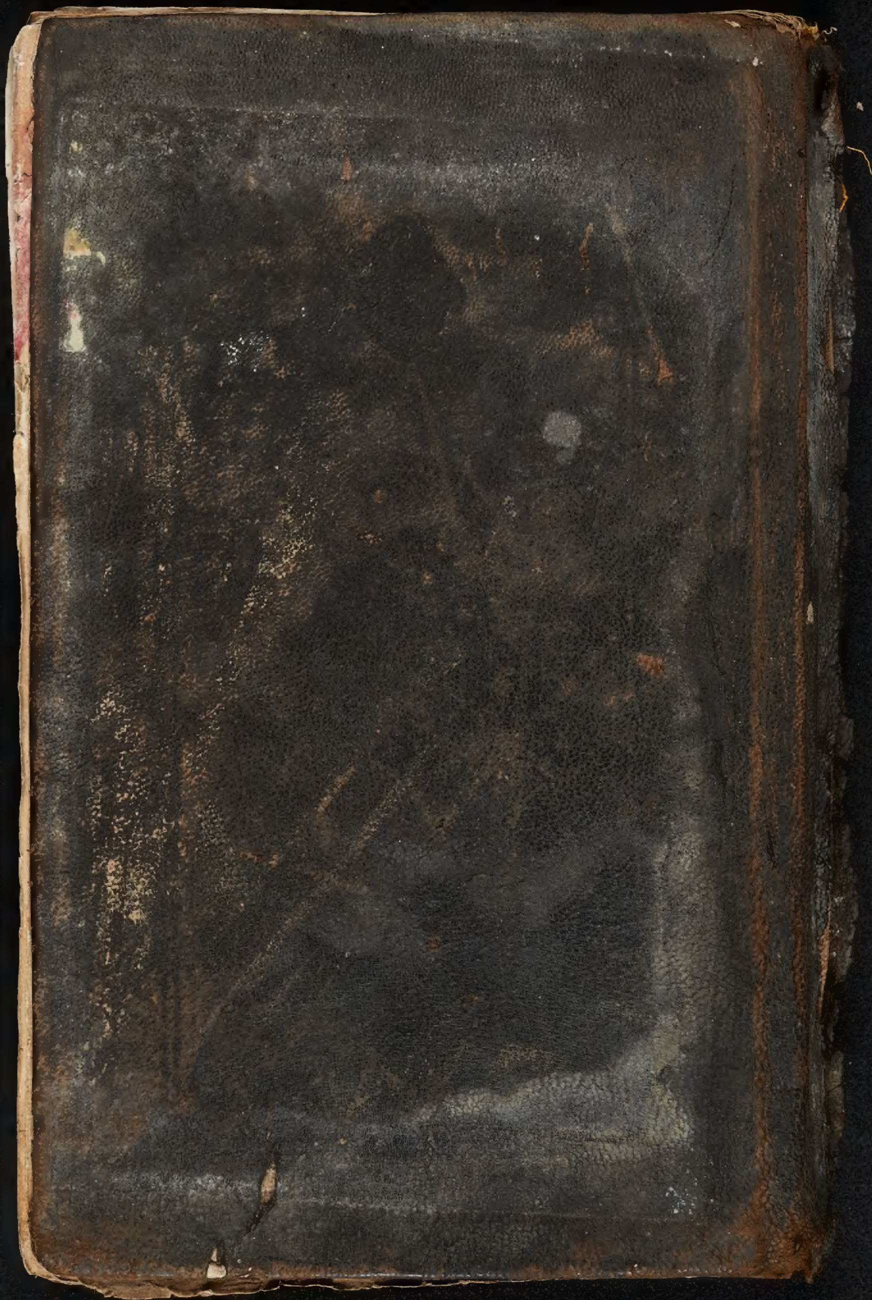



BULAC

ورق این کتاب سیصد و نود و چهار است
هر ورقی شصت هفت بیت است

[illegible]





عنوان صحیفه مرادات و فهرست مجموعه سعادات مبنی از حکایات باقران سیر عطا صحیفه دعوی که
بر روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجود و لیست [illegible] خانه
پرتوی از مقتضی جود و احسان اوست فایض الجودی که خلعت جمیع مخلوقات [illegible] مرکز افلاک
بر دامنستان او دانایی که علم قدیمش محیط سرایر سیاران دایره افلاک غیب [illegible] شهادت
آمد توانایی که خامه قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضای [illegible]
آورد رحیمی که نزول آیت نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر [illegible]
درگاه نشانه‌ایست از وفور رحمتش کریمی که مضمون کریمه والذین جاهدوا فینا
در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله نمونه‌ایست از کمال مکرمتش صانعی که [illegible]
توفیق انجلا داد که نگارگذاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات
بینات کند مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بپایه اعلای قوت جولان سرافراز کرد [illegible]
آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت تحریر عطوفات ضمیر [illegible] دری که از [illegible]
لطف پرده رقیق عنکبوت را که از برگ گل لطیف تر است در دیده [illegible]
نمودار سد سکندر ساخت [illegible] در چمن [illegible] شکفت
ظاهری که [illegible] عنف شمشیر چون [illegible] که چهره [illegible] سر [illegible]
[illegible] درهای [illegible] از [illegible]

بادج فلک اثیر رسید بفضل الله ما یشاء و بحکم ما یرید و صد دسته تحیات طیبات که از شمیم
ستایش مشام خرد عنبر پرورد دماغ عقل عنبرآمیز گردد نثار رطیب اقدس و تربت مقدس شهد
عطرسای دوحهٔ چمن نبوت و سرو گلشن محبت مقصود ایجاد و قطان فرحهٔ صفا مقصد تکوین کن فکان
خطهٔ غبرا و صدر صفهٔ امکان محرم سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر بیت احمد مرسل
که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست صلی الله علیه و اله و اصحابه و عترته و
احبابه ما اضاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا چنین گوید ضعیف
عبادالله محمد بن خاوندشاه عفا الله عنه ما تمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر ضمیر فطین عیون
جواهر اخبار پوشیده نماند که اگرچه مورخین متقدمین و متاخرین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین
و تشریح مغازی و اطوار عنف مصنفات ساخته اند و مجلدات پرداخته اما هر چند معنی واحد دقیق بعبارات
متنوعهٔ کثیره مودی گردد قوت سامعه را از استماع آن لذت دیگر حاصل میشود و هر چند پیکر دلکش
موزون در لباس پاکیزه متعدد جلوه گر آید نور باصره را از مشاهدهٔ آن قوت دیگر افزاید مع
ذلک اشارتی از مجلس اعلی و موقف اسنی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب
ثبت افتاده لاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح جملی از سیر حضرت مصطفی صلعم و ذکر نبذی
از مناقب ائمه هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها همت قاصر را بتالیف مجلدی دیگر مقصور گردانیده
است که حکایات صفحاتش نمونه ای خاطر اهل ملال و روایات حضرت ایالتش نزهت افزای حدائق
آمال طالبان اسباب کمال است بلاغتی شایع و عبارتی رایع که در بادی الرای روی
در وادی قناعت کرده شد بیت آنکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست
و عمدهٔ حمیدهٔ حسنات معانی و الفاظش شرف قرائت بنام نامی و القاب گرامی امیر
عالی همت معالی منقبت عطارد فطنت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی مخصوص
عنایت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار عباد افرازندهٔ رایات
معدلت و احسان ناصب علامات مودت و امتنان مقرب حضرت سلطان معز سلطنت سلیمانی
مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله و الدین و الدنیا امیر علیشیر ادام الله تعالی
زمان عدالته الی یوم القیام کرم مرتبت و صحبه العظام و انا اشرع فی الامور الموعود به هو
الاکمل فی نیل المطلوب و المقصود و لعلنا رد در بیان نسب حضرت رسول صلعم بسبیل اجمال تفصیل
صلی الله علیه و اله و صحبه الهادین الی سواء السبیل هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن

بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
نسب عالی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات تا عدنان متفق علیه است و ما فوق این
مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که سلسله انبیا مرسل اسمعیل و ابراهیم
و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام و بر سلسله آبا حضرت خاتم تا ابو البشر علیه السلام
منتظم اند و زبان بیان بر ذکر حال هر یک از انبیا بلکه پیغمبران بحسب مقتضی مقام در دفتر
اول پرداخته و اکنون بنا بر رعایت ادب خامه مشکین شمامه بر تحریر شمه بعضی از حالات بعضی
از آبا و اجداد کرام آنحضرت که تعداد کرده آمد اختصار مینماید و منه العصمة والتوفیق ذکر
اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت بر طریق اجمال این بود که کتب ارباب التفصیل مشتملست
و ماثر آن زینت که والد فرخنده آثار خجسته اطوار محمد رسول الله علیه من التحیه اسناها عبد الله
است و او بکمال حسن جمال لطف و گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل
مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی ملاحت یوسف عهد خویش بوده و نور
کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره دل افروز او باهر
بیت انوار که ز حضرت حقست در چهره او چو نور پیداست دران اوان از افواه احبار
دانسته کهنه حجاز چنان معلوم میشد که زمان تا زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد
شد و بسبب علم علمای یهود دجال عبد الله آنکه جبه صوف یحیی معصوم آغشته در خون نزد ایشان بود
و بر رای الجماعت رنگ او اول ظاهر شده که هرگاه خون از آن جبه متقاطر گردد عبد الله بن
عبد المطلب والد خاتم الانبیا متولد شود و آورده اند که چون عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین
قریش و سیه چشمان عرب چنان شیفته جمال و طالب وصال او گشتند که بسبب خاطر علی کم با ازواج خویش التفات
داشتند در بحید نزد و انی اختلاط از صحبت ایشان در چند زیب زلوح خاطر عاطر غبار غیر نشوی که گرد
عشق بود دل تنگی و بیاری یکی در عرصه حسن فا ز وصیوه گری آغاز کرده بنقش تعیش خود را با کرایم اموال و عز رغایب
عرضه گران گرفته و او بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حور وش خورشید منظر
محترز و مجتنب میبود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از بشارت فیض
مکرمت این در یتیم از صدف عزت پرورش با صدایه توالد علیه سلم بر زمان که همه گان مایه برادر بودن اقبال تربیت پذیرد
هفتاد کس از یهود شام و دلاوران خون ریز با هم عهد بستند که مکه رفته تا در عمر عبد الله باب تم

بنم نکرده بنه باز بگردیدی بر عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف شهاب منزل بمراحل می پیمودند
دور دور از طریق منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند رسیده، نهانی فرصتی می جستند
ناگاه عبد الله را از معبد بگاه تهی یافتند و از هر جانب بقصد او شدند بحسب اتفاق
وهب بن عبد مناف زهری نیز در آن روز با مر شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید
که جمعی شمشیرها کشیده دو باره داشته در قتل عبد الله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که
در آن مهلکه با یهودی از سلاطین که همراه داشت قدم شجاعت نهاده بدفع بد اندیشان قیام
نمود و بعضی گفته اند که داعیه وی آن بود که از ایشان درخواست کند و بر هر تقدیر در آن حین
گردی از هوا دید که بتاخت بردم دنیا ندانستند بر اسپان ابلق سوار شده
از اوج سما متوجه مرکز خاک شده چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان
در کارستان شکستی فاحش روی نمود بیت خار که دارد زبان نیشتر هم بخلید بن حلقوم
بیشتر وهب بن عبد مناف از ملاحظه این واقعه متحیر و متغیر بخانه آمده آنچه مشاهده نموده
بود با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست
در حجله عزت میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشد مادر آمنه صورت
ما جرا بعرض عبد المطلب رسانید و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه معلوم داشت
ملتمس وهب را بحسن تلقی قبول نمود و از جانبین بتهیه ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور
اشتغال نموده در ساعتی که سعد اکبر و اکتساب سعادت نمودی زهره زهرا قرین مشتری
ماه سیما گردید و این عروسی در مکه شریفه سبب ملال بسیار شد و قریب دویست خاتون شیرین
شکر گفتار را از شور عشق و محنت مفارقت عبد الله بر بستر حسرت و ناامیدی خفته خرمن
زندگانی بر باد فنا دادند [illegible] سوختگان داغ فرقتش آن کرد که باد خزانی با شاخ
حباب کرد و بقیه از اهل شوق که [illegible] ایشان نا خبری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان
بصد زبان می سرائیدند، قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ور نه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود
و هر کرا سر زندگانی بر جبیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این مقال قصه
و ظهر شایسته است بیان این سخن و مجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دیار شام را جمیله بود در سرا
پرده [illegible] که عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری میکردی و در اوج خوبی با ماه کنعان
همسری [illegible] بارکان و کنگره بنا لا کرد [illegible] و این دختر بر مضمون لکل الهی

در صحف سماوی اطلاع داشت و بشیوه کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که وقت آنست
که حقیقت خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابنای عبد المطلب متصف بصفات که از مفصل گسسته
در شیمه پاک قرار یابد و بعد از مرور شهور و اعوام از حرم عزلت بیارگاه نبوت خواند
احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه شاید که از نسیم عنایت
ملک متعال شجره امال و ثمره اقبال بارور گردد با نقود و جواهر و نفایس اقمشه و ظرایف
امتعه و خیول و بغال و اغنام و جمال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف گردانید و
محنت راه و بیداری سحرگاه نیندیشیده صحرا و بیابان با خاطر خرسند و دل شاد بامید
وصل قطع میکرد ❁ هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید
و چون بفنای مکه رسید رحل اقامت انداخت قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دیده
انتظار بر دیدن مطلوب خویش گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته نزدیک
بمنزل فاطمه رسید و چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد و شخصی دید که از پرتو
خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی می پذیرفت و علاماتیکه از صحف سماوی بسابقه
مطالعه او رسیده بود در و معاینه مشاهده کرد لاجرم سراسیمه شده سر از سراپرده بیرون دوید
التماس نمود که لحظه تشریف قدوم ارزانی دارد و عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر
حوری سرشت مجلس او را بنور حضور منور گردانید و ملکه شام بعد از ادای لوازم ضیافت
نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون داشت بر طبق عرض نهاد و از
عبد الله درخواست که او را در حباله نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب حیرت
و ارتیاح منست اما این امر خطیر بی استعلام و استصواب عبد المطلب صورت نمی پذیرد فاطمه
گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رساند چون خوابگاه بود عبد الله از بارگاه فاطمه
بیرون آمده بخانه خویش رفت و بر مقتضای ربانی با آمنه در فراش قربت آنکه نزد
آمنه در آن شب حامله بار امانت گشت ❁ آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود ❁ روزی جان
بخشش گشت و خضر شد خشنود ❁ و علی الصباح بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود
بعرض عبد المطلب رسانیده در تجویز امر تزویج مبالغه نمود و بعد از رخصت مبتهج و مسرور
بخانه فاطمه رفت و حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه در میان نهاد قرة العین
حاکم شام از آنجا که بعد از نور نبوت بی بهره دید گلشن رخسار او را که در لطافت بر

براک گل طغنه مز وسیطرادت افت آه سرد از سینه پردرد کشیده گفت ای حسن احوال تو دیگر
شده است انچه تو اولی بودی الکنون شد و بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود
کرده است و زمام اختیار از دست رفته انگاه با عبد الله گفت که دانای آشکار و نهان گواست
که باعث بر این تکلیف و حامل بر این حرکت وجهی نه وسوسه شیطانی بود و نه هوای نفسانی
بلکه مقصود از مواصلت تو تحصیل آن جوهر ی بود که از محدب فلک الافلاک تا مرکز خاک
تیره خاک هر چه هست از نیک و بد و ثواب و عقاب جود بطفیل او در بر ایشان لباس وجود
پوشانیده است و امروز چون [illegible] تو منتقل است حسرت و الم بدنبال خود میبریم همیشه روزگار
فرخنده اثارت بطراوت و خرمی گذران باد و فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اشارت بطلوع
خورشید فلک سروری عبد الله را وداع فرموده از گردش ایام با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت
و زبان حال این مقال مترنم بود که ❁ منم امروز و دلی رانده گیتی بودیم ❁
بیم انست که هنوز کام دنیا نشده ایم ❁ و باقی غایات خویش با تاسف و تحسر گذرانید و مثل این حکایت
از ام قتال اخت ورقه بن نوفل که یکی از علماء نصاری بود و از فاطمه خثعمیه نیز منقولست
و چون تکرار آن مستلزم شائبه تکراری میشد کلک بیان از تعرض بدان خود را معاف و معذور
داشت و پیش از انفصال حقیقت محمدی عبد الله امور غریبه عجیبه مشاهده میکرد که متون کتب سیر
بدانها ناطق است بعضی گویند که آمنه در حجره پدر خویش وهب بن عبد مناف روزگار میگذرانید
و عبد المطلب او را جهت عبد الله خواستگاری کرد و هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرموده
هر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت و سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از هاله در وجود آمد و خاتم
الانبیا صلوات الله علیه از آمنه متولد شد و بروایت اصح عبد الله پیش از ولادت رسول علیه
التحیة و السلام بدیار شام رفته هنگام مراجعت و برخی گفته اند در وقت توجه بدان جانب
بعضی را عقیده انکه بجهة خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان
قصر وجود او پرداخته بسرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت ❁ درین سراچه فانی
کرا بنزد دو درست ❁ منه اساس اقامت که عمر برگذرست ❁ مدت عمر او بیست و پنج سال
و طایفه گفته اند سی سال بود و هو اعلم بحقیقة الحال و هو ابن عبد المطلب چون او متولد شد
موی سفید بر سر داشت و قولی آنست که در سر او یکموی سفید بیش نبود و بعد از مشاهده این صورت
بشیبه موسوم گشت و پس از آنکه بسن رشد و تمیز رسید از اتصاف بکثرت محامد شیبة

الحمدش خواندند و زمره در بیان اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که هاشم در نوبتی از اسفار
بمدینه رسید و سلمی بنت عمرو بن لبید را از قبیله بنی نجار در حباله نکاح خویش آورده بعد از ولادت شیبة الحمد
بجانب شام رفت و دران دیار مریض شده پهلو بر فراش ناتوانی نهاد و از حسرت و ضجرت در
دیار غربت و کربت میگفت : سفر گزیدم بشکست عهد قربی را مگر بحیله ببینم جمال سلمی را
در وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدی الذی بیثرب یعنی صاحب
مرحمت و شفقت بر حال بنده که در مدینه داری مبسوط گردان و قول جمهور درین باب آنست
که بعد از فوت هاشم بچند گاه شخصی از قریش که گذرش بمدینه افتاد کودکی را در میان صبیان دید
که تیر می انداخت و میگفت که انا ابن هاشم و آن شخص بمکه آمده در حریم کعبه با مطلب بن عبد مناف
گفت برادر زاده ترا در مدینه دیدم که بتیر انداختن اشتغال داشت رشد و نجابت بر صفحه
حال او لایح و آیات عقل و تمیز در ناصیه حال او پیدا اما علامت احتیاج از کسوتش مشاهده افتاد که
سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم بمدینه روم و برادرزاده
خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب بر شتر او سوار شده بمدینه رفت
و بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را از ردیف خویش گردانیده بمکه آورد و بنابر آنکه عبد المطلب
جامه ناهمناسب برداشت هر که در راه میپرسید که این کودک چه کس است در جواب میگفت
بنده منست ∴ آزاد بنده که بود در رکاب تو ∴ و چون مطلب بخانه رسید جامهای فاخر
پوشانیده بمجلس قریش حاضر گردانید و از کیفیت حال و رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال
ایشان را اعلام داد بجز آنکه در راه هر دم گفته بود که او بنده منست بعبد المطلب شهرت یافت
و عبد المطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و احاسن افعال
و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم موقر و محترم و از جمله آثار او
یکی حفر چاه زمزم است ذکر سبب نا... دن زمزم و حفر آن بتایید و الهام حضرت ملک
از چین فیض بخش موهبت در زمان نبوت ابراهیم خلیل بیمن مقدم اسمعیل علیه السلام آب زمزم
در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است و جمعی مردم از
قبیله جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند ناگاه فوجی از طیور دیدند
که بهیات دوران طیران مینمودند بدان سان که مرغان بر سر آب می پرند با هم گفتند که چند
نوبت ازین بیابان گذشتیم و هرگز درین موضع آب ندیده اکنون مگر چشمه پیدا شده که

سرعلاق

مرغان برین طریق بر گرد او میرفتند بیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند
و بعد از تفحص و تجسس رستی بر رفیقان اطلاع یافته بدان جانب توجه نموده و بچشمه زمزم رسیده
هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته جمعی اعراب از مشاهده چشمه روشن گشت و از
هاجر صورت قضیه را معلوم فرموده دانستند که فیاض علی الاطلاق مادر را و پسر را بدین کرامت
مخصوص کردانیده از هاجر رخصت طلبیدند که در آن سر منزل رحل اقامت اندازند
هاجر بنابر حسنی که از تنهایی داشت ملتمس آن جماعت را قبول فرمود مشروط بشرطی که تصرف
ایشان در آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلق نامحدود و نامعدود بر آن چشمه مجتمع شدند
خلق نامحدود که در آنجا جمع شدند آن خاک را از آن موضع برداشته بر گرد چشمه ریختند که چشمه چاهی
متعارف گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر در میان قوم جرهم نشو و نما یافته و با ایشان وصلت
نموده بود از چندگاه در زمان ابرهیم علیه السلام به بنای خانه کعبه اشتغال فرمود و تا اسمعیل
در حیات بود ایالت مکه و پیشوایی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق بدو داشت و چون از منزل فانی
بسرای باقی خرامید ایالت و حکومت بر پسر اولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت
پدر او ... چون اولادش صغیر السن بودند منصب ریاست بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل
شده و بحفظ ایشان در حجر تربیت و شفقت او بفراغ زندگانی میکردند بعد از انقضای ایام مضاض
اخلاف او بطناً بعد بطن بر سریر فرماندهی ممکن و ثابت بودند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت
مرتبه ... قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند
بعد از کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را محل گنجایش ایشان نماند از حرم بیرون رفته در دیار
... توطن نمودند و بعد از مدتی قبیله جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد
انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف بلاد میفرستادند دراز کردند
... بیت الله آغاز نهادند ... ایشان بمسافر و مقیم رسیدن گرفت
... سرداران قبایل که در نواحی مکه و حوالی حرم اقامت می نمودند آن جماعت را هر چند سرزنش
... دند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن عبدمناف بن کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه دیگر از
... و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه پیغام آنکه ما پیش از این بنابر حسن
... شما و ملاحظه صله رحم ارباب حکومت که بحسب ارث و استحقاق با شما بود مضایقه نمی فرمودیم
شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف را که در همه ادیان ...

مذموم است تخصیص این مکه غریبه شعار دوتا رخود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته
هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استبعاد نموده از این سخن سر باز زدند
بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت نمی‌توانند هرچند ایشان نیت طلب صلح کنند
و بعد از آمد شد سفیر قرار بران یافت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند سردار ایشان عمرو بن الحارث
هنگام وداع حکومت حسد دامنگیر شده حجر الاسود را از رکن خانه کعبه برکند و دو صورت آهو بره طلا که بعضی از
عجم برسم تحفه بخانه کعبه فرستاده بودند با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده و در چاه زمزم مدفون
ساخت و چاه را با زمین هموار گردانیده موضع چاه بر خلایق مختفی گشت و چشمه زمزم مانند آب
حیوان از نظرها پنهان شد و تا زمان عبد المطلب بدین وتیره بگذشت و چون
قریب بآن شد که از سرچشمه هدایت محمدی علیه التحیة والسلام ریاض آمال تشنگان بوادی غوایت
تازه و سیراب گردد عبد المطلب در خواب دید که قایلی با وی گفت که احفر زمزم یعنی بکن چاه زمزم
مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمده بدریای اندیشه
فرو رفت که آیا مقصود از زمزم چیست تا بار دیگر هم در منام شخصی با او گفت که زمزم همان آبست
که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آب خور اسمعیل و اتباع او بوده عبد المطلب بیدار شده
گفت الهی حقیقت این واقعه بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع هنوز بر وی مشتبه بود
غیبی بار سوم در خواب علامات موضع چاه را مشروح با او بیان کرد زهی مراتب خوابی که نه بیدار
تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که
اساف و نایله گویند فردا چون کلاغی ملون بلونی چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور
ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر صباح عبد المطلب متوجه محل معهود گشت و منتظر می‌بود
که ناگاه کلاغی پیدا شد بهمان صورت که در خواب با او گفته بودند و نزدیک بآن دو بت منقار
بر زمین زده آشیان مور ظاهر ساخت عبد المطلب با پسر خود حارث که در آن زمان همان یک پسر
داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند منازعت نموده بممانعت برخاستند و گفتند
ترا نمیگذاریم که نزدیک بالهه ما چاهی احداث کنی نافع نیامد عبد المطلب بر قوم غالب گشت در آن
روز نذر فرمود که بعد از اختفار چاه مقصود از بستان مطلوب اگر حضرت وهاب بی منت
او را ده پسر کرامت فرماید یکی را از آنجمله بر سنت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از
چهرهٔ امید از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بود

بدست عبد المطلب افتاد و قریش برین حال اطلاع یافته با او گفتند که ازین عطیهٔ ارجمند که بدان فایض
شدی نصیب ما مفروض گردان چه منافع این چاه از زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر
تعلق میداشته عاقبت آنکه بتجدید این خیر بر دست تو جاری شد عبد المطلب ابا نموده گفت که اینها وقف
بیت الحرام است و قریش در طلب آن بمرتبهٔ مبالغه نمودند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت
قرار بر آن دادند که نزدیک کاهنهٔ بنی سعد بن هذیم که در حدود شام ساکن بود روند تا او در میان
ایشان براستی حکم کند چون در آن زمان هر گرا مشکلی روی نمودی برای دوربین او عرض کردی
بنا برین عبد المطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل آن راه
نه آب بود و نه گیاه ؛ زمینی رنگ گردی آب توده هوایی زرد و زنج جگرتاب تر ؛ و در خلال آن
زاد و زهاب عبد المطلب مانند معدهٔ گرسنه که از نان خالی باشد از آب تهی ماند و تشنگی بر وی
و رفقایش غالب شده از بقیهٔ طاقت و توان در آن محنت صبر متعسر نمود و چون کار باضطرار رسید
از همراهان قدری آب خواست ایشان آب روی مروت و مردی ریخته جواب سرد گفتند مخلص
آنکه اگر ما ترا آب دهیم شاید در بیابان بی پایان بحال تو مبتلا گردیم و عبد المطلب از حیات
مایوس گشت در آن محل خواست که از آن محل بمنزل دیگر ارتحال نماید و چون ناقه را برانگیخت دید
که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده از زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت
طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب مراسم شکر نعمت حضرت ملک وهاب
بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب که هر قطرهٔ او بر لؤلؤ آبدار ترجیح داشت مملو گردانیدند
و با مخالفان گفت که آب خود را که حرارت هوا در آن تأثیر کرده است بر خاک ریزید و از آب
این چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این
صورت غریب برای العین مشاهده کردند آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند که آفرینندهٔ آب و خاک و
پروردگار انجم و افلاک که حاکم عدلست میان ما و تو حکم فرمود و اکنون ما را با تو هیچ نوع
خصومت و نزاع نماند التماس آنکه بمقر عز خود معاودت نمایی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد
نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایستهٔ
صد چندین موهبت و کرامتی ؛ دولت بدهد خدای کس را بغلط ؛ و عبد المطلب از آن سفر منقضی المرام
بوطن مراجعت نمود ؛ چنان رفتم که سوی کعبه حجاج ؛ چنان باز آمدم کاحمد ز معراج ؛ و جاه و حرمت
او نسبت بزمان سالف متضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه بتجدید بر وی مقرر گشت و بعضی

گویند که چون چاه زمزم ظاهر شده آهو برهای طلا و اسلحه که عمرو بن حارث جرهمی دران موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصهٔ خویش طلب داشتند عبد المطلب جواب ایشان گفت با آنکه چاه مرا هیچ نوع مدد نفرموده اید مکرر از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت مرعی جهت ملاحظهٔ خاطر شما درین قضیه بمقتضی قرعه که میان ما متعارفست عمل مینمایم قریش بدین معنی راضی شده عبد المطلب اموال را دو قسم ساخت آهو برها قسمی و اسلحه را قسمی الغرض بنام خانهٔ کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو برها بخانهٔ کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و ایشانرا حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهت زینت آهو برها همچنان از در خانهٔ کعبه در آویخت و آنها را غزال الکعبه خواندندی و اسلحه را هم فروخته در مایحتاج خانه صرف نمود و آهو برها مدتی آویخته ماند تا شبی جمعی باتفاق ابولهب هر دو آهو بره را فرو گرفتند و بتجار فروختند چنانچه شرح این قصه مشروحاً مذکور خواهد شد و چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ اطفال تجاوز نموده بسر حد عشرات رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نموده بنام یکی از ابنای خود قرعه زده قربان نماید بطریقی که عرب دران زمان بدان معتاد بودند و بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زده قرعه بنام عبد الله بیرون آمد پدر قصد پسر کرده پسر نیز بدین معنی رضا داده گفت بیت جان شیرین کنم قبول چون تو جانانی بود ؛ کی بجانی باز مانم هر کرا جانی بود ؛ اما بنو مخزوم خویشان مادری عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع شدند و عبد المطلب صورت واقعه معضله بنزد رای مشکل گشای کاهنه سجاح نام که در شیوهٔ کهانت نظیر نداشت عرض داشت سجاح گفت دیت شخصی در میان شما چندست عبد المطلب گفت که ده شتر سجاح گفت قرعه بنام عبد الله و شترها انداز و ده ده شتر زیاده میکن ؛ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ و عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبد الله بیرون آمد تا شتر بصد رسیده قرعه بر شتر افتاد و عبد الله ازان مهلکه خلاص یافته شتران بچراگاه آخرت رفتند و از جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار در شریعت مطهرهٔ احمد مختار موافق مقتضی این قرعه قرار یافت ؛ جواخر میکند شتر [illegible] ابل شده

ذکر وفات عبد المطلب با ابرهه الموسوم بابرهة الاشرم [illegible]

چون ابرهه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله و رسم حج مشاهده نمود خیال بست واهی تر از بیت عنکبوت که در برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از مردم آن بزیارت کعبه نپردازد بنابرین بانیان مبانی ولایات و معماران معمورهٔ مملکت خود

طلب

طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین بر تر که دیدهٔ
سپهر برین در روی زمین مثل آن کم دیده بود و نقاشان شیرین کار بر سقف و جدار آن
عمارت که از رفعت سر بر آسمان میکشید نقوش غریبه و صور بدیعه نگاشتند و آن غافل ندانست
که رضای حضرت واهب الصور با رتفاع عمارتی که مقترن نیست   چو خاک پست بود گر آسمان سازند
و بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه دران زمان حکام
دیار یمن و توابع ملوک حبشه میبودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر
نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون که سایهٔ معدلتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه
ساختیم و کنیسه پرداختیم تا مطاف حجاج باشد و راه آمد شد عباد و زوار مسدود ماند رجا و اثق
که مثوبات آن درگاه عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و ملک شرف اجابت
ارزانی داشته ابرهه خلایق را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد
و طوایف عباد بعضی از برای رضای حضرت باری و برخی جهت تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا
نهادند و چون این خبر در دیار عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیت دامنگیر شده
بصنعا رفت و مجاوران کنیسه را فریفته ببهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام
متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت بیتوته حاصل نمود و مجاوران او را در کنیسه گذاشته و در مقفل ساخته بخانها
خود رفتند نفیل در انشب بفراغ بال در و دیوار این خانه را بقاذورات خود بیندود و چشم
بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود و چون مجاوران بدستور معهود سحرگاه در کنیسه باز کردند
نفیل از خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته سر خویش گرفت و راه دیار خود در پیش
از ین دیار گذشتی و سالها بگذشت ، هنوز بوی تو می آید از منازل ما ، صباح که شمامهٔ این خبر
بمشام ابرهه صباح رسید بوی برد که این حرکت عجب از نتایج طبیعت عربست لاجرم در غضب رفته
بدادار دارنده سوگند خورد ، بروز سپید و شب لاجورد ، که بمکه رود و خانه کعبه خراب کند و بعد از
تصحیح عزیمت باحضار لشکرها فرمان داد و رسولی بنجاشی فرستاده از صورت حادثه و عزیمت
خویش بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفیدی که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت و مسمی بمحمود از ملک طلب
داشت چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی فتح و فیروزی قرین آن سپاه گشتی و آن فیل بود
در غایت سفیدی و نهایت بلندی ، بلون ابر و بسیر صبا و رفعت چرخ ، بشکل کوه و بحمل زمین
فعل زمان بیاضش بمرتبه که از مشاهدهٔ آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش دشوار بود

دیده محال مینمود در رفعتش بدرجه که قوه باصره از آیینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد ملک حبش
ابرهه مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر همه کوه پیکر و عفریت منظر دندان یکی سخت
شده در دل مریخ خرطوم دیگر حلقه شده گرد ثریا روانه گردانید و ابرهه با مردان صف شکن
و فیلان مردافکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت و ذو نفر که یکی از ملوک حمیر بود
بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکر گران بقصد محاربه وی روانه شده بود از قرب
فریقین از جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و عاقبت
ابرهه غالب آمده ذو نفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت ابرهه بقتل او فرمان داد و ذو نفر
دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمه من درگذرد در مدت العمر بشرایط بندگی قیام
نمایم و ابرهه خون او بخشیده فرمود تا بندگران بر پایش نهادند و بولایت حجاز در آمده
لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آوردند و مراعی و مواشی که در آن نواحی را تاخته
تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبدالمطلب بیغما و غارت بردند بعد ازین خبر زمانه شتر گربه بازی
و جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند چون دیدند که تیر تدبیر
ایشان بر هدف مراد نمی آید سپر مقاومت بینداختند و درین اثنا ابرهه حناطه حمیری را
برسالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام آنکه من درین ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام
غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما مایل بمحاربه باشید ساز و عدت نیز مهیاست و با حناطه مقرر
کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سردار آن طایفه را همراه بیاور و حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه بدیشان
رسانید و قریش را در محل صلح یافته عبدالمطلب را مصحوب خویش بلشکرگاه آورد و عبدالمطلب
بنابر محبتی که با ذو نفر مؤکد داشت بملاقات او شتافته در باب حرمت خویش از او استمداد نمود
ذو نفر گفت که از صحبت ملک دورم و از مجلس او مهجور اما از مقربانش دوستی دارم انیس نام
اگر مصلحت باشد ترا با او سفارش نمایم تا شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده تو بعرض
ملک رساند عبدالمطلب خود طالب همین معنی بود آنگاه ذو نفر از انیس التماس نمود تا ابرهه را
بجمال او شناسا گرداند و انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبدالمطلب
با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر ساخت
و عبدالمطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه مند بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات
مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نموده از تخت فرود آمد و بر بساط نشسته عبدالمطلب را

درپهلوی

در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان همدیگر نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و از جانبین
بحکایت مشغول شده ابرهه چنان شیفتهٔ عبدالمطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانهٔ
کعبه شفیع شود از مقتضای اندیشه که در ضمیر او گذشته هم ازان منزل بازگردد و عبدالمطلب در آن انجمن
طلب شتران خویش نمود که لشکریان ابرهه بتاراج برده بودند ازین التماس چنان رنجید که عنان
تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبدالمطلب گفت که تو سید و سرور قومی
و اشرف تمام عرب قریش بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده ام که این خانه ویران سازم
و تو هیچ سخنی ازین باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند
سر بر زده که قیمت آن در میزان ارباب خرد وزنی ندارد و این صورت از همچو تویی عجب
و بدیع است عبدالمطلب گفت که این خانه را پروردگاریست دانا و توانا که محافظت آن مینماید
و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم مرا سخن ازان باید کرد حدیث من ز مفاعیل و
فاعلات بود من از کجا سخن شهر مملکت ز کجا و ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند و عبدالمطلب
مقوله العود احمد بر زبان رانده بمکه مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته
بعضی در شعاب و بعضی در قلال جبال تحصن نمودند و خود بمسجد حرام آمده حلقهٔ در کعبه را
بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر شریر آن ملک بدخصال پناه
بلطف حضرت پادشاه ذوالجلال برد و درین حال ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بسجیل
بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رؤیت طیور عبدالمطلب باقبال سرور واثق گشته بعد از رفع
نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و بصنادید قریش در آن مکان متبرک
ملحق شد ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگهای طیر ابابیل صباح که طایر زرین جناح خورشید از افق
شرقی طالع شده بصوب ولایت نیمروز در طیران آمد و فیل گردون جثه قلع شجر روضهٔ حیات
مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه حبشی فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند
و محمود را بر سایر افیال التقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمود که تا لشکر با جوان عدد
سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند و فیل سعید محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت
الحرام رسید بسان اسب شطرنج خشک بایستاد و فیلبانان هر حیله که در متخیلهٔ ایشان گنجید
اقدام نمودند و محمود اصلا حرکت نکرد و از موضعی که توقف نموده بود قدمی فرا پیش تر ننهاد
و چون بجانب غیر حرم تحریک میکردند مانند برق و باد می شتافت درین اثنا لشکر الهی که عبارت

از طیر ابابیل است پیدا شدند هر یکی را سنگی متکون از گل در پا و در منقار و دو سنگ دیگر هم ازان جنس
در دو چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که هلاک او بدان رقم زده بودند بکلک قدرت قلمی شده و چون
بمحاذات لشکر ادبار اثر رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی ازان زدند از تارک
چهارپایش بیرون آمدی ع کجا مینماید کجا میزنند و بر فرق هر پیاده که آمدی از طرف دیگر
بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان بسطوت محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از
پای در آمدند و ابرهه اگرچه ازان معرکه بیرون جست اما در همان چند روز در عرصه حبشه بچنگال عقاب
اجل گرفتار گشت و صورت واقعه او چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه
بکنار کشیده بر جناح استعجال تنها بجانب حبشه روان شد و طیری از آن طیور طوق ملازمت او
در گردن کرده در عقب آن خون گرفته بپرواز آمد و در راه مرحلهٔ صعب برابرش مستول گشت
چنانچه دست قضا که فحوای کریمه ید الله فوق ایدیهم ناظر بدانست بند از بند انگشتان او را از هم
جدا ساخت و او نه مرده نه زنده بحبشه رسیده در پایهٔ سریر نجاشی حاضر شد و سرگذشت
لشکر و حکایت مرغان برای ملک عرضه کردن گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام
تحیر و تعجب مانده که ناگاه مرغی که در راه شرایط موافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت
و او نیز براهی که یارانش رفته بودند روان گشت آورده اند که بعد ازین واقعه عظیم که اصحاب
فیل را روی نمود قریش از قلهٔ جبل حرا هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیده دوربین
بر ایشان گماشتند اثر حرکتی مشاهده نفرمودند و بنابرین خواستند که بهیات اجتماع روی
بدان جانب نمایند و عبدالمطلب در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت
خویش در تسکین قریش کوشید بدان جماعت گفت که شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون
ایشان مستلزم حرکتی باشد که ازان ضرری بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقه معرفت
هست صواب آنکه اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانم قریش رای
عبدالمطلب را مستحسن داشتند و او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه در نظرش آمد از نقود و جواهر
در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت ع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
و چون ازان مهم فارغ شد بازگشته قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور
بر سر مردگان تاخته متروکات علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب
فیل موجب کثرت مال و زیادتی منال و ازدیاد علو شان و رفعت مکان عبدالمطلب گشت

صد هزاران جان و دل‌ها راج یافت • تا محمد یک شبی معراج یافت • ذکر رفتن جمعی از قریش
بقصر غمدان و بشارت دادن سیف بن ذو یزن عبد المطلب را از ان میان بظهور نبی
آخر الزمان صلعم ذو یزن از دودمان ملوک حمیر و یمن بود و چون ابرهه بران دیار استیلا یافت
مردم ذو یزن را بنابر شرف خاندان همچنان بچشم تعظیم و احترام مینگریستند و او خاتونی داشت که در ان
زمان بزیبائی صورت وی نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع دران جمیله کرد و فرمان داد که
ذو الیزن ازن را بگذاشت و ذو یزن از غبن و غصه این قصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از انجا محروم
و مایوس گشته روی بکعبه نوشیروان نهاد و نوشیروان بنابر تباعد مرد و مملکت و تباین مرد و ملت
در امداد او اهمال ورزید چه ابرهه که دار الملک نوشیروان بود تا بلاد حبشه مسافتی بعید بود و از
نصرانیت که ذو الیزن ربقه متابعت آن ملت بر رقبه داشت تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان
عمل مینمود [illegible] بود ذو الیزن بعد از چندگاه که در مداین بود بساط زندگانی طی کرد و سیف
ابن ذو الیزن در زمان حکومت مسروق ابن ابرهه بعد از فوت پدر هم ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان
دولت وی بار انتظام گشت و آخر الامر شهریار دادگر بر وی ترحم نموده فرمان فرمود تا هشتصد نفر
از ارباب شجاعت و جلادت را که بجرایم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده
از سپهسالاران خویش وهرز نام که در فن تیراندازی نظیر نداشت بر ایشان امیر گردانیدند و حکم فرمود
تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذو یزن از راه دریا که مقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند
و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر یا در بر آسیبی بحال لشکر رسد موجب
ملامت و ندامت نباشد • چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی • و ایشان بموجب فرموده از راه
دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در کشتی نشسته بعد از چند شبانروز شش کشتی از ان کشتیها بساحل
نجات رسید و وهرز و سیف جهة آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار
فرمودند و فوجی از دلیران آن نواحی بهواخواهی سیف ذو یزن بدان لشکر ملحق گشتند و منهیان شان
حال طالبان ملک معروض رای ملک حبشه گردانیدند و مسروق از استماع این حدیث متأثر گشته
قاصدی نزد وهرز فرستاد خلاصهٔ پیغام آنکه این کودک یعنی سیف ترا و پادشاه ترا بغرور فریفت و اگر
تو بعدد سپاه مرا اندانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ دارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر باز گردی ترا
بزاد و راحله مدد نمایم و اگر درین دیار ثابت باشی مغرور ترا از زندگانی کنی که در ولایت عجم و چون قاصد
نزد وهرز آمده پیغام داد وهرز یکماه امان طلبید و مسروق اورا مهلت داد و دران نگاه [illegible]

بسیف بن ذویزن پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بر حسب قرار یافته مسروق پسر خود را با ده
هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و وهرز نیز پسر خود را بمحاربه نامزد کرد و مردان سپاه بهم رسیدند
عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب
منهزمان رفته بقتل آمد و مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار کس روی بوهرز نهاد و آن
جهان پهلوان نیز که سینه‌اش سوخته و دل بر مرگ نهاده با نهصد کس از مردم حمیر و ششصد کس از مردم عجم
در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده بر ابروی خویش بست که موی ابرو چشم وی را پوشیده
و بنا بر آنکه وهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه موضع
قرار گرفته او را بمن نمایید گفتند بر فیلی نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ در آن
تاج تعبیه است و در برابر پیشانی او وهرز آن یاقوت را از دور دیده گفت فیل مرکب ملوک است
و درین زمان قصد او نشاید کرد و بعد از لحظه مسروق از فیل فرود آمد و بر اسب نشست
و نزدیکان صورت تغییر مرکب را با وهرز گفتند او جواب داد که اسب مرکب عز و شرف است
زمانی توقف باید نمود و چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شده وهرز گفت استر
پسر خر است و خر مرکب ذل و شقاوت است اکنون کمان مرا بمن دهید که وقت کار است و کمان را
در دست گرفته بروایتی فرمود که قبضه او را در برابر یاقوتی که بر تاج مسروق در افتان
بود در راست داشتند و مقارن این حال با خواص خویش گفت که بعد از انداختن تیر اگر سپاه
حبشه از جای خود حرکت کرده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن
دهید و بالجمله   چو پیکان ببوسید انگشت او   گذر کرد بر مهره پشت او   قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسنت مه گفت زه   عقاب اجل که عبارت از تیر چهار پر است از آشیان وهرز
پرواز کرده و بنشانه رسیده یاقوت را بشکافت و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت
ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست   درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست
مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه جنبش نموده بگرد او در آمدند و سیف بن ذویزن و وهرز
این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیدند و بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه
روی بهزیمت نهادند و در آن روز قتلی بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتلی از حیز احصا بیرون بود
و سیف بن ذویزن مظفر و منصور بصنعا که دار الملک یمن بود در قصر غمدان که در دنیا
نظاره کرد در زیر گنبد اخضر نظیر آن عمارت در نظر بینا و دیده بود   بر سریر سلطنت متمکن گشت

واعیان واشراف از اطراف واکناف بلاد وامصار جهت تهنیت اعتناق عروس مملکت روی
بدرگاه آن پادشاه رفیع‌قدر آوردند واز آن جمله صنادید قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم
ووهیب بن عبدمناف زهری وامیه بن عبدالشمس وطلحه بن خویلد وعبدالله بن جدعان وغیر
ایشان متوجه قصر غمدان گشتند ومنازل ومراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند وعتبات ملک
وجهه همت گردانیده بخدمت شتافتند وحاجب اجازت دستبوس حاصل کرده آنجا عبد را در جمعی
گردنکشان آفاق دست ادب برسینه خدمت نهاده وبرپای ایستاده بودند حاضر ساخت
وقریش تحفه وهدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن محفل از ملوک رخصت سخن گفتن طلبید ملک گفت
اگر تو از عهده ادب تکلم مجلس ملوک تفصی می‌توانی نمود مانعی نیست وعبدالمطلب بعبارتی
تهنیت جلوس همایون بجا آورد وبروجهی تعریف رفقای خویش نمود که آواز تحسین از آن
انجمن باوج علیین رسید بیت چه پیشت نگردکس تعریف که مرا چیست پایه ومقدار
تخم خود معرف منزلت چون نسیمی که آید از گلزار وملک بعد از وقوف بر کمال حسب واز کیفیت
نسبش [illegible] عبدالمطلب [illegible] از آن باب معروض داشت وسیف بن ذویزن عنایات
پادشاهانه مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیله بنی نجار بود
وملک از قدوم ایشان اظهار فرح وسرور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد وفرمان
داد که مایحتاج همه را از ماکولات ومشروبات مهیا دارند وتا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد
ونه رخصت انصراف وچون مدت مذکور منقضی شد روزی عبدالمطلب را در خلوت خاص طلبیده
شرف اختصاص ارزانی داشت وبعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی وقضایای مختفی
صورتی بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته که اظهار آن از وقوف اظهار اندیشناکم وچون تو
مخزن اسرار حکم ومجمع محاسن شیم ومظهر سر موعود واصل ثمره مقصودی خرده‌دان تجویز
نمیفرماید که این صورت از تو پوشیده وپنهان داریم سریست درین سینه که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم نهفتن نتوانیم ودرین سر جز اهل بصیرت وارباب خبرت اطلاع ندارند باید مطلقا
با آشنا وبیگانه حدیثی از آن [illegible] بر زبان نیاری ملکه سایه خود را درین راز سربسته محرم نشماری
وملک با آنکه در کتمان مبالغه نمود در اول حال بطریق اجمال بیان فرمود که عنقریب از عرصه قوت
بعالم فعل خواهد آمد که موجب شرف مباهات احیا در دنیا وسبب رفعت درجات موتی در عقبی
بود وساکنان ام القری نیز بازدیاد اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی گردند بتخصیص

بود دهان شریف تو ملک سخن بدینجا رسانیده و عبدالمطلب را در مقام طلب توضیح و تبیین یافته فرمود که هرگاه
که در حرم محترم و مکه مکرم مهمانی کریم از فضای عالم غیب ببارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی
باشد الانس و جن را بمتابعت او التیام پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا
سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسد عبدالمطلب گفت بحمد الله و المنه که از خزانه افضال و انعام
ملک با خلعتی گرانمایه و افسر قیمتی که موجب سرافرازی من و اعقاب منست بوطن مألوف مراجعت مینمایم
و اگر مهابت و احترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شبهه
و شک دران نماندی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خصلتی موسی قدمی مسیح دمی
محمد اسمی حسن رسمی تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در صغر
سن از ابوین جدا مانده جد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض
عنایت حضرت خداوند تعالت اسماؤه و توالت نعماؤه بمنصب بلند و خلعت ارجمند نبوت
فایز گردد و با وجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سلف و کتب سابق کشد و
جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و بر طبقات امم که با وجود لغت
نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانها را ویران گرداند و حرارت آتش پرستان را بتیغ ابدار
متابعان او بنشیند و اگرچه در مقام محبوبی حضرت مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی
نگذارد عبدالمطلب گفت که امید بمراحم خسروانه آنکه از لفظ گوهربار ملک این معنی بر وجهی صریح مودی
گردد سیف بن ذی یزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو
باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دان و این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی که
فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسد بما رسیده عبدالمطلب سر خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک
نهاد و سجده شکر بتقدیم رسانید ملک گفت که سر از سجده بردار و ازین سرا که خبرداری شرف اعلام
ارزانی فرمای عبدالمطلب سر برداشته تقریر کرد که پسری داشتم عبدالله نام که سمت کیاست
و فرزانگی با صفت مروت و مردانگی جمع داشت و دوست ترین فرزندان من او بود بنابر اهتمام
با انتظام آن عزیز فرزند آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیه جمال و عفاف آراسته
بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفؤاد و حاصل
الحیوة من عبدالله در عنفوان شباب و ریعان جوانی طی بساط زندگانی کرده رخت حیات
بعالم بقا کشید و مرا بدست اندوه فراق و محنت اشتیاق سپرد کجالی زفاق توجهم

بجان رسید بجان تو این دل غمناک   تو سرو روضه جانی چه میکنی در گل   تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک
وبعد از حدوث این واقعه جلیله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصایل معلم تعالی که ملک منان
فرمود و بمحمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد واکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال
نموده وارباب فراست واصحاب کیاست آثار سیادت وانوار سعادت از بشرهٔ همایونش
مشاهده میفرمایند وبنابر موانستی که مرا با او واقع شده تصور من که پندارم عبدالله هنوز در قید
حیاتست   زنده است کسی که در دیارش   ماند خلفی بیادگارش   وعبدالمطلب حدیث
برین مقام رسانیده سیف بن ذویزن فرمود که صورت واقعه را از یهود پوشیده دار چه اینجماعت
با او در مقام عداوت اند و با قوم خود ازین حدیث هیچ مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستیم و
بر آنکه چون محمد علیه السلام مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند ومنازعت ورزند
و در دفع او حیلها اندیشند وفتنها انگیزند وآنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده به
بادیه نهد وکارش هم در یثرب دران سرزمین تمشیت پذیرد ومن اگر بر حیات مستعار اعتمادی
داشتم لشکرها مرتب ساخته بیثرب میشتافتم وانتظار قدوم او کشیده در نصرت دین حق میکوشیدم
واما خیر در آن امر آنست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را در نخواهم یافت
نوشته ایست برین بام لاجورد اندود   که پیش آرزوی عاشقان کشند دیوار   وبعد از اظهار بشارت
بظهور صاحب دودمان طهارت واتمام وصیت در محافظت این اشارت همه صنادید
قریش را که ده نفر بودند طلب فرمود و هر یکرا بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج
رطل طلا و ده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت وموازی آنچه بر ایشان انعام
کرده بودند بعبدالمطلب داد و از و التماس نمود که سال آینده بدار الملک صنعا آید و بتجدید عهد ملاقات
پردازد آنگاه همه را دوستکام بجانب مکه واجب الاحترام باز گردانید از قضای ایزدی در همان
سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد وتفصیل این
کلام مناسب این مقام نیست وبعضی گفته اند که عبدالمطلب را مرگ امان نداد که سال دیگر بملاقات
ملک شتابد و عبدالمطلب را از سخنان سیف بن ذویزن وثوق بوقوع تعبیر خوابی که پیش از ولادت
رسول علیه التحیة والسلام دیده بود زیاده گشت **ذکر خواب عبدالمطلب مسبوق بمقدمه سابق**
چون درین اوراق مرة بعد اخری نزد خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب نماید بر
ارباب تیقظ وانتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهده

محسوسات بواسطه میل فرمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال ملاحظه صورتی کاید انرا
نیز خواب گویند و خراب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که
چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد و بنابر مناسبتی بملاء اعلی و منتسبان عالم بالا متصل
شود اتصال روحانی بر بعضی صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد این قضیه نزد فرقه از صوفیه
و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانکه در خیال
صور اشیا ارتسام می یابد و چون نفس ناطقه قوی باشد و قوت متخیله ضعیف در ادراک از
جواهر شریفه عالیه در عالم خواب بر نفس فایز شده باشد متخیله تصرفی نتواند کرد و در آن صورتی دیگر
نتواند گرداینده بلکه همچنان بخیال سپارد و نایم بعد از بیداری حقیقتی را که از نفس فلکی
نفس او پذیرفته در خیال خویش موجود یابد بی تغیر و این خوابی باشد راست غیر محتاج
بتعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری منعکس یافته باشد
تصرفها کند و لباسهای مناسب آنها پوشاینده بخیال سپارد و این نیز خوابی باشد
راست اما محتاج بتعبیر و ازین مقدمات لازم آمد که خواب هم منقسم میشود بر دو قسم
همچنان که مطلق خواب که منقسم است و بر رای ارباب بینش پوشیده نیست که رویای
صادقه مخصوص بمنقادان قلاده شرایع و ملل نمی باشد و چون قوت متخیله قوی با
نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را بر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه
و تمثیل و تالیف و تفصیل مشغول گرداینده از مطالعه عالم معقول مانع آید
خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست چه کار متخیله آنست که
پیوسته اشیا را با هم تشبیه کند و اشیاء مفصل را با یکدیگر ملتیم سازد و گاه باشد که اجزای
ملتیمه را از هم جدا گرداند و تصور نفس متخیله را بدین وجه خوابی باشد دروغ
زهی تصور باطل زهی خیال محال و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی
گردد و متخیله در منام مناسب آن خلط صورتها بنفس نماید مثلا چون خون بر بدن استیلا
یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله چیزهای سرخ در خواب مشاهده کند و علی هذا القیاس
و این هم از اقسام خواب دروغ است و از جمله منامات کاذبه یکی دیگر اینست که متخیله
در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک
الطباع یافته مشاهده و ملاحظه گردد و از فحوای سطور بوضوح پیوست که رویای کاذبه

برس

بر سه وجه می باشد و از جمله خوابهای است تعبیر که در حیطه عبارت و تقریر می آید درین مقام یکی خواب
عبدالمطلب است و صورت واقعه آنکه او روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل حواس
خلاص یافته که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجیب نگاشته و مرآت ضمیرش بصورت بدیع نقش پذیر
گشته و چون بیدار شد با دلی و صد بیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار
خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از موجب آن پرسید عبدالمطلب گفت خوابی دیده ام که
از مهابت آن خاطرم پریشانست و کاهنه از کیفیت واقعه استفسار نموده عبدالمطلب
فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد مشتمل بر چهار طرف جانبی
ازان بثریا رفته و طرفی دیگر بثری رسیده و یکی ازان ملصق بمشرق و دیگری ملحق بمغرب و من
بچشم تعجب دران نظر میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز خرم مشتمل بر جمیع ثمار
که در عالم نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا را باصفا ذیلهای آن درخت دیدم
ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوح ام و دیگری فرمود که نام من
ابراهیم خلیل است و مرا گفتند که ای عبدالمطلب این درخت اصلی شریف است از آبا و اجداد
منیف بتو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق
انتقال پذیرفته کاهنه گفت که اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان
صوامع ملوک و ساکنان حظایر ناسوت غاشیه اطاعت او بر دوش گیرند و حلقه اطاعت
او در گوش کشند و زنجیر دلیل است بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقهای آن منبی است
از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب عنا گرفتار آید و آن سعادتمند در احیای ملت ابرهیم شرط التفات
و حسن اهتمام بجای آورد و تا انقراض عالم قصور و انهدام بقواعد معموره نبوت دامانش
راه نیابد ذکر اتصاف عبدالمطلب ببعضی از صفات که بدان منفرد بود از دودمان عمید
آورده اند که در زمان عبدالمطلب علامت غلبه قریش بر گروهی که با ایشان در مقام نزاع و
محاربه و قتال می آمدند آن بود که نور نبوت بر چهره او بشکل مستدیر که افضل الشکال است
ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و هرگاه که واقعه صعب روی
نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته او را نزد حضرت عزت شفیع می ساختند
و آن مهم معضل بطریق اسهل کفایت میشد مصداق این سیاق آنست که چند نوبت در مکه قحط

غلاء بمرتبه رسید که مردم از تمنای نان تماشای ریاضی که نموداری بود از فرادیس جنان نمیکردند
وما احسن ما قیل چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و گروه
خلایق آب شده بصد جان کندن گرده از تنور رزق میکندند گرده ام خون میشود تا گرده
از تنور رزق بیرون میکشم و گاهی خشک سال بمرتبه می انجامید که جز در چشم بیوه و یتیم
نم نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت و نان جان بلب و دل در خفقان آمدی صنادید قریش
و سرداران قبایل در قدم عبد المطلب بکوه ثبیر میرفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از
عام انعام بخشنده بی منت مواهبی که بالذات و بواسطه سبب حیات و معیشت
مسالت مینمودند و دعای انجاح در اسرع اوقات قرین اجابت قرین گشته چندان باران
آمدی که کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن امال ایشان تازگی و
خضرت و نضارت پذیرفتی و این اتفاقات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین صلوات الله علیه صدور می یافت و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب را وجود
ده پسر و شش دختر مستسعد گشت و اول پسری از پسران او که لباس هستی پوشیده :
حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله
فرزندان حارث اند ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم
درباره او فرموده که ابوسفیان سید فتیان اهل الجنة و حالات او در قضایای عام الفتح
مشروح و مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و او نه ابوسفیان است که پدر معاویه است
دوم ابولهب است و او را ابوعتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث
بران سرقت این بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش شراب میخوردند و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند
و اسباب طرب باتمام رسیده نقد رایج تراز آهوبره طلا که عبد المطلب از چاه زمزم بیرون
آورده جهت تزیین از در خانه کعبه آویخته بود بیافتند لاجرم آهوبرها را در همان شب با جمعی از
تجار که خمر بمکه آورده میفروختند بیع کردند و تا یکماه از عیش و طرب با مردیگر پرداختند و در آن
مدت هیچکس ندانست که آهوبرها را که برده تا شبی عباس بن عبد المطلب از در سرای اهل عیش
گذشته آواز کنیزکان مغنیه شنید که سرود میگفتند و ابیاتی که مشتمل بران فعل منکر بود میخواندند
عباس قریش را ازین سخن خبر کرد و آن گروه را گرفته فراخور مرتکب تادیبی بتقدیم رسانیدند
و از جمله فرزندان ابولهب عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است عمه معاویه که فحوای

آیه

آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال اوست سیوم غیداق است که از کثرت خیر
واحسان او را بخیل میگفتند و وی عقب نداشت چهارم مقوم است او و سید الشهدا از یک
مادراند و از حال مقوم غیر ازین چیزی معلوم نشد پنجم ضرار است از جمله شعراست و کنیتش
ابوطاهر و او را عقبی نبود ششم زبیر است و او هم از زمرهٔ شعراست و از اشعار اوست
لولا الحسام لم تلبس رجال ثیاب اعزت حتی تموت و حسن کنیت از قریش است هفتم
ابوطالب است و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دختران ام هانی
و جمانه و مادر ایشان فاطمه است بنت اسد بن هاشم که از مؤمنات مهاجرات بوده و ذکر ابوطالب
و کیفیت اهتمام او نسبت بجناب خیر الانام درین اوراق مفصلا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله
هشتم عبدالله است که زیباترین قوم و قبیله بود و بغیر از سید کونین ازو فرزند نماند
نکو محمد و رستی که چون گهر را تفاخر است بنامش چه جای القابست نهم حمزه است سرآمد
پهلوانان عرب کنیتش ابوعماره است و او یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماه بام البها
دهم عباس است ملقب بابوالفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از انکه هشتاد و
شش سال از منازل زندگانی طی کرد در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات یافت و عثمان
بروی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و یکدختر
ام حبیبه نام و مادر ایشان ام الفضل بنت حارث الهلالیه خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است
و اسامی دختران عبدالمطلب اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی و این شانزده فرزند
از خواتین متعدده متولد شده بودند پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمرهٔ اعیان
و اشراف انام انتظام داشتند و از جمله پسران شش تن پیش از بعثت فوت شدند و از جمله
چهار نفر که زمان دعوت را دریافتند یکی حمزه است و دیگری عباس که رؤس منابر از القاب
و اسامی ایشان مزین است و دیگری ابولهب است که باتفاق کافر مرد و چهارم ابوطالب است
و در ایمان او اختلاف کرده اند چه بعضی از علمای معتزله و کافهٔ امامیه را اعتقاد آنست که
مؤمن و موحد بود و جمیع ائمهٔ اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر طریق پدران بود و هر دو
طایفه بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند والله تعالی اعلم بالسرایر نقله سیر عتبه علیا
رسول مجتبی صلی الله علیه و علی سایر الانبیا آورده اند که عبدالمطلب را نسبت بحضرت رسالت
مجتبی مفرط شفقتی موفور بود بمرتبه که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود ترجیح نمودی و هر گاه بر سبیل

اشارت وایما بر زبان راندی که این کودک را شانی عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری
و مدارج نیک اختری ترقی نماید گویند از برای عبد المطلب در سایه دیوار کعبه بساطی می انداختند و
فراش او بران بسط میکردند و حضرت خیر البشر با او بران فراش می نشست و اولاد عبد المطلب
او را منع میکردند و عبد المطلب ایشانرا خود را از ین منع مانع می آمد و اگر عبد المطلب در خواب بودی
بغیر حضرت رسالت کسی را یارای بیدار ساختن او نداشتی و اگر در خلوتی رفتی جز خواجه احدی را
حد آن نبودی که در خلوت قدم نهادی و بالجمله همواره عبد المطلب از مجاری حرکات و سکنات
ذات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر
با آشنا و بیگانه آنرا تقریر فرمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت حضرت رسالت را
با بوطالب حواله نمود ذکر فوت عبد المطلب و سپردن خواجه کاینات در حجر مرحمت ابوطالب
چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبیعتش از دفع آن بیماری قوی عاجز آمد پسران
خویش جمع فرموده گفت که حالتی که ناگزیر مخلوقاتست نزدیک رسیده است و در خاطر هیچ دغدغه نیست
مگر اندیشه محمد صلعم که نه پدر دارد و نه مادر و ضمیر کثیر از انجهت بغایت پریشانست و ظن چنانکه
کسی از فرزندان قبول فرماید که بعد از فوت من متعهد او قیام نماید ابو لهب و بعضی از اخوان
او بقدم تملقی پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و چون ابوطالب دید که مطلوب برادر را
بانجاح نه پیوست دانست که سخن را روی در صاحبدلانست لاجرم بعرض پدر نامدار رسانید
که اگر ارتضای سرور قریش و ملاذ عرب بدین معنی مقترن باشد در اعلای شان محمدی و
ارتفاع مکان احمدی و اهتمام تربیت آن ثمره فواد و سعی در ترشیح آن غصن دوحه مراد
آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او
نبشیند عبد المطلب را التماس ابوطالب موافق افتاده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث
واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بود و در لوازم استشاره مؤتمن آمده حالا
درین قضیه نیز با او مشورت نمایم و او را درین امر حکم سازم تا چه فرماید و این سخن که رو بروی
بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که بداغ فرقت و سوز مفارقت تو از جهان فانی
بعالم جاودانی میروم تو بعد از فوت من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با
او در مراسم محافظت تو شرایط تاکید بجای آورم خواجه علیه التحیة والسلام برخواست
و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو در

اخیار

اختیار نمنت   هرچه مراد تو بود هست مراد من همان   آنگاه بجانب ابوطالب توجه نموده فرمود
که محمد را بتو می سپارم باید که در شرایط تحفظ لوازم تیقظ رعایت نمایی و بر وجهی که از دور
سعی و کمال اهتمام تو سزد در مراعات این عزیز فرزند دقیقه نامرعی نگذاری و زود باشد که
او سید قوم ملکه سید و سرور اهل عالم گردد و اگر اقبال مساعد نگشته زمان ظهور او دریابی
معلوم تو گردد که دانا ترین خلق عالم باحوال و من بوده ام ابوطالب وصیت عبد المطلب را
عن صمیم القلب قبول نمود و عبد المطلب دست او را گرفته برین جمله عهد و میثاق بست و بعد از دو
پیمان عبد المطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی جان کندن بر من سهل و آسان گشت
و روی مبارک رسول را بوسیدن گرفته گفت هیچ یک از فرزندان خود خوشبوی و خوبروی تر
از تو نیافتم و چون حیات باتمام رسید و از نوازش حضرت رسالت باز پرداخت و رخت زندگانی
بسرای ابدی کشید قصر روشن حیات را گل بنیان بباران غم سرشته اند و صحن گلشن نگارخانه
عمر را ابر گلی کل من علیها فان نوشته اند روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق
برابر است هر کمالی را زوالی و هر شرفی را در عقب شربت موت چشیدنی است و ضربت فوت
نکشیدنی   گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ∴ در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست
مدت صد و بیست سال بروایتی عبد المطلب زندگانی کرد و رسول علیه الصلوة و السلام در
هشت سالگی از وی جدا مانده در کنف رعایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت بفراغ بال در
مکه مقیم بود و ابوطالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام نمود و منشاء انتظام امیر المؤمنین
علی علیه السلام با رسول علیه التحیة و السلام در سلسله نسب عبد المطلب است علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب هو ابن هاشم نامش عمرو است بنا بر علو مرتبه که داشت او را عمرو العلی میگفتند
و عمرو در سال قحط و عسرت بدیار شام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر چندان جماز
که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته و پخته و نانهای خشک را
شکسته و ثرید کرده روزی دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم مینمود و اول کسی که مهمان را ثرید
ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت چه معنی هشم کسر شیء یابس است کما قال فی
الصحاح و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهت ترید
و تفاوت بین المعنیین بین است و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل
اشعه انوار نور نبوت مصطفوی از جبین او چنان میدرخشید که هر که نظر بروی افکندی تاب دیدن

روی او بنا ورده پیشانی بر زمین نهادی و بعضی از سلاطین که مقلد ملت نصاری بودند این معنی از
اخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او مینمودند از انجمله هرقل رسولی بدو فرستاده مخدره که
در شبستان عزت داشت بروی عرض کرد و هاشم از قبول التماس او اعراض فرمود آخر الامر
بواسطه خوابی که دیده بود سلمی را در مدینه از اشراف قبیله بنی نجار که بزیور عقل وکیاست محلی بود
درحباله نکاح آورد مشروط بانکه وضع حمل درخانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را که برد و چون
بعبد المطلب حامله شد بنابر شرطی که در صلب عقد کرده بود او را بمدینه آورد و عبد المطلب متولد
شده هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شده هنگام نزع وصیت
فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر و علم نزار و کلید درخانه کعبه را که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب
سپارند و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود و قبر او در آن دیار معروف و مشهور است
و بعضی گویند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم
و کلید را ببرادر خود مطلب حواله نمود و حکومت قریش را بر و مفوض داشت و اشیاء مذکوره
از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت و هو ابو عبد مناف نام او مغیره و کنیتش ابو عبد
الشمس و مناف اسم یکی از اصنام است و از غایت حسن و جمالی که داشت او را قمر میگفتند
حکومت مکه از پدر بدو منتقل شده ملوک اطراف با تحاف عبد مناف مبادرت مینمودند
و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه ازوی
منشعب اند و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است و او را
شافعی از ان گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توامان بودند و در حین انفصال
از مادر پیشانی هر دو باهم متصل بوده و هر چند که سعی نمودند میان اخوین افتراق
ننمود عاقبت بحرکت شمشیر میم ایشان فیصل یافت و یکی از ارباب فراست صورت
واقعه را معلوم کرده گفت حرکت علامت لعنت که اولاد هر دو برادر با یکدیگر اظهار
ما فی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و مهمات خود را باهم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند غایتش
همچنان شد چه مدتها میان حضرت مصطفی و ابو سفیان و مرتضی علی و معاویه و
امام حسین و یزید عداوت قایم بود و قایمه شمشیر در میان و عثمان در نسب بسبب و با
رسول علیه التحیة والسلام متصل است و هو عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد
الشمس بن عبد مناف و هو ابو قصی نامش زید است و لقب مجمع و قصی و او را مجمع

ازان

ازان گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنو خزاعه
بر مکه مستولی شده از بنی ربیعه خویشان مادری خویش استمداد نموده و فرقه دیگر از
اعراب با خود متفق ساخته بنی خزاعه از مکه اخراج فرمود و قریش را جمع آورده منازل را
قسمت نموده جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جای داد
بعضی را که در مرتبه نازلتر بودند در ظاهر مکه مقام تعیین نمود زمرهٔ اولی را قریش اباطح
گفتند و فرقهٔ دوم را قریش ظواهر گفتند و وجه توصیف آنسرور بابطحی ازین تقریر معلوم
میشود که در وصف قصی گفته اند ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر
وانتم بنو زهره و زید ابوکم به زید البطحا فخرا علی فخر و قصی را ازان جهة خوانندش که
بعد از فوت پدر ملازمت مادر بنجد و در شام رفته چند گاهی دران دیار رحل اقامت
انداخت و چون او را انقضی یعنی بعدی از قبیله و قوم حاصل شد بقصی ملقب شد و دار
الندوه که قریش قضایای کلیه در انجا قرار میدادند او بنا کرد و ندی و ندوه مجلس
قوم و جای سخن کردن ایشان گویند و قصی را در اواخر ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع
آورده بتقوی و پرهیزکاری وصیت فرمود و از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت
حقوق پیران امر کرده گفت که عفت ذیل و امساک زبان و دست بازداشتن از نا
شایست و نا بایست شعار خود سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملامت در دنیا
و مستلزم عقوبت در عقبی نباشد و تعلیم قیام نمایید که ذکر آبا و اجداد شما در السنه و افواه
بسایر و دایر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خویش میراث گذارید و بعد از اتمام وصیت
و نصیحت هر یک از پسران مهمی نامزد کرد سقایه و ایالت مکه بعبد مناف و لوا و حجابت را بعبد
الدار و رفاده را که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی تفویض فرمود و سقایه
زمزم و حجابت خانه کعبه و رفاده که اختراعات اوست و انتهای تلاقی زبیر با رسول
علیه التحیة و السلام در نسب با وست زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی
سرور قریش و اشراف قبیله بنی عدنان بود و بعد از انکه دیده کلاب بجمال
قصی و زهره روشن گشت گفت که بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی
دست خواهد داد بواسطه صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز ازان شرف
بی نصیب نباشند هر که متابعت او نماید از آفات عاجل و آجل سالم ماند و وای بر کسی که

طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن بر خلق مخفی بود تا زمان ظهور اسلام
عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول علیه التحیة والسلام بتوسط
لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب سعد بن ابی وقاص مالک
بن وهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب و هو ابن مره قریش در جمیع امور بمقتضی
رای دوربین او عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمیکشیدند بمعیشت فقرا
و مساکین آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا
بودی و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه بسفر آخرت اهل بیت خویش را جمع فرموده گفت
که از آبا و اجداد خود چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بلا مهلت
او میل نمایند و کمر انقیاد او بر میان بندند و مالک ارض گشته ملوک روی زمین با او
در مقام تواضع و فروتنی باشند مخالفان مقهور و مخذول گردند و حسب من نسبت
که نطفه نبوت را ودیعت منهید الا در ارحام طاهرات که از اکفاء شما باشند و معلوم
شما باد که هر که را اصلی کریم است قلبی قوی است و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا
افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع
کند بی حلیهٔ دانش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصهٔ تهمت آرد
سزاوار ملامت باشد و شخصی چنین قرین شامت و ندامت گردد و فرمود که عمرو بن لحی
دین پدران شما را ابرهیم و اسمعیل تغییر داده است و اولاد معد گمراه ساخته باید که ظلم
چنین تمسک نماید که پدر من مرا چنین وصیت کرده است و وصایای مره بسیاری در نظر
آمده خوفا للاطناب از ایراد آن بر سبیل تفصیل اجتناب نموده آمد گویند که اول کسی
که در حرم تغییر ملت ابرهیم کرد عمرو بن لحی بن قمعة بود و قمعة برادر مدرکه است پسر الیاس
بن مضر ابو بکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبد الله در نسب با رسول بسبب مره لاحق اند ابوبکر
ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم مره طلحه بن عبد الله بن عثمان
بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم مره و هو ابن کعب مدة الحیوة بکفالت امور و تنظیم مهام
جمهور قیام مینمود و در آخر ایام حیات با پسر خود مره گفت که مدتی منصب سیادت قوم
تعلق بمن داشت در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشتم و بمقتضی وصیت سلف

همه

عمل نمودم و بتکفل یتامی و ارامل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را باستجماع اهل علم و عمل مزین گردانیدم و اکنون هنگام رحلت نزدیک و زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که مشارق و مغارب ارض بدو متعلق گردد و وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد و میثاق بندند که به بنات اعمام و بنات عمات خود که هم کفو اند وصلت نمایند و گفت ای پسر عقل و علم کار فرمای که فلاح نیابد هر که بر مقتضی عقل و علم عمل نکند و بدانکه سیر حوادث و جنبه نوریب است و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگیست و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستجلب محبت خلق و خدای تعالی یار آنکس باشد که با و غراسه ایمان و معرفت دارد و دشمن کسیکه برات او حاصل است عمر و سعید بن زید در نسب با رسول علیه التحیة والثنا بسبب او اتصال دارند عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب سعید بن زید بن عمرو بن نفیل مذکور که جد فاروق و هو ابن لوی ملجای قریش و حاکم و مطاع و مقبول القول بود و هو بن غالب از اشراف صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن فهر ابو عبیده جراح در نسب با رسول علیه التحیة والسلام ملحق است ابو عبیده عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن وهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر و هو بن مالک مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس آنست که قبل از وقوع مصایب از آن حذر فرماید و چون بی اختیار حادثه روی نماید بعروه وثقی صبر و تحمل متشبث گردد و من اکنون در زمره موتی منخرط ام وظیفه آتش را که بسبب فقدان من در کانون ضمیر خود مشتعل یابی با آب شکیبایی تسکین ده و این دولت ترا وقتی دست دهد که تعلق اظفار زمینه را از اطراف و جوانب شدن فانی بعید نشماری و مرزی حیاتی را که پیش اهل ممات انگاری و باید که بقلیلی از مال که بتصرف تو در آید قناعت نموده وظایف شکر بجای که قلیل به از کثیر نیست که قناعت با آن منضم نگردد تخصیص کم بدست دیگران باشد و هو ابن النضر قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته اند و بهمان مناسبات اولاد او را نیز قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ایست مستولی بر دواب بحری که بقریش موسوم است و چون نضر بر عرب استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ از تقریش

بمعنی تفتیش است و او چون تفتیش حال مردم مینمود تا اداب رعایت ایشان کما ینبغی بجای آرد
بقریش ملقب گشت و سببی دیگر آنکه مشتق است از قریش بمعنی کسب و چون متعلقان خود را
بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار صاحب صحاح است و بعضی گفته‌اند
که قریش بمعنی فراهم آوردن آمده است و نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد آبای خود را
جمع فرمود ملقب بقریش آمد والعلم عند الله تعالی و هو بن کنانه کنیتش ابو النضر است
آورده‌اند که شبی از شبها در خفته بود که آوازی شنید که یا ابا النضر ما ترا مخیر کردیم میان ملک
ظاهری و عزت ابدی گفت کلا یا رب قد اخترت ما یبقی الی الابد و در حین وفات فرزندان را
جمع فرموده بر اصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از سمات جور و اعتساف
ترهیب کرد و گفت که کونوا للناس بمنزلة الاباء حاموا لهم محاماتهم ببذل الانفس وایاکم والاثم
والزهو و ما یغیر باعقابکم آخر الدهر فانی ابی اوصانی بذلک و اوصاه ابوه و به
و به اوصیکم و هو بن خزیمه سیادت عرب تعلق بدو داشت و جناب او مرجع الیه و قول او
موثوق به بود در وقت رحلت بسرای آخرت اهل بیت خود را جمع آورده گفت شما فرزندان
ابرهیم و اسمعیل پیغمبرید باید که مجد و بزرگی که از آبا بشما رسیده است صیانت نمائید
و شکرانه آنکه سروری عرب بر شما قرار یافته شعایر الهی را تعظیم فرمایید و خالصا لله عز اسمه
باعمال صالحه و افعال زاکیه بحضرت قدرته تقرب کنید و از هرچه مستلزم دنائت همت باشد
اعراض از آن بر نفس خود واجب شناسید و عفو جرایم و آثام را ورد خود سازید و هر که از شما
قطع کند با او بپیوندید و از کفو شایسته تزویج باشند بواسطه قلت مال اعراض مکنید که
مال ظل زایل است و هو بن مدرکه نام او عامر است و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبای
خود کرده بود و بعضی گفته‌اند که روزی در عقب خرگوشی دویده آنرا دریافت بنابرین پدر او
بمدرکه خطاب کرد و باین لفظ اشتهار یافت و بر هر تقدیر تا درین کلمه از برای مبالغه
و هو ابن الیاس آورده‌اند که دیده ابوین بعد از یاس بمشاهده چهره فرخنده او روشنی یافته
لاجرم بالیاس موسوم گشت و بعد از اکتساب فضایل و عروج بر معارج شرف ابنای آنعصر
که از شریعت ابرهیم علیهما السلام و طریق مستقیم منحرف گشته سلوک بوادی ضلالت
مینمودند باتباع خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون نور دانش و کمال فضیلت در خصایص
او بر عرب سمت وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر مطاوعت بر میان بسته سر انقیاد بر خط

فرمان

فرمان او نهادند شعرای عرب را در مدح او قصاید بسیار است و در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بروی
عارض شده مادر فرزندانش خندف نذر کرد که در هیچ سایه سقفی قرار نگیرد و سر در نشوید
نکند و از استعمال طیب اجتناب نماید و چون الیاس درگذشت در خندف بوفای نذر خویش قیام نموده
در فیافی و بوادی میگشت تا روی در نقاب خاک کشید و هو ابن مضر در تقویت ملت
حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم ترویج داده منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم از شخصی شنید که میگفت الی امرء حمیری حتی تسبنی لان ربیعة ابنه و لا مضرا
و آنحضرت فرمود که این ترا از خدا و رسول دور کرده است از سخنان اوست که بالیاس
گفت من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر عاجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها
عن مطلوبها فیما افسدها و گویند که حدای شتران از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش
ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند و نزارش جهت آن خوانند که بهنگام ولادت او پدرش معد
شکرانه هزار شتر قربان کرد و مردم او را باسراف نسبت کرده ملامت نمودند معد گفت که در
مقابل چنین نعمتی که خداوند تعالی و تقدس بمن ارزانی داشت من هنوز این را اندک میشمارم
پس نزد وی این اندک و حساب شمار گویند که نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد
که نقود زر بمضر دهند و خیول بربیعه و عبید را بایاد مسلم دارند و سایر اموال را بفرزندی دیگر دهند
و هو ابن معد بقل تازه را معد گویند و او پیوسته تازه روی و با طراوت بود که جن و انس از آن انگشت
تعجب داشتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از فرزندان او بود و آورده اند که بنو معد بغایت
شجاع و دلاور بوده اند چنانچه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که قلم تحریر
کمیت ایشان از غایت کثرت جرأت ننمود تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان
یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان
دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد بنی اسرائیل رو بقبله دعا آورده خواست که بدان امر
قیام نماید که ناگاه وحی الهی رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین که افضل
اولین و آخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که روزی عدنان تنها
بجایی میرفت و هشتاد سوار بنابر عداوتی که با او داشتند در عقب او در میان دو کوه بوی رسیدند
عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که اسپش از پای درآمد و در قله جبل توجه نمود و دشمنان
راه ... و عدنان التجا بلطف ملک منان برد درین اثنا ناگاه دستی ظاهر شده او را

بزرگوه نمود رسانید در صحیح موسی عبدالرضا که همه از اهل آن آواز هلاک شدند و این یکی از معجزات
پیغمبر ما بود گفتار در بیان بشارت کتب سماوی و اشارات سعادتمندان
دو جهان به بعثت و صحت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و علیهم اجمعین
در جزو ثانی از سفر خامس تورات که بتوراکس از احبار یهود در صحت آن اتفاق نموده اند
وجوب ایمان به پیغمبری بتخصیص فرموده اند که ان مقتضی بند برققره آن مرد مخصوص است
که حضرت رسالت پناه است که این پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیغمبران بنی اسرائیل نباشد و دیگر آنکه این
نبی مثل عیسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب عزم و صاحب شرع و ذوشوکت باشد و بعد از موسی
علیه السلام هیچ پیغمبری صاحب شرع ذوشوکت مبعوث نشد و اعتراض نصاری که
میشاید که آن پیغمبر عیسی باشد مردود است بلکه در انجیل آمده حکایت عن المسیح السلام
انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل للتکمیله و این اعتراض از وجه دیگر دفع کرده اند که تحریر آن
مناسب مقام نیست و ایضا توریت باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از فاران که جبل
مکه است طلوع خواهد کرد آن کوه مسکن آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول
توریت از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما محمد مصطفی
بود صلی الله علیه و آله و سلم کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول خدا است نه
درشت خوی و نه غلیظ القلب در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اسائت باسائت نکند بلکه
از جرایم عفو کند و از سر آن در گذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خداوند عز اسمه
بر پشتها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی روی و سر و دست و پا
منادی ایشان در میان هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید صف ایشان
در غزا و در نماز یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل در مکه
متولد شود و بمدینه رود و طوا بو عوض ملک او تا شام بود عبدالله بن سلام گوید که ما صفت او در توریت
چنان یافتیم که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الایه و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست
و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا ملت کج را راست کند بآنکه خلق بتوحید
خوانند و ببرکت او چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشایم و هم او گوید که
در توریت خوانده ام که باری تعالی توریت بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل را بعیدی
که قریه ایست که ترسایان را نسبت بآن کرده نصاری گویند و قرآن را بمحمد در مکه آورده اند که جبل

از سینا و از ساعیر

ابن سلام از مطالعهٔ آیات توریت و مشاهدهٔ آثار صدق در ناصیهٔ همایون نبوی صلی الله علیه و آله
بشرف اسلام رسید بتصدیق حال او در آیهٔ الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل
گشت و فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که صدق محمدی بیش از معرفت حال او از معرفت
حال پسر من زیاده است فاروق گفت که این صورت چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت که بنا بر
آنکه احتمال خیانت مادر در فرزند شبهه پیدا میشود و در حال محمد صلی الله علیه و آله هیچ احتمال او قطع
شک و شبههٔ ایمانی و مراضت نیست عمر فرمود این سخن را استحسان نمود ابن سلام را تو... داد
در انجیل آمده که عیسی علیه السلام با قوم گفت که اگر مرا دوست میدارید وصیت من بجای آرید
تا رسید به پیغمبری که جدا کننده حق باشد از باطل و دین او دین بود ابشارت میبشارت
به بعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان است و از تغییر بر کنار باشد و همچنین در انجیل آمده
که چون فارقلیطا یعنی محمد رسول الله که مبعوث شود گواهی دهد که من عیسی ام و تبلیغ رسالت بر نهج
صدق و صواب کرده ام و همیشه امم سالفه بتکذیب تابعان عیسی میکردند بتخصیص یهود که مفتریات
در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول صلعم مبعوث گشت ادای شهادت فرمود که آنچه
عیسی گفت و متابعان او نقل کرده اند محض و عین صوابست و حکایت یهود در باب ایشان
کذب و بهتان روایتست که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن نبوت محمد و باو ایمان
آور و امت خود را بگوی که هر که از شما زمان او را دریابد بوی ایمان آرد قال الله تعالی و مبشرا
برسول یاتی من بعد اسمه احمد عیسی مقدم تو با یام مژده داد ازین آن سخن نفسش جان برده داد
در زبور داود خطاب بمحمد آمده که رحمت بر هر دو لب تو فایض شده یعنی لطف با سخن تو
آمیخته گشته بنابرین من که خداوندم خیر و برکت مصحوب تو گردانیده ام تا ابد پس شمشیر
حمایل کن و بفر ادای که رتبهٔ ستایش تو غالب است و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس
شریعه را بدست و بازوی تو همراه ساخته ام و امم دیگر روی تواضع پیش پای تو بر زمین خواهند
نهاد و سکاش گفت که پیغمبر با شمشیر که همه خلق را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی صلی الله علیه
... و در کتاب شعیای پیغمبر حق تعالی فرموده که مرا بنده ایست که بدو خرم باشم
و وحی باو فرستم تا عدل در میان جملهٔ خلق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای
در غلاف ببرکت او گشوده شود و آنچه باو داده ام بهیچ بنده نداده ام ستایش مرتبه
همه عالم باشد و آن ستایش از چهار حد عالم باو میرسد تازه بتازه و نو بنو و سبب او

برشتهها تکبیر گویند و یاد حق کنند [و] نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتوانند شناخت و مهر نبوت در
درمیان هر دو دوش مبارکش باشد و این اوصاف ختمی پناه است صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن زید
انصاری گوید آنکه آدم گفت که من در قیامت مفتخر بجمیع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که
نامش احمدست که فضیلت او بر من بدو چیز بود یکی آنکه همسر او یعنی خدیجه در دفع شیطان
یار او باشد بخلاف همسر من که مرد شیطان گردد دیگر آنکه حق تعالی یاری او داد تا شیطان
او بر دست او مسلمان شد و شیطان من در کفر و عصیان بماند وهب بن منبه گوید
که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدائی که مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان
من اند و زوار کعبه مهمانان من اند و این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم کرد از اولاد تو
ابرهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت
به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران باشد و او از جمله ساکنان حرم و اولیای
کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان آن [...] علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف
رسول علیه التحیه والسلام در صحف ابرهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ آنرا
عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرد و بعد از ادای ثنای حضرت حق تعالی با ایشان خطاب
کرد که بدانید که روز روشنست و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها
میخ زمین و ستارگان دلایل راهها و حکم سلف و خلف یکی است نر و ماده را جفت هم
کرده اند پس بیکدیگر بپیوندید و خویشانرا نگاه دارید و تربیت فرزندان بجای آرید آخر
نگوئید که هیچ مرده باز گشت و یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت
حرم کوشید و کعبه را آرایش نمائید و ملازمت این بقعه شریفه کنید که روزی باشد که شان
حرم عظیم شود و پیغمبری از آنجا مبعوث گردد محمد نام که خبرهای راست دهد و بعد از این
سخنان گفت که ای کاش من در ان زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی
وهب بن منبه گوید که در کتاب آسمانی که بر بعضی از انبیای بنی اسرائیل نازل شده بود خوانده ام
که باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بنعمت پرورش دادم چون
گوسفندی بی شبان بودند که ایشانرا باز آوردم و گم شده ایشانرا جمع کردم غرور و نعمت
بر ایشان اثر کرد تا چون آن گوسفندان سر در یکدیگر نهادند و بعضی بقتل بعضی برخاستند
وای بر این امت خطاکار ستمکار من که خداوندم در روز آفرینش آسمانها و زمینها

حتی حرم

حکمی جزم کرده‌ام که دینی ظاهر کنم که بر همه دینها غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده‌ام که اگر بی‌بنین
علم غیب میدانید بگویید که کی خواهد بود و آن دین پیغمبر عربی امی باشد حکمت گفتار او آرم
و راستی طبیعت کردار او گردانم نرم و آهسته بود در اسواق آواز بر ندارد و بهیچ
نگوید و او را بر هر نیکویی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زمان او سکینه
نهم و تقوی شعار او سازم و حق و عدل شریعت سیرت او باشد و اسلام ملت وی و او را
رفیع القدر گردانم و ببرکت او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین
امم سازم و در اوقات طاعات بتمجید و تحمید ملهم باشند و خالصا لله ننگ جان و مال و اهل
گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد
شبها در طاعت بروز آورند و روز چون شیران با دشمنان در نبرد آیند و این جمله فضل
کرامت منست بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیمم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
سایر اوصاف آنحضرت در صحف سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در نسخ الهی
مکتوب و بعثت او در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته‌اند مجموع
آنها مزبور و این اوراق احتمال گنجایش جمیع آن روایات ندارد لاجرم عنان کمیت
خوشخرام قلم بذکر حکایات دیگر هم در باب بشارت که از احبار و واقفان اسرار و کاهنان
بتبیان صدور یافته انعطاف می‌یابد و من الله العصمة والتوفیق **ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه**
و مدینه معظمه و فدایی شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت نبوت ناظمان جواهر اخبار و ناقلان
مناقب اخیار گوهر سخن در رشته نظم چنین کشیده‌اند که پادشاه کامکار گیتی ستان و خسرو ظفر
قرین صاحب قران ملقب بتبع مسمی بحمیر بن وردع که برفعت شان و نباهت مکان و بسطت
ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان و خواقین نافذ فرمان سمت امتیاز داشت برسم
جهانگیری و کشورستانی و عزم تعمیر و تسخیر قوانی و آبادانی با لشکر جرار بعدد قطرات امطار از مقر
سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق بیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات
او بنواحی مکه محترمه رسید از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود
و بمراسم استقبال اقبال نفرمود مزاج شهریاری تجبر و خویشتن داری ایشان را ناملایم آمد
قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد و مقارن این نیت
ملک جبار رنجی بر بنیت وی مستولی گردانید و اطبای حاذق از مداوای آن عاجز آمدند و تبع

استیلای لم یزلی بسرحد عدم رسیده و بواسطه یکی از مقربان بارگاه حضرت صمدیت بر صفای
نیت و قبح عزیمت خویش مطلع گشته شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از دارو خانه اذا مرضت
فهو یشفین شفای عاجل بقالب رنجور او متواصل گشت و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده
فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از ان وقت عمل لباس
بر خانه خدا در میان ملوک و اشراف البسه سنتی بود که در سنین مستحسن گشته و تبع بعد از چند روز
طبل رحلت کوفته از مکه متوجه یثرب بر ینه شد مشهور است که در ان سفر چهار هزار نفر از خداوندان
فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهارصد کس از حکمای الهی که در پیش
ایشان سامول یهودی بود وضع شهر و طول و عرض و اطراف و جوانب او را ملاحظه نموده باهم
گفتند که از تحاریر علمای دین و حکما باحتیاط رسیده است که این موضع مبارک مقام متبرک دار هجرت
و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم در این بلده طیبه از قالب پاک بروضه
قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه
میشاید که ما یا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات او سرافراز گردد
و بعد از استشاره و استخاره سامول با پنج از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم
گشتند و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن
گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید مقدور آنکه از ان عطیه عظمی بی نصیب ماند
اما کثرت لشکر نصرت شعار و بسیاری اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت
فرمود تا از برای هر یکی از ان زمره سعادت نشان منزلی مرتب ساختند و جمیع مایحتاج
ایشان را مرتب گردانیده نامه در قلم آورد مشتمل بر شرح حال خویش و اشتیاق دریافت
ملازمت جمال رحمة للعالمین و مجلس جنت آیین حضرت خاتم النبیین و نامه را بسامول
سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت که اگر اقبال تو مساعدت نموده زمان
ظهور و بعثت آن صاحب ملت دریابی عریضه بتسلیم ملازمانش نمایی و الا باولاد خود
سپار و در صیانت آن وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن احفاد تو در صیانت این
نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسد و تبع بعد از فراغ ازین
قضایا مقیمان شبستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار
کارخانه الهی در ان دیار ساکن شده آن مکتوب چنانچه رسم ناپایدار دنیاست از

پدران به پسران منتقل میشد تا به ابو ایوب انصاری که بیت وی محل نزول سید رسول بود رسید و چون خبر توجه حضرت خیر البرایا از مکه بجانب یثرب شیوع یافت آن صحیفهٔ اخلاص مصحوب شخصی ابو لیلی نام مرسل گشت و در قبیله بنی سلیم بعرض حضرت نبوی رسید شرف ارتضای او علیه الصلوة و السلام بدان لاحق شد و سه نوبت بر زبان معجز بیانش نسبت به تبع این کلمه جریان یافت مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر سطیح و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کرده و اولاد تبع را بهر دو میل مطاوعت حضرت سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم عنان گیر شده شرف اسلام دریافته و در سلک ایمان و ایقان منتظم گشتند و به نیکنامی ازین جهان فانی بگذشتند مثل پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ما مول از میل جمال تو مرد چشم یکلحظه در مقام فراغت نمی‌غنود وبعضی رسیدن تبع در مدینه بوجهی دیگر در کتب آورده‌اند

ذکر خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیر

بر صفحه ظهور بقلم عطارد مسطور است که مرثد بن عبد کلال که در مملکت عرب پادشاهی ذو شوکت عالی همت بود شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن بر خود لرزید و بعد از بیداری صحیفه خیال را از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت و بنابر تقاضای خوف با مادر خوش که از کهانت نصیبی وافی داشت سر از پریشانی خاطر تقریر کرده طالب تعبیر گشت و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز مانده سایر کاهنان بلاد عرب را بفرموده مرثد جمع آورد و ماجرای سر را با ایشان در میان نهاد جمله کهنه متفق الکلمه گفتند که اگر صورت واقعه معلوم ما می‌بود در تعبیر آن خوض میکردیم و چون خواب بکلی فراموش شده است در جواب این سؤال همچون تو عاجزیم و بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشته طلب انفتاح آن عقده در ضمیر مرثد رسوخ یافت تا روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون آمده در صحرا و بیابان طواف میکرد که ناگاه نظرش بر آهوی افتاد و خاطرش مایل صید آن شکاری شده که مسافت بعید میان او و لشکر حاصل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بی تاب شده سایه میجست که زمانی استراحت نماید و درین اثنا بدامن کوهی رسیده چشم او بر دو سر خانه افتاد که قریب بغاری ساخته بودند مرثد متوجه آنجانب شده و بر در خانه از آن خانها رفته و سواره ایستاده و مقارن این حال عجوزه از خانه بیرون

آمده عرضه داشت کرد که　رواق منظر چشم من آشیانه تست　کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
و مرثد بن عبد کلال با بشارت آن ضعیفه در ان منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر فراش
فراغت نهاده زمانی دیر در خواب رفت و از رنج راه و گرمای شکارگاه بیاسود و چون
بیدار گشت چشم باز کرد دختری بر بالین خویش دید نشسته که طراوت رخسارش از باغ
بهشت نشان میداد و نسیم زلف عنبرینش از هوای اردی بهشت حکایت میکرد و طلعتش
بدری کامل از مطلع ملاحت طالع گشته و قامتش سروی معتدل بر لب چشمهٔ حیوان پرورش یافته
و دختر با مرثد خطاب کرد که ای ملک عظیم و شهریار واجب التعظیم امید آنکه از آسیب
تفرقه محفوظ و محروس مانی و بجمیع امال و امانی فایز و مستعد گردی هیچ آرزوی طعام
داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود از ناشناخته شده توهم نمود که مبادا دشمن
بروی مستولی گشته از اوج سلطنت بحضیض نکبت افتد لاجرم از جواب تغافل نمود
بجانب دیگر ملتفت گشت آنگاه دختر گفت ای ملک وهم بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه
مسدود گردان که نیر بخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم
فدای تو باد و آفت عین الکمال پیرامن جانبت مرساد رجا واثق که از عطایای ارجمند
تو محظوظ و مرتفع گردیم و بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و
چون ملک از تناول طعام فارغ شد دختر قدح شیر بدو داد تا بیاشامید و مرثد را لطف تقریر
و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاده تمنای مناکحت او در ضمیر راسخ گشت و پرسید
که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرثد گفت که آنکس که تو او را بملک خطاب کردی میدانی
که کیست دختر گفت آری پادشاه با استقلال مرکز دایرهٔ اقبال مرثد بن عبد کلال که
جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت عقده که در خاطر داشت جمع فرمود و مشکل او از ایشان
نگشود مرثد گفت از ان مبهم چیزی بر تو منکشف شده است عفیرا گفت بلی ملک خوابی دیده
دور از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی و مرا بر ان خواب فرمان ده که مرا در تعبیر آن
اطلاع تمام است مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور گشت و فرمود که مطلوب آنست
که عفیرا شمه ازین واقعه بیان کند عفیرا گفت که آری ای ملک چنان در خواب دیدی که گردبادها پدید
شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید و از انجا ولیف آن آتشها می
درخشید و دود از ان میان بیرون می آمد و بعد از ان جوی آب چون طبع خردمندان

صافی و روان مشاهده فرمودی و متعاقب این حال آواز شخصی شنیدی که مردم را بآشامیدن
آن دعوت فرمود و میگفت هر که ازین آب بتدریج و تجرع بیاشامد یعنی بعدل خورد سیراب
گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص اشتغال خویش سازد
خذلان و حرمان نصیب او آید مرثد فرمود که صورت واقعه من همین بود که گفتی اکنون در
تقریر خود جواب صادق را تعبیر موافق مقرون گردان عفیر الکاهن گفت که بادها عبارت از ملوک
و دود آتش مشیر بمخالفت و موافقت ایشان و جوی آب اشارت بمنهل شریعت غرا و ملت
بیضا و آنکس که خلق را بآشامیدن آب استدعا نمود پیغمبری آخر الزمان است که مبعوث گردد و مردم را
بآب خوشگوار شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده
از تشنگی بادیه غوایت خلاص یابد و کسیکه مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید و در غرقاب
ضلالت و جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیر
گفت که بعزت فرازنده آسمان و فرود آرنده باران که رسم خونریزی که خلاف حکم الهی
باشد بر اندازد و بنات ملوک ایشان کنیزان باسیری برده برده سازد و هر که مخالفت او ورزد
بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت که خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیر گفت که بصوم و صلوة
و صله ارحام و کسر اصنام و ارتکاب طاعت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و تعداد از
مناهی و ملاهی مرثد فرمود که از کدام قبیله باشد عفیر جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و در
با قوم خویش محاربات واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت که چون در افنا
و اعدام قبیله خویش سعی نماید بنصرت و معاونت او که فرماید عفیر جواب داد که اشراف اطراف
و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته باشد و چون
جواب و سؤال جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیر را بچه کیفیت خطبه فرماید و عفیر
بفراست دریافته گفت ای ملک خواهنده من غیور نیست بی باک و مبالغه درین امر موجب هلاک
و خسران است و مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته از دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال
سوار شده بسپاه خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت
از آن پادشاه عالیمقدار بر صفحات روزگار یادگار ماند **ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح
و شق** از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مکتوب که ربیعه بن نصر از حکام دیار
یمن خوابی هولناک دید و بسبب کمال توزع ضمیر و انقسام خاطر کاهنان و معبران ولایات

خود را جمع فرمود ولی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید تا خاطر او بر قول آن جماعت قرار
یابد از تعبیر آن استعلام نمود ایشان گفتند که این امر در تحت قدرت و فرمان ما نیست
که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت که غرض از تربیت شما درین مدت
این بود که بحل مشکلی که روزی ظاهر شود اقدام نمائید این واقعه معضله در ابهام بماند شما را سیاست
فرمایم یکی از میان ایشان سطیح و شق را نشان داده گفتند که این دو کس داناترین اهل
روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب نمود و از ما فی الضمیر خود استعلام نمود ایشان
گفتند که چنانچه در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد در تهامه افتاد بود و تمامت
خلق یمن را بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر نمود دیگری
سوخته مانند خاکستر دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد که رنگ او مایل بسواد بود و برخی گویند که
سطیح گفت که در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن در زمین تهامه
یعنی یمن افتاد و تمامت صاحبان استخوان کاسه سر را بسوخت و بالجمله چون سطیح خواب
ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر این خواب چیست سطیح
سوگند یاد کرد که از حبشه لشکری بیاید و مالک ملک تو گردد و ملک از استماع این سخن پریشان
خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد
از انقضای عهد تو بشصت سال یا بهفتاد سال این قضیه بوقوع انجامد ربیعه گفت که مملکت
بر اهل حبشه پایدار باشد یا نه سطیح گفت که بعد از هفتاد سال سیف بن ذی یزن از جانب
عدن بیاید و ملک را از دست اهل حبشه انتزاع نماید ربیعه باز پرسید که حکومت در خاندان
ابن ذی یزن دایم باشد یا نه سطیح جواب داد که از حکومت سیف بن ذی یزن باندک فرصتی
ملک یمن به پیغمبری پاک شود که وحی آید باو از خدای بزرگ ربیعه سؤال کرد که آن پیغمبر از کدام
قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر مملکت بر امت او قرار گیرد تا روز
قیامت و ملک چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب
نموده گفت که مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که دران روز خلق اولین
و آخرین جمع فرمایند و حساب اعمال و افعال ایشان نمایند نیکوکاران پاداش کردار خوش
جنات عدن یابند و بدکاران بجزای بدیهای خود بدرکات جحیم گرفتار آیند ملک را تعجب
زیاده گشته سطیح را سوگند داد و سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب

که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق است؛ چون سطیح از جواب اسوله ملک فارغ گشت
شق را طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر آن را بر وجهی که بیان کرد با قول سطیح موافق بود و شمه‌ای از دلایل
روز رستخیز بعرض پادشاه رسانده ملک را انتباهی حاصل شد و بسیار بگریست و به نبوت حضرت
محمد مصطفی علیه من الصلوات و برانگیخته شدن موتی در [illegible] لات روز جزا ایمان آورد
و عاقبت اندیشی نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد و دیگر از اولاد ساسان که در آن زمان
پادشاه بود مفرس نمود و شهریار عجم در مقام رعایت شفقت آمده آن جماعت را در حیره
مسکن [illegible] که مقام خورنق است [illegible] و بعضی گویند که نعمان منذر از فرزندان ربیعه
بن نصر است در روضة الاحباب این خواب را منسوب بنصر بن ربیعه کرده است **ذکر**
سطیح کاهن چون سطیح در صفت غرابتی در کهانت و مهارتی تمام داشت چنانچه بعضی از سخنان
او گذشت و بعضی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال تبیین بعضی از احوال او در نظر بصیرت
لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده‌اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل
عرم اتفاق افتاده بود و تا زمان طلوع کوکب نبوت احمدی علیه الصلوة والسلام زندگانی یافته
مدت عمرش ششصد سال رسید بعضی گفته‌اند که عرم نام سدیست که حضرت بلقیس در دیار سبا
متصدی انسداد آن شده بود و این خبر بیقین مقرون است که حضرت بخشنده بی منت تعالت
اسماؤه و توالت نعماؤه اهالی سبا را منظور نظر عاطفت گردانیده مساکن معمول و بساتین مطبوع
و اشجار مثمره مشتمل بر فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدیشان فرستاد و آن جماعت قدر
نعمت الهی ندانستند و از نصایح رسل اعراض کرده در بحر ضلالت توغل نمودند بنابرین دریای
قهر متلاطم شده سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب
ساخته جمیع اشجار ایشان که سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقلع گردانید و سطیح
از آن بلاد با جمعی بیرون آمده در دیار شام ساکن گشت منقولست که در اعضای وی هیچ استخوان
نبود الا استخوان کله و سر دست و اصابع و بعضی گویند که روی او در سینه او بود و وی قدرت بر قیام
و قعود نداشت مگر در وقت غضب که منتفخ شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند و از
امور مخفیه خبر دهد مانند مشک پر دوغش بجنبانیدندی و بسان جامه او را پیچیده بمجالس میبردند
و از وی مرویست که میگفت که یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت عالم الغیب والشهاده با موسی
صلوات الله علیه در کوه طور تکلم می‌نموده استراق سمع کرده و بر مغیبات واقف گشته مرا از قضایای

نهانی خبر میکند و من با مردم میگویم در بعضی کتب مسطورست که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض
گشت و این سخن مخالف قول جمیع مورخین است واضح آن مینماید که تا زمان بعثت خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة کاهنان از امور مخفی اخبار مینمودند ذکر ابو عامر راهب و استماع مودن
آن دور جنیان از خزیمة بن ثابت منقولست که ابو عامر راهب پیش از بعثت
آنسرور اباً جد او اقارب از شرک و بت پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابرهیم علیه السلام شده
بود و پلاس پوشیده بهر طرف سفر کردی و از احبار یهود و علمای نصاری از زاد و ضیاع خصوصیات
شریعت خلیل الرحمن پرسیدی تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای دین ابرهیم خبر دادند
و ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مراقب و اوصاف حضرت بود تا آن عهد مناقب بزبان
راندی اتفاقاً روزی در مجلس اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهیثم قضاعی
که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای ابو عامر ابو جوان پیغمبر را هیچ در تعریف و توصیف او بسیار
مبالغه کنی ابو عامر گفت که من چندان وصف او از آدمیان و پریان شنیده ام که تصور من
آنست که وی را دیده ام ابو الهیثم متعجب شده فرمود که میشاید که علما وصف او را از کتب سماوی
معلوم کرده باتو گفته باشند اما شنیدن تو نعت آن مظهر موعود را خالی از غرابتی نیست و مطلوب
آنست که حدیث جنیان را بیان فرمایی ابو عامر گفت که نوبتی شنیده ام که در ولایت یمن کاهنی
پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد و آرزوی ملاقات او بر ضمیر مستولی گشته در شهر حرام
یعنی ماه رجب که عرب شمشیر در نیام کرده و سنانها از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم در شبی
از شبهای مهتاب که در آن راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد و چون بیدار گشتم خود را در
بیابانی غریب منکر دیدم و چون باطراف و جوانب نظر انداختم آتشی چند مشاهده من گشت از دور
که هر یک از آنها مانند ستارها میدرخشید و روی بآن آتشها نهادم و چون نزدیک شده بگرد
آنها جمعی دیدم با صور مهیب که با شکل انسانی مباینت کلی داشتند و ازین جهت هراسی
عظیم بر خاطر استیلا یافت و خوف قوی نیز بر شتر غالب گشته بزانو در آمد و لرزه بر اعضای
راکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر بینداختم و بعضی از ایشان بر سر من دویدند
و من فریاد بر آورده زنهار خواستم و بعضی از آن قوم بدفع برخی که قصد من میکردند مشغول
شدند و چهار کس از آن طایفه تحت کفته نزد من بنشستند و یکی از آن چهار با من گفت
که از چه قومست این آدمی گفتم از قبیله غسان از بطن قیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج

از قوم ما

فرزندان او بودند و آن پرسنده گفت که چون می‌بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم
گفتم به آخر پناه بشما آورده‌ام و چون این سخن گفتم از مقصد و مقصود من استفسار نمودند
و صورت حال را بعرض ایشان رسانیدم گفتم که ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان
میکنیم که از شما می‌شنوند تا اکنون حق جوار را دست‌آویز ساخته بعضی قضایای آینده از شما بوسیله
استعلام می‌نمایم و سه کس از ایشان اشاره بچهارم کردند که داناترین ما اوست از وی سوال
کن و من مقصود خود را از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر خبر اگر علمی را که کتاب باشد به پرورنده
درویش بیابان فرود آورنده باران ریزان که همیشه نزد وی باشد که پیشتر آن باریک میان
که میروند بگرامی‌ترین تحریض کند مردم را که فصیح‌ترین فرماینده عبدالمطلب فرهنگ و پیرایه
فرود آید از آسمان سخن بر معنی که وهاردر بینی هم به جوئی کند که خیلی کند دیده باشد و بختها شنیده
باشد و تندخوی و افسانه‌گوی را نرم و خاموش گرداند بدرستی که ناکسان بی‌باک حق را
خشمناک گردانیده‌اند و شخصی که شکننده پادشاهان فرس و روم شود خواهد آمد ابو عامر گوید
پرسیدم که این شخص پادشاهی باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وفا و کرم باز
استفسار کردم که وصف و نعت او چگونه باشد جواب داد که در جثه نه درازی باشد میانه قد
چون بنگرد با آرام بنگرد و گاه باشد که سنگ بنگرد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل
ننماید و در خشمش نی هیچ محل حرمتی مطبوع باشد و مهر نبوتش در میان دو دوش بود نانویسنده
باشد و دنیا آسان سنجش بیاورد نیکبخت بود هر که پیروی او کند و گوش این سخنان بلند شنوندگان
شنوده که نوشته‌اند کاهنان علمها را عیان دانند ابو عامر گوید که چون این سخنها بدینجا رسید آن پری
برخاست و با آن سه رفیق روان گشت و از چشم من غایب شدند و من آن شب در همان
مقام قرار گرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم و مضمون این مثل که عش رجبا تری عجبا
بظهور پیوست و این حکایت را بعضی از ارباب سیر بعبارت دیگر نقل کرده‌اند و چون مآل همه یک چیز
خامه بیان متکفل ایراد آن نگشت راقم این حروف گوید که ابو عامر راهب بنا بر آنکه چنین قضیه
طرفه مشاهده کرده بود بایستی که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه بمدینه تشریف آورد
و دعوت آشکارا فرمود بی توقف بملازمت شتافته غاشیه متابعت بر دوش گرفتی و حلقه
مطاوعت در گوش کردی اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص
بمحاربه او نمود و با بوعامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی وحده

رسول انبیا علیهما السلام هشام بن ابی العاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش
برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کند و چون در غوطه دمشق
بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام و باج گذار قیصر بود رسیدیم مانند پادشاهان متقعد
او را بر تختی یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد
و ما سوگند یاد کردیم که سخن بالضروره جبله بی‌واسطه در سخن آمد و ما او را ادراک کردیم و بعد از مدتی جبله بی‌واسطه
با ما در تکلم آمد و او را باسلام دعوت کردیم و او قبول نکرد و تمامت لباس او را که دیدیم یافته از
سیاه آن پرسیدیم جواب داد که لباس که چنین می‌بینید که پوشیده‌ام و سوگند خورده که از تن بیرون
نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم که عجب خیال بر دماغ خود راه داده اگر ایزد تعالی
خواهد این ملک را از تو انتزاع نماییم بلکه در ملکی که از تو بزرگ‌تر بنشینیم تصرف کنیم چه پیغمبر علیه
الصلوة والسلام درین باب بشارت داده و وعده داده جبله گفت که شما نه آن قومید
که تملک این مملکت موعودند زیرا که آن طایفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم
که روزه ما برین منوالست و چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید
و شخصی را رفیق ما گردانید نزد هرقل فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت
که شتران شما لایق آن نیستند که بر ایشان نشسته بشهر در آیید اگر خواهید مراکب را هوار
حاضر سازیم ما جواب دادیم که بهمین وضع ما در بارگاه هرقل خواهیم رفت و ما را موقوف داشته
صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان تغیر در مراکب نمیکنند هرقل جواب داد که احتیاط
ایشان دارند و بالجمله با شمشیرهای حمایل بر شتران خویش سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر
قیصر رسیدیم شتران را انجا بخوابانیدیم و گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر و ازین تکبیر غرفه کوشک در برابر
مجموع قصر مانند نخل که از باد تند در حرکت آید لرزیدن گرفت و قیصر دران حال از غرفه کوشک
نظر بجانب ما داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و
تی و پیغامی که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستوری از صدیق نداریم که بغیر از قیصر
با شخصی دیگر سخن گوییم و قیصر این حدیث شنوده رخصت ملاقات داد و چون بمجلس وی آمدیم
او را دیدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پایه تخت بر پای ایستاده و قیصر و ارکان دولتش
مجموع لباسهای سرخ در بر داشتند و چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما
پرسید که چرا چنانکه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم که تحیت ما بر شما حلال نیست هیچ

تحت شاهنشهی پادشاه شما چیست گفتیم السلام علیک گفت او چه کیفیت جواب گوید جواب دادیم
که بهمین لفظ باز پرسید که بزرگترین سخن شما چیست گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر و چون این سخن
گفتیم دیگر باره غرفه انگوشتک در لرزه آمد هرقل گفت هرگاه در خانهای خود این کلمه گویید و بر بام
شما چرا این نه این صورت مشاهده شود گفتیم که ما هرگز در مساکن خود مثل این حالت ندیده ایم قیصر
گفت کاشکی که در حین گفتن این کلمه خانهای شما فرود می آمدی و نیمه ملک من زایل گشتی
گفتیم چرا جواب داد که فوت یک نصف ملک بر من آسانتر است از آشکارا شدن نبوت و دین محمد
در سیر گازرونی مسطور است که قیصر گفت که هرگاه این سخن از شما میان در گشتی خانها و غرفهای شما در لرزه
آمدی دوست داشتمی که نصف ملک خود را بشما دادمی زیرا که عموم این حال به نبوت است و
خصوص محمد اقرب هشام گوید که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایات پرسید و جواب شنید در
آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه جواب
داد که ما را در منزلی خوش و موضعی دلکش فرود آورند و ضیافات شایسته تقدیم رسانیدند
و بعد از انقضای سه روز ما را بمجلس خود طلب داشت و سخنی چند پرسید و چون از جواب
فارغ شدیم صندوقی بزرگ مذهب آورده مشتمل بر خانهای کوچک که هر یک جدا دری داشت
و در خانه ازان جا بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورده نشر کرده و بران حریر صورت مردی
بود سرخ چهره و فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی بافته داشت و بحسن او الهی تمام
گفت که میدانید که این صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت آدم است علیه السلام آنگاه
دری دیگر بگشاد و همچنین حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی بود سفید و با موی
سفید و جعد و چشمی سرخ و سری بزرگ و محاسنی نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه
گفت این صورت نوح است علیه السلام و بدین وضع و ترتیب باز میکرد و سوال و جواب واقع میشد تا در
صورت مردی بود نوبت رسید خوب چشم گشاده ابرو کشاده فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گویی
در شکر خنده است رسیده گفت که این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام آنگاه دری دیگر
باز کرد و حریر سفید بیرون آورد در آن صورت پیغمبر ما بود علیه السلام گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم و چون
این حال از ما مشاهده کرد و باکرام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شما را
بخدا قسم میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا که چنین است و گویا که او را حاضر می بینیم

پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست و تعجیل میکرد در بیرون آوردن
در از مالش شتاب بود و آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر صورت آن مردی بود
گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو تیز نظر بزرگ روی پیوسته دندانی ستبر لبی که گویا در خشمست
و گفت این صورت موسی ع و در جنب صورت موسی صورتی بود شبیه بآن لیکن در نظر چنان مینمود
که گویا روغن بر بدن مالیده است گفت این صورت هرونست و در دیگر بگشاد و حریر پاره
سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون فرو داشته غضبناک و گفت این صورت
لوط علیه السلام است پس صورتی سفید بود که بحمره مایل بود و در گردنش چون [illegible]
بینیش مرتفع کشیده و باروی خوب گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر شد شبیه
صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش صورت خالی بود و گفت این صورت یعقوب است ع
آنگاه صورتی نمود مایل بسرخی با روی سفید درخشان که اثر تواضع در بشره او میتوان یافت با بینی
فرو رفته و خوش قامت و گفت این صورت اسمعیل جد پیغمبر شماست صلوات الله علیهم اجمعین
و بعد از آن صورتی نمودند بصورت آدم علیه السلام است و گفت این صورت یوسف است
پس حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت مردی سرخ روی بود باریک ساق خرد چشم
با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است و بعد از آن صورتی
نمود بر حریر سیاه و سفید روی سیاه و ریش بسیار موی نیکو چشم زیبای روی و گفت این صورت
داود است و بعد از آن صورتی نمود هم حریر سفید دراز بالای بزرگ سر و بر [illegible] گفت
که این صورت سلیمانست آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو
چشم زیبای روی و گفت که این صورت عیسی است ع و چون صورت انبیا را مشاهده کردیم
از قیصر پرسیدیم که این صورتها که بتفصیل حاصل شده است و بدست تو چگونه افتاده
است و ما قیاس بصورت پیغمبر خود هم کرده دانستیم که هر صورتی از آن مطابق ذی الصورتست هرقل
جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورتهای فرزندان او را از انبیای مبعوث
مشرف شود بر نوی نماید باری سبحانه و تعالی بالتماس او صورت پیغمبران را باو فرستاد و این
صورتها در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود و تا ذوالقرنین بر آنجا رسیده
بیرون آورد و بدست دانیال افتاده بر این حریر نگاشته و از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسیده
اکنون ذوق و امید اشد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر ما موافق ذی الصور بود آنگاه پیش خدای تعالی

موسی و هرون

دراز بالای ع

بتوفیق ازرانی دارد که دست تصرف از ممالک کوتاه کنم و عبودیت کمترکسی از شما تقدیم رسانم تا
آن زمان که متقاضی اجل حلقه استدعا بر در سراچه دل زند مشام گوید که در وقت رخصت
انصراف مرقل مارا بعواطف خسروانه و عنایات پادشاهانه اختصاص داد و چون مراجعت نموده
بخدمت صدیق رسیدیم و صورت حال مشروح بعرض رسانیدیم آنحضرت بگریست و فرمود
که بیچاره مرقل اگر خدای عز و جل خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه
گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته چنانچه
در توریت و انجیل حضرت عزت ازان خبر داده کعب الاحبار روایت کند که خلیل الرحمن صلوات الله
علیه در حین نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی استحضار
نموده آنرا فتح فرموده گفت درین تابوت نظر کنید اولاد او چون دران نگاه کردند بعد پیغمبران
خانها دیدند دران محل و در آخر بیوت خانه رسول علیه السلام در نظر ایشان آمد از یاقوت
سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین او صدیق را دیدند بر پیشانی او مسطور که این
اول کسی است که اتباع دین و ملت این پیغمبر کند و بر طرف یسار او فاروق را ملاحظه کردند که بر پیشانی
او نوشته بود که این پیشانی است که در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نیندیشد و در عقب
آنحضرت ذوالنورین را مشاهده کردند که بر ناصیه او مکتوب بود که این [illegible] خلفاست و در پیش
آنسرور حضرت مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش تحریر که این برادر
رسول و پسر برادر پدر اوست و موید بتایید ربانی و پیرامون او سایر اکابر صحابه بودند
بر اسپان سوار که نور از پیشانی ایشان میتافت در جو هوا رضی الله عنهم و این سخن با قول
علما که فرموده اند که اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و بعد ازان علی بن ابی طالب
و آنگاه زید حارثه و بعد ازان ابوبکر بتوفیق می توان نمود چنانچه در محل خود دست گذارش یابد
انشاء الله تعالی و اگر مستعدان مجلس اعلی بتناقضی در میان صور انبیا علیه السلام که درین مقام
صورت تحریر یافت و میان حلیه و خدان ایشان که در دفتر اول ثبت افتاد یابند مامول که
حمل بر تعدد روایات نمایند ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین و [illegible]
[illegible] انما ما در مدت حمل مثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما
منقول است که در آن [illegible] که حقیقت محمدی صلوات الله علیه بذات آمنه اتصال یافت تمامت
[illegible]ان عرب بران حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام دادند و هم را اعلام کردند و در شرقا و غربا

علیه

وحوش وطیور ودواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده کفتند که وقت آن رسیده که
بنور حضور ابوالقاسم منور کردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد محمد آبستن شد
زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح شب حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون
سرنکون کشتند وتخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نکونسار آمد و زبان ملوک واهل
فرمان از تکلم وجریان باز ایستاد وبقولی جبرئیل علیه السلام در آنشب علم سبز محمدی را آورده
بربام کعبه نصب نمودند و ملایکه ببقاع واصقاع خطاب کردند که بشارت شما را که نور محمدی در رحم
آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور منکون کشته به نیکوترین امم مبعوث کردد و در
زمان حمل مطلقا المی وضعفی بحبلی نرسید و از آمنه منقولست که از مبداء حمل تا مدت شش ماه هیچ
علامتی از علامات آن ظاهر نشد مکر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب
وبیداری با من کفت که از حمل هیچ خبری داری کفتم که نه کفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله
انکاه از این سخن بحمل خود یقین کشتم وچون وضع حمل نزدیک شد همانکس آمده کفت بکوی اعیذه بالصمد
الواحد من شر کل حاسد وچون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کرده
و یاد کرفته و صورت واقعه را باز نان کفتم و با شارت ایشان دو حلقهٔ آهنین در کردن و بازوی
خویش افکندم و بعد از اندک زمانی همان شخص عینی حلقها را از من جدا ساخته کفت دیکر اینها را با خود
نکاه مدار و هم از آمنه روایت کرده اند که کفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل
کشت که از عکس آن کوشک بصری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته درین رؤیت آنست
که حضرت مقدس نبوی در حین مسافت ببصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم
ارزانی نموده از آن موضع در کذشت و سواطع کفتار در میلاد با سعادت آن حضرت روز
و بیان بعضی از حوادث که در آن شب واقع شد و چون از زمان بعثت عیسی علیه السلام
بروایت قرب ششصد سال کذشت که در آن مدت اولوالعزم مرسل نکشت تا بمیمن نفس
مسیح خاصیتش دلهای مرده زنده کردد اشتغال مردم بمناهی وملاهی و شرک و تباهی
بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود حقیقی کسالت روی نموده و اوامر
ارباب ضلالت فزوده در بلاد عرب جز عبادت اوثان با مر دیکر نپرداختند و در دیار عجم
متابعت شیطان طریق مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت متبدل شده
سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول کشت و در خلال این احوال نسیم مرحمت از مهب

ار

مکرمت وزیدن گرفت وصبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد وبدر منیر از افق عزت طلوع
نمود وآفتاب جهانگیر از مشرق عنایت درلمعان آمد وبر رای اهل تمیز مختفی ومحجوب نماند که ایراد
امثال این تشبیهات وتمثیلات شیوه مترسلانست والا نزد محققان آنست که نیری بر عالم
علوی وسفلی پرتو افکند که ماه ومهر با سایر سیارات وثوابت سپهر بلکه از محدّب فلک الافلاک
تا نقطه مرکز خاک واز سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده
بروشنایی وجود فایز شده اند خلاصه این کلمات ونقاوه این مقدمات آنکه خواجه کاینات
وواسطه ظهور مکونات پاشنده جوهر جود وبخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی علیه من الصلوات
اعمها واتمها در عام الفیل بعد از انقضای هشتصد وهشتاد ودو سال از تاریخ اسکندری از آمنه
بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشته طلعت عالم آرای خود را بعالمیان نمود مکان ولادت
آنحضرت متفق علیه وزمان تولد او صلی الله علیه مختلف فیه است چه باتفاق علمای فن سیر در مکه
شریفه در سرای یکی از سراهای بنی هاشم بود بوجود آمد وبعد از آنکه بحسب ارث آن سرای بدان سرور
رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید وفرزندان عقیل بعد از فوت پدر آنسرا را فروختند ولسرای محمد
بن یوسف اشتهار یافت ومحمد مذکور خانه که ذات مولد مقدس نبوی بود داخل قصر خویش کرد آنرا
بیضا میگفتند گردانید وبعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هرون الرشید چون
بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا عباد صالحین باقامت صلوة
خمس دران مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی پناه اقوال بسیارست
چه بعضی گفته اند که در روز واقعه اصحاب فیل این صورت جمیل روی نموده وبنا بر ظهور مقدم آن علیه
چنین بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شده وبحقیقت این نیز یکی از معجزات اوست
صلی الله علیه وسلم وجمعی بعد از آن حادثه به پنجاه وپنج روز گفته اند وبعد از چهل روز نیز روایتی هست
وزعم فرقه آنست که ولادت همایونش بعد از گذشتن دو سال ودو ماه از ظهور آن قضیه عجیبه
اتفاق افتاده وبعد از سی سال وچهل سال نیز گویند واصح روایات آنکه درهمان سال حضرت رسالت
علیه السلام والتحیة از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید وقریب بحد تواتر رسیده که ولادت
در شهر ربیع الاول واقع شده از امام فاخر محمد باقر رضی الله عنه منقولست که ده روز از شهر مذکور
گذشته بود واز محمد بن حسین نسابه مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز متقدم
از عاقو قوان جلوین مطابق بهتیم نیسان موافق بهایع عشر اردی ماه که آنروز را بلغت سریانی بیروز

گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و از زمره دوازدهم منقولست و اطلاع بر دیگر
اقوال درین باب حواله بمطالعه کتب روضة الاحبابست و از جمله حوادثی که در انشب ما نند روز
بر همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان وادی سماوه که یکی از رودخانهای
دیار شام است و پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نشده بود چنانچه
قدوة العارفین شیخ کمال خجندی قدس سره فرماید رومی زمین روم زد لغت از خاک خجند برآورد
و هم دران شب تزلزل با یوان نوشیروان که استحکام آن بتقریب در ذکر خلافت ابو جعفر
منصور عباسی مذکور گردد دران راه یافته چهارده کنگره از شرفات آن بر زمین افتاد و کسری
ازین معنی خایف و اندیشناک گشته چند روزی کس را از ما فی الضمیر خویش اعلام نکرد و عاقبت روزی
خواص و ندمای خود را جمع آورده خواست که ازین باب حدیثی بر زبان راند که ناگاه از جانب
اصطخر خبر رسید که آتشکده فارسیان که در مدت هزار سال افسردگی راه بدان نیافته بود بمرد
و چون تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند و از استماع این
خبر دود حیرت بدماغ نوشیروان یافته اندیشه او مضاعف گشت و هم درین مجلس موبد موبدان
یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب رفته دیدم که شتران
تند سرکش اسپان عربی میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند و نوشیروان از
موبد پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد که بتصور من چنانست که در بلاد عرب امری حادث
شده است و کسری قاصد بنعمان بن المنذر که از قبل او حاکم عرب بود فرستاده پیغام داد که دانایی
نزد ما فرست تا از عهده جواب امری که از و سؤال کنیم بیرون آید و نعمان عبد المسیح نامی را
که دران زمان قول او در میان عرب موثوق به بود بخدمت نوشیروان فرستاد و کسری با عبد
المسیح گفت سؤالی از تو خواهم کرد توانی که از عهده جواب آن تفصی نمایی عبد المسیح جواب داد
که اگر دانم بگویم و الا بکسی نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان صورت وقایع که
بازنموده از مدلول آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت که عالم بجواب این سؤال خال منست
سطیح کاهن که در دیار شام مقام دارد و عبد المسیح بنا بر فرمان کسری بجانب ولایت شام توجه نموده
با نقاب رکیاب چهره مطلوب نوشیروان برانداز و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل
بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافته حال خویش را رجال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان
رسانید جوابی نشنید انگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم شد که مشتمل بود بر مضمون آنکه

دانا کسی

و از رسالت کسری و راجعه اشکال و اول آن ابیات اینست اصم ام یسمع غطریف الیمن
ام فاد فازلم به شاب العنن و مضمون این بیت آنست که آیا کر شده یا استماع می نماید مهتر یمن
یا خود مرده است و گرد فنا بر چهره وی نشسته و چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورده
گفت که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است بر شتری که متقاعد شده از رفتار و سطیح نیز نزدیک
بآن رسیده که در قبر درآید ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان
و سقوط شرفات آن و خمود نیران فارسیان و خواب دیدن موبدان که مشاهده کرده که
شتران سرکش اسپان تازی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در دیار فارس پراکنده گشتند
ای عبد المسیح هرگاه که ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا
یعنی محمد مصطفی و جریان یابد وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه و بمیرد آتشکده فارس
بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ایشان انقطاع
یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعد کنگرها که از ایوان نوشیروان
ساقط شد چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلاده سلطنت گردند
و بعد از آن محن و شداید روی نماید و هرچه آمدنی باشد بیاید و عبارت سطیح که در حین شروع
با عبد المسیح گفت اینست عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح و قد اوفی علی الضریح بعثک ملک
بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود
خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث
صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوة و خمدت نیران فارس
لم تکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملیکات علی عدد الشرفات
ثم تکون هنات و هنات و کل ما هو آت آت و چون سطیح سخن بدینجا رسانید زبانش از تکلم
باز ایستاده روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح از شام مراجعت کرده سخنان سطیح
معروض نوشیروان گردانید و کسری خرم گشته گفت که مراد غرض آن بود که ناگاه دران ز
من حادثه روی نماید و مدت طویل می باید که چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که
سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین آن چهارده
نفر یزدجرد بن شهریار در زمان خلافت ذی النورین بمحل قرار خواهد شتافت و از جمله حادثه
ولادت ذکرا که طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آن خانه

مجتمع گشته عید میکردند و دران موضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اشتغال مینمودند
اتفاقا شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان مطابق افتاده چون آن جماعت
دران شب به بتخانه در آمدند معبود باطل خود را از محل خویش منزعج یافته روی بر زمین دیدند
و از ینصورت یافته شده آن بت را بجای نخستین بر وضع اول بنهادند و بعد از لحظه
آن صنم باز بروی در افتاد مشرکان ازین واقعه غمناک گشته بجد و جهد بسیار بحال اول
باز بردند و چون نوبت دیگر نگونسار گشت کفار را اضطراب عظیم نموده بر وضع خود استوار
ساختند و از جوف آن بت آوازی شنیدند که قائلی میگفت که تردّی لمولود اضائت بنوره
جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان ارعدت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب
نقلست در بیان شمه از غرایب که مشاهده کرده اند در شب ولادت و ذکر العظمی از جمله
روز دیگر از تولد آن صاحب سعادت آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل لرزه بر من افتاد
لحظه و بعد از ان خانه را بغایت روشن دیدم و ترس و بیم بر من استیلا یافته چنان احساس کردم
که مرغی سفید بال خود بر من مالید تا آن وهم زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در نهایت
سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است و چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر
بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم چنانچه تصور کردم که دختران عبدمناف اند و من تکیه بر آن
زنان زده متعجب شده بودم که آیا اینها از کجا یند و آن حال بر من سنگین مینمود و درین حال
دیبای سفید طولانی در نظر آمد ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید و جمعی مردان دیدم
که در هوا ایستاده بودند و ابریقهای از نقره در دست گرفته و از من عرقی میچکید که بوی مشک
داشت و من میگفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و مجموع دنیا چون قطره نور دیدم و فوجی
از طیور مشاهده کردم که بخانه در آمدند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت خداوند
تعالی حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و مواضع دیگر
علمها مرئی گشت که افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کننده آن
نمیدیدم و چون متولد شد در حال بسجده رفت مانند کسی که دعا کند و تضرع نماید و دستها با آسمان
برداشت و دیدم که ابرپاره سفید از آسمان فرود آمد او را در بر گرفته از نظرم غایب نمود
ندا رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر پدرش ابرهیم
عرض کنید و بدریاها ببرید تا اهل بحار دانند که نام وی ماحی است چه دلش شرک و کفر در جهان

او محو کرد و بعد از لمحه دیدمش در صوف سفید مندرج که حریر پارهٔ سبز در زیر او گسترده بودند و
کلیدی در دست داشت قایلی میگفت که این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست
وی است و بعد از لحظه قطعه ابر دیگر نازل شد انور از قطعه اولی که آواز اسپ و جناح طیر
از آن مسموع میشد و محمد از نظرم غایب گشت بعد از زمانی دیر ندایی از شرق و غرب شنیدم
که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان انس و جن عرض کنید و صفوت آدم و رقت شیث
نبوت و قوت نوح و بتولی رقت نوح و خلت ابرهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت
یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را
در بحر انبیا و رسل غوطه دهید و پس از فرصتی او را باز یافتم که حریر پارهٔ سفید در دست
داشت و ماء معین از آن میچکید و قایلی میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبض خویش آورد و
هیچ کس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقولست که گفت بعد از
غیبت و حضور محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید جهانتاب
لمعان بود و یکی از آن سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام
میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه از چهار گوشه آن طشت
لولو بیضا تعبیه کرده بودند و با او گفتند که این چهار گوشه طشت گوشهای دنیاست هر کدام که
خواهی ای حبیب خدا پس محمد دست دراز کرده در میان طشت نهاد و از غیب ندا آمد که وی کعبه
اختیار کرد و ما آنرا قبله و مسکن او گردانیدیم شخص سوم حریر پارهٔ سفید در دست داشت که خاتم
نبوت در آن بود و صاحب طشت محمد را در طشت نشاند و آب بروی میریخت تا هفت نوبت
شسته شد و آن سه نفر پای او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر
پیچید تنگ و بمشک اذفر مطیب گردانید و لحظه او را در زیر جناح خود گرفت و چون از زیر پر
بیرون آورد حدیث بسیار با وی گفت که مرا هیچ از آن سخنها معلوم نشد و تعویذی بر وی خوانده
دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا را در دل تو بودیعت
نهاده اند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو چنان
در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد آوازهٔ تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دهان
خود بر دهان وی می نهاد و همچنان که مرغ بچه خود را چیزی دهد میداد و محمد بانگشت طلب زیادتی
میکرد و بعد از آن با او گفت که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند

و روغن بر سر و رویش مالید سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشیده از نظرم غایب گردانیدند
و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند و گویا که بهشت شده اند
چه سه ساعت تا من درین مقام با الم وضع حمل گرفتارم و هیچکس حاضر نمیشود در اثنای همین محمد را
همان شخص باز آورد و روی وی مانند ماه می تافت و بوی مشک از روی استشمام میرفت و آن شخص
گفت که او را در مجموع بقاع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم و آدم او را بسینه خود باز گرفت و روی وی
دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین منی و آن
شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت که ای عز و شرف دنیا بشارت
باد که بعروة الوثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو پذیرد در زمره تو محشور
گردد آنگاه عبدالمطلب بخانه در آمده او را ازین حالات اعلام کردم وی گفت من امشب در خانه کعبه
برفع نیاز و حاجت اشتغال داشتم که ناگاه دیدم که خانه کعبه مقام ابرهیم را سجده برده بمقام
اصلی معاودت نمود و گفت که الله اکبر خدای محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید
و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری در وجود آمد
و سحاب رحمت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از
ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و مبعوث گردد و چراغ روشن و رسول
داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین را بدو ارزانی داشتیم
پس روز ولادت او را یعنی روز شب ولادت او را عید خود ساختند عبدالمطلب با آمنه گفت که چون
این سخن مسموع من گشت تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات
در خواب می بینم دست بر چشم خویش مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا
رفته صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا رسید
که ای سید قریش چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم
و این وقایع مشاهده من گشته متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم و چون بدر وثاق رسیدم
مرغی سفید دیدم که جناح بر خانه تو گسترده بود و جبال مکه از نورش روشن گشته و ابر سفید
بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده می
میشود در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید جرات آنکه
بخانه تو در آیم نمانده بود عاقبت تجلد کردم و در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقولست

که چون

که چون عبدالمطلب بخانهٔ آمنه آمده حلقه بر در زد آمنه به آوازی ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت که
زود در بگشای که نزدیکست که زهرهٔ من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب موضع
نور حضرت مقدس نبوی را احتیاط نموده آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت شد چنانچه خواست
که جامه بر تن خویش پاره سازد آنگاه گفت واغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که نمی بینم جواب داد
که وضع حمل نمودم و دران حین امور غریبه مشاهده کردم و یک یک معروض گردانید عبدالمطلب گفت
که من این سخن باور نمیدارم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت والله که
راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی که در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که خود شیر دهد
عبدالمطلب گفت که محمد را بیار تا ببینم آمنه جواب داد که هیهات تو او را نتوانی دید چه شخصی طشتی از زمرد
سبز آورده او را دران طشت غسل داد و گفت این طفل را تا سه روز هیچ کس منمای عبدالمطلب گفت
اگر من نمائی منبادا الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون حدت عبدالمطلب مشاهده کرد گفت محمد در فلان
خانه است در صوفی سفید پیچیده برو به پیش عبدالمطلب چون در خانه در آمد تا جمال جهان آرای
خواجه مشاهده کند شخصی با هیبت دید که شمشیر قصد او نموده گفت که باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که
او را به بیند تا مجموع ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند روی او را نتوان دید و لرزه بر عبدالمطلب
طاری شده و شمشیر از دست او افتاده خواست که از خانه بیرون رود و قریش را ازین صورت
اعلام دهد چون از خانه بدر آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت
از ثقفیه مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شب که وضع حمل می نمود و چون دران شب نظر بآسمان
کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفل کردم که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از
وضع حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای و سرابه منور گشته بمثابه که غیر از نور هیچ چیز بنظر من در نیامد
و از شفا مادر عبدالرحمن بن عوف که قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد
شده بدست من آمد ندایی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب ارض چنان نورانی گشت
که بعضی را از قصرهای شام معاینه دیدم و اطلاع بر سایر غرایبی که شفا دران شب ملاحظه کرده حواله
بکتب سیرست و روایتی آنست که روز دیگر از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه احبار یهود از عبدالمطلب پرسیدند که درمیان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده
او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان
یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین و آخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم

خواهد بود و برادیه بانگ شب ولادت آن علم بلند و آن چراغ روشن بشب گذشته بوجود آمده و عبد المطلب
نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شده
که پنداری که او را شسته اند و از آلایش که اطفال را باشد پاک کرده و نوری از روی او میدرخشید
که عالم از آن نور روشن میشد چنانچه پیش ازین در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسید
بزمین آمد و انگشت برداشته اشارت بآسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم پنهان
دارم و چون خبر مجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد پس عبد
المطلب بخانه رفت و استخبار نموده همان خبر سابق شنید آنگاه در حجر بنشست تا مردم او را تهنیت
گفتند و بشری گشته خلق را دعوت فرمود و از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که
محمد گفتند از پدران تو هیچکس این نام نداشته گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و
بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت را علیه التحیة والسلام برگرفت و بکعبه در آمده بایستاد
و او را بدست خود خوابانیده این رجز گفت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان
قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان اعیذه من کل
ذی شنان من حاسد مضطرب العنان و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس
نبوی را بخانه آمنه باز برد و در محافظت او با آمنه مبالغه نموده گفت که این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است
علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی و روز دیگر از شب ولادت
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش
پسر متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را بمن نمایید و
بعد از آنکه مسئول مبذول افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند
در چشمهای مبارکش نگریسته میان دو کتفش را احتیاط کرد آنگاه بزمین افتاده تغیر تمام بحال او
راه یافت و جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بر من خنده مکنید بخدای سوگند
ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن او بر شما بمشارق
و مغارب عالم رسد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت
حسان گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صیاحی برکشید که ای یهود ای یهود
مردم نزدیک او مجتمع گشته پرسیدند که ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده
طالع شد حسان گفت که آن جهود رسول را دریافت و از شقاوت و حسد ایمان نیاورد

این از اموال محمد ولد حاجی محمد علی

که حاصل کند نیکبختی بزور / بسرمه که بینا کند چشم کور / توان پاک کردن ز زنگ آینه / ولیکن نشاید ز سنگ آینه
دوم حسان گوید که سحرگاه بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم
چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بر او جمع آمده و او
فریاد میکردند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت کوکبی احمر طلوع کرده و این ستاره ایست که آمدنش جز
تولد پیغمبری نباشد و از انبیا بجز احمد کسی نمانده حسان گوید که مردم بران سخن خندیدند و چون این خبر
به ابوقیس بن عدی که بت پرستی را ترک داده و سیاه پوشیده ترسایی اختیار کرده بود رسانیدند
گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن احمدست و مراد ازین لباس که می‌بینید او آورده است باشد
که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آورم و چون رسول علیه التحیة والسلام در مکه اظهار دعوت فرمود
ابوقیس در مدینه شنیده تصدیق نمود و چون آنسرور در مدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده‌اند
که یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور وی بشارت
میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهودی گفت اسم او را چه نام نهاده جواب داد که محمد
یهودی گفت که سه دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشینه دوم آنکه نامش محمدست سوم آنکه
از بزرگترین دودمان قوم است که آن ذات شریف ست گفتار در معنی تسویة البیوت و تصویر
زایچه طالع همایون آن محبوب حضرت حی لا یموت چون در اثنای ذکر و تصویر زایچه طالع مبارک
سرور کاینات علیه افضل التسلیمات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب منسوبه در کدام خانه اند و بر حسب
درکدام کاشانه و آن صاحب توفیق که باعث برین تنمیق و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی تمام
و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده مینماید که آنچه مهره این فن درباب تسویة البیوت گفته اند
واکثر منجمان زمان ما از معنی این لفظ غافل اند مذکور گردد و منه العصمة والهدایة بر ضمیر مستنیر
اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقایق کارخانه آفرینش
فلک الافلاک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنی عشر عبارت از آنست و هم بتقسیم
این جماعت هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت شخص
هر درجه که بر افق مسقط الرأس موضع ولادت او باشد از جانب مشرق آنرا درجه طالع مولود گویند
و هر برجی را که این درجه از درجات آن برج باشد طالع آن شخص نامند و باز خواستار جهت حال
موالید بتسویة البیوت اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر
بشش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری دایره نصف النهار و باقی یا دوایر میلی است

این از اموال محمد ولد

که هر یکی از نصف قوس النهار شرقی جزو طالع و نصف قوس اللیل شرقی جزو طالع را بسه قسم متساوی کنند
و این طریقه مشهور است و یاد دوایر که بنقطه شمال و جنوب کذرد و دایرهٔ اول سموات بنابر تقاطع
این دوایر و دایرهٔ افق و نصف النهار بدوازده قسم متساوی شود و این طریقه ابی ریحان
هروی است و آنرا مرکز محققه خوانند و یاد دوایر عرضیه که هر یک از دو قوس را منطقة البروج که واقع
باشد میان جزو طالع و هر یک از جزو عاشر و جزو رابع بسه قسم متساوی کند و این طریقه اهل مغرب است
و دایرهٔ میل عظیمه است که بدو قطب فلک الافلاک و بنقطه مفروضه کذرد و دایرهٔ نصف النهار عظیمه
ایست که بسمت الراس و سمت القدم و بدو قطب فلک الافلاک کذرد و دایره اول سموات عظیمه ایست
که بسمت الراس و سمت القدم و بمشرق و مغرب نقطه اعتدال کذرد و دایرهٔ عرضیه عظیمه ایست که بدو
قطب فلک هشتم و بنقطه مفروض کذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول
بتن و جان و زندکانی مولود تعلق دارد و خانه دوم بمال و اعوان و انصار او و خانه سوم
بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانه چهارم بمقام و پدر و عواقب
امور و ضیاع و عقار و خانه پنجم باولاد و اخبار و هدایا و رسالت و سعادت و خانه ششم
بعبید و خدم و مرض و چهارپای خرد و خانه هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند
و خانه هشتم بمرک و میراث و خوف و خطر و مال غایب و خانه نهم بسفر دور و علوم دقیقه و خواب
و خانه دهم بعز و شرف و سلطان و احوال او در خانه یازدهم خانه امید و دوستانست و خانه
دوازدهم خانه چهارپایان بزرک و دشمنان که عداوت در دلها نکاه دارند و بند و زندانست
و در صحیفه اهل هیات و نجوم مرقوم است که میتواند بود که بحکم کوکبی بیرجیت در عاشر واقع شود
و بتسویه هم در بیت عاشر بود و میشاید که متفاوت بود و کاه بیرجیت در عاشر باشد مثلا
و بتسویه در بیت یازدهم یا نهم و راقم حروف در زایچه طالع شخصی مشاهده کرده که بعضی کوکب
بیرجیت در یازدهم بودند و بتسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم غشوم
عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته الی یوم القیام
بنابر عقوبتی که سزاوار آن بود معاقب کشت و مکید و شریکه تا اکنون مانده اند امید است که
بهمان عقوبت کرفتار کردند غرض از تشبیب این کلمات و ترکیب این مقدمات آنکه بعضی
از راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق کفته اند که طالع فرخنده حضرت
رسالت علیه السلام و التحیه بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که شایش

منافی انقلاب بنسبت بر فن موضوع ولادت معلوم میشود که دین قویمش یوما فیوما تا روز قیام
در انقلاب از مرتبه بمرتبه عالی‌تر از آن ثابت و مستقیم باشد و بودن صاحب طالع یعنی زحل
بلند محل با مشتری که ینبوع سعادتست در برج عقرب یازدهم طالع همایون واقع شده
مشیر است بانکه از اسباب صوری و معنوی سعادت دنیوی و اخروی هرچه در تخیله مولود
عاقبت محمود گذرد بی رنج انتظار مهیا گردد و مقام این دو کوکب بسنویه در عاشر که ارفع محلی
از فلک است ناظر بانکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی اوفر و نصیبی اوفی محظوظ
و بهره ور باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته
ناصیت مقامات علیه اش بمسامع عرب و عجم رساینده و بودن بهرام خون آشام با آفتاب
در ان موضع دلیل انکه هر کس که در مقام حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون نهد بتیغ قهر
سرافکنده گردد و زهره زهرا در حوت که شرف اوست با عطارد که مبجان فصاحت و بلاغت را
ز خواص نتایج او دانند در سیوم طالع دست در آغوش کرده و زبان فصیح در سرود آمده
ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که در وصول آثار علویات
بسفلیات واسطه اوست در اول میزان که برج عاشرست منزل اختیار کرده و راس که مادهٔ
فرایش سعادتست در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق بخدم و عبید چنانچه گذشت
آرام یافته تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران او گرداند و ذنب که کم و کاست نسبت باو
بند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیار نگذارد
و انجا از بودن کواکب درین زایچه مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت با بومعشر بلخی
کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده اند و همین زمره با انکه
قایل شده اند که طالع مبارک حضرت مقدس نبوی برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند
که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و سهویست چه غفر که یکی از منازل
سعود قمر است باتفاق علمای فن ریاضی در میزانست نه در جدی و شاید که این خطا از
قلم ناسخ فاش شده باشد والله تعالی اعلم و فرقه از ارباب نجوم را عقیده آنست که طالع
فرخنده ختمی پناه برج میزان بود و علویین و آفتاب و زهره و عطارد بر حیت در عقرب
بوده اند و بستویه در طالع و مریخ در سرطان بوده و قمر در اسد و مسود اوراق از صاحب
فضلی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است چنین استماع نموده که طالع حضرت نبوی که نمودار

تقییر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نبوده به تبدیل درجه
حدی اتفاق افتاده چنانچه سابقا مذکور شد زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده
و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هجدهم درجه همین برج بوده و شمس و زهره و ثور و عطارد
در حمل مقام داشته و بر رای مستنیر حضرت امیر صافی ضمیر که جام گیتی نمای قبالست لسان
آفتاب عالم آرای روشن و پیداست که آنچه در زایچه طالع همایون این طینت پاک و مخاطب
بخطاب لولاک بثبت افتاد مبتنی بر قول جماعتیست که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط
با وضاع فلکی دارند و الا اهل تحقیق را عقیده اینست که : آنرا که بود سابقه لطف خداوند
کو انجم و افلاک مکن کارگذاری : طوبی که حوذ آب ز سرچشمه کوثر : فارغ بود از تربیت ابر بهاری
بود عاکوی قدیم را بیتی است از ابیات جواب قصیده بحر ابرار که ایراد آن بیت درین مقام
مناسب نمود : هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر : سفله طبعست بداختر که بود معشر ست

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آنسرور را صلی الله علیه و سلم بقبیله بنی
و بیان واقعه غریبه که آن مرضعه در آن سفر مشاهده کرد

جمهور راویه اخبار چنین آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس نبوی را شیر داد بعد از امنه ثویبه بود کنیزک ابو لهب بشیر پسر خود مسروح
نام و پیش از آن حمزة بن عبد المطلب را شیر داده بود و بنا برین در زمانی که دختر حمزه را بآنحضرت
عرض کردند جهة تزویج فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر منست از رضاع گویند ثویبه
خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با بولهب سایند او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه
که این اعتاق در آن شب اتفاق افتاده تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود منقولست که عباس
بن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیده پرسید که حال تو چونست ابولهب جواب داد که
در جمیع روز و شب معذبم و معاقب الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع
شده تخفیفی در عقوبت من میکنند و مرا از میان دو انگشت یعنی سبابه و وسطی آب میدهند
در کتب سیر مسطور است که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه خدیجه
کبرا را رضی الله عنها ثویبه می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت نیز نسبت
با و طریقه شفقت مسلوک میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و چون فتح خیبر روی
نمود ثویبه روی از خلق پنهان کرده در کنج لحد متواری گشت و علما را در اسلام او اختلافست
و بعد از انکه ثویبه آنسرور را شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب بدان دولت فایز گشت و او را

بعد انفصال

علیه الصلوة والسلام بقبیله بنی سعد برد و این واقعه چنانست که اشراف حرم و صنادید قریش
جهة شدت حرارت هوای مکه و یا نسبت آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف باییشان میگردانیدند
اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بلطافت هوا و عذوبت ما
متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار
از اشراف و اغنیاء عرب باستحقاق میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال
اشراف و عظما را گرفته بمنازل خود میبردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد
قریش بجهة ارضاع در ان قبیله قحطی عظیم روی نمود چنانچه شیر در پستانها نماند و هر دو پستانها
خشک شد جمله علف صحرا در محل تلف آمد و در جانهای مردم از عدم قوت ناتوان و بی قوت گشتند
گوییا که از استخوانی چند مرکب بودند و پس شتران از شیر دادن ابا و تبرا شرعی مینمودند
حلیمه گوید که در ان سال در صحرا اطراف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق بجای می آوردیم
مدتی تا سه روز هیچ نخورده بودم و از گرسنگی بر خود می پیچیدم که شبی وضع حملی که داشتیم
اتفاق افتاد نمیدانستم که از الم جوع فریاد میکنم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین از آسمان
فرق نمی توانستم کردن و چون لحظه باستراحت مشغول گشتم چنان در خواب دیدم که شخصی آمد و مرا
برگرفت و در آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد و گفت که از این آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان
گردد که غنا و توانگری ابدی در شان تو نمیدانی خواهد افتاد و چند انکه می آشامیدم او بر شرب آن
تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت که ای حلیمه وظیفه آنکه بطحای مکه روی
که وسعتی در رزق تو از ان مکان پیدا خواهد شد و نوری ساطع از ان سرزمین با خود خواهی
آورد و کتمان این سخنان وصیت نموده دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر تو بسیار
گردانید و ترا روزی فراوان داد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر یافتم و الم گرسنگی و زحمت
جوع زایل شده بود و خرد و بزرگ قبیله در شدت و صعوبت روزگار میگذرانیدند و از
فقدان طعام روز فرح ایشان بشام رسیده پشت شکمان بشکم ملتصق شده بود و آواز ناله
گرسنگان از زمین باسمان پیوسته و گوییا مضمون این بیت مصداق هر یک آمده که
دود دل گرسنگان بخانه خود ندیده دود در سالها با آتش دان و بعد از این خواب عجیب که
مشاهده کردم تغیر تمام بحال من راه یافته بود و من در نظر زنان قبیله صاحب جمال و با طراوت مینمودم
چنانچه هر زنی که مرا میدید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعف

ولاغری بودی وامروز به بنات ودختران شهریاران می‌مانی ومن چون با جفا این واقعه مامور
بودم صورت قضیه را نهان داشته هیچ نمیگفتم ودرین اثنا من ومردم قبیله قصد بطحاء مکه نمودیم
ودر هنگام نزول وارتحال آوازی از غیب شنیدیم که هاتفی میگفت که حق عز وعلا امسال حرام گردانید
بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودی فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن
پستان که او شیر از آن خورد ای زنان قبیله بنی سعد بشتابید وهریک مولدی فراگیرید لاجرم جمله
زنان قصد حرم کردند ومن وشوهرم با ایشان موافقت نمودیم ومادر از گوش لاغر داشتیم که از
غایت بی گوشتی کارش با ستخوان رسیده بود ومجال گام زدن نداشت وشتری مصحوب ما بود
که قطره شیر بهیچ تدبیری از وی محصل ومیسر نمیشد واقعان وخیزان در عقب کاروان میرفتیم وهر
چند میکردیم با ایشان نمیرسیدیم ومن از اطراف وجوانب بسیار عجایب مشاهده میکردم چنانچه
هر جا میگذشتم هاتفی با من میگفت که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان از آن
شیر خواهد خورد ودر حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز جبل ندا میکرد که ای حلیمه
بشتاب که حق تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم ودر بعضی از کتب سیر مسطور است که
حلیمه گفت که ناگاه از شکافی که در میانه دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق
وبدست وی حربه از نور بود ودست بر شکم دراز گوش من زد وگفت یا حلیمه خداوند تعالی
بشارت بتو فرستاده ومرا امر فرموده که شیاطین وهمزادان از تو دفع کنم با شوهر گفتم می
بینی آنچه من می‌بینم ومی‌شنوی آنچه من می‌شنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خایفان
ومهولان کابت می‌بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی که منزل ساختیم ودر بعضی نسخ مذکور است
که حلیمه گفت که در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار ودر میان
نخلی مشاهده کردم باصناف رطب انبار ومجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع گشته
می‌گفتند که ای حلیمه تو ملکه مایی ناگاه خرمایی از آن نخل در کنار من افتاد وچون آنرا برگرفته
تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود وآن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلعم
از من مفارقت نمود وحلیمه گوید که روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم
وطفل من در آن روز شیر نمیخورد وحرکت نمیکرد چنانچه با شوهر گفتم که مگر مرده است وچون این
سخن گفتم فی الحال چشم باز کرده بخندید ومن از آن حال متعجب شده وکودک را در آن منزل
رها کرده باطراف وجوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم وهر چند تفحص جستم که یافتم چه زنان

یکد

بنی سعد بر من سبقت گرفته بودند و اطفال متمولان قریش و بنی مخزوم و غیر ایشان را ستانده و ازین جهت
محزون و ملول گشته از آمدن پشیمان شدم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت در ناصیه او پیدا بود و ندا
میکرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از تفحص از نام و نسب
آن شخص گفتند که عبد المطلب است سرور قریش و من نزد او رفته شرط تحیت بجای آوردم و خود را
بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم که عورتی از قبیله بنی سعد گفت نام تو چیست جواب دادم که حلیمه
تبسمی نموده فرمود که خوش خوش دو خصلت نیکوست سعد و حلم و موجب غنا آمدی آنگاه گفت
که ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم و هیچکس قبول نکرد
و همه گفتند که پدر ندارد و هیچ نفع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید دارم که تو با او سودمند شوی
من گفتم که بروم و با شوهر خویش درین باب مشورت نمایم عبد المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو
نیست و چون پیش شوهر آمده صورت واقعه با او در میان نهادم حق تعالی فرحی و سروری
در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهر
من گفت مهمات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی
بی پدر را با خود میبرید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گوید که ازین سخن تزلزلی
بعزیمت من راه یافته فی الحال الهامی بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک کنی مرکز فلاح نیابی لاجرم نزد
عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم و او بر فور بسجده رفته سر بر داشت و گفت که ای مجید
مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه برد و زنی دیدم روی او چون بدر منیر تافت و در روی من خندید و
مرا بحجره فرزند خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و در تعجب
حسن و جمال او شده از رگهای ثدیم شیر روان شد پستان راست در دهانش نهادم شیر خوردن
آغاز کرد و چون پستان چپ عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن زمان
به حضرت مقدس نبوی را بعدل موفق گردانیده بودند که یک پستان جهت شریک که داشت نگاه داشت
حلیمه گفت که در جمیع اوقات بدین وتیره از پستان راست شیر میخورد و هر گاه که بعد از شیر خوردن
میخواستم که لب مبارکش را پاک سازم از غیب درین امر بر من سبقت مینمودند تا خواهر از شیر
ن قانع نمیگشت فرزند من پستان در دهان نمیگرفت القصه چون شوهرم برین قضیه مطلع
گشت و جمال محمدی را دید بسجده در افتاد و سر بر آورده گفت ای حلیمه در میان آدمیزاد کودکی
بدین نیکوروی ندیده ام و چون شب شد و مردم در خواب شدند من بیدار گشته نوری دیدم

کرا از محمد ساطع میشد و مردی سبزپوش را مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بود شوهر خود را از
خواب برانگیختم و این صورت را ملاحظه کرده تعجبها نمود و بکتمان این راز وصیت بجای آورده گفت
تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند و ما با توانگری ابدی
بخانه و وطن خود مراجعت خواهیم کرد و دران هفت روز که در مکه توقف نمودم و هر روز که نزد آمنه
میرفتم او غرایب و عجایب وقت حمل و هنگام ولادت فرزند خود را با من تقریر میکرد و چون روز دیگر
عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کردم و بر دراز گوش خود سوار شده و محمد را صلی الله علیه و سلم
در پیش خود گرفتم دراز گوش دست و پای بر زمین میزد و سر بر آسمان می افراشت و بنشاط
تمام متوجه کعبه شده و سه بار سر بر زمین نهاده روان گشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله
سبقت گرفت و زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند که این همان دراز گوش تو نیست که در وقت
توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب ما باز پس میماند گفتم آری گفتند که اینجا سری است
و وی را شانی عظیم است و شنیدم که دراز گوش در تکلم آمده گفت که مرا شانی عظیم است که زنده
شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول
رب العالمینم که خرمی دنیا و نور عقبی ازوست و دران راه از اطراف و جوانب می شنیدم که ای
حلیمه در آخر دهر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و دران طریق بره گوسفند گذشتم
و اغنام مرا دیده بجانب من آمدند و قایلی زان میان با من گفت که ای حلیمه چشم تو روشن باد
میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول رب السموات والارض رضیع تست حلیمه گوید که در هر منزلی که
نزول میکردم علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت باری سبحانه و تعالی پیدا میشد و غیر
غرایب و عجایب دران راه مشاهده کردم که زبان بیان از تقریر عشر عشیر آن عاجز است
و چون بزمین بنی سعد که در غایت خشکی و بی نفعی بود رسیدیم گوسفندان ما که لاغر و رنجور
بودند صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان
قوم کم نتاج و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کرده با زنان
گفتند که مواشی ایشان را در موضعی که اغنام ما می چرانند آورند و بدین سبب خدای تعالی
در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد درمیان ما بود انواع خیرات و برکات از
وجود بی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود حلیمه گوید که هرگز محمد بول و غایط در جامه خود
در روزی وقتی معین داشت که باراقه بول و دفع فضله قیام نمودی و هرگاه که قصد شستن بدن

مطلقا نکرد

مطهرا و منور می اورا پاکیزه و طهور یافتمی و این طفل را هیچ چیز چنان دشمن نداشتی که اندامش مکشوف شدی و اگر گاهی این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدمی و گریه مکرر و بدخلقی نداشت و هرکه اورا میدید در محبتش بطاقت میگشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم و این کلمات بر زبان میراند که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و این کلمات اول حدیث وی بود و از آن وقت که بتکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد مگر بسم الله گفت و بدست چپ هیچ نگرفت و بنابر احتشام او از شوهر و احتیاج باغتسال احتراز مینمودم و در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان می بالید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می یافت که دیگران در سالی یعنی نمو او بنمو دیگر اطفال و صبیان نسبتی نداشت و هر روزی نوری چون نور آفتاب بر وی نازل میشد و اورا پوشانیده منجلی میگشت و ببرکت مقدم شریفش حضرت واهب العطایا بنعمت بسیار ما را ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند و چون دو ساله شد بپیری تمام قوت بود آنگاه اورا برداشتیم و نزد آمنه بردیم و چون همگی همت ما موقوف و مصروف بر آن بود که در میان ما باشد گفتیم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستیم همان به که این کودک را مدتی دیگر پیش ما گذاری و درین مبالغه الحاح نمودیم و چون ابرام از حد گذشت مسئول مبذول افتاده آمنه فرزند سعادتمند خود را با داد و مقضی الوطر از مکه بوطن مالوف مراجعت کردیم و نعم الهی یوما فیوما متزاید بود تا سرآمد قوم شدیم

مسود اوراق گوید که وقوف بر باقی حالات حضرت مقدس نبوی تا زمانی که شق صدر واقع شده حواله بکتب مبسوطه است که بعضی از متقدمین و بعضی از متاخرین افاضل زمان بتحریر آن قیام نموده اند والله تعالی اعلم بالصواب و عنده لزلفی و حسن مآب

ذکر شق صدر آن سرور عالی قدر

حلیمه گوید که او را دو برادر رضاعی بودند که هرروز جانب صحرا رفته باشتغال برعی اغنام داشتند و چون محمد صلی الله علیه وسلم سه ساله شد روزی با من گفت که چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم که ایشان روزها بچرانیدن گوسفندان مشغول اند گفت مرا از چه جهت با ایشان نمی فرستی گفتم البته میخواهی که با برادران موافقت نمایی گفت آری روز دیگر علی الصباح سر اورا شانه کرده سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بر جزعهای یمانی بود از گردن مبارکش آویختم فی الحال آنرا برکنده بینداخت

وگفت انکس که نگاه بان ملت بانست انکاه با برادران بیرون رفته ایشانرا بمحافظت وی وصیت
کردم وچون نیمروز شد پسر خود ضمره را دیدم که با ضطراب مرچه تمامتر عرق بروی نشسته فریاد
میکرد که ای مادر محمد را دریاب وکمان من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم چیست جواب
داد که دو مرد سبزپوش از هوا آمدند واو را از میان در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند
شکم او را بشگافتند وهنوز بوی مشغولند حلیمه گوید که من وپدر با عورتی چند از قبیله سراسیمه
بجانب مرعی دویدیم واو را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست پس او هم
سوال کرد که ای پسر ترا چه شد گفت دو شخص از آسمان چون دو مرغ فرود آمدند وطشتی زرین
پر از آب برف بیاوردند ومرا خوابانیده شکم من بشکافتند وسینه مرا تشریح کرده نقطه سیاه
از ان بیرون آوردند ودرون مرا بآب برف شسته از نور آکنده کردند ودست بر شکم
من مالیدند همچنان شد که بود وقول دیگر درین باب آنست که حلیمه گفت که چون از ضمره صورت
واقعه محمد شنیدیم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد واو را بسر کوه برده سینه اش را بشکافت
من وشوهرم سراسیمه بجانب او دویدیم چون باو رسیدیم بر قله جبلش نشسته یافتیم که نظر
آسمان نگاه میکرد ونظرش بر من افتاده تبسمی کرد سر وچشم او را بوسیده گفتم که نفس من فدای
تو باد چه واقعه دست داد جواب داد که با برادران خود ایستاده بودم که ناگاه سه تن بر من
ظاهر شدند بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند در دست یکی ابریقی از نقره بود ودر
دست دیگری طشتی از زمرد سبز بود پر برف ومرا از میان اخوان بر گرفته بسر کوه آوردند
ویکی از ان دو کس مرا بلطف خوابانیده سینه ام را تا عانه بشکافت وهیچ الم ودرد بمن نرسید
بعد از ان دست در جوف من در آورده احشاء مرا بیرون کرده بآب برف بشست وبجای
خودش بنهاد ودیگری برخاست وبا رفیق خویش گفت که تو دور شو که بانچه مامور بودی
قیام نمودی وشخص دوم دست در شکم من برده دل مرا از محل خود برداشت وبدو نیمه ساخت
ونقطه سواد که ملطخ بخون بود از ان میان بیرون آورده بینداخت وگفت که این حظ شیطانست
از تو ای حبیب خدای انگاه دل مرا از چیزی که همراه ایشان بود پر کردند وهرگز من چیزی
از ان نرمتر وخوشتر ندیدم حلیمه گوید که خواجه گفت که مرا بده کس از امت وزن کردند
ورا جح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذار که اگر با تمام امت او را موازنه کنند راجح
خواهد آمدن انگاه مرا که اشته ببر بدند وبآسمان رفتند حلیمه گفت که چون محمد بخانه آوردم

جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید برد که ممسوس جن شده است و محمد گفت که من خود را صحیح و سلیم
می‌یابم و مرا هیچ واقعه نیفتاده از آنچه متصور شماست و قوم مبالغه کردند که البته او را نزد کاهنی
می باید برد که مداوا کند که جن مسّی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم در اثنای
آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا این کودک واقعه خویش خود بگوید که بآن اعلم است
از تو و چون محمد صورت واقعه تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را برگرفته بسینه خود منضم
گردانید و فریاد برآورد که ای معشر عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر او
بحد خود رسد عقلاء شما را از سفها شمارد و کیش شما را باطل کند و شما را بخدای خواند که باو عرفان
نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد ما چون این سخنان کاهن شنیدیم محمد را از دستش
کشیدیم و گفتیم تو دیوانه شده و اگر دانستمی که امثال این حکایت از تو صادر شود او را نزد
تو نمی‌آوردیم شخصی بیدا کن که ترا بقتل رساند که ما محمد را نمی‌کشیم و او را برگرفته بمنزل شتافتیم
و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمی‌شد و بعد از وقوع این امر
غریب پدر فرزندان و باقی خویشان با من گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو
راه یابد و چون عزیمت مکه تصمیم یافت شبانگاه ندایی شنیدم که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد
بیرون میرود خوش حال بطحا که ای محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه
مشرف بتو گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس شوند حلیمه گفت پس بر مرکب سوار گشته محمد را
در پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی غافل نمی‌توانستیم شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب
می‌شنیدم و چون بدر دروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهة ضرورتی که روی نمود
و محمد را نیز فرو آوردم و درین اثنا قطعه ابر سفید نازل شده آوازهای عظیم شنیدم
چون از قضاء حاجت فارغ گشته هرچند نظر کردم از محمد اثری نیافتم چندان ناله و افغان
نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد و در خلال این احوال پیری پیش من آمده پرسید که چه حال دارد
که این همه جزع میکنی صورت واقعه را با او درمیان نهادم و بخدای ابرهیم سوگند یاد کردم که اگر
محمد را نیابم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن و در بتخانه درای و پیش هبل تضرع کن
تا فرزند ترا بتو رساند گفتم ای پیر تو مگر نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید
عزی ندید عزی و قدری نیافت لات پیر گفت ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگویی
من درآیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو رساند و پیر نزد هبل رفته بعد از تعظیم که معهود بت

پرستان

بود بجای آورده گفت این زن سعدیه میگوید که پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام
اگر خواهی با و باز رسان که در فقدان وی گریانست و چون از آن پیر مغرور این سخن صدور
یافت هبل بروی در افتاده از جوف وی آوازی مسموع شد که ما را با محمد چه کار که سبب هلاک
ما او خواهد بود خدای عز و علا که معبود بحق است او را ضایع نگذارد بت پرستانرا بگوی که
ذبح اکبر با وی است یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر
ترسان و لرزان از بتخانه بیرون آمد و گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده
بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم خواهد بود و چون از وجدان محمد مایوس شدم
ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم و عبد المطلب بکوه صفا بر رفته قریش را جمع آورد
و ایشان در اعلا و اسفل مکه هرچند محمد را طلبیدند از وی نشانی نیافتند و بعد از حرمان وجدان
او عبد المطلب تنها بمسجد حرام در آمده و هفت بار طواف بجای آورده دولت ملاقات
مولود عاقبت محمود را از حضرت معبود بتضرع بسیار مسالت نمود و درین اثنا از هاتفی
شنید که گفت که محمد خدایی دارد که او را ضایع نگذارد و عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست
جواب داد که در وادی تهامه در پای درختی نشسته است و عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه
آن جانب شد و در راه ورقه بن نوفل با عبد المطلب دوچار خورده در طلب با وی موافقت
موافقت کرد و حضرت مقدس نبوی را در پای درخت موز نشسته یافتند و در روایتی آنکه ابو مسعود
ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای موز دیدند که ورق آنرا میچید و عمرو از رسول
علیه التحیة و السلام پرسید که چه کسی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
و عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانیدند از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون چشم
عبد المطلب بجمال خواجه کاینات علیه افضل الصلوات افتاد طلای بسیار و چند قطار شتر بحلیمه
رسانیدند و نعمت بسیار بحلیمه ارزانی داشت و بمقام خودش باز گردانیدند باید دانست که از کیفیت
شق صدر و این معنی که چند با واقع شده و این صورت که بعد از چند سال حلیمه آنحضرت را
با آمنه سپرده روایات متعدده در کتب سیر مسطورست که هیچ مختصر احتمال تبیین آن
همه نیاورد و هیچ صدری گنجایش تفصیل آن همه ندارد لاجرم شمه از آنچه علمای سلف درین
باب نقل کرده اند اقتصار افتاد ذکر در وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت مقدسه
نبوی صلوات الله و سلامه علیه تا سال سیزدهم از ولادت روی نمود قولی آنست که

آنسرور پیش از فطام دو سال و بعد از فطام قرب دو سال دیگر در قبیلهٔ بنی سعد بن بکر بود در
چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت ای حلیمه او را مصحوب خویش بقبیله بر که از هوای
مکه اندیشناکم و حلیمه با این صورت موافق افتاده برکاتی که از مقدم همایون آنحضرت مشاهده
کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد و حلیمه نوبت دیگر حضرت
رسالت پناه را همراه به مکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانید و باز آنسرور را بقبیله
خویش برده قرب یکسال دیگر تعهد مینمود و از وی غایب نمی شد روزی قطعهٔ ابر دید که سایه بر سر
مبارکش انداخته چنانچه در رفتن با او میرفت و چون متوقف می شد ابر نیز همی ایستاد حلیمه از
مشاهدهٔ این حال خایف و اندیشناک شده آنحضرت را بمکه آورد و بمادرش تسلیم نمود ابو حاکم
گوید که حلیمه در پنج سالگی حضرت نبوت پناه را بمکه برد تا عبد المطلب را ببیند و یکی از کاهنان او را
دیده گفت ای معشر قریش این پسر را قتل کنید که چون بحد خویش رسد جماعت شما را متفرق
گرداند و همراه نشد و عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان ساخت و همیشه قریش از وی ترسان
بودند و حذر میکردند و در سال ششم جناب مقدس نبوی را باتفاق ام ایمن که حاضنهٔ او بود
بمدینه برد تا جمعی از اقربای پدر خود را که در آن بلدهٔ طیبه بودند زیارت کند و یکماه در منزلی که
بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و بعد از آن بمکه مراجعت نمودند و چون بابوا رسیدند
آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان منزل مدفون گشت و چون ام ایمن حضرت
مقدس نبوی را بمکه رسانید عبد المطلب او را در بر گرفته بر فوت آمنه رقت کرد و بتربیت و تعهد او
مشغول گشت و گاه و بیگاه در وقت خواب و بیداری نزد وی رفته میگفت که این فرزند
سید و حاکم و فرمان روا خواهد گشت در سال هفتم طایفه از بنی مدلج که در فن قیافت ید طولی
داشتند با عبد المطلب گفتند که محافظت این فرزند کما ینبغی بجای آر که ما هیچ قدمی شبیه تر
با قدمی که در مقام ابرهیم است از قدم او ندیده ایم و عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این
جماعت چه میگویند و هم بام ایمن گفت که در تحفظ محمد شرط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب
برآنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و درین سال عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را با خود
بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فایز شدند و صورت واقعه چنان
بود که از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم برادرزادهٔ عبد المطلب منقولست که گفت چند سال
متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم روی نمود چنانچه از زرع و خرما نام و از ضرع نشان

نماند و چون فاقه و محنت بنهایت انجامید شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان نشست و بروایتی زمان بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بینی بلند گشاده روی که مژهای وی دراز باشد با فخر و حسب بود گفت بگوئید که او فرزند خود برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران و رفیقان آمین کنند تا باران تمام نازل شود و عیش خوش بباید رقیقه گوید صباح ترسان و لرزان از جامهٔ خواب برخاسته با هر که صورت واقعه در میان نهادم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین شخص عبد المطلب است و چون این خبر شیوع یافت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی شخصی تطهیر و تطیب بجای آورده طواف نمودند و عبد المطلب ملتمسه با حضرت مقدس نبوی بجانب جبل ابوقبیس روان شد و ایشان موافقت نمودند و عبد المطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدویدند با او نمیرسیدند و چون قطع مسافت نموده بکوه ابوقبیس برآمدند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و ای دانای غیر معلَّم و ای عطابخش غیر مبخَّل بازدارندهٔ فقر و بازبرندهٔ اندوه تو بی این جماعت بندگان و کنیزکان ساحت حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بحد هلاک و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز بازگشتن نکرده بودند که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد و صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند که یا ابا البطحا گوارا باد نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت ختمی پناه عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طایی که هردو از تعریف مستغنی‌اند ودیعت حیات بمقتضی اجل سپردند و بعد از فوت عبد المطلب ابوطالب بکفایت مهم حضرت مقدس نبوی قیام نمود و از غایت محبتی که با رسول علیه الصلوة والسلام داشت لحظه بفوتش رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعامهای لذیذ بوی میداد اهل و عیال ابوطالب بموافقت رسول صلی الله علیه چیزی میخوردند سیر میشدند و طعام فاضل می آمد

واگر بی او تناول میکردند باخر میرسید وایشان همچنان گرسنه می ماندند و ابوطالب جود داد و امثال
آن دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن عنایت و فرط حمایت ابوطالب نسبت
با حضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته از سیاق معلوم خواهد گشت انشاء الله وحده

ذکر بردن ابوطالب آنحضرت را بسفر شام و وقایعی که در این سفر روی نمود اهل اخبار

آورده اند که در اوایل سال سیزدهم از ولادت همایون نبوی ابوطالب بنا بر آنکه خواجه را
همراه برد عزیمت تجارت جانب شام تصمیم نمود بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر
ابوطالب را گرفته گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر و او را ازین سخن رقت دست داد
گفت والله که او را با خود برم و مفارقتش جایز نشمرم و قولی آنکه در آن زمان ابوطالب در روی خواجه را
گریان دیده از سبب آن پرسید خواجه علیه افضل التسلیمات ساکت گشته ابوطالب گفت غالبا
این گریه از آنست که ترا با خود همراه نمی برم سید گفت آری ابوطالب سوگند یاد کرد و الله
لا افارقک ابدا و بالجمله ابوطالب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بموافقت کاروان
قریش روان شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بدو فرسخی بصری رسیده قریب بصومعه
بحیرا راهب فرود آمدند و بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا داشت
و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی
از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد کرد و در قریه که آنرا کفر
میگفتند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه
رهبانان آن زمان بحیرا با مید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش
ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخرالزمان بهیچ وقت ملتفت حال قافله و ابناء
سبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت آینده و رونده بمحادثه و مکالمه نپرداختی
و پیوسته مترصد و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت
مقدس نبوی استسعاد یابد و در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند
از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب
سایه بان کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر مینمود و شجر و مدر که در راه بود یکی از
اهل قافله را سجده میکرد و در روایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند از بام صومعه نظر بجانب ایشان
انداخته دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده

باندازه حرکت آنجماعت سیر مینمود و شجر دیدند که در راه بود و یکی از اهل قافله را سجده میکرد و در روایتی
آنکه چون بر عقبه آمدند بحیرا از سنگها و درختان میشنید که بآواز بلند گفتند که السلام علیک
یا رسول الله و چون کاروان بپای صومعه فرود آمدند رسول با ابوطالب جهة نزول پای درختی
اختیار کردند و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان شجره سبز و خرم گشت
و بحیرا بعد از مشاهده این احوال جازم شد که حضرت مقدس نبوی دران میانست لاجرم
ماحضری ترتیب نموده با آنکه اشراف و اعیانرا در صومعه خود راه ندادی صلای عام درداد
که باید که وضیع و شریف و غنی و فقیر و پیر و جوان این کاروان بدعوت من حاضر گردند
و هیچ احدی کائناً من کان تخلف ننمایند و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا شرف دودمان
عبد المطلب که بنابر صغر سن بشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان در
چهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهة کشف این امر بر بالای صومعه رفته
نظر بر دوحه مذکوره افکند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول ثابت و آرام
بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنانست که
بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که غیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت
امتعه در منزل گذاشته ایم هیچکس متخلف نشده راهب گفت که آرزوی من آنست که او نیز حاضر
گردد و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت مبادرت نمود و چون آفتاب
طلعت فرخنده اش بران صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور جبهه او استضاءت
پذیرفت بحیرا بتامل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار
و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود معاینه میدید و چون اهل قافله طعام خورده
قصد برخاستن کردند بحیرا ابوطالب را با حضرت مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار
و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بنابر اختصاص که ایشانرا با یکدیگر مشاهده کرده بود
بتوقف اشارت فرمود و روی با ابوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست
جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمرهٔ اموات باشند ابوطالب
گفت که برادرزاده منست راهب فرمود که صدقت آنگاه بحیرا التوجه به حضرت خیر البرایا نموده
برای آزمایش و امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که
هر چه سؤال کنم بر وفق وقوع جواب گوئی پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که سوگند

مده مرا با ایشان که هیچ چیز را دشمن‌تر از ایشان ندارم بحیرا گفت فبالله اسألک که از احوال مقدس
نبوی سؤالات کرد و جوابها فرمود و بحیرا همه مطابق معلومات خود یافت و چون از خواب او
استفسار نمود گفت ینام عینای ولا ینام قلبی و بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب
و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه
گفتند هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد آنگاه از برای زیادتی اطمینان خواست که خاتم نبوت را
که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند و بنابرین از حضرت مقدس
نبوی التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد و آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود و چون در جواب
بحیرا بحد الحاح رسید و شفاعت ابوطالب منضم گشت نزع لباس فرمود و راهب خاتم نبوت را در میان
هر دو کتف همایون آنسرور دیده و از مهابت آن موی‌ها بر بدنش راست گردیده بتقبیل موضع
خاتم مشرف شده گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین هذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین
و قریش این حال را مشاهده کردند که محمد را نزد این راهب قدری عظیم و منزلتی شگرفست
که بحیرا بعد ازین گفت و شنید با ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است بساط نبوت
او در بسیط عالم گسترده شود و دین مبین وی ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام
نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود اوست آسیبی بذات این عزیز
الوجود رسانند و ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش در بصری برحسب دلخواه فروخته بمکه
مراجعت نمود و قولی آنکه ابوطالب حضرت رسالت پناه را علیه التحیة والسلام از همانجا بازگردانیده
خود جهت اتمام تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی
از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و با وی در خلوت
گفتند که ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد
کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین امر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر این شخص همان
کس است که صحف سماوی بوصف او ناطق است شما ویرا بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر اوست
شما را از کشتن وی چه فایده و یهود انصاف داده دست از آن سعی بیهوده باز داشتند بعضی
گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب حضرت ختمی پناه را در هیچ سفری مصحوب خود نگردانید اما در
از نسخ سیر مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس
بن عبدالمطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و با ابوطالب گفت که مرا نیز آرزوی آنست که ترا

محمد بروز کار من متواصل کرد و التماس نمود که رخصت فرماید که آنسرور بادوی دران سفر موافقت نماید
ابو طالب ملتمس برادر زاده را مبذول داشت و سید ولد آدم را مصحوب عم گردانیده بطرف شام متوجه شد
و در راه خوارق عادات فزون از حد و چون از سرور انبیا و مهتر اصفیا مشاهده افتاد
و درین سال هرمز بن نوشیروان را از دیده اش میل کشیدند و در سال
نود و هم از میلاد با اسعادش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر بر تخت سلطنت باستقلال نشست
و در سال بیستم از میلاد صدیق اکبر رضی الله عنه در ملازمت حضرت مقدس نبوی متوجه تجارت شام گشته
جمع دیگر با ایشان اتفاق نمودند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر علیه التحیة والسلام در پای
درخت سدره بنشست و ابو بکر بر در راهب که بحیرا نام داشت بموضع بحیرا رفت تا طعام آورد ازوی پرسید
که آنکس که در پای فلان درخت نشسته است کیست صدیق گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
است بحیرا گفت والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران که چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس زیر
سایه آن درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
همانروز در دل صدیق جای گرفت و زمره از ائمه سیر گفته اند که این سفر همان سفر است که رسول
با ابو طالب همراه بوده و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه
قریش دران اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله
بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلمه نمایند و سبب تسمیه
این عهد بحلف الفضول آنکه قبل ازین تاریخ بمدتی جمعی فضل نام هم در حرم باین وتیره سوگند
خورده باهم عهد بسته بودند و درین سال ملایکه بر آن حضرت ظاهر شدند چنانچه روزی با ابو طالب
گفت که ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده تیز در من نظر کردند و گفتند این آنست
اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازین معنی هراسانم ابو طالب گفت غم مخور که
امثال این امور میتواند که اضغاث و احلام باشد و چون نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر
یکی بر من ظاهر شده حمله کرده دست در شکم من مالید چنانچه برودت یعنی راحت و خوشی آن در
یافتم ابو طالب بزعم آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت با نصیب بود
برده و صورت حال باز نموده مداوا طلبید طبیب گاه نبض شریفش را گرفته اعضای او را
احتیاط تمام کرد و خاتم نبوتش را دیده گفت ای ابو طالب پسر تو از عیوب امراض مبراست
و از وساوس شیاطین معرا و آن اشخاص که بروی منکشف میشوند ملایکه کرامند که تفتیش دل او

مینماید از برای نبوت و اگر یهود برین حال مطلع گردند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت
گفت که در خواب چنان دیدم که شخصی دست بدرون من برده دلم را بیرون آورده گفت بصحت
باش بصحت و بروایتی دست باندرون من برده دلم را بیرون آورد گفت خوش در رسید خوش
زندگانی نمای و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و
نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته دیگری بپهلوی من آمده استخوان
پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلّغ و باز جای
خود نهاده بیدار شدم **ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت
و رفتن بجانب شام بتجارت و فایز شدن خدیجه بمصاحبت وی علیه التحیة والسلم**
خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها از میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو همت و کمال
فطانت متفرد و ممتاز بود و دران ولا اموال بمردم دادی تا تجارت رفتندی و هر سودی که حاصل
شدی میان ایشان بمناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را مضاربه خوانند و درین سال ابو طالب
از قلت حال با خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم شکایت کرده گفت که خدیجه بنت خویلد مال خود بمضاربت
بخلق میدهد اگر از وی التماس نمایی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید که ملتمس مبذول افتد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز نشانش
ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الیّ فی ذلک و ابو طالب جواب گفت که میترسم که دیگری
بر تو گزیده متولی این امر سازد و چون قیل و قال و جواب سؤال ابو طالب سرور دودمان عالی
بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت
شده و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو ضعف آنچه بدیگری
از قریش میدهیم بتو تسلیم نمایم تا با آن بضاعت شرایط تجارت بتقدیم رسانی و حضرت رسول
علیه التحیة والسلام صورت حال را با ابو طالب تقریر کرد ابو طالب گفت که انّ هذا لرزق ساقه الله
الیک این روزیست که خداوند جل ذکره بتو ارزانی داشته آنگاه حضرت مقدس نبوی ترتیب
اسباب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم وی گردانید و در بعضی کتب سیر مسطورست که
خدیجه یکی از خویشان خود را نیز که او را خزیمة بن حکیم گفتندی برفاقت آن قافله سالار روندگان
راه شریعت و طریقت امر فرمود و بالجمله چون متوجه بصری شدند دو شتر خدیجه تحمل کشیدن بار
نبوت نیاورده از رفتار باز ماندند و میسره آنحضرت را ازین حادثه اخبار نموده رسول علیه السلام

دستهای مبارک خود را بر پای شتران نهاده دعا فرمود و شتران در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند
و خدیجه این امر غریب را مشاهده کرده گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام
رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را نسطورا نیز گویند کاروان نزول کرد و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در پای درختی بنشست و آن شجره فی الحال سبز و خرم شده سایه بر آن دوده جویبار نبوت
انداخت و نسطور این حال را مشاهده کرده ببطارقت گشت و از بام صومعه فرود آمده با
رسول گفت که بحق لات و عزی که نام تو چیست حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود
که مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگویند که آن بر من گران تر باشد ازین سخن
و در دست نسطور حریر پارهٔ سفید بود و او گاهی دران حریر مینگریست و گاهی در روی رسول
نظاره میکرد و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاده که این اوست
و خدیجه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بر دل وی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب
نسبت بآن سرور حذری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفقا را آواز داد و مردم متوجه او شده راهب
بصومعه درآمد و در را ببست و بر بام آمده آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدایی که هیچ
کاروانی از شما عزیزتر بر من درین محل فرود نیامده و من درین حریر می یابم که شخصی که در پای این
درخت منزل گرفته پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبرانست هر که فرمان او برد رستگاری یابد
و آنکس که مخالفت وی کند هلاک شود بعد از آن از خدیجه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتست
گفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران خدیجه و قوت یافتن آن دو جمل معروض
نسطور گردانید راهب گفت من سری با تو می سپارم و کتمان از تو توقع میدارم خدیجه قبول
کرده نسطور فرمود که درین حریر می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر
یابد هیچکس با وی مقاومت نتواند و غایت بزرگی او را پدید آید و بدانکه بیشتر دشمنان او
یهود باشند از شر ایشان حذر کن و خدیجه این سخنان را شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت
که من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از
تهامه مبعوث گردد تویی و خلایق را عجب محبتی می باشد و من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان
تو دشمنی دارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با یکی از یهود دران سفر
معامله و مباحثه واقع شد یهود گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که من
هرگاه بلات و عزی گذر کردم روی خود از ایشان بگردانم گفت که حق بجانب تست و سخن تو راستست

واز

وترک مناقشه نموده با خدیجه گفت بخدای سوگند که این شخص آن پیغمبر است که علماء ما صفت او در تورات
یافته اند و بالجمله چون امر تجارت برحسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند و بعد از قطع
منازل و طی مراحل در گرمای روز بمکه رسیده آن راه نمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره
بر شتری دیگر و دو مرغ جهة دفع حرارت آفتاب بچتر داری ملازمت حبیب حضرت باری مینمودند
و خدیجه که در آن زمان با جمعی از زنان در عُلیّه خویش نشسته بود چون صورت حال مشاهده کرد
این امر غریب را بایشان نموده همنشینان تعجبها فرمودند و چون میسره بمجلس خدیجه رسید و از
کثرت ربح امتعه که دران سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان پرسید
میسره گفت که از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال برین منوال بوده
بعد از ان میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود
پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید و خدیجه که اعقل زنان زمان
خویش بود بعد از مشاهده این حالات بتزویج سید کاینات راغب گشت آورده اند که در آن
اوان بنابر وفور دیانت و کمال فطانت و ممتلکات وافره و متصرفات متکاثره که خدیجه داشت
اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده عروض و نقود بروی عرض میکردند و او بهیچ یک
از بزرگان و متمولان عرب راضی نمی شد و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه تامل نموده میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافته بالنفیسه نامی که عورتی بغایت
...نده بود و اظهار ما فی الضمیر نمود و نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد رسول رفت و از آنحضرت
بکمال قربتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدایی داری یا نی و چون او را بمصاحبت خدیجه راغب
دید بخدمت آن صاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه بساعتی مسعود اختیار
کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل را که یکی از علمای نصاری بود و خویش نزدیک او حاضر
نمود و حضرت مقدس نبوی با ابو طالب و بعضی دیگر از عمان خود بنابر اشارت خدیجه در آن ساعت
بمنزل او رفتند و ابو طالب در آن مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند و مضمون خطبه اینست که حمد و سپاس
خداوندی را که ما را از فرزندان ابرهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معد و مضر پدید آورد
و ما را بمحافظت بیت و پیشوایان حرم خویش سرافراز ساخت و خانه کعبه که مطاف خلق است
و حرمی با امن یعنی بلدی که هر که بانجا در آید در امان باشد بما ارزانی فرمود اما بعد برادر زاده من
محمد بن عبدالله مردیست که او را بهر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگرچه مال او اندک است پاک

نیست چه مال سایه ایست بر طرف زوال و امریست در معرض انتقال محمد کسی است که قرابت او با من بشما معلوم است و اکنون خواستاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بر مهر بیست شتر مایه از مال من که صداق موجل و معجل او همان باشد و باید که محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است و چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق سخنان ابوطالب مبنی از آنکه من خدیجه بمهر چهار صد مثقال طلا بزنی محمد دادم انگاه ابوطالب با ورقه بن نوفل گفت که التماس آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین نکاح شریک باشد و عمرو نیز دران امر با ورقه موافقت نمود و گفت که من نیز خدیجه را بزنی محمد دادم و بروایت اصح پدر خدیجه در آن زمان در حیات نبود و چون عقد منعقد گشت خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف زدند و رقص کردند و در همان روز زهره زهرا مشتری خورشید سیما سمت اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده است باین عبارت که از خطبه ابو طالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر چهار صد مثقال بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آن حاصل میشود که گوییم که مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده و روایت نقل بالمعنی کرده باشد راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه است چه توفیق میان روایات ثلث وقتی محقق میشود که پانصد درهم عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است و بهاء موازی چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است و الا این نقره یعنی توجیه اخیر بهیچ نوع اصلاح پذیر نیست ذکر وقایع سال سی و پنج از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و بیان شمه از امور که روی نمود در سال سی و پنجم از ولادت حضرت ختمی پناه قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آن را بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانه کعبه که بطول قامت مردی بیش نبود و سقف نداشت نوبتی سیل بدان راه یافته جدران منکافته شد و از بیم آنکه مبادا که بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی در میان خانه کعبه بشکل چاهی ساخته بودند و نذورات و اموال کعبه را در آنجا مضبوط گردانیده و جمعی رندان بی باک شبی آن مال را بدزدیدند و در آن اوان

فتنی ازراه

کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه یافت و مقدم اهل کشتی بنایی ماهر
بود که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته ولید بن مغیره با زمره از صنادید حرم بدان
جانب بشتافته چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنابر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد تا بتعمیر بیت
اشتغال نماید و فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بنیاد سنگ کشیدن کردند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
با ایشان موافقت نمود و قوم لنگوتها را بر دوش افکنده سنگ بدان میکشیدند و درین اثنا
عباس از سر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکن و بدان سنگ میکش و آنحضرت
بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آن که بهوش باز آمد فرمود که ازاری
ازاری راوی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقولست که درین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه
آنرا قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد
و از رکن عراقی تا رکن شامی بر بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن
یمانی نامزد به بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی و غیر ایشان
شد و چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف درمیان قریش ظاهر گشت
چه هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک کسی از ایشان بموضع خود نصب کند و بدین سبب
قریب آن شد که مخالفت بمقاتلت انجامد آخر الامر مهم بران قرار گرفت که هرکس که اول از باب بنی
شیبه که دری از درهای مسجد حرام است درآید او را حکم سازند و بهرچه فرماید از آن تجاوز جایز
ندارند و در خلال این اقوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از در مذکور درآمد و قریش
بمقدم شریفش مستبشر گشته گفتند که محمد امین رسید و مرحبا و درین باب فرماید مطیع و منقادیم
و چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را
درمیان نهاد و از هر قبیله شخصی طلبید عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره و عدی بن
قیس بخدمت مبادرت نمودند باشارت آنحضرت هریکی گوشه از ردا برگرفته حجر الاسود را برداشتند
و بجای قرار آوردند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست خویش آنرا از میان ردا
برداشته بر موضع خودش استوار فرمود و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف
ساخته بر شش ستون بنا کردند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند
چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت نوبتی با عایشه گفت که لولا
ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا

وبانا غربیاء و بنا بر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنا ء قریش را منهدم گردانیده چنانچه
داعیهٔ حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بجال عمارت آورد و چون حجاج از قبل عبد الملک بن مروان
بجنگ عبد الله زبیر بمکه رفته بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرد و بدستوری
که در زمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قریش بنا کرده بودند راست ساخت
وچون در خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشیده خانه
بدستور ابن زبیر راست کند و درین باب با امام مالک مشورت نموده امام گفت ای امیر المومنین
بگذار خانه کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد و هارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه در
گذشت در بعضی کتب سیر مسطور ست که فاطمه رضی الله عنها درین سال متوله شد و در سال سی و هشتم
رسول علیه التحیة والسلام از غیب آوازها می شنید و روشناییها میدید و عن عایشة رضی الله عنها قالت
اول ما بدئ رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لایری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح
آورده اند که قریب به بعثت و نزول وحی آنحضرت چون از مکه جهة مهمی بیرون آمدی و بر هر حجر و شجر
که بگذشتی آواز از ان شنیدی که او را ندا کرده گفتی یا محمد و هر چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را
ندیدی و وهم او ازانجا بر و غالب گشته بکریختی و هم دران اوان انوار الهی بحیثیتی بر سراچهٔ دل روشنش
استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از صحیفه خاطرش محو گردانید و منابع حق چنان بر طبیعت
همایونش غالب گشته که بر صحیفه ضمیر انورش از آثار اغیار نشان نماند هر چه نه گویا سوی تو خاموشی به
هر چه نه یاد تو فراموشی به . واز قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبه انجا میدکه اذکیا
عرب گفتند که ان محمدا عشق ربه آتش اعراض در خرمن مواد بشریت زد و صور خیال مخلوقات را
بآب اغماض از لوح دل فرو شست عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا بتحکیم
قواعد قصر توجه و تعبد پرداخت و درین اثنا تجدید القا مهجه گاهی بحجرهٔ خدیجه رضوان الله علیها
خوانده زواده برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی و بدین دیره مدتها ریاض نورانی در مخزن باطن
روشن بمیکداشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات الهی گشت و خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار
پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش و را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین داد و معلم علمه شدید
القوی بعلم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را موداز لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت
از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از ذروهٔ جبل حرا شارق گشت انگشت کفایتش بخاتم
نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمت آرایش یافت . ای کهر تاج فرستاد کان

باج ده کو مرآزادکان، مهر شد این نامه بعنوان تو، ختم شد این خطبه بدوران تو ذکر واقعاتی که
مقارن بعثت افتاد و بعضی از آنها قبل از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی
بعد از این صورت باندک مهلتی دست داد یکی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبرۀ از احبار یهود
روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق
این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی بود اشارت بمن کرد که اگر
این غلام عمر یابد بملاقات او فایز گردد و سلمه گوید که شب و روز انتظار میکشیدم تا بصحبت سید کاینات
علیه افضل التسلیمات رسیدم و از نعمت اسلام محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهودی از حسد ایمان نیاورد
و من با او گفتم که ای فلان تو ما را از حضور رسول خبر دادی و عجب حالیست که اکنون او را مصدق نمیشوی
جواب داد که آن شخص موعود نه اینست اگرچه شمع دین دودی ندارد چو چشم اعمی بود سودی ندارد
عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیلۀ ما آن بود که قبل از بعثت با اهل کتاب بنابر عداوتی
که داشتند جدال و قتال میکردند و ایشان بر سبیل وعید میگفتند که زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد
و ما متابعت او نموده بمحاربه شما کمر بندیم و داد دل خود از شما بستانیم و چون دعوت آنحضرت
بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بر کفر و ضلالت اصرار نمودند و کریمۀ ولما جاءهم
کتاب من عند الله الی آخرها در شان ما و ایشان نازل گشت و پیری از بنی قریظه گوید که
سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهل خویشان بنی قریظه که با هم بسر میبردند آن شد که یکی از علمای
یهود بدو سال پیش از بعثت در میان ما آمد و مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث بر رحلت
من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق شدم که عنقریب
پیغمبری مبعوث گردد که این بلدۀ مبارکه و این بقعۀ طیبه یعنی مدینۀ مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت
او باشد و من بدین نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمرۀ ملازمان آستانش
انخراط یابم چون روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من اینست که آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی
فرماید باید که هیچکس در ایمان بوی بر شما مسابقت ننماید که او بسفک دماء اعداء دین و سبی ذریات و نسا
مامور خواهد گشت و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعد از جنگ احزاب محاصرۀ
بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی ذهل که این سخنان از ان پیر شنیده بودند گفتیم که این آن
پیغمبریست که وعدۀ ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و خون
و اهل و عیال ایشان مصون و محفوظ ماند طلحة بن عبد الله گوید که در بازار بصری به بیع و شری اشتغال

داشتم که راهبی دران موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم دراینجا هست گفتم یکی از ایشانم
که از مکه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است یا نی گفتم احمد کیست گفت پسر عبد المطلب درین ماه
مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است که از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آن
سیاه بود و گل آنجا شوره باشد و درخت خرما دران موضع فراوان بود طلحه گفت این کلمات در خاطرم
جای گرفته چون بمکه معاودت نمود تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند که محمد امین
دعوی نبوت کرد و ابو بکر بن ابو قحافه علیه اللعنة والعذاب بوی ایمان آورد و من نزد ابو بکر علیه لعنه رفته صورت واقعه را معروض
گردانیدم و مسلمان شدم ابو هریره گوید که قومی از قبیله خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند و مرافعه
میکردند درین اثنا ناگاه آوازی شنیدم که هاتفی میگفت که ای مردمان تن و اندام دارید و داوری
عیش تان میبرید از انچه من می بینم شما از ان غافلید و از انچه من میدانم شما از ان ذاهلید من شخص خود را روشنایی
می بینم که ظلمات از شب تاریک بزداید و آن روشنایی پیغمبر بیست مهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیله
بنی هاشم نبوت در مکه آشکارا میکند و کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی دارد که شایسته است
و رهنمایی بایسته و چندان توقف نمود که این سخنان حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و پیش از
گذشتن سه روز خبر دعوت و بعثت رسول صلعم بما رسید از ابو هریره پرسیدند که تو نیز همچون قوم
ملازمت بت مینمودی گفت بلی و لله الحمد والمنة برکت محمد صلی الله علیه و آله مرا از ان شقاوت خلاص داد
روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر لعنه الله درآمد و یکی با فاروق علیه اللعنه گفت که یا عمر علیه اللعنه این شخص سواد بن قارب است
از اهل یمن که بنباهت ذکر و فخامت قدر امتیاز دارد و یکی از جنیان که همراز وی بوده او را از ظهور
پیغمبر صلعم خبر داده فاروق اعظم متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که بشارت از ظهور پیغمبر علیه السلم
اخبار نمود گفت بلی یا فاروق و تا مسلمان شدم هیچ همرازی بر من منکشف نشد عمر فرمود که اکنون بگوی
که آن خبر بر چه کیفیت بوده سواد گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد گفت برخیز
و بیدار شو و گر فهمی داری دریاب که رسولی از بنی لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید که خلق را
بخدای خواند و راه پرستش او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید که مضمون
آن ابیات را بعضی از فلان سیر بدینگونه ترجمان کرده اند   شگفتی در دلم از جنیانست   که راه کعبه شان
مقصود جانست   بدان جن چون نیکان نباشند   پری و آدمی یکسان نباشند   همه زاهد
گشته طالب که تا بر کمر هان کردید غالب   تو نیز از سوی پیغمبر شتابی   سران کامی که میجویی بیابی
سواد گوید که این سخن را اعتبار نکردم و گفتم بگذار که خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام و چون شب دوم

شد باز آمد و کلمات و ابیات شب پیش را تذکار نمود و من آنرا هیچ اعتباری نکردم و چون
شب سیوم آمده همان مقاله را تکرار کرد محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر
متوجه مکه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمدینه هجرت
فرموده است و هم از طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدم و بعد از قطع
مسافت چون بدان صوب صواب رسیدم رسول علیه التحیة والسلام را در مسجد یافتم که با
اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چنان
نزدیک گردانید که زانوی من زانوی آنسرور نهادم انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان
بگوی که همزادت چه خبر داده است و صورت حال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب
سیر محصل منظومات سواد بن قارب بدین وتیره ادا کرده اند بتحقیق دیدم یکی خواب دوش
که میگفت در گوش جانم سروش ۞ که آمد رسولی با اهل زمین ۞ ز قوم لوی بن غالب یقین
شبی دیگر آمد همین راز گفت ۞ سیوم شب یکایک مکرر باز گفت ۞ چو تحقیق گشت این سخن از زبان
بجان آمدم سوی حضرت دوان ۞ گواهی دهم من که ایزد یکی است ۞ پرستش جز او را بنزد او از نیست
رسولی بامت ز رحمان توی ۞ گرامی ترین رسولان تو ستی ۞ مرا رهنمای ای امام رسل
بامر شریعت ز جز و ز کل ۞ از آن روی گشتم ترا من مطیع ۞ که تا روز حشرم تو باشی شفیع
سواد رضی الله عنه گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب
کرام رضوان الله علیهم این کلمات از من استماع نمودند باسلام خرم و شادمان شدند نقل است
که کیفیت واقعه معروض رای فاروق اعظم گشت برخاست و با سواد معانقه کرد و گفت که
همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم امثال این روایات در کتب سیر
بسیارست و درین موضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد گفتار در نزول وحی و آمدن
جبرئیل و خواندن آیات بینات بر سیر ان سرور بتجوید و ترتیل طایفه از نقله اخبار رحمهم الله
آورده اند که مبداء سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد آن شفیع روز معاد صلوات الله علیه
روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام منکشف و ظاهر
شده آنحضرت را بقراءت سوره اقراء مامور گردانید و پاشنه خود را بزمین مالیده
چشمه آب پیدا شد رسول را علیه التحیة والسلام وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت
و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود متحقق گشت و بعضی از ناقلان

خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت
اقرا او آنحضرت فرمود که ما انا بقاری نیستم من خواننده جبرئیل او را بفشرد فشردنی صعب
چنانچه گمان برد که مقدمه موت است و باز گفت که اقرا و همان جواب شنید و بار دیگر
حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت اینصورت واقع شد جبرئیل گفت که
اقرا باسم ربک الذی خلق الی قوله تعالی ما لم یعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن اول صفات
نفس اماره از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد
مبارکش دوری گزید و در غطه ثالثه چون قلب محل صفات متضاد و مستقر ملکات متباین
است خیر و شر و آن مواد متصادم و لمعات ایمان و نزعات شیطان در ان مضیقه
متوارد میشوند غیبت و حضور و اجتهاد و فتور را مظهر میگردد هر چند نفس قدسی و دل مبارک
حضرت نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت
و بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد
عروس حضرت قرآن نقاب انگه براندازد که دار الملک بیان را مجرد بیند از غوغا زمره ارباب
سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت را بنفس گمان برد که بعضی از صفات
ناملایم مثل کهانت یا جنون متصف خواهد گشت و بنابرین قصد قله جبل نمود تا خود را از آنجا
بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندایی شنید که یا محمد یا محمد و نظر بر جانب آسمان انداخته
جبرئیل را بصورت مردی دید که قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا
جبرئیل و این معنی حضرت را از انچه در ضمیر منیر داشت مانع آمد و بهر طرف که آورد
آن ملک مقرب را در برابر نظر خویش یافت و بعد از وقوع این قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل
مقدس آمده خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند
و آنحضرت واقعه را تقریر نموده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه رضی الله عنها گفت
معاذ الله ازین چه خدای تعالی درباره تو جز خیر و نیکویی از زانی نخواهد داشت و من امید دارم
که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که از علمای نصاری بود
و در ایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدای که نفس من
در قبضه قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس
اکبر است که بر موسی علیه السلام نازل میشد و بعد از آن رسول با ورقة بن نوفل ملاقات نموده

واقعه خود را بیان فرمود ورقه سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وحی می‌آورد و تو پیغمبر
این امتی و هر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقام مقاتله آیند و اگر من آن زمان ترا
در می‌یافتم معاونت تو می‌نمودم و آنسرور مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت فرمود طایفه
از ناقدان جواهر اخبار در باب بدایت بعثت چنین گفته‌اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه روزی در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب آنسرور در آمده پای بروی زد رسول راست
بنشسته اطراف و جوانب خود احتیاط کرده هیچکس را ندید و باز تکیه فرموده جبرئیل علیه السلام پای
خود دیگر بار بروی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاسته شخصی را دید که پیش پیش او میرفت و پیغمبر
در پی او روان شد و چون بمیان صفا و مروه رسیدند آن مرد پایهای خود را در زمین محکم کرد
سر بر آسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پایهای او زرد
و اجنحه او سبز بود و گردن بند از یاقوت احمر و بقولی دو شاخ از همان جوهر برداشت و موی سرش
برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و چهره منور و دندانهای سفید براق داشت و در میان دو چشم
او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول صلعم که آن شکل و شمایل مشاهده فرمود از عظم
خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکو روی تر چیزی ندیده‌ام
گفت که من جبرئیل روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده‌ام ای محمد بخوان حضرت مقدس
نبوی و رسول امی فرمود که من چه خوانم که هرگز هیچ نخوانده‌ام و جبرئیل حریری که آنرا از بهشت
بدر و جواهر ترصیع کرده بودند از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک انداخت و چنانش بفشرد
که نزدیک بآن شد که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت که ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه
همان جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق بخود منضم گردانیده بفشرد و بروایت اشهر سه
نوبت این قیل و قال واقع شد در نوبت چهارم جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق الی
آخرها و بروایتی دیگر در نوبت سوم که جبرئیل فرمود که اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت
فشردن بوی نرسد و درین اثنا جبرئیل سوره را بروی خواند آنگاه جبرئیل پاشنه بر زمین زده چشمه آب ظاهر شد
و خود وضو ساخت چنانکه متعارفست و رسول نیز بتعلیم او وضو ساخت و جبرئیل پیش رفته
و حضرت رسالت اقتدا بوی نموده دو رکعت نماز گذاردند و از آن وقت باز نماز بر آن حضرت فرض
شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که اوقات خمسه صلوة مکتوبه متعین گشت و چون
بعد از ادای صلوة جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بخانه مراجعت

نموده در بکوفت خدیجه در را گشوده با رسول معانقه کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو
نوری می‌بینم که هرگز مثل آن ندیده‌ام و بوی از تو می‌شنوم که هرگز مثل آن نشنیده‌ام حال خود
با من بگوی رسول علیه التحیة والسلام قضیه را با او در میان نهاده خدیجه رضی الله عنها فرمود که حق
عز و علا ترا گرامی داشته است ولقبولی آنسرور در خانه توقف ساخته گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف
گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر پیغمبر ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت ختمی پناه را بر زانوی
چپ خود نشانده همان سوال فرمود و آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت رسالت پناه را
در زیر جامه خود برد و سر مبارک او را از گریبان خویش بیرون آورده مقنعه از سر باز کرد و استفسار
نمود که او را می‌بینی حضرت رسول فرمود که نی خدیجه گفت ای محمد بشارت باد ترا که این فرشته ایست
گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی آنگاه خدیجه پیغمبر را در خانه گذاشته نزد ورقة بن نوفل که مدتی پیش
ازین تاریخ از دین قریش اعراض نموده نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست رفت
و گفت ای پسر عم من مرا از جبرئیل خبری گوی ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدای را نپرستند
ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله گفت که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت
اگر جبرئیل درین زمین فرود آید خیر و برکت عظیم ظاهر گردد و او ناموس اکبر است که بر موسی علیه السلم
فرود می‌آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت که مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان
پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب
متعهد او گردد گفت بلی و صفت آن زن صفت تست خدیجه پرسید که آن پیغمبر صفات دارد ورقه
فرمود که بلی از جمله صفات او آنست که همچون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود
با وی نیز سخن گوید و سنگ بر او سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه
با خدیجه رضی الله عنها گفت که محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند و چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نزد ورقه آمده صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت
گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستی که من گواهی میدهم که آن پیغمبر که عیسی بقدوم او بشارت داده
و گفته که بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد تویی و آن ناموس که بر موسی فرود
می‌آمد بر تو نازل شود و سر خود را نزدیک آنحضرت برده یافوخ یعنی بلندی سر او را صلی الله علیه و سلم
بوسه داد و فرمود که عنقریب مامور خواهی شد بجهاد و قتال با کفار و کاشکی من آن روز جوان و توانا
بودمی که قوم تو ازین دیار ترا بیرون کنند تا من ترا یاری و نصرت کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا

قوم من

قوم من مرا بیرون کنند ورقه گفت آری هیچ آفریده این مقام نیافت الا آنکه او را دشمن داشتند و ایذا
رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافت و زمان دعوت را در نیافت و حضرت رسول صلعم
فرموده که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه امن بی و صدقنی قس و قسیس عالم نصاری
گویند و مراد از قس درین حدیث ورقه بن نوفل است رضی الله عنه نقلست که خدیجه بعد از ملاقات
با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده و عداس تعظیم تمام نموده از جهة تحشم او
استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس
در شهری که بعبودیت معبود بحق نپردازند ذکر جبرئیل چیست و چون بار دیگر خدیجه فرمود که
مرا از حال جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگویی که این سخن از کجاست
خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن با کس نگویی عداس برین جمله پیمان بست خدیجه گفت که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است عداس گفت که جبرئیل ناموس اکبرست که وحی
بموسی و عیسی آورده اگر درین منزل نزول کند خیر عظیم درین دیار ظاهر شود ولیکن ای خدیجه میشاید
که از مر شیطان آسیبی و جنونی بوی عارض شده باشد این کتاب همراه بگیر و نزد او بر تا زیارت کند
و از آفات شیطان سالم ماند و اکرام رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرتی باو نرسد
و چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور آورد جبرئیل دران حالت سوره نون والقلم و ما یسطرون
و ما انت بنعمت ربک بمجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از استماع آن آیات خرم گشته رسول صلعم را
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم حضرت با خدیجه نزد عداس رفت و عداس
حضرت ختمی پناه را نزدیک خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید
که در میان هر دو کتف او میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت و سر برداشته گفت قدوس قدوس
ای محمد والله که تو پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت داده اند والله که اگر در آن زمان که دعوت
خلایق کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند
جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند و بالضرورة
ازین شهر هجرت کنی و ملایکه ترا نصرت کنند در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرأ را بران
حضرت خوانده غایب گشت آنسرور بخانه خدیجه رفت و گوشت شانه مبارک او میلرزید که زملونی
زملونی و بروایتی گفت که دثرونی دثرونی و بقولی فرمود زملونی دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی
بر آنسرور پوشانیدند تا ترس از وی زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه

بعد از نزول وحی بخانه آمد با خدیجه گفت که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک
نگرداناد که بصلهٔ رحم قیام مینمایی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرائط ضیافت
بجای می آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد مینمایی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفته
صورت حال باز گفت که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول جبرئیل و تعلیم وضو
و نماز مدتی مدید وحی منقطع بشد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود چنانچه
چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ جبل بیندازد و هر بار جبرئیل ظاهر شده میگفت که ای محمد تو
پیغمبر خدای بحق و باین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر همایونش اطمینانی دست داده
بخانه می آمد از جابر بن عبد الله روایت کرده اند که گفت رسول صلی الله و سلم فرمود که در زمان
فترت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم آن فرشته که در غار حرا
بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و خشیتی از وی بمن
راه یافته بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند و حق تعالی وحی
فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد
ذکر کیفیت وحی و بشارات بعضی انبیاء یکی از آنجمله خواب است چنانچه در اخبار آمده
رویای صادقه یکجزو است از چهل و شش جزو نبوت و عایشه روایت کرده که اول ما بدی به رسول
صلعم الرؤیا الصادقة و دیگری آنست که جبرئیل بروی بی آنکه متمثل شود بصورت غیری
بهیات اصلی خود ظاهر گشته پیغام الهی رسانیدی دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی
بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی دیگر آنکه بی آنکه حضرت
مقدس نبوی جبرئیل را ببیند امور حقه را در دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین
علی قلبک لتکون من المنذرین دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
شبیه آواز جرسی بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه اگر درین حال
شتری در زیر ران داشتی هر دو دستش خم شدی همچنین اگر پیل بر دارد دو دستش خم شود
عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرو می آمد و از غایت صعوبت عرق از
پیشانی مبارکش میچکید آورده اند که روزی حضرت ختمی پناه در فناء کعبه نشسته بود عثمان بن
مظعون آمده تواضعی نمود آنسرور فرمود که بنشین و عثمان بنشسته سخن گفتن آغاز نهاد
که ناگاه حضرت رسالت روی ببالا کرده نظر مبارک بر آسمان انداخت آنگاه بطرف یمین نگاه

کرده

کرده بپهلوی است خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید اشارت بسر میکرد
و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان افکنده و آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله
هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که رسولی از حضرت عزت آمد و سخنانی آورد
پرسیدم که چه بود آن فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان بن مظعون گفت از آن وقت ایمان در دل من جای گرفت
و محبت رسول بر دلم استیلا یافت نقلست که ذی النورین روزی در پیش رسول نشسته بود و آن
سرور زانو بر زانوی وی نهاده و آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین مینوشت
که درین اثنا ابن مکتوم نابینا درآمد و گفت یا رسول الله اگر من نمیتوانم رفت عذر چشم روشنست
و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت و عثمان گفت که بدن مبارک حضرت رسالت صلعم از
نزول وحی چنان گران شد که نزدیک بود که ران مرا شکسته گرداند پوشیده نماند که امثال این حالات
در قسم پنجم از وحی روی مینمود ذکر طایفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر آخر الزمان
بدرجه عرفان فایز شدند باتفاق علمای امت اول کسی که قامت قابلیت و بخلعت ایمان مشرف گشت
خدیجه بود رضی الله عنها و جمهور اهل تحقیق برانند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب علیه السلام بمنقبت
ایقان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که مولی خواجه کونین بود باحراز این موهبت
سرافراز شد و بعد از آن ابوبکر صدیق قول حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه تصدیق
نمود و توفیق میان روایاتی که واقع شده اول کسی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر بود و
نخستین شخصی که تصدیق رسول نمود مرتضی علی علیه السلام بود و اول کسی که بآن حضرت گروید زید بن حارثه
بود آنست که اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله علیه و آله ما دار الفلک الدوار
اضافی است یعنی صدیق اکبر اول رجالست در تصدیق پیغمبر و حضرت مرتضی علی علیه السلام اول صبیان
بود در رسیدن بسرچشمه عرفان و زید بن حارثه اول موالی است در قبول این واقعه و اولیت خدیجه
احتیاج بتاویل نیست و بیمن انفاس [illegible] صدیق زمره از دوستان او چون عثمان بن عفان
و زبیر بن عوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند
بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری ساختند گویند که چون صدیق مسلمان شد
روز دیگر ابو عبیده ابن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم
بن ابی الارقم را بخدمت رسول ثقلین آورد تا موحد و مسلمان شدند آنگاه عمار یاسر و مادرش

سمیه و عبیده بن الحارث و سعید بن زید بن نفیل ابن عم عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب و بلال و صهیب و عبد الله بن
مسعود الهذلی و خباب بن الارت و عامر بن فهیره مولی ابو بکر و خنیس بن حذافه و خالد بن
سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبد الله بن الجحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان
که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند ذکر انعقاد و تربیت محمد مصطفی
علی مرتضی را و اطلاع ابو طالب بر بعثت حضرت رسالت و اتباع پسر خویشتن اسد الله
الغالب ارباب اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش عیالی مایل ازوی
نبود و دران زمان ابو طالب اندک مال و بسیار عیال بود لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس
که بکثرت مال از اقران امتیاز داشت گفت که ابو طالب صاحب عیال و فقیر حالست مصلحت
آنکه درین قحط سال در تخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود برده
نگاه داریم و عباس را این سخن موافق افتاد و با هم بخانه ابو طالب آمدند و صورت اتفاق خود را
در باب اولاد باز نمودند ابو طالب گفت عقیل را با من گذارید و باقی شما دانید و چون ایشان
درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه مرتضی علی را اختیار کرد و بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را
بخانه خود آورد و علی در حجر تربیت رسول علیه التحیة و السلام نشو و نما یافت تا ده ساله شد و
جبرئیل برآن سرور نازل گشت و باداء الصلوة دو رکعتی مامور آمد و در خلال این احوال مرتضی علی
روزی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگذارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود نبود و ازین
معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء الصلوة پرسید که ای محمد این چه کار است که میکنی
حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده است و میخواهم ترا بسوی خدای
که شریک ندارد و بقبولی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت که من متصدی هیچ امر نمیشوم
تا با ابو طالب مشورت نمیکنم و بنابر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که دران زودی
این امر فاش شود فرمود که یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فمکث تلک اللیلة و القی فی قلبه الاسلام
و چون محبت ایمان در خاطر قدوه اهل عرفان جای گرفت روز دیگر علی الصباح بامر و ابنیا
گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بانکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات
و عزی و ابرا نمودن از انداد فاسلم علی مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه در روز دوشنبه مبعوث گشت و مرتضی علی علیه الصلوة و السلام
در روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافته حال خود را از ابو طالب پنهان

علی بن ابی طالب علیه السلام

میداشت

میداشت و بارسول علیه التحیة والسلام در زوایا و شعاب نماز میگذارد اتفاقا روزی ابوطالب ایشانرا
جسته نیافت و از فاطمه که مادر علی بود حال هر دو را پرسیده جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار مینماید
و میترسم که التزام امری کند که در ملت آبا از آن عاری عاید شود ابوطالب گفت که پسر من در مثل این امور
بمشورت و رخصت من خوض مینماید و ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی را و مرتضی علی را در شعبی
یافت که آنسرور نماز عصر میگذارد و علی باطراف و جوانب نظر می انداخت چون آنحضرت پدر را دید
از خوف در دست و پایش افتاده ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دینست آنحضرت فرمود که این
دینیست که خدای آنرا برای ذات خود برگزیده است و برای اظهار آن پیغمبر فرستاده انگاه سرور
کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند و ابوطالب گفت که نفس
من سرباز میزند که ترک دین آبای خود کنم و از کیش عبد المطلب اعراض نمایم لیکن تو دران امری
که بدان مبعوث و ماموری ثابت قدم باش که تا من در قید حیات باشم بمعاضدت و معاونت
تو بر دارم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند
مهمی که ترا باتمام آن فرستاده است و بعد از آن روی بمرتضی آورده گفت ای علی ترا هیچ باکی
نیست که متابعت ملت ابن عم خود شوی و دینی را که مختار اوست اختیار نمایی چه حضرت خداوند جل ذکره
حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و در روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خود
جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که حضرت رسالت پناه و امیر المومنین نماز میگذارند ابوطالب
با جعفر گفت بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای و جعفر بنابر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر ایستاده
با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله لک جناحین تطیر بهما
فی الجنة لاجرم حق عز و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانیده در غزاء موته او را بدرجه شهادت
رسانیده دو بال ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه این معنی آن
سعادتمند را جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمطاوعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت
قوی خاطر و مستظهر گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نموده فاطمه بنت اسد مادر مرتضی علی از وی پرسید
که پسر تو کجاست گفت از وی چه میکنی جواب داد که فلان کنیزک من مرا خبر داد که او را دیدم که با محمد در فلان
شعب نماز میگذارد و تو روا میداری که علی صابی گردد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی
بدار و الله که احق و اولی بیاری محمد پسر عم اوست و اگر نفس من ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی
هر اینه مطاوعت وی کردمی این سخن را قریش شنیده عظیم شمردند و هراسان گشته یکی از ثقات

گوید که نوبتی باسم تجارت در موسم حج بمکه رفتم و در منا از عباس متاعی میخریدم که ناگاه از خیمه که نزدیک او بود
شخصی بیرون آمد و احتیاطاً آفتاب کرده در نماز شروع نمود و از عقبش زنی و پسری که قریب ببلوغ
بود بیرون آمده اقتدا بوی کردند و من از عباس پرسیدم که اینها چه کسانند گفت آن مرد محمد بن
عبد الله است برادرزادهٔ من و آن زن منکوحهٔ اوست خدیجه بنت خویلد و آن پسر برادرزادهٔ
من علی بن ابی طالبست گفتم که این چه کاریست که میکنند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند
و میگوید که مملکت کسری و قیصر بروی و امت او گشاده خواهد شد و تا غایت بغیر این دو شخص هیچ
کس متابعت او نکرده و راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده میگفت که اگر در آن اوان
بنعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی علیه السلام
منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس سبعا **ذکر اسلام ابو بکر بن ابی قحافه** علیه اللعنه والعذاب
در مبدا احوال آن خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکنده اقوال متعدده بنظر رسید
و از الجمله یکی اینست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که بعد از اسلام زید بن حارثه
صدیق اکبر علیه اللعنه آزراه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمده پرسید که آیا راستست آنچه بمن
رسانیده اند از تو که نفی آلهه ما کرده و عقلای ما را سفها شمرده و بتکفیر آبای ما اشتغال نموده
حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند
از قرآن بر زبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده است
که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد
و نظرة الا ابو بکر لعنه فانه تلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان و چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن
اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده و عقلی کامل و لطفی شامل موصوف و معروف بود
و بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت قریش با او الفت تمام داشتند
و همت بر مجالست و مصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب
او استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب خلق بجهة مجلسش مبادرت مینمودند
و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر یک از یاران سابق و دوستان موافق که
صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد و با مارات واضحه و علامات لایحه
صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه و آله بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از
قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه

ابی بکر

بعضی از ایشان درین اوراق مثبت گشت رضی الله عنهم و رضوان الله علیهم اجمعین

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان و تنبیه خسرو پرویز به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک را مقامی معین قرار گرفته
گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث یومی میشنیدند و یک
کلمه حق را با چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون هیبت روز از ظهور نبوت و شرف
بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین
منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس
از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبیحه اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند
تا مهم بمرتبه انجامید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما جمله در
معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض
نمودند منقولست که ابلیس این امر را ملاحظه کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت
کشف حقیقت جنیان را فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت
و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک
آتش حیرت در نهادش افتاده دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایعی که در آن بعثت
دست داد تنبیه خسرو پرویز بود مفصل این مجمل آنکه صباحی کسری سر از خواب گران برداشته
دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است و ازین جهت محزون و اندیشناک شده کاهنان
و منجمان را طلبید فرمود تا احتیاط کنند که این صورت علامت چه چیز تواند بود و ایشان بعد از
تامل اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه و ولایت
حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور شود
و رووس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد
المشرق خطبه بمدحش کنند بر منبر المغرب سکه بنامش زنند بر دینار حسن بصری رحمة الله علیه روایت
کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام صلوات الرحمن علیه پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در
رسالت تو بر کسری چه باشد آنحضرت فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر
بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن ترسید فرشته گفت
مترس که حق عز شانه پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دین و آخرت تو

بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را بفرستاد
برصورت مردی تا بر بالین کسری عصایی در دست گرفته بایستاد و گفت ای کسری مسلمان میشوی
یا این عصا را بر تو بشکنم خسرو گفت بهل بهل و مشکن فرشته بازگشت و خسرو حجاب و دربانان را
طلبیده عتاب کرد که این شخص را چرا گذاشتید که نزد من آمد همه سوگند خوردند که ما هیچ کس را ندیده‌ایم
و کسی را راه نداده‌ایم و بعد از یکسال دیگر همان فرشته باز بر خسرو ظاهر شده و سخن سال سابق را آغاز
فرموده از وی همان جواب شنید و در سال سوم همان فرشته بدستور پیشتر ظاهر شده او را
باسلام خواند و چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند در کتب سیر مسطور است
که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمرهٔ اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون
خسرو پرویز سوار شدی دو شخص سوار پیش پیش وی رفتندی و بروایتی از چپ و راست او میرفتند
و لحظه فلحظه با وی میگفتند که ای کسری تو بندهٔ خدای پادشاهست و او ترا اشارت کرده که حنیفی
است روزی آن دو شخص بدستور معهود با وی میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن
مطلقا تصدیق از و مشاهده نکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد
که در خلوت هیچ کس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانهٔ خسرو درآمد تا با او درین باب سخن گوید
اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شده با وی عتاب نمود که
چرا مرا بیدار ساختی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان
هفتم گذرانیده نزد حضرت عزت بردند و شخصی را مشاهده کردم که با ردایی بر دوش و ازاری در میان
در آن مقام ایستاده بود و حضرت عزشانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را باین شخص
سپار و سخن بدینجا رسانیده بودم که با آواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا و ازار
حضرت پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم **ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ فاصدع واعرض عن المشرکین
و آشکارا نمودن حضرت رسالت ملت حنیف** . آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس
نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهره دعوت میکرد و یک یک دو دو باسلام در می آمدند
و چون زمان مذکور منقضی گشت و آیت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد که
مشعرست باظهار نبوت و تبلیغ رسالت در سر و علن حضرت ختمی پناه در آشکارا نیز خلایق را
بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون کریمهٔ و انذر عشیرتک الاقربین
و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا بکوه صفا برآمد و ندا

بما تؤمر و

فرمود

فرمود که یا معشر قریش قوم بجد تمام مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را
خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بیخبر بر سر شما آمده بغارت اقدام نمایند شما مرا
درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق
و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان رحمت عالمیان فرمود که من شما را
میترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن عبدالمطلب گفت تبا لک سایر الیوم لهذا جمعتنا لاجرم سوره
تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه
صفا برآمد و ندا فرمود که یا آل قریش و مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده گفت
که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم یا ایها الناس
انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت برادرزادهٔ من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید و مردم
متفرق گشتند در فضایل اهل بیت از علی مرتضی علیه السلام نقل کرده که فرمود چون آیهٔ و انذر
عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه و سلم مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر
پیدا سازم و خویشان نزدیکتر او را که مامور بتخویف و انذار ایشان شده بود جمع آورم و من
چهل کس را که از اقربای آنسرور بودند باسم ضیافت استدعا نمودم و ابوطالب و حمزه و عباس
و ابولهب از آن جمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته
بعضی را تناول فرمود و باقی را در حوالهٔ طبق نهاده گفت خداوندا باسم الله و همه ایشان از آن
طعام خورده سیر شدند و بدان خدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از ایشان
آنمقدار طعام که حاضر ساخته بودم تنها تناول کردی و از آن قدح شیر که یک کس را کفایت ننمودی
مجموع سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم
آورده گفت که برخوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده است آنگاه با پیغمبر گفت
که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنو هاشم ترا
حبس کنند و هرگز روی عیش و خرمی نه بینی و این صورت بر ما آسانتر است از آنکه مجموع عرب بجدال
و قتال ما کمر بندند و هیچکس را بنا بر پدر و قوم و عشیرت خویش این بدی نبینند شنیده است که تو
و رسول را سخن ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام فرمود و قوم متفرق گشتند و مرتضی علی گوید
که نوبت دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد
و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون عشیرت

آنحضرت حاضر گشتند از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول علیه التحیة والسلام بعد از ثنا آغاز کرد
و شهادت بوحدانیت او فرمود که بخدای سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم با شما دروغ نخواهم
گفت و بدانید خدای که جز او خدای نیست که رسول خداوندم بشما و بسوی کافه خلایق که شما
میمیرید همچنانکه در خواب میشوید و برانگیخته خواهید گشت همچنانکه بیدار میگردید و هرانچه بدان جه
عمل نمایید محاسب بشوید و جزای نیکی احسان و پاداش بدی نیران خواهد بود امیرالمومنین علی
گوید که من گفتم یا رسول الله من که از همه ایشان بسال خوردترم و بچشم تیزتر ترا تصدیق نمودم
و تو گرویدم و در خدمت تو بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر و چشم رسول مرا نوازش
فرموده گفت که این برادر منست و وصی من سخن او را بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز مدارید
مرتضی علی گفت که چون سخن رسول بدینجا رسید قوم برخاستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند
که دیدی که محمد ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور امر او کردانید منقولست که دران اوان که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه خلایق را دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش آنها را
الهه انام می پنداشتند مینکرد و مقر آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان و توحید روی بسفر
آخرت نهاده بودند تعیین می نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش
میگذشت میگفتند که این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او
سخن میگویند و چون برین و تیره چند روز بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب الهه باطله
قوم و مبنی از آنکه منزل پدران ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت نموده اند درکات
جحیم است نازل گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در اضرار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن
گرفتند ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را علیه التحیة والسلام و ایذاء قوم بی دین صحابه کرام را
از جمله مشرکان که ملال بسیار بحضرت ختمی پناه میرسانیدند یکی ابولهب بود و یکی عقبة بن ابی معیط که در
همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شر الناس اروث و انجاس در راه رسول می انداختند
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام قاذورات را از طریق دور افکنده برفق و تلطف میفرمود که ای بنی
عبد مناف این چه همسایگی است طارق بن عبدالله روایت کند که نوبتی رسول را در سوق
ذی المجاز دیدم که باواز بلند میگفت که ای خلایق بگویید لا اله الا الله تا فلاح یابید و شخصی از
عقب او میرفت و سنگ بروی می انداخت و میگفت گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که آن
شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفت یکی از ابناء عبدالمطلب است گفتم آن مرد دیگر کیست

جواب داد که عم اوست عبد العزی یعنی ابولهب   اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تفرح بعم او بخال
فکم عم یکون الغم منه وکم خال عن الاحسان خال روایتست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه در مراسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود که کیست که مرا جای دهد و معاونت
کند تا به تبلیغ رسالت رود و بکار خود پردازم و بهشت او را باشد و جمعی از اعدای دین
در سرهای راه با عرب ملاقات کرده میگفتند که زنهار از محمد احتراز نمایید تا شما را نفریبد و
سخنان متنوع نسبت با آنحضرت میگفتند و با موری که مناسب مرتبه نبوت نبود چون کهانت
و سحر و جنون و غیر ذلک منسوبش میداشتند و حضرت رسول از امثال این سخنان ناملایم
بسیار محزون و ملول میشد و حق عز شانه جهة تسلیه خاطر انورش آیات بینات که دال بود
بر برائت او ازین مفتریات میفرستاد و آنسرور بعنایت ازلی واثق گشته بود دست در عروه
وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلاء کلمه حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام
و نفی اوثان مصروف میداشت و سرگشتگان بادیه جهالت را بسر چشمه معرفت دعوت میفرمود
و بر ایذا کفار فجار مصابرت مینمود و از جمله بی ادبیهای قریش که موجب نکال و وبال ایشان
شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قریب بخانه کعبه نماز
میگزارد و ابوجهل بن هشام لعنه الله و جمعی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و چشم
ابوجهل بر مشیمه شتری که آنرا سلا نیز گویند افتاده گفت کیست که برود و آن مشیمه را با خون
و سرگین بیاورد همچنان و در زمانی که محمد سر بسجود نهد آنرا در میان دو شانه او گذارد عقبه بن
ابی معیط که در نهایت شرارت و شقاوت بود بر آنحضرت شنیعا اقدام نمود و خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات سر از سجده برنداشت تا فاطمه رضی الله عنها از صورت
حال آگاهی یافته آمد و مشیمه برداشت و چون پیغمبر از نماز فراغت یافت سه نوبت فرمود که اللهم
علیک بقریش بعد از آن اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخته گفت اللهم علیک
بابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیه
بن خلف و عماره بن الولید و مجموع کسانی که حضرت رسالت پناه بتفصیل نام ایشان برد در جنگ
بدر کشته شدند الا عماره بن الولید که هرچند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان با قبح وجهی بدوزخ
شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله عبد الله بن عباس
گوید که قریش در حجر جمع گشته پیمان بستند که چون محمد را در یابیم فی الحال بر قتل او اقدام نماییم و کلهم

این سخن را شنیده گریان نزد آنحضرت رفت و صورت حال را معروض داشت و آنسرور بعد از استماع
این خبر بمسجد حرام توجه نمود و کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکتشان نبود و حضرت ختمی پناه
مشتی خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت که شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آن جماعت
رسید در روز بدر کشته باتش دوزخ معذب آمد عروة بن الزبیر روایت کند که از عبدالله بن عمرو بن
العاص پرسیدم که صعبترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند کدام بود
گفت روزی آنسرور در فنای کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط نزد او رفته جامه در گردن
مبارکش پیچید تا راه نفس بسته شد آنگاه ابوبکر بیامد و دوش آنملعون را گرفته شر او را از رسول دفع
کرد و گفت کسی را میکشید که آیات بینات آورده میگوید که پروردگار من خدایست و مشرکان متعرض
ابوبکر شدند و چندان محاسن او را کشیدند که وی را صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بلیدیهای
قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام برهمین قدر اختصار افتاد و بعضی
از آن متروک شد و برخی دیگر بعد از این از سیاق کلام معلوم خواهد گشت منقولست که تا ابوطالب
در حیات بود عبده اصنام مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بخیر الانام نمایند و اشراف و اعیان
صحابه را نیز بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق آرزو و مراد خویش ایذا کنند و رنجانند
اما عجزه و فقراء اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای
گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم میخوابانیدند و برخی را زره
در گردن کرده در آفتاب میداشتند و زمره را بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند
و تکلیف میکردند که از ملت محمد برگردد و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل
نامبارک مشرکان میخواست بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از اصحاب کرام که طاقت آلام داشتند ثبات
قدم ورزیده در آن شداید و محن حلیه صبر و تحمل را شعار خود ساختند آورده اند که مادر عمار یاسر
سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه از مشرکان یکی نیزه بر قبل آن مومنه زد و
هلاکش ساخت و شوهرش یاسر بنوعی دیگر از عقوبت بر ریاض رضوان خرامید و اول کسی که از امت
مصطفی صلی الله علیه و سلم شهادت یافتند ایشان بودند در بعضی از کتب باین عبارت مذکور است
که اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بر زبان میگفت خبر پیش پیغمبر صلعم آوردند که عمار کافر شده بود
که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت
و خون وی درآمده عمار چون از جفای کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد و میگریست آنسرور دست

مبارک

مبارک بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود ان عاد ولک فقل لهم بما قلت و بعضی از مفسران
برانند که آیه من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیه درین قصه نازل شده
والله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند
و بعدم مشابهت قرآن بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد و ایذاء حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و صحابه عظام اتفاق مینمودند و از ابو طالب میخواستند که آنسرور را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند
و ضرر ایشان باهل عرفان بحدی رسید که جلاء وطن را که اصعب شدایدست اختیار نموده بحبشه
هجرت فرمودند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد ذکر اعتراف مشرکان بر
اعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده اند که ولید بن مغیره در آن
زمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و بسیاری اولاد از سایر قریش منفرد و ممتاز بود و خطبا
و شعرا خطب و اشعار بروی عرض کردندی و در باب غث و سمین ورد وی و جید کلام سخن او حجت
بودی نوبتی قریش نزد او مجتمع گشته پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب است
یا بسحر و کهانت تعلق دارد ولید گفت جواب این سوال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه
برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که در حجر نشسته بود گفت یا محمد
شعر خود را بر من خوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز بیان راند که بسم الله الرحمن الرحیم
ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت نام مردی میبری که در یمامه است و رحمن نام دارد
چه مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه میخواندند حضرت فرمود که نه بلکه نام خدایی میخوانم که رحمن و رحیم است و بعد از آن
سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین کلمه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة
مثل صاعقة عاد و ثمود مویها بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست وی منشق
گردد آنگاه برخاست و بی آنکه بمجلس قریش آید بجانب خانه خود رفت قوم با ابو جهل بن هشام
که برادرزاده ولید بود گفتند یا ابا الحکم عم دین محمد را پذیرفت از آن سبب نزد ما نیامد و ابو جهل بخانه
ولید رفته گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و صابی شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبای
و اجداد خودم ولیکن کلام صعب شنیده ام که پوست بر تن من شق گشت ابو جهل پرسید که آن
شعرست گفت نی گفت خطب است ولید جواب داد که خطب کلامی متصل بود و این کلام منثور است
که بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آن سخن برابهجی و زیبایی است که دیگر کلام را نیست ابو جهل باز
پرسید که کهانت است ولید گفت نی ابو جهل گفت پس چه چیزست گفت بگذار تا درین باب فکری

کنم و چون روز دیگر از وی درین معنی سؤال کردند و با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی از
سحر و ساحری مبراست گفت اولی آنست که بگوییم که محمد از جمله ساحرانست چه حدیث او
چنان جذب خاطر میکند که مزیدی بران متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و پسر جدایی
می افکند و مقارن این حال خدای عز و جل در باب ولید آیت فرستاد چنانچه میفرماید که
ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخرها و این حکایت در
بعضی کتب سیر بنوع دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع میشود که ولید آنحضرت را بعد از
قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت کرد و کلام خداوندی در بارهٔ او نازل شده زبان
قلم از تقریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید
نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمده استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی
خواند حضرت خواند که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء
و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون گفت والله که این سخن را حلاوتی و طراوتی دیگرست و بالای
آن مثمر است و فرود این مغدق و این سخن آدمی نگوید و نتوانند گفتن طایفه از ائمهٔ اخبار در مصنفات
خویش آورده اند که چون مشرکان دیدند که اصحاب خیر الانام علیه التحیة و السلام روز بروز زیاده
میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی که بعلم سحر و کهانت و فن شعر داناتر باشد نزد
آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند
و قرعهٔ این اختیار بر عتبة بن ربیعه که یکی از عظمای قریش بود افتاد و او خود را پر باد ساخته
بتصور آنکه شاید که دمدمه و افسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود
برین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل   چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا   نقلست که چون عتبه
نزد خیر البریه رسید گفت ای محمد تو امری بس عظیم در میان قریش احداث نمودی الهه ایشان را
ببطلان موسوم ساختی و تکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در عرب تفضیح کردی و عقلای
ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیهٔ سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت
بکف کفایت تو نهیم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بمول
نظیر و عدیل تو نباشد و اگر منشای این دعوی عرض مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال
خود را بمایحتاج معالجهٔ تو صرف نماییم و چون عتبة بن ربیعه از سخن آرایی [illegible] فارغ
گشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که حدیث خویش باتمام رسانیدی

عتبه

عتبه گفت آری پیغمبر علیه التحیة والسلام بنیاد کرد که حم تنزیل من الرحمن الرحیم و حضرت رسالت پناه
این سوره را میخواند و عتبه دست بر پس پشت گرفته استماع میکرد و چون آنحضرت بآیت
سجده رسید بسجود رفت و بعد از آن سر برآورده عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت
و عتبه مراجعت نموده چون قوم او را از دور دیدند گفتند که ابو الولید بغیر آن روی که رفته بود باز
گشته است و چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیده
بودم بالله که آن کلام را بکهانت و شعر و سحر هیچ نسبتی نیست ای قریش سخن مرا بسمع رضا
اصغا نمایید و تعرض با محمد منمایید که این کلام او را حالی و شانی عظیم در پیش است اگر قبایل عرب
بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول گردد و اگر او بر ایشان غالب شود ملک او ملک
شما و عز او عز شما باشد و شما اسعد خلایق باشید قریش گفتند یا ابا الولید بخدا سوگند که محمد بزبان
ترا سحر کرده است عتبه جواب داد که رای من اینست که با شما گفتم باقی اختیار پیش شماست

ذکر رفتن قریش بکمال حدت و طیش نزد ابو طالب و باز گشتن ایشان از پیش او خایب و خاسر

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش مرارا شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه آلهه باطله ایشان را قدح و طعن میفرماید بهیات اجتماعی نزد ابو طالب آمده با او
گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما
منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای او باز گذاریم و ابو طالب شرف دودمان لوی بن غالب را طلبیده
گفت قوم از تو انصاف میطلبند که دیگر تو آلهه ایشان را دشنام ندهی و ایشان ترا بخدای تو
رها کنند پیغمبر صلعم فرمود که ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر از آن نباشد و عرب بدان سبب
مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابو جهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم
آنسرور فرمود که لا اله الا الله بگویید قوم گفتند که غیر این چیزی التماس نمای فرمود که اگر آفتاب از
آسمان فرود آید و روز در دست من نهید غیر ازین نخواهم گفت و قریش این سخن را شنیده
خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه خود اعراض ننماییم
قال الله تعالی و تقدس اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و قال عز من قایل وانطلق الملأ
منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که
ابو طالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت است تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن
مغیره را که بر شاقت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی داشت

مصحوب خویش نزد ابو طالب بردند و گفتند که پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی قبول فرمای و محمد را بما تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران مخالفت مینماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته اباء و اجداد ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفها میشمارد و مردی در عوض مردیست ابو طالب گفت بد اندیشه ایست این که فرزند خویش را بشما دهم تا قتل کنید و پسری بیگانه را تربیت و تعهد کنم هرگز هیچ عاقل بر امثال این افعال اقبال ننموده مطعم بن عدی گفت و الله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده تا مکروهی بتو لاحق نگردد ابو طالب فرمود که هیچ انصاف در تو موجود نیست که سعی میکنی که قوم فرصت یابند و هر چیزی که خواهند بمن رسانند و چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابو طالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر از پیشتر در آزار حضرت مقدس نبوی و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از حقد بت پرستان و شرار ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابو طالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه نکته فرو نمیگذاشت و چون رسول علیه التحیة و السلام مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بسر حد افراط رسید امر فرمود تا پای در طریق غربت نهادند

ذکر توجه اهل توحید بحبشه و خروج ایشان از مکه بطریق خفیه

در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمده روی بجانب حبشه نهادند و تا کنار دریا رفته اینجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکایت اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بزبان حال یک یک از دوستان که در مکه داشتند خطاب مینمودند که ستر الله علینا چه علالاست در آن کوی بجه جو سوی ما که تماشاست درین سوی نقلست که بعد از هجرت آن جماعت سوره و النجم نازل شد در مسجد الحرام این سوره در محفل قریش آغاز خواندن کرد و در حین قراءت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیت افرایتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام بتعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادمان گشته چون آنحضرت بعد از فراغ قرائة سوره سر مبارک بسجود نهاده جمیع اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت نموده سجده کردند الا ولید بن مغیره که بنا بر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته بپیشانی خویش

بران نهاد و گروهی این صورت را بامیه بن خلف و طایفه بعتبه بن ربیعه نسبت کرده اند و چون مشرکان
از مجلس برخواستند باهم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح احیا و اماته و خلق و رزق بقبضه قدرت خداوند
جل و علا عایتش انکه این قدر میگوییم که معبودان ما شفعا اند نزد باری تعالی نسبت بما و اکنون که
محمد الهه ما را باحسن وجهی ذکر کرده درین امر با ما موافقت نمود دست از آزار او کوتاه گردانیم آورده اند
که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق
تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت تو در بسیط گیتی ممهد یابد و مبانی
قصر ملت تو استحکام پذیرد نقلست که حضرت مقدس نبوی بعد از انکه بمنزل همایون تشریف آورد
جبرئیل آمد و از القاء شیطان او را اعلام نمود و آنسرور ازین واقعه ملول و محزون گشته
حضرت بخشنده بی منت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیت فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک
من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته
و الله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبت الهه ما که
نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گشتیم و دیگر باره آن
بدکیشان بر سر حرف خود رفته ایذاء مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند **ذکر معاودت ارباب
مهاجرت از جانب حبشه و دیگر بار توجه نمودن بدان صوب صواب** چون خبر متابعت
مشرکان بگوش عثمان بن عفان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن عوف
و سایر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون قضیه العود احمد بر خاطر گذرانیدند
بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بی شایبه مخافت بحوالی حرم رسیده
خبر یافتند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذاء و ایلام اهل اسلام جازم اند و چون مراجعت
بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه درآمدند مگر عبد الله بن مسعود
که بی جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است
بنابر انکه آزار و ایذاء کفار نسبت باصحابه کرام یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر
از اصحاب برخصت حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه روی بحبشه نهادند و مشرکان عمرو بن
عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور انکه پادشاه التماس ایشان
مبذول داشته مهاجران را بفرستادگان سپارند آورده اند که میان عمرو و عماره بهنگام شراب
خوردن در کشتی درشتی واقع شد و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و عمرو دست

درکشتی زده مردم او را ازان مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عماره را
با قبح وجهی نزد نجاشی غرض نمود مفصل این مجمل انکه یک روز عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته
بودند کنیزک صاحب جمال از کنیزکان نجاشی دران محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوب
منظر بود می انداخت و چون این دو شخص بخانه آمدند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه ملک را
نسبت بتو مایل یافتیم با او دوستی کن چه میشاید که در تیسیر مطلوب ما امداد نماید و مقداری از
طیب خاصهٔ ملک ازو طلب نمای و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری
طیب ازوی طلب داشت و کنیزک مقداری ازان باو داد و عمرو عاص آنرا بچنگ آورد و نزد نجاشی
برده معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته و او با عماره تن داده است و اینک
طیب خاصهٔ ملک که آن جاریه بعماره فرستاده است و نجاشی ازین حدیث در غضب رفته
خواست که عماره بقتل آورد اما اندیشید که خون کسی ریختن که امان در ولایت من آمده است
مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل
او دمیدند و عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحراها میگشت تا جمعی
از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و دران حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات
جحیم شتافت ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلبیدن او مهاجران را
و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه دران انجمن پیش نجاشی عمرو بن العاص
و عماره بن الولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندماء ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او
حاضر شدند و چنانچه عادت مردم آن دیار بود نجاشی را سجده کرده پیشکشات بگذرانیدند
انگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دینی نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست
و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارند و بی وقوف بدین بلاد آمده اند مطمئن نشسته
اکنون ملتمس آنست که ملک ایشانرا بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه مقربان نجاشی از انواع
انکه رشوتهای قریش گرفته بودند عمرو و عماره را درین التماس امداد نمودند و نجاشی در غضب رفته
گفت بخدا که چنین نکنم که قومی که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان
سپارم لیکن آن جماعت را بطلبیم و سخن ایشان بشنویم که درین باب چه میگویند بعد ازان فرمود تا انجیل را
حاضر ساختند و باستحضار علمای نصاری امر فرموده مجلسی عظیم منعقد گشت انگاه بطلب
مهاجران فرستاد و چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسید با هم مشاورت نمودند که اگر ملک

از ملت و مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوییم جعفر طیار رضی الله عنه که یکی از ارباب هجرت بود گفت
اولی و انسب آنست که هر چه خدا و رسول خدا گفته ما نیز همان ظاهر سازیم و برین سخن اتفاق نموده
جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سؤال مشغول شود و بالجمله چون بمجلس ملک
درآمدند سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند خواص ملک از جهت عدم اتیان
بآن امر سؤال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر ما هیچ احدی را بغیر واحد حقیقی سجده نکنیم و ازین
سخن هیبتی بر خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که من
شما را بایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک ازین فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند
عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا این جماعت همه احرار و کرام اند جعفر گفت که دینی در ذمه
ما دارند که مطالبه مینمایند عمرو گفت که هیچکس را از ما وامی بر ایشان نیست جعفر گفت پس از ما
چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو گفت این جماعت در دین با ما و آبا و اجداد ما و خود
خلاف کردند و آلهه ما را دشنام دادند تا عقاید جوانان ما فاسد گشت و جماعت ما پراکنده شدند
ایشانرا بما تسلیم نمای تا مهم بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی دران
مجلس با جعفر گفت که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در ملت مخالفت ایشان مینمایید
و نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمایید جعفر جواب داده
که ما بر دین ایشان بودیم تا زمانی که حق عز و علا رسولی بما فرستاد که شرف نسب و وفور حسب
و صدق گفتار و حسن کردار و صلاح و دیانت و عفاف و امانت او را میدانیم و کلامی بر ما خواند
که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و دلایل ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که او در انچه
دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و به نبوت وی اعتراف کردیم و او ما را بتوحید
دعوت کرده از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از قمار و زنا و سایر فسوق و معاصی ممنوع
ساخت و بصوم و صلوة و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید
و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و جور و تعدی درباره ما آغاز نهادند
و ما قوت مصابرت و مجال مقاومت ایشان نداشته شکایت نزد پیغمبر خود بردیم و او اشارت
فرمود که بولایت تو هجرت نماییم تا در ظل حمایت ملک از شر شرار ایشان ایمن باشیم نجاشی
گفت از ان کلام که بر پیغمبر شما نازل شده است هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر سوره
کهیعص را خواندن گرفت و چون بدین آیت رسید فکلی و اشربی و قری عینا نجاشی گریان شد

وآب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که صف باز کرده نشسته بودند چندان گریستند که محاسن
و دفتر هر یک از آب دیدهٔ ایشان تر گشت و نجاشی گفت که ان هذا لهو الحق و در روایتی فرمود که والله
که این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده از یکی مشکوة بیرون آمده اند انگاه روی بعمرو عاص و عماره
آورده گفت والله که این جماعت بشما نسپارم و ایشان و شمارا بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها
گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله فردا
پیش نجاشی روم و ایشانرا مستاصل گردانم و عماره بن ربیعه هرچند او را ازین معنی منع کرد
مفید نیفتاد و عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در بارهٔ عیسی بخلاف شما سخن
میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خدا ایست و نجاشی قوم را طلبید گفت شما در شان
عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خداوند گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها
الی مریم و روح منه نجاشی چوب پارهٔ از زمین برداشته گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید
این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول
خداوندست و وی آنکس است که عیسی بمقدم او بشارت داده و صفتش در انجیل بنظر ما رسیده
شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که ایذایی بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی زر
بمن دهند یکی از شما را با ایشان ندهم و چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت
نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم انگاه فرمود که تحف و هدایای قریش را رد کردند منقولست که
پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر
داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه
کثرت اولاد او ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض هیجان سالم ماند و چون
این اندیشه رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند
و بعد از مدتی که نجاشی بسن رشد و تمیز رسید همت بخدمت عم خویش مصروف داشت و
بنابر عقل و کفایتش ملک عنان اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت
و جمعی در کشتن پدر او سعی کرده بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیهٔ نجاشی
مشاهده نمودند خایف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم سلطنة
باو منتقل شده بجزای عمل خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند
که از برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته هراسانیم اکنون شاه زاده را

یابابد

یا باید کشت یا از مملکت اخراج باید کرد ملک گفت ای بر شما دی پدر او را کشید و امروز میخواهید
این پسر او را هلاک سازید و چون مبالغهٔ اهل حبشه در التزام احد الامرین از حد اعتدال گذشت
بالضروره پادشاه با خراج شاه زاده رضا داد و اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند
و مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن نفیر سوخته هیچ کسی استعداد
تقلد امر ایالت نبود ارکان دولت از فروختن ملکزاده پشیمان گشتند و در عقب تاجر رفتند
و شاه زاده را بعنف از مشتری ستانده بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام
نجاشی که گفت خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارتست
باین قصه است آورده اند که مرد تاجر بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش از بایعان نجاشی طلب داشت
و ایشان در ادای آن تعلل مینمودند آخر الامر بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو
غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب گرفتند مامول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهد که
غلام را سپارند یا ثمن من بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که این شخص راست میگوید
یکی ازین دو کار باید کرد امرا و اعیان بنا بر فرمان آنچه از بازرگان در بهای نجاشی ستانده
بودند تسلیم او نمودند و اول معدلت که از آن شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمة الله
علیه رحمة واسعة در بعضی از تواریخ کیفیت بیع نجاشی را بر وجه دیگر بیان کرده اند ذکر اسلام
حمزه و عمر در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه بدولت ایمان خلعت
عرفان فایز گشت و سبب اسلام وی آنست که روزی ابو جهل لعنة الله حضرت مقدس نبوی را
صلوات الله و سلامه علیه در نواحی کوه صفا نشسته دید و از غایت جهلی که آن شقی بی صفا
داشت زبان بسفاهت و دشنام خیر الانام برگشاد رسول صاحب دست در عروهٔ وثقی صبر
و تحمل زده هر چند آن ملعون در ایذا و اضرار کوشید مطلق متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان
از بالای کوه صفا ملاحظهٔ حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میکرد و چون حمزه از صید مراجعت نموده
بر عادت خویش بطواف کعبه مشغول شد جاریهٔ مذکوره او را از صورت واقعه آگاه ساخت و حمزه
در غضب شد گفت طعام و شراب بر من حرام باد از آنکس که با محمد تعدی نموده است انتقام نکشم و بعد از آن
نزد پیغمبر که در فنای بیت الله نشسته بود رفت و گفت که عم تو آمد تا انتقام از دشمن تو بستاند
آنحضرت فرمود که بگذار کسی را که نه عم دارد و نه برادر و نه مادر و نه پدر و نه معاون و نصیر و نه کارگذار
و نه وزیر حمزه بلات و عزی سوگند خورد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنگه در فرمود

که بدان خدای که مرا براستی مبعوث گردانیده که اگر چندان شمشیر بکار زنی که در خون ایشان فرو
روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید ما دام که نگویی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله و حمزه زبان بکلمه شهادت گشاده بمجلس قریش رفت و سر ابوجهل را بهفت جا
بکمان شکسته اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی کتب چنین است که او سر ابوجهل را شکست
و بعد از آن بمنزل مقدس نبوی رفته مسلمان گشت و بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه مسرتی
تمام روی نمود و صحابه کرام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته شده دست و زبان
خود را از ایذا و اضرار آن سرور کشیده تردد اشتند اما سبب اسلام عمر بن الخطاب بقول اشهر السنت
که چون آیت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشته اشتهار
یافت ابوجهل در انجمن قریش بر پای خواسته گفت ایها الناس محمد زبان بدشنام الهه شما
میگشاید و عقلای شما را از سفها میشمارد و میگوید که پدران شما با معبودان خویش هیمه آتش
دوزخ اند اکنون آگاه باشید هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه حمرا و هزار وقیه بیضا و ترا
صد شتر سرخ موی و سیاه موی و هزار وقیه نقره بر من باشد عمر بن الخطاب که دران محفل بود
گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم مینمایم ضامن بچه کار آید
عمر گفت بلات و عزی که زبان تو با دل تو موافق است ابوجهل سوگند یاد کرد که درین صادقست
و بنا بر اطمینان خاطر عمر او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل را برین
قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طولش هفت شبر بود حمایل
کرد و تیر و کمان برداشته بعزم قتل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قدم در راه نهاد و بروایتی یکی
از صحابه که او را نعیم بن عبد الله میگفتند با وی دوچار خورده بعد از گفت و شنید برای نصیحه
وقت عمر را از اسلام خواهر و دامادش سعید بن زید آگاه گردانید و قولی آنکه سعد بن ابی
وقاص در راه با او ملاقات نموده پرسید که ای عمر کجا میروی جواب داد که بکشتن محمد میروم
سعد گفت تو از ان عاجزتری که محمد را توانی کشت و چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد المناف عمر
گفت اول مهم ترا بقطع رسانم که تغیر ملت کرده سعد گفت دست تو نه بقتل من رسد و نه بقتل محمد
و تو فروتر از انی که بامثال این امور مبادرت نمایی عمر که این سخن شنید شمشیر برکشید و سعد نیز تیغ
از نیام بیرون آورد و مسلمانان در آن وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد می نمودند
و چون مهم نزدیک شد که از مفاوضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت خواهر و داماد تو هر دو

مسلمان

مسلمان شده اند اول بقتل ایشان پردازد و دفع اقربا خود وجهه همت ساز عمر گفت که دلیل صدق
این سخن چیست گفت آنکه از ذبیحهٔ تو نخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانه خواهر
شتافت و بحسب اتفاق دران حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را
بخانه برده و در خانه بسته ازوی سوره طه می آموختند که دران اوان نازل شده بود و چون
فاروق اعظم بسرای خواهر رسید در را بسته یافت گوش بر در نهاده آواز قراءت ایشان
شنید و بعد از لحظه حلقه بر در زده چون معلوم فرمودند که قارع باب عمر خطاب است خباب
در گوشه مختفی گشته و صحیفه را که سوره کریمه بران مکتوب بود پنهان ساخته در باز کردند عمر بخانه
درآمده از ایشان پرسید که چه آواز بود که می شنیدم ایشان گفتند باهم حدیثی درمیان داشتیم
بعد ازان عمر گوسفندی بدست خود ذبح فرمود و امر کرد تا آنرا بریان ساخته بنظر آوردند خواهرش
و سعید ازان خوردن امتناع نمودند عمر را سخن سعد باور شد و از سر غضب محاسن داماد گرفته در
یکدیگر آویختند و عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او نشست و خواهر عمر خواست که شوهر را از دست
برادر خلاص کند که عمر طپانچه برروی خواهر زد و بروایتی سر آن عورت را شکسته روی او خون
آلود شد خواهر گفت بجهه آن مرا ایذا میکنی که مسلمان شده ام عمر گفت آری خواهرش فرمود که ما هر دو
مسلمانیم و بر رغم الف تو میگوییم که لا اله الا الله محمد رسول الله تو هرچه خواهی میکن که ما دست از دین
باز نداریم و چون فاروق اعظم جد ایشانرا در ایمان و روی خواهر بدانسان دید رقتی در دل او
پیدا شد از کرده پشیمان گشت و برکنار صفه نشسته فرمود که صحیفه را که بقراءت آن اشتغال
می نمودید بمن دهید خواهر گفت میترسم که نسبت بآن بی ادبی از تو صادر گردد عمر گفت ویحک آنرا
بمن ده که حب اسلام در دل من پیدا شده خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون
برخیز و غسلی برار چون عمر از خانه جهه غسل بدر آمد خباب از زاویه استتار بیرون آمده با آن مومنه
گفت که قرآنرا بدست کافری میدهی گفت آری و امید دارم که مسلمان شود و عمر از غسل فارغ گشته
بخانه درآمد و خباب از بیم او باز بگوشه متواری گشت و خواهر عمر صحیفه را بدست وی داده خواندن
آغاز نهاد چون بدین آیت رسید که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
گفت هر کس این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که
وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هدایت قفل غفلت
از در خزینه سینه اش مفتوح شده گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله

وچون جناب کلمهٔ طیبه را از زبان عمر بن الخطاب شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون آمد
و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول صلی الله علیه وسلم که دوش میکرد اللهم اعضد الاسلام
بابی جهل بن هشام و عمر بن الخطاب در شان تو مستجاب گشت و عمر بجناب گفت که مرا بحضرت رسالت
رسان و چون عمر به دلالت جناب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در انجا بودند نهادند و بمنزل
همایون رسید در را بکوفت و یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل ایستاده است
و این صورت با جلسا گفته هیچ کس را از بیم عمر مجال در گشودن نبود حمزه گفت یا رسول الله بفرمایی
تا در باز کنند که اگر عمر بخیر آمده است فبها والا بهمان شمشیری که دارد سرش از تن جدا کنم و اصحاب
در گشوده حضرت رسالت باستقبال عمر شتافت   گر در رهٔ عاشقی قدم راست نهی   معشوق
باول قدمت پیش آید   روایتست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بازوی
فاروق را گرفته بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده تا دست از تو بدارم و اگر بجنگ آمده دمار از نهادت
برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان آمده ام حضرت فرمود که بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله
و چون عمر عرض کلمه توحید کرد آنسرور تکبیر گفت و یاران از غایت بشاشت و خرمی آواز بلند
بتکبیر گفتند چنانچه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از ان عمر گفت یا رسول الله مناسب
نمی نماید که مشرکان لات و عزی آشکارا پرستند و اهل اسلام در نهان عبودیت حضرت مولی
قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق فرمای و این سخن گفته از خانه بیرون آمدند و بطرف
خانهٔ کعبه روان شدند بر جانب یمین حضرت پیغمبر ابوبکر بود و بر جانب یسار حمزه و علی پس پیش
حمزه شمشیر حمایل کرده میرفت و عمر پیش پیش علی میخرامید و سایر اصحاب در عقب رسول قدم میگذارد
و رؤسای قریش در حجر نشسته انتظار عمر میبردند که ناگاه او را از دور دیدند که غبار خاک با رسول و یاران
می آمد کفار گفتند که ای عمر از عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و هرکس از شما که از جود
حرکت کند بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستاده بودیم
که مهم محمد را کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت وی مینماید امری عظیم و حادثهٔ قوی
پیش ما آمده است و کفار متوجه عمر شدند و عمر بدفع حملهٔ ایشان مشغول گشته همه را از نواحی خانه
کعبه دور ساخت و رسول علیه التحیه والسلام به بیت الله درآمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام
نمود و کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین مقارن این حال نازل گشت
پوشیده نماند که در کیفیت اسلام فاروق اقوال دیگر آمده است و چون اشارت عالی بعدم اکثار

صادر

صادر شده برهمین روایت اختصار افتاد بعضی از مورخان گفته اند که فاروق اعظم بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند و بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بمزید قوت دل قوی خاطر و مستظهر گشتند و از زاویه اختفا بمیدان اصطفی و انجلا ملت بیضا آمدند

ذکر اتفاق بعضی از ظلوم و جهول در مخاصمه بنی هاشم و بنی المطلب و دخول این دو طایفه در شعب ابو طالب و نزول آیت الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جناب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشته اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویه کفر و شرک میل بانخفاض دارد نایره حسد و بغض در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت با ما و تو مخالفت مینماید و اگر درین امر با ما موافقت نخواهی نمود محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین بدان که تا برادرزاده تو زبان طعن و سب آلهه ما کوتاه نکند ما دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابوطالب گفته از خانه بیرون رفتند ابوطالب حضرت را طلبیده صورت واقعه را بتفصیل بیان کرد و گفت زبان از غیبت و طعن معبودان قوم کوتاه باید کرد تا ناگاه حادثه روی ننماید که متحمل طاقت آن نداشته باشد و آنحضرت بتصور آنکه فتوری در رعایت و حمایت ابوطالب پیدا شده است فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بفرمان الهی ست نه برمنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید تو مرا ازین امر مانع نیاید اگر معاونت من نمایی ترا بهتر بود و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و برخاست تا از مجلس بیرون رود و ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باتمام مهمی که مامور شده قیام فرمای که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیاتی است که ابوطالب در آن باب انشا کرده است

واللّه لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر بذاک و قر منک عیونا

چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم متحد گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند از در خانه کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را مامنی مانند حبشه پیدا شد و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس

نبوت بمسامع اقاصی وادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی مصروف داشتند و این خبر با بوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرمود و در حفظ و حراست حضرت رسالت از ایشان معاونت خواست مؤمنان بجهة رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب بود کمر موافقت بر میان بسته و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعبی که منسوب بدو بود در آمد و سایر بنی هاشم و بنی مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سرباز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافتند پیمانرا با یمان مؤکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در امری که بایشان نفعی عاید گردد سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که در آن دیار بهیچ چیز منتفع گردند و میان ایشان و آن دو بطن صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و درین باب عهدنامه نوشته و چهل کس از روسای قریش مهر زده نهاده آنرا از درخانه کعبه آویختند گفته‌اند که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد چنانچه هرگاه که یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار باو میرسانیدند و موحدانرا مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در ایام حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وایل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از غلظاء مشرکان بسر راهها رفته با مردمی که مطعومات جهة فروختن بمکه می آوردند گفتندی که هر که از شما بمحمد و اصحاب وی چیزی فروشد بیشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرید بهای گرانتر آنرا خریداری میکردند تا او مأیوس و محروم میشد و مقیمان بلده مکه خود زهره آن نبود که مثقالی طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجای آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان خود میفرستاد و معاندان تنگ چشم بیمروت برین حال مطلع میشدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید مینمودند ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره اهتمام زیاده مینمودند و ابوطالب و حمزه و عمر خطاب هیچ وقتی از محافظت حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی او شمشیر حمایل کرده در گرد خانه پیغمبر علیه التحیة و السلام در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جایی که در اوایل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی برون

آوردندی

آوردندی و در خانه دیگر خواب نبندی و در روز پسران و برادران را دکان خود را میفرمود تا بصیانت
سید ولد آدم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول
و اصحاب و ابوطالب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب
مادر برادر نضلة بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن ابی امیة المخزومی رفته گفت که
در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار
آشامی و بر فاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین حالی روزها بشب و شبها
بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننماید والله اگر تو ابو الحکم
بن هشام یعنی ابوجهل به نسبت اقربای او درانچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله
رحم استدعا می‌نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی‌نمود زهیر در جواب
گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می‌پیوستم هشام
گفت شخصی دیگر یافته‌ام که درین با تو موافقت نماید پرسید که چه کس است هشام جواب داد
که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته
گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو
شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت از دست یک کس
که منم چه آید هشام گفت من درین کار یار توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت
زهیر او را خبردار گردانیده مطعم اشارت به پیدا کردن موافق چهارم نمود هشام نزد ابو البختری
رفته امثال حکایات گذشته با او درمیان آورد ابوالبختری از معاونان پرسیده هشام
نام ایشان برد و ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما اتفاق نماید هشام با زمعة
بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرده درین باب با وی سخن گفت زمعه پرسید
که هیچکس با ما درین مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده
مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان خیر در حجون جمع شوند و در نقض عهد خویش
پیمان بندند و چون خورشید عالم افروز روی در نقاب احتجاب کشید رفقاء خمسه در موضع
مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشیده آن صحیفه
قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت که فردا نخست من در مجلس قریش سخن کنم شما مرا مددگاری
نمائید و بعد از اتفاق بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب مانند خاطر اهل عرفان

روشنی پذیرفت آن پنج کس در انجمن قریش حاضر گشتند و زهیر از آن میان بعد از طواف روی
بقوم آورده گفت ای اهل که روا باشد که ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم
و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای نفیس پوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی المطلب با اهل
و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و هلاکت رسند
والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمهٔ قاطعه پاره پاره سازم و چون زهیر این سخن گفت
ابوجهل از گوشه مسجد حرام آواز داد که بخدای سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت
زمعه بن اسود روی با بوجهل آورده گفت والله که تو ازوی دروغ گوی تری و در زمان کتابت
صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابوالبختری گفت بخدای سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضا
ما بانچه دران صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابوالبختری در
قول خود صادقند و هر که غیر ازین گوید در سخن خویش کاذبست و هشام بن عمرو نیز سخن یاران تصدیق
نموده اکثر قریش جانب داری ایشان نمودند ابوجهل این حکایت را شنیده گفت امری بتحقیق
باید که در شب ساخته و پرداخته شده باشد علماء سیر آورده اند که بنابر ابطال پیمان و اتفاق
میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا نخست ابوطالب و یاران یکدل و دوستان
یک نفس او از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در جون اجتماع داشتند توجه
نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور انکه از حفظ و حمایت حفظ آنحضرت رسالت
تنگ آمده است او را تبجیل و تعظیم کرده که مگر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست
خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون
صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند
که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید و بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته
حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر شما هست گفتند آری
ابوطالب گفت که محمد مرا خبر داده است که حضرت باری عز و جل ارضه را برین وثیقه
گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صله رحم در انجا مسطور بوده خورده و نام خداوند را باقی
گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هر چه مقتضای رای شما باشد
نسبت بوی عمل نمایند و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از
عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب لازم شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند

که انصاف

الانصاف داری و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بود هیچ
حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهدهٔ این صورت
ابو جهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابو طالب با یاران خویش
و ارباب وفاق بمیان استار کعبه در آمد و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع بشعب
مراجعت نمودند و آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند که ما از صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و مطعم
بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره ساخت و دست کاتب آن وثیقه منصور بن عکرمه شل شده بود
و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مسلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده
بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاص از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم
از بعثت روی نمود و درین سال بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ کرده فارسیان
بر رومیان غالب آمدند و مشرکان اظهار مسرت نموده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان
که غیر اهل کتاب اند بر رومیان که اصحاب کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در
امر عدمی و وجودی با اهل روم و فرس مشارکیم و اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک
شده کریمهٔ الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل
گشت و صدیق اکبر آیت مذکوره را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند که این کلام محمد است
صدیق جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند که با تو گرو می بندیم که رومیان بر فارسیان
غلبه نکنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ
تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابوبکر
نماید و چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با بسیاری از ارباب
اهل تحقیق در میان نهاد ایشان او را ملامت کرده گفتند تعیین مدت نمی بایست نمود چه
لفظ بضع در لغت عرب شامل عددی است که از سه تا نه بود و میشاید که غلبه در میان در ثلث
آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
گشته آنسرور صدیق را فرمود که برو و در شتر و مدت بیفزای و ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بر صد
و زمان را بنه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بیثرب رسید که رومیان
بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ احد بجانب دوزخ رفته بود صد شتر را
از ضمان او بستاندند **ذکر کفایت مستهزیان و رسیدن ایشان بجزای خود در زمان** بعضی از نعم

اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان مکه که حضرت رسالت را تنهامی وفیند نسبت بانحضرت
استهزا میکردند و اسامی ایشان بقول ابن بعض زبیر و غیره است که مسطور میگردد عاص
بن وایل سهمی اسود بن المطلب اسود بن عبد یغوث ولید بن مغیره حارث بن قیس الطلاطله
گویند که روزی جبرئیل نزد رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود که این پنج کس از پیش ایشان
در طواف مکه گذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن المطلب و سر اسود بن عبد یغوث
و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول از جبرئیل پرسید که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در
جواب فرمود که مهم ایشانرا کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند
مفصل این مجمل آنکه عاص بن وایل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از
شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد بر آورد
که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط نمودند از مار نشانی پیدا نشد و پای او چندان آماس کرد
که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آنزمان که بجانب جهنم رفت و اسود
بن مطلب در خارج مکه شریفه در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر
مبارک او را بر درخت میزد و استغاثه بغلامی که همراه داشت بردی غلام گفت که من هیچکس را
پیش تو نمی بینم این همه اضطراب چیست و او فریاد برکشید که مرا خدای محمد میکشد بعد از زمانی
در عقب عاص بن وایل روان گشت و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافته
لون بدن او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنا بر آنکه او را نشناختند
در بسته راهش ندادند و او از خشم سر خود بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس
ماهی شور خورده عطش بروی مستولی گشت و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت
که مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان
بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت و پیکانی در دامن او آویخت و وی
از غایت تکبر یا بسبب آنکه جماعتی زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم داشته دامن
بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشته و بعرق
النسا منجر شد و از درد و الم فریاد کرده میگفت که قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و
کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایای مذکوره است **ذکر فوت ابوطالب و موت
خدیجه رضی الله عنها** در روایت اهل بیت آمده است که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورد

گفت

کفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم حزب الله وراس الحسب منکم السید المطاع ومنکم المقدام
الشجاع لم تترکوا من المآثر نصیبا الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضیلة ولهم
الیکم الوسیلة بعد ازان کفت که شما را وصیت میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانه کعبه زیرا که حرمت
واجلال آن سبب رضای پروردکار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوبست ودیکر
وصیت من آنست که صله رحم بجای آورید که آن متضمن زیادتی عمرست وکثرت عدد واز عقوق
وبغی حذر کنید که بسیاری از امم پیشین از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شده اند ودر اعانت عایل
واعطای سایل مبادرت نمائید که درین مردو صفت شرف حیات وفضیلت وفات مندرجست
ودر صدق حدیث واداء امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت وجلالت
مشاهده است انکاه کفت که شما را وصیت میکنم بمتابعت ومعاونت محمد که او امین قریش است
وصدیق عرب وی با مری آمده است که جنان قبول آن کرده ولسان بصدق آن قایل شده
است وبخدای سوکند که من جنان می بینم که اشراف آفاق ومستضعفین اطراف دعوت
او را اجابت نموده اند وتصدیق سخن او بجای آورده وبدین سبب شمشیرهای مخالفان وموافقان
از نیام بیرون آمده وخونها ریخته شده است ورؤس قریش اذناب وعباد ایشان ارباب
کشته وغنی تر قوم محتاج تر او شده وفازل ترین جماعت نزد او رفیعتر کشته وعرب بلاد
خود را تسلیم او نموده اند وزمام حل وعقد مهام بدست وی داده ومحبت او در خاطر ایشان
جای کرفته ای بنی هاشم با او تقرب جوئید وبنفس ومال او را معاونت نمائید فقال وکونوا له
ولاة وفی حزبه حماة والله لا یسلک احد مسلکه ولا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا اسعد فوالله
لو کانت لی مدة وفی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی ولدفعت عنه الدواهی در روضة الاحباب
از محمد بن کعب قرظی نقل میکنند که در مرض ابوطالب قریش بعیادت او آمده بعد از پرسش
کفتند که از برادر زاده خود التماس نمای تا چیزی ازین بهشت که میکوید برای تو فرستد
که موجب شفای تو کردد ابوطالب شخصی نزد حضرت مقدس نبوی صلعم فرستاده پیغام داد
که عم تو میکوید که من پیر وضعیف وبیمارم قدری از طعام وشراب بهشت ارسال نمای تا موجب
شفای من کردد وآنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نکفت وصدیق اکبر در آن مجلس
حاضر بود جواب داد که حق عز وعلا طعام وشراب بهشت را بر کافران حرام کردانیده وقاصد
بازکشته صورت حال را تقریر کرد وکفار باز ابوطالب را بر ان داشتند که نوبتی دیکر همان شخص

فرستاده التماس خود را مکرر کرد و درین نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که ان الله
حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر
متعاقب قاصد بخانهٔ ابوطالب آمد و خانه را مملو از قریش یافته فرمود که مرا با عم من
گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با او خویشی است ما را نیز هست
درین وقت از پیش او نمیرویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته گفت ای عم خدای جزای
خیر دهاد که وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت بجای آوردی و بعد
ازان فرمود که ای عم یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم بآن وسیله نزد خداوند
عز وجل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بگوی که
لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکوخواه منی والله که اگر
خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند که عم تو ترسید مرا به چشم تو
بگفتن این کلمه روشن ساختمی و دران باب این ابیات خواند ودعوتنی وعلمت انک ناصحی
ولقد صدقت وکنت فیه امینا   اظهرت دینا قد علمت بانه   خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة   وجدتنی سمحا بذاک مبینا   قریش چون این ابیات
ازوی شنیدند فریاد برآوردند که از ملت پدران خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی
جواب داد که نی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب
در مرض موت ابنای عبدالمطلب را جمع آورده گفت مادام که معاونت و متابعت محمد کنید
خیر و صلاح و رشد و فلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت امر میفرمایی
و خود مخالفت مینمایی ابوطالب گفت اگر در زمان صحت این معنی مسئول میشد بانجاح مقرون
میگشت اما درین وقت از خوف طعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد
و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام در آیم آورده اند که چون
حضرت مقدس نبوی از ایمان ابوطالب مایوس گشت از بالین او برخاسته گفت والله که از برای
تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت وی چند روزی در خانه نشسته
طلب استغفار مینمود و صحابه چون این معنی معلوم فرمودند ایشان نیز از برای پدران و خویشان
خود که بر کفر مرده بودند با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در طلب آمرزش بشرط موافقت
بجای می آوردند تا این آیت فرود آمد که وما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا

للمشرکین

للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم الآیه منقولست که مرض ابو طالب
اشتداد یافت قریش دانستند که او را از آن زحمت رهایی نیست با یکدیگر مشورت نموده
گفتند که هر چند ابو طالب در حمایت محمد باقصی الغایت میکوشید بر جناح ارتحالست ما را از کار
برادرزادهٔ وی غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تر از وی در عرب سپاهی نشود مسلمان گشته و عمر بن
الخطاب که صولت و شجاعت او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله
از قریش و غیرهم مردم با سلام در آمده اند و ایمن نشاید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند
و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه
و مقاتله آید و بر مکه مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گرداند اکنون مصلحت آنست
که پیش ابو طالب رویم و التماس نماییم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را
استحکام دهد که بعد از این نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بملت او مهمی و چون رای
ایشان برین سخن قرار گرفت عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب
و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابو طالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه
بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما میترسیم
که از دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب
کن و قراری ده که من بعد او تعرض بکیش ما و ما تعرض بدین او ننماییم و ابو طالب حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه طلبیده گفت که اشراف و صنادید قوم از تو التماس
این دارند که اگر باسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و برونق
مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابو طالب
پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت که التماس من بغیر یک کلمه نیست که چون آنرا گفته
باشند بر جمله عرب فرمانده شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت ای محمد بجای
کلمه پانصد بگوییم بفرمای که آن چیست حضرت فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون
این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای مبارک خود برهم کوفتند ای محمد میخواهی که خدایان
از هزار یکی آری این بس عجبست ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو نمیخواهی که مهم
بصلاح انجامد این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون قوم از خانهٔ ابو طالب بیرون رفتند
ابو طالب گفت ای التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل خود واقع شد و حضرت مقدس

نبوی صلوات الله وسلامه علیه بایمان ابو طالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را بگوی
تا فردای قیامت ترا بوسیلهٔ آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشهٔ از
ملامت قریش بودی وطعن مردم که من از بیم مرگ بمیان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی
و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافته زبان
در دهان میجنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برده سر بر آورد
با پیغمبر علیه السلام گفت که ای برادرزاده من آن کلمه که تو او را بگفتن آن فرمودی میگوید
هرچند محمد بن اسحق بن یسار که از کبار اهل سیر و مورخین است روایت کرده که در آن زمان
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه عرض کلمهٔ توحید بر ابو طالب کرد اگرچه در اول ابا نمود در آخر
آهسته گفت چنانچه عباس شنید این قول نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله
مقبول نیست چه اعتقاد کثیری از محدثین آیت وما کان للنبی الی آخرها در باب استغفاری که از حضرت
نسبت با بو طالب صدور می یافت نازل شده چنانچه سابقا سمت تحریر یافت و ایضا این
سخن مخالف بسیاری از روایت علماست که گفته اند که آیت انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء در شان ابو طالب نازل گشته دیگر آنکه احادیثی که در باب ابو طالب وارد شده
و این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد منافی قول محمد بن اسحق است در ایمان ابو طالب والله اعلم
در مستقصی گوید که در اخبار احاد آمده است که چون علی بن ابو طالب علیه السلام با مصطفی صلعم
گفت که ان عمک ضال قد توفی حضرت فرمود که واره فی التراب ولا تغسله ولا تصلی علیه
و هم صاحب مستقصی از بعضی ائمه تفسیر نقل کرده است که اتفق ائمة اهل البیت ان ابا طالب
مات مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف معتبر و انی سمعت فی مناقب ابی حنیفه
رحمه الله انه سئل من افضل من رای فقال ما رایت احدا افضل من جعفر الصادق از بعضی
از کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال
قد مات آنسرور در گریه شده فرمود که برو غسل کن او را و بتجهیز و تکفین وی قیام نمای و علی
در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است آنحضرت فرمود که اذهب فوار
غفر الله لک و رحمه یعنی برو و او را بپوشان که خدای عز و علا مر ترا بیامرزاد و رحمت کناد
و بروی یکی از علما روایت کرده است که چون مرتضی علی حضرت رسول را از مرگ عم آواگاه
گردانید فرمود که برو و او را ستر کن و خاموش باش تا نزد من آیی و علی بموجب فرموده عمل نمود

بخدمت پیغمبر علیه التحیة والسلام آمد و باز آنحضرت اشارت کرد که برو و او را غسل ده و هیچ حدیث
مکن تا پیش من آیی علی همچنان کرد راوی گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
علی را دعایی کرد که در عوض آن که شتران سرخ موی نمیخواهم از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که پیغمبر علیه السلام پیش پیش جنازهٔ ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صلهٔ رحم بجای آوردی و
نیکو بپای کردی جزاک الله خیرا جمهور علما برآنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شده
واندوهی عظیم از آن جهة بر ضمیر انور مصطفی صلوات الله وسلامه علیه استیلا یافت و بعد از سه روز
یا سی و پنج روز از موت ابی طالب هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض رضوان خرامید
و اندوه آنحضرت از رحلت این دو محب بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس کم بیرون می آمد
و آن سال را عام الحزن نام نهاد و در بعضی از نسخ مرویست که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت
ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو مرا کراهت می آید و حال آنکه خداوند عز و علا درین مکروه خیر
بسیار کرامت خواهد کرد نمیدانی که حق تعالی نزلی بمن داده است ترا با مریم بنت عمران
خواهر موسی و آسیه زن فرعون خدیجه گفت خدای عز اسمه چنین کرده است رسول گفت بلی خدیجه
فرمود که بالرفاء والبنین و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن
کردند و رسول بقبر او درآمده آن سال هنوز رسم جنازه نبود و نماز میت فرض نشده بود و این
سخن مخالفت قول صاحب مستقصی مینماید که مصطفی بهنگام موت ابوطالب علی را فرمود که ولا تصلّ
علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت نمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت
دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغرا نمودند تا خاک بر فرق همایون و روی مبارک
آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که مصطفی صلی الله علیه وسلم بنابر ایذای کفار
بامر دعوت کما ینبغی قیام نمی تواند نمود با رسول ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر ثابت قدم
باش و آنچه در زمان حیات ابوطالب مشغول می بودی اشتغال مینمای بلات و عزی سوگند
که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید لغتست که یکی از سفهای قریش پیغمبر را
دشنامی داد و این سخن بگوش ابولهب رسیده آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش
رفته گفت که ابولهب مسلمان شده است و قریش روی با بولهب آورده گفتند که تو بدین محمد
درآمدهٔ جواب داد که نه بر دین عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ
بال بکار خود مشغول باشد قریش گفتند که نیک میکنی و صلهٔ رحم بجای می آری و چند گاه حضرت

بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عزت او نمی توانستند رسانید تا روزی
ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط لعنهما الله با ابی لهب گفتند که برادرزادهٔ تو گفته که جای
عبدالمطلب کجاست جواب داد که نمی گفتند ازو سوال کن و ابولهب از آن حضرت پرسید جواب شنید
که با قوم خود است و ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب من چنین فرمود گفتند که معنی این سخن
آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت استفسار نمود که عبدالمطلب بدوزخ رود
فرمود که آری و هر که بدین وی میرود بدوزخ درآید ابولهب این سخن شنید در خشم شده گفت که
والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش اتفاق نموده در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن
گرفت و در آن باب چندان مبالغه نمود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بیرون رفت **ذکر بیرون رفتن
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بطایف و مراجعت نمودن و رسیدن
بحوالی حرم اندیشناک و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت
یکی از هواخواهان** حضرت سید ابرار بنا بر کثرت جرأت و بی ادبی کفار اشرار با زید بن حارثه
از مکه بیرون آمده بقبیله بنی بکر بن وایل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت
نموده توفیق قبول روزی ایشان نگشت و از آنجا بجای دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر اقرار
اوجازم و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیلهٔ ثقیف روان شد و چون
بدانجا رسید بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسای آن دیار را دعوت اسلام کرد و هیچ
کس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد محمد بن کعب قرظی گوید که در آن زمان در طایف سه برادر
بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت با ایشان
ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و منجر نمود یکی از آنها گفت اگر تو پیغمبر باشی دزد جامهٔ
کعبه من بوده‌ام و بروایتی گفت جامهٔ خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و بقولی گفت من
نمیدانم که در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدای تعالی بهتر از تو دیگری نیافت که برسالت
فرستد دیگری گفت من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو عظیم‌تر است که من با تو حدیث
کنم و اگر تو پیغمبر نیستی با تو چرا سخن باید کرد و حضرت رسالت علیه التحیة والسلام با ایشان فرمود
که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفاء این ماجری کوشید و غرض خواجه کائنات از این سخن
آن بود که مبادا که قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا دست
رد بر سینهٔ ملتمس خواجه هر دو سرا نهاده سفها را اغرا نمودند تا سنگ بسیار بجانب مکرم او انداختند

سر زید را بشکستند و ساقهای مبارک آنحضرت را علیه الصلوة والسلام خون آلود ساختند و فریاد زدند
که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آن سرور
از قبیله ثقیف بیرون آمده بباغی که از عتبه و شیبه بر سر راه مکه واقع بود در آمده و در سایه درخت
انگور بنشست حزن و اندوه بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل لطاف
ساقهای همایونش خون آلود شده با دلی حزین و بدنی مجروح دست بدعا برداشت و مضمون
آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش
در بارگاه عظمت تو حکایت میکنم و خواری و مذلت خود را نزد مردم معروض درگاه عزیز تو میگردانم
زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حوالت میکنی
بدوری که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست
از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع تر است پناه میگیرم بنور وجه تو آن نوری که تاریکیها
روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بمن
متصل گردد مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک آورده اند که عتبه
و شیبه در آن روز در باغ خویش بر موضعی مرتفع نشسته و بلادیهای سفها را نسبت بآنحضرت
مشاهده میکردند و چون بباغ در آمد و در سایه تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمد
رقت نمودند و بدست غلام نصرانی عداس نام که از اهل نینوی بود و مملوک عتبه مقداری انگور نزد
پیغمبر فرستادند و چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله
گفته دست بانگور دراز فرمود عداس در بشره همایون رسول نگاه کرده گفت والله این کلامیست
که من درین دیار از هیچ کس نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام سرزمینی و بر چه دینی جواب داد که
من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس
پرسید که تو یونس را چه دانی رسول گفت که او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس
چون این سخن شنید دست و پای رسول را بوسیدن گرفت و عتبه و شیبه این صورت را از دور
دیده با هم گفتند که غلام را فساد آورد چون عداس نزد ایشان رجعت آمد از وی سؤال کردند که آن
شخص با تو چه گفت و تو چرا دست و پای ورا بوسه داده آن همه تواضع بجای آوردی عداس جواب
داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچ کس آنرا ندانند گفتند بچه ترا فریب داده دین ترا زیان آورد عداس
گفت که چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه

از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه بیک شب توان رفت آخر روز بود در همان موضع
توقف فرمود و هفت نفر از جن نصیبین در آن شب بدان موضع رسیده آواز قرآن خواندن
حضرت رسالت را در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنسرور از نماز فارغ گشت و ایشان
خود را بر آنحضرت ظاهر ساخته پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان ایمان آورده
مصطفی علیه الصلوة والسلام با ایشان گفت که چون بوطن خود روید قوم خویش را بملت بیضا
دعوت کنید قال الله تعالی واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا
انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین در بعضی از کتب سیر مزبور است که بعد از بعثت چون شیاطین
از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری در عالم حادث شده است که بسبب آن
حجابی میان ما و اخبار سماوی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون متفحص باید بود
تا معلوم گردد که آن چیست و طایفه از ایشان بزمین تهامه درآمده ببطن نخله رسیدند و بحسب
اتفاق حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در زمان وصول جنیان باداء نماز بامداد
اشتغال داشت و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند که والله که حایل میان ما و خبر سماوی
اینست و بدولت ایمان فایز شده بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند که انا سمعنا قرآنا عجبا
یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا نقلست که دو نوبت جنیان بحضرت رسالت پناه
آمدند نوبتی آن بود که سبق ذکر یافت و کرّت دیگر بسیاری ازین طایفه که اوصاف حضرت مقدس
نبوی را از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله شبی در شعب حجون
که واقعست در مکه بامید تایید ملاقات آنسرور حاضر گشتند و سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن شب
بدان موضع رفته بدعوت و ارشاد جنیان پرداخت و عبدالله مسعود رضی الله عنه که در ملازمت
پیغمبر بشعب حجون رفته بود عجایب غرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن از کتب
مبسوطه معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه خواجه
کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرات وسوات اهل طایف آگاه شده سفهاء قوم را اغرا
نموده اند که بدستور آن بیخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین
وقاحت بیرون آرند و بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذا و اضرار
مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی از آنکه کسی ما را در جوار خویش گیرد بمکه درآییم
لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که

مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و آن شخص خبر بحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو فرستاد
و سهیل نیز بدان مهم تن در نداد آنگاه پیغمبر علیه السلام والتحیه آن مرد را نزد مطعم بن عدی روان
فرموده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام فرستاد که تشریف قدوم ارزانی دار که ترا در جوار خویش
جای دادم روز دیگر صباح خود سلاح پوشیده و اولاد و اتباع خویش را مسلح ساخته بمسجد حرام در آمد
ابو جهل این صورت را شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد حرام در هیچ جا قرار نگرفت
و مطعم را بدان سان دیده پرسید تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابو جهل گفت هر که را تو امان دادی ما نیز
امان دادیم بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمکه در آمده و استلام حجر الاسود
و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود و چون مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت
فرمود که نمیخواهم که در جوار مشرکی بیش از یکروز باشم و مطعم ملتمس رسول را مبذول داشت و درین سال
یعنی در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بتوسط و صوابدید خوله بنت حکیم عایشه صدیقه و سوده
بنت زمعه را در حباله نکاح آورد و با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده بنا بر صغر سن عایشه آن امر را
موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال دیگر در مدینه مکرمه واقع شد گویند عایشه در حین نکاح
شش ساله بود ذکر عروج حضرت ختمی پناه بر معارج قدس و تشریف قدوم آنسرور بحظایر
انس و استماع کلام ربانی و اطلاع بر اسرار و معانی علما را اختلافست در آنکه معراج پیش
از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک بر گرفته و روی
همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه در کیفیت اسرار و عجایب و غرایبی که در آن سفر
مشاهده حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته و بعضی
از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بملاء اعلی پیوسته و بشرف خطاب رب الارباب
بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابو علی سینا را در شرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات
حکمی و حکایات لایقالی و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل فضل و تحقیق که درین
باب واقع شده در سلک تحریر و تبیین در آید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن
قصه بدیع نقل کرده می آید و منه العصمة والتوفیق بعضی از راویان اخبار حضرت سید ابرار چنین
گفته اند که شبی آنسرور در سرای ام هانی خواهر مرتضی علی بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد
میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک سحر که پنج نوبت کوفت بر خاک شبانگه چار بالش زد بر افلاک

ک

شبی رخ تافته زین دیر فانی بخلوت در سرای ام هانی رسیده جبرئیل از بیت معمور
براقی برق سیر آورده از دور نگارین پیکری چون صورت باغ سری بکر از لگام و زاش از داغ
نه ابر از ابر نیسان درفشان تر نه باد از باد نیسان خوش عنان تر چو دریایی ز کوهر کرده زینش
نکشته وهم کس ورق نشینش قوی پشت و گران نعل و سبک خیز بر اندن تیز بین و در شدن تیز
در بعضی از روایات آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق و حلق
و درون سینه مبارک او بآب زمزم بشست تا از صفتی که مناسب رتبهٔ نبوت نبود منخلع گشت و طشتی
زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل بی غل او را از آن پر ساخته بموضع خودش نهادند
انگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد و چون بمیان صفا و مروه رسید
مرکبی دید ایستاده از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و رویش شبیه بروی آدمی سینه اش گویا
که از یاقوت احمر بود و پشتش از در ابیض و دو پر بر دو ران داشت که ساقهای او را می پوشید
جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب براق
و میکائیل عنانش گرفته حضرت رسول خواست تا سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق
ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق ازین حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و بزبان فصیح
متکلم گشته گفت مرا در بارگاه صاحب ردای حضرت خاتم الانبیا آن مقصود و تمنی است که در عرصهٔ
عرصات قیامت که مجمع انبیا و مقربان باشد و آنحضرت را مراکب موفوره متعدده از کمال مرحمت
ربانی حاضر باشد مرا از آن میان بمزید اختصاص سرافراز فرموده قدم عرش فرسای را حامل من
گرداند و چون حضرت مقدس نبوی بر مضمون التماس براق مطلع گشته بحسن تلقی مقرون گشت
براق خود را منخفض گردانیده تا آنسرور سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف
که در یکی شیر بود و در دیگری خمر بر آنحضرت عرض کردند که یکی اختیار کن رسول شیر را اختیار فرمود
جبرئیل گفت که اگر خمر می آشامیدی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین در راه شخصی از جانب
یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن از تو سوالی دارم پیغمبر بآن التفات نکرد و از جانب یسار نیز
ندایی بسمع شریفش رسید که ای محمد بایست که از تو سوالی دارم هم التفات نکرد بعد از آن زنی را
دید که خود را آراسته بر سر راه نشسته بود و میگفت که ای محمد توقف نمای که از تو چیزی میپرسم
و حضرت رسالت پناه هم ملتفت او نگشت و چون از اینها در گذشت از جبرئیل پرسید که ایشان
چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو ملت

یهود عمل میمودند و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو همه بعد از تو نصرانی میگشتند
و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب او میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار مینمودند
و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت که ای محمد فرود آی و نماز گذار که این طیبه است
که هجرتگاه تو خواهد بود و آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد
و چون بطور سینا رسید و به بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود
آمده نماز گذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند
السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر و حضرت از جبرئیل پرسید که معنی این تحیت چیست روح
الامین جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه برخیزی و اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد
و آخر پیغمبرانی و حشر خلایق روز موعود در قدم تو واقع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکوب
فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی که انبیاء سابق مراکب خود بران می بستند ببست
و آن در را باب المعراج گویند و چون بمسجد در آمد جمعی از انبیاء سابق در انجا دید و باشارت جبرئیل
پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا و ملایکه بدو اقتدا نمودند بعد از ان جبرئیل آنحضرت را بر صخره
بر آورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز چیزی ندیده بود و ملایکه از ان عروج
کنند و اصل آن بصخره متصل بود و سر آن بآسمان ملحق و حضرت رسالت پناه بر براق سوار شده
بران از معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خویش نشانده تا بآسمان اول رسانید
و در زد گفتند کیست گفت جبرئیل است پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را
طلبیده اند گفت آری فرمودند که نعم المجیء جاء و در باز کردند و چون حضرت بآسمان دنیا بر آمد
شخصی را دید انجا تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست برو سلام کن و آنسرور تحیت بجای
آورده آدم جواب سلام داد و گفت که مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بر جانب راست
آدم دری دید که بوی خوش از ان بانجا میرسید و بر جانب چپ او دری دیگر بود که بوی ناخوش از ان
می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود می افکند میخندید و چون چشم بر دری که در طرف
یسار او بود می انداخت میگریست حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از جبرئیل پرسید
که ما هذا الباب جواب داد که آنچه بر یمین اوست دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم
از ان مر بجنب در می آیند چون این صورت مشاهده او میشود مسرور میگردد و دری که بر میان
ولیست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا از انجا بدوزخ میروند و چون این معنی ملاحظه وی

میکرد و متحیر دن میشود و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم رفت و بعد از استفتاح جبرئیل
و سوال ملایکه و جواب جبرئیل در بگشودند و در مجموع سماوات ماجری جبرئیل و ملایکه بر یک وتیره
واقع شده ابواب مفتوح میساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان دیده از جبرئیل سوال فرمود
که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریمست و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن و حضرت
رسم تحیت بجای آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و باسمان سیوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس و در آسمان پنجم هارون را ملاقات
فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بدستور سلام و جواب و مرحبا واقع شد و در آسمان
ششم موسی را دریافت و بعد از سلام و جواب و مرحبا از وی در گذشت موسی بگریست از سبب
آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است که امتان وی بیشتر از امت من ببهشت
درآیند و این گریه نه از حسد بود بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابرهیم را یافت در
جبرئیل گفت این پدر تست ابرهیم بر وی سلام کن خواجه علام سلام کرد و بعد از جواب حضرت
ابرهیم فرمود که مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که مردی را دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و در
کرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر را در آن
موضع دیدم که در الوان ایشان چیزی بود و این قوم که در الوان ایشان چیزی بود در جوی
غسل کرده بیرون می آمدند و رنگهای آن جماعت مانند رنگهای یاران ایشان سفید می شد از جبرئیل پرسیدم
که این شخص کیست گفت پدر تست ابرهیم و آن قوم که الوان ایشان چیز نیست قومی اند که
عمل صالح و غیر صالح را با هم خلط نموده اند و توبه کرده خدای تعالی توبه ایشانرا پذیرفته
و قولی آنکه سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که ابرهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور
باز نهاده بود و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته
بزیارت و طواف آن خانه می آیند و بعد از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت بدیشان
نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم
بارور که ثمار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر و برگ آن چون گوش فیل بود و مقام جبرئیل
در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم روان و دو از آن ظاهر و دو نهان
گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی نهان ببهشت میرود و دو جوی ظاهر نیل و فراتست

وچون

و چون از سدرة المنتهی درگذشتند جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب او روان شد تا
بجایی رسید و نشسته دست ازورا حجاب بیرون آورده آنسرور را برداشت و جبرئیل از
موافقت باز ایستاد و حضرت مقدس نبوی بجبرئیل گفت که درین مقام از من چرا تخلف
میکنی جواب داد که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس از ما مقامی معین دارد که از انجا تجاوز نتواند
کرد و ازین محل اگر بیشتر میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت ازینجا چو یکذره بالا پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم   و حضرت تنها میرفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند
و رفرفی سبز ظاهر شد که نور آن بر نور خورشید غلبه میکرد و حضرت بران نشسته مسافت
قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسید و آوازی شنید که بیشتر آی بیشتر رفت و از عرش
قطره بحلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه
ندایی میرسید که بیشتر آی و لحظه فلحظه قرب و منزلت او بیشتر از بیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید
و از انجا معراج فتدلی عروج نموده بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد و آوازی شنید که
بتحیت پروردگار خود بگوی ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله بعد
از حضرت خطاب آمد که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته باز گفت سلام علینا و علی
عباد الله الصالحین ملایکه چون این حدیث شنیدند گفتند که اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از انکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید
بسیار سمت ظهور یافت پنجاه نماز در شبانروزی بران حضرت و بر امتان فرض گشت
و با انواع عاطفت و عنایت سبحانی اختصاص یافت رخصت انصراف یافت و چون مراجعت
نموده بمقام جبرئیل رسید روح الله آنسرور را بشارت داده بفرادیس جنان برد و حالات
و خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود انگاه دوزخ معروض حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه گشته دوزخیان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت
معاودت بموسی ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض گشت
جواب فرمود که پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت من پیش از تو خلق را شناخته ام و بنی
اسرائیل امتحان نموده و امم تو ضعیفترین امم اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در
شبانروزی بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای و آنحضرت چند نوبت
ببارگاه صمدیت باشارت موسی رفت و طلب تخفیف نموده باز نزد کلیم الله آمد تا پنجاه نماز

بعبلوه تمس قرار آمد باز موسی آنحضرت رسالت پناه را تحریص نمود که دیگر بار مراجعت نموده طلب
تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت ربی حتی استحییت منه ولکن ارضی واسلم وبعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم بموافقت جبرئیل بازگشته بخانهٔ ام هانی آمد وبقول محمد بن اسحق از
بدایت رفتن تا وقت باز آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید که اگرچه
از قصهٔ معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری ودری از بحری ومجملی از مفصلی است
که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند یکی از فضلای عهد قضایای معراج را متعرض گشته
وچون آن روایات در نظر بصیرت بدیع نمود رقم زدهٔ کلک بیان گشت والله تعالی اعلم
بصحتها می گوید چنین گفت مهتر کاینات علیه افضل التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه
وشبی بود با رعد وبرق وهیچ حیوان آواز نمیداد وهیچ پرنده سفر نمیکرد وهیچکس بیدار نبود
ومن در میان خواب وبیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان
بها وفر وعظمت که خانه روشن شد واو را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو وموی جعد
وبر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله چشم نیکو وابروی باریک داشت واو را ششصد
هزار دو پر از یاقوت سرخ وسیصد پر از مروارید خوشاب بود بمن رسید ومرا در بر گرفت
وچشم مرا بوسه داده گفت ای خفته چند خسپی من بترسیدم واز جای برجستم گفت ساکن
باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمنی دست یافت گفت من ترا بدست دشمن ندهم گفتم
چکنم گفت برخیز وهشیار باش ودل با خود دار ومتابعت من کن در رفتن ومن بر اثر جبرئیل
روان شدم وبراقی دیدم بار داشته از خری بزرگتر واز اسپی کوچکتر وروی مانند روی
آدمیان داشت ودراز دست ودراز پای بود چون خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد
وجبرئیل مرا یاری نمود تا رام گشت وچون روان شدم واز کوههای مکه درگذشتم رونده
بر اثر من می آمد وآواز میداد که بایست جبرئیل گفت حدیث مکن ودرگذر وبر اثر من زن
فریبندهٔ با جمال آواز میداد که بایست تا بتو رسم هم جبرئیل گفت درگذر وتوقف مکن وچون
درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار میبردی تا بتو میرسید حب دنیا در دل تو راه می یافت ورفتیم
تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد وسه قدح بر من عرض کرد یکی خمر ویکی آب یکی شیر وباشارت
جبرئیل شیر را ستاندم وبیاشامیدم وچون آنجا رسیدم وبمسجد در آمدم موذنی بانگ نماز گفت
ومن پیش شدم وجماعتی از ملایکه وانبیا را دیدم بر راست وچپ من ایستاده بر من سلام

کردند

کردند و چون از نماز فارغ شدم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یک پایه از زر رومی ببالا نهادم و بآسمان
دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش او دیده بروی نهاده سلام کردم و از
گذشتم و چون بآسمان دوم رسیدم در انجا فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو و نیمی تن
از برف داشت و نیمی از آتش که با یکدیگر مخلوط نمیشدند و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کرد
و گفت بشارت باد ترا که همه خیرها و دولتها با تست و بآسمان سوم رسیده ملکی دیدم که مثل او
بحسن و جمال ندیده بودم و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملایکه گرد او در آمده و چون بآسمان چهارم
رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد
تکبر تمام نه حدیث میکرد و نه میشنید و چون جواب باز داد گفت ای محمد جمله چیزها و دولتها در تو می بینیم
بسته بشارت باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاع افتاد مرا بر دوزخ و لایتی دیدم سیاه
و با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب و رنجانیدن مردم بدکردار مشغول
و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی از نور و بتسبیح و تقدیس مشغول و کلاهها و گیسوها
داشت مرصع بجوهر و یاقوت بروی سلام کردم جواب و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت
و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات میدهم و چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم که بر کرسی از یاقوت
سرخ نشسته و کسی را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام کردم
جواب داد و صلوات گفت بر من و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان
روشنی داشت که چشم خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم همه فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها مرا هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه
دارند معین که بهیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم و چون درگذشتم هزار دریا دیدم هر یکی را آب
از رنگی و بسیار فرشتگان دیدم بتسبیح و تهلیل مشغول همه در عبادت مستغرق و چون از این جمله
درگذشتم بدریایی رسیدم بیکران هر چند تامل نمودم نهایت آن ادراک نتوانستم کرد و در پهلوی
آن دریا جویی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب از آن دریا در آن جوی میریخت و از انجا آب بهر جا
میرفت و در بر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم و هر چند تامل کردم بدایت
و نهایت آن نیافتم و در پهلوی آن وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها مرا بنزد خود خواند
چون بدو رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگتر ملایکه‌ام هر چه ترا مشکل است
از من پرس و هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا بهمه مرادها نشان دهم گفتم تا اینجا رسیدم

بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود تا بمعرفت رویت حق
تعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بفایدهٔ کلی بهره مند شوم و بجانه
باز کردم و آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و برد بعالمی
که از هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسانید
خطاب آمد که ادن منی فراتر آی و دران حضرت ندیدم حس و وقت و حرکت مر فراغت
و فنا و سکون دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش هر چیزها که دیده بودم
و دانسته و چندان کشف عظمت و لذت قربت حاصل آمد که گفتی بیخودم و چندان فرح
یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن
باش و چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن نشنیده بودم و خطاب
آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته و خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که
هرچه پیش آید تا اشکالها برخیزد پس حضرت رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای
شافی می یافت و برای مصلحت دین و دنیای امت قواعد شرع محمد میکردانید چون صوم
و صلوة و مانند آن و هرگز در غلط نیفتاد و فرمود که چون این کردم بخانه باز آمدم
و از زودی سفر هنوز جامهٔ خواب گرم بود اینست عبارت آن فاضل در روایت
معراج و مسود او داقلی زیاده و نقصان این کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب
ابن کثیر در تاریخ خود آورده است که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه از معراج بمکه معاودت نمود بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب
خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد نشسته بود یعنی مسجد حرام که ابوجهل نزد او آمده بر سبیل
استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده نموده آنحضرت فرمود که بلی و صورت حال
با او بیان کرد ابوجهل گفت این قصه را بقوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که نعم آنگاه ابوجهل آواز برآورد که ای معشر کعب بن لوی بیائید پس مردم جمع شدند
فحدثهم النبی فمنهم مصدق او مکذب و واضع یده علی راسه و ارتد من کان امن به
و صدقه نقلست که ابوجهل با طایفه از مشرکان پیش ابوبکر رفته گفت که صاحب تو
یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان
قوم بوده صدیق فرمود که اگر او این سخن گفته البته راستست گفتند تو او را درین امر

تصدیق

تصدیق مینمایی که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید ابوبکر
گفت من او را بالجمله بعد از این تصدیق میدارم که میگوید جبرئیل از بالای هفت آسمان
در یک لحظه فرو می‌آید و پیغام باری تعالی رساینده باز میگردد ابوجهل با رفیقان خوار و خجل باز
گشت و عقیده بعضی آنست که ابوبکر در آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که بعضی از
مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از
خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت فرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی
رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود و جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب بخانه عقیل در نظر
من داشت و من در آن نگاه میکردم و از هرچه میپرسیدند جواب میگفتم و چون حضرت رسول
اوصاف مسجد را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست گفت و در
بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که در حجر بودم و قریش
از کیفیت معراج سؤال میکردند ناگاه از حالات و امور بیت المقدس پرسیدند و بر خاطر نداشتم
از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز مثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس در نظر من
داشت تا جواب سؤالهای ایشان گفتم گفته اند که سبب ارتداد جمعی که در اسلام و ایقان رسوخی
نداشتند آن بود که بدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید نعوذ بالله
تعالی من الضلال بعد الرشاد ائمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا بتلقین ملهم صواب
وصف مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند که از حال قوافل قبایل که در حدود
و طرف شام اند خبری ده که مهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا
و ایشان در پی شتری گم کرده میگشتند و در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه آنرا برداشتم
و بیاشامیدم چون بیایند بپرسید که بعد از مراجعت در قدح آب بود یا نی دیگر فرمود که بکاروان
بنی فلان بگذشتم در ذی مره و فلان و فلان مرد بر شتر نوجوان خود سوار بودند و شتران
ایشان از من برمید و یکی از آن دو کس را بینداخت و دستش بشکست از ایشان سؤال کنید
که این واقعست یا نی باز سؤال کردند که شتران خاص قافله که با اختصاص دارد کجا دیدی
فرمود که در تنعیم بر ایشان بگذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود که این و اینست
و فلان و فلان در میان ایشانست و شتر خاکستری گون که دو غراره مخطط بر آن انداخته
بودند پیش پیش کاروان می‌آمد فردا وقت طلوع آفتاب برسند و حضرت حال هر قافله که بیان

میفرمود قوم میگفتند که این نشانه دیگرست و روز دیگر پیش بوقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار میبردند که آفتاب از افق برآید و امیدمند میباشند که دران زمان کاروان نیاید تا زبان بهتان نامبارک خود را بقدح و طعن مخبر صادق دراز کرده تکذیب نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت اینک آفتاب برآمد دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نموده مجموع را مطابق واقع یافتند و با وجود این همه امارات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند که ما هرگز این سخنان نشنیده ایم و همچنین گفتند که ما هذا الا سحر مبین بیت این الا سحر روشن تو آن سنگین دلان را بین که دیدند چنین اعجاز و بروی نگرویدند، اینست شرح شمه از سفر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه بجانب عالم علوی و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات معراج و وقوف بر فوایدی که متعلق بآنست حواله بتتبع کتبی است که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان میگشت سخن باطناب می انجامید و هرچند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده و باتفاق اهل سیر ابتدا اسلام انصار در سال یازدهم دست داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و درر کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم اول بتحریر قصه معراج پرداخت و بعد از ان تنمیق کیفیت اسلام اهل یثرب را وجهه همت ساخت

ذکر عرض کردن سید کاینات علیه الصلوة والسلام خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتاب دلایل النبوه از زهری نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مواسم حج و عمره خود را بر قبایل عرب عرض کردی و با رؤسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و گفتی که من شما را باکراه بر چیزی نمیدارم و هرکس از شما بآنچه من دعوت میکنم اگر بپسندد و قبول کند سبب رستگاری او شود و من از شما درمیخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کلام خدای عز و جل بر شما خوانم و پیغام حق تعالی بگذارم و هیچکس این سخن از آن حضرت قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت بهنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور

نظر

نظر هدایت اثر حضرت رسالت گشتند و آنسرور از یشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما
مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشانرا بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن
جماعت بنشستند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت
فرمود و قرآن برایشان خواند و خزرجیان بنابرانکه از یهود مدینه مرارا در ان اوان شنیده
بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست با هم گفتند که والله این آن پیغمبرست که یهود مارا از بعثت
او خبر میدهند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر شما سبقت نگیرد
و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت میکنیم و انچه شنیده ایم بقوم خود
میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان هیچ دو قبیله عداوت بدان مثابه نیست
که در میان قوم ما فلعل الله یجمع امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و اسامی آن
شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان
قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله بن رباب و چون ان شش نفر
ازان سفر معاودت نمودند بواسطه ندکار ایشان بعثت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه در مدینه اشتهار یافت و جمهور اهل سیر و تاریخ کیفیت ابتداء اسلام انصار را
بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم چنین روایت میکند که دران حین میان
اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب گشته اسعد بن زراره
و ذکوان بن عبد قیس در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست
عتبه بن ربیعه بود بخانه عتبه فرود آمده عرض اتیان خویش را با او در میان نهاد عتبه با وی گفت
که میان دیار ما و دیار شما مسافتی بعیدست و مارا حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ
دشمنان شما نمی توانیم پرداخت و اسعد از حدوث واقعه پرسیده عتبه جواب داد که مردی از میان
ما دعوی میکند که رسول خدا است و عقلای ما را سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد
و جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است که دعوی میکند عتبه گفت پسر عبد الله
بن عبد المطلب است و از شریفترین قوم ماست از روی مکنت و مکانت و اسعد از مکان
حضرت رسالت پناه پرسیده عتبه گفت در حجر نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی
و سخن او نشنوی که ساحرست و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت که من معتمرم و از طواف
چاره نیست گفت که مقداری پنبه در گوش کن و بطواف اشتغال نمای و اسعد بقول عتبه عمل
نمود

براسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل ترکسی نیست چه واقعه چنین
در مکه روی نموده باشد و من آنرا معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم نرسانم
الحاصل پنبه غفلت از گوش بیرون کرد و نزد پیغمبر صلوات الله علیه رفته تحیت جاهلیت گفت
رسول فرمود که خدای تعالی مارا تحیتی داده است به ازین که تحیت اهل بهشت است و زبان
مخبر بیان گذرانید که السلام علیکم و اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی فرمود
که میخوانم شمارا بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیزرا
بخدا شریک نکنید و با مادر و پدر نیکویی بجای آورید و فرزندان خودرا از جهة درویشی
مکشید بعد از ان از سوره انعام آیتها بروی خواند و اسعد کلمه توحیدرا بر زبان
خوانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب ایم از خزرج و میان
ما و برادران ما رسنهاست پاره پاره اگر خدای تعالی ببرکت تو آنهارا وصل کند
هیچ کسی از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردیست که همراه ماست که اگر او دین تو قبول
کند کار ما تمام شود و بخدای سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم
و مارا آمدن تو بشارتها داده اند و امیدوارم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل
کتب با ما چنین گفته اند الله که خدای تعالی مرا نزد تو آورده و بخدای سوگند که من بطلب
نصرت قوم خود آمده ام اکنون ایزد عز و علا مرا چیزی داد که هزار بار فاضلتر از ان
و در این اثنا ذکوان پیدا شده اسعد با او گفت اینک آن رسول خدا که پیوسته
یهود بقدوم او بشارت میدهند و ذکوان نیز اسلام آورد و بالجمله چون خزرجیان
بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و خصایل و شمایل حضرت مقدس نبوی
با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین در السنه و افواه دایر و سایر گشت
و نور ایمان بر بعضی از ضمایر اهل آن دیار پرتو انداخت **ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن
مصعب بمدینه و اسلام اکثر اشراف انجا رضی الله عنهم** در سال دوازدهم از بعثت دوازده
کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمدند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات نموده بیعت
کردند که بخدای شرک نیارند و دزدی و زنا نکنند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت
ننمایند و دروغ نگویند و از فرمان رسول بیرون نروند و حضرت رسالت
فرمود که اگر این عهدرا بوفا رسانند ایشانرا بهشت باشد و اگر بچیزی ازینها از شرک

و کفر اشتغال کنند کار ایشان حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب
و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف
و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه
عقبه بن عامر ابی قطبه بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده
از عباده بن الصامت منقولست که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع
والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره آورده اند که حضرت رسول مصعب بن
عمیر را همراه این جماعه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار در ترویج
آثار مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه مادر و پدر بناز پرورده شده و چون
مسلمان شد والدین با او جفاها کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه موافقت نموده سختیها کشید و آنچه از قرآن در آن اوان نازل شده بود
برزکر داشت و باشارت حضرت رسول در موافقت انصار بمدینه رفته در خانه اسعد
بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشانرا بدین قویم و طریق
مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب
بن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته
اکثر ایمان آوردند و چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود
و در اس و رئیس قبیله رسید اسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت که ابو امامه یعنی اسعد بن
زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوه
مالوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون
باید که بروی و او را زجر و منع کنی و اسید با حربه که خود بدست داشت متوجه ایشان
شد و چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است
اگر او ایمان آرد با او جمعی کثیر موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان
رسید بایستاد و از سر غضب متکلم گشته گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول
ضعفاء قوم ما میکنید اسعد فرمود که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور
دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو با مردی مقرون
گردد قبول نمای و الا امرچه مکروه تو باشد ما در ازاله آن سعی کنیم گفت انصاف دادی

وحربه خود را بزمین فرو برده بنشست و بعد از تمهید مقدمات مناسب تقرآت قرآن
اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد و اسعد و مصعب گفتند بخدا که پیش از آنکه اسید
سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید
پرسید که چون شما میخواهید که باسلام در آیید چه میکنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک
بپوش و کلمه توحید بگوی و دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کنیم و اسید بر فور بموجب فرموده
عمل نموده کلمه شهادت بر زبان رانده گفت که مردی از قوم ماست که اگر متابعت نماید
هیچکس مخالفت شما نتواند کرد و بعد از ان برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد و چون سعد
او را بدید گفت که بخدای سوگند که اسید بن حضیر نه بران وجه که رفته بود باز آمد و سعد
از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع و زجر کردم ولیکن چنان شنیدم
که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید
ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید و سعد خشمناک
برخاست و گفت که هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد
و چون اسعد او را بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت
کند کس را مجال مخالفت نماند و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید
سابقا گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی
عرضه کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که
پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در وی او دیدم آنگاه سعد با شارت اسعد و مصعب بمنزل
خود فرستاد تا او را جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز
بگذارد و بمیان قبیله و قوم خویش آمده ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که از خانه بیرون
آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان
شما چگونست و مرا چگونه می شناسید همه جواب دادند که ترا مهتر و مهتر زاده می شناسیم
و رای ترا بصواب مقرون میدانیم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله
فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدای ایمان نیاورید و تصدیق
محمد نکنید راوی گوید بخدا که در انروز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند
و بعد از ان مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و فوج فوج مسلمان میشدند

و پس

وبیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار اهالی آن دیار را مفصلا
معروض حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گردانیده خود نیز متوجه ادراک شرف
پابوس آنحضرت گشت **ذکر بیعة عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه**
در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف و زیارت بیت الله در
موسم حج بیرون آمدند و بمکه رسیده در شبی از شبها فرقه اولی با حضرت ختمی پناه بیعت
کردند از کعب بن مالک منقولست که گفت چون بحرم رسیدیم بحضرت سید ولد آدم صلی الله علیه
وسلم ملاقات فرمودیم و با آنحضرت مواعده کردیم که در شب دوم از شبهای ایام التشریق
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنابر آنکه
اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در
موعد جمع آمدیم بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام با عباس عم خویش تشریف قدوم
آورد و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بموعد حضرت رسالت و عباس در آن مقام
حاضر آمده بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که ما هفتاد کس از رجال بودیم و از نسوان دو نفر
با ما موافقت نمودند و عباس اگرچه هنوز مسلمان نشده بود اما چون مردی صایب تدبیر بود
پیغمبر او را با خود آورد تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکامی دهد گویند که در آن وقت
عرب مجموع قبیله خزرج و اوس بخزرج خطاب میکردند و چون هر کس در مقام خود قرار یافت
عباس آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما میدانید که مرتبه محمد در میان تا کجاست و او در میان
قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محروس داشته‌ایم و اکنون
نیز بر همان عزیمت‌ایم و او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد اگر شما در استدعایی که او را بجانب
مدینه نموده‌اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد بجانب
شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی باز دارید که او در میان قوم خود
و شهر خویش در عز و شرف محفوظ و مصون است کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم
و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن بگوی و هر شرطی که خواهی از برای خود و خدای
عز و علا بیان فرمای و بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
در شعب عقبه در شب وعده با انصار تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک
او را شناخته بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوست‌ترین

خلایق است نزد من اگر شما تصدیق وی نموده اید و ایمان آورده اید و داعیه دارید که او را
همراه خود ببرید میخواهم که میثاق درمیان آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل
شود مقصود آنکه مذلتی بدو لاحق نشود و بغدر در زحمت نیفتد چه یهود که همسایگان
شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت او ایمن نیستم و این سخن
بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بوجهی که
غبار ملال ازان بر حاشیه ضمیر انور تو ننشیند و متعرض نشویم بهیچ چیزی که موجب
کراهت طبیعت اشرف تو باشد و حضرت رخصت فرموده اسعد اول روی بحضرت رسالت
آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی
که دعوت فرموده امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار مینماید چه ما را بترک دین خود
و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن را
قبول نمودیم دیگر درمیان ما و جمعی عهد جوار و صله ارحام بود و بقطع آنها اشارت
نمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت صعوبت دیگر ما
جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود
بتخصیص کسی که قوم وی او را تنها گذارند و اعمامش دست از حمایت و محافظت او
باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم
و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلایق مکروه است و هیچ کس بر امثال اینها
اقدام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره اراده رشد و هدایت او کرده حسن
عواقب امور وی خواسته باشد و درین همه زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق
با هم موافق است و درین جمله با تو مبایعت مینمائیم و با خدایی که پروردگار تو و ماست
نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهای ماست و عهد میکنیم
که نفوس ما وقایه نفس تو باشد و ابدان سپر بدن تو از هر چه نفوس و ابنا و نسا و خود را
نگاه داریم ترا ازان محافظت نمائیم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای وفا کرده
باشیم و بدین سبب سلک سعادت منتظم کردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدا را شکسته
باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گشته و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان
بعد ازان هم اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه پیش از رسول خدای

در تکلم

در تکلم مبادرت نمودی حق عز و علا دانا ترست که مقصود تو ازان چه بود و گفتی که محمد برادرزاده
منست و محبوب ترین مردم است نزد من ما از دور و نزدیک خویش و بیگانه گسسته‌ایم
و بحضرت او پیوسته و گواهی میدهیم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده است
و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی
که خاطر من قرار نمی یابد در امر وی تا از شما اخذ مواثیق نکنم این خصلتیست که هیچ کس
بر رسول صلی الله علیه و سلم آزار نتواند کرد و ازان امتناع نتواند نمود مر عهدی که میخواهی
از ما بگیر و هر پیمانی که مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون سخن اسعد بجا
رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که اشتراط میکنم از برای
پروردگار خویش که عبادت او بجای آورید و هیچ چیز با او شریک نسازید و از برای خود
اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابناء و نساء خویش را محافظت مینمایید مرا نگاه دارید انصار
گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و سایر اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم
در بعضی از کتب معتمد مسطورست که چون عباس از سخن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی
چند از قرآن بر انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود
که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری کنید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را
بهنگام شدت و رخا صرف نمایید و بامر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید و در القای سخن
کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و بیم بخود راه مدهید و بر آنکه مرا یاری کنید و چون
نزد شما آیم محافظت من بجای آورید از آنچه انفس و ابناء و ازواج خود را نگاه میدارید بروایتی
اول کسی که دست مبارک حضرت مقدس نبوی را گرفته برین جمله بیعت کرد براء بن معرور بود
و بعضی ابو امامه اسعد بن زراره را گفته‌اند و طایفه گویند اول کسی از انصار که به بیعت مبادرت
نمود ابو الهیثم بن التیهان بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال آورده‌اند که در آن شب ابو الهیثم
بن التیهان گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهود است که اگر آنها را قطع کنیم
و خدای تعالی ترا ظفر و نصرت بخشد شاید که بقوم خویش بپیوندی و ما را با دشمنان بگذاری
و حضرت تبسمی فرموده گفت که بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب
من حاربتم و اسالم من سالمتم لفظ هدم بتحریک دال و تسکین آن روایت کرده‌اند بتقدیر
اول مراد ازین کلمه قبرست یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ

اهدار است یعنی ضایع گردانیدن دم قتیل و عرب در حین معاهده و نصرت بسیار گویند که دمی
دمک و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو
ضایع خواهد ماند خون من نیز ضایع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت
رسالت پناه باشارهٔ جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا فرمود اسامی نقیبان
خزرج بر بموجب است براء بن معرور رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده سعید بن خیثمه
سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر
بن عمرو بن خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر
اسعد بن زراره و بعد از آنکه نقبا تعیین یافتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود باشید همچنانچه حواریین کفیل عیسی بودند گفتند که بلی منقولست
که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت ای بنی الخزرج باید که بدانید
که با این مرد بیعت بر چه میکنید گفتند که بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و
الانفس اگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان
خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن
رؤسای خویش نمی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت آنست قوم گفتند که ما او را
بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر بدین عهد
وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشای
تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز پرداختند
شیطان بر سر عقبه بر آمده بآواز بلند ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه و از دین برگشتگان
با مذمم یعنی محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که این ازب عقبه است یعنی شیطان بشنوای دشمن خدای والله که با تو بپردازم و عباس
بن عباده گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد شمشیر
بر اهل منی کشیم آنحضرت فرمود که ما را بغزا هنوز امر نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس
گوید که ما بجوابگاه رفتیم و روز دیگر صناديد قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع ما
شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما
اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که

در میان ما بودند از ان حال بحیرا انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم و بعد
از ان قریش نزد عبد الله بن ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهاده او گفت
این امری خطیر است و قوم من بی‌مشورت من برین کار اقدام نتوانند نمود و قریش این سخن را اعتبار
نموده بازگشتند کعب بن مالک گوید چون اهل مکه برخواستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلین
نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت آن داری که چنین نعلینی بدست آری
و آن جوان این سخن را شنیده و نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدای سوگند داد
که این را بپوش ابو جابر گفت والله که این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی ده گفتم والله که باز ندهم
که این بفال نیکوست و بعد از ان مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق
از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار در آمدند نزد ایشان بیقین پیوست که خبر شیطان
آن بود که بر بالای عقبه بر آمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راست است لاجرم در عقب انصار روان
شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند و منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت
و مشرکان سعد را بچنگ آورده و دست و گردن بسته بمکه بردند و بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت
اصحاب ما مدینه است مصلحت آن نیست که او را نگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست
از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد
بتجدید دست بایذا و اضرار اهل اسلام بر کشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام را در مکه
مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه یاران را رخصت
داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و نخست کسی که پای
در بادیه هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر و بقولی سلمه بن عبد الاسد مخزومی است که
از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نمانده

ذکر مشورت اشرار درباره سید ابرار صلی الله علیه و سلم و هجرت آنسرور از وطن در ضمان نصرت تائید حضرت ذو المنن عز شانه

روایتست که پیغمبر علیه الصلوة و السلام با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب
چنان نمودند که هجرت جای تو نخلستانی باشد میان سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده
که فرمود که در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم که آن یمامه
باشد یا هجر و آن خود مدینه بوده آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر مرتضی علی ع
و ابو بکر کسی در مکه نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه با سکینه هجرت فرموده بودند و ابو بکر را نیز

داعیهٔ سفر مدینه پیدا شده از رسول رخصت طلبید و آنحضرت اشارت بتوقف کرده گفت که امیدوارم
که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم صدیق تهیهٔ اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از
برای حضرت رسالت پناه بچهارصد درم و دیگری از جهة خویش و شتران را علف میداد
تا فربه شوند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش بر قتل
پیغمبر تحیت گشتند تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابهٔ کرام بمدینه
رفتند و گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بایشان ملحق خواهد شد وهم و خوف بر ضمایر
آنجماعت استیلا یافته در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل دادندی مجتمع گشتند و شیطان
بصورت پیری در خلوت قریش حاضر شده ایشان ازوی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که
من مردی ام از اهل نجد و شنیدم که شما در بارهٔ محمد مشورتی دارید بدینجا آمدم چه میشاید که مرا نیز
درین باب رایی روی نماید قریش باهم گفتند که چون این پیر از اهل مکه نیست از بودن او هیچ ضرر
بما لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده باهم گفتند که کار محمد بدینجا رسید که میدانید و دور نیست
که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله درآید اکنون درین
باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس
باید ساخت و از سوراخی طعام و شراب بدو داد تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود پیر
نجدی گفت هذا لیست این زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر شنیده بیایند
و قوم یعنی بنی هاشم با ایشان اتفاق نمایند محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم
بمقاتله انجامد ابو البختری گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هر جا که خواهد رود شیخ نجدی گفت
این نیز رایی ضعیف و تدبیری سخیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف
است و میشاید که مردم بسخن او شیفته گشته و فریفته متابع او گردند و باتفاق بجنگ شما آیند
و دمار از نهاد شما برارند قریش سخنان شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجای می
آوردند بعد ازان ابو جهل بن هشام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار
کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی نهند و خون او
قبایل پراگنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نباشد ناچار
بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب
و رای راست اینست که ابو الحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نموده از مجلس برخاستند حضرت

اب

رب الارباب درین باب میفرماید که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون
ویمکر الله والله خیر الماکرین وبعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل گشته صورت قصد
کفار را مشروح با حضرت درمیان نهاد وپیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که
باستراحت مشغول میشد نخفتد وروز دیگر تهیهٔ اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد وچون
شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل وابولهب وابی بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج ونضر
بن الحارث وعقبه بن ابی معیط وجمع دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلوات الله
علیه بدستوری که قرار داده بودند جمع آمدند وانتظار میبردند که آنحضرت درخواب شود تا ایشان
بقتل وهلاک او پردازند گویند که ابولهب گفت که امشب در انتظار میداریم که چون صبح پدید آید
در روشنی ویرا بقتل رسانیم تا بنوهاشم را معلوم شود که بهیات اجتماعی این کار را ساخته ایم ورسول
صلی الله علیه وسلم بر کیفیت قضیه اطلاع یافته با علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که مشرکان قصد
قتل من دارند برد سبز مرا بپوش ودر خوابگاه من تکیه کن ودل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نرسد
ومرتضی علی بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر علیه الصلوة والسلام آنرا پوشیده بخواب
رفتی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود ونفس نفیس خود را
فدای او ساخت وآیهٔ کریمهٔ ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤف
بالعباد دران واقعه نازل شد گویند که دران شب که علی مرتضی این جوانمردی نموده از سر جان
شیرین درگذشت حضرت باری تعالی بجبرئیل ومیکائیل وحی فرمود که من درمیان شما مرد وعقد
مواخات بستم وعمر یکی از شما را بیشتر از عمر یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات
خویش اختیار میکنید هر یک ازان دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود دوستر میداریم واختیار زندگانی
خود بر دیگری نمیکنیم باز وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب نمی باشید که میان او ومحمد عقد مواخات
بستم واو جان خود را وقایهٔ نفس گرانمایهٔ وی ساخته حیات محمد را بر حیات خویش اختیار نمود اکنون
ازین طارم خضرا بخطهٔ غبری روید وعلی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خداوند عز وعلا
از طاق نیلگون درپرواز آمده بعرصهٔ ربع مسکون نزول فرمودند میکائیل در پایان پای وی قرار
گرفته وجبرئیل بربالین او بنشسته فرمود که بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات
کرد بتو بر ملائکه و سد ورمن قال سری که داشتم انداختم بپای تو حیف که نیستم سر دیگر برای پای دگر
ومرتضی علی دران باب چند بیتی فرموده که اول آن ابیات اینست وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی

ومن طاف بالبیت العتیق والحجر در کتب سیر مسطورست که چون مرتضی علی در مضجع حضرت ختمی پناه
تکیه کرد آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون
خواندن آغاز نهاد و مشتی خاک برگرفته بر سر آن بادپیمایان پاشید و از آن خاک بر سر هر کم
رسید در جنگ بدر آب رویش ریخته با آتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان
بگذشت که هیچکس او را ندید و بعد از لحظه شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت
شما درین مقام چیست گفتند که انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد
از خانه بدر آمده بر شما بگذشت و خاک بر مفارق شما پاشید و بحاجت خود رفت ایشان دست
بر رؤس نامبارک خود نهاده فرقهای خود خاک آلود یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند
که شخصی در خوابگاه حضرت خفته است گفتند اینک محمد برد خود را پوشیده است و در خواب است
و چون بعزم دستبرد پای در خانه نهادند مرتضی علی از جای برجست و ایشان او را دیده دانستند
که آن شخص در قول خود صادق بوده است و از مرتضی علی سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا
بمحافظت او تعیین فرموده بودید چه دانم بکدام طرف رفت و مشرکان متحیر و منفعل و خاکسار
و خجل گشته زمانی مرتضی علی را محبوس داشتند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض از وی کوتاه
کردند از عایشه روایت کرده اند گفت روزی در خانه پدر نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید
که رسول صلعم مستور الراس متوجه اینجانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر دران زمان بخانه ما آید
پدرم گفت مادر و پدرم فدای وی باد درین محل جهة مصلحتی تشریف می آرد و در عقب این خبر آنسرور
برسید بعد از اذن رخصت درآمد و گفت که هرکه در خانه نشست بیرون کن ابابکر معروض داشت
که بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او در خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند
که هجرت کنم ابوبکر گفت یا رسول الله با هم باشیم رسول گفت بلی و ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر
که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بثمن فرا گیرم بعضی گفته اند که ابوبکر آن دو شتر را بجهة حضرت
رسالت بهشتصد درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته اند چنانچه سابقا بگذشت عایشه
فرمود که بتعجیل هر چند تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر طعام ترتیب نمودیم
و چیزی نبود که سفره محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود را کشاده دو نیم ساخت و نیمی را بر میان بست
و به نیمی دیگر سفره را استحکام داد و بدین جهة باسما ذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با ابوبکر بغار ثور رفت آورده اند که حضرت رسول [illegible]

راه نعلین از پای بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته و
ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و صدیق آنحضرت را بر دوش گرفته تا بر حضرت
پیغمبر پیشتر بغار در آمد و سوراخهای غار را بقطعهای ثوب خود استوار ساخت و یک سوراخ
ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه خود بران موضع نهاد و ماری پای او را بگزید و بدعای رسول
و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت نقلست که چون خاطر صدیق از سوراخهای گزندگان
جمع شد رسول صلی الله علیه و سلم استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد
از آنکه روز شد پیغمبر صدیق را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال را بعرض
رسانید و حضرت رسالت درباره صدیق دعای خیر فرمود قولی آنست که رسولی درختی را
بخواند و آن درخت آمده بر در غار بایستاد تا میان ایشان و بینند حجاب باشد
و روایتی آنکه حضرت رحیم الرحمن از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در آن غار برویانید
و دو کبوتر صحرایی را ملهم ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه
نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید
آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در ان غار توقف نمودند و مقرر کرده بودند
که عبدالله بن ابوبکر که جوانی خردمند دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش را
میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت نموده مشرکان می پنداشتند که در خانه خویش بیتوته
میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق صدیق روز برعی اغنام اشتغال
داشتی و بعد از نماز شام شیر بغار نور بردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریقط
دئلی را باجره گرفته شتران را بدو سپرده بودند قرار برانکه صبح روز سوم شتران را بدر غار آورده
بشرایط راه بری قیام نماید اسما ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر
از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت صدیق را با رسول میدانستند جمعی از قریش
بمنزل ما آمدند در زدند من بیرون آمدم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم
نمیدانم و از میان ابوجهل ملعون چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوشم بر زمین
افتاد و ابوبکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را بر گرفته با خود برد و ابوقحافه
که جد پدری من بود و نابینا گفت والله که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ
نگذاشت من گفتم که چیز بسیار جهت ما ذخیره نهاده است و در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط

ساختی سنگ‌ریزه چند تعبیه کردم و جامه بران انداخته و دست او را گرفته بدان موضع نهادم
و گفتم که این مالیست که برای ما رها کرده ابو قحافه گفت غم مخورید این قدر شما را کفایت کند
منقولست که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابو جهل گفت تا در اعلی و اسفل مکه
ندا کردند که هر که محمد را یا ابو بکر بیاورد او را صد شتر بدهم و همچنین مار البسر یکی ازین دو کس
برد صد شتر باو تسلیم نمایم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهادند
و قایفی را که بابو کرز موسوم بود با خود همراه کردند تا پی بیرون برد و ابو کرز پی بدر غار ثور
بردند گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بر آسمان بر آمده است
یا بزمین فرو رفته و قولی آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غارست مشرکان چون آشیانهٔ
کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش علامات دیده
با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در غار تنیده در اعلام الوری مذکورست که قریش
چون بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا ایستاده بود با ایشان گفت که هیچکس
درینجا نیست محمد را در شعاب و در غارها که درین نواحی و حوالیست طلب کنید آنگاه خلایق
در اطراف و جوانب پراکنده شدند آورده اند که مشرکان در جست و جوی حضرت رسالت
بجایی رسیدند که از ایشان تا آنسرور یک گز مسافت بیش نماند و قایف گفت که مطلوب شما ازین
موضع نگذشته و ابو بکر این سخن را شنیده غمناک شد حضرت فرمود که لا تحزن ان الله معنا
ابو بکر گفت که یا رسول الله مشرکان اگر پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ظن تو چیست بدو شخص که خدای سوم ایشانست حبیت چون باری تعالی و تقدس آن قوم
مبهوت را بواسطهٔ بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه در شان
کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت را نهی کرد بیت
در کوی صید حرم تیغ بر مکش زنهار ؛ از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ؛ و همچنین فرمود که عنکبوت
لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی فرمود از کشتن آن زیرا که حضرت را معلوم شد که چون
اشرار بدر غار رسیده کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و ایشان بیضها را دیده و پردهٔ
عنکبوت مشاهده کرده با یکدیگر گفتند که اگر کسی باین نزدیکی درین غار در آمده بودی بیضها
شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت درست نماندی و بالجمله عبده اوثان بعد از جست و جوی
و تک و پوی خجل و منفعل از کوه و بیابان بجایهای خویش باز گشتند ذکر بیرون آمدن حضرت

ختمی پناه صلی الله علیه وسلم از غار ثور بمدینه و بیان قصه یا دو وقایعی که دران ایام روی

در شب سوم از توقف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن ارقیط شتران را بر حسب وعده
بر در غار آورد و عامر بن فهیره نیز دران موضع حاضر شده رسول و صدیق بر یک شتر نشستند
و عبدالله و عامر بر دیگر سوار شدند و بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا کرمگاه
روز دوم در هیچ منزلی قرار نگرفتند و دران روز ابو بکر در سایه سنگی پوست تکیه جهة حضرت رسالت
انداخت تا آنسرور در خواب رفت و صدیق قدحی شیر از شبانی که دران نواحی برعی اغنام
اشتغال داشت ستانده بعد از آنکه رسول بیدار شد نزد او آورد و پیغمبر شیر را آشامید
صدیق معروض داشت که وقت رحلت است و باز رسول و صدیق با آن دو رفیق در رفتار آمدند
و یکی از غرایب واقعات که در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطورست قضیه سراقة
بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله ما آمده گفتند که صنادید
مکه میگویند که هر که محمد یا صاحب او را یعنی ابو بکر را بکشد یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارت
از صد شتر باشد بدو تسلیم نمایم و من روزی در میان قوم نشسته بودم که شخصی آمده گفت
که حالی جمعی را از دور دیدم که بر راه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب او بودند که میگذرند سراقه
گفت با آنکه میدانستم که ایشانند جهة تغلیط گفتم محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان و فلان بودند
که از پیش گذشتند و لحظه در میان جماعت و اهل بیت بیدی توقف نموده برخاستم و بمنزل آمده
فرمودم که اسب مرا زین کرده در پس تلی بداشتند و من نیزه برداشته و بر زمین کشیده
روان شدم تا باسب خود رسیدم و بران سوار شده بجانب رسول و یاران تاختم و چون
نزدیک بایشان رسیدم اسبم بسر در آمده بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام
از جعبه بیرون آوردم و بدان تفاؤل نمودم که مضرت من بایشان میرسد یا نه و آنچه مکروه
طبع من بود ظاهر شد و من آنرا اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان
بشتافتم و کیفیت تفال بازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی شروع مهمی میکرد بودی
سه چوبه تیر در مقبضه تصرف آوردی و بر یکی نوشتی که امرنی ربی و بر دیگری تحریر نمودی
که نهانی ربی و بر تیر سوم هیچ ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها را بیرون آوردی
اگر امر بدستش افتادی دران کار شروع نمودی و اگر ناهی بدر آوردی ازان کار
اعراض کردی و اگر تیر سوم بچنگش افتادی بر سر تفال رفتی تا تیر آمر یا ناهی ظاهر گشتی

وبالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندم که آواز قرائت آنحضرت را صلوات الله علیه میشنیدم
و آلسلام و بهیچ جانب ملتفت نمی شد اما صدیق بسیار التفات مینمود ناگاه دو دست
اسپم تا بزانو فرو رفت و من از پشت زین بر زمین جستم چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین به پشت سراقه گفت اسپ را بسیار زجر کردم تا از زمین دستهای خود را
برآورد و از محل فرو رفتن فرس غباری بر آسمان بر آمد بار دیگر بار تفأل به تیر قمار کردم
خلاف مقصود ظاهر شد در سیر گازرونی از صدیق روایت کرده اند که او فرمود که در وقت
رحلت هیچ کس از قوم که در طلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما
می شتافت من گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که غمگین مشو که خدای با ماست و چون
سراقه بمثابه نزدیک شد که مقدار دو نیزه یا کمتر در میان ما و او بیش نماند گفتم یا رسول الله طالب
بما رسید و بگریستم فرمود که چرا میگریی گفتم بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه من از
برای تست حضرت رسالت گفت الهی شر او را از ما کفایت کن بانچه خواهی فی الحال قوائم اسپ
بزمین سخت فرو رفت و سراقه از اسپ فرود آمده ندا در داد که ای محمد دانستم که این معنی
کار تست دعا کن تا خلاص یابم و قبول کردم که هرکه از عقب تو در آید او را باز گردانم و تیری از جعبهٔ
من بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت
قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص اسپ نمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همانساعت چهار دست و پای اسپ
از زمین برآمد از سراقه منقولست که گفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که درجه
رسول ارتفاع خواهد یافت و بر اعدا غالب خواهد آمد زاد و متاع بر ایشان عرض کردم قبول
ننمودند و گفتند که حال ما را پنهان دار آنگاه از آن حضرت امان نامه التماس نمودم و عامر
بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پارهٔ بنوشت و بمن داد و ایشان
بسلامت رفتند و من باز گشتم آورده اند که چون سراقه باز گشت بهر کس از طلب کاران که
با وی میرسید میگفت که من جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثر و خبر نیافتم و مردم را از عقب
حضرت رسالت پناه باز میگردانید روایتست که سراقه بعد از غزاه حنین از قبیله خویش بیرون آمده
بپای بوس حضرت ختمی پناه شتافت و در موضع جعرانه بملاقات آن سرور فایز شد و امان نامه را
بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامه تست رسول فرمود که امروز روز وفا و نیکوییست و در آن

محل

محل سراته شرف اسلام را دریافت و از جمله وقایعی که دران راه روی نمود یکی آن بود که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او
زنی بود بسال برآمده و فهم و فراست و عقل و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی
و آینده و رونده هر آنچه مقدور و میسور او بودی طعام دادی و چون در منزل قدید بدر خیمه
ام معبد رسیدند از وی خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان
ما عسرت و قحطست والله که اگر طعام بودی شما را با آن ضیافت میکردم و حاجت بخریدن
نبودی رسول در گوشه خیمه او گوسفندی دید پرسید که آن چیست ام معبد گفت این گوسفندیست
که از غایت ضعف و لاغری از رمه بازمانده است فرمود که هیچ شیر دارد گفت از آن لاغرتر
و ضعیفترست که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت
بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش و حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند
مالیده نام خداوند جل ذکره بر زبان راند و دعا فرمود فی الحال پستان او سنگین گشته از
بسیاری شیر پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خانه ظرفی طلبیده
گوسفند را خود دوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید انگاه اشارت باصحاب کرد
تا بیاشامند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید انگاه ثانیا
باصحاب کرد و چندان شیر از آن گوسفند بدوشید که حاضران مکرر آشامیدند و ظرفهای
ام معبد را از آن پر ساخته نزد او گذاشت و از آن منزل در ضمان عنایت الهی رحلت
فرمود و بعد از رفتن آنحضرت باندک زمانی شوهر زن یعنی ابو معبد از گوسفند چرانیدن باز
آمده در وثاق ظرفهای پر از شیر یافت و از آن حال متعجب شده پرسید که شیر از کجاست
و حال آنکه گوسفندان شیردار درین موضع نبود ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما گذشت
و صورت حال چنین و چنین بود ابو معبد گفت که شمه از صفات او بیان کن ام معبد گفت
مردی دیدم خوبروی خوشخوی نور الهی در جبین او پیدا و از عیب فربهی و لاغری مبرا وسیم قسیم
ای وضی فی غایت الحسن فی عینیه دعج وهو سواد فی العین وغیرها و فی اشفاره وطف
ای طول و صوته صحل ای حدة و صلابة و فی عنقه سطع ای طول اجمل الناس و ابهاه من بعید
و احلاه و احسنه من قریب و همچنین بسایر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه ام معبد بعبارت دلپذیر بشوهر خود عرض کرد ابو معبد گفت

دانسته که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبند اگر من ملازمت وی را در می یافتم التماس
مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت او بپیوندم ام معبد گوید که آن گوسفند که دست مبارک
حضرت رسول صلعم بدو رسیده بود هژده سال دیگر بزیست و صبح و شام او را میدوشیدیم
و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام رماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت ایشان
از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند بیتی چند میخواند و اول آن ابیات اینست
جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد و در سیر کازرونی مضمون آن ابیات
بدین نهج مذکور است که مسطور میگردد خدا بهترین شان جزایی دهاد مران دو رفیق مبارک نهاد
که در خیمهٔ ام معبد شدند بدین حنیفی مؤید شدند زآل قصی بخت مهجور گشت
مرور آمدند راه هدی ازیشان پذیرفت دین خدا کسی کو رفیق محمد بود
بفیروزبختی مؤید بود زآل قصی بخت مهجور گشت چو نور محمد از او دور گشت
بنی کعب را خوش گوارنده باد بزرگی و فرزندی نیکو نهاد بپرسید از معجزش کانچه بود
که در خیمهٔ ام معبد نمود که او داشت یک گوسفند ضعیف ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بمالید دست مبارک بران روان گشت از شیر هم در زمان بهر کس یکی جرعه زان شیر داد
بسی شیر آنگه بدان برداد چو آوازه معجزش شد بلند در اقطار ها گرد آن گوسفند
سعادت ابوبکر از آن وجه یافت که از صحبت او عنان برنتافت و بعضی از این ابیات مناقض
سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل کرده است چنانچه میفرماید و فی مختصر
زهر الباسم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون بیوم نزول الرجل
المبارک ای ام معبد و از صحابه و تابعی که در آن سفر روی نمود اسلام بریدة بن الحصیب اسلمی بود
و کیفیت آن قصه چنانست که بریده چون در آن اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی
و ابوبکر از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شده اند و قریش وعده کرده بودند که بازاء قتل و اسر
هریک با آنکس که یکی از این دو فعل ازو در وجود آید صد شتر دهند بطمع آن مال خود با هفتاد کس از قبیله
خویش بقصد ایشان بیرون آمده حضرت رسالت پناه را دریافت رسول صلعم ازوی پرسید که تو
کیستی گفت که بریدة بن الحصیب حضرت چون اسامی بفال نیک میگرفت بصدیق التفات
نموده فرمود که برد امرنا یعنی کار ما خوش شد و بصلاح انجامید و باز سؤال کرد که از کدام قبیله
گفت از اسلم حضرت بزبان معجز بیان گذرانید که سلمنا سلامت یافتیم و بار دیگر استفسار نمود

که از

که از کدام قومی بریده بعرض رسانید که از بنی سهم حضرت فرمود که خرج سهمک بیرون آمد تحقیق تو
بریده از حلاوت منطق و حسن مقال و لطف گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی
حضرت فرمود که من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
عبده و رسوله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند و بریده شب در خدمت حضرت
رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه درمروی انکه لوایی با تو همراه باشد
آنگاه دستار خود گشاده و بر نیزه بسته پیش پیش پیغمبر علیه التحیة والسلام روان شد در مستقصی
از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدانی از رسول صلی الله علیه و سلم
بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الحصیب که مرو را گفت که بتحقیق نزول خواهی کرد بعد از من
در شهری بخراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذوالقرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل
مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بعد از
وفات رسول صلعم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در محله که اکنون
بمحله توزکران معروفست و در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند
رضی الله عنه بعضی گفته‌اند که طلحه بن عبدالله در وقتی که از تجارت شام مراجعت نموده در راه
با حضرت ختمی پناه ملاقات نموده رسول و ابوبکر را جامهای سفید پوشانید و قصد کرد که در
رکاب همایون مصطفی باشد پیغمبر علیه التحیة والسلام گفت که بمکه برو و از آنجا هجرت کن تا
هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند روایتست که بیرون رفتن حضرت
رسالت پناهی و ابوبکر در بیست و هشتم صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه برآنند
که در غره ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه و یا پنجشنبه روی نموده
علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون بمدینه و استقبال انصار و بیان
وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار** مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن
حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن و سلامه علیه از مکه بعزم ادراک شرف ملاقات هر روز
بحره می آمدند و در سایه سنگی نشسته انتظار مقدم شریف می کشیدند و چون آفتاب تابان
میرسید بخانهای خویش باز میگشتند و روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند
و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مصلحت مهمی که داشت در آن روز بر بالای پشته ایستاده
بود که ناگاه از دور چشم او بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده

می آمدند و بی اختیار فریاد کرد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که مطلب شماست رسید

و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند

و در بالای حره آن سرور را ملاقات نمودند نقلست که دران روز زنان دف زنان میگفتند که

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ، وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا

جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان میگفتند که الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیله

بنی عمرو بن عوف بنجار متوجه شد فوجی از جواری می سرائیدند که نحن جوار من بنی النجار

و حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان فرمود که خدای میداند که من شما را دوست

میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بنان از تحریر

و لسان از تقریر آن عاجز و قاصر ست و باتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه

در روز دوشنبه از شهر ربیع الاول بود اما دران اختلافست که از شهر مذکور چند روز

گذشته بود از ابوبکر مرویست که مدینیان در گفت و گوی افتادند که آیا رسول بخانه که

فرو خواهد آمد و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه فرمود که امشب در بنی النجار

می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد المناف زنی از آن قبیله خواسته

بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت

و بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف

دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته

در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری مسلمان بود و از رؤسای عرب فرود آمد و زمرهٔ گفته‌اند

که بر سعد بن خیثمه نزول فرمود بعضی از متاخرین که در صدد توفیق و جمع اند میان روایات

مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول بر کلثوم بن الهدم بود اما جهت

آمد شد و انعقاد مجلس بسرای سعد بن خیثمه تشریف یافت چه او علاقه کدخدائی نداشت

نقلست که حضرت رسالت پناه دران چند روز که در محله قبا در منزل کلثوم اقامت داشت

اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف

آن فرموده است که لمسجد اسس علی التقوی الایه و اول مسجدی که حضرت رسول صلعم در آنجا

باداء صلوة قیام نمود در مدینه قبا بود و چون حضرت رسالت از مکه بعزم مدینه روان شد

امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام بعد از توجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در حرم

توقف

توقف نموده ودایع مردم که نزد رسول بود با مردم باشارت آنسرور بصاحبانش رسانید و پیاده
در عقب پیغمبر روان شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که مرتضی علی بخدمت مشرف گشت
و از پیاده رفتن بر پایهای مبارکش آبلها پیدا شده بود و حضرت ختمی پناه دست مبارک
بران مالیده دعای شفا خواند و آن رنج بصحت مبدل شده دیگر مرتضی علی علیه السلام درد پا
نکشید طایفه گویند که رسول علیه التحیة والسلام بعد از چهار روز که در محله قبا توقف نمود عازم
مدینه شد و زمرهٔ بعد از پنج روز و فرقه بعد از چهارده روز و گروهی پس از بیست و دو روز گفته اند
و گفته اند روز جمعه از قبا متوجه بنفس مدینه گشت وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید راقم
حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرموده و پنج روز یا چهارده روز در قبا
توقف نموده و روز جمعه از آنجا روان شده تناقضی هست که باندک تاملی بر مرد خردمند ظاهر
شود و بالجمله چون وقت نماز جمعه به بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمده خطبه غرا بر زبان
معجز نشان گذرانید و نماز جمعه بگذارد و کلمه چند از خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم
خدا را و ازو یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آنکسم که ناسپاسی نعمت کند و گواهی
میدهم که خدا یکتای بی انبازست و محمد بنده و فرستادهٔ اوست براه راست و روشنایی
بخشیدن و پند دادن چه از زمان انبیاء پیشین چند گاه گذشته بود و دانش کم شده و گمراهی
بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمانبرداری خدا و رسول او بجای آرد بتحقیق راه راست
یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم بخداپرستی که بهترین
چیزیست که مسلمانی مسلمانرا بآن وصیت کند و هر که میان او و بخدا نیست در آشکار و نهان
بسامان دارد و هیچ ریایی بدان مخلوط نکند سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس نیکی کنید
چنانچه خدای تعالی با شما کرده و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا اقدام نمایید که اوست
که شما را برگزیده و مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید
و بدانید که خیر دنیا و آخرت درینست و بکاری اقدام نمایید که شما را بعد از مرگ نافع باشد
و توفیق از خدای عز و جل طلبید که توفیق ازوست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه آمد نقلست
که چون از قبا بشهر مدینه آمد اشراف و روسا قبایل بنوبت مهار شتر آنحضرت را گرفته
استدعا مینمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرمای و آنسرور میفرمود که زمام ناقه مرا بگذارید
که مامورست تا بموضعی رسید که امروز مسجد است و دران موضع ناقه بزانو در آمد و آن

محل فضائی بود از دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند و چون شتر در آن
موضع بخفتید حضرت فرمود که این منزل ماست ان شاء الله و طایفه از انصار با رسول علیه الصلوة
والسلام گفتند که در منازل ما فرود آی آنسرور فرمود که دعوا الناقة فانها مأمورة و انگاه
ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفت و باز بزانو درآمده این نوبت تسکین یافت و ابو
ایوب انصاری معروض حضرت ختمی پناه گردانید که منزل من بدینجا اقربست از سایر منازل
اگر رخصت فرمایی رخت و متاع ترا بخانه برم و رسول رخصت داده ابو ایوب بآن خدمت قیام
نمود و درین اثنا بعضی از انصار معروض داشتند که چون رحل و بار را ابو ایوب بمنزل
خویش برد اگر رسول خدای بخانه یکی از ما جهة سکنی قدم رنجه فرماید میشاید فرمود که المرء مع رحله
گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مدت هفتماه در خانه ابو ایوب اقامت
نمود و درین سال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو درآمده بود حضرت رسالت پناه از یتیمان
مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی گردانیده طرح مسجد انداختند و یاران
بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدای نیز بهمان کار اشتغال نموده میفرمود
اللهم لا خیر الا خیر الآخره فارحم الانصار والمهاجره نقلست که عمار روزی خشت میکشید
و رجزی میگفت که مشتمل بود بر عدم استوای معماران مسجد و غیر ایشان و یکی از صحابه که کار
نمیکرد گمان برد که عمار بنسبت او تعریض میکند بنابران در غضب رفته گفت ای عمار خاموش
باش والا ترا بعصایی که در دست دارم میزنم حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه چون
این سخن را شنیده فرمود که عمار دو دیده منست او را کس نتواند زدن گویند که هر یک از اصحاب
یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت و رسول علیه التحیة والسلام خاک از سر او
پاک کرده میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که میان حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و معاویه ابو سفیان حرب واقع شده
بود شربت شهادت چشید و شرح این قصه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی
بایستی که صاحب فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هارون
و داود و سلیمان و سایر انبیای بنی اسرائیل که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا
بدار بقا پیوستند و این هذیان بر زبان می آوردند و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع

بفرمان

بفرمان حضرت رسالت پناه بکرزمنه بنات مکرمهٔ آنسرور با زوجهٔ شریفهٔ محترمهٔ او سوده بمدینه آورد
و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود ام رومان و خواهران خویش اسما و عایشه بمدینه آورد و ولادت
عبدالله زبیر که بقولی درین سال از اسما متولد شد مسلمانان بغایت مسرور گشتند چه یهود میگفتند
ما سحر کرده ایم که هیچکس را از اهل اسلام فرزند تولد ننماید و از جمله وقایع این سال یکی آنست که
طایفه از یهود نزد رسول صلی الله و سلم آمده گفتند که یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو میپرسیم اگر جواب تو
بصواب مقرون بود ما ترا در انچه دعوی میکنی تصدیق کنیم فقال علیه التحیة والسلام علیکم بذلک
عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد ازان یهود پرسیدند که چون نطفه از مرد است سبب مشابهت
فرزند بمادر از چه سبب است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که نطفه
مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه عورت غلبه کند فرزند
مشابه بپدر بود و الا بالعکس باشد گفتند اللهم نعم باز سؤال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل
بر نفس خود حرام گردانید پیش از نزول توریت حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم که دوستترین
طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر بود بروی مرضی عارض شده چون ازان بلیه
خلاص یافت مر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توریت قالوا اللهم نعم بار دیگر سؤال
کردند که خبر ده از نوم خویش که بر چه کیفیت است حضرت باز فرمود که سوگند میدهم شما را که
هیچ میدانید از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص نیستم که چشم او در خواب
و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حی لاینام فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر
استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید
که آن جبرئیل است یهود گفت بلی او آنست که بر تو نازل میگردد و وی دشمن ماست از آنکه سختی
می آورد و اگر این صورت واقع نبودی ما ترا متابعت میکردیم و آیت کریمهٔ قل من کان عدوا
لجبریل الآیه در شان ایشان نازل شده و درین سال عبدالله بن سلام که از جملهٔ علمای
یهود بود باسلام فایز شد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت حضرت رسالت مبادرت نموده
چون نظر بر روی مبارکش انداخت دانست که روی او بروی دروغ گویان نمی ماند و حضرت
این حدیث میفرمود که ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا
باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام عبدالله این نصیحت را شنیده بخانه مراجعت
نمود و بار دیگر در خلوت نزد خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات حاضر شده گفت

ای محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آن را غیر انبیا کسی نمیداند نخست انکه اول علامت از علامات قیامت
چه چیز باشد دوم اول طعام اهل جنت چه خواهد بود سیوم انکه چرا بعضی از اولاد مشابهه بمادر
دارند و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست علامت قیامت آتش باشد که مخلوط
بدود بود که خلایق از مشرق بمغرب راند و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است
که زمین بر پشت وی است و آن قطعه ایست منفرد از جگر او آویخته و در جواب سؤال سیوم فرمود
که اگر نطفه زن بر نطفه مرد پیشی گرفت فرزند بجا در و خویشان مادر ماند و اگر نطفه مرد پیش آمد
یا بر نطفه زن غلبه کرد فرزند به پدر و کسان پدر ماند عبد الله بن سلام چون این جوابها شنید
از سر صدق و اخلاص گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان معروض
داشت که یا رسول الله یهود قوم ما دروغ گویند اگر از اسلام من خبر یابند در باره من افترا ها
کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشاء ایمان من احوال مرا از طایفه استفسار نمای
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اینجا بالتماس عبد الله را در موضعی پنهان ساخته یهود را بطلبید
و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری عزو علا و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال
عبد الله بن سلام استفسار و استعلام نمود گفتند که او بهترین ما و پسر بهترین ما و داناترین ما
و پسر داناترین ماست حضرت فرمود که اگر او مسلمان شود چه گوئید مسلمان میشوید یهود
گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی ورا ازین امر در پناه خود دارد حضرت سه نوبت
این سخن گفت و ایشان همین جواب دادند انگاه فرمود که ای عبد الله بیرون آی ابن سلام
از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
یهود گفتند که او شر و شرزاده و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من
عرض کردم که یهود قوم بهتان گویند و ازین صورت متیر سیدم در کتاب اعلام الوری
مذکورست که در سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه آمده گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله
و ان محمد رسول الله و منم انکه شما وصف من در توریت می یابید و من آنم که علمای شما خبر داده
شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این موضع باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را
که من خمر و خمیر را دوست داشتم و آمدم نزد یک بوس و شدت از برای پیغمبری که مخرج او مکه
و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود در خرشنه و کلیم بود شد

و نهان پاره بیند، کند در دو چشم وی سرخ باشد و در میان هر دو کتف وی خاتم نبوت باشد
شمشیر خود را بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد و خندان کشنده بود و فرمان او بدانجا رسد
که اسپ و شتر نرسد یهود گفتند که هرچه فرمودی شنیدیم و ما بجهة آن آمده ایم که قواعد صلح میان
خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو و هیچکس را بر تو یاری ندهیم و از یاران تو
کس را تعرض نرسانیم و ترا نیز با تعرض ما و یاران ما کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو
و مهم قوم تو بکجا رسد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان اجابت فرمود که یاری ندهند رسول
و نه هیچکس از اصحاب نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه پنهان و نه آشکارا
و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و میثاق کنند آنحضرت را حلال بود در ریختن خونها و گرفتن مالها
ایشان و برده کردن ازواج و اولاد ایشان و بجهة هر قبیله صلح نامه در قلم آمد و آنکس که از قبیله
بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و او چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران
از حال حضرت مصطفی صلعم سؤال کردند گفت که محمد آنست که صفت او را در توریت می یابیم
و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند لیکن همیشه با او در مقام عداوت خواهیم بودن
چه نبوت از فرزندان اسحق منتقل باولاد اسمعیل شد و درین سال نماز پیشین و نماز دیگر و نماز
خفتن را که دو رکعت دو رکعت بود مقرر شد که چهار چهار بگذارند و نماز بامداد و نماز شام بر حال
خود بماند و هم درین سال منصب موذنی بر بلال قرار یافته صورت حال و تفصیل این اجمال آنکه
مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوة را دانسته در آن
زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب درین باب با یاران مشورت فرمود بعضی گفتند که
بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمهٔ یهود بود حضرت موافق ننمود و معروض داشتند
که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون با نصاری درین امر مشارکت میشد این سخن را قبول
نفرمود و برخی گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است و در روضة الاحباب
مذکور است که عمر گفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز در آمده پس باشارت
آن سرور که مترتب بود بقول عمر بلال را در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که
مقارن این حال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله
آنرا خریداری کرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی ازین عبدالله گفت میخواهم که مردم را دانا
گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله

در میان نهاد و چون بیدار شد همه آنها را بر خاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت ختمی پناه آمده
کیفیت واقعه بعرض رسانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این خواب حق و راست است
و دعوت نماز بغیر این نشاید آنگاه بلال را فرمان داد تا باین امر قیام نماید بعضی گویند که
جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول نماز و اوقات صلوة بموجب خواب عبد الله عمل
نمایند راقم حروف روزی در مجلس یکی از متفقهه که فهم او خبر اعتراض بر قول اهل صدق
و صواب نبود بتضعیف این روایت نموده گفت که مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام
بران باشد بمجرد خوابی ثابت و مقرر شود بنده اول در جواب گفت که ای پنجبر این خواب را
من و تو ندیده ایم و عمرو زید بصدق آن گواهی نداده ملکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت
سید ابرار فرموده که این خواب صدق و صدق است و ثانیا آنکه این حقیر را وقوفی از
نزول جبرئیل درین باب بود در جواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد و وحی
آورده بر طبق رؤیای عبد الله عمل باید نمود حاضران مجلس که درایتی داشتند جواب مسود او را
استحسان کردند و آن فقیه پریشان و خجل سر در پیش انداخته بغایت منفعل گشت و هم درین
سال ولید بن مغیره که خویش ابو جهل بن هشام بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا
گذارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب
بود و وی را عدل قریش میگفتند و معنی عدل را هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ برو بنابر آن
بود که جمیع قریش یکنوبت خانه کعبه را می پوشیدند و او یک نوبت منقولست که ولید مغیره
بهنگام نزع جزع بسیار مینمود ابو جهل پرسید که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع
و فزع من از بیم موت نیست و لیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع
گردد ابو سفیان او را دلجویی نموده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز ظاهر
نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بسعادت اسلام فایز شدند چنانچه عنقریب مرقوم
کلک بیان خواهد گشت و ابو سفیان از عهده ضمانت بیرون نتوانست آمد و هم درین سال
عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله غلاظ کفار در مکه چنانچه سابقا کیفیت موت او
مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در
مدینه گرگی از گله گوسفندی را ربود و شبان که از رعات یهود بود در عقب گرگ دویده او
باز ستانید و گرگ با راعی گفت رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته بود تو از من باز ستدی

شبان گفت والله هرگز امر چنین مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید گفت که این عجب‌تر از آنست
که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستانست شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد از این
خواهد آمد خبر میدهد شبان نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه آمده مسلمان شد
و قصهٔ گرگ معروض داشت و حضرت رسالت پناه علیه التحیة والسلام شبان را درین خبر
تصدیق نموده گفت این علامتیست از علامات قیامت نزدیکست که مرد از خانهٔ خویش
بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آنکس خبر دهد از آنچه عیال او
در خانه کرده باشد بعد از او و درین سال حضرت رسول صلعم با عایشه زفاف فرمود از عایشه
منقولست که گفت مادرم مرا در خانه برد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بر تختی نشسته بود و در آن
خانه تعلق بما میداشت و مرا در کنار آنحضرت نشانده گفت یا رسول الله این اهل تست
خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون رفتن مردم
رسول صلی الله علیه و سلم بامر زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ
شیر که از خانهٔ سعد بن عباده آورده بودند اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا
طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر بیاشامید و بجانب عایشه دست
دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم که آنچه رسول بتو میدهد بستان
و رد مکن و او بشرم تمام قدح را گرفته مقداری از آن تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که شیر را
عایشه بمن دهد ما گفتیم که رغبت نداریم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله
اگر کسی میل بطعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم آن دروغ بود رسول گفت که دروغ
غیر اندک را غیر اندک می نویسند و اندک را اندک منقولست که درین سال رسول خدای علیه من
الصلوات انماها دید که یهود بر صوم عاشورا اقدام مینمایند و از سبب آن پرسیده ایشان
گفتند که امروز را فضیلت بسیارست و درین روز فرعون غرق شده موسی صلوات الله علیه
از قصد او خلاص یافت و ما متابعت پیغمبر خود میکنیم چون موسی شکرانهٔ این موهبت
عظمی آن روز روزه داشت حضرت ختمی پناه گفت که ما احق و اولائیم بسنت برادر خود
موسی از شما پس آن روز روزه داشت و امت را بروزهٔ این روز امر فرمود در بعضی از کتب
سیر مسطورست که چون روزهٔ رمضان مفروض گشت اهتمامی که در باب روزهٔ عاشورا
بود کمتر شد آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا

دران دیار شیوعی داشت و هر غریبی کہ بانجا در آمدی مانند حمار بانگ کردی تا ازان زحمت ایمن
وسالم ماندی و بالجمله دران سال اکثر مهاجران بیمار شدند ودران بیماری و تب ابیات
درد آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی کہ اللهم العن عتبة بن ربیعه وشیبه بن ربیعه وامیه بن خلف
کما اخرجونا الی ارض الوبا وچون صورت حال وکیفیت ملال یاران بسمع سید کاینات رسید
روی توجه بقبله دعا آورده فرمود کہ اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکه او اشد حبا وصححها وبارک لنا
فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعا رسول صلی الله علیه وآله وسلم حضرت باری
تعالی هوای مدینه با امزجه وطبایع مهاجران سازگار وموافق ساخت وعفونت وانچه مترتب
بران میشد از امراض بجحفه انتقال یافت ودرین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
میان مهاجران وانصار عقد مواخاة بست گویند که ورای این مواخاة دیگری بوده کہ تعلق
بمهاجران میداشته وانصار را دران مدخل نبوده ودران مواخاة میان ابوبکر وعمر عقد برادری
بست وهمچنین میان طلحه وزبیر و میان عثمان وعبد الرحمن عوف وچون عقد اخوت میان
مهاجران منعقد گشت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت یا رسول الله برای من هیچ
برادری تعیین نفرمودی حضرت گفت انا اخوک وبعضی گفته اند که در جواب مرتضی علی فرمود
که تو برادر منی در دنیا وآخرت نقلست کہ در مواخاة مهاجر وانصار رسید ا بار دست علی را
گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابوبکر وحارثة بن زید انصاری وعمر وغسان بن مالک
انصاری وابو عبیده جراح وسعد بن معاذ انصاری وعثمان واوس بن ثابت انصاری
وابو حذیفه بن عتبة وعباد بن بشر انصاری وعمار بن یاسر وثابت بن قیس خزرجی وعبد الله
بن جحش وعاصم بن ثابت بن ابی الافلح انصاری وارقم بن ابی الارقم وابو طلحه انصاری
وعثمان بن مظعون وابو الهیثم بن التیهان انصاری وسلمان فارسی وابو الدردا وهمچنین
تا میان چهل و پنج تن از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخاة بست مقرر
بر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند واز هم میراث برند واین قاعده مستمر بود تا بعد از
غزاه بدر کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده عقد مواخات منسوخ گشت ودر
میراث هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتب فقه مبین است ذکر شمه از حالات
سلمان فارسی و رسیدن او بآستان حضرت مقدس نبوی علیهم ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان

کرار

که آبزاجی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جملهٔ آتش پرستان و دستگاهی تمام و استعداد
مالا کلام داشت و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون آیم و شب و روز در سرای
پدر خویش نزد ضعیفه مجوس آتش می‌افروختم و بتعظیم و عبادات آن اشتغال مینمودم و پدرم را
مزرعه بود که هر روز جهة زراعت و عمارت بدانجا رفتی و نوبتی بنابر مهمی که روی نمود مرا بعوض
خویش بجانب مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون
آمده متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم
و چون بکنیسه درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار
آن جماعت در نظرم مستحسن آمد و مهم ضیعت را ضایع گذاشته در آن موضع متوقف
شدم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست که شما دارید گفتند که دین عیسی پیغمبر است
گفتم اهل این ملت کجا بیشتر باشد جواب دادند که در ولایت شام و هوس نصرانیت بر خاطرم
استیلا یافته کیش آتش پرستی بر دلم سرد شد و آنروز تا نماز شام در خدمت آن قوم بسر
بردم و بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدر را دیدم که در مفارقت من اندوهناک نشسته است
و سرعان بجوانب و اطراف در طلب من فرستاده و مطلقا خبر نیافته اند و چون نظرش بر من
افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و چرا بر وصیت من عمل نکردی و زود مراجعت ننمودی
گفتم که در وقت رفتن عبور من بر کلیسیایی افتاد بانجا درآمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم
و موافق طبع افتاده تا آخر روز در مصاحبت ایشان بماندم پدرم چون این سخن شنید
عظیم متغیر شد و گفت ای پسر دست از کیش قدیم مدار که دین تو بهتر از دین ترسایانست و در دین
ایشان چیزی نیست گفتم که کلا و حاشا بلکه مهم بر عکس است و پدر رغبت مرا در تقلید آن ملت
مشاهده نمود و از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پایم نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری
فرستادم که هر وقت که قافله بجانب شام متوجه گردد مرا اعلام نمایید و بحسب اتفاق در آن ولا
کاروانی از شام آمده بود و بهنگام بازگشتن ایشان ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله که
دانستم خود را از قید خلاص کرده بقافله پیوستم و در مرافقت کاروانیان بشام رفتم و از فاضلترین
نصاری پرسیده مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه ایشان بسر میبرد و من بصحبت او شتافته [illegible]
داشتم که مرا رغبتی بملت عیسی علیه السلام پیدا شده است میخواهم که در خدمت تو باشم و بفواید علم
شریعت فایز گردم و اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود جا داد و او شخصی بود که دم

بتصدق امر میکرد و متمولان وارباب ثروت انچه بوی میدادند که بمستحقان رساند بهیچ کس نمی
میداد و همه برای خود ذخیره می نهاد و باین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشت و آن اسقف
وفات یافت و ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین او قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان
گفتم پرسیدند که از کجا این صورت ترا معلوم شد من نظر اینان را بهفت سبوی پر نقره
و زر که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود بردم و ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند
والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را بر دار آویخته سنگسار کردند و شخصی را
قایم مقام او گردانیدند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت او در دل من راه یافته
مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم که ای فلان چندین
وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم باری عز و علا بتو رسیده است مرا بکه حواله میکنی گفت
والله که من هیچکس را امروز نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و با آخرت
راغب بود مگر مردی را که در موصل است و تمام نشان او را بمن گفته بعالم دیگر شتافت
و چون از دفن وی فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان اسقف
مرا بتو حواله کرده است و آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش
سرافراز ساخت و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که
بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت و من از وی التماس نمودم که بکسی نشان
دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان بندم زاهد موصلی گفت
والله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از
موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده التماس هم صحبتی نمودم
و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات بر سرش تاختن آورد
مثل التماس سابق از من صادر شده آن نیکو فعال مرا باسقفی که در عموریه بود و بحسن اعمال
موصوف نشان داد و بعد از مفارقت ضروری متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار واقعه
در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت
نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچ کس این گمان ندارم که بر طریق ما سلوک
کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده است و با حیای ملت ابرهیم صلوات الله علیه
مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که میان

دو سنکستان

دوسنکستان بود از جمله علامات او انکه صدقه نخورد و هدیه خورد و نشانه دیگر انکه درمیان
دوشانه او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال مینمودم
وازان ممر چند سرگاو و گوسفند حاصل کردم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب در ان
دیار دوچار خوردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندانی که داشتم بملکیت
تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاده بقافله روان شدم
و چون بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بغلامان اشهلی بیهود فروختند و در ان
موضع خرماستانی دیدم تصور کردم که همین جایگاه مظهر موعود آن خواهد بود اما خاطرم نیک
برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام مینمودم که درین اثنا ابن عم او
از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم واقعه که چنان
تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در ان اوان حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه از مکه هجرت کرده بمدینه آمد و اتفاقا من روزی بربالای
درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم
او آمده گفت که هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه
آمده دعوی پیغمبری میکند و من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که بر زمین افتم
و بعد ازان از درخت فرود آمده از ان شخص پرسیدم که چه میگویی و سیدم در خشم
شده طپانچه سخت بر روی من زد و گفت ترا با این فضولی چه کار بر سر مهم خود رو
گفتم سهل چیزی است میخواستم که نیک معلوم کنم که چه میگوید سلمان گوید که چون شب
در آمد مقداری خوردنی ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول در آمده با نحضرت
گفتم که شنیدم که تو مرد موصوف بصلاحی و جمعی از غربای محتاج مصاحب تواند و این
مقدار صدقه پیش من بود و شما را از دیگران بدان اولی دیدم حضرت رسالت اشارت
بیاران کرد که بخورید و خود ازان ماکول هیچ تناول نفرمود و با خود گفتم که این یک
نشانه است ازان نشانها که از اسقف شنیدم انگاه از مجلس میمون او بیرون آمده
بخانه خواجه رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرمود ما حضری همراه خود بردم
و معروض حضرت نبوی گردانیدم که آن روز صدقه آوردم و نخوردی و امروز بجهة اکرام
تو هدیه آورده ام و رسول صلعم در تناول آنچه برده بودم اتفاق نمود گفتم این نشانه

دیگرست از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بردم و اهل مجلس نیز بیست و پنج کس بودند و هزار
دانه خرما شمردم که ریخته آمد و مرتضی سر مرا ببوسید و حضرت پناه فرمود که مرا جامه بپوشانند
و ابوبکر آنچه پوشیده بود در بر من کرد سلمان گوید که نوبت سوم که بخدمت رسول شتافتم
او را در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود و چون بدان موضع
رسیدم در برابر روی همایون او آمده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل
نمودم تا مهر نبوت را ببینم و آنحضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست و ردا را
از پشت خجسته خویش بینداخت و چشم من چون بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را
ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن حضرت
گفت بازگرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خویش معروض داشتم استماع
پیغمبر نمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود میگفتم و یاران
استماع مینمودند گویند که سلمان بواسطه رقیت در غزوه بدر و احد حاضر نتوانست شد
سلمان گوید که روزی رسول صلعم فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خویش باز خر و از
خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بسیار بران قرار داد
که برای وی سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم و چهل وقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون
آیم و چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت پیغمبر گشت با اصحاب خطاب فرمود که
برادر خود را مدد کنید و یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل بمن دادند آنگاه حضرت
رسالت پناه گفت که برو گوکا فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای و من بفرموده عمل نمودم
رسول را خبر کردم و آنحضرت تشریف فرموده جمیع آنها را بدست مبارک خویش بنشاندند و بدان
خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچ یک از آن فسیلها خطا نکرد و بعد از آن
که سبز و خرم شد درختان خرما را تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم
و نمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ پیش
حضرت آوردند و آن سرور فرمود که مکاتب فارسی چه کرد و مرا بمجلس طلب داشته رسول صلعم
فرمود که این را بستان و مالی که ترا ادائیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر دارد
بنسبت آنچه بر منست رسول صلوات الله و سلامه بیضه زر گرفته زبان معجز نشان بران

گرداینده گفت بگیر این که خدای عز و جل آنچه بر تست باین ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل وقیه آمد نه بیش و نه کم و وجه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از آن در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول بودم باید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با آنحضرت و سبب مخلص او از رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوطه سیر و النسخ دیگرست از سلمان منقولست که فرموده که من بتصرف هفده سید دست بدست رسیده ام بعضی از ائمهٔ اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس مدت حیات او را رضی الله عنه از دویست و پنجاه سال کم نگفته در سیر کازرونی مسطورست که در سنهٔ ثلاث و ثلثین از هجرت در مداین سلمان بریاض جنان خرامید مشهورست که نوبتی مهاجران گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه کرده فرمودند که از ماست و حضرت خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة بر زبان گوهرافشان این کلمه را گذرانید که سلمان رجل منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر قبر براء بن معرور که پیش از هجرت بیکماه وفات یافته بود با طایفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبهٔ ثانیه مسطور شد و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه بمدینه مسلمان شده بود وفات یافت ذکر وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت بصحرا بیرون رفته نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه محول شد سلف را خلافست درین معنی که قبل از هجرت قبله کدام جهة بوده بعضی گفته که حضرت ختمی پناه در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگزارد و برخی گویند که متوجه قبلهٔ خلیل الرحمن صلوات الله علیه یعنی خانه کعبه شده باداء صلوة قیام مینمود و چون آنسرور بمدینه آمد جهة تالیف خاطر یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز میگذارد و چند گاه برین وجه گذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند که عجب حالیست که محمد در ملت با ما مخالفست و در قبله موافق و این سخن بر ضمیر مستنیرش گران آمده دانست که اهل کتاب با وی در مقام عناداند لاجرم همت عالی نهمتش متوجه آن شد که قبله او محول بخانه کعبه گردد و مترصد آن می بود که درین باب

وحی نازل شود و بحسب اتفاق آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذارد که جبرئیل آمد
و این آیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد
الحرام و چون این آیت مذکوره نازل گشت حضرت در رکوع رکعت دوم بود و فی الحال روی بکعبه
آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت نموده بجانب کعبه گشتند و نماز را اتمام
ساختند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از نا قبولان هر کس
هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی از آن
طایفه گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که محمد در کیش خویش متحیر شده است
نمیداند که چه میکند منافقان گفتند آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمودند و در بیان
طایفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه سیقول السفهاء من الناس
ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم نازل گشت و در منتصف رجب سنه اثنی هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری
گوید که بعد از گشتن قبله رسول علیه الصلوة والسلام بمسجد قبا آمد و دیوار آن مسجد را تغییر
داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبله آنرا بطرف کعبه راست
فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و بصحت پیوسته که
بر زبان معجز بیان گذرانید که هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب
عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل است که پیش از وصلت بحیدر کاهی ابوبکر
بخدمت سید کاینات علیه افضل الصلوات مبادرت نموده فاطمه را خطبه کرد آنحضرت فرمود
که انتظار وحی میکشم و ابوبکر این سخن را بعمر تقریر کرده عمر جواب داد که التماس ترا رد فرمود
و بعد از آن ابوبکر با عمر گفت که تو درین امر شروع نمای عمر بمجلس نبوت آمده فاطمه را خواستگاری
کرد و همان جواب شنید که ابوبکر شنیده بود و عمر نزد ابوبکر آمده صورت حال باز گفت
و از وی همان سخن استماع نمود که با وی گفته بود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان
امیر المومنین علی را بخطبه سیدة النساء العالمین ترغیب کردند و در جواب ایشان
فرمود که بعد از آنکه ملتمس ابوبکر و عمر مبذول نیفتاد دختر بمن کی خواهد داد دوستان گفتند
که ترا نوعی از خصوصیت با آنحضرت هست که دیگری را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت

داری شاید که خواستگاری تو مقبول افتد در اعلام الوری مذکورست که بعد از خواستگاری سخن
جمعی با مرتضی علی علیه الصلوة والسلام گفتند که چرا خطبهٔ فاطمه نمی کنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند
که رسول صلوات الله علیه هیچ چیز از تو نخواهد آنگاه امیر المومنین بمجلس حضرت رسول رفت واز
شرم هیچ نگفت و باز گشت و روز دیگر بخدمت آنسرور شتافته از فرط حیا کلمه بر زبان نراند
وچون روز سوم بملاقات حضرت ختمی پناه فایز گشت رسول صلعم پرسید که هیچ حاجت هست
ترا گفت آری حضرت فرمود که مگر آمده که خطبهٔ فاطمه کنی گفت بلی یا رسول الله وپیغمبر التماس او را بحسن
قبول تلقی نمود ودر اکثر کتب سیر از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نقل کرده اند که گفت چون
برای خطبهٔ فاطمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم سلام کردم وخاموش بنشستم آنحضرت جواب
سلام داده پرسید که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که
مرحبا واهلا وبرین سخن مزیدی نفرمود وچون از مجلس اعلی نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار
با من ملاقی شده پرسیدند که حال چیست دختر بتو داد یا نی گفتم پیش ازین نفرمود که مرحبا واهلا
گفتند یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایتست در اعلام الوری مذکورست که
جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم نازل شده فرمود که یا رسول الله ان الله یامرک
ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلعم لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله
فی الاسلام وانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین
فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها
عکرمه روایت کند که چون علی فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود که مهر او چه میسازی جواب
داد که نزد من چیزی نیست فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجودست حضرت ختمی پناه گفت
آنرا صداق ساز گویند که امیر المومنین علیه السلام آن زره را بچهار صد وهشتاد درم بعثمان
فروخت وآن زرهی بود فراخ وسنگین وهیچ شمشیر بران کار نمیکرد وعثمان آن زره را
بعد از خریدن بحضرت امیر المومنین بخشید ومرتضی زره وبهای زره را بنظر مبارک مصطفی
آورد وحضرت رسالت درباره عثمان دعای خیر فرمود روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را
ببوی خوش صرف کردند وچهار دانگ آنرا در جهاز فاطمه مصروف داشتند واز آن دو جامه برد
بود ودو یاره وبند نقره ودو لحاف کتان ویک نهالی هم از آن جنس وجمعی دو نهالی گفته اند
وبعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقولست

که کفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی کشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده انس کوید که کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمه من علی انگاه رسول کفت ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار بکوی که رسول خدای شما را میطلبد و من بفرموده عمل نموده بطلب ایشان رفتم و چون صورت اجتماع دست داد و مرتضی علی را نیز حاضر کشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی کفت راضی شدم در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیرالمومنین علی باشارت حضرت رسول بخواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا کرد که جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و چون عقد منعقد کشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرمودهٔ حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمایی چند ربودند اسماء بنت عمیس کوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه علی غیر ریک ریخته هیچ فرشی نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف بود و کوزه و سبوی نیز در انجا نهاده بودند کویند که حضرت مقدس نبوی فاطمه را مصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و چون نماز خفتن کزارده و رکوه آب برداشته نزد ایشان رفت و آب دهان مبارک در رکوه انداخته معوذتین و ادعیه دیکر خواند و مقداری از ان آب بر سر فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیکر بر سر علی و میان هر دو کتف او پاشید و فرمود که انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از ان کفت که برخیزید و بجای خود روید که خدای عز و علا در میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریت شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه کریان شد رسول صلعم ملتفت حال او شده فرمود که ای دختر من سبب کریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه خلق سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت کردکار بر همه راجح و در بعضی روایات آمده که خواجه کاینات با فاطمه سلام الله علیها فرمود که شخصی را شوهر تو کردانیدم که بهترین اهل بیت منست و همچنین کفت که والله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخره لمن الصالحین بروایتی آنکه فرمود که زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخره جابر روایت کند که در عروسی مرتضی علی و فاطمه علیهما السلام حاضر شدیم

زن

و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم و پیغمبر علیه الصلوة والسلام مقداری خرما و مویز جهت ولیمه انعام فرموده
بود از آن خوردیم و گویند سعد کعبش و طایفه از انصار چند صاع ذرّه آورده بودند و طعام
عروسی فاطمه زهرا آن بود حسن بصری گوید که علی و فاطمه علیهما السلام قطیفه داشتند که چون
بر خود می پوشیدند وافی نبود لباس ایشان در سیر کازرونی مسطور است که نکاح و زفاف
فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب
سال دوم از هجرت یا در صفر همین سال نکاح منعقد گشت و زفاف هم دران ماه و بقولی
بعد از ان بوده آورده اند که مهمات درون خانه را ایام حضرت مقدس نبوی فاطمه
سرانجام مینمود و بکارهای بیرونی علی میپرداخت و هر دو ازین معنی بتنگ آمده فاطمه باستصواب
علی بخانه سید کاینات رفت تا جاریه از جواری سبی که دران فرصت آورده بودند از پدر
طلب دارد و چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عایشه گفته مراجعت نمود
و صدیقه بعد از انکه خواجه کونین شب بخانه تشریف آورد ملتمس فاطمه بعرض رسانید و سید
عالم صلعم هم در شب قدم بخانه ایشان رنجه داشت و علی و فاطمه را هر دو در جامه خواب یافته
با ایشان گفت که حرکت مکنید و بر حال خود باشید و حضرت بر زبر سر ایشان نشسته
هر دو پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه درآورد انگاه با قرة العین خویش خطاب
فرمود که تو بطلب خدمتکاری بخانه من آمده بودی مرتضی علی گفت از بس محنت که بفاطمه
میرسید از خدمت خانه من او را فرستاده بودم مصطفی صلوات الله علیه فرمود که من شما را
چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را باید که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار
بار الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه کرت سبحان الله بگوئید که آن شما را
بهتر بود از خدمتکار مرتضی علی گفت که همان لحظه بگفتن آن کلمات مشغول شدم و هرگز
آن ورد از من فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود که در
اول شب فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم و ذکر لیلة الهریر و شرح وقایع آن
شب در ضمن محاربه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابو سفیان رقم زده
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین سال کریمه اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود بباید دانست
اصطلاح اهل سیر چنین است که در هر سپاهی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه

دران حاضر بوده متوجه اعدا دین گشته‌اند اعم از آنکه حرب واقع شده باشد آن توجه
و ذهاب را غزاة و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را جهة دفع و قمع مخالفان ارسال نموده
آنرا سریه گویند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیدة بن الحارث را
که او را شیخ المهاجرین میخواندند با شصت کس از مهاجران و زمره گویند که با هشتاد نفر
هم از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاد که جهة مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید
برای آن سریه مرتب ساخته آنرا بمسطح بن اثاثه داد و همین بعض برانند که اول علم از اعلام
اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکین
رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات
دران سفر با بوسفیان تعلق داشت و چون فریقین با یکدیگر متقارب شدند تیر از جانبین
هم انداخته شد و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود
و عبیدة از ثنان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مددکاری یاران خود اند فرار
نموده گویند که سعد بن ابی وقاص دران روز بیست تیر همراه داشت و مجموع تیرها را
انداخته هر یکی از آنها بشخصی یا بدابه رسید که خطا نشد سعد گوید که چون قریش روی بانهزام
نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکانرا تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم چه از ما
ترسیده اند عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه باز گشتیم و بعضی گفته اند که اول
کسی را که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام امیر لشکر ساخت حمزه بود و اول لوای که
بر بست جهة او بست و سبب ارسال حمزه رضی الله عنه آنکه چون بسمع اشرف حضرت
ختمی پناه رسید که جمعی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند
علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بعضد کاروان
شتابند آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیش از جنگ بدر
هیچ یکی از انصار را بجهاد امر نفرمود نظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند کرد مگر وقتی که
اعدای دین متوجه نقض مدینه شوند و بالجمله حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین
جهینه است روان شد و بعد از قطع مسافت با ابوجهل و کاروان قریش که قرب سیصد
نفر بودند رسید و چون تلاقی عسکرین دست داد از مرد و طرف آهنگ جنگ ساز
دادند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود درمیان آمده سعی نمود که بی محاربه

و مقابله کاروان قریش بجرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه باز گشتند و حمزه حضرت رسالت پناه را
از صوابدید مجدی خبر داد و آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد در
روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند برین دو سریه مقدم داشته
میگوید که در اول سال دوم یا آخر سال اول رسول صلعم سعد بن عباده را در مدینه بخلافت
تعیین نموده خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از انجا بیرون آمد و چون بمنزل
ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد و حضرت مقدس نبوی با او مصالحه
فرموده ازان موضع مراجعت نموده و درین سال لوایی بجبهه سعد بن ابی وقاص بسته او را
با بیست کس بقصد کاروان قریش فرستاد بخرار که قریب بجحفه است و وصیت فرمود که
ازان موضع درنگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند و روز مخفی میگشتند
تا صبح روز پنجم بخرار رسیدند معلوم کردند که قافله روز پیشتر گذشته است لاجرم بمدینه باز
گشتند در مستقصی مذکورست که آیت قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال
حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بقلع و قمع اهل عدوان و طغیان نامزد فرمود والله
تعالی اعلم بصحة هذا القول و هم درین سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد
قافله قریش که دو هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد بن معاذ را
بر مدینه استخلاف فرمود و تا بواسطه که قریبست بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان
ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال بمسامع علیه حضرت نبوت پناهی
رسید که قافله عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزه اند که آنرا از دیار شام شمرند و روایتست
که دران کاروان هزار شتر و مبلغ هزار دینار زر سرخ بود و هر که اندک تمولی داشت از مردم
مکه چیزی همراه آن کاروان روان کرده بود و بنابرین حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه لوایی مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را
باسم خلافت در مدینه گذاشته بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیره که موضعیست
از بطن ینبع معطوف گردانیدند و تا بدان محل رفته در انجا محقق شد که قافله گذشته است
و چون ادراک آن جماعت مستبعد مینمود از عشیره بمدینه مراجعت فرمود گویند که مرتضی
علی علیه السلام درین سفر مکنی با بوتراب گشت کیفیت حال آنکه حضرت امیر المومنین و عمار یاسر
در ریگستان بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بسر وقت ایشان رسیده هر دو را بیدار

گردانید و با علی خطاب کرد که قم یا ابا تراب و بعد از ان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که اشقی
الاشقیا کیست مرتضی علی گفت بلی یا رسول الله حضرت بزبان همایون گذرانید که بدبخت ترین
خلایق دو شخص اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر پی کرد و دیگر آنکس است که روی و محاسن ترا بخون رنگ کند
حضرت رسالت پناه این سخن میگفت و دست مبارک بر سر و روی ولایت دستگاهی می مالید
و درین سال رسول علیه الصلوة والسلام با هفتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری از مدینه
بیرون آمد چه اشتران آنحضرت را رانده بغارت برده بود حضرت رسالت زید بن حارثه را در مدینه
بخلافت تعیین فرموده و لوا را بدست امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام داده تا وادی صفوان
که از نواحی بدر است در عقب جابر رفت و چون او را نیافت بجانب مدینه مراجعت نمود و این غزوه را
غزوه بدر اولی گویند هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله وسلم پسر عمه خویش عبدالله جحش اسدی را
با دوازده کس و بقولی با نه کس و بروایتی با هشت نفر ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص
و عکاشه بن محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از ان زمره سعادت
نشان بودند عبدالله بن جحش گوید که سرور کاینات در شبی از شبها که از صلوة عشا فراغت یافت
با من گفت که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجایی میفرستم و من صباح بموجب فرموده
عمل نموده و گروهی از قریش با من بودند و آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد انگاه رسول
نامه را بمن داده گفت ترا برین گروه سرور ساختم و این نامه را مخوان تا انقضای دو روز و چون این
مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله
بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجدیه نقلست که عبدالله با یاران متوجه شده بعد از دو روز نامه را
بگشاد و دران کتاب نوشته یافت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و علا
و ببرکت وی با اصحاب خویش تا ببطن نخله رسی و در انجا مترصد قافله قریش باش شاید که از ان
کاروان بخبری برسی و باید که هیچکس را با خود باکراه نبری هر کرا میل باشد با تو برود و هر که خواهد باز گردد
و عبدالله چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با رفقا گفت که من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما بر رفتن
تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد و همه گفتند که ما فرمان خدا
و رسول او را منقادیم ببرکت نام خدای سیر نمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و دران راه سعد وقاص
و عتبه بن غزوان شتری را که بران بنوبت سوار میشدند گم کردند و برخصت عبدالله بن جحش
در پی شتر گم شده خویش شدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا

کاروان قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش
نوفل بن عبدالله بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام دوچار خوردند و مشرکان توهم نمودند
خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله از شما ترسیدند
باید که یک کس سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده‌ایم و ایمن گردند
و عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن را بتراشید و عکاشه را با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و چند
از ایشان او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمر اند و خاطر ایشان جمع شد شتران خود را بصحرا
رها کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را
تردد پیدا شد که آیا آخر جمادی الآخر است یا اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم
مشاورت نمودند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیکناگاه بر سر کفار تاختند
و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیمی تیر بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله
و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمام مال کاروان بدست مسلمانان
افتاد در مستقصی مذکور است که اول کسی از اهل شرک و کفر که بر دست غازیان راه دین کشته شد
عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان اند و چون عبدالله بن جحش از بطن نخله مظفر و منصور
مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
مفروز ساخت و باقی را بر یاران قسمت نمود با آنکه هنوز آیتی که دال است بر فرضیت خمس نازل
نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند که مهم محمد مشکل مشیت
پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسرزنش جمعی از
مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنان گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس
رسول علیه التحیة والسلام رسیده فرمود تا در اموال غنیمت کسی هیچ نوع تصرف نکند و حکم اسیران
موقوف داشت و اصحاب سریه را عتاب کرد که من نفرمودم که شما در ماه حرام حرب کنید
و سایر اصحاب نیز عبدالله بن جحش و یاران او را سرزنش نمودند و ایشان ازین حرکت پشیمان
گشتند و گمان بردند که جبار منتقم بر ایشان غضب خواهد فرمود و در خلال این احوال کریمهٔ
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام
و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل نازل شد و اصحاب سریه مسرور گشته حضرت
مقدس نبوی آن اموال را بعد از جنگ بدر قسمت نمود چنانچه عبدالله تقسیم کرده بود و بعضی

گفته اند که هم دران اوان قسمت نمود نقلست که قریش قاصدی نزد حضرت ختمی پناه فرستاده التماس
نمود که عثمان و حکم بن کیسان را بگذارند سرور کاینات علیه افضل التسلیمات گفت که دو یار ما
سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجهت جستجوی شتر گم کردهٔ خود مشغول اند اگر ایشان
سلامت بمدینه آیند ما اسیران شما دهیم و اگر نه ایشان را در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از
معاودت سعد و عتبه حضرت حکم را بایمان دعوت فرمود و اول امتناع نموده آخر الامر
بشرف اسلام مشرف شد و در واقعهٔ بیر معونه شربت شهادت چشیده بریاض قدس خرامید
و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت ننمود از قید خلاص شده بجانب مکه باز گشت و در کفر
و شرک اصرار مینمود تا بدار البوار شتافت **ذکر غزوهٔ بدر کبری** درین سال غزوه بدر کبری
واقع شد بعضی گفته اند که بدر نام چاهی است که شخصی که موسوم بهمین اسم بوده آنرا حفر
نموده و کنده و کیفیت این غزاه آنست که چون ارادهٔ ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام
بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مالی وافر متوجه دیار شام گشتند و قافله
سالاری کاروان اهل ضلالت و طغیان دران اوان بر ابو سفیان قرار یافته عمرو بن عاص
با او مرافقت نمود و هم دران چند روز این خبر بسمع مبارک مخبر صادق و بهترین خلایق صلعم
رسیده با طایفه از مهاجرین رضوان الله علیهم اجمعین بقصد قافله از مدینه بیرون آمدند و بعد از
قطع مسافت بعشیره در رسیده بکاروان نرسیدند و بنا برین بمدینه مراجعت فرمود چنانچه شمه
ازین حدیث رقم زدهٔ کلک بیان گشت و درین اثنا بر خاطر خطیرش که مظهر اسرار تنزیل بود
خطور نمود که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب
در عالم اسباب بی تحصیل اموال اهل عدوان که جواز تصرف آن غازیان را در لوح محفوظ
مسطورست آسان آسان روی نماید لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن مرثد بن الفضل را
جهة تحقیق مراجعت آن تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود و ایشان متوجه آنجانب گشته
بعد از طی منازل بتجار رسیدند و در منزل کشد جهنی فرود آمده کشد شرایط ضیافت بتقدیم
رسانید و بعد از اندک فرصتی ابو سفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت کرده
بتجار رسیده با کشد ملاقات نمودند و ازو استفسار کرده که درین فرصت از جاسوسان
محمد هیچکس را دیدی و کشد احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته ازین معنی استبعاد
تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوفی ما لا کلام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از آن

مرحله کوچ کرده روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان مشاهده نمودند و روز دیگر متوجه مدینه گشته و منازل و مراحل پیموده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت علیه التحیة والسلام و اکثر مخصوصان او خالی یافتند و بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روانه شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت از غزاة بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر آفتاب اشراق سید عالم صلعم مضمون قضیه الفرص تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی در ششم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد و اول غزوه بود که انصار بدان فایز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب برین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند و بنابرین تیر ملامت بر جوشن عرض هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید و چون منزل بقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف ارزانی دارد و بعد از عرض جمعی را که در مبداء نشو و نما بودند بواسطه صغر سن باز گردانید و بعد از فراغ ازان عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل بغایت مسرور گشته واثق شدم برآنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود حسیکه میرفتیم و درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نموده طایفه که هنوز از مهد صبا بمهد شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدوارم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای درآورده در ضمان تایید یزدانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قیس بن ابی صعصعه را فرمود تا بر سر چاه ابی عنبة شماره سپاه ظفر پناه نماید و بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفر که باشارت آنحضرت بنابر سرانجام مهام

یا بعرض مرض تخلف نموده در جنگ گاه حاضر نگشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند بموافق لشکر
طالوت که بجنگ جالوت میرفتند و بروایتی هشتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار و ابو
حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سیصد و هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده
نفر در رکاب فلک فرسای از مدینه بیرون آمدند والله تعالی اعلم و از جمله آن هشت کس یکی عثمان
گویند که بیمارداری زوجه خود دختر محمد مصطفی صلوات الله علیه تقبل نموده آنسرور در مدینه
توقف نموده بود و لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب علی اختلاف الروایتین
و شش زره و هشت شمشیر داشتند چون نظر فرخنده اثر خیر البشر بر قلت استعداد اصحاب
افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم
و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک دیگر دعا بر هدف اجابت آمده مجموع یاران
از آن سفر سوار و سیر و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح مرقوم کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین غزا هر دو دو و سه سه و چهار چهار بنوبت بر یک
شتر سواری مینمودند رسول صلی الله علیه و سلم و علی بن ابی طالب علیه السلام و مرثد بن غنوی
بر شتری سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اوایل حال رسول خدا و امیر المؤمنین
و ابولبابه بیک مرکوب داشتند و چون ابولبابه را بجهة حکومت و خلافت فرمود که بمدینه
رفت زید بن حارثه بجای وی تعیین یافت نقل است که چون نوبت پیاده رفتن بآن شاهسوار
میدان نبوت رسیدی آن سعادتمندان که در سواری با وی شرکت داشتند التماس مینمودند
که یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت میفرمود که ما انتما
باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایتست که گفت من و برادرم بر
شتر بچه سواری مینمودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز مانده بخفتید برادرم گفت
الهی ترا بر ما نذرست که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حین
حضرت رسالت بما رسید و چون بیچارگی ما را ملاحظه فرمود مقداری آب طلبیده در ظرفی وضو
ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه را باز کردیم قدری از آن آب در دهان شتر بچه
ریخت و همچنین بر گردن و کوهان و سرین و ذنب آن مقداری دیگر ریخت آنگاه گفت که سوار
شوید و خود روان گشت و بر آن سوار شده بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز گشتن
هم بر آن شتر بچه سواری مینمودیم تا بمصلی مدینه رسیدیم و شتر بچه باز در آن محل از رفتار باز ماند

ما ازان گشتیم و کوشش بر فرار اهتمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا درگذشت
آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبس بن عمرو و عدی بن الزغباء را
بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان
موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریهٔ دیگر میگفت که کاروان قریش فردا یا پس فردا
بدینجا خواهد رسید بسبس و عدی بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از
مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده از مجدی بن عمرو سؤال کرد که از جواسیس محمد
چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظهٔ توقف
نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت در روث شتران بسبس و عدی را احتیاط نموده
ریزهای دانهٔ خرما در آن میان یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من
آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهمی عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا
یافته از جادهٔ مستقیم انحراف نموده چاه بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه
گشت و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب رؤیای هایله دید و چون روز شد با برادر
خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند
و من با تو میگویم بشرطی که هیچ کس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول کرده عاتکه
گفت که چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند سه بار گفت که ای
قریش بکشتنگاه خود شتابید و بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را
همچنان سواره بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم
بر سر کوه ابوقبیس که بطریق گذشته قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی
درگردانید و چون آن سنگ بپایان جبل رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعهٔ
از آن سنگ در آن خانه نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده
صورت واقعه را با دوست خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود
و ولید از افشای آن سر نیندیشیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر
خویش رسانید پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز
بدوست گرچه عزیزست راز دل مگشای که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز آورده اند که
این سخن همان روز بگوش ابوجهل رسید و روز دیگر عباس بطواف مشغول بود که ابوجهل از میان

که ابوجهل از میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه را بر زبان داشتند با او گفت که یا ابا الفضل
چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت
عاتکه خواهر تو که خواب چنین و چنین دیده عباس فرمود که من ازین واقعه خبر ندارم ابوجهل باز
سفاهت آغاز کرده گفت که شما بدعوی نبوت مردان خود قانع و راضی نیستید که زنان شما
نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب نگردد صحیفها
نوشته باطراف قبایل عرب فرستیم که دروغگوی ترین قوم عرب قبیله هاشم اند عباس او را دشنامی
داده گفت که تو سزاوارتری بلوم و کذب از ما عباس گوید که چون شب بخانه رفتم تمامت زنان
قبیله عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل بیشتر
مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون زبان بطعن زنان شما بگشاید
آنگاه گفتند که ای عباس ابوجهل سخنی چنان گفت و تو او را منع و زجر نکردی و دست غیرت از آستین
انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت بجهت تسکین زنان بر زبان آوردم که اگر ابوجهل بعد ازین
از مقوله گذشته سخنی گوید با او تعرض کنم و وی را منزجر گردانم و در روز سوم از خواب عاتکه
صباح خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام درآمدم و ابوجهل را دیده بجانب او روان شدم
و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده کرده
فرار مینماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او استماع آواز ضمضم غفاری بود و عباس
گوید که بعد از آمدن ضمضم غبار تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم بیان این سخن آنست
که بعضی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین
جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمده بعشیره رسید و چون شما را
دریافت بالضروره مراجعت نموده و اکنون در انتظار معاودت شما روز میشمارد و باید که شرط الحزم
بجای آورده از کار او غافل مباشید و از شنودن این سخن خوفی عظیم و خشیتی قوی بر ضمایر
مخالفان استیلا یافته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجارت گرفتند تا بمکه رفته خبر بقریش
رساند و ضمضم از برق سرعت سیر استفاده نموده بعد از طی منازل بمکه درآمد پیراهن خویش از پیش
و پس چاک زده و گوش و بینی شتر خویش را بریده و پالان برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده
بدین هیأت در ابطح بایستاد و فریاد برآورد که ای گروه قریش و ای آل لوی بن غالب الغوث
الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تأخیر نمایید بتحمل که قافله را دریابید ضمضم مقولت

که گفت

که گفت در حین انفصال از قافله بتوجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه لبالب
پر از خون روانست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی خواهد رسید گویند که بنی
هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شده گفتند الحمد لله که صدق خواب عاتکه بر خلایق
روشن گشت و بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود
خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرر چنان شد که از هر دو کس فی الجمله یعنی دارند یک کس
بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را بساز و سلاح مدد نمایند واقدی گوید که
مجموع قریش دران باب اتفاق نمودند مگر ابو لهب که سر باز زد قریش با او گفتند که تو سیدی
از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان موافقت ننمایی ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون
مصلحت آنست که درین سفر با ما مرافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی ابو لهب سوگند
بلات و عزی یاد کرد که نه خود با شما آیم و نه کس میفرستم و مانع ابو لهب از اتفاق با قوم و خروج
او از مکه غیر خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابو لهب چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام
بن مغیره داشت و آن دین را از ذمه او اسقاط کرده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی
گوید که بعد از هجرت و پیش از جنگ بدر سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه
امیه بن خلف نزول کرده ابو جهل از آمدن او خبر یافته با امیه گفت که این شخص است که محمد را
پناه داده است و در مخالفت ما با او یکجهت گشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته و تو او را
هیچ نمیگویی و میگذاری که از چنگ ما بیرون رود سعد آواز بلند کرد و در جواب ابو جهل فرمود که تو
هر چه میخواهی بگوی و هر قصدی که داعیه داری بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت
این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد روی بامیه بن خلف آورده گفت
که تو این سخن میگویی و بخدا سوگند که من از محمد شنیدم که فرمود هر آینه یاران من امیه بن خلف را
بقتل خواهند رسانید و امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری
و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در ان ولا که قریش بتهیه اسباب مقابله و مقاتله حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن و سلامه علیه مشغول شده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند
امیه با خود جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از ان مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت
با قوم کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت و ابو جهل و عقبه بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته
هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره با آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت

جون از خانه بیرون می آیی خود را مطیب و خوشبوی گردان که از زمرهٔ نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داده مثل این سخن القا کرد و ازین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفهٔ اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و لیبرش علی و حکیم بن حزام و ابو البختری و حکیم بن منبه متوهم شده و خروج از مکه و مراجعت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی مینمودند و این صورت معلوم ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث شده آن جماعت را بجبن و بددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا ایشان بالضروره با قوم خویش موافقت نمودند و اهل سیر گویند که قریش نزد هبل جمع شدند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمده زمعه در خشم شده و بار دیگر استقسام نمود و این نوبت هم تیر ناهی بدر آمده زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیر ازین دروغ گوی تر ندیدم و درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسیده پرسید یا ابا علی چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال را باز رانده سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمیر بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه در باغ خود را از خانه بیرون آورده اصلاح مینمودند و عداس ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند که ای عداس از حال آن مرد که ما در باغ طایف بدست تو از برای او انگور فرستادیم هیچ خبری داری عداس گفت آری بگویید که گفتند که ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت والله محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و ایشان بسخن او التفات ننمودند و تمام بیرون رفتند ارباب سیر از حکیم بن حزام نقل کرده اند که گفت چون ضمضم غفاری بمکه در اعانت قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم شدند و مرا بالضروره با ایشان موافقت بایست نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه ببدر و دران حین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدیم ابن حنظلیه یعنی ابوجهل هشام شتری نحر کرد و شتر از زیر آلت جاره جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر تر نشد و من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد آمد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم به ثنیه بیضا و عداس را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه که خداوندان

او بودند

او بودند رسیدند و عداس مالکان خویش را دیده بر جبهت و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما
باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست و شما را نده نمی شوید مگر بمصارع خویش این سخن گفت و اشک خونین
از دیده بر رخسار میریخت و من از استماع این حدیث بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق
نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده گفت
سبب گریه تو چیست جواب داد بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه
قتال رسول خدا شده بکشتن گاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست
و عداس را لرزه بر اندام طاری شده باز در گریه شد و گفت که محمد رسول خداوندست مبعوث بکافه
خلایق حکیم گوید که عاص بلا انکه اسلام آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که
عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گویند که با عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول
اول نزد ما اصح و اثبت است گویند که قریش بعد از استماع و مسیر بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده باهم گفتند که مبادا که در غیبت ما ازان قبیله آسیبی باموال و اهل
و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه میترسید و مقارن این حال شیطان بصورت سراقة بن مالک بن
جعشم که یکی از عظمای رؤسای کنانه بود مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنباهت ذکر و فخامت
قدر مرا در میان قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد
و ازین سخن عتبه خوشوقت شده و سایر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن گشته بتعجیل هر چه تمامتر
روان شدند و دران لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب در شمار آمدند و هفتصد شتر و صد اسپ همراه
داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند آلات و اسباب عیش
و طرب و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرود آمدند جواری مغنیات دف
میزدند و سرود گفته زبان بطعن و هجو اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را
طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گفته اند که مطعمان بدر نه نفر بوده اند و زمره بسیزده نفر قایل
شده اند و باتفاق جمهور روات عتبه بن عبد المطلب عتبه بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر
بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان
انتظام داشتند آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده باهم حکایت
خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که ازان هراس داشتند با یکدیگر میگفتند و دران حین
ابو جهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه بیان کردند ابو جهل

گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان
نیز میگویند که خدای تعالی ما را برسالت سوی شما فرستاده است بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم
با ایشان چنین و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میان است آنگاه یکی از آن دو برادر
با دیگری گفت که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت
نمودید مخالفت مینمائید و در خذلان ایشان میکوشید و شما گمان میبرید که محمد و اصحاب
او را مجال ملاقات داشته باشند کلا و حاشا من صد و هشتاد کس از بنی تیم با خود همراه دارم
که اگر در منزلی فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت مینمایم رحلت میکنند و شما اگر میل
مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند والله خود هلاک شدی و قوم خود را
هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این شخص یعنی ابو جهل مردی مشومست و ما را با محمد خصوصیت
و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای تا باز گردیم
شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم از مردمان عاری بما لاحق شود این سخن
گفته طوعا او کرها روی بقتلگاه نهادند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن
مخرمة بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب
معسکر قریش در آمد و چون نزدیک رسید بایستاد و گفت که عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود
و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که آورده تقدیر
ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث
از برادر خود گریخت و بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خود زده بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ
خیمه از خیمهای مخالفان نماند که اشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع
شده بابو جهل رسید ابو جهل گفت این پیغمبر دیگریست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود
که ما از زمره مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده
فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نمودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم
کشت و اسیر خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه شنیده با شیبه گفت که این خواب
موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم
و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم که اگر او در دعوی خویش کاذبست
در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم و شیبه

این

این سخن را معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات
کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم
بن الصلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن
دو خون گرفته راه صواب گم کرده قدم در بادیهٔ غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت
ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل
خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را برسالت نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن
قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال شما نرسد و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات
داد باز باید گشت و معترض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج آن نیست و قیس بعد از قطع
مراحل بمشرکان بجحفه برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت و الله که باز
نگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانروز در انجا توقف ننمائیم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه
برای ما خنیاگری نکنند و چون برین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد
و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض ما در آید و بدر موسمی
بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در انجا جمع گشته دکانها میگشادند و به بیع و شرا
اشتغال مینمودند و چون قیس اباو امتناع ابوجهل را از نصیحت و موافقت قریش را با او در
محاربت ارباب ملت مشاهده کرد برفور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد
ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم و بغی
کامری مذموم است مراجعت را مکروه داشت و الله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشانرا
ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده
مسافت می پیمود تا بسپاه قریش پیوست و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین
انهزام میگفت که من هرگز امری ازین منکرتر ندیده ام بخدا سوگند که ابن حنظله مردی نامبارکست
گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمامن رسیدند
با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما نجات داد و اموال ایشانرا از آسیب تعرض نگاه
داشت و مخرمه بن نوفل که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او
برادرزادهٔ شماست اگر وی پیغمبرست شما نیکبخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری
مباشر قتال او شود بهتر که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده گفت مصلحت آنست که باز گردید و تعول

این مرد که عبارت از ابوجهل باشد عمل مینماید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد
ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه
باز گردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که ویرا مار
گزید و هرچند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات
یا ممات او نزد ما مقرر نگردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه و آله بروحا رسید با اصحاب گفت که این افضل اودیه عربست و در آنجا
نماز خفتن گذارده بعد از آنکه از رکعت اخیره سر برداشت بر کفار نفرین فرمود و ایشان را لعنت
کرد و از مشرکان ابوجهل بن هشام و زمعة بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر را از قریش بدعای
بد تخصیص فرموده گفت ای خدای سزای پرستش ابوجهل که فرعون این امتست نجات مده
بار خدایا زمعة بن الاسود را خلاصی مده بار خدایا سرشک ابو زمعه با زمعه گرم گردان وقس علی هذا
و بعد از فراغ از نفرین کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه
و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام را در مکه مشرکان محبوس داشتند آورده اند که
یکی از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه
هر دو مشرک بودند بعد از مسیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان پیوستند و در آن راه
حضرت رسالت پناه خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ
که در پهلوی آن سرور میراند التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست سعد
گفت بلی یا رسول الله و خبیب پیشتر آمده دست در نطاق ناقه آنحضرت زد و حضرت رسالت
از وی و قیس بن محرث پرسید که آخر چه چیز بیرون آورد شما را جواب دادند که تو پسر خواهر
و همسایه مایی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت رسالت فرمود که لا یخرجن معنا
رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم مرا معلوم است و من
در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه فرمود که اول اسلام بیار
و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت رسول مبادرت نموده گفت یا رسول الله
به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خداوندی و رسول
صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج و مسرور گشته قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت
اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان دریافته در غزاه احد شهید شد رضی الله عنهما و چون حضرت

مقدس

مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بوادی صفری رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش
جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضی کریمهٔ وشاورهم فی الامر با اعیان
صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم ما و ایشان بمقاتله انجامد
مصلحت چیست ابوبکر از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر
عمر برپای خاسته با او در جواب موافقت نموده آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن جماعت
اعزه قریش اند و مذلت بایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند
از آن زمان باز که کافر گشته اند و هرگز عزیزان قریش بتصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشانرا
آماده باش و حضرت درباره شیخین دعای خیر فرموده بعد از آن دو یار گرامی مقداد اسود کندی برخاست
و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که با توایم و بخدا سوگند که با تو نمیگوییم چنانکه
با موسی گفتند فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوییم که اذهب انت وربک
فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهر حبشه است
بری با تو می آییم مقداد نیز بدعای حضرت رسالت پناهی سرافراز گشته آنسرور فرمود که اشیروا علیّ
ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه مقام اند بنابر
آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول علیه الصلوة و السلام چنین گفته بود که هرگاه
که بدیار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور نمود که شاید
در خارج مدینه ننمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ برپای خاسته معروض داشت
که من از جانب انصار جواب میگوییم و گوییا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود
که آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و
صدقست و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفاییم که بسته‌ایم بدوست
هرجا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچکس تخلف نمیکند با هر که خواهی پیوند و از هر که خواهی قطع کن بدان قدر که میل تو باشد
از اموال ما بگیر که آن مالی که متصرف نگردی نزد ما محبوب‌تر است از آنچه بما باز گذاری و بدان خدای که
نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریقه نکرده ام و نمیدانم که این چه راهست والله که ما
مکروه نمیداریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شداید حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل
از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بدان برو برکت خدای جل ذکره و حضرت مقدس نبوی

صلوات الرحمن علیه از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد واقدی
گوید که چون سعد معاذ رضی الله جواب رسول صلی الله علیه و سلم بر نهج صواب گفت آنسرور فرمود که
بروید بر برکت خدای عز و جل بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی ازین دو طایفه یعنی
بقافله ابو سفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم
و چون قریب ببدر نزول کردند پیغمبر علیه التحیة والسلام سوار شده با قتاده بن النعمان یا معاذ
بن جبل در نواحی جهة آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمد و در اثنای سیر و تردد
با پیری که او را سفیان الضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما
بگوئید چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت این بگرو
آنست سید عالم فرمود که آری سفیان گفت که از هرچه مقصود شماست سوال کنید خواجه کاینات
علیه افضل التسلیمات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده که آن جماعت
در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان
محل باشند و نام منزلی برد که قریش آنروز در انجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار نمود
که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان نیز در فلان روز از مدینه بیرون
آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام
آنروز در انجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون بگوئید که شما از کجائید آنسرور جواب
داد که نحن من ماء و چون دران زمان مردم عراق را بجهة کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند
سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه ازان کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم و بعد از سوال و جواب آن قدوة اصحاب
بمنزل خود باز گشت واقدی گوید که حضرت رسالت صلعم در شب مقدم رمضان در وادی بدر
امیر المومنین علی علیه السلام و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی یاران دیگر بخبر گیری نامزد
فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم که نزد چاهی که قریب بدان موضع است
خبر یابید و مرتضی علی علیه السلام و رفیقان بمقصد شتافته بعد از طی مسافت بر سر همان چاه
شتران آبکش قریش و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریختند و دو غلام که یکی اسلم و یکی عریض
نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و دران حین حضرت
رسالت پناهی بادای صلوة قیام مینمود و صحابه از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان

قریشیم

قریشیم وچون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود ملکه ملایم ایشان آن مینمود که گویند ما از ابو سفیانیم لت
درغلامان بسته گفتند که شما دروغ میگوئید زیراکه غلامان ابو سفیانید و اسیران بنا برانکه قوت لت
خوردن نداشتند ودانستند که چه می باید گفت بمملوکیت خویش و مالکیت ابو سفیان معترف شدند
تا ازلت خوردن باز رستند وچون حضرت مقدس نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک
باصحاب آورده فرمود که دراول راست گفتند وایشان لت کردید و بالآخره دروغ گفتند و دست
ازیشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند
گفتند درپس این تل ریک که در نظر است و آنرا عدوه قصوی وکثیب عقنقل میگفتند قال الواقدی
اخذ فی السقاء من علی القلیب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی منبه بن الحجاج و ابو رافع مولی
امیه بن خلف فاتی بهم الی النبی صلعم و هو قایم یصلی فقال لهم المسلمون فقالوا نحن سقاة قریش بعثونا نسقیهم
من الماء فکره القوم خبرهم فرجوا ان یکونوا لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا
قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله صلعم من صلوته ثم قال ان صدقوکم ضربتموهم وان
کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیه السلام انهم یا رسول الله یقولون قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم
خرجت قریش یمنع عیرها و خافوکم علیها وچون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شد
از قلت وکثرت قریش استفسار نموده جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم
پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده
بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث
بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو الحکم بن
هشام یعنی ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت
ختمی پناه روی فرخنده بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته باز پرسید
که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمودند حضرت
فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست
باز سوال کرد که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از ان حضرت
با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علیّ فی المنزل حباب بن المنذر از ان میان گفت
یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خداوند تعالی و تقدس نزول نموده او فرود آمده ما را حد آن نیست که قدمی
پیشتر و پس تر نهیم و آن منزل در حوالی نخستین چاه بدر بود و اگر از برای حرب و مکیدت نزول کرده

درین باب سخن است حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گفت کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید
آمد و عذوبت و کثرت آن آب چاه را میدانم و چون انجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم
و چاهها را انباشته گردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید که مقارن این حال
جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای آنست که حباب بدان اشارت کرد و بعد از ان رسول صلعم
فرمان داد تا از ان منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید حباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است
که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار شدند و طایفه که همراهی ایشان مینمودند گریختند
از گریختگان اُجیر نامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه
و یاران او که غلامان او که غلامان آب کش شما را اسیر کردند و ازین سخن فزع و اضطراب بلشکر قریش
راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که ما جمعی در خیمه نشسته کباب میکردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت
این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل
خود گویم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابا خالد من مسیری عجب تر ازین مسیر ندیدم قافله ما
نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم
که لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن حنظله است انگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی
از انکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی ازان باز عتبه گفت که یا ابا خالد
تدبیر چیست گفتم انکه ما را پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همینست و ابو جهل این سخن را
شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند انگاه روی نا مبارک بقوم آورده
گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند
رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس امشب
بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننمایند منقولست که دران شب اهل اسلام قریب ببدر رسیده بدان
ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت و نعاس بر ایشان غالب گشته بعضی را احتلام
واقع شد و جمعی دیگر محتاج بآب شدند که وضو سازند و تشنگی نیز بر آن جماعت غالب گشت و چون
میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان وسوسه در خاطرها افکنده که با انکه شما مصحوب پیغمبر
موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده اید و بنا برین خوفی
تمام بر ضمیر اهل ملت استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت بارانی عظیم نازل شد و مسلمانان غسل کردند
و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از رجسی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که برا

آسان آمد بشدتی تو انستند نمود و منزل کفار بر لای و گل شد و کریمهٔ اذ یغشیکم النعاس امنة و ینزل
علیکم من السماء ماءً ویذهب عنکم رجز الشیطان لیطهرکم به ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام
مبین حال ارباب اسلام است گویند که بعد از آنکه غلامان آبکش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آن شب
عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت
مقدس نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت هراسان و خایف دیدیم چه
هرگاه اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا ترک آن
کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن بعبارتی داشت نقش پای آن دو معتمد را
دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار بن یاسر و ابن مسعود است و محمد با سفیهان
قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده آنگاه گفت که لم تترک الجوع لنا مبیتا لابد ان نموت او نمیتا
و بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل
یثرب نهید و بر جوانان قوم ایشان ابقا کنید و ایشان را نکشید تا همه را با سلاسل
و اغلال بمکه بریم و خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و خویش نکنند
و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع
شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاده
قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بیان فرمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن
روی ننمود چه بمصرع هر که اشارت کرده بود آن شخص در همان جا بقتل آمد آورده اند که قبل
از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله
بجهة تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال نماییم
اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المطلوب و اگر قضیه بر عکس بود تو بر رکاب خویش سوار شده
با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محبت
کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز
نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت قیام مینمودند و حضرت مقدس رای سعد را استحسان نموده
و مر او را دعای خیر گفته اصحاب به ترتیب عریش پرداختند و در این اثنا مخالفان ظاهر
شدند و پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان متوجه بود و پسر

در عقب او می‌آمد و واقدی گوید که چون چشم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بر قریش افتاد گفت ای خدای
سزای پرستش بتحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طایفه مرا وعده
دادی و خلاف وعده خود نمیکنی و همچنین فرمود که بار خدایا اینک قریش با خیلا و تکبر خویش آمده‌اند
جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب میکنند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بآن وعده فرموده
و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه عتبة بن ربیعه را دید که بر شتری سرخ موی سوار
می‌آمد فرمود که ان یکن خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا اگر در یکی از قوم
نیکی هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از تواریخ
چنین بنظر در آمده که فرمود ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل الاحمر واقدی از خفاف
بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام
داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود جهة این مهم مهیا و
آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد و چنانچه زعم محمد است ما طاقت
آن نداریم و من شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان بکر
قسمت نمودند و چون هیچ چیز نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوبتر نبود بر عقب من آن
شد و با عتبة بن ربیعه که در قضیه مصالحه بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید
سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم بخدا سوگند که ما مغلوب شده‌ایم
آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قوم و قبیله خود بنهای هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را
و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب
قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال او با وی و اصحاب او چنان نیست که مقاتله با نفس خویش
کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و واقدی از محمد بن جبیر بن مطعم روایت
کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب را
نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی حرب من شود نزد من دوستتر از آنست
که شما شوید و من با هر که درین صدد درآیم دوستتر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن
الحزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی
قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در میائید ابوجهل از قبول این موعظه امتناع
نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داد

کینه

کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نگردد و گفته اند که طایفه از مشرکان
قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند یا ازانجا آب
خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان
راوی گوید که هرکه ازان آب خورد در جنگ بر دست مسلمانان یا کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم
بن حزام که بر اسپ خود سوار شده روی بانهزام نهاد و جان ازان مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب
گوید که دران زمان که رسول صلعم بقصد هجرت از خانه همایون بیرون آمده و کافران بر در منزل
مقدس منتظر قتل او میبودند و آنحضرت بقرات سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان
پاشید بر فرق هرکه ازان خاک رسید در معرکه بدر مقتول شد مگر حکیم بن حزام گویند که بعد از
هزیمت و خلاص از معرکه بدر هر گاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات
داد نقلست که اسود بن عبد الاسد المخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان
آب خورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت
سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیری کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسیده
شمشیری بر ساق او زد چنانکه به پشت خود بر زمین افتاد و ازانجا بسینه و پهلو بطرف حوض
روان شد تا سوگند خود راست گرداند و حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آن ملعون را باتش
دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بجهت لشکر اسلام
نامزد کردند و او بر اسپ خویش برگرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده
بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کما بیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کما ینبغی شرایط تفحص
و تجسس بجای آرم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند انگاه اطراف و جوانب آن صحرا را
طواف کرد و کمینگاهها را احتیاط تمام نمود و در نظرش احدی در نیامد و بلشکرگاه خود باز آمد
با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رأیت الرزایا تحمل المنایا نواضح یثرب
تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها را بر داشته اند جمال اهل یثرب را دیدم که زهر
مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشانرا بغیر شمشیرهای خویش نیست گوییا که
همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن
بیرون می آورند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد ازین یکی از ایشان که بقتل آید ده از شما کشته
شود و چون این همه خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد

وچون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نموده نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید
تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر تو تا انقراض عالم بر زبانها
دایر و سایر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش
عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله ببطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر باز گردانی
چه مادهٔ نزاع قوم با محمد پیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده و بر شتر سوار شده
و بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایند و با این مرد و اصحاب او مقاتله
مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید
میان اولاد و اخوان و سایر اقربای آنجماعت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید که ابد الدهر
زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته
شود و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد
خدایی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست دست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب شما
بغیر از دم قتیل خویش و جزئی مالی که از قافله ببطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خونبهای ابن
الحضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذبست سزاوار آن
مینماید که شما تعرض با او نکنید و مهم وی را بدیگران گذارید و اگر ملک است لایق بحال شما آنکه از
ملک پسر برادر خویش محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است شما بنابر تخلف از جدال و قتال او
نیکبخت ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف و سخیف مشمارید و رویهای
خود را که گوئیا بشموع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئیا وجوه حیات است میاورید
ابو جهل این سخن شنیده و حسد بر وی غالب گشته با خود گفت که اگر مردم قول او را بحسن تلقی قبول
نموده باز گردند امر ریاست و ما یتعلق به بر وی قرار گیرد و دیگر وی را زیاده اعتباری نماند لاجرم
بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه بنابرین سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است
و وی قتال پسر و ابن عم خود را مکروه میشمارد آنگاه روی بعتبه آورده او را به بددلی موسوم گردانید
و گفت که اکنون در خذلان ما سعی مینمایی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم
تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از حدیث ابو جهل در غضب رفت و زبان قدح و طعن
نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بددلتر و لئیم تر کدام یک است
و عنقریب خواهی دانست که جبان مفسد کیست در بعضی کتب سیر مسطورست که چون حکیم بن حزام

از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی قبول نموده لشکر را بازگرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت
که ای حکیم نزد ابن حنظله برو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را درین امر با ما موافق
گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر
بازگردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد
و من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایمای بن رحضه
تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان فرستاده تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل
رسیده اثر شرارت از بشرهٔ نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ سحرک پر باد شده است
شش تو و این کلمه را در عرب نسبت بکسی القا کنند که بجبن و بددلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده
گفت ای زرد کننده است خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر آن بود
که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد و از غایت
خشم که بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده و پشت اسب خویش فرود آورد ایماء بن رحضه
گفت این بد فالیست در بعضی از کتب چنین مزبورست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه
التماس نمودم که تکیه باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن حنظله درین امر
با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید اندیشید آنگاه مرا نزد ابوجهل فرستاده
پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند می شوم که چنگ
از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت نماییم و من باشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم
و او را دیدم که باصلاح درع خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگزاردم
ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه مجلس بغیر از تو نیافت که پیغام او بما رساند گفتم بخدا سوگند
که اگر دیگری را برسالت نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و بنا بر صلاح خلق و اشارت ابوالولید
که سید قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل بسمت
ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله میگویی و من جواب دادم که مجموع قریش
با من درین معنی شریک اند و ازین سخن ابوجهل بغایت متأثر و متغیر گشته کسی نزد عامر بن الحضرمی
فرستاد که من قصاص برادر تو میخواهم و عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و داعیه دارد که سپاه
باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تدارک قتل برادر خویش
کرده ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم درین باب استعانت نمایی عامر باشارت آن

خایب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه میگفت تا نایرهٔ قتال اشتعال یافت
حکیم گوید که ابوجهل بعد از انکه قاصدی نزد عامر فرستاده گفت که برادرت عتبه از غایت کرسنگی فا سهید
شده است او را سویق باید داد و قریش نیز همین سخن گفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان
مسرور و فرحناک شد و من بازگشته صورت حال را با عتبه تقریر کردم عتبه از غیظ و خشم برو استیلا یافت
گرد لشکرگاه برآمد و هرچند مشرکانرا از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکر اسلام
سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را بمصعب
بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت
کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله
و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت و مراد از شعار
اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را بشناسند و مقصود
از کلمهٔ یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند
یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسب این
هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسید و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس
نبوی صلوات الرحمن و سلامه علیه چوبی در دست بتسویهٔ صفوف اشتغال نمود و در آن حین
نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت
چوب را بر سینهٔ برهنهٔ سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله از ضرب
چوب تو وجع الم بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی فرستاده است قصاص من بده و آن
حضرت فی الحال سینه فرخنده برهنه ساخته فرمود که قصاص کن و سواد روی نیاز بر سینه
آن سرور نهاده بتقبیل آن سرفراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین محل از
قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم و رسول
علیه التحیة والسلام در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید
و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید
تا سهام شما با تمام نرسد و چون صف راست شد حضرت با ابوبکر بعریش برآمد و سعد بن معاذ
با طایفه از انصار بحفظ و حراست رسول صلعم تعیین یافت نقلست که آنحضرت چون بعریش
درآمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار رضا درآمد روی نیاز ببارگاه مهیمن کارساز آورده دست

مبارک

مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت که ای خدای سزای پرستش آنچه مرا وعده داده وفا فرمای
و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابه من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند
که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش آنحضرت بیفتاد و ابوبکر ردا
اطهر او را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنحضرت را در بغل گرفته گفت کافیست
الحاح از خدای خویش مسالت نمودی و نزدیک باشد که خداوند جل ذکره وعدهٔ خویش با تو راست گرداند
و بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان بر این گروه غالب
خواهی گردانید دین تو قایم نخواهد ماند ابوبکر گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا نصرت
و ظفر ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایتست که حضرت حی لاینام خوابی سبک در
عریش بر حبیب خویش گماشت و ابوبکر آنسرور را بیدار ساخته گفت یا رسول الله مشرکان بما
نزدیک رسیدند و دران خواب خداوند عز و علا مخالفان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک
نمود گویند که چون رسول علیه التحیة والسلام از خواب در آمد فرمود که ای ابوبکر نصرت خدای تعالی
رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسپ خویش گرفته و بر اسنان پیش او غبار نشسته آنگاه از عریش
بیرون آمد و اهل اسلام را بر قتال عبدهٔ اصنام تحریض نمود و فرمود که هر کس که مشرکی بکشد
سلب آن قتیل از آن او باشد و گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد
با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالی که طالب ثواب و رضای خدای تعالی بوده
باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاوید از آن او بود و دران حین عمیر بن الحمام
رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت
واسطه همین است که کشته شوم و بقیه تمر را که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته
با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت گویند که چون
تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم بیش میکند و امری درمیان
آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بتحقیقت نفرین درباره خویش کرد
هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بیخرد با خود جمهور اهل سیر برانند که اول کسی از مشرکان
که قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید
کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم گردانید متاثر گشته دل بر
محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید

نیافتند چه سری بغایت بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا کرد و پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه متهیه
گشت و هرچند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد
بر مادیانی سوار در صف کارزار ایستاده بود و از غایت غیظ و خشم شمشیر کشیده اسب
او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند و ابوجهل از پشت
زین بر زمین آمد واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند
و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از ابنای حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی
بجای معاذ عبدالله رواحه گفته اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفه از انصار بامر حرب
اقدام نمایند بلکه میخواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان
انصار را بمراجعت امر فرموده در بارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف
گفته اند که چون عوف و معوذ و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان
از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند که ما را با شما
مهمی نیست و ما طالب بنی عمام خودیم مسلمانان بازگشته یکی از آن سه نفر ندا کرده که ای محمد
اکفاء ما را بمحاربهٔ ما بیرون فرست و خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات حمزه و مرتضی علی
علیه السلام و عبیدة بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در
میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که حمزة بن عبدالمطلبم شیر خدای و شیر
رسول خدای و عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی و باز استفسار نمود که این دو شخص که
با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی بن ابی طالب است و دیگری عبیدة بن الحارث بن مطلب
بن عبد مناف عتبه گفت کفوان کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمهٔ حمزه و عتبه ولید باشارت
پدر خویش عتبه بقتال علی مبادرت نمود و عتبه در برابر حمزه آمده شیبه متوجه عبیده شد امیر
المؤمنین علی علیه السلام ولید را بزخم تیغ تیز از پای درآورد و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ
فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز از استخوان ساقش
روان شد و حمزه و مرتضی علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه
برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزاة بدر در روحا یا وادی صفری بریاض

رضوان

رضوان خرامید و در همانجا مدفون گشت آورده اند که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شأن
این شش کس نازل گشته زمره گفته اند که مرتضی علی علیه السلام با شیبه مبارزت نموده او را بقتل
آورد و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را مرتضی علی کشت و شیبه را
حمزه والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و بالجمله گویند که چون کفار ثلثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع
گشته ابوجهل را درمیان گرفتند و از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل درآمده بودند بیننده گمان
چنان تصور کردند که او درمیان درختستانیست و بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله
بن المنذر دادند تا بپوشید و مرتضی علی علیه الصلوة والسلام عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه
او شد و در آن زمان میگفت بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب بتیغ تیز پیکرش را ریز ریز کرده بجانب
دیگر شتافت و بعد از آن قوم زره را در ابوقیس پوشانیدند و حمزه همان تصور آهنگ ابوقیس
نموده از پایش درآورد آنگاه زره را هم باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشید و او نیز بزخم
حیدر کرار بجانب دارالبوار شتافت دیگر بار هرچند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن الاعلم
پوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند
که گفت من روز بدر در صف کارزار میان دو جوان از انصار بودم و در اثنای آن حال با خود
گفتم که بایستی تو درمیان دو کس کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان
جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم ترا با او چه مهم است گفت شنیده ام
که او در آزار رسول صلعم بسیار کوشیده است و زبان نامبارک بشتم و سب آنحضرت گشاده و بدان
خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم من بر ابوجهل افتد از وجود آن شوم تا یکی از ما
کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب دگر من بود همین سخن گفت
و من از جرات و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل درمیان معرکه
بر شتر خویش سوار جولان میکرد و من بجانب او اشارت کرده گفتم اینک مطلوب شما و آن جوانان چون
باز در پرواز آمده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آبدار آتش بار پای آن خاکسار بد پیمان را قلم
کرده از شتر بر زمین افکند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته
ابنا حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست که گفت در روز
بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب درآمده تیغی بر من راند که دستم را
جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدن

میان جنگ میکردم تا تنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای درآورده
از بدن جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ زخم دیگر بر ابوجهل زده کار او قریب بسرحد عدم رسانید
و هر دو برادران نزد پیغمبر علیه التحیه والسلام آمده صورت قتل آن ملعون معروض داشتند رسول
صلوات الله علیه با ایشان گفت که کدام از شما او را کشته و ایشان هر دو قتل او را اسناد بخود
کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه رسول نظر در شمشیرهای ایشان
انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب بوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر
بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان
بزیست در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
نزد عکرمه بن ابی جهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر من
بدست او رسیده بعد از آن حضرت سلب بوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی گوید اصح آنست
که معاذ بن عمرو الجموح ابوجهل را بسرحد هلاک رسانید و او بود که عکرمه دستش را انداخت و بایکدست
تا زمان خلافت عثمان زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول صلعم بمصرع ابن عفرا
ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون
این امت و راس ائمه کفر از آن حضرت پرسیدند که دیگر که بود که در آن امر با ایشان شرکت
کردند و ابن مسعود بر قتل آن جریح مسارعت کرده در کشتن او شریک شد راقم حروف گوید که پوشیده
نماند بخبیر ظاهر که در سخنان واقدی تناقضی مینماید والعلم عند الله تعالی و هرچند سعی مشکور ابن مسعود
در قتل فرعون امت بعد از فراغ از محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان
اول تحریر ازاله رمق ابوجهل پرداخت و بعد از آن شرح کیفیت نزول ملایکه و انهزام مشرکان را
وجهه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلعم فرمود که کیست
که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته
بر فور روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیات
باقی داشت و بواسطه آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را
گرفته گفت ابوجهل تویی باین حال الله تعالی ترا رسوای جهان کرد ای دشمن خدای ابوجهل گفت
زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم
جواب داد اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر

دهقانی کشتی و این سخن تعریضی بود بنسبت انصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی
گفته اند که بر زبان مبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از احلاف یا از مطیبین بودی و ذکر
این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبد الله مسعود بر سینهٔ او نشست پا بر گردن شوم
ابو جهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبانک بر جایی بلند بر آمدی اکنون
بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت لله و الله خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر درآمده
که ابن مسعود با ابی جهل گفت که تو از فرعون بدتری زیرا که او در وادی غرق بمرد از ناپسندیده
خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمایی و در بعضی
کارزونی مسطور است که در روایتی آنست که عبد الله بن مسعود گفت که در روز بدر با بی جهل رسیدم
و او بی پای افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم از خود دور میکرد گفتم ای دشمن
خدای الحمد لله که ایزد عز و علا ترا رسوا کرد او گفت که مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم
و او را بشمشیر میزدم تا دستش قطع کردم و شمشیر او را گرفته سرش از بدن جدا ساختم و بنزد حضرت
رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گوییا از زمین بر میکشیدم و هم از عبد الله رضی الله عنه
منقولست که گفت هر چند شمشیر خود بر ابی جهل بزدم کارگر نشد تیغ او را که بر میان داشت از غلاف
بیرون آوردم و بدان سرش از بدن جدا کردم و کشان کشان آن را بنظر فرخنده نشان رسالت رسانیده
بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهلست رسول صلعم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند
که اوست آنگاه حضرت رسالت برخواسته بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله
الذی اخزاک و گفت این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه چون سر آن ملعون را حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه دید دو رکعت نماز بگزارد و قولی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد

ذکر بیرون آمدن رسول صلعم از عریش و انداختن سنگ ریزه بجانب قریش و نزول فرشتگان و انهزام مخالفان

نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمد مشتی سنگ ریزه
برداشت و بجانب اعدا پاشیده گفت شاهت الوجوه و قولی آنکه پیش از افشاندن سنگ ریزه
فرمود که سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید
که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد
و این حال در آن زمان بود که رسول علیه التحیة والسلام سنگ ریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن
منهزم شدیم و از نوفل بن معویه کنانی منقولست که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی بسان

آواز سنگ ریزها که در طشت اندازی شنیدیم و همه خوف ما از آن بود و کریمه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی درین باب نازل شده از حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند که
گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم خبری گیرم در
هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سوم
باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المومنین منقولست که گفت در روز
بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن بادی
دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب آن دیگری مثل باد سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته
و دوم میکائیل بود با هزار دیگر و سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده اند که فرمود چون صف راست شد رسول صلعم بعریش در آمده اندک خوابی
بروی غلبه کرد و چون این حالت از آن سرور زایل شد مسلمانانرا بشارت داد که اینک جبرئیل
با گروهی از ملایکه بر جانب راست مردم است و میکائیل با گروهی دیگر از فرشتگان بر جانب
چپ و اسرافیل با هزار نفر دیگر در پیش گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک
مدلجی مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایکه را
دید پشت بکفران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید
و حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه است در وی آویخت و شیطان بر سینه او زد
چنانکه حارث بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت و بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را
ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور
نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی است و چون بعد ازین باز گردیم سراقه را معلوم شود
که با قوم او چه خواهیم کرد و نباید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه یابد که
ایشان برای خود معجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند که ازینجا باز نگردیم تا محمد را
با اصحاب در ریسمان نکشیم وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشانرا زنده
بگیرید تا بجماعت کاری کنیم که مردم مخالفت دین خود نکنند و از آنچه آباء ایشان پرستیده
باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق در روز
بدر مردان سفیدپوش دیدم که در میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار بودند و
بقتل و اسر اشتغال مینمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت

میکند

میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم که از فریقین مظفر و منصور که
خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و درین اثنا قطعه سحابی دیدیم که نزدیک با شد و از
میان آن ابر پاره شیهه اسپان شنیدیم و قعقعه حدید بگوش ما رسید که قایلی میگفت اقدم حیزوم
و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده
خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه ابر بجانب
رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب او روان شد و بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم
هیچ مسموع من نشد و در اخبار آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که قایلی که
در روز بدر اقدم حیزوم میگفت چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد مجموع اهل سماوات را نمی شناسم
بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام است و این کلمه را عرب از برای
زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوفست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی آنکه حیزوم
نام اسپ جبرئیلست از سایب بن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از
بنی آدم اسیر نکرد ازو پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند
من بالضروره با ایشان موافقت نموده میگریختم ناگاه دیدم شخصی بلند بالای سفید اندام
بر اسپ ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسیده مرا بست و درین اثنا
عبد الرحمن بن عوف بسر وقت من رسیده مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از
هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد آنحضرت فرمود که ابن ابی حبیش
ترا که اسیر کرد و من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم
رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر و از ابوبرده
رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت روز بدر سر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند دیدم که سیوم را گردن زد
آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و قد روی عن رسول صلعم انه قال یومئذ هذا جبرئیل
یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و اگر قلم مشکین رقم بجمع
روایاتی که درین باب وارد شده پردازد کتاب بتطویل انجامد و بالجمله در روضة الاحباب
مذکورست که مشرکان شیهه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمیدیدند و این سخن مخالف
قول جمهور اهل سیرست چه آن جماعت تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را در میان دیده اند

آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمه ازان مسطور گشت مخالف اوست که عنقریب خواهد آمد
و گوشها از پس پشت گذاشته و پاره پشم از پیشانی و دنباله اسپان در آویخته باید
دانست که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملایکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بوده
چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود می آید و فرقه از ارباب معانی این سخن را
بر وجهی دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و باز طبقه اولی اختلاف کرده اند
که دران روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور نخستین بر آنند که ملایکه دران
معرکه بحرب اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهة آن بود که لشکر
اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نماید و فریقین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت
کرده اند و متون کتب بآن ناطق است و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملایکه باز پرداخت
بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل توحید و شرک بر هم حمله کردند
و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی چون سبعی ضاری بود در صف
کارزار آمد و از برگشیده میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است
و مفرق جماعات من بنجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن رسول بود علیه
التحیة و السلام و عاصم درین سخن بود که ابودجانه انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ
رسانید و درین اثنا معبد بن وهب ضربی بر ابودجانه زد که برا نبود در آمد و بعد ازان بر
خاسته چند ضرب بر معبد زد که هیچ یکی از آنها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرد تا بـ
کوی افتاد و ابودجانه بر معبد تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و همانجا ذبح وی
قیام نمود زهری روایت کرده است که چون رسول صلعم دانست که نوفل عدویه در لشکر
قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر
قریش امروز روز رفعت و علاست و چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای
آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را اسیر می باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها
بستانید آخر الامر جبار بن صخر انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل
میبرد که ناگاه حیدر کرار ایشانرا پیش آمد و چون نوفل دید که مرتضی علی علیه السلام
متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد
من دارد بگوی این چه کسی ست جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت بالله که در کشتن

قوم خویش متحیر را سر بتیر از این شخص بدبوم و امیر المؤمنین رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت
و شمشیر در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زده
چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی رسیده از آن
حضرت شنید که میگفت متحیر از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی جواب داد که من او را کشتم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر فرموده گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است
که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی بر هم بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر بن عوام است
گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتند و از الجمله بقولی سی و
شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر متحیر خلاف هست زمعة بن الاسود و حارث
بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب عثمان و مالک هر دو برادران طلحه بودند از زمره قتیلان
حضرت امیر المؤمنین اند از امام محمد باقر منقولست که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من تعجب
داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظلة
بن ابو سفیان را ضربی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت متمیز نشده دیگر بحرب
من مبادرت مینمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیة بن خلف بود عبد الرحمن عوف گوید
که در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو
میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت
از اسمی که پدر ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در
یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند و من ترا بنده او نمیخواهم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم جواب
نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنام دیگر ندا کنم و تو جواب گویی من گفتم یا ابا علی هر اسمی که خاطر
تو میخواهد مرا بآن بخوان گفت ترا بعد از این عبد الاله خواهم گفت و من این معنی را از وی قبول
کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون
مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را داشته میرفتم که امیة بن خلف را
چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود و چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم
و چون بعبد الاله خطاب کرد جوابش دادم گفت ما را دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایده به از این
زرهها بتو رسانم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد
و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله

وانصار رسول الله اینک راس رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد
وچون اهل اسلام آواز بلال بشنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند ومن هرچند
گفتم که این دو کس اسیر من اند فایده نداد وعاقبت امیه را به پشت انداختند ومن خود را بر زبر
او افکندم وحباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد وچون امیه بینی خویش را بریده یافت
گفت ای عبد اله مرا با ایشان گذار ومن دست از حمایت او باز داشتم ودرین اثنا حبیب
بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت وحباب بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زده
پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که دران حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت وصلابت
آن آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار بن یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن
بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت واسیرانم
بکشتن داد ودرین معرکه عمر بن الخطاب با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را
از پای در آورد از ابو وخانه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست ورسول صلعم
بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد وآن چوب متحول بشمشیری طویل ابیض گشت وبدان
با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده که شمشیر
سلیمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست واو بغیر ازان سلاح دیگر نداشت وحضرت مقدس نبوی
چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود وآن چوب بتیغ برنده شد وباوی بود تا زمانی
که در روز جسر در ایام خلافت عمر شهادت یافت گویند که از جمله منقتادنفر که در روز بدر کشته شدند
قرب سی کس از مشاهیر قریش بودند وجمعی دیگر از صنادید با ایشان در پنجه تقدیر اسیر ودستگیر
شدند از رؤسا اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب وابو العاص بن
الربیع وابو عزیز بن عمیر وولید بن الاسود بن مغیره وابو غزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر ووهب
بن عمیر بن وهب الجمحی وسهیل بن عمرو وعقبة بن ابی معیط ونضر بن الحارث وعقبه ونضر بعد از
اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی واز مسلمانان چهارده نفر بدرجه
شهادت رسیدند شش از جمله مهاجران وهشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعدای دین
دران مصاف وهنی عظیم وشکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا
علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات انماها گوید . شاها بجهان در نبوت اسبقی
وز معجزه جان دشمنان زا خستی   شاهانه مه دو هفته کردی بدو نیم   مردانه مصاف بدر را بشکستی

نقلست

نقلست که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که هر کس که بیکی از بنی هاشم
خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال
عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز مکروهی بحضرت
و اصحاب او نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت باز میداشت نهی فرمود و ابو حذیفه بن
عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم
و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه
بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید
که شمشیر بر روی عم رسول خدای میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم
که منافق گشت در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق
نشد ولیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری ده تا او را
بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که شاید که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت
کفارت این سخن او گردد و وی را بهشت برد و ماجرای حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش
پشیمان و از سخط باری عز و علا ترسان گشت و بعد از ان بغزوات رفته در معرکها با کفار
محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بمقصود خویش فایز
شد رضی الله عنه آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر
الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از
ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از ان
او را ندیده بودم و وی هیأت پس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن
شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری
گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم از قتل تو ما را نهی فرموده اگر دست به بند دهی سالم مانی ابو البختری
گفت اگر محمد از قتل نهی کرده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست
به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هر چه خاطر تو میخواهد بدان
عمل نمای آنگاه ابو داود تیر بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمده بدان درگذشت و در روایت
محمد بن اسحق چنان است که مجذر بن ذیاد در روز بدر با ابو البختری دوچار خورده او را از نهی رسول
علیه التحیة و السلام خبر داد ابو البختری التماس نمود که تعرض بدوستی که از مکه همراه من بیرون آمده

وانکه با مبشت مرسان محذر کفت که ما دست از دوست تو باز میداریم زیرا که وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری کفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود زیرا که وصیت رسول صلی الله علیه وسلم نسبت بتو تنها واقع شده که بنابر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم واین رجز بر زبان راند لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله بعد از ان محذر و ابو البختری با هم مقاتله کردند و ابو البختری بقتل آمد و محذر بمجلس شریف پیغمبر آمده معروض داشت که با بو البختری رسیدم و هرچند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرده بر مقاتله اقدام نموده تا کشته شد وهمچنین از قتل حارث بن عامر بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب ندانسته مباشر قتل او شد نقلست که سعد بن معاذ در زمانی که جهة حراست رسول علیه التحیة والسلام بر در عریش ایستاده بود و مشاهده میفرمود که اهل ایمان عبدهٔ اوثان را اسیر میکنند واین معنی موافق طبع او نبود پیغمبر صلوات الله علیه اثر کراهت در بشرهٔ او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست کفت آری یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت نزد من کشتن این جماعت از زنده کذاشتن اولیست آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بر سنها ایشان را محکم میبستند وچون شب شد و عباس جهة المی که از بستن داشت ناله میکرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از استماع ناله عباس بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را از رسول معلوم فرموده یکی از ان میان رفت و بند عباس را سست ساخت و عباس بخواب شد حضرت فرمود که چونست که ناله عم خود نمی شنوم صورت حال را معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمامت اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال بدین عبارت آورده که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهة آنکه بندی کران داشت و پیغمبر آواز ناله وی می شنید وخوابش نمی آمد کفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی کفت بجهة ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک کردانید و عباس بخواب رفت حضرت فرمود که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد کفت یا رسول الله بند وی سبک ساختم فرمود پس تمام بندها را سبک ساز اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و کران بود و یا آهنگری چابکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام مینمود خلاف واقعست و اگر مقصود او استحکام و سستی است در بستن این معنی خلاف ظاهرست

دهن

وغیر ومتبادر از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هرچند گران بود بندی در وقت غیر حرکت
و رفتار متضرر و ناله کند علماء سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
اجساد بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تشتت
و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحریک او مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوی
کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه
اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمودند و پسرش
ابوحذیفه پدر را بدان حالت دیده و آنرا مکروه داشته رنگ او تغیر یافت و رسول صلعم
این معنی را در بشره ابوحذیفه مشاهده فرموده با وی گفت که گویا شکی بخاطر تو راه یافته
از آنچه به پدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده‌ام
لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق حسنه و اوصاف جمیله داشت و من امیدوار بودم که این صفات
او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان خاطر ساخت و آنسرور
در شان ابوحذیفه دعای خیر گفت آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از ظفر و نصرت
بر راحله خود سوار شد و با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند
آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و سایر مشرکان که دران چاه
افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود بعد از آن گفت که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت
ما وعدنی ربی حقا و گفت که بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را شما تکذیب نمودید و دیگران تصدیق
من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه داده بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید
و دیگران مرا نصرت کردند قول آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجسادی ارواح سخن میگویی و روایت
آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول در
جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعد ربهم حقا محمد بن اسحق در کتب مغازی آورده که این
روایت عایشه است و او بر آنست که قول بعضی که گفته اند که رسول صلعم فرمود که بتحقیق ایشان
شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنسرور علم را بایشان نسبت کرده نه استماع
و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و انس مالک روایت کرده است که چون رسول صلعم مشرکان را بر سر
چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگویی که گنده شده اند و بوی ناخوش
گرفته آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قال بعض الفضلاء

تعالی ان یقول لعایشة اذا جاز ان یعلموا وهم موتی جاز ان یسمعوا وهم موتی فان قلت ما اجزت
ان یعلموا وهم موتی ولکن تعود الارواح الی ابدانهم وزوال العذاب فیعلمون ان ما وعدهم
به الرسول حق قیل ولا مانع من ان تعود الارواح الی ابدانهم فیسمعوا صوت رسول الله صلعم
فاذن لا وجه لانکارها ما یقوله الناس ویمکن ان ینتصر لقول عایشه علی وجه حکمی وهو ان النفس
بعد المفارقة تعلم ولا تسمع لان الاحساس انما یکون بواسطة الالة وبعد الموت تفقد الالة
فاما العلم فانه لا یحتاج الی الالة لان النفس تعلم بجوهرها فقط قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را
دران زمان زنده گردانیده تا آواز رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد
**ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و مشورت اصحاب و یاران در باب فدا
و قید اسیران** عبادة بن الصامت گوید که مسلمانان در روز بدر سه فرقه شدند فرقه بحفظ
وحراست رسول علیه التحیة والسلام در حوالی عریش قیام مینمودند و زمره با اعداء ملت محاربه
ومقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه میپرداختند و چون قریش
منهزم شدند هر یک ازین سه فرقه را داعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی
از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفته اند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان
نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما نه از جهة
بددلی و بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز داشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه
جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم را متصرف شده بودند خیال بستند که دیگری را
دران مدخلی نخواهد بود و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه یسئلونک عن الانفال
قل الانفال لله الی آخرها نازل گشت و بعد از آن آیت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه وللرسول فرود آمد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف
کردند رسول صلی الله علیه واله وسلم امر فرمود که هر که هرچه گرفته بود باز داد و مجموع اموال را
در موضعی جمع آوردند باز اهل جرأت و شجاعت را تصور شد که جمیع غنیمت مختص بایشان
خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال را بالسویه میان اصحاب قسمت نمایند
سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس
نبوی فرمود ثکلتک امک وهل تنصرون الا بالضعفاء گویند که در وادی صفرا بر تلی نزول
کرده غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابق مذکور شد که بعضی از ایشان

بنابر عذری و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شتر خاصهٔ ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آنرا ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را با میر المؤمنین علی علیه السلام ارزانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذو الفقار شمشیر عاص بن منبه بوده بعضی گفته اند که رسول علیه التحیة و السلام نصیب سعد بن عباده را که هرچند تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مردم را تحریض بر خروج میکرد مفروز ساخت و از آنجهة که در حین بیرون آمدن او را مار گزید دران غزوه از رکاب فلک فرسا باز ماند و همچنین زمره گفته اند که سهم سعد بن مالک الساعدی بورثه او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه اسباب خروج میکرد و مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشانرا باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد یکی عثمان بن عفانست که حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بجهة بیمارداری زوجه او رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحه بن عبد الله است و ثالث سعید بن زید بن نفیل که آنسرور این دو کس را بخبرگیری کاروان قریش نامزد کرد چنانکه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجران اند و پنج تن دیگر از انصارند از آنها یکی ابو لبابة بن عبد المنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی که خلافت اهل قبا بفرمود حضرت بروی قرار گرفت و سوم حارث بن حاطب که جهة مهمی باشارت آنسرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خوات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری ببعضی از اعضای ایشان راه یافت زمره گفته اند که حضرت رسالت پناه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان گردانید ایشانرا نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمهٔ اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و بینندگان که دران لشکر بودند هیچ نداد و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از جانب مخالفان فراغت یافت شقران مولی خود را بمحافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستعار امیدوار شده شخصی را نزد ابو بکر فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و بعد ما قرابت بشما از صاحب خود یعنی مصطفی التماس نمای که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا ستاند از سر خون ما درگذرد و ابو بکر وعدهای خوب داده فرستاده خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون با وی نیز درین امر تشبث باید نمود

تا در خون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا با وی همان گفت که ابو بکر گفته بود
و عمر در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابو بکر
دران مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای شما باد اصحاب تو در میان ویشان
آبا و ابنا و اعمام و اخوان و ابناء عمام دارند و بعد ایشان قربیت بتو منت بر ایشان
تا خدای تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستاند تا مسلمانان را بدان قوتی پیدا شود که امید چنانست
که عن صمیم القلب بخدمت تو شتابند رسول صلی الله علیه و سلم در جواب هیچ نگفت ابا بکر از مجلس
بیرون آمده بطرفی رفت عمر بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدای اند
ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشان را بزن
رؤس کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام عزیز شود و کفر معدوم و ناچیز گردد حضرت
در جواب او نیز هیچ نگفت و ابو بکر باز بمجلس تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق
اعاده فرموده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تو اند و اول کسی که استیصال
ایشان کند مباش و این معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از انست که
در ضلالت هلاک سازد و ابو بکر باز از مجلس بیرون رفت و عمر بر سر حرف خویش آمده گفت
یا رسول الله گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای و درین
امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم نیز حضرت سید ابرار در جواب هیچ یک ازان ملا
ولغم حدیثی تقریر نمود و بعد ازان که کرت دیگر ابو بکر و عمر با آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش
اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بخیمه خویش در آمده بس از
لحظه بیرون آمد و دران زمان بعضی از اهل اسلام سخن ابو بکر مستحسن میداشتند و برخی قول
عمر را پسندیده میداشتند حضرت روی باصحاب آورده فرمود مثل ابو بکر در ملایکه مثل میکائیلست
که برضای خدای عز و جل و عفو از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابرهیم است
که نرم تر بود بر قوم خود از عسل قوم آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین دو
سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم و مثل عمر در ملایکه مثل جبرئیلست که فرو می آمد بسخط و نقمت از خدای تعالی
بر اعداء او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت که

رب

رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد
علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الیم راوی گوید که بعد ازین سخنان رسول صلی الله علیه وسلم
با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچکس از شما مگر بفدا یا بضرب
عنق و درین حال عبدالله بن مسعود گفت که سهیل بن بیضا من در مکه دیدم او را که اظهار
اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید
که هیچ ساعتی صعبتر از آن بر من نگذشت و در آن حین نظر بر آسمان میکردم و گمان میبردم که
سنگ از آسمان بر من خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از لحظه
حضرت سر برآورده فرمود که الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی از آن خوشتر بر من نگذشت
آنگاه پیغمبر گفت خدای عز و جل دلهای جمعی را سخت میگرداند بمثابه که محکمتر از سنگ میشود و دلهای
جمعی را نرم میسازد بمرتبه که نرمتر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت و آیتی که مشعر بسرزنش
اهل اسلام بود نازل شد رسول فرمود که اگر عذاب فرود آمدی در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نمی
یافت که گفت بکش و فدا مگیر بر اذکیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراض بدین روایت
کرده اند و جوابها گفته اگر کلک بیان تحریر آن همه پردازد کتاب بتطویل انجامد و روایتی دیگر آنست
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانده دست
از ایشان بازدارم یا آن جماعت را بقتل رسانیم ابو بکر گفت اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه
ستانده ایشان را بگذاری شاید براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی موحد
پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب ترا بی نیازی و قوتی دست دهد فاروق گفت حکم فرمای
تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان قوم اند و خدای عز و علا ترا مستغنی ساخته از فدای
ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی مرتضی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن
ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته گردد و معلوم شود که محبت مشرکان در دل ما
نمانده قدوه ارباب توفیق بصوابدید ابو بکر میل نموده در باب سختی و نرمی دلها سخن گفت
چنانچه عنقریب گذشت و چون قصه اسیران بر فدیه مقرر گشت رسول اشارت فرمود که یاران
درباره ایشان احسان و نیکویی کنند و بعضی را که مال و استعداد نداشتند آزاد فرمود
و یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی
گردانیده گفت که پنج دختر دارم و اگر بر من ببخشایی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محا

ایشان تحریض نمایم و حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش باز گشت و تقیه قصه
ابو عزه در جنگ احد سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه از اهل اسلام
که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک انصاری را خط نوشتن
بیاموزد و بعد از آن آزاد باشد و بقدر مراتب متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار
هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین مینمودند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود
آورده اند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که اسلام تو حق تعالی میداند
و بحسب ظاهر با ما حرب میکردی و ترا الحال فدیه خود و دو برادر زاده خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل
بن حارث و حلیف خود عتبه بن جحدم فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه
مال از کجا دهم حضرت گفت از آن طلاها که در وقت خروج با ام الفضل زوجه خویش سپرده گفتی
که اگر مرا درین سفر حادثه روی نماید تو چند بگیری و هر یک از اولاد چند بردارند عباس گفت ترا
چون معلوم شد رسول فرمود که خدای من مرا برین اطلاع داد عباس گفت راست گفتی
چه دران زمان که زر را بام الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی غیر از حضرت حق عز و علا
برین حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعضی گفته اند عباس داخل
زمره بود از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام
دهد و بنابرین بیست وقیه طلا با خود آورده بود پس از آنکه نوبت با و رسد مشرکان منهزم
رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و عباس در وقت التزام
فدیه از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نمود که بیست وقیه را از فدیه چهار نفر که از وی میطلبند
حساب نماید حضرت فرمود که وجهی را که بجهة اعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا حساب
نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیات نازل شد که ما کان لنبی
ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز
حکیم و ایضا آیت دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از اعدای دین که فدیه ستاند
از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان و شما میل حطام دنیوی خواستید و خدای
عز و علا جهة شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خداوند غالب گردانیده دوستان
خود را بر دشمنان خویش عالم با نچه لایق بحال هر کس بود مراد از آیت اول امنیت و مقصود

از آیت دوم این که اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ مر این بشمار رسیدی در اخذ
فدیه اسیران عقوبتی سخت بزرگ بگفتست که روز دیگر عمر نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفته
او را با ابو بکر گریان دید عمر گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود که جهة آنست
که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی که دران نزدیک بود کرده گفت که عرض کردند برمن عذاب
اصحاب را نزدیک تر ازین شجره و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح
بخاری خویش آورده که ترمذی و نسایی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند
از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلعم آمده گفت مخیر ساز اصحاب
خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان
مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف
گوید باید که انجا اسناد با میر المومنین علی علیه السلام کرده اند از آمدن جبرئیل و تخییر اصحاب
بصحت نرسیده زیراکه تخییر حق عز و علا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان
وعدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است
و چون حال برین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و برارتکاب امر مباح
بندگان خود را معاتب نگرداند والله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت
پناه از عرصهٔ بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیرانرا معروض رای عالم آرای او گردانیدند
و چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی
او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیراکه در دو چشم وی موت خود را مشاهده کردم
آن شخص گفت که این معنی بواسطه استیلاء ترس بر خاطر تو میگذرد و نضر بمصعب بن عمیر
گفت که ترا بمن قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخن گوی تا مرا داخل اصحاب
گرداند اگر ایشانرا بکشد مرا نیز بکشد و اگر ایشانرا آزاد کند مرا نیز اطلاق فرماید مصعب
جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیراکه تو یاران رسول را تعذیب بسیار کرده نضر گفت
والله اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند
نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگویی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است
واقدی گوید که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند
مقداد گفت یا رسول الله او اسیر منست حضرت فرمود که خدای سزای پرستش مقداد را از فضل خود

بی نیاز سازای مرتضی علی بر خیز و گردن او را بزن و مرتضی علی علیه السلام بفرموده عمل نمود و بروایتی
این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خبر واقعه نضر بخواهرش استماع کرد بیتی چند دران باب
گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده رقت فرمود و گفت که لو کنت
سمعت شعرها قبل ان اقتله لما قتلته و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد
عقبة بن ابی معیط بود علیه اللعنة در آزار خاطر مقدس نبوی بسیار کوشید چنانچه شمه ازان گذشت
و چون حضرت رسالت پناهی هجرت نموده عقبه دران باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع
اشرف رسول رسیده روی بقبله دعا آورده فرمود که ای خدای سزای پرستش عقبه را
بنجر او بینداز و هلاک سازش و در معرکه بدر اسپ پرا انداخته عبدالله بن سلمه او را اسیر
و دستگیر کرد و در عرق الظبیه حضرت نبوت پناه فرمان فرمود که عاصم بن ثابت بن
ابی الافلح گردن او را بزند عقبه گفت که وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان این اسیران
کشته شوم رسول علیه التحیة والسلام فرمود که بنا بر عداوتی که با خدا و رسول او داری عقبه
گفت ای محمد منت تو افضلست با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی کرد اگر ایشانرا میکشی
مرا نیز بکش و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد بر من منت نه و اگر ازیشان فدیه خواهی
ستاند از من بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد بود پیغمبر فرمود
که آتش دوزخ انگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نمود
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گفت که بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من
کافری ندیدم مثل تو بخدا و برسول و بکتاب او که ایذا کننده باشد پس شکر میگویم خدا را که ترا
بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو بن ابی سفیان را مرتضی
علی علیه السلام اسیر کرد و عمرو در سهم حضرت رسول علیه التحیة والسلام آمده و او دخترزاده عقبة
بن ابی معیط بود لعنة الله و مدتها که در مدینه محبوس ماند قریش با ابو سفیان گفتند که چرا
فدیه پسر خود بمدینه نمیفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه
دیگری نمیدهم تا همچون ضایع شود و هم مال بگذارید او را که همچنان محبوس باشد و درین
اثنا سعد بن نعمان بن اکال از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویش
بجهة عمره گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ کس گمان نداشت که ابو سفیان
نسبت باوی تعرضی کند و حال انکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض

اونگردند

او کرداند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابو سفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و بعد
خبر بقبیله قریش فرستاده بنو عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مقدس
نبوی گردانیدند و التماس نمودند که عمرو بن ابو سفیان را بدیشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاد
بنو عمرو پسر ابو سفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد در بعضی از نسخ سیر آورده‌اند
که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون برد حکیم بن حزام بود و چون از لشکر
بیرون آمد منفر متحیر تا رسید بعبید الله بن العوام و عبد الرحمن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه
انهزام پیش گرفته بودند عبد الرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز
عبید الله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگ من بر تو روشنست چگونه پیاده این مسافت قطع کنم
عبد الرحمن گفت که سوار کردن این مرد متضمن فایده‌هاست چه اگر بمیریم بکفالت مصالح ما و محتاج
اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما و جهه همت خواهد ساخت آنگاه
برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می‌شدند تا بمکه رسیدند
و حکیم بن حزام در عام الفتح شرف ایمان دریافته در محبت خدا و رسول ثبات ورزید و نوبتی
در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و بر هر طوقی کنده
بودند که این آزادست لوجه الله و مرضات رسوله و در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت
صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال
دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد
ازان نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده‌ام آن سرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر مرات
پیشین تو از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام درین اوراق گذشت
شمه از احوال او درین مقام مذکور گشت بتقریب زمره از رواة اخبار گفته‌اند که چون مشرکان
بجانب بدر توجه نمودند جوانانی که ازان تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر
لیل را با فسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا در شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند که مشعر
بنکبت قریش بود و قایل را ندیدند و اول آن ابیات اینست ازار الحنیفیون بدرا مصیبة
سینقض منها رکن کسری و قیصری محمد بن عمار یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده
آنها را ندیدند و مردم با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجر گذشتند
پیری را که افسانه بسیار یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اعلام دادند پیر گفت اگر شما

درین قول صادق اید مراد قایل از لفظ حنیفیون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بحنیفیه موسوم اند
محمد بن عماد فرماید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بودند در تب شدند و چون ازین واقعه
دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از همه کریختگان حیسمان خزاعی بمکه رسیده از مصیبت قریش
خبر داد و گفت که عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود
فلان و فلان کشته شدند و دران حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود و چون این حدیث بشنید
با جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید
ازوی که حال من چیست و چون ازو استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر
من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث
ما اسیر دیدم که مردو بر ریسمان بسته بودند در روضة الاحباب آورده که ناگاه ابولهب پیدا شد
و این حکایت را شنیده متحیر ماند درین حال بودند که ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب
از جنگ گاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من
ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک برجای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و
دستهای ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان
ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید اینست عبارت
مصنف کتاب روضة الاحباب درین باب تناقضی میان این سخن و کلام سابق او که درین
اوراق مسطور شد که مشرکان شیهه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند اظهر
من الشمس است و ابین من الامس ابو رافع غلام عباس رضی الله عنه گوید که دران زمان که ابولهب
از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش استفسار مینمود من در حجر نشسته بودم و تیر
می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک بمن نشسته بود و چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق
سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملایکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بروی استیلا
داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنابر
ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حال را مشاهده
کرده برخاست و چوبی چنان بر سر ابوجهل زد که بروجهی منکر شکسته شد و گفت تو بواسطه غیبت
عباس با غلام او چنین کردی و ابولهب خجل و بیمقدار بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بزحمت
عدسه با هم کیشان خویش که پیش از وی بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق گشت و چون عرب از عدسه

وعدی

وعدوی آنچنان که از طاعون احتراز میکنند اجتناب مینمودند و اولاد او گرد وی نگشتند تا متعفن گشت
و شخصی از قریش ایشانرا سرزنش کرد تا حمالی باجره گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افکند
و چندان سنگ بزرگ بر سرش ریختند که از چشم مردم پنهان گشت در بعضی از کتب بنظر رسیده که از
بوی گنده ابولهب هیچکس را مجال آن نبود که سر در آن خانه کند که مرده افتاده بود لاجرم اولاد وی
خانه بر سر او کوفتند ناقلان اخبار سید ابرار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان
خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن و سلامه علیه از رو
مراجعت از عرصهٔ بدر باثیل رسیده عبدالله بن رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و این مژده
بمسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند و به زید بن حارثه اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص
جانب اقدس حضرت بشیر بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت مطایای
آمال قاطنان سوافل آن سرزمین را گرانبار گرداند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده محمل مژده
بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلی مدینه شتافت
و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی
رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود
و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو با کثری از اهل عدوان اسیر گشتند عاصم بن عدی
گوید که من نزد عبدالله رفته گفتم که ای ابن رواحه آنچه میگویی راستست گفت بخدا سوگند که چنین است
و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را هم فردا خواهند
آورد گویند که عبدالله بن رواحه در های یک یک خانهٔ انصار که در جانب اعلی مدینه بودند رفته مژدهٔ
غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از سر نشاط و خرمی میگفتند که ابوجهل
فاسق بقتل آمد در زمانی که خلق از دفن زوجه عثمان بن عفان فارغ شده بودند و هنوز
از سر قبر باز نگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه سوار بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحلهٔ خویش
و فریاد برکشید که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش
برد که بذل اسیر گرفتار گشتند و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از آن اشقیا
با اسامة بن زید گفت که محمد با یاران خویش مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت
پرسیدم که آنچه میگویی حق و راستست و سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته
نزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبرهای غیر واقع میگویی

فرداکه آنحضرت تشریف آورد صورت حال را معروض گردانیم تا فرماید که سرترا از بدن جدا کنند
او گفت یا ابا محمد من نیز این سخن از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابة بن عبد المنذر
گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند
و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود
یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در وقت مراجعت باثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرما
ید و در آن شب باران تار فرمود که کیست که امشب را محافظت نماید شخصی از میان اصحاب بر پای
خواسته متکفل این معنی شد و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن
عبد قیس رسول فرمود که بنشین و او نشسته و حضرت اعادهٔ قول سابق نموده شخصی برخاست
که من نگاهبان اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور گفت که من انت گفت ابن عبد القیس رسول
گفت که بنشین و چون ساعتی گذشت حضرت ختمی پناه تکرار سخن گذشته کرده شخصی برخاست
و گفت این کار منست رسول علیه التحیة و السلام از وی پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبع
و رسول ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که هر سه برخیزید و ذکوان تنها برخاسته حضرت
رسالت پناه از ذکوان استفسار نمود که آن دو یار تو کجا یند ذکوان گفت یا رسول الله
در هر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم و آنحضرت درباره او دعای نیکو گفت و آورده اند
که رسول صلعم در اثیل احرام نماز عصر بسته بعد از یک رکعت که گذارده بود تبسم نمود و چون از
نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل برمن بگذشت و بر جناح
خویش غبار میداشت در روی من تبسم نموده گفت که در طلب قوم بودم و جبرئیل بسوی من آمد
بر مادیانی معقود الناصیة سوار و گفت ای محمد مرا خدای تعالی بجانب تو فرستاده امر کرده
بود که مفارقت نکنم تا راضی بشوی اکنون راضی شدی گفت آری و بالجمله حضرت مقدس نبوی
صلوات الرحمن ملک در رکاب و فلک همعنان مظفر و منصور و سالم و غانم بمقر عز و کرامت
مراجعت فرموده چون نزدیک مدینه معظمه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج
که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بنظر بساط بوس
فایز شده عذرهای مقبول معروض داشتند و یکی از آنجمله اسید بن خضیر بود که گفت یا رسول الله
شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر متواتر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهدهٔ نکبت اعدا روشن

ساخت

ساخت تحجا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمقاتله و محاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله بن انیس بموضع تربان شرف
دستبوس حاصل کرده معروض داشت که در حین خروج یا رسول الله رنجور شدم و دو هفته از من
زایل گشته امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای ترا مزد دهاد و چون شقران مولی رسول
علیه التحیة والسلام با اسیران در رسید موافقان که از آن خبر متحیر بودند و منافقان که صورت
حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق
و عین صواب بوده و از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت
بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلواة الملک المنان اطلاع داشتند وهم و هراس افزون
از حد قیاس استیلا یافته و از جمله اسیران معرکه بدر یکی ابو العاص بن الربیع بود محمد بن اسحق
در کتاب مغازی آورده که خواهرزاده خدیجه ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس از
جمله تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت داشت و قبل
از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناهی التماس نمود که زینب دختر خود را با وده و ملتمس خدیجه مبذول
ابو العاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون حق عز شانه حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید
خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند اما ابو العاص مدتی دست از کیش آبای خود
باز نداشت و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر
آنسرور را طلاق داد و بدعای حضرت ختمی پناه بر شترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن
قضیه مشروح مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده و چون قریش بحمایت کاروان از مکه برون
آمدند ابو العاص موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب فدای ابو العاص مالی فرستاد
و بجهة تتمیم فدیه قلاده خود را که خدیجه رضی الله عنها در شب زفاف با و ارزانی داشته بود با آن
مال ارسال نمود و چون چشم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر آن
قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران گفت که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهة
فدا فرستاده است باو رد کنید و مسلمانان از طیب نفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه گسیل
کردند محمد بن اسحق گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حین اطلاق ابو العاص را و شرط فرمود
که چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و بعد از رفتن ابو العاص آنسرور زید بن حارثه را جهة
آوردن تا قرة العین خویش بحرم فرستاد و ابو العاص کار سازی زینب نموده برای او هودجی

مرتب ساخت و برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت
کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر زینب بنت رسول الله گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون
آمد و بهنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشته آمد و مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم
گفتند که ببینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند و جمعی از قریش را عصبیت
دامنگیر شده در عقب ایشان روان شدند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی
بن قصی بن نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف
زینب کرد و زینب چون از راه بمکه بازگشت حملی که داشت ساقط شد و بنابرین حضرت معدن
نبوی صلوات الرحمن علیه خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و واقدی گوید که
چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها را از جعبه بیرون
آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند
او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک او رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن
باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول نموده ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسید
بر تو پوشیده نیست و درین حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت و علانیه از مکه بیرون میبری مردم
این صورت را بر ضعف و مذلت ما مینمایند و ما را هیچ احتیاج بآن نیست که دختر را از پدر باز
داریم اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب در آید و خلق آرام
گیرند اختیار تراست و کنانه سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز گردانید و در همان شب
او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از یکی از اصحاب
نقل کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرمود
و وصیت کرد که اگر بر هبار بن الاسود و نافع بن عبد قیس ظفر یابید ایشانرا بآتش بسوزید و چون
روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای عز و جل که هیچکس را تعذیب
بنار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشانرا بکشید و مسوزانید بلاذری روایت کند که در وقتی
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود
ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از ان گفت که لا یعذب بالنار آنگاه فرمود که اگر بروی دست
یابید دو دست و دو پای او قطع کنید و بقتل رسانید ثم در آن اوان هبار بجنگ سرایا
نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوه حنین فراغت یافت

ناگاه هبار در جعرانه منظر آن سرور را برابر رسیده و بعذر زبان بوسش فایز گشته گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری حضرت زبان بنفرین او گشاد
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که آنچه قبل از اسلام واقع شده اسلام آنرا محو گردانیده از زبیر بن العوام
منقولست که گفت که رسول علیه التحیة و السلام را دیدم که بعد از اظهار غلظت به نسبت هبار از
فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار چنگ در دامن عفو آنحضرت زده عذرخواهی مینمود
و ما احسن ما قیل نظم کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار ذکر اسلام
عمیر بن وهب جمحی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از
شیاطین قریش و در روز بدر تنگ با جان از معرکه بدر برده پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر با صفوان بن امیه گفت
بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض
و دیون و مؤنت تبع و متعلقان مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است
بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و اینصورت آسان دست میدهد چه می شنوم که
محمد در اسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان
و زیردستان در مکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل باحتیاج اهل و عیال تو می شوم و ضامن
دیون تو میگردم عمیر بر رفتن جازم شد صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد
تا در آن راه سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانیده ضامن
قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز سربسته پیش هیچکس نگشائی
آنگاه شمشیر خود را تیز و مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه
رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود آمد و مقصد کرد که بمجلس حضرت
نبوت شتابد و بحسب اتفاق در آن زمان عمر با طایفه از یاران نشسته بود و بذکر جنگ بدر
و غنایمی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال
مینمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت و از مشاهده این صورت رعبی
بخاطر انورش راه یافته مسلمانانرا بر گرفتن او تحریص نمود و گفت که این شخص عمیر بن وهب است
دشمن خدای که در روز بدر حزر لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکانرا اخبار نمود و طایفه را
بر محاربه ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که مشاهده و محسوس شوند و هیچکس

درگین کاه ندارند مسلمانان بعز موده عمر عمیر را بگرفتند و عمر بخدمت حضرت مصطفی صلوات الرحمن علیه
شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غادر مسلح آمده و از شر او ایمن نتوان
بود حضرت رسالت پناهی عمر را فرمود که او را نزد من بیاور و عمر متوجه عمیر شده بیک دست دوال
شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قایمه آنرا گرفته بمجلس شریف نبوی آورد و حضرت
اشارت فرمود تا عمر دست ازو باز داشت انگاه گفت که ای عمیر پیشتر آی عمیر قدمی چند پیش آمده
تحیه جاهلیت گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق عز شانه مکروه گردانیده است بر ما
تحیت تو و تحیت اهل بهشت بما ارزانی داشته که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که
باعث آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهة اسیر خود آمده ام تا دران باب احسان بجای آری حضرت
فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت خدای این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری ازان نیامد و در وقت
نزول بفراموشی در گردن من بماند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب
آمدن تو چیست عمیر بذکار جواب سابق نموده حضرت گفت که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط
کرده بودی و ازین سخن فزعی بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بگوی که شرط من با او چه بوده
آنسرور فرمود که ازو تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو کند و تعهد عیال تو نماید و صورت
مجلس را من اوله الی آخره برزبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این
امر و روایتی میان من و تو حایلست عمیر از استماع این حدیث متاثر و متغیر گشته گفت
گواهی میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدایی نیست
بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول وحی و در خبری که از آسمان بتو می آید تکذیب مینمودیم
و اکنون بیقین پیوست که آن همه راستست زیرا که برین قضیه غیر از صفوان و من هیچ
احدی اطلاع نداشت و ترا خبر باری تعالی برین مواعظه مطلع گردانید شکر میگویم پروردگاری را
که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی داشت و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت
اهل اسلام مستبشر گشته عمر گفت بحق که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوبتر ازوی بود و اکنون او را
از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر
خود را تعلیم قرآن کنید و اسیران او را اطلاق فرمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء
نور الهی میکوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را
باسلام دعوت فرمایم شاید که خدای عز و جل ایشانرا نعمت هدایت بخشیده از بادیه غوایت

خلاصی یابد و عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و دران اوان که عمیر در مدینه بود
صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن
مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس از جانب مدینه بمکه می آمد ازو می پرسید که هیچ حادثه
در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر را استطلاع نموده آن شخص
گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد
کرد که مدت الحیات با عمیر سخن نکند و دیگر نفعی بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید
جمعی کثیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و در همین سال دوم از هجرت
عصماء یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف عورتان یهود که پیوسته غیبت
مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه کشادی و در زمانی
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه غزوه بدر بود چند بیت از هذیانات عصما بگوش عمیر بن
عدی اعمی رسید که از قدمای اهل اسلام بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت
و محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی
پیغمبر خود را بمدینه رساند او آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر دران سفر
از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت ختمی پناه از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت
نموده بمقر عز خویش رسید عمیر در شبی از شبها با قاید متوجه منزل عصما شد در خانه او در آمده بتجسس
دست دریافت که طفل از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته شمشیر
چنان بر سینه او فرو برد که از پشتش سر بدر آورد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول
علیه الصلوة والسلام بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده و بنور
نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله
و عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که ازین
فعل هیچ چیزی بمن لازم میشود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا ینتطح عنزان و این
مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول علیه التحیة والسلام التفات بجمعی که در گرد او
بودند کرده فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر
بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم از هجرت عمیر بن
عدی بن خرشه را فرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی

و ایذاء او هجو رسول صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آورد مسود اوراق گوید که قول اول که راوی صاحب
مستقصی است بصحت اقرب مینماید زیرا که چندین هزار بینا که بجان و دل امتثال فرمان
رسول صلوات الله علیه مینمودند بعیدست که نابینایی را فرماید که مباشر قتل شخصی شود
ذکر غزوهٔ بنی قینقاع چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود
با یهود بنی قینقاع عهد کرد که بایشان تعرضی نرساند بشرطی که آن جماعت نیز در مقام عداوت
نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان
موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانی
که حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده
کردند که طنطنهٔ کوس محمد سمع اقاصی و ادانی را دریافت نایرهٔ حقد و حسد در ضمایر ناپاک
آن طایفه مشتعل شده گفتند که محمد با جماعتی محاربه نموده که در فن قتال بصارتی نداشتند
اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب ما چگونه است و بالآخره بسببی از اسباب که متون کتب
سیر بآن ناطق است پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر نقض
عهد آن بیخردان مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرمود و گفت که ای معشر یهود ایمان
آرید و بخدا سوگند که بر شما معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی مبادا
که مثل آن نقمتی که بقریش رسانید بشما رساند یهود گفتند که ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم
و مغرور و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه
نمایی معلوم تو گردد که مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون
رفتند و جبرئیل نازل شده این آیت آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی
سواء آنگاه حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام استیصال طغاة بغاة نموده ابولبابه
در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند که بامیر المؤمنین علی علیه السلام تفویض
و از مدینه بیرون رفته بقولی بعد از پانزده شبانروز که یهود را محاصره کرد حق عز و علا رعبی
در خاطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای تا از حصارهای خویش فرود
آمده برویم رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود
و چون یهود از محاصره بتنگ آمده بودند بالضروره بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع
فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای

الجمله

آن جماعت را بر کتف ببست و دران حین عبد الله بن ابی سلول که هم سوگند و دوست بنی قینقاع بود
بران طایفه گذشته خواست که دستهای بندیان را بگشاید منذر بخشونت و مبالغه تمام عبد الله را
ازان حرکت مانع آمد و عبد الله بن ابی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافته گفت
ای محمد درباره دوستان و هم سوگندان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نموده ابن ابی
منافق الناس خود را مکرر گردانید و آنحضرت درین نوبت هم گوش بسخن او نکرد و ابن ابی سلول
دست بگریبان حضرت رسول در آورده گفت یا رسول الله در حلفا و اجاره من احسان نمای
آنسرور در غضب رفته بروایتی فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکورست
و بقولی گفت ویلک ارسلنی چنانکه در مستقصی مذکورست راقم حروف گوید که استعمال کلمه
ویلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب مینماید از ایراد لفظ ویحک و بالجمله عبد الله گفت
والله که ترا نگذارم تا در شان ایشان بر و احسان بجای نیاوری و دست از تو باز ندارم که سیصد
مرد زره پوش و چهارصد کس بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک
بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه
فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن
الصامت را جهة اجلاء آن طایفه معین کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز دران دیار نباشند
و عباده با آن جماعت تا ذباب که جبلیست در طریق شام رفته باز گشت و یهود چون بوادی
القری رسیدند یکماه توقف کردند و از انجا باذرعات شام رفته دران سرزمین مقام گرفتند
و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع
بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بیرون رفتند اموال و اسلحه
ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنایم بر سه کمان و دو زره و سه نیزه رقم
اختصاص کشید و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشته حکم فرمود که خمس
غنایم جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند در روضة الاحباب باین عبارت
مذکورست که حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشانرا جلا نماید از عباده مهلت
طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز فرموده رسولست و اگر باختیار من
بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشانرا از منزل خویش بیرون کرد و همراه
ایشان بود تا بذباب رسانید و از انجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک

هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت
فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد
و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلاء آن طبقه حامیان حوزه دین مالهای
ایشانرا در تحت تصرف آورده بودند و چون ازین غزو مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذارد
و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کرد **ذکر غزوه السویق** چون ابوسفیان از بدر که بمکه
رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم و اصحاب کرام او نکشد و پس از چند گاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون
آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسید شبی متوجه خانه حیی بن اخطب شد تا از وی
استخبار حالات سید ابرار و صحابه کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده
ابوسفیان از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نموده و اسباب
ضیافت مهیا ساخته باهم شراب خوردند و هر یک مافی الضمیر خود در میان آورده ابوسفیان
در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیه عریض که یک فرسخی مدینه است رفت
و شخصی از انصار را با اجیر او که بر سر زراعت بودند کشته و چند درخت خرما را سوخته تصور
کرد که از عهده نذر خویش بیرون آمد و چون برین حرکات ناشایست اقدام نمود راه
هزیمت پیش گرفت و بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از صورت جرات ابوسفیان
آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دویست نفر از مهاجر و انصار
در عقب ابوسفیان سوار شد و چون مشرکان از توجه حضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار
در فرار انبانهای سویق که برای تنعم دران سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان انبانها
برگرفته این غزوه را غزوه سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال
سوم از هجرت دست داد **ذکر وقایع سال سوم از هجرت** نزد بعضی درین سال
غزوه قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید
که طایفه از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار
متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی از اصحاب نامزد فرمود که
بجانب اعلای وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد
ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن اشتران اشتغال مینمودند در میان

ایشان

ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت
که بسبزهای آب رفته اند و بتعیین نمیدانم که کجا اند آنحضرت فرمود تا شترانرا با یسار بایان بصوب
مدینه راندند و چون صبح بدمید و بنماز مشغول شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دید که یسار با مسلمانان
در قیام و رکوع و سجود موافقت مینماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شترانرا قسمت
نمایند اصحاب گفتند که بعضی از مردم ضعیف اند و قوت راندن چهار پایان ندارند اگر فرمائی
در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با ایمان این غلام یعنی یسار اعتقاد
داری ما او را بتو مسلم میداریم آنحضرت فرمود که اگر نخوشدلی میدهید قبول میکنیم یاران بطیب
نفس یسار را پیشکش کردند و آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شترانرا
قسمت نمودند بعد از فرار خمس بر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم ذکر
قتل کعب بن الاشرف واقدی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در معرکه بدر بر مخالفان
غالب گشت هیچ منافق و جهودی در مدینه و نواحی آن نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از
یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که توجه نماید دشمنان ذلیل و خوار کند و کعب بن اشرف
که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت که اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته
شدند زیر زمین نزد من مرجح است بر بالای آن و به پرسش ایشان بمکه رفت و برای گستاخی
اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم
میشد و با آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابو سفیان بنا بر توهم شماتت مسلمانان
بر قتل خویش نوحه گری نمیکردند چون اشعار کعب بن اشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند
و مدت یکماه عزای سنگین داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صحابه عظام گشادی و پیوسته بایذای اهل توحید مبانی عداوت
تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه بمدینه مراجعت کرد و آنسرور از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی
یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه بایاران
گفت کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده
محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم آنسرور فرمود که آری و محمد
بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانروز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت رسالت
پناهی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بآن وفا

خواهم گردید پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بقدر وسع و طاقت خویش دران باب سعی نما
محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست ازانکه در منفعت تو سخن بر زبان آرم و حضرت دران
امر او را رخصت داده محمد بن مسلمه ابونایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد
بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابوعبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و
گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن اشرف اخوت رضاعی درمیان داشت روایتی آنست که
ابونایله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن اشرف شتافت و کعب او را تعظیم نموده پرسید
که بجهت کدام مهم رنجه شده ابونایله گفت قدوم این مرد از جمله بلاهاست بر ما چه عرب در مقام
محاربه و منازعت ما آمده اند و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود گشت و مشقت بسیار
بما راه یافته اهل و عیال ضایع شدند و هر زمان از ما صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام
نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو میگفتم و من بپدر خویشم
و شما هنوز کجا نید بخدا سوگند که شما ملوم و نادم خواهید شد بعد ازان ابونایله گفت که جمعی
درین عقیده موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام و تمر بقرض از تو
ستانیم و هرچه دلخواه تو باشد بر سبیل رهن تسلیم نماییم کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت
زنان خود را در گرو کنید ابونایله جواب داد که چگونه این صورت از ما در وجود آید که ما زنان خود را
نزد تو که نیکوترین عربی در گرو کنیم کعب گفت اگر زنان را در گرو نمی کنید فرزندان را در گرو کنید
ابونایله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما گردد اگر خواهی
اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شود آنها را نزد تو رسانیم کعب قبول نموده گفت هرگاه
خاطر شما خواهد بیارید و ابونایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه رفته صورت حال را معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر
محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند
و آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعه ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند زبان
معجز بیان گذرانید که انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن
پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید
برخاست که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجهٔ او که دران نزدیکی در تحت تصرف
کعب آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت کعب جواب داد که برادر من محمد بن مسلمه و ابونایله

آمده اند

آمده اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت مرو که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم
خون از آن میچکید کعب گفت غیر ایشان کسی نیست زن دست در دامن شوهر زده او را از
ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون با این آواز مشاهده میکنم کعب گفت
بگذار که برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب ببیند بیدار نکند زن گفت که والله بوی شر از این
آواز می‌شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لأجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشید
و امنکشان از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول
شدند و ماجرایی که میان او و ابونایله واقع شده بود مکرر شد و بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقا
او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیه لیل را
بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونایله با او گفت که ای کعب
عجب بوی خوشی از تو بمشام من میرسد جواب داد که زیباترین و خوشبوی‌ترین زنان عرب در
حباله نکاح منست ابونایله از وی رخصت طلبید که موی سر او را بوی کند و کعب تجویز نموده ابونایله
بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد پیش دماغ یاران داشت تا ایشان نیز استشمام
نمودند و موی او را رها کرده چون لحظه گذشت ابونایله التماس مکرر ساخته باز رخصت یافت
و این نوبت موی کعب را محکم گرفته با یاران گفت بزنید دشمن خدا را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی
برده تیغ هیچ یک از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه مغولی بر ناف کعب نهاده تا سینه اش
بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل هر حصاری که آواز
او را شنیدند در حصار خویش آتش برافروختند و اهل اسلام سر آن ناسره را از تن جدا کرده روی
بمدینه نهادند و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و با ایشان نرسیدند
آورده اند که دران وقت که صحابه کرام قصد کشتن کعب کردند تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری
بحارث بن اوس رسیده زخمدار شد و در حین بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته
بود پایش را مجال حرکت نمانده و رفقا را وصیت کرد که سلام من بحضرت رسالت پناه برسانید
و یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند آواز بلند تکبیر
گفتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن
الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت ختمی پناه رسیدند آنسرور گفت
افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن بی سامان را بر خاک

ذلت و هوان انداخته آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث
رسانیده فی الحال شتافت **ذکر قتل ابو رافع تاجر** کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از
قبیله اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر و این
اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت که عدیل کعب باشد بقتل آورند تا
بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان قرار گرفت که بدفع
ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد
آمد ان شاء الله و این ابو رافع همیشه کفار را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی در
مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان
عبدالله بن عتیق و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق شده
از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت آن پنج نفر نیکو سیم
روی براه بل بفضل حضرت اله نهاده روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان
اهل حصار ابو رافع را که از چراگاه بازگشته بقلعه میبردند بآن موضع رسیدند و عبدالله
بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمایید تا من بروم و بدربان تملق نموده
رخصت دخل حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنابر فرموده حضرت رسالت پناهی تعلق
بعبدالله میداشت رفقاء از لعه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبدالله
قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیأت کسی که بقضای حاجت
می نشیند و دران زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ شده بدستور هر روز باندرون میرفتند
و بواب بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه
شده و در می بندم عبدالله بحصار درآمد و دربان در مقفل ساخته عبدالله مترصد بود که کلید را
کجا خواهد نهاد و دربان بنابر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت
عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود بسهولت از حصار بیرون
اندازد و عبدالله بن عتیک تفحص حال ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار است
و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع
غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت آنگاه عبدالله در بالاخانها را گشاده از اندرون
می بست تا رسید بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال وی نیز دران خانه

تاریک تکیه داشتند در خوابگاه وی را تعیین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه
کس است این عبدالله بر صوب آواز تیغی بر وی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا
داشت شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک این معنی را دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظهٔ
باز در آمده و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو
شخصی درین خانه شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیز شمشیر بر وی زد و چون مهم باین
ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در
وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بسته بپای
دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندانکه بیرون حصار توقف
نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبدالله
برداشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه شتافته او را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند و آن سرور مستبشر شده
دست خجسته خود را بر پای شکسته عبدالله بن عتیک مالید و خدای تعالی شفای عاجل کرامت
فرموده عبدالله بر پای خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال
مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی شده گفتند این چه مردمانند که متابع
محمد اند که خلوتها با درهای بسته در قلعه استوار میکشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر
و تواریخ قصهٔ کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور
گشت مبنی بر روایتی صحیح بخاری است **ذکر غزوهٔ انمار** و این غزوه را غزوهٔ ذی امر نیز
گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی ثعلبه و غیرهم
در ذی امر از نواحی نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست
بتاراج گشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و
پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی را از مخالفان گرفته
نزد آن سرور آوردند و رسول علیه التحیة والسلام از حال اهل عدوان استفسار نموده
آن مرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده
بودند که چون موکب تو نزدیک شود در قلال جبال متحصن گردند و مسلمانان بمقصد رسیدند
مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را ندیدند و درین اثنا باران باریده

جامهای حضرت ختمی پناه واصحاب تر شد وآنسرور از لشکرگاه دورتر رفته جامه خود را بیرون
کرد و بر درختی افکند تا خشک شود وخود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد واعراب
از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث که سرور آن قوم بود وبشجاعت
موصوف گفتند اینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی
در میانست واکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی ودعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیر
آبدار مانند شعله نار آهسته آهسته آمده بربالین حضرت سید المرسلین بایستاد وگفت
کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق
عز و علا وبر فور جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش دور شده دعثور نیز
بر زمین افتاد وحضرت تیغ او را برداشته بر بالای سرش ایستاده گفت من یمنعک
منی دعثور از سر عجز وناتوانی معروض گردانید که هیچکس اشهد ان لا اله الا الله وان محمد
رسول الله والله که دیگر خلق را بنیت محاربه تو جمع نکنم وآنحضرت شمشیر دعثور را باو داد
ودعثور گفت بخدا سوگند که بهتر از منی وچون بجانب قوم خویش مراجعت کرد گفتند که با شمشیر
کشیده بر سر محمد رفتی وبا آنکه هیچ مانعی نبود دستبردی ننمودی دعثور گفت مردی سفید
طویل القامه دیدم که چنان دست بر سینه من زد که به پشت افتادم دانستم که آن فرشته است
ومحمد رسول خداوندست آنگاه قوم را باسلام دعوت کرد راقم حروف گوید با آنکه مؤلف
روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که در ذی امر مشرکان را جمع آورد غورث
بوده نه دعثور در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر کرده وهذا عند البلغا لا یخلو عن
حزازة وهم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه استماع
فرمود که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام اند
لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد کرد وزید بجانب ایشان شتافته
ورؤسای مشرکین گریخته واز چنگ مرگ واسر امان یافته اموال آن جماعت که موازی صد هزار
درهم بود بدست مسلمانان افتاد وهم درین سال رسول علیه التحیة والسلام بنت خود را
ام کلثوم نام بعثمان بن عفان داد ودختر عمر بن الخطاب وزینب دختر خزیمه را در حباله نکاح آورد
ذکر غزوهٔ احد از جمله معظمات وقایع سنه ثلاث هجریه غزاء احد است تفصیل
این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده مال کاروان خویش را که ابوسفیان

از شام آورده بود و در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن مضبوط ساخته بر قرار یافتند و صنادید
قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابو جهل
و غیرهم با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسیده
بر همه کس روشن شده اکنون میخواهیم که ربح آنرا در تجهیز سپاه مصروف کرده لشکر جرار فراهم
آورده بجنگ محمد رویم رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر
مقرون هست یا نی گفتند آری ابو سفیان گفت   اول کسی که لاف عداوت زند منم
چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف با من درین کار
موافقند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال
بود و چون آنها را فروختند هر دیناری را دیناری سود حاصل شد راس المال را بخداوندان
تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش
بران قرار گرفت که چهار کس را که بتجربه بابی الانصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی
بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی
وهب و سیوم ابن الزبعری و چهارم ابو عزه جمحی شاعر و ابو عزه دست رد بر سینه ملتمس قوم
نهاده گفت که محمد در روز بدر مرا بی فدا گذاشته من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال
او تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمای اگر ازین معرکه سالم
مراجعت کنی چندان مال بتو دهم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیوة از عهده اهل
و عیال تو بیرون آیم و ابو عزه سر باز زده صفوان ناامید بخانه خویش آمد و روز دیگر باتفاق
جبیر بن مطعم صفوان نزد ابو عزه رفته التماس خود را مکرر گردانید و او ابا و امتناع نموده
جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند
و چون عزیمت قریش بر محاربه بتصمیم یافت صفوان بن امیه گفت زنانرا با خود باید برد تا بر
کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن میشود که داعی جدال
و قتال مؤکد گردد و درین باب عکرمه بن ابو جهل و عمرو بن عاص با صفوان موافقت نموده
رای ورا مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم
فضیحت و رسوایی ما باشد و نوفل با ابو سفیان رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده
هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر وی ابو سفیان گفت که من مخالفت

قریش منکیم لاجرم مرد و منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری امیمه بنت سعد
بن وهب مصحوب خویش گردانیدند و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابوجهل
و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود
بجهه زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر راهب که او را ابو عامر
فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد
سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر
و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش بحیلتهم قدم در بادیه خلاف و شقاق نهاده
روان شدند واقدی گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون آمدن مشرکان از مکه بجنگ بدر
با ایشان پیوسته مخالفان را بر محاربه اهل اسلام ترغیب و تحریص نمود و خود دران معرکه حاضر نشد
اما درین نوبت با عبده اصنام متفق شده گفت که اگر در میان قوم خویش یعنی مردم اوس
می بودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکرد و در روایتی آنکه قریش را وعده میکرد که اگر با محمد
ملاقات کنیم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از انجماعت با من آمده اند
قریش بتصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیات با خود همراه گردانیدند
تا در هر منزلی سرود گفته تذکار قتلی بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن
عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار را باجره گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز
بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت
مصطفی صلوات الله علیه رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده و آنسرور در انجا نیافت
و بقبا رفته مکتوب را برسول داد و رسول صلعم مکتوب را سر گشوده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون
پیغمبر علیه التحیه و السلام از مضمون آن آگاهی یافت ابی را وصیت فرمود تا این راز سربسته را
پیش هیچکس نگشاید و بعد ازان بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را در خلوتی
با وی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه فرموده بمدینه باز گشت و زن سعد استراق
سمع نموده بر انچه حضرت ختمی پناه با شوهرش گفت مطلع شد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین
شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوسفیان رسیدند
گفتند که قبر مادر محمد نبش باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ماست
و بالضروره عوض آن زنان را تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمالی کثیر آنرا از ما باز ستانند

و درین

ودرین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت درگذرید و این سخن بزبان
میارید که اگر بنوبکر و خزاعه که خلفا و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را
بتمام و کمال از قبور بیرون آورند و بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز دران محل
توقف نمودند و درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه انیس و مونس اولاد فضاله را
بتجسس احوال عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت نموده معروض داشتند
که مشرکان اسپان و شتران خود را در مزرعه عریض سر داده اند و برگ سبزی دران موضع
نخواهد ماند و بعد از ان حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی
حالات قریش خبر بیاورد و حباب بفرموده عمل نموده بازگشت و بر کمیت لشکر و عدد زره و چهارپایان
مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشته عباس موافق افتاده سرور اصحاب
فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن ملاقی
فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا روز قیام
نمودند و بعضی مسلمانان مدینه نیز دران شب پاس داشتند و حضرت دران شب بخواب دید
که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشتند و در عقب
آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفت
و روز دیگر حضرت بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی و وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال
و جدال صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آن سرور
گفت که درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو
مذبوح کشتنی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبش کتیبه یعنی طلحه قریش است که خدای او را بقتل
رساند اگر خدا خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن یاران من کبش کبش کتیبه است
که بقتل رسانیم او را ان شاء الله و با آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم رای بیرون آمدن نداشت
و جنگ صحرا در نظر همایونش صواب نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرافراز فرموده اکثر اعیان
مهاجر و انصار درین رای با آنحضرت موافقت نمودند و عبدالله بن ابی سلول گفت یا رسول الله
تا غایت هیچ کس بر مدینه دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمن که قصد ما نمود و ما در
برابر آن بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شدیم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز خالی نگذاشتیم
غالب آمدیم اکنون صواب چنانست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم

وحضرت برای عبد الله اقبال نموده اما حمزه بن عبد المطلب سعد بن عباده و جمع دیگر از اوس
و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل
نموده سبب جرات ایشان شود و ترا در روز بدر خدای عز و علا بر اعدای ملت فایق گردانید
با وجود آنکه زیاده از سیصد پنج کس همراه تو نبود و لله الحمد که امروز لشکر ما بسیار است و
مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت
مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است
که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک بن ثعلبه گفت یا رسول الله
کشته شدن گاوی که در خواب بتو نمودند قتل منست از اصحاب تو بخدایی که جز او خدای دیگر
نیست که به بهشت در خواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد بجهة آنکه خدا و رسول او را
دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان
در حرب احد شربت شهادت چشید و همچنین از جوانان صحابه رسول الله صلعم بر بیرون آمدن
ترغیب و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ بدر از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند در
باب مبالغه و الحاح تمام بجای آوردند و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه بکرامت
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون در روز جمعه نماز عصر بگذارد
بحجره همایون تشریف برد و ابو بکر و عمر با آنسرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست
کردند و زره بر تن مقدسش افکندند و در آن زمان که خلق کثیر در بیرون حجره صف کشیده
انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که
شما مبالغه و ابرام میکنید که رسول علیه التحیة و السلام از مدینه بیرون آمده و او این معنی را کاره است
و حال آنکه امر از آسمان نازل شده که زمام اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از
از دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید و درین اثنا رسول صلعم از خانه بیرون خرامید
زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپر
بر شانه مبارک انداخته و چون اصحاب کرام پیغمبر را علیه التحیة و السلام بدان هیات دیدند
از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت و سآمت کرده گفتند یا رسول الله
حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع اشرف تو باشد الحاح و مبالغه کنیم هرچه خاطر

مبارک خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست این حدیث با شما گفتیم شنیدید و سزاوار نیست
پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانی که خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا
او و اکنون هر چه گویم چنان کنید و بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر
کنید گویند که دران روز نجاری مالک بن عمرو نام مرده بود و تابوت او را آورده در موضعی که
نماز جنازه میگذاردند نهاده بودند و حضرت چون از حجره بیرون آمد بروی نماز گذارد آنگاه
سه نیزه طلب داشته سه لوی ترتیب داد و لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب
بن المنذر و لوای مهاجران را که با آنحضرت اختصاص داشت بامیر المومنین علی علیه السلام تفویض
فرمود و بروایتی آنرا بمصعب بن عمیر داد و عبد الله ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین فرموده متوجه
احد شد واقدی گوید که در حین توجه حضرت باحد جمال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله
تحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام گفتن این سخن آهی از سینه پر درد برکشید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی زده فرمود که الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام
قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسید نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه خشنا افتاد که میان ایشان
غلغله و فریادی بود پرسید که اینها چه کسانند گفتند که حلفا و هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود
بر زبان معجز بیان گذرانید لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و دران منزل عرض لشکر کرده بعضی
از کودکان صحابه بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشت و شب دران منزل توقف نموده
محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان بجای آورد و اهل اسلام از انجا روان شده در وقت
طلوع فجر باحد رسیدند و دران موضع نماز بامداد بجماعت گذاردند و حضرت زرهی دیگر بر بالای زرهی
که در بر داشت پوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله بن ابی با سیصد کس از متابعان خویش
بروایتی ازین موضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید
نیفتاد و ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای جوانان
و کودکان عمل نموده وقتی او را نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد و چون عبد الله بن ابی منافق
با سایر ارباب نفاق بکوچهای مدینه در آمد عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک کند و زود
باشد که باری عز و علا رسول خود را و مومنان را از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته و مراجعت
نموده بلشکر پیوست رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از نماز صبح فارغ شد بتسویه صفوف قیام
نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه

عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده ازان محل بر مسلمانان آیند و بنا بران حضرت
ختمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه مرد تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید
و ایشانرا وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند خواه مغلوب
گردند و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن
اسدی تزیین داد و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز
صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند و بر میسره عکرمة بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله
بن ابی ربیعه بر تیراندازان که صد نفر بودند امیر گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش
کتیبه میگفتند دادند و نام ابو طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بود
و بقولی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم معلوم فرمود که لوای مشرکان مفوض به بنی عبد الدار است
گفت که ما احق ایم بوفا از ایشان آنگاه لوای خود را بمصعب بن عمیر عبدری داد و چون از جانبین
صفوف آراسته شد نخست کسی که پای در میدان نهاد ابو عامر با پنجاه کس از یاران خویش با
و تیر بجانب مسلمانان انداخته قوم خود را ندا کرد که منم ابو عامر راهب ایشان گفتند که لا مرحبا و لا اهلا
بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با او آمده سنگ بطرف اهل اسلام انداختن گرفتند و مجاهدان
دین چندان سنگ و تیر بجانب ابو عامر فاسق انداختند که او با یاران روی بهزیمت نهاد
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم نخست از مکه بمدینه آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید
که این چه دینی است که آورده آنسرور فرمود که ملت حنیفیت ابو عامر گفت چیزی چند بان هم
درج کرده که ازان نیست حضرت فرمود که بل جئت بها صافی وجهها آن فاسق گفت که خدای
ترا در غریبی بمیراناد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فعل الله ذلک بالکاذب دعای رسول
رسول مستجاب شده آخر الامر ابو عامر فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک سپرد و بالجمله در آن روز
زنان مشرکان به پیش صف آمده دفها زدند و طبلها کوفتند و تذکار قتلی بدر کرده رجزها گفتند و مردم
خود را بر محاربه تحریص نمودند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند و لشکر اسلام تیرباران کرده طایفه
از هوازن که در برابر تیراندازان بودند پشت دادند و درین اثنا طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود
پای جلادت در معرکه نهاده مبارز خواست شیر بیشه خدا علی مرتضی علیه السلام که از بیم تیغ خونریزش شیر
فلک بر یکجا قرار و آرام نداشت و این بیت فردوسی وصف الحال اوست بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل

بکفار بهمن ثل رود نیل مانند سیل بهاری که از فراز بشیب منحدر گردد روی باو نهاد و بیکضربت بر سرش زد
طلحه از پای درآمد و مرتضی علی علیه السلام بازگشته بصف خویش آمد یاران از وی پرسیدند که چرا کار
طلحه را تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد ظاهر شد عطوفتی که منشاء آن صله رحم است مرا مانع آمد
و حال آنکه دانستم که باری سبحانه و تعالی عنقریب او را هلاک سازد قولی درین باب آنست که امیر المؤمنین علی
بطلحه رسیده و ضربی بروی زده پایش را قطع نمود و طلحه افتاده از علی مرتضی زنهار طلبید آن معدن
کرم از سر خون او گذشته بازگشته پس ازان یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید و حضرت
رسالت پناه از کشته شدن طلحه مسرور شده بآواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان با آن سرور موافقت
نمودند و بر مشرکان حملهای پیاپی کرده صفهای ایشان بهم برآمد واقدی گوید که چون طلحة بن ابی طلحه
بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشت پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان
عبدهٔ اصنام را بر قتال اهل اسلام ترغیب مینمودند و درین حال حمزة بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان
کرده بیکضرب شمشیر دست او را با کتفش بینداخت چنانچه شش عثمان ظاهر شد و حمزه بازگشته
میگفت انا ابن ساقی الحجیج و بعد ازان ابوسعد بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت و سعد
بن ابی وقاص تیری بر حنجرهٔ آن شقی زد و زبانش مانند زبان سگ از دهان بیرون افتاد و روایتی
آنکه سعد بن ابی وقاص گفت که چون ابوسعد علم برداشت من قصد قتال او کرده دست راستش بیک
ضرب شمشیر بینداختم و ابوسعد علم بدست چپ بگرفت و بضربتی دیگر دست چپ او را بیفکندم و او
علم را بهر دو ذراع گرفته بسینهٔ خویش منضم گردانید و زخم دیگر بروی زدم هلاک شد و چون خواستم
که سلب او را که بهترین سلب مشرکان بود بگیرم دیدم که سبیع بن عبد عوف با جمعی آهنگ من
کرده نگذاشتند که بران حرکت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است و چون ابوسعد
بدوزخ رفت مسافع بن طلحه بن ابی طلحه رایت برگرفت و عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بروی
زده نزدیک بهلاکش رسانید و مشرکان مسافع را برگرفته نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند
سلافه از پسر پرسید که تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت خذها انا ابن ابی الاقلح
و درین روز سلافه نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد و هرکه آنرا نزد او برد شکرانه صد شتر
تسلیم نماید و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم بتیر
عاصم بن ثابت براه عدم رفت و بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه لوا برداشته
بدست زبیر بن العوام بقتل رسید آنگاه جلاس بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحه بن عبید الله او را

گشت بعد از آن ارطاة بن عبد شرحبیل رو بخدمت اقدام نموده مرتضی علی علیه السلام او را بایشان
ملحق ساخت آنگاه شریح بن قارظ متصدی این مهم گشته بر دست یکی از مسلمانان کشته شد بعد از آن
غلامی از بنی عبدالدار صواب نام علمدار گشت زمره گویند که مرتضی علی او را بقتل رسانید و فرقه این
فعل بسعد بن ابی وقاص و طایفه بقزمان نسبت کرده اند و قول اخیر اصح قول اول است واقدی
گوید که قزمان که شمهٔ نفاق باتصاف داشت از رکاب همایون حضرت مصطفوی تخلف نموده
در مدینه بایستاد و روز دیگر از توجه آن سرور زنان قبیله او را سرزنش کرده گفتند که تو مانند
نسوان در خانه نشستی و قزمان را عصبیت دامنگیر شده مکمل و مسلح روی باحد نهاد و در زمانی
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بتسویه صفوف اشتغال مینمود بلشکر اسلام
ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و اول کسی که تیر بجانب مشرکان انداخت او بود و چندان
مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده قریب بسر حد عدم رسیده
بود قتاده بن نعمان بروی عبور نموده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت
قزمان گفت که من از برای دین جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ
نخلستان ما بکوبند و چون از آن جراحات اذیتی بقزمان میرسید سر شمشیر بر سینه نهاده خود را
هلاک ساخت و هرگاه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ذکر او کردی فرمودی که قزمان از اهل نار است
و این حدیث آن سرور ناظر باوست که گفت ان الله یوید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که رسول
علیه التحیة والسلام در روز احد شمشیری بدست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار
و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این
شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت
نمایند ملتمس هیچکس از ایشان مبذول نیفتاد و آخر الامر ابو دجانه انصاری که بنابر کمال شهرت
از توصیف مستغنیست طلب شمشیر کرده حضرت باو ارزانی داشت و ابو دجانه تبختر کنان
بمیدان رفت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که این رفتنی است که خدا دشمن میدارد مگر درین
موضع یعنی در صف جهاد و قتال و ابو دجانه دران روز داد مردی و مردانگی داده با هر که
در برابر آمد بروی غالب گشت و در پایان کوه بهند مادر معاویه رسید که با جماعتی از نسوان دف
میزد و رجز میخواند و خواست که تیغ تیز بروی بیازماید باز مستحسن نداشت که شمشیر مقدس نبوی
بخون او آلوده کرد و سایر مسلمانان حملهای متواتر کرده مشرکان را از معسکر ایشان بیرون

راندند

راندند و زنان مخالفان که دف میزدند و سرود میگفتند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده روی بهزیمت
نهادند و شیران بیشه جلادت از عقب کفار بازگشته دست بغارت و تاراج برآوردند و درین اثنا
چشم زخمی بکامیان حوزه اسلام رسید مفصل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای کر و فر چند
نوبت قصد کرد که از راه کمینگاهی که عبد الله بن جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار
دیدهٔ مور و مار بر هم دوختندی بمحافظت آن معین شده بودند بر سر ارباب اسلام بیک ناگاه تاختن
آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبضه دست بگردن مقصود ناکرده مایوس بازگشت
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود و چون عبدهٔ اصنام
روی بانهزام نهادند صحابه کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبد الله جبیر این معنی ملاحظه
کرده عنان تمالک و تماسک از دست داده جهة جمع غنایم روی بلشکرگاه کفار نهادند و هر چند
عبد الله مانع آمده وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاد ایشان داد مفید نیفتاد و با عبد الله
بن جبیر پنج شش کس بیش نماند و خالد بن الولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابوجهل و گروهی
از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساخته از انکاف عینین سر برون
کردند و پای در میدان جلادت نهاده خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم درمیان
لشکر اسلام پیدا شده صفوف ایشان بهم برآمد و از غایت دهشتی که بران سعادتمندان
استیلا یافت شمشیر در یکدیگر نهادند و کفار سراسیمگی ایشان مشاهده کرده موجب زیادتی جرات
آن طایفه گشته قتل اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت جعال بن سراقه
متمثل شده سه بار درمیان معرکه فریاد کرد که الا ان محمدا قد قتل و مسلمانان متوجه سراقه گشته
قصد قتل او کردند و بنابر آنکه خوات بن جبیر و ابو برده بن نیار گواهی دادند که دران زمان که ندا کننده
این ندا کرد سراقه خاموش بر پهلوی ما ایستاده بود از چنگ مرگ امان یافت نقلست که چون
حملهای مشرکان متواتر شد اهل اسلام بعضی منهزم شدند و برخی کشته گشتند و حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه ثبات قدم نموده روی از معرکه بر نتافت در تلخیص المغازی و کشف الغمه
مسطورست که چهارده کس از صحابه نزد قدوهٔ احباب ماندند هفت نفر از مهاجران و هفت تن
دیگر از انصار از مهاجران امیر المومنین علی علیه السلام بود و ابوبکر و عبد الرحمن عوف و سعد بن
ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و ابو عبیده بن الجراح و از انصار حباب بن المنذر
و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن عباده

وازین چهارده دوتن هشت نفر بر موت خود باهم عهد بستند وآن هشت کس عبارتست از حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام وطلحه وزبیر وابو دجانه وحارث بن صمه وحباب بن المنذر وعاصم بن
ثابت وسهل بن حنیف وهریک ازیشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند وبا وجود کثرت
اعدا بعنایت حق عز وعلا آسیبی بجان هیچ یک ازینها نرسید ودر آن روز اگرچه ملایکه تشریف
حضور ارزانی فرموده بودند اما عامه ایشان جنگ نکردند گویند که جبرئیل ومیکائیل بهیات
دو مرد سفیدجامه بریمین ویسار رسول علیه التحیة والسلام ایستاده آنحضرت را صیانت مینمودند
وبا مشرکان مقاتله ومحاربه میکردند ومصطفی صلوات الله وسلامه علیه گاهی به تیر وگاهی بسنگ دشمنان را
دفع میفرمود از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام منقولست که گفت چون مشرکان بر اهل اسلام
غلبه کردند وهرج ومرج بحال مسلمانان راه یافت هرچند نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که او از آن
قبیل نیست که مغضوب گردد غالبا حق عز وعلا بواسطه افعال ناشایست ما بر ما غضب نموده
ورسول خود را بآسمان برده هیچ به از آن نمی‌نماید که با مشرکان حرب کنم تا کشته شوم لاجرم شمشیر
برکشیدم وبر مخالفان حمله کردم وایشان متفرق شده رسول را درمیان دیدم ودانستم که
خدای تعالی آنحضرت را بملائکه اعلی صیانت نموده گویند که چون عبده اصنام از کمینگاه بیرون
آمده بر سر اهل اسلام ریختند واز صعوبت وشدت این واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند
رسول صلی الله علیه وسلم در غضب رفت وهرگاه که در خشم شدی عرق از پیشانی همایون وروی
مبارکش مانند مروارید فرود ویدی ودران حال نظر فرموده امیرالمومنین علی را بر پهلوی خویش
ایستاده یافت فرمود که ای علی چونست که به برادران خود نه پیوستی قدوه اولیا جواب داد
که ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتداست ودر بعضی از نسخ بنظر رسیده که مرتضی علی
گفت اکفر بعد الایمان ودرین اثنا طایفه از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود که ای علی مرا
ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکان را که چون ثریا مجتمع گشته بودند مانند بنات
النعش متفرق گردانید وباز گروهی آهنگ حضرت مصطفوی نموده جناب ولایت پناهی بشتاب
آسیب وشر ایشان نیز مدفوع ساخت ودرین حال جبرئیل بر رسول صلی الله علیه وسلم نازل شد
گفت این کمال مواسات وجوانمردی است که مرتضی علی علیه السلام بدان قیام نمود پیغمبر صلعم فرمود
انه منی وانا منه بدرستی که او از منست ومن از ویم جبرئیل گفت وانا منکما ودرحین محاربه
امیرالمومنین علی علیه السلام شنیدند که قایلی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ودر کشف الغمه

مسطور

مسطورست که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم و متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی را
گفت که چرا با قوم نرفتی امیر المومنین جواب داد که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند که ازین موضع
قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تبارک و تقدس انجاز کند ترا بانچه ترا وعده کرده از نصرت
و ظفر آنحضرت فرمود که ای پسر عم خدای تعالی وفا کننده وعدهٔ خودست و درین اثنا چشم فرخنده
آنحضرت بر گروهی افتاد از مشرکان که قصد او داشتند فرمود که ای علی حمله کن برین جماعت
و امیر المومنین شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و ازان جمع هشام بن امیة المخزومی را بقتل آورد
باقی منهزم گشتند و بعد ازان طایفهٔ دیگر آهنگ رسول کردند و مرتضی علی بار دیگر باشارت مصطفی
صلعم متوجه آن فرقه شده عمرو بن عبد الله الجمحی را ازان میان بدوزخ فرستاد و سایر کفار
از بیم شمشیر آتش بار جناب ولایت پناهی روی گردان شدند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که
آسیبی بذات مقدس حضرت ختمی پناه رسانند مرتضی علی علیه السلام حمله بران جماعت آورد
بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرات ننمود بعضی از عکرمه
روایت کرده اند که از مرتضی علی علیه السلام شنیدم که فرمود چون اصحاب رسول صلعم روی از معرکه
برتافتند چندان حزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول
ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم و بنا بر
آنکه مظنهٔ فرار باو نداشتم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از حرمان ملازمت او غلاف
شمشیر شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول را دیدم که افتاده
بود چون نظر مبارکش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده
ترا گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان نزدیک رسیده آنحضرت فرمود که ای علی ایشان را
از من باز دار و من از یمین و شمال مشرکان را بشمشیر میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در حین کارزار
شمشیر امیر المومنین بشکست و مرتضی علی علیه السلام نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض گردانید
حضرت ذو الفقار را باو ارزانی داشت هم در کشف الغمه مذکورست که چون مرتضی بتیغ و ذبح کفار
مشغول شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی هیچ مدح خود را می شنوی که ملکی نام او
رضوان نام در آسمان میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی امیر المومنین گوید که من از
غایت مسرت و خوشدلی گریسته شکر نعمت خدای عز و علا بجای آوردم در بعضی از کتب چنین بنظر
رسیده که دران روز هولناک چون خالد بن الولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام رسید

واصحاب را درگرد آنحضرت دید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب او بیند و کفار بتیر و شمشیر
و نیزه و سنگ آغاز جنگ کردند و جمعی را بقتل رسانیدند معظم یاران روی بهزیمت نهادند و در خدمت
آنسرور بغیر از امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و دران حالت غشی بر آنحضرت
طاری شد و چون افاقت یافته چشم باز کرد از مرتضی علی پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که نقض
عهود کرده فرار نمودند و رسول علیه التحیة والسلام فرمود که مهم جمعی را که قصد من دارند کفایت کن
و امیر المؤمنین حمله بر کفار آورده ایشانرا منهزم ساخت و بخدمت سید رسل معاودت نمود
دید که جمعی قصد آنسرور دارند و روی بآن طایفه نهاده ایشان نیز بهزیمت رفتند و در آن زمان
که امیر المؤمنین با مشرکان مبارزت مینمود ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آنسرور با شمشیرهای
برهنه ایستاده شرط صیانت بجای می آوردند در بعضی از روایات آمده والله تعالی اعلم
بصحته که زید بن وهب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از امیر المؤمنین
علی علیه السلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف نزد رسول هیچکس نمانده بود آیا این خبر بیان واقعست
جواب داد که نخست که مسلمانان روی بانهزام نهاده نزد آنحضرت بغیر از علی هیچکس نماند و بعد از
ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبدالله آمده در خدمت حضرت
خیر البشر کمر بستند زید گوید پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت که ایشان نیز بگوشه رفته بودند
از حال عثمان بن عفان استفسار نمودم جواب داد که او نیز بطرفی رفته بود در روز سیوم از جنگ
بخدمت آنسرور فایز شد و رسول فرمود که بدرستی که درین واقعه بعریض رفتی در بعضی از اخبار
آمده است که عثمان با دو کس از یاران خود از جنگگاه بیرون رفته راه گم کردند و بعریض رسیده
بعد از سه روز بملازمت حضرت ختمی پناه آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لقد ذهبتم فیها عریضه
محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست امیر المؤمنین علی علیه السلام بقتل آمدند یکی از آن
جمله طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم جزوی از اجزای خواب خود را
بکشته شدن او تعبیر کرده بود و دیگر پسرش ابو سعد و برادرش کلده و عبدالله بن حمیل بن زهیر
و ابو الحکم بن الاخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش امیه و ارطاه
بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولی بنی عبدالدار حافظ
ابو محمد بن عبدالعزیز جنابذی در کتاب معالم العترة النبویه روایت کرده مرفوع قیس بن سعد از پدر
خویش نقل نموده که از مرتضی علی علیه السلام شنیدم که گفت در روز احد شانزده ضرب بمن رسید

که در

که در چهار از ایشان بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی مرا گرفته برپای
میکرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اویی و ایشان مرد و از تو راضی اند
و بعد از فراغ از جنگ این حکایت بآنحضرت رسالت رسانیدم آنسرور پرسید که تو او را می شناختی
گفتم نی اما بدحیه کلبی مشابهتی داشت فرمود که ای علی خدای چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود محمد بن
حبیب در امالی خود آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام نهادند افواج لشکر اهل کفر و ظلام
مانند امواج دریا متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شدند و از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناة
بن کنانه نزدیک بحضرت رسیدند و پسران سفیان بن عویف خالد و ابو الشعثاء و ابو الحمراء و غراب
و شش کس دیگر از اولاد سفیان که اسامی ایشان معلوم نیست دران میان بودند و چون
رسول صلعم ایشانرا بدید فرمود که ای علی مهم این کتیبه را از من کفایت کن و شاه مردان علی علیه السلام
پیاده روی بایشان نهاده بضرب شمشیر آبدار ابناء سفیان بن عویف را بدار البوار فرستاد
روی بعض العلماء والسیر انه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا محمد هذه للمواسات
ولقد عجبت الملائکة من مواساة الفتی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یمنعه وهو منی وانا منه فقال
جبرئیل وانا منکما وسمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السموات ولا یری الشخص الصارخ به ینادی مرارا
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی فسئل رسول الله صلعم عنه فقال هذا جبرئیل قال الراوی اقول وقد روی
هذا الخبر جمع من المحدثین وهو من الاخبار المشهورة و وقفت علیه فی بعض النسخ مغازی محمد بن اسحق ورایت
بعضها خالیا عنه وسالت شیخی عبد الوهاب بن سکینه رحمه الله عن هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت
فما بال الصحاح لم تشتمل علیه قال او کل ما کان صحیحا تشتمل علیه کتب الصحاح کم قد اهمل جامعوا الصحاح
من الاخبار الصحیحة از مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص
هر یک در طرفی بمنع و دفع طایفه از مشرکان مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد و درین اثنا
از قریش فرقه خشنا دیدم که عکرمه بن ابی جهل سردار ان بود و در میان آنجماعت درآمده بقتال
اشتغال نمودم و جنگ کرده میرفتم تا بآخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون رفته
براهی که طی نموده بودم مراجعت کرده از صفوف آنجماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجل
تاخیری بود آسیبی در ان معرکه هولناک بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس
انصاری از مدینه بمکه رحلت کرده بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت و چون آنحضرت
بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمد و در غزوه بدر حاضر گشت

چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفت و او منظور نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بنوعی گشت که در شان او فرمود
که هرکس دوست دارد که مردی را مشاهده کند بر سبزه گاه جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه
کند و بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان زنان و دختران خود را وداع کرده ایشان
گفتند که یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت و چون تلاقی فریقین
روی نمود چندان محاربه نمود که شهید شد و دران روز حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه
فرمود که از حال ذکوان مجلس خبردار د امیر المومنین علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله من دیدم که
سواری در عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش
او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را که ابن علاجم و من آن سوار را تعاقب نموده شمشیری
بر رانش زدم که از بدن او جدا شد و از اسپ افکنده کار او را تمام ساختم و چون در روی نگاه
کردم ابو الحکم بن اخنس بن شریق بود منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد
بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب
زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی درین امر با ایشان اتفاق
داشت و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بران حضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح
و خون آلود شد و حلقهای خود بروی همایونش بنشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون
ازان روان شد بحیثیتی که بر محاسن اشرف آنسرور دویدن گرفت و حضرت مقدس ردای مبارک
خونها را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال
آنکه ایشانرا بخداوند عز و علا دعوت میکند و جبرئیل این آیت آورد که لیس لک من الامر شیء
او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون
از جراحات رسول صلعم روان گشت آنحضرت خونها را پاک ساخته نمیگذاشت که قطره
ازان بر زمین چکد و میگفت که اگر ازین خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان
بر اهل زمین نازل گردد بعد ازان فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید
که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول
علیه التحیة والسلام می انداختند و حق عز و علا آنحضرت را نگاه میداشت و دران اوان عبد الله
بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست که نجات نیابم من اگر او نجات یابد
و او این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون او از رسول در

گذشت

گوشت صفوان بن امیه از وی پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید با وی چه کردی ابن شهاب
گفت تو او را دیدی صفوان گفت دران زمان که آن سخن میگفتی محمد بر پهلوی تو ایستاده دیدم عبد الله بن شهاب
گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و او از آسیب ما ممنوع و محفوظست آورده اند که عتبه بن
ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه انداخت و بر لب زیرین آنحضرت آمده
دو دندان پیشین او بشکست و هر چند برادرش سعد وقاص عتبه را دران معرکه طلب کرد تا انتقام کشد
میسر نشد فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه دران روز شمشیری بران حضرت زد و از ضرب
شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت در گوی که نزدیک بآنسرور بود بیفتاد و از چشم
مردم نهان گشت و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد چنانچه این خبر موحش بمدینه
رسید و مسلمانان سراسیمه و متحیر گشتند و ابوسفیان سخن شیطان باور داشته گفت ای معشر قریش
کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو
آگنیم چنانچه اهل عجم ابطال و مبارزان خود را مسور میسازند آنگاه ابوسفیان و ابوعامر فاسق
بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و بسر هر که از مسلمانان میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را
بحال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است از اوس یا خزرج حنظله غسیل الملائکه را
کشته دید بر بالای سرش بایستاد ابوسفیان پرسید که این چه کس است ابوعامر گفت این
شخص عزیزترین خلق است نزد من و این مرد پسر منست حنظله واقدی گوید که حنظله دران نزدیکی
جمیله بنت عبد الله بن ابی سلول خواسته بود در شبی که روز دیگرش تلاقی فریقین در احد واقع شد
حنظله بدستوری حضرت ختمی پناه نزد خاتون خویش بسر برده با او مباشرت کرد و چون حنظله
خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس را آورد تا از زبان او گواه شدند که
ازاله بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم
که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بآسمان در آمده آسمان بحال اول رفت
و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او
گواه گرفتم که با من دخول کرده و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح بر خود گرفته در عقب مسلمانان رفت
و در زمانی که حضرت بتسویه صفوف مشغول بود حنظله بمعرکه رسید و دران روز بشرف شهادت فایز گشت
و آنسرور فرمود که من دیدم ملایکه را که حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان میشویند ابو
اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفته دیدم که آب از سر او متقاطر بود و باز گشت این صورت

عجیبه معروض رای اشرف حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع شد رسول صلی الله علیه و آله
کسی نزد جمیله خاتون او فرستاده از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرصی که بر جهاد
و غزا داشت بی آنکه رفع جنابت نماید بمعرکه شتافت رضی الله عنه القصه چون ابوسفیان
استقصای قتلی احد نموده حضرت را در میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب بوده
در بعضی کتب سیر آورده اند که ابن قمیه علیه اللعنه سنگی بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداخت
و بر دست مبارک آنحضرت رسیده شمشیر از قبضه او بیرون شد و آن ملعون در حین سنگ انداختن
گفت بگیر این را از من که منم ابن قمیه آن سرور فرمود که اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا ذلیل
و خوار گرداناد گویند که حضرت رسول در شان این پنج کس که بر قتل او عهد بسته بودند دعا فرمود که
بسال نرسند بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و برخی هم در آن سال بصدر جهنم شتافتند
عبدالله حمید اسدی در روز جنگ احد اسب می تاخت که ناگاه ابودجانه او را بیک ضرب شمشیر
بزمین انداخت و تا قعر دوزخ در هیچ مکانی قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان بمکه
روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بالهام الهی بسر وقت آن بدبخت رسیده
و شاخها در شکمش فرو برده زور کرد تا جان از چنبر حلق او بیرون آمد و آن مدبر وا ذلاه میگفت
تا جان بمالک سپرد اما کیفیت حال ناخلف یعنی ابی بن خلف چنانست که او داخل اسیران بدر بود
و چون فدیه قبول کرده رخصت یافت که بمکه رود و باداء وجه مقرر قیام نماید و آن بی حیا در روی
مبارک حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و انماها گفت اسپی دارم و آن مقدار ذرت بآن اسب
خواهم داد تا فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که
بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بران اسب سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در
روز احد آن سرور با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستیم مبادا که بنجبر از خلف من در آید و چون
او را ببینید که قصد من کند اعلام نمایید و آخر حرب ابی بن خلف بر اسپ خویش سواره پیدا شد
و حضرت مقدس نبوی را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف
تو میل فرماید بروی حمله کنیم پیغمبر علیه التحیة والسلام ایشان را از تعرض مانع آمده چون آن بی حیا نزدیک
رسید حربه زبیر را از دستش گرفته بجانب او انداخت و بر گردن آن شقی رسیده بر فور عنان اسب
بگردانید و بقوم ملحق شده خود را از اسب بینداخت و بسان گاو فریاد میکرد و مشرکان گفتند این همه
جزع و اضطراب چیست و این زخم که بر گردن داری خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که

این زخم

این زخم اثر ضرب کیست و من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته بود که برا ینه ترا خواهم
کشتن و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیثش تسلیم
زبانیه نمود نقلست که چون ابن قمئه علیه اللعنه شمشیر حواله حضرت ختمی پناه کرد طلحه بن عبید الله دست
پیش داشت تا آسیبی بذات مقدس خواجه کاینات نرسد و تیغ بر دست طلحه آمده و کار از دست
یعنی دستش از کار رفت روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت
چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمی شد بجانب رسول صلعم تیری انداخت
و من دست خود را سپر آنحضرت ساختم تیر بر خنصر من آمده از کار رفت و چون حضرت ختمی پناه
در گو افتاد چنانچه مذکور شد زانوهای مبارکش خراشیده گشت و بواسطه ثقل دو زره قیام تعسری
داشت لاجرم طلحه بن عبید الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بواسطه
جراحات و گرانی زرهها بالا آمدن بی مدد اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای فرخنده
بر دوش طلحه نهاد و امیر المومنین علی علیه السلام دست مبارکش گرفت تا از گو بیرون آمد واقدی گوید
که طلحه در روز احد قتل عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که مشرکان
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کف نهاد تا منهزم گشتند و حضرت
در شان او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه
بن عبید الله واقدی گوید که در روز احد از جمله تیراندازان سپاه اسلام سعد بن ابی وقاص
و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه
و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر بن حدیده و بشر بن
براء بن معرور و ابو نایله سلکان بن سلامه و قتاده بن نعمان گویند که در اثنای قتال و جدال تیری
بر چشم قتاده بن نعمان آمد و دیده او از حدقه بر رخسار او افتاده بخدمت سید کاینات
علیه افضل التسلیمات مبادرت نمود و معروض داشت که در خانه زنی صاحب جمال دارم که مرا با وی
محبت است و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدین سان دیده مکروه
شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده را بر موضع
اول نهاد و چشم او در ابصار بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقولست که در کبر سن او ان
شیخ خفت گفت که آن چشم قوی تر و بهتر از چشم دیگر منست آورده اند که در معرکه احد جمعی از
مشرکان تیرهای پیاپی بجانب لشکر اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر برادر

ابو اسامه جشمی درین باب زیاده از دیگران مبالغه مینمودند و از ان ممر اذیتی تمام باهل اسلام میرسید
لاجرم حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص در
برابر ایشان بدین امر خطیر یعنی برمی تیر اشتغال نماید و سعد بموجب فرموده عمل مینمود و حضرت
میفرمود که یا سعد ارم فداک ابی و امی و درین اثنا حبان العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق
بر دامن جامه ام ایمن حاضنه رسول که دران لشکر آب بان مجروحان سپاه مشغول بود آمد و از
سهم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این صورت ملایم مزاج اشرف
حضرت ختمی پناه ننمود و تیری بی پیکان بدست سعد داد که بجانب حبان بیندازد و سعد بن ابی وقاص
آن چوبه تیر را در خانه کمان آورده چنان بر سینه حبان زد که بپشت افتاده موضع مخصوص او
برهنه شد سعد گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمرتبه بتبسم فرمود که نواجد او را دیدم و نواجذ
جمع ناجذ است و ناجذ در اصل لغت دندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد
مبالغه است در تبسم زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابه نمیخندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد و بالجمله
آنسرور در شان سعد بن ابی وقاص فرمود که اجابت عو نک و سدد رمیتک و تیر دعا بر هدف
اجابت آمده سعد مستجاب الدعوه گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری که او را در فن تیراندازی رای صایب
کامل بود و آواز بلند نیز داشت در معرکه خود را سپر حضرت رسالت پناه ساخته و تیرها خود را
از کنانه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زده گفتی که یا رسول الله
نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک آنسرور در پس سر ابو طلحه ایستاده ملاحظه تیرا و میفرمود
که کجا منتهی میشود اگر راقم حروف دران زمان بودی بصد زبان معروض رای همایون پیغمبر آخر الزمان
علیه صلوات الله الرحمن گردانیدی که خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه در حال من بگوشه چشمی کنی نگاه
و چون سهام ابو طلحه باتمام رسید حضرت چوب از زمین بر گرفته بدست وی میداد و چون در خانه کمان
می نهاد آن چوب به تیری پسندیده متحول میشد و آن سعادتمند بجانب دشمنان می انداخت
و دران روز حضرت فرمود که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر از چهل مرد است و واقدی گوید که دران روز احد
تیری بر نحر ابو رهم غفاری رسید و او مجروح نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده آنسرور آب دهن
مبارک خویش بر جراحت او مالیده ابو رهم فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کرده است
از پدر خود که چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نمود و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دستش را بینداخت و مصعب علم بدست

جب گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه ضربت دیگر دست چپ او را نیز
بیفکند و مصعب باز این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو لوا بسینه خویش منضم گردانید و ابن قمیه نیزه
بروی زد تا از پای درآمد گویند این آیت هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان
یافت و چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر
مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند و ابو الروم سبقت گرفته علم برداشت در بعضی از روایات وارد
شده که چون مصعب بشرف شهادت فایز شد حق عزوعلا ملکی بصورت بشر فرستاد تا علمدار رسول شد و در آخر
روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنگاه
حضرت دانست که ملکی است در هیات بشر که بفرمان خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن
ابو الروم بحمل لوا مبادرت نموده در حین مراجعت پیش پیش رسول صلعم میرفت تا آنزمان که بمدینه
رسیدند واقدی روایت کند که دران روز عبدالرحمن بن ابی بکر مکمل و مسلح بمیدان آمد و نام و نسب خود
گفته مبارز طلبید ابوبکر تیغ برکشیده روان شد که با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر
خویش در نیام کن و بمکان خود بازگرد و ما را بنفس خویش ممتع گردان نقلست که در زمانی که رسول صلعم
خواست که بشعب احد درآید عثمان بن عبدالله بن المغیره المخزومی مسلح و مکمل بر اسپ ابلق سوار
در عقب آنسرور شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت گاناگاه پای اسپ آن ملعون در گوی از گوهاکه
ابو عامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاده حارث
بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد
و حارث او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود عثمان که در غایت جودت بود بگرفت تا قلم گوید
که مسموع نشد که دران روز سلبی از مشرکان غیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای تعالی
که خوار گردانید او را و بعد از واقعه عثمان عبید بن حاجز عامری مانند سبع ضاری روی بقتال حارث
بن صمه نهاده تیغی بر دوش او زد چنانچه یاران حارث را بر دوش گرفته بگوشه بردند و ابو دجانه در برابر
عبیده آمده لحظه با هم بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبیده را بر زمین افکنده بتیغ
خونریز حلق او را چون گلوی گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در روز احد
مالک بن زهیر جشمی از پس سنگ تیر بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بزخم تیر آن
نابکار کشته و مجروح شدند و در اثنای آن کار سر نامبارک خود از پس سنگ برآورد و سعد بن ابی وقاص

اورا دیده تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان پاک خویش بمالک سپرده
اهل اسلام از ضرب آن مدبر خلاص یافتند واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام سکی داشت
و هرچند قوم او در فرمانبرداری خدا و رسول او ثابت قدم بودند عمرو را نصیحت میکردند مفید نمی افتاد
و در آن وان که مقربان درگاه حضرت احدیت روی بأحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که
بر در سراچه دل او بود بکلید عنایت و هدایت کشوده از سر ایقان زبان بکلمه توحید گویا کردانید
و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاد و در آخر حیات مسلمانان بربالین او رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود جواب داد که غیر
اسلام چیزی نبود و من بخدا و رسول ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی
شهادت روزی من کرد و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة و قدای
گوید که دران روز سید ابرار در احد بمحاربه کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود
با قوم گفت که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداست و نصرت
و معاونت او بر شما واجب و لازم است و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آمده بسپاه
اسلام ملحق شود یهود گفتند که امروز روز شنبه است مخیریق التفات بسخن ایشان نکرد و سلاح
برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول باشد تا بهر جا که خاطر
خواه او باشد صرف نماید و چون بمعرکه رسید بجنگ مشغول شده شربت شهادت چشید آن سرور
فرمود که مخیریق خیر یهود مردیست که عمرو بن الجموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک
بادراک سعادت ملازمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فایز میگشتند و چون خواست که در غزوه
احد بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو حضرت را
ملازمت مینمایند عمرو گفت که خوش چیزی که ایشان بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او
هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته آمده و عمرو این سخن شنیده
سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بعد از آنکه از منزل بیرون رفت طایفه از یاران او
ملاقات نموده اشارت کردند که بازگشته پا در دامن عافیت کش و عمرو نزد حضرت رسالت رفته
و منع قوم را گفته معروض داشت که امید میدارم که به پای لنگ عرصه بهشت را بگویم حضرت فرمود
که فقد عذرک الله و لا جهاد علیک و عمرو التماس خویش مکرر ساخته رسول صلی الله و آله و سلم اشارت
فرمود که قوم و پسران او از منع او ممتنع شدند ابوطلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که میخرامید و میگفت

بخدا سوگند

بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می‌شتافت و مردوار جنگ کردند تا شهید شدند و واقدی
روایت کند که عایشه در آن روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز
نسوان از رجال محجوب نمیشدند و در راه هند زوجه عمرو بن جموح انصاری را دیدند که شوهر و پسر و برادر خود را
بار کرده بمدینه می‌آورد از وی پرسید که خبر چیست هند گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقرون بصحت
و سلامتست و هر مصیبتی که بعد ازین باشد سهل بود عایشه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم
عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم و در آن حال شتر هند زانو
درآمد عایشه گفت که از گرانی بار شتر از رفتار باز ماند هند گفت گمان میبرم که سبب این دیگر بوده باشد
زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار میکردیم که مردم بر دو شتر بار میکردند و هیچ سستی
در وی نمیدیدیم آنگاه هند شتر را از جر برانگیخت و چون عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف
ساخت شتر باز بخفتید و بعد از آنکه بار دیگر برانگیخت متوجه احد شد در رفتار آمد و هند بخدمت
مصطفی صلوات الرحمن علیه مبادرت نموده صورت حال معروض داشت آنسرور فرمود که ان الجمل
لمامور گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب داد که
زمان توجه احد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لاتردنی الی اهلی حضرت فرمود
که بنابرین شتر نرفت بار آنسرور گفت ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و عبدالله برادرت و خلاد
پسرت در جنت با هم مرافقت کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق
ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهدا حمزه رضی الله عنه

نقله سیر چنین روایت کرده اند که
سید الشهدا حمزه در جنگ بدر طعیمه بن عدی را کشته بود و بنابرین جبیر بن مطعم برادرزاده طعیمه با مملوک
خویش که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد التماس نموده گفت اگر حمزه را بقتل رسانی
آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش حارث در جنگ بدر بقتل آمده بود
با وحشی وعده کرد که اگر تو ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی من نوعی سازم که آزاد
گردی و زمرهٔ قول اخیر را نسبت بخیر کرده اند و بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم
و اگر حمزه در خواب بینم بیدار نتوانم کرد اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بر وی اندازم از وحشی منقولست
که چون در روز احد آتش حرب افروخته گشت در میان سپاه علی را میجستم که ناگاه پیدا شد و چون
در احوال او تامل نمودم معلوم شد که در فن محاربه مهارتی تمام دارد زیرا که از اطراف و جوانب خود
با خبر بود و از مکر و کین دشمن محترز و مجتنب و هر که در جنگ بجنگ وی می‌افتاد در وی رهایی نداشت

دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از گریبان حشمت او کوتاه است و درین اثنا حمزه را دیدم
که چون شتر مست بمیدان آمده صفوف مشرکان را برهم زده مخالفان متفرق شدند و دران حال
سباع بن العزی خزاعی که مادرش بختان نسوان اشتغال نمودی در برابر مسلمانان آمده
مبارز میطلبید و حمزه سر راه بر سباع گرفته او را بشغل مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد سباع
طعمه کلاب و سباع گردانید و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک من رسید و حربه بجانب وی
انداختم اتفاقا بزیر ناف او آمده از جانب دیگر سر بیرون کرد و حمزه متوجه من شده من روی
بگریز نهادم و او همان لحظه افتاد و طایفه از اهل اسلام بگرد وی درآمده هر چند گفتند که یا ابا عماره
جواب نداد و من دانستم که مهم حمزه بقطع رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند
آنگاه رفتم و حربه خویش برداشته شکم حمزه را بشکافتم و جگر او را بیرون آورده نزد هند زوجه
ابوسفیان بردم و گفتم که این جگر قاتل پدر تست و هند آنرا در دهن برده بخایید و چون نتوانست
که فرو برد بیرون انداخت و مرجانه و حلی و زیور که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون
بمکه رسد ده دینار سرخ دهد و بعد ازان التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بسر
حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت او را بریده با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هند را
آکلة الاکباد گفتند واقدی روایت کند که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبة
بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه وسلم و معظم اصحاب
آنحضرت خالی دیدند از احوال ایشان استفسار کردند و چون دانستند که جهة احراز سعادت
آخرت روی باحد نهاده اند در عقب لشکر اسلام در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ
غنیمت اشتغال مینمودند بمعرکه رسیده چون سایر یاران دست بغارت و تاراج اموال کافران
برآوردند و در اثنای آن حال خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل چنانچه مسطور شد از عقب سپاه
خجسته مآل درآمدند و وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی
دادند و در خلال این احوال فرقه از فجار متوجه حضرت سید ابرار شدند و آنحضرت فرمود که من لهذه
الفرقة وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت دست به نیزه گشاده عبده اصنام
روی بانهزام آوردند و بعد ازان گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند و باز آنسرور گفت من لهذه
الکتیبة و وهب همان سخن گفته شمشیر بر ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز گشته روی بگریز آوردند
و باز طایفه دیگر توجه نموده حضرت ختمی پناه فرمود که من یقوم لهولاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله

پیغمبر علیه التحیة والسلام با او خطاب کرد که قم والبشر بالجنة و آن دولتمند مسرور و شادمان در میان آن جماعه
در آمده از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او مینمود تا از صف اهل
شقاق و عناد بیرون رفته باز گشت و بالآخر مجموعه او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای در آوردند
و با تیغ و حجی وهب را شهید کردند گویند که بیست زخم نیزه در جسد مبارک او یافتند و بعد از کشته شدن آن شیر
بیشه هیجا برادرزاده اش حارث بمقتضی شجاعتی که در جبلت مرکوز داشت دست جلادت
از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز
شهادت فایز شد از عمر منقولست که گفت دوست میدارم که موت من مانند موت مزنی باشد
سعد بن ابی وقاص گوید که من آن دلاوری و پردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی
دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیده ام زیرا که در آن روز بعد از انهزام اکثر اهل اسلام مشرکان
و ارباب عصیان رسول و معدودی چند از اصحاب در میان گرفته هر گروهی که از مخالفان پیدا
میشد ندا آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبه و مزنی در هر نوبت میگفت که انا یا رسول الله
و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت که انا یا رسول الله و آنسرور فرمود
که قم والبشر بالجنة و مزنی روی بطغاة بغاة آورده من در عقب او روان شدم و جنگ جدال آغاز
کرده از میان کفار بیرون رفتم و در حین مراجعت وهب کشته شد و دیدم که رسول صلعم
بعد از کشته شدن مزنی بر بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض
و بعد از آن دیدم که آن حضرت از الم جراحت بسر پا برخاسته او را در قبر نهاد و بردی که بر تن
داشت و علمهای سرخ بر آن بود وی را بپوشانید و من آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان نشان
بودی روایت کرده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در روز احد عمر خطاب را با طایفه از مسلمانان
در مقام تحیر نشسته دید و از سبب آن پرسید گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقتل آمد
گفت شما اکنون از حیات چه میکنید پیش روید و با دشمنان مقاتله کنید تا همچون او کشته شوید
آنگاه شمشیر کشیده متوجه اعدا شد و اتفاقا با سعد معاذ یا سعد بن ابی وقاص دوچار خورده گفت
بخدا سوگند که من بوی بهشت از طرف احد استشمام مینمایم و خود را بر قلب لشکر اعدا زده جنگهای
مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم
بر خارجه بن زید گذشت در حالی که خارجه سیزده زخم مهلک داشت و با او گفت که آیا تو شنوده
که محمد را کشتند خارجه گفت اگر آنحضرت را کشتند خدای عز و علا نه کشته گردد و نه بمیرد تو برو از برای دین

خویشتن مقاتله کن و همو گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن الربیع گذشت و سعد دوازده زخم خورده
در معرکه افتاده بود مالک با او گفت اعلمت ان محمدا قد قتل قال سعد اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه
فقاتل انت علی دینک فان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه در روز احد فرمود که من رجل ینظر ما فعل سعد بن الربیع افی الاحیاء ام هو فی الاموات و یکی از
انصار بتفتیش و تفحص حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات
رمقی باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان خواجه کاینات شنیده در بارهٔ او بیان کرد سعد
گفت من از زمرهٔ امواتم سلام من برسان برسول خدای و بگوی که سعد میگوید که خدای تعالی
ترا از ما جزا دهاد بهترین جزائی که از امتی پیغمبر ایشان داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان
و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید هیچ عذری نزد حضرت از شما مسموع نخواهد بود و سعد
بعد از لمحه نقد حیات بقابض ارواح سپرده آن مرد باز گشت و صورت حال را معروض رای
سید عالم صلعم گردانید آنسرور فرمود که اللهم ارض عن سعد بن الربیع بصحبت پیوسته در جنگ
احد هفتاد کس از مسلمانان شهید شدند چهار تن از مهاجر و شصت و شش نفر از انصار
و کیفیت قتل سایر مشاهیر صحابه و فضایل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط
سیر است والسلام ذکر نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و حدیث بعضی از قضایا که از
ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار در سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت
کعب که شیر زنی دلیر و پردلی با شمشیر بود باتفاق شوهر خود غزیه و پسران خویش عماره و عبد الله
در غزوهٔ احد طلبا لمرضات الله تعالی با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت
نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم مسلمانانرا آب میدادم و چون دیدم که ایادی سپاه
کفر و ظلام بدما و اموال اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن باز داشته مباشر قتال گشتم
و دران باب بمثابه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید و از جمله جراحتی بود که تا مدت
یکسال بمداوای آن پرداختم ازوی پرسیدند که زخم چنین اثر ضرب که بود گفت دران روز ابن قمیه را
دیدم که میگفت محمد را بمن نمائید و مرا خلاصی مباد اگر او نجات یابد و مصعب با طایفه از مسلمانان
در برابر او آمد و من در میان ایشان بودم ناگاه ابن قمیه ضربی چنین بر من زد و من نیز ضربتها
زدم اما چون آن دشمن خدا دو زره در بر داشت یکی از آنها کارگر نیامد و چون از ابن قمیه این
زخم مولم یافتم رسول صلعم پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب و جراحت

او را بلبید نسیبه گفت من با اولاد خود پیش حضرت رسول مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او
میگذشتند و من سپر نداشتم و دران حین نظر مبارک آنحضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد که سپر
در دست داشت فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتالست و او سپر از دست افکند
من آنرا بر گرفتم و گرد حضرت رسالت گشته حملهای مشرکان رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری
بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسپ او راندم اسپ بیفتاد و سوار از اسپ جدا شد پیغمبر صلعم که
ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب و پسرم عبد الله بفرموده
عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبد الله بن نسیبه گوید که دران روز مشرکی زخمی چنان بر من زد
که خون ازان نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و دران حین
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه حال ما میکرد و چون مادرم را بر محاربه و مقاتله تحریص نمود التفات
فرمود که ای ام عماره طاقتی که تو داری کراست و درین اثنا شخصی که زخم بر من زده بود از پیش ما میگذشت
و حضرت گفت ای ام عماره این کس است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که من شمشیری بر ساق آن
کافر زدم که از پای در آمد و رسول صلعم چنان خندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص
خویش ستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک بدوزخ رفت حضرت گفت شکر مران خدایی را
که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک او روشن ساخت از عبد الله مذکور منقولست
که گفت دران اوان که مادرم نسیبه بگرد حضرت رسالت میگشت ضربتی بر روی آمد که خون بسیار
ازان رفت و آنسرور مرا مخاطب ساخت که مادر خود را دریاب نگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیت
ولمقام امک خیر من مقام فلان و فلان و مقام ربیبک یعنی زوج امه خیر من مقام فلان و فلان
و مقام خیر من مقام فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که ام عماره عبد الله را از زید
بن عاصم داشت که پیش از غزیه او را خواسته بود مادرم گفت دعا کن یا رسول الله که ما در بهشت
از رفیقان تو باشیم و رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بدعا بر داشت که اللهم اجعلهم
رفقایی فی الجنة خدای سزای پرستش ایشانرا رفیقان من گردان در بهشت مادرم گفت بعد ازین
هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد ازان باک ندارم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی
منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم نیز مصحوب
من بود و چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام روی بهزیمت نهادند پناه بحدیقة الموت
که قبل از قتل مسیلمه اهل یمامه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند بردند مسلمانان ایشانرا تعاقب نمودند

و بر در حدیقة الموت جنگ صعب اتفاق افتاده ابو دجانه شهادت یافت عاقبت رایات ظفر آیات
خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با عبدالله بن زید
موافقت نموده مسیلمه را میجستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیر بر من زده یکدست مرا
بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن حال باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود
عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد و آنگاه سجدات شکر بتقدیم
رسانیدم و بمداوای جراحت خویش مشغول شدم بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در زمان
خلافت عمر کسوت فاخر بمجلس آوردند یکی از حاضران گفت ای عمر اگر این کسوت را بفرزند
خود عبدالله که نو عروس است دهی سزاوار باشد عمر گفت که این جامه را بکسی فرستم که از جمله
خواتین باین سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که
رسول صلعم شنیدم که فرمود که در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر
ساخته بود و در کتب سیر مسطور است که چون در روز احد سپاه اسلام متفرق شدند و ابن قمیئه
بذات مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید شیطان [illegible]
سراسیمه و متحیر شدند و بعضی ازیشان منهزم گشته بمدینه آمدند و اول کسی که آنحضرت را شناخت
کعب بن مالک انصاری بود کعب گوید که چشمهای آنسرور را از زیر خود دیدم که مانند ستاره میدرخشید
و ندا کردم که معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول اشارت کرد که خاموش باش از واقدی
مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را بکعب پوشانید و زره او را خود پوشید
و کعب جنگ عظیم کرد چنانچه هفده زخم باو رسید و چون اصحاب دانستند که حضرت ختمی پناه در
قید حیات است از اطراف و جوانب توجه نموده نزد او مجتمع گشتند و رسول صلعم متوجه شعب احد
گشت و از انجا خواست که بر قله جبل رود و سنگ بزرگ پیش آمد و بنا بر ضعفی که داشت نتوانست
که بران صعود نماید گویند که طلحه بنشست و آنحضرت پای مبارک بر دوش او نهاده ببالای سنگ
برامد و درباره وی فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار
و مبارزان کارزار خالی شد بمقتضی آنکه چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر
و هند و سایر زنان اهل خلاف و شقاق در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از
حنظله بن ابی عامر راهب که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند چنانچه [illegible]
که سینه شکمش شکافته جگر او را بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان بریده قلاده دست بند

ساعد

ساختند و چون مخالفان را داعیه مراجعت بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم ایشان شود که خواجهٔ
کاینات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات ابوسفیان نزدیک بکوه احد آمده فریاد برکشید که
آیا محمد در میان قوم هست اصحاب بفرموده و اشارت سرور احباب جوابش ندادند باز نعره زد که
پسر ابو قحافه یعنی ابوبکر در میان قوم هست و این نوبت نیز اهل اسلام باشارت حضرت رسول علیه التحیة
والسلام جواب ندادند و چون بار سوم از عمر پرسیده جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت
جمعی که نام بردم کشته شده اند که اگر زنده می بودند جواب من میگفتند و ازین سخن عمر بیطاقت شده
گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه ایشان که ترا از حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد ازان
ابوسفیان نوازش بت خود آغاز کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی
لکم و یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم
والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی نصرت ما را و گاهی
ظفر شما را و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند این حرکت بامر و فرمودهٔ من نبوده ولیکن مرا
ازان بد نیامده وعدهٔ ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آنسرور گفتند
که همچنین باشد انگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی ازانکه دست تمنا در گردن مطلوب کند لشکر ضلال را
سرکرده روی بمکه نهاد اما خاطر مبارک حضرت و یاران دغدغه پیدا شد که مبادا اگر مشرکان بمدینه
رفته دست بغارت و تاراج برآورند و بنابرین رسول ثقلین ابوالریحانتین یعنی علی بن ابی طالب علیه
السلام را فرمان داد که از عقب مخالفان رفته خبری بتحقیق بیاورد و دران حین بر زبان معجز بیان
گذرانید که اگر شتران سوار شده اسپان را جنیبت کرده اند عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته
شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند و والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان
بدهم و امیرالمومنین بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که آوازهٔ کشته
شدن رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه شیوع یافت خیر النسا سلام الله علیها و جمعی از زنان اهل بیت
بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند و قرة العین مصطفی علیه و علیها من الصلواة اتمها و من التحیات اکملها
چون پدر خود را دندان شکسته و مجروح و متالم دید در گریه شده آنحضرت را در بغل گرفت و رسول
صلعم نیز رقت فرمود و علی مرتضی علیه السلام سپر آب آورد تا فاطمه خون را از روی آنسرور بشست
گویند که فاطمه هرچند جهد میکرد که خون از جراحت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستد میسر نمیشد عاقبت

قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آنرا بر جراحت پاشیده دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان
بمکه بازگشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند و دران اثنا حضرت مقدس نبوی
فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم مرتضی علی علیه السلام بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید
و او را بدان سان مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد
و حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده بغایت
ملول و حزین گشت و گفت که ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا آنگاه بستم یاد فرموده بر زبان
مبارکش جاری گشت که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مثله کنم و جبرئیل نازل شده این
آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول علیه التحیة
والسلام فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت درگذشته کفارت سوگند داد بعضی از اهل سیر در حدیث
گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا هفتاد
نوبت بر حمزه نماز گذارد و باتفاق علما و ارباب اخبار شهدا را غسل نفرمود و فرمود تا ایشانرا با
جامهای خون آلود که در بر داشتند دفن کردند و فرمود که قتلی را در همان موضع مدفون ساختند و هر که
قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر کس را که میان ایشان زیاده مودت بود
فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان
قبیله بیرون آمده بر صحت ذات شریف آنحضرت مراسم شکر بتقدیم رسانیدند و میگفتند که هر مصیبتی که
سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید و چون از خانه
حمزه آوازی استماع ننمود گفت مر حمزه را در اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن
حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کرده آنگاه
بخانه عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و تا قریب به نیم شب بروی گریستند و درین اثنا حضرت از
خواب درآمده پرسید که این چه آوازست و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود که رضی الله عنکن
و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن **ذکر غزوهٔ حمراء الاسد** چون مشرکان از احد مراجعت کردند از
بازگشتن خویش پشیمان شده باهم گفتند که این چه کار بود که ما کردیم لشکری فراهم آوردیم و زخمی کشیدیم
و بعضی از اشراف و یاران محمد را کشتیم بی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست
از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از مهم آنجماعت

جمع باید کرد و عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه میکرد صفوان بن امیه گفت محمد و اصحاب او بنابر
مصیبتی که بایشان از شما رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام و محتمل که اگر مراجعت
نمایند بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیات اجتماعی در معرض
مقابله و مقاتله آیند و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و مهم ما برعکس شود و چون خبر عزم و معاودت
مخالفان بمسامع علیه سرور عالمیان رسید خواست که رعب و خوف در خاطر دشمنان اندازد و وانماید
که اهل اسلام را شوکت و مکنت باقیست لاجرم در یوم الاحد که دیگر روز واقعه احد بود فرمود تا بلال
منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد
با ما بیرون نیاید اشراف مهاجران و اعیان انصار که فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان بستند
و با آنکه اکثر جراحات متعدده داشتند در اطاعت و متابعت اهمال جایز نداشتند و حضرت سلاح
پوشیده بر سر راه توقف نمود تا حامیان حوزهٔ اسلام باو ملحق شدند و در شان سالکان طریق
رشاد این آیت نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم و نیز از جابر بن عبدالله که در تخلف خود از حرب احد عذری معقول گفت هیچکس را
از متخلفان رخصت مرافقت نداد و علم خود را بامیر المومنین علی علیه السلام و بعضی گفته اند بابوبکر داد
و تا حمراء الاسد رفته فرمود که شب در لشکرگاه در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی
که هرچند هنوز در اسلام نیامده بود دم از دوستی رسول میزد زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان پیغمبر
بودند در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند در آن اوان بمکه رفت و در حمراء الاسد با رسول
ملاقات نموده و آنحضرت را تعزیه اصحاب ساینده متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان
رسیده ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از
حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد
گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من چنانست
که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر اسلام را به بینید صفوان با یاران خود گفت آنچه
من می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که از اینجا کوچ کنیم که مبادا اعدا از غلبه مغلوب گردیم و
مخالفان ازین خبر وهمی قوی بخاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی
فرستاده صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت نبوی گردانید و آورده اند که ابوسفیان در راه
جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نمود تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که ما باز

بعزم قتال و استیصال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان معروض داشتند
و ارباب اسلام مضمون پیغام وا نشنیده گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمهٔ الذین قال لهم الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این حال و موکد این
مقالست گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت آوردند
یکی ابوعزه شاعر بود از جملهٔ اسیران بدر که ذکر مخلص وی بی فدیه و عهدی که دیگر بجنگ اهل اسلام
نیاید گذشت و بنا بر نقض عهد ابوعزه حضرت بقتل او فرمان داد و هر چند تضرع و زاری نمود
که یکنوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهرفشان آنسرور گذشت که لا یلدغ المؤمن
من حجر مرتین گزنده نشود مسلمانی دو بار از یک سوراخ همچنین در جواب ابوعزه فرمود که نمیکه
بخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بهر دو عارض خود فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم
آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده و حکم حضرت نبوت تیغ تیز را بروی حکم ساخت و آن دیگر
معاویة بن المغیره بود و عثمان در باب او شفیع شده حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که برای خاطر تو معاویه را امان دادم بشرط آنکه بیش از سه روز توقف نکند و اگر بعد از
سه روز او را در مدینه یابند بقتل رسانند و از قضای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه
روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشت و رسول علیه التحیة والسلام عمار
و زید بن حارثه را فرستاده تا معاویة بن المغیرة بن امیه را از کنج اختفا خواجه وار بیرون آورده
بقتل رسانیدند

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلعم
ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن
ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این
سریه آنکه بمسامع علیه حضرت مقدس نبوی رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را
بر محاربهٔ آنسرور ترغیب و تحریض مینمایند و یمکن که بنواحی مدینه آمده دست بغارت و تاراج
بر آورند و رسول ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آن که ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کرده
بر سر تو آیند بدان سرزمین رو و ایشانرا غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل
خویش ساخته از بی راه میرفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در آن موضع از غله
و چهارپا دید غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند
و آن جماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن الحارث طلیحه و خویلد را از مقاتله

ومقاتله

ومقاتله مسلمانان تحذیر نموده آن جماعت توهم کرده از منازل خویش بیرون رفتند وابوسلمه در مساکن
ایشان درآمده باخذ غنیمت پرداخت و بروایتی دیگر بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده صف
کشیده بایستادند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان بدوزخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد
که سبب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کرده کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان
نصیب صحابه کرام گشته سالما غانما بمدینه مراجعت نمودند **ذکر واقعه رجیع** رجیع نام آبیست
از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی بطایفه از اهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از
مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد بن هذیل با جمعی از عضل وقاره بمکه رفتند و بنابر تعزیت
که مسلمانان را در روز احد روی نموده تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد
زن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسر او در جنگ احد کشته بودند نذر کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت
که قاتل دو پسر و بیست نزد او برد صد شتر خوب بآنکس دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت
آمده منصوبه را برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات
علیه افضل التسلیمات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان
شده اند ملتمس آنست که طایفه از یاران خویش فرستی تا ما با سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام
شرایع فایز گردیم گویند که آن منافقان در خانه پدر عاصم فرود آمده بودند و با عاصم بنیاد
محبت و مودت نهاده او را در صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از
انقضاء روز چند رسول صلی الله علیه و آله وسلم ده کس از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که
بروند و اسامی هفت تن از آنجمله بر نهجی که در کتب سیر مسطور بود درین مقام ثبت افتاد عاصم بن
ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی زید بن الدثنه عبدالله بن طارق خالد بن ابی البکیر
معتب بن عبید و نام آن سه دو لتمند دیگر در هیچ کتب بنظر در نیامد از آنجهت مرقوم رقم بیان
نگشت و بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی
مراحل مینمودند تا بموضعی از نواحی هذیل رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی
مینمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و سایر یاران
صحابه خبر داد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان آورد و در زمانی که آن ده سعادتمند
بکوه بالا میرفتند مشرکان بایشان رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن صحابه را بسفیان بن خالد برده
بود پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام صورت حال را مشاهده کرده خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت

که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص کرد و چون مخالفان
دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله‌اند بنصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن میدهید و عاصم بن ثابت
که باشارت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم رتبه سروری رفیقان بروی مقرر بود دل بر شهادت
نهاده جواب داد که ما از کشتن باک نداریم زیرا که بر بصیرت ام از دین خود سفیهان گفتند در تضییع
نفس خویش و سایر رفقا مکوشید که ما شما را امان دهیم عاصم گفت که بخدای نذر کرده ام که امان هیچ
مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد
انگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورده گفت
بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از شر مشرکان محفوظ و مصون
دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر او شراب آشامد و چون عاصم
شهادت یافت ارباب شرک و خذلان قصد کردند که سر آن سعادتمند از تن جدا کرده نزد سلافه
برند و باخذ شتران مطایای آمال خود را گرانبار گردانند اما بواسطه آنکه زنبور بسیار بفرمان قادر
مختار بر حوالی بدن عاصم گرد آمده بودند و هر که نزدیک او میرفت زخم جان گداز میزدند آن صورت
میسر نمیشد و با هم گفتند که صبر می باید کرد تا شب شود و زنابیر از وی دور گردند و چون شب درآمد
خدای عز و علا سیلی فرستاد تا بدن عاصم را ببرد و مشرکان خایب و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب
حالات است منقولست که از آن ده نفر شش کس دیگر با کفار مقاتله کردند تا شهید شدند و خبیب
بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه با مان مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند
و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان ببستند و عبدالله بن طارق چون غدر
ایشان مشاهده نموده بنوعی دستهای خود را از بند خلاص کرد و شمشیر خویش برگرفته بر اعدا
حمله آورد و عاقبت بسنگباران کافران بفردوس جنان خرامید و دو رفیق او را خبیب و زید
مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذشت انگاه
در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود
که او را بگذارند تا دو رکعت نماز گزارد و ملتمس او مبذول افتاده بعد از ادای صلوة بر کفار که در پای
دار جمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر حضار آن محفل در اندک فرصت
ببلایی مبتلا شدند و بالجمله خبیب را بنوعی از دار آویختند که روی او از کعبه انحراف داشت گفت
گردانیدن روی من از کعبه مضر نیست چه حضرت خداوند تبارک و تعالی میفرماید که اینما تولوا فثم

وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ترا آزاد کنیم امتناع عظیم نمود گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بر دار
باشد و تو در خانهٔ خویش بسلامت نشسته باشی گفت بخدا سوگند که نمیخواهم که خاری در پای آنحضرت
رود و من در خانهٔ خود سالم باشم بار دیگر گفتند که از دین محمد رجوع نمای گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات
و عزی که اگر دست از کیش محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدای اندکیست
انگاه گفت الهی بغیر دشمنان هیچکس را نمی بینم و اینجا از دوستان کسی نیست که سلام مرا بحبیب و رسول
تو رساند خدایا سلام مرا باو برسان زید بن اسلم گوید که من با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم
که ناگاه علامات وحی در بشرهٔ آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود که علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش
کشتند و این جبرئیلست که آمده و سلام او بمن میرساند و چون خبیب بن عدی از اسلام بازنگشت
یکی از مشرکان نیزه بر سینهٔ او زد که از پشتش بیرون آمد و بعد ازین زخم لمحه زنده مانده زبان بکلمه
توحید گویا گردانید گویند که اول کسی که در وقت قتل دو رکعت نماز گزارد خبیب بود رضی الله عنه
وزید را چون بپای دار آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب کرد و کفار او را نیز بر دار کردند و امثال
هذیاناتی که با خبیب گفته بودند با وی گفتند و همان جواب شنیدند که از خبیب شنیده بودند انگاه
غلام صفوان بن امیه نسطاس نام بمقتل او مبادرت نمود رضی الله عنه آورده اند که چون خبیب
شهادت یافت مشرکان او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل او در قبایل عرب منتشر گردد
و صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی صلعم گشته فرمود که کدام یک از شما
خبیب را فرو می آورد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود ملتزم آن خدمت
پسندیده شده روی براه آوردند و روز مختفی گشته شب قطع منازل مینمودند تا شبی به تنعیم
رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافته خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که
خون خبیب تازه است و دست بر جراحت وی نهاده خون از آن میچکید و زبیر او را بر اسپ خویش
بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند و چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد
سوار در عقب آن دو یار شتافته با ایشان رسیدند و زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاد
بر فور زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض گفتند و چون کفار
نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت و نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار
جرات و جلادت کرد بنا بر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند بازگشتند و آن دو یار بعد از قطع منازل
بخدمت سید اول و آخر فایز شدند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود روی بحضرت آورد

گفت ای محمد ملایکه با این دو مرد از یاران تو مباهات مینمایند **ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشتن سفیان بن خالد** سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخت و بتبیع برخی از آن دولتمندان پرداخت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا در مقام مقابله و مقاتله رسول صلی الله علیه و آله و سلم آید و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت عبدالله بن انیس را بدفع شر او نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان بن خالد نمی شناخت از آنسرور التماس کرد تا توصیف او نماید و آنحضرت زبان معجز بیان بتبیان و شکل سفیان گشاده گفت چون او را ببینی از وی ترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو در آید و عبدالله از حضرت مقدس نبوی دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود را برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله بن انیس پیدا شده از وصفی که حضرت رسالت کرده بود سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسول الله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که من از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت که آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خوانده خوش آمدها گفت تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند عبدالله بخیمه او در آمد و بتیغ تیز سر آن مرد پر ستیز را از بدن جدا کرده برگرفت و قدم بجانب مدینه نهاد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در غار تنیده و چون قوم سفیان از صورت حادثه آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نا امید و حیران باز گشتند و عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در پای مبارک آنحضرت انداخت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور و خرم گشتند بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع سال سوم شمرده اند **ذکر واقعه بیر معونه** صورت واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز گفته اند از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه رسید آنسرور او را باسلام دعوت کرد و اگر چه مسلمان نشد امتناع کلی نیز ننمود

وگفت

و گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی
تا بنجد بنی عامر که ایشان را باسلام خوانند شاید که قدم در دایرهٔ متابعت نهند حضرت فرمود که از اهل نجد
ایمن نیستم ابو براء گفت دغدغه بخاطر اشرف راه مده که ایشان در پناه من اند و من نخواهم گذاشت
که هیچکس تعرضی بایشان رساند آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم هفتاد نفر از یاران که روز بهیزم
کشیدن یا آب آوردن اشتغال مینمودند و شب بطاعت و نماز بسر میبردند باهل نجد فرستاد گویند که
عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری دران میان بودند و آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بران طایفه
امیر گردانیده مکتوبی باکابر نجد بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان منازل پیموده ببیر معونه رسیدند
فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب همایون را
بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را
برده با عامر ملاقات نمود و در حین تکلم بمقتضای اشارت عامر بسعادت شهادت فایز شد و عامر
از بنی عامر مدد خواست تا با منذر بن عمرو و یاران او قتال نماید و ایشان چون معلوم کرده بودند که
ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند و آن مخذول از قبایل سلیم و عصیه
و رعل و ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده مجموع بجانب بیر معونه روان شدند و بآن موضع رسیده کفار
اهل اسلام را دایره کردار احاطه کردند و ارباب توحید چون گرداب بلا را بحال خویش یافتند
گفتند الهی ما هیچ کس نمی بینیم که سلام ما را برسول تو رساند و جبرئیل بفرمان خداوند سبحانه و تعالی
سلام آنجماعت را بحضرت رسالت رسانید و بالجمله دران معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال بر آوردند
و چندان کشش و کوشش نمودند که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهید شدند و عمرو بن امیه
و حارث بن صمه در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه بر می آیند و گرد و غبار از آن
موضع ارتفاع یافته هر دو بر محلی مرتفع بر آمدند تا ببینند که احوال یاران چیست و چون حال بران منوال
دیدند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول رویم و آنحضرت را ازین داهیهٔ کبری خبردار گردانیم حارث
ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو شخص را بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان
هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او در گذشته بودند جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر
بر دست او بقتل آمده آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت
داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خویش که با مسلمانان کرده بود وقوف یافت
چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و در همان مرض روی بسفر آخرت نهاد و بروایتی

چون خبر اصحاب بسمع اشرف حضرت رسالت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایلی که عامر بن الطفیل را مددکاری نموده بودند نفرین فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی درشان عامر بن الطفیل گفت که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانهٔ زنی سلولیه طاعونی بسان طاعون شتر بر آورد و از غایت اضطراب گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسپ خود طلبید بران سوار و بر پشت زین روح خبیثش متوجه سجین شد لعنه الله آورده اند که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت ختمی پناه بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت و چون آن دو بخت برگشته در خواب شدند عمرو بگمان تدارک واقعهٔ بیر معونه مردو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده و بمجلس اشرف نبوی در آمده صورت حال اصحاب و کیفیت کشتن آن دو کافر را بعرض رسانید حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثهٔ ایشان رساند چون عمرو بن امیه ضمری آن دو شخص بنی عامری را نادانسته بقتل آورد و بمدینه آمده معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گردانید که دو کس چنین را در راه کشتم حضرت فرمود که بد کاری کردهٔ اکنون دیت ایشان بر من واجبست **ذکر غزوهٔ بنی النضیر** و بنا بر آنکه بنی النضیر هم سوگندان بنی عامر بودند و با آن سرور نیز عهد و پیمان در میان داشتند رسول صلی الله علیه و سلم جمعی از مشاهیر اصحاب مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر را همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورد تا در باب دیت آن دو قتیل از ایشان استعانت نماید و چون حضرت بمقصد رسیده با یهود بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر نمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم و لحظهٔ توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجای آوریم و رسول پشت بدیوار خانه از خانهای آن جماعت نهاده یاران در مجلس همایون او آرام گرفتند و درین اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد هیچ ازین غنیمت که شخصی از بام آن سنگی بر سر وی زند تا ما از زحمت وی خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من باین کار قیام نمایم و سلام بن مشکم هرچند ایشان را از قصد آنحضرت تحذیر نموده گفت برین حرکت اقدام منمایید که او همین لحظه از آسمان خبر خواهد یافت و این صورت موجب نقض عهد ما و محمد خواهد شد قوم نشنیدند و در همان دم جبرئیل نازل شده حضرت را از غدر و مکر یهود آگاهی داد و پیش از آنکه یاران را خبر کند بهیات شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد

چه میدانست که هرگاه ذات مقدس او در ضمان سلامت باشد هیچکس متعرض اصحاب کرام او نخواهد شد و چون
یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که چرا
محمد از مجلس برخواست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت
که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب و بازی مدهید که او
رسول و خاتم الانبیاست و شما می پنداشتید و طمع میداشتید که خاتم النبیین از ابناء هرون باشد
و حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواست داد و در این سعادت بر روی هر که سزاوار دید بگشاد
و ما هر چه در توریت خوانده ایم از نعوت و صفات پیغمبر آخر الزمان ذات محمد را بآنها متصف یافته ایم
بی زیاده و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که حکم جلاء شما کرده شما بآن راضی نخواهید شد صبیان
شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد گشت اکنون مصلحت چنانست که یکی از دو کار
اختیار کنید گفتند آن کدامست گفت صواب و اولی آنکه بمحمد ایمان آرید تا اموال شما و اولاد شما
محفوظ و مصون باشد جواب دادند که ما مفارقت توریت نمی کنیم و دست از عهد موسی باز نمیداریم
گفت دیگر آنست که چون فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال
دما و نهب اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند چنین کنیم که جلاء وطن بر ما آسانترست از ترک
دین موسی و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب را در منازل بنی النضیر گذاشته بمدینه رفت ایشان
زمانی دیر انتظار مقدم آنحضرت کشیدند و بعد از آنکه از مراجعت آنحضرت مایوس شدند برخاستند
و روی براه نهاده در مدینه بخدمت او فایز شدند و گفتند که یا رسول الله سبب بیرون آمدن و باز
نامدن ترا بمجلس نمی دانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی و تقدس مرا بران
مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید
چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر که بعد ازین مدت اینجا بینند فرمایم که گردن
او را بزنند یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند که ناگاه فرستاده عبدالله بن ابی سلول
بایشان رسید که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع متحصن شده مطمئن بنشینید که من با دو هزار کس از
مردان کار در آن روز کارزار و مددکار شمایم و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که از بنی غطفانند
مدد و معاونت از شما دریغ نخواهم داشت بنابرین سخن حیی بن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد
حضرت ختمی پناه کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم بهر چه میسور تو باشد
درباره ما بتقدیم رسان و مقارن استماع این خبر حضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفته یاران موافقت

نمودند و اهل اسلام بابشارت بهترین انام بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت پناه ابن
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت نصرت آیت باسد الله الغالب داد از مدینه بیرون آمده
بعد از طی مسافت در فضای بنی النضیر باداء نماز دیگر قیام نمود و چون یهود سپاه اسلام را دیدند
در حصارها خزیدند و ابواب قلاع بسته دست بتیر و سنگ گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند
و چون ارباب توحید و عرفان نماز خفتن گزاردند حضرت با ده کس از صحابه بمنزل تشریف آورد و سایر
اصحاب که سردار ایشان امیر المومنین علی علیه السلام یا ابوبکر بود علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره
یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمه آنحضرت را در فضای بنی خطمه نصب کرده بودند و یکی از تیر
اندازان یهود که نزد بعضی از ارباب سیر بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را
از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپای کردند و چون شب درآمد لشکرگاه از مرتضی علی علیه السلام
خالی یافتند و این صورت معروض رای مقدس نبوی گشته فرمود که می‌بینم که بتجهیه کفایت بعضی از
مهمات شما بیرون آمده است و درین اثنا امیر المومنین حاضر شد و سر غزور را پیش حضرت رسالت
بر زمین افکنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمه شما تیر انداخت و رسول از کیفیت
استعلام نموده امیر المومنین گفت من او را مرد شجاع یافته بخاطرم گذشت که شاید که جرأتش بر آن
دارد که شب بیرون آید تا مرا غافل یابد و علم برباید و من در کمین او بودم ناگاه شمشیری برهنه در دست
گرفته با نه کس بیرون آمد و حمله کرده سر او از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک‌اند که
امیدوارم که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابودجانه و سهل
بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب امیر المومنین علی فرستاد و آن جماعت ایشان را بر در
حصار یافته همه را بقتل آوردند و سرهای ایشان را نزد رسول صلعم آوردند و آنحضرت فرمود تا سرهای
نامبارک یهود را بر سرهای درختهای بنی خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت پناهی ابولیلی
مازنی و عبدالله بن سلام را امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در جویبار باطن
نشانده‌اند از بیخ کنند و ابولیلی اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود میبرید و میگفت این صورت
بر یهود در نهایت صعوبت و دشوار است و ابن سلام ارداء آنرا قطع کرده میفرمود و میگفت
مرا معلوم است که عنقریب این ممتلکات نصیب اهل اسلام خواهد شد بنابراین درختان پسندیده
بجهت ایشان میگذارم و درین باب کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله
و لیخزی الفاسقین نازل شد و چون عبدالله بن ابی منافق در معاونت بنی النضیر سست

و در اینجا زوعدهٔ خویش نادرست آمد و از هیچ جای دیگر امید مدد نداشتند از کردهٔ خویش پشیمان گشتند
و باری سبحانه و تعالی خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی گردانید کسی نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فرستادند و درخواست کردند که پای در بادیه غربت و کربت نهند حضرت فرمود که امروز
ملتمس شما را مبذول نمیدارم مگر زیاده از آنچه چهارپایان شما را طاقت حمل آن باشد سوی اسلحه با خود
نبرند یهود طوعا و کرها باین معنی همداستان گشته ششصد شتر بار کردند و زمره از آن قوم بطرف
شام و فرقه بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر رفتند و سایر اموال و مجموع ضیاع و عقار یهود بجانب
اقدس حضرت نبوی صلوات الله علیه شرف اختصاص یافت بمرتبه که رقم خمس بر آنجا نکشید و از اسلحه
بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شتر بود بهر که هرچه خواست از آنها داد و از اسباب
و املاک ایشان چیزی بمسلمانان نبخشید و از محصول ضیاع و عقار آن بجهت برگشتگان یکساله
نفقه و قوت عیال خویش مرتب گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف داشت
و درین سال عبد الله بن عثمان که سبط رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت
و زینب بنت خزیمه بریاض رضوان خرامید و هم درین سال سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر
ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی علیه السلام بعالم آخرت و فرادیس جنان
رفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم درین سال ام سلمه مخلفه ابو سلمه را در حباله نکاح آورد
ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا غزوه بدر صغری گویند سابقا مذکور شد که ابو سفیان بهنگام
مراجعت با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ میان ما و شما سال دیگر در همین حین در بدر است در بعضی از
کتب سیر آورده اند که آنحضرت عمر را فرمود که بگوی آری اگر خواست خدا باشد و چون زمان
وعده متقارب گشت ابو سفیان بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده قریش را تحریض میکرد اما دلش
موافق زبان نبود و اظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شد
موکد این حال آنکه در آن اوان نعیم بن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر کند که حضرت رسالت
صلعم بترتیب ادوات حرب و ضرب مشغول است ابو سفیان با او ملاقات نموده گفت در روز احد وعده
با محمد چنین کرده ام و چون امسال در میان ما قحط و غلایی هست مکروه میدارم که بطرف او لشکر کشم
تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آنجانب تحقق یابد من متقبل میشوم
که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه
رفته اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال تحذیر

نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشیده بهیچوجه از مدینه بیرون نیایند و مسلمانان
نعیم را مصدق داشته رفتن آنگروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچکس اختیار آن
غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تقرب جسته آنحضرت را
برخروج ترغیب بسیار کردند و سخنان دلپسند گفتند و آنسرور خرم و مسرور گشته فرمود که بآن خدای که
نفس من در قبضه قدرت اوست که بیرون روم اگر احدی با من موافقت ننماید و ازین سخن خوف
ضمایر ارباب بصارت زایل شده برخروج عازم و جازم گشتند و حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه رایت ظفرآیت خود بعلی مرتضی علیه السلام داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال
بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمده ده اسپ در میان اهل اسلام
بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند و در شب غره ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را
ببهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت
و حضور روی بمدینه نهادند و در ان سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که
ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط و تنگی است و شتران شیر ندارند مصلحت خاینست
که هم ازینجا بازگردیم و اهل بطلان نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت نمودند و شوکت و مکنت
ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسیده صفوان بن امیه گفت یا اباسفیان با محمد و اصحابش وعده جنگ
کردی و نتوانستی که بآن وفا نمایی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیه اسباب
حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز
و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق چیزی همراه نداشتند که بآن متغذی شوند مردم مکه
آن سپاه را جیش السویق نام نهادند و از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی
صلوات الرحمن علیه مردی و زنی یهودی را که زنا برایشان ثابت شده بود فرمود تا بحکم توریت که موافق
شریعت غرا بود سنگسار کردند و تحنت یهود در مقام فریبنده معروض داشتند که مقتضی توریت
آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده و بازگونه بر شتری نشانده گرد شهر بگردانند و بسعی و اهتمام
عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق مثبت گشت و بر همه ظاهر شد که یهود دران قول
کاذبند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بتصور آنکه نشاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات
توریت بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت بتعلم آن پردازد و زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت
یازده روز از ان امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمة بن ابیرق زرهی از خانه قتاده بن النعمان

انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بسپرد و قتاده بسعی از اسباب زره را
یافته چون زید را مواخذه کردند گفت من بیگناهم زیرا که طعمه زره را بخانه من آورده بودیعت نهاد
و قوم طعمه با آنکه میدانستند که او در زمان جاهلیت بسرقه اشتغال مینمود نزد حضرت ختمی پناه آمده
گواهی دادند که ذمه طعمه ازین جنایت بریست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصد فرمود که زید بن
السمین یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن این حال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله و لا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از ابن السمین باز داشته بقطع ید طعمه
امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیت
تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطورست و در میان خلق مشهور **ذکر وقایع سال چهارم**
بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی گوسفندی
چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما
دارند و چون رسول صلعم بر صورت قضیه اطلاع یافت عثمان را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد
کس و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت مینمود تا بمسکن
اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسید و مسلمانان دران موضع غیر نسوان هیچکس نیافتند
چه تمامت مردان بکوه رفته بودند و صحابه کرام خایف شدند که غارت کنند که مبادا که مشرکان فرصت
غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون آیند و حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود
که گذارده شد طایفه گفته اند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمساکن اهل غطفان
و شقاق کوهی بود که مقداری از آن کوه رنگی داشت رقعهای مختلفة الالوان که بر جامه دوزند و مدت
غیبت آنسرور درین سفر از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از انقضای مدت مذکور بمدینه رسید
تا ربیع الاول این سال بهیچ طرفی لشکر نکشید زمره گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از انقضای خیبر
واقع شد **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکورست که دومة الجندل بضم دال نام موضعیست
که ازانجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابی عبید است
و چنین گفته اند که دومة الجندل نام قلعه ایست که بر سر سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو
باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت طاعت
قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرات نماید و چون این خبر بمسامع علیه حضرت
خیر البریه رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس توجه بدفع و قلع ارباب طغیان آورد

و دلیلی پیدا کرده شب سیر مینمودند و روز دور از طریق نزول میفرمودند و چون میان رایات نصرت آیات و دومة الجندل یک شبانروز مسافت باقی ماند دلیل معروض حضرت گردانید که مواشی مخالفان نزدیکست و آنسرور باخذ و ضبط چهارپایان امر فرموده رعاة باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند و حضرت بدومة الجندل نزول کرده و چند روز در انجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته و اسیر کرده بمجلس همایون آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید جواب داد که چون آوازه توجه شما بایشان رسید در فرار استعجال نمودند و آن شخص مسلمان شده رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده بر یکماه بود **ذکر غزوهٔ مریسیع که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند** در سیر کازرونی مذکورست که مریسیع نام جاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که و هو ماء لخزاعه بین مکة و المدینة من ناحیة قدید الی الساحل و یسمی ایضا غزوه بنی المصطلق بن سعد بن عمیر بن ربیعه بن حارث بن عمرو بن حارثه و هو خزاعه و باعث برین غزوه آنکه پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نمود که با وی اتفاق نموده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفه نزد او مجتمع گشته تهیه محاربه و مقاتله مشغول گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری تحقیق نماید و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر نمودند او بر مقتضی وقت جواب داده گفت چنین شنیده ام که شما داعیه دارید که با محمد محاربه نمایند و من آمده ام تا معلوم کنم که این خبر مطابق واقع است یا نی اگر چنین باشد شما را معاونت نمایم بنی المصطلق بنسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده گفتند آنچه شنیدی راست است بریده گفت میروم تا لشکر جرار فراهم آورده بشما پیوندم و بدین بهانه از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و آنحضرت کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران بامیر المومنین علی علیه السلام داد و علم انصار بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود که عمر بن الخطاب بر مقدمه لشکر باشد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشة بن محصن را فرا داشت و سی اسب آن لشکر بود ده از مهاجران و بیست از انصار داشتند و بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت در ان غزا با مسلمانان موافقت نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد عمر که بر مقدمه لشکر بود آوردند بعد از تهدید عمر جاسوس اقرار کرد که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس حال سپاه اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد

عمر جاسوس را بمجلس شریف نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانید تا صورت واقعه را معروض داشت
وحضرت بران مشرک عرض کلمه توحید کرده او ابا نمود و عمر بدستوری حضرت پیغمبر روح او را از ترکیب
بدن معزول کرد و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهم عظیم وخوف قوی بر ضمایر ایشان
استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طرفی متفرق شدند وبا او جز بنی مصطلق
کسی نماند حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل ومراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود ودران
سفر از امهات مومنین عایشه وام سلمه همراه بودند وکفار رایت مکسوره خویش بدست
صفوان نامی داده پای در میدان مقابله ومقاتله نهادند وچون از جانبین صفها راست شد
رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود تا عمر روی بمشرکان آورده ندا درداد که لا اله الا الله
محمد رسول الله بگویید تا نفس واموال شما محفوظ ومحروس ماند وایشان امتناع نموده حضرت
اشارت کرد تا اهل اسلام بیکبار حمله کردند وابوقتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان بقتل
آورد وباری سبحانه وتعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف ورعب در دل کافران
انداخت نقلست که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمان شده گفت ما در ان
روز مردان سفید بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدیم که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی
منازل ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان ندارم
وچندان اسپ وسلاح در لشکر اسلام دیدیم که زبان از بیان آن قاصرست وچون مسلمان
شدیم وحضرت رسالت مرا در حباله نکاح آورد شوکت وعظمت مسلمانان بمثابه اول در چشم
نمود پس دانستم که آن رعب وخوفی بود که حضرت باری سبحانه وتعالی در قلوب مشرکان
انداخت ملخص سخن آنکه مشرکان دران جنگ ده کس بقتل آمده شکست برایشان افتاد
وسایر آن جماعت از مرد وزن در پنجه تقدیر اسیر گشتند وجویریه بنت حارث بن ابی ضرار
در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد زمرهٔ گویند که ثابت جویریه را بآنحضرت بخشید وبعضی
گفته اند که ثابت او را مکاتب گردانید وجویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمه شهادت گفت
واظهار نسب خویش کرده معروض داشت که مرا ثابت بچیزی مکاتب گردانیده که از عهده ادای
آن بیرون نمی توانم آمد ملتمس آنکه اسیر را در نجم کتابت اعانت فرمایی ورسول صلی الله علیه وآله وسلم
التماس او را مبذول داشته وی را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت

بهتر ازین باشد و آنسرور نجم کتابت جویریه را ادا داده او را بخواست صحابه کرام چون بر کیفیت حال
اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید ولد آدم صلعم بذل اسر و رقیت گرفتار
باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم
که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خودش عظیم‌تر و زیاده‌تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت
حارث بن ابی ضرار در اصل بره بوده حضرت سید ابرار او را جویریه نام کرده و درین سفر بعد از
فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید
غفاری اجیر عمر بن الخطاب بجزئی سببی نزاع واقع شد جهنی فریاد برآورد که یا معشر الانصار
و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان
شتافتند و نزدیک آن شد که فتنه قوی روی نماید و چون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی
سنان زده بود و خون از روی او روان شده طایفه از مهاجران بجهت تسکین فتنه با سنان
در مقام دلجویی درآمده از وی درخواست کردند که از سر حق خویش درگذشت و کیفیت منازعت
بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از موافقان و منافقان
که دران مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست که مثل ما و مثل
ایشان همچنانست که گفته اند که سمن کلبک یاکلک و گفت که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل یعنی اگر بجانب مدینه بازگردیم هر آینه بیرون کند انکه عزیزتر است خوارتر را از ان
موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه انگاه روی باکابر قوم خود چون مالک و سوید و معتب
بن قشیر و غیرهم آورده گفت که این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه
دادید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نمودید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتید
بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابن ابی بود و با وجود حداثت
سن او را سخنان درشت گفت و بعد از ان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نموده
صورت واقعه معروض داشت و جمعی از روسا الاصحاب مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن ابی وقاص
و محمد بن مسلمه و عباده بن بشر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آنسرور قول
زید را درین باب مشوب بشایبه غرض داشته زید متهم یاد کرد که انچه بعرض رسانیدم از عبدالله
بن ابی شنیدم باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع

کرده

کرده باشد و زید بر صدق قول خویش اصرار نموده عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت
فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را
نمیفرمایی محمد بن مسلمه یا عباده بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند رسول صلعم فرمود
که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت
هوا امر بنفیر نموده عمل نمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود
که هیچکس با مثال آن گفت و گوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقه قصوی سوار شد و سعد بن
معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت
منکره رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار
و چه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل‌تر را از آنجا
بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل است و تو
اعز خلایقی و عزت خاص بخدای و بتو و مؤمنانست طایفه از علمای سیر گفته اند که این سؤال
و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه محقق شد
بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن
که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و حکومت
در قبضه اقتدار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیواقیت و لآلی و هر جوهری نفیس که در مدینه بود
دران اکلیل پرداخته‌اند و اتمام آن بیک جوهر ثمین موقوف مانده که یوشع یهودی داشت
و بنا بر احتیاج قوم آنرا گران بها میکرد و بقیمت وقت نمیفروخت و درین اثنا حضرت باری تعالی
دیار ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب
ملک از خویشتن سبب ترا میداند لاجرم از بیطاقتی امثال این حکایت میگوید نقلست که حضرت
ختمی پناه شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که بمن رسانیده اند که قایل این سخن تویی و بعضی گفته اند
که طایفه از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع اشرف حضرت نبوی رسیده اگر این سخن مطابق
واقع است بخدمت آنسرور مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو
طلب آمرزش کند و باید که در انکار اصرار ننمایی چه میشاید که در شان تو قرآن نازل گشته حق
سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذرخواهی مشغول شو و ذمه خود را
ازین تهمت مبرا گردان و بر سر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه

آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع رسول صلی الله علیه وآله وسلم شده جاری نگشته و زید بن
ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از حضار مجلس شریف نبوی را گمان شد که زید عمداً خبر غیر واقع
معروض داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر
گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن
کودکی را در شان شیخ بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول علیه السلام عذر عبدالله را پذیرفته انصار
در ملامت بر روی زید باز کرده زبان طعن بر وی دراز کردند بمثابه که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری
نکردی مگر آنکه رسول علیه التحیة والسلام ترا تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود و خلق ترا دشمن داشتند
و لشکر اسلام آن روز و آن شب میرفتند و چون روز دیگر آفتاب بلند شد فرود آمدند و از غایت
ماندگی هر کس در گوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبدالله بن ابی و زید پردازند و زید بن ارقم
پیش از این واقعه در سفر قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قصه از غایت خجالت
و ملالت دورتر میرفت روایتست که زید بن ارقم گفت مرکب خود سوار در کمال اندوه و ملال سیر
مینمودم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود
گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه وتعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سوره المنافقون
تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق
زید بن ارقم عبادة بن الصامت و اوس بر عبدالله بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشانرا
معاتب گردانیده آن دو رفیق صاحب توفیق او را بنابر سخنی که گفته بود دران باب سخن دروغ خود
سرزنش کردند اوس گفت ما با تو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا
تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بی سر و سامان گردن خود را پیچیده از عباده اعراض
نمود عباده گفت والله که در شان گردن پیچیدن تو قرآن فرو خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند
و کریمه اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون
مؤید این حال و موکد این مقالست آورده اند که عبدالله بن ابی سلول پسری داشت هم عبدالله
نام بر جادهٔ اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از طور پدر بمنازل و فراسخ و چون شنید
که عمر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم التماس نموده که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار بفرمای تا عبدالله
بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور
گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند

که نکو

که نیکوکارترین ایشان نسبت بپدرم منم و او از فلان وقت باز طعام و شراب نمیخورد و نمی آشامد مگر از دست من
و من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید من او را ببینم هوای نفس مرا بران دارد که از وی
انتقام کشم و باین سبب بشقاوت آن شوم که در دوزخ درآیم ولیکن عفو تو افضل و منت تو اعظم است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکردم و هیچکس را بقتل او امر نفرموده‌ام
و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل
از گریبان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست آفاق پر عجایب و زانجمله عجیب تر
تو لیست کان شنیده ام از گفته عمر کو گفت یا رسول کم فرمای تا یکی. ز ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر
من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمای تا سرش ببرم هرچه زودتر ساعد مرا مساعد و جان نیز سخت نیست
دل باثبات سخت تر از آهن و حجر در مستقصی مذکورست که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که در آن
بلده طیبه درآید پسرش عبدالله عنان فرس او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین
شهر درآیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین
اهل عالم تویی و او از رسول رخصت طلبید که پدر خویش بقتل آورد حضرت فرمود که بگذار او را و با او طریق
نیکویی مسلوک دار منقولست که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم در وزیدن آمد
و بعضی مردم گمان بردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده اند و بنهب و غارت مشغول شده حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که مترسید که مدینه جای امنست و هیچ کوتله و نقبه آن
از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست مشغولست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید
بن رفاعه و بروایت محمد بن اسحق رفاعة بن زید دران روز بدوزخ رفته بود و چون این خبر بعبدالله بن
ابی رسید حزنی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت حدیث افک
از عایشه مرویست که گفت چون رسول صلی الله علیه خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج
خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه بنام من برآمده
بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون دران اوان آیت حجاب نازل شده بود جهة من هودجی
ترتیب کردند که من در آنجا می نشستم و آنرا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغت
روی نمود بازگشتیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم و در سحری از اسحار ندای رحیل
در دادند و من بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده
گردن بند خود را نیافتم و بموضعی که دران سحر رفته بودم رفتم زمانی بجست و جوی قلاده مشغول گشتم

تا آنرا یافتم و در عقب من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و بمهم خود قیام نموده و دران زمان
زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد رمقی قناعت مینمودند و حال آنکه من دختری بودم اندک
سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت من محسوس گردد و چون از موضع قضا حاجت مراجعت
نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نه بینند بطلب من بیایند و در همان موضع بنشستم
و خواب بر من غلبه کرده بخفتیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنا بر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل
رسید و مرا دیده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و از آواز استرجاع او بیدار شده
روی خود بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو
و من بر شتر نشسته و صفوان زمام جمل گرفته میکشید تا بوقت گرمای روز که مردم فرود آمده بودند بلشکر
رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خواطر ایشان میخواست در شان ما گفتندی و بادی درین قضیه گاه
عبد الله بن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما
با او در افترا موافقت نمودند عایشه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک
میان مردم شایع شده و من از آن هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول صلی الله علیه و سلم دران بیماری
با خود متغیر می یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت
مشاهده نمیکردم و سبب آن نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح در چادر پیچیده
بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزای بدر حاضر بوده و ایشان
درین قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم
که چه گفت آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت اقوال اهل افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در
تزاید نهاده بخانه بازگشتم و چون رسول صلی الله علیه پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه
مادر و پدر روم و مقصود من ازین سخن آن بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون
رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادرم پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در شان من میگویند
مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر تر و خوب روی محبوب شوهر که
شوهر او زنان دیگر داشته نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند و عیوب برانگیخته
گفتم سبحان الله این سخن گفته‌اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد عایشه
گوید که حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامه بن زید طلب داشت و در فراق من با ایشان
مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو جز خیر و نیکویی گمان نمیبریم و مرتضی علی گفت

یا رسول الله

یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة خدای تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر او بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سؤال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم غیر آنکه گاهی بخواب میرود و گوسفندان می‌آیند و آرد خمیر کرده را میخورند اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که دران ایام روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ملول و محزون نشسته بود که عمر درآمد رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود که بچه دلیل عمر گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای وی بدان آلوده میگردد پس چگونه از کسی که بدترین پلیدیها آلوده شود ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد بعد ازان عثمان درآمد و آنحضرت با او ازان باب سخن گفت عثمان جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود که بکدام دلیل عثمان گفت بآن دلیل که خدای تعالی و تقدس روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب این آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی باین مثابه سایهٔ ترا صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محجوبه ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن عثمان خاطر اشرف حضرت نبوی ساکن تر شد آنگاه امیر المومنین علی علیه السلام درآمده رسول صلعم کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت این سخن افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز دران امر با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختی سؤال فرمودی که شما چرا نعلین از پای خود بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین بی نمازست و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خود دور کن اگر این صورت واقع بودی ترا بران حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت ازین سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانهٔ ابوبکر نهاد عایشه گوید که من در خانه پدر و مادر میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی علیه و آله و سلم مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و ازان زمان که حدیث افک مردم بر زبان داشتند نزد من

نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس و ستایش
خدای عز و جل گشاده کلمهٔ شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسید
اگر ذمهٔ تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده
بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت
مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبهٔ او قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم جواب حضرت رسول بگوی
پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه گویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت
نمیدانستیم هیچکس نسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشنی
گرفته و سراچهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان اضاءت پذیرفته مردم درباره ما چنین سخنان میگویند
من با رسول الله چه توانم گفتن آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب رسول بگوی مادر گفت من نیز متحیرم
و نمیدانم که چه گویم بعد ازان من خود در صدد جواب در آمده گفتم بخدا سوگند که این سخن که بمسامع شما رسیده
و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که ازان کار مبرایم و خدای میداند که
بیگناهم باور نخواهی داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهی نمود والله که من از برای خود
و برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول پدر یوسف علیهما السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی
ما تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و در بعضی نسخ چنین مسطور است
که عایشه گفت که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر مثل پدر یوسف که دران زمان گفت
فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود را گردانیده
تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت اظهار برائت ساحت
من خواهد کرد و لیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب
خوانند ازانکه جلال و عظمت کبریا می شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم
و خود را حقیرتر ازان می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول صلعم خواب
بیند بعنایت الهی که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول از مجلس برنخاسته بود
و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بران حضرت فرود
می آمد خلق از خدمت او بودند میدانستند عایشه گوید که مادرم دران حال بالشی از ادیم در زیر سر انور
نهاد و برد یمنی بروی پوشید و چون وحی منجلی شد برده از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش

دانه دانه

دانه دانه بر مثال در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا
مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و پیش رسول رو و مراسم شکر بجای آر گفتم
لا والله که من درین قضیه منت غیر از خدای عز و جل نمیدارم و هیچکس را جز او حمد و ثنا نمیگویم که از برای برات من
آیت فرستاده و ده آیت در پاکی عایشه نازل شد و مبدا آن آیات اینست که ان الذین جاؤا
بالافک و منتهی این که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برات عایشه وحی نازل گردد
مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت که
ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه افتاده کریمه لولا اذ سمعتموه
قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر
بود و از متاع دنیایی چیزی نداشت و بواسطه خویشی و درویشی ابوبکر مایحتاج او را مرتب میداشت و
سمت گذارش یافت که مسطح با منافقان موافق بود و چون آیت برات عایشه نازل گشت ابوبکر سوگند
یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خدای عز و علا آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة
ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم
والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا دهند بخویشان و درویشان
مهاجران راه خدای و باید که عفو کنند و از جرم ایشان درگذرند آیا شما که توانگرانید دوست نمیدارید که
خدای تعالی شما را بیامرزد و خداوند تعالی آمرزنده و مهربانست ابوبکر این آیت شنید گفت بلی دوست
میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد آنگاه نفقهٔ مسطح مجری داشت بر قرار سابق و سوگند یاد کرد
که مدت الحیوة الدنیا وظیفه او را بوی رساند در خلاصة السیر مسطورست که چون آیت برات عایشه
نازل شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک
هشتاد تازیانه اختصاص یافتند و عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه
و حمنه خواهر زینب جحش که از امهات مسلمین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیت تیمم
نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه و[illegible]
رسید قلادهٔ عایشه گم گشت حضرت دران محل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و بنا بر آنکه اصحاب
در آنجا دسترس بآب نداشتند نزدیک آن شد که نماز فوت شود و مسلمانان نزد ابوبکر رفته شکایت
کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه رسول صلعم درچنین منزل بی آب متوقف شد و قریب است که

نماز از دست برود ابوبکر بحجرهٔ عایشه رفت و دران زمان پیغمبر سر مبارک بکنار عایشه نهاده بخواب رفته بود و ابوبکر عتاب آغاز کرده با عایشه سخنان خشونت آمیز گفت و چون رسول علیه التحیة والسلام از خواب درآمد و آب نبود که وضو ساخته نماز بامداد گذارند حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیت تیمم فرستاد از عایشه منقولست که گفت چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود ذکر غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب گویند چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف عالم متفرق گشتند و طایفهٔ از ایشان مثل بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع و لواحق بخیبر رفته دران موضع متوطن شدند و شب و روز درین اندیشه بودند که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند عاقبت قریب به بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر مقابله و مقاتلهٔ حضرت مقدس نبوی ترغیب و تحریص نمایند و ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند که آمده ایم که با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان با یمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا محبوبترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد ما را یاری دهد و در ابواب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزیده و باتفاق در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بدیوار خانهٔ کعبه ملصق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکجهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت باز ندارند مادام که در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی قریظه گفت که ما در عمارت کعبه سعی مینماییم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام مینماییم و محمد دین نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب بصوابست و یهود از غایت حسد و شقاوت کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش بر ملت حنیف و شرع غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت جلت کلمته شرم نداشتند لاجرم خداوند تعالی در بارهٔ ایشان آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخرها بعد از آنکه قریش خوش آمد یهود را شنیدند بتهیهٔ اسباب حرب آلت طعن و ضرب مشغول شدند و بنی قریظه با عبدهٔ اصنام مستحکم اجتماع را یقین نموده و خاطر از ممر ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجای

آوردند

آوردند و ابوسفیان باجتماع لشکر ضلال اشتغال نموده با چهار هزار کس از اوباش و هفتصد شتر و سیصد اسب
از مکه بیرون آمد و لوای که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و در مر الظهران عیینه بن
حصن فزاری سردار قبیله غطفان و طلیحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف
و مسعود بن نویره بن طریف و غیرهم بالشکرهای آراسته بقریش ملحق گشتند و از کثرت مخالفان کوه
و هامون تضایق پذیرفته بهیات اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تافت باستحضار اعیان مهاجر و اشراف انصار فرمان داده
در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرمود و عبد الله بن ابی مصلحت ندید که از شهر بیرون روند
و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دانستند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه
لشکری انبوه متوجه شهری کردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق
کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاده تهیه اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسول ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داده و با سه هزار
کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع که اقرب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از اطراف مدینه
بعمارات و سور مسدود بود و در این جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از
موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط در
موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود بروایتی هر ده کس را چهل گز و بقولی هر ده شخص را ده گز رسید
و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیر ذلک از آن طایفه عاریت
کردند و ارباب اسلام بجد و حرص تمام بکندن خندق مشغول شدند و رسول صلعم از برای تنشیط خواطر
ارباب توحید و عرفان و تقویت قلوب ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری مینمودند
گویند که سلمان فارسی در آن ایام برابر ده مرد کار میکرد و در بعضی از روایات آمده که روزی
قیس بن ابی صعصعه [illegible] را چشم رسانیدند و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رسول گشت
فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند
و ظرف را از پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن
بلیه خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنابر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت اهل
اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامیده
مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب

وجابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و میتین بران کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز شدیم لاجرم صورت واقعه را بعرض سید رسل رسانیدیم جابر گوید که آنسرور فرمود که من خود بیایم و در حالتی که از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود قدم رنجه داشت و ما نیز در ان سه روز طعام نخورده بودیم و چون رسول صلعم بسر سنگ رسید اجزاء آنرا از ضرب میتین متشتت و متفرق ساخت در مستقصی از عمرو بن عوف روایة کرده است که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن المزنی و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز از زمین قیام نمائیم و از سر وفور رغبت بموجب فرموده عمل مینمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آهنهای ما در کسر آن انکسار یافت و با سلمان گفتم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض داشته و آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کناره ایستاده بودیم رسول میتین از دست سلمان گرفته بران سنگ زد چنانچه منشق گشت و برقی از ان صخره جسته همه مدینه روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تکبیر فتح گفته اهل اسلام نیز موافقت نمودند و در نوبت دوم بضرب میتین نیز برقی درخشان گشت و آنحضرت تکبیر گفت و در نوبت سیوم که ضربت زد بسان برق سابق برقی جست و آنسرور بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گشاده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که ما هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه و سلم التفات بقوم کرده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت در ضربه اول که زدم و برقی جست که شما آنرا بدیدید من در روشنایی آن کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری و مانند انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر گردانید که امت من برانجا غالب خواهند شد و در روشنایی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم بسان انیاب کلاب جبرئیل مرا اعلام نمود که امت من بران دیار مسلط خواهند شد و در ضربه سیوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنایی آن کوشکهای صنعا مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بران موضع غلبه خواهند کرد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون رسول صلوات الله علیه سه ضربه بران سنگ زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشناییها دیدید ایشان گفتند آری یا رسول الله فرمود که در روشنایی اول قصور شام و در روشنایی دوم قصور یمن و در سیوم قصر ابیض کسری که در مداین است مشاهده کردم و بعد از ان سلمان مخاطب

ساخته

ساخته بصفات وخصوصیات کوشک مداین پرداخت سلمان گفت بآن خدای که ترا براستی مبعوث
گردانیده که آنچه فرمودی در اوصاف آن قصر مطابق واقع است ومن گواهی میدهم که تو رسول
پروردگاری آنگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه یارانرا خبر داد که ملک امت من بآن
موضع خواهد رسید وبعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید ومسلمانان ازین سخن
مستبشر ومسرور گشته گفتند سپاس وستایش مر خداوندی که وعده نصرت بعد از حضرت ارزانی داشت
سلمان فارسی رضی الله عنه گوید بخدا سوگند که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم همه برابر آن پنج که فرموده
بود مشاهده کردم وچون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند
که دشمنان اورا نصرت ومعاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرضی از آنسرور بایشان نرسد لاجرم در حین
توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود وبدمدمه وفریب نوعی سازد که پیشوای
ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند وبا مخالفان سرور پیغمبران موافقت نماید وحیی بسخن
ابوسفیان واغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت
وحلقه بر در زد وکعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت چکنم که از در آمدن حیی برین در که مردی
کعابست وفی الحال مرا بنقض عهد دعوت خواهد کرد وبوابرا گفت تا دست از فتح باب حصار
کشیده دارد وچون حیی ابواب آمال وامانی بر روی خویش بسته یافت ندا کرد که ای کعب در حصن از برای
من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی وبواسطه شامت تو بنی النضیر پریشان آواره
شدند واکنون آمده ودر روی تقلیع وقمع ما نهاده بازگرد که ما با محمد عهد بسته ایم ومبانی پیمانرا با یمان استحکام
داده ودرین مدت ازوی جز صدق وصفا ومحبت ووفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشای تا ما
با تو سخن گوییم مگر آنکه بجهة آنکه طعام خود از من دریغ میداری ونمیخواهی که مرا ضیافت کنی در بر روی من نمیگشایی
وچون هیچ خصلتی نزد عرب شنیعتر وقبیحتر از بخل وخست نبود وکعب از خوف اتهام بامساک فرمود
تا در حصار باز کردند تا حیی در آمده با کعب گفت که برای تو عزت ابدی وسعادت سرمدی آورده ام سادات
عرب صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند وغطفان وغیر ایشان از اشراف
وسرداران از ذنب نقمی تا جانب احد احاطه نموده قرب ده هزار مرد آمده اند وباهم پیمان بسته اند
که تا محمد ویاران اورا استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بذل دهر آمده وابری
آورده که باران ازان منفک گشته وجز رعد وبرق دران نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا
واحسان وبر وامتنان مشاهده نکرده ام وهرچند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالاخره

واجبا

آن بی عاقبت بافسانه و فسون حیی از جادهٔ مستقیم وفاق منحرف گشته و سلوک طریق عناد و شقاق مایل
شده بر زبان راند که ای حیی میترسم که قریش پیش از آنکه بر محمد و اصحابش استیلا یابند بدیار خود روند
و تو نیز بوطن و مسکن خویش باز گردی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بر دست او کشته شویم حیی
سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان محروم و مأیوس بی استحصال مطلوب و مقصود باز گردند من
در دخول حصار با تو موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق شود و آن رفیق لشکر ابلیس
چندان مکر و تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقول او فریفته شده عهدنامهٔ حضرت مقدس نبوی را
پاره ساخت و خاطر ناپاک آن لعین مشئوم پی یعنی حیی بن اخطب از جانب بنی قریظه جمع گشته
مراجعت نمود و قریش را از صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیه
حضرت خیر البریه رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام بر [illegible]
حضرت مقدس نبوی در میان بنی قریظه رفته باز آمده معروض گردانید که دیدم که ایشان
بمرمت قلاع و جمع دواب خویش مشغول بودند و بعد از آن باشارت رسول سعد بن معاذ
و سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر
مطابق واقع باشد بشرائط نصیحت بجای آرند و رفقای اربعه بموجب فرموده عمل نموده یهود را
در مقام عداوت و مخاصمت ارباب شریعت و مروت یافتند هرچند نخست با کعب بن اسد
از در پند و موعظت در آمدند مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب با هم سخنان خشونت آمیز
گفتند و سعد بن معاذ ابن عباده را تسکین داده باتفاق روی بسوی مدینه نهادند و از کیفیت
حال حبیب ملک متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر نقض پیمان آن
قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد یافت و وهم
و هراس قوی بر خاطر اهل اسلام مستولی گشت و درین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد تا
مالک بن عوف و عیینه بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرف مدینه
واقعست در آمدند و قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت شوکت
مخالفان دلهای ضعفاء اهل اسلام از جای رفت و چشمهاء ایشان خیره شد قال الله تعالی اذ جاؤکم
من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک
ابتلی المومنین و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که در زمرهٔ منافقان انتظام داشت در ایام
محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که گنجهای کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن

نداریم که بتقاضا حاجت روم و مهر و وعده که خدا و رسول او بما کرده غیر فریب و غرور نبوده قال عز من قائل و اذ یقول
المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفه از منافقان جمعی مسلمانان را
بران داشتند که بخانهای خود روند و دست از متابعت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه باز
دارند و بعضی از ان جمع نزد حضرت آمده رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب
رفتن آنست که محلات و بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند
و درین باب حق عز و علا آیت فرستاد و قال الله تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم
فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا
و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند چه آن رسم در دیار عرب نبود انگاه بمحاصره اهل اسلام
مشغول گشته و از جانبین گاهی بسنگ و تیر بر هم حمله میکردند و کفار بنوبت قتال و جدال مینمودند
و قصد خیمه آنحضرت میکردند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چه ارباب جرات و جلادت بدفع
صدمات ایشان میپرداختند نقلست که یکموضع از مواضع خندق بنابر تعجیل که مسلمانان
داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر اندیشه انکه شاید که مخالفان انتهاز فرصت
نموده از انجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش نگاهبان آن محل قیام مینمودند و چون
برودت دران اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هر گاه که از سرما متاثر شدی نزد عایشه
رفتی تا بدن همایونش گرم ساختی و باز متوجه شدی که آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه
آن قدر مشقت و زحمت که برسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه عظام در غزاه خندق میرسید
نرسیده بود چه دران هنگام بلاء غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت
سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت مقدس نبوی صلاح دران دید که ثلثی از ثمار مدینه
بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصن
و حارث بن عوف که سردار آن دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشته جهة اتمام این قضیه بمجلس همایون
حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنسرور ذوالنورین را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت
و سید کاینات پیش از ثبات شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در قضیه صلح مشورت
فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی
برای است ما را اعلام نمای حضرت فرمود که هیچ امری درین موجب بایجاب الهی نیست و لکن
چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طایفه

ازیشان پردازم تا تفرقه درمیان کفار افتاده شوکت مخالفان کم شود سعد معاذ گفت یا رسول الله
دران زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریقه طاعت الهی و احکام اسلام
مسلوک نمیداشتیم این جماعت یکخرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی یا شری
اکنون که بسعادت اسلام فایز شدیم و بعزت متابعت تو سرافراز گشتیم چرا این دنائت
قبول کنیم و باین مذلت همداستان باشیم بخدا سوگند که ورای شمشیر بایشان چیزی ندهیم تا آنزمان
که حق عز شانه میان ما و ایشان حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه باشارت بسعد بن معاذ کرد تا
عهدنامه را پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان مایوس و حیران از مجلس بیرون آمدند واقدی
چنین روایت کند که دران زمان که عیینه و حارث برای سرانجام مهم مصالحه بمجلس اشرف رسول صلعم
آمده نشسته بودند اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن گشته بخدمت آنحضرت مبادرت
نمود و دید که عیینه در حضور آنسرور پای دراز کرده نشسته است و حال آنکه میدانست که در عهدنامه
نوشته شده است و اسید از بی ادبی عیینه خشمناک با او خطاب کرد که یا عین الجرس یعنی ای چشم ولد
روباه ترا میرسد که پای در روی رسول خدای دراز کرده بنشینی والله اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه و آله
نبودی هر دو پهلوی ترا بیک زخم منضم میساختم و باقی کلمات اسید بن حضیر در عدم رضا و مصالحه
و امثال آن نخجا نیست که از سعد منقول گشت و واقدی گوید که چون اسید بن حضیر تن بصلح در نداد
و رسول فرمود که عهدنامه پاره ساخت عیینه نومید برخواست و گفت که ترک بعضی ثمار مدینه شما را
بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت و قوت مصابرت بر مقابله و مقاتله
قوم ندارید اسید گفت ای عیینه ما را از شمشیر مترسانی رو و باش که ترا معلوم شود که ما و تو
کدام یک جزع ناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم واجب
نبودی وصول بقوم خویش بر شما مشکل نمودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز مبارک بلند
کرده با رؤسای غطفان گفت که باز گردید بقوم خویش که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند که
از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبرهای
تهی بقریش ملحق گشتند **ذکر عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال بکجا منجر شد** ناقلان اخبار سید ابرار
صلی الله علیه و آله مادار الفلک الدوار چنین روایت کرده که عمرو بن عبدود از میان قبایل عرب
بوفور جرات و کمال جلادت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب استثنا و
امتیاز تمام داشت فی المثل اگر رستم دستان با وی در میدان منازعت در آمدی کار برو

بزبان آمدی و اگر سهراب قدم در مضمار مبارزت او نهادی بی تاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت
بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی رحمه الله که صاحب
وقوف آثار سلف بود استماع نمود که در کتب معتبر دیده ام که چنین سمت گذارش داشت که چون
یاران در باب قتال او متامل و متوقف بودند حضرت از اصحاب پرسید که سبب اندیشه و توقف
چیست عمر از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی
بهمراهی طایفه از قریش که عمرو بن عبدود دران میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی
متکاثر متوجه دیار شام گشتیم ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق سر راه بر ما گرفتند و اهل کاروان
از مال خویش بلکه از جان نیز مایوس گشتند و چون عمرو بن عبدود صورت حال را بدین سان دید
بر فور سمتی از بیابان برکشید و شتر بچه را بیکدست از زمین ربوده بجای سپر در پیش روی خویش داشت
و مانند شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بضرورت روی بانهزام نهادند و قافله
بسلامت بگذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخم گران یافته فرار نمود و در معرکه احد بنابر
مانعی حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت کرده میخواست که تلافی مافات نماید
تا صیت او بار دیگر در میان قبایل و دیار عرب انتشار یابد و آوازه او مجددا بمسامع اقاصی و ادانی
حجاز و یثرب رسد لاجرم در روزی که مشرکان بهیات اجتماعی مستعد قتال و جدال گشته یکبار بخندق
آمدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلاوران قریش مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل
و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب که مجموع بتقدم او اعتراف داشتند مضیقی از خندق
پیدا کرده تازیانه بر اسپان زدند تا بیک جستن خود را با سواران بران طرف خندق گرفتند
و مضیقی پیدا کرده در خندق راندند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است و خالد بن الولید و ابوسفیان
بن حرب با سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف برکشیده بایستادند
و عمرو با ابوسفیان گفت شما چرا در عبور با ما موافقت نمی نمایید ابوسفیان جواب داد که اگر
احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم و چون عمرو بن عبدود از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت
و پردلی نهاده مبارز خواست و لشکر اسلام که غایت تهور و مردانگی آن ملعون میدانستند
از خوف چنان شدند که گوئیا جان در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکنده خشک بایستادند
کانما علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود
و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر می نشیند و آنها را بمنقار برمیچیند و دران هنگام شتر از خوف

انکه کلاغ بپرد و کنه در سر او باند مطلق حرکت نمیکند و سر خود بهیچ جهتی نمی جنباند و بالجمله چون عمرو بن عبدود
از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن کفایت کند اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام گفت یا رسول الله انا انا بارزه و بروایتی گفت انا له و آنحضرت در جواب علی
هیچ نگفت و قولی آنکه رسول صلعم فرمود که ای علی این شخص عمرو بن عبدود است و نوبت دوم که
عمرو مبارز طلبیده و علی رخصت خواسته مرخص نگشت بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست
که در میدان آید باز امیر المومنین علی علیه السلام دستوری خواست که با آن کافر مقهور محاربه نماید
و رسول صلی الله علیه وسلم درین نوبت فرمود که اذن یا علی و چون علی نزدیکتر رفت حضرت
شمشیر خود که موسوم بذو الفقار بود باو داد و تا بدن فرخنده اش از سهام حوادث و صوارم
نوایب مصون و محروس ماند زرهی خاصه در وی پوشانید و از جهت دفع اصابت عین الکمال عمامه
خویش بر سر او نهاد در مستقصی آورده که دستار برای او پیچید و بعد از آن گفت که اللهم اعنه علیه
یعنی ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و هم در مستقصی مذکور است که بعضی
گفته که دستهای مبارک بجانب آسمان برداشته فرمود که بار خدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علیست برادر من و ابن عم و آنگاه گفت
فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین و چون مصطفی علیه الصلوة والسلام باین مقام رسید امیر المومنین
پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو سواره بود که مرتضی علی سر راه بر وی گرفت و خطاب فرمود
که ای عمرو چنان مسموع من شده که تو گفته که هیچ کس از عرب مرا بیکی از سه امر دعوت نکند مگر آنکه قبول
کنم و بروایتی مرتضی علی با عمرو گفت که تو پیش از ظهور اسلام میگفتی که هیچ مردی مرا به سه خیر نخواند
الا که یکی از آنها قبول کنم و علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است امیر المومنین گفت من ترا میخوانم
بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و بانقیاد خدایی که پروردگار عالمیانست
عمرو گفت ای برادرزاده چهره این مطلوب را در حجاب توقف و نقاب تأخیر دار امیر المومنین فرمود
که امر دیگر هست اگر مباشر آن شوی ترا به باشد عمرو گفت آن کدامست امیر المومنین فرمود که دست
از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود باز گردی اگر مهم محمد صلعم متمشی شد و بر دشمنان خود
غالب آمد تو بشرط امداد بجای آورده باشی و اگر کار بر عکس بود بی منازعت و مخاصمت و جدال
و قتال تو آنچه ترا مطلوبست مقصود باشد حاصل شود عمرو جواب داد که زنان قریش مرا چه گویند

سر زمین برای ایفاء نذر خویش قادر گردم و دست ازان باز داشته روی بوطن آورم و حال آنکه عمرو بعد از
فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت مقدس نبوی نکشد روغن در موی نمالد و چون امیر المؤمنین
امتناع عمرو را از التماس دوم نیز مشاهده کرد فرمود که اینجا قضیه دیگر هست عمرو پرسید که آن چیست
امیر گفت اینست که از اسپ فرود آیی تا مقاتله کنیم عمرو ازین سخن در خنده شده گفت این خصلتی است
که گمان نمیبردم که از دلیران عرب هیچکس از من التماس نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا
وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد آیی و در روایتی آنکه گفت من یکی ازین دو شیخ
قریش یعنی ابوبکر یا عمر را میخواهم و قولی آنکه گفت که بنی اعمام تو از تو بزرگتر هستند باید که بسلامت
باز گردی و باتفاق اهل سیر عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود
حال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت و اساس مودت استحکام داشت امیر المؤمنین فرمود
که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو بن عبدود
ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمده اسپ خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام برکشید
از سر خشم و غضب بر امیر المؤمنین حمله آورد امیر از برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن متهور بی باک
تیغی بر سر امیر المؤمنین زد که اگر بر کوه خارا زدی از پای درآمدی و از شدت ضرب سپر منشق شده
سر مبارکش اندکی مجروح گشت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث او را از بار سر سبک
گردانید پوشیده نماند که آنچه در کیفیت قتل عمرو بن عبدود مثبت افتاد منقول از کتب سیرست
و در بعضی از تواریخ چنین بنظر درآمده که امیر و عمرو در حین مقاتله باهم قرار دادند که هیچکس از جانبین
مدد ننماید و از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلت قتال اشتغال نموده بر یکدیگر ظفر
نیافتند و چون زمان محاربه امتداد یافت مرتضی علی علیه السلام با عمرو گفت که نه مقرر چنان
بود که از طرفین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت چه واقعست امیر المؤمنین فرمود که اینک برادرت
از عقب می آید و عمرو چون باز پس نگریست امیر فرصت یافته تیغی بروی راند بمثابه که ران
آن ملعون از تن جدا شد عمرو گفت مرا بفریفتی جناب ولایت انتساب فرمود که الحرب خدعه
بعد از ان عمرو پای بریده خود را بجانب امیر المؤمنین انداخت و سرور اولیا سر پر غرور او را
از بدن جدا ساخته روی بدیگران آورد روایتیست که چون عمرو بقتل آمد امیر المؤمنین باواز بلند
تکبیر گفت و رسول صلعم آواز تکبیر او را شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست بعضی گویند
که از استماع آواز تکبیر طایفه از لشکر اسلام که بنظاره جنگ آمده بودند حضرت دانست که علی الغالب

آلهی عمرو را کشته است منقولست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب
قصد مرتضی علی کردند و امیر نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار
کرد و چون از وی پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که دران حال صورت مرگ را
معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر المومنین بایستاد و عاقبت آسیب ذو الفقار با ورسید
و زره خویش انداخته روی بگریز نهاد و نوفل بن عبد الله مخزومی در حین انهزام از پشت زین
در تک خندق افتاده مسلمانان سنگ باران کردند و او فریاد برآورد که بهتر ازین می توان کشت
و مرتضی علی علیه السلام بروی ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را از میان بدو نیم
ساخت گویند که امیر المومنین چون سر عمرو بریده التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد
خواهر عمرو بسر وقت برادر رسیده و جامه و زره او بر حال خود دیده گفت ما قتله الا کفو
کریم نکشته است او را مگر همسر گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المومنین علی خرمن حیات
مخالفان را بآتش قهر سوخته و رخسار فرخنده مانند شمع فلک افروخته بخدمت مصطفی صلوات الله
علیه مبادرت نموده و سر عمرو بن عبدود را در پای آنحضرت افکنده زبان فصاحت بیانش
به بیتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست عبد الحجارة بسفاهة رایه
وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب
متون کتب سیر باین خبر ناطق است که رسول صلی الله علیه و اله و سلم در شان اسد الله
الغالب فرمود که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق من اعمال امتی الی یوم القیمه
نقلست که چون مرتضی علی بمجلس رسول آمده ابو بکر و عمر برخواستند و سر او را ببوسیدند
و عبد الله بن مسعود برخواند که و کفی الله المومنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما
و چون ضرار ابن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و مرداس محاربی از معرکه فرار نموده بسپاه
خویش پیوستند از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله ایشانرا خبر دادند و ابو سفیان
با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل عقیق در هیچ مکانی قرار نگرفته
و کس فرستاده جسد عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله خریداری کردند حضرت مقدس
نبوی فرمود که مارا بجسد بهای ناپاک ایشان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز
یا روز دیگر بعضی از مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود
بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرات و جلادت کرده باتفاق از اطراف و جوانب

جنگ درانداختند و هیچ سفیری جز تیر و سنگ درمیان فریقین آمد شد نمیکرد و از ظهور فلق تا غیبت
شفق درکنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو سفیان جمعی از مشرکان را در
برابر خیمه رسول صلعم میداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از مواضع خویش حرکت
کنند آورده اند که در ان روز نیران قتال چنان اشتعال یافت که از مسلمانان مهاجر
و یثرب صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی گشت بلال با بشارت مقتضی
قوانین شرع علیه التحیة السلام بانگ نماز و قامت گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام
نمودند و برای آن دو نماز دیگر بنوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرویست که رسول صلعم در ان هنگام فرمود که ملاء الله علیهم بیوتهم و قبورهم
نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس و در خلال این احوال
بعنایت بی نهایت ربانی نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فایز شده اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان و یهود
بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر
اللهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود اشجعی که با قریش بساط محبت
ممهد داشت و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکد دوستی اسلام در دل او پیدا شد میان
شام و خفتن بی توقف اختیار نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد و رسول
از سبب آمدن او پرسیده معروض داشت که جهة تصدیع آنست که تصدیق برسالت تو
کنم و بنبوت تو اعتراف نمایم و گواهی دهم که آنچه میگویی حقست و راست یا رسول الله قوم
از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت بخدا سوگند که آنچه فرمایی قیام
نمایم و در تحصیل مراضی تو مساعی مشکور بجای آرم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان
لشکر کفار افکنی و مجلس جمعیت ایشان را بهم بر زنی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمای
تا هرچه خواهم بگویم و حضرت رسالت او را مرخص گردانیده فرمود که فان الحرب خدعة بعد
از ان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود می‌شناسید
گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت
مینمایید و میان شما و آن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دورست اگر بر محمد غالب
آیند بمقصود خویش فایز شده باشند و الا بموطن خود باز گردند و منازل شما نزدیکست و اهل

و عیال و امتعه و اموال شما اینجانب است ازین معنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبایل عرب
از جنگ ملول گردند و مهم محمد را فیصل ناداده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند
و بنا بر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند که شفقت
نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب
آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد جنگ
کنید و حکمت درین قضیه آنکه اگر ایشان مهمی را که در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت
نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهة صیانت و محافظت رؤساء خویش امداد شما نمایند و ضرر
او را از شما باز دارند یهود گفتند که بخدا سوگند که آنچه گفتی محض صدق و عین صوابست و ما باشارت
تو عمل خواهیم کرد و نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات
نموده منصوبه دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی آن طبقه بر طبق عرض نهاده گفت
بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما پوشیده نیست اکنون خبری از جانب بنی
قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت بشرطی که در کتمان آن کوشید و با هیچ احدی از ایشان
مگویید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد
که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان شده و پیغام داده اند که با ما بر
رضا آیی تا ما چند مرد از اشراف قریش و اعیان غطفان را بهانه گرو بگیریم و نزد تو فرستیم
تا گردن همه را بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بقتال باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده
که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد و قولی آنکه نعیم با مشرکان گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم
که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضاء او بصلح مقرونست و در روایتی آنکه
نعیم با عبده اوثان تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید و من از وی شنیدم که گفت
میان ما و بنی قریظه قضیه مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی النضیر را دستوری دهیم
که بمنازل خویش باز آیند و ایشان رهنی را که از قریش و غطفان ستانند بما دهند و علی
ای التقدیرین نعیم مبالغه بسیار نمود که اگر یهود از شما التماس نمایند که جمعی را برسبیل رهن
بما دهید ملتمس ایشان را مبذول مدارید و آن صاحب رای صایب تدبیر از مجلس رؤساء قریش
بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب
اتفاق روز جمعه بود که این دلسوزی از نعیم بنسبت قریش ظاهر شد و رعبی ازین حدیث بر خاطر

ابوسفیان

ابوسفیان استیلا یافته در همان شب جمعی را نزد یهود بنی قریظه فرستاده پیغام داد که مکث ما درین
دیار بتطویل انجامید و چهارپایان ما ضایع شدند وظیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب پردازید
تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهم از پیش رود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است
و در روز شنبه هیچ کار نکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در زمان سابق ببعضی از مهمات اشتغال
نمودند و بنابران بلیه عظیم بایشان رسید در سایر ازمان وقتی بموافقت شما با مخالفان محاربه
نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش بتسلیم نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد
یابد شما را از طول اوقات اقامت ملالت افزاید کلمه العود احمد بر زبان رانده بدیار خود مراجعت
کنید و ما را بدست محمد و اصحابش بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبایل پیش ما باشند
و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضروره بنصرت و معاونت ما بجای خواهید آورد و چون پیغام یهود
بگوش اهل احزاب رسید گفتند که انچه نعیم بن مسعود گفت عین صدق و محض صواب بوده و بار
دیگر بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود بشما نمیدهیم اگر بیرون آئید جنگ
کنید فبها والا ما ببلاد خود رویم انگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن شنیدند گفتند بخدا
سوگند که نعیم بن مسعود راست گفت و ما بهیچ وجه بی گرو با محمد جنگ نخواهیم کرد و بعد از اراده
ربانی باصابت تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته و خوفی بر خاطر
ایشان استیلا پذیرفته از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش باز گشتند جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که رسول صلعم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا
فرمود و هزیمت ایشان را از بارگاه احدیت مسالت نمود بین الصلوتین روز اخیر که چهارشنبه بود
دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت
و تفرقه در میان ایشان افکند چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را برکند و دیگها سرنگون کرد
و هر خیال خامی که داشتند ناپخته بماند و دست تمنای ایشان بدامن مقصود نرسیده خایب
و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند بعضی چنین گفته اند که حق عز و علا ملایکه را فرمود تا میخهای خیام
اهل ظلام را برکندند و آتشهای ایشان را کشتند و آنجماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمه یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها
وکان الله بما تعملون بصیرا موید این معنی آنست که امثال این آثار هم از باد صبا صادر شده
باشد و هم از ملایکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه بن الیمان گفت یا ابا عبد الله

خوشا حال شما که پیغمبر خدا را دیده اید اما اگر ما را نعمت ملاقات آنحضرت میسر میشد خاک راه او میگشتیم
تا پای بر ما مینهاد و از غایت توقیر آنسرور را بر رقاب خود مینشاندیم حذیفة بن الیمان ازین سخن
در غضب رفته گفت دروغ میگویی چه پیش ازین بهتر از شما در خدمت رسول بودند و بآن موجب
عمل ننمودند انگاه حکایت شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که دران شب چندان گرسنگی
و مشقت و خوف بما راه یافته بود که بغیر از خدای عز و علا هیچکس کیفیت آن نمیدانست و دران شب
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خوابگاه برخواسته چند رکعت نماز گذارد انگاه
فرمود که هیچکس هست که خبر قوم بیارد تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گوید
والله که هیچ یکی از ما بنابر استیلای جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت ندادند و باز بنماز اشتغال
نموده بعد از فراغ بار دیگر گفت هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تبارک و تقدس او را در جنت
رفیق من سازد و درین نوبت کسی نیز اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس جواب نداد
سه نفر یا چهار نفر از صحابه عظام را نام برد که ایشان می شنیدند و هر یکرا جواب این بود
که پناه میگیریم بخدا و برسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزانند و درین شب بجایی فرستند
و چون نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که تو ای امشب بجایی است تا قیام
نمایی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و در بعضی از روایات آمده که حذیفه گفت نخست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را خطاب کرد هیچکس برنخواست و من داخل مخاطبان بودم
و در آخر چون مرا بخواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا از انکه سخن مرا شنیدی
و برنخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله آنحضرت ازین سخن متبسم شده گفت پیشتر آی من
نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالیده بزبان معجز بیان راند
که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی نیز این کلمه فرمود که و من
فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد بعد ازان حضرت اشارت کرد که بمیان
قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش
من رسی حذیفه گوید سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام
در آمده ام و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم که برای ابوسفیان
بهزار حیله آتش افروخته چه باد و طوفان دران لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان
گاهی این پهلو گاه و گاهی آن پهلو گاه خود را بآتش گرم میکرد و من دران زمان خواستم که تیری بر پهلوی

او زنم اما قول رسول صلعم مرا از ان حرکت مانع آمد و علقمة بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر
باد سرد مرا میکشد و بعد از ان لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می آورد و قوم بسپر آن سنگها را از سر
خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را زتند باد حوادث مرده دلهای ایشان از تزلزل نوایب پژمرده
گشت ابو سفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شد
و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی
هیچ چیز ما را برقرار نمیگذارد اینک من رفتم و بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده
برنشست و دران حین عکرمة بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابو سفیان تو پیشوای قومی و ایشانرا در بلا
گذاشته کجا میروی و ابو سفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر بگشاد و زمام
جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید و تمامت قریش
و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یاس و حرمان روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و عبدهٔ
اوثان که بقصد جان و مال مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن
مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند
و دو کس از ایشان با من گفتند که با صاحب خود بگوی که خدای تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد و چون
بمنزل رسول رسیدم بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشارت فرمود
که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم و بران حضرت کسایی بود واسع الطول و العرض و گوشهٔ از ان
کسا را بر من افکند و از گرمی آن بخواب رفتم و چون از نماز فارغ شد فرمود که قم یا نومان یعنی برخیز
ای بسیار خواب و از خطاب رسول بیدار شدم و صورت قضا را معروض گردانیدم نقلست که بعد از
انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ملتفت باصحاب شده فرمود که
بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند و لیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش در صحبت
آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول علیه التحیة و السلام با لشکر اسلام
روی بمکه آورده آن بلدهٔ مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب ساخت چنانچه درین اوراق سمت
گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام
خندق دست داد از جمله قضایا که در جنگ خندق روی نمود قضیه سعد بن معاذ بود رضی الله عنه
بیان این سخن آنکه عایشه گفت که دران ایام روزی مخالفان در برابر رسول علیه التحیة و السلام آمده
بقتال اشتغال نمودند و من دران روز با مادر سعد بن معاذ در حصن بنی حارثه که حصن حصون مدینه است

بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او را
وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامه بود و من از کوتاهی درعش اندیشناک شدم
و مادرش گفت ای سعد زود تر برسول خدای ملحق شو که دیر ماندی و از آن حضرت دور افتادی من گفتم
ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که بر ان او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم
میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد
رضی الله عنه بکنار خندق آمد حباب بن العرقه تیری بجانب او انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه
و بروایتی حضرت ختمی پناه و بقولی سعد گفت که عرق الله وجهک فی النار یعنی بی گوشت کناد خدای
تعالی روی ترا در آتش دوزخ و آن تیر باکحل سعد بن معاذ رسیده بریده شد او رضی الله عنه چون
دید که جراحت قویست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد
افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که هیچ چیز مرا خوشتر از ان نمی آید که با قومی مقاتله کنم که تکذیب رسول
تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند و الا این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا چندان
مهلت ده که چشم من بنکبت بنی قریظه روشن گردد و ایشانرا بکام دل خویش ببینم و دعا مستجاب
شده بر فور خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود و بعد از ان
جراحتش منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی آورده
که در اوان حرب خندق جوانی نو داماد بهنگام نصف النهار از سرور ابرار و قدوه اخیار دستوری
خواست که پیش عیال خود رود و رسول علیه التحیه و السلام او را اجازت داده فرمود که سلاح خویش
بردار و آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت
خود را در میان مردم ایستاده دید از فور غیرت به نیزه حمله بران مستوره کرد ضعیفه گفت دست
ازین حرکت باز دار تا به بینی که در خانه تو چه چیزست و جوان از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد
و دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن مار بر سر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظه
اضطراب نموده مرد و در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح تسلیم نمود و هیچکس ندانست
که مار پیشتر مرد یا جوان و چون صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت با اصحاب
گفت که از برای صاحب خویش آمرزش خواهید بعد از ان فرمود که در مدینه جمعی از جنیان هستند
که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را
بشما نماید بکشیدش که شیطانست برای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامت

حکایات و حالاتی که در غزوهٔ خندق و خیبر آن دست داده بود و بنابرین درین مقام قلم مشکین رقم بتحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدلند بر ثبوت دعوت حضرت مقدس نبوی صلعم اقتصار مینماید ومنه العصمة والتوفیق معجزهٔ اول اینست که ناقلان سیر نبوی و ناقدان خبر مصطفوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که گفت دران ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی در بشرهٔ مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آثار گرسنگی مشاهده کرده بخانه رفتم و بزغاله فربه در خانه داشتم آنرا بکشتم و گوشتش را به نیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یک صاع جو را آرد ساخته فرمودم تا خمیر کنند و نان بپزند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم معروض داشتم که طعام چه مقدار است آنسرور گفت کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و با زوجه خود بگوی تا دیگ از آتش وان بر ندارد و نان در تنور نبندد تا آنکه من بدانجا رسم و چنانچه در روضة الاحباب مذکور است جابر گوید که بعد از ان اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما سوری ترتیب کرده بیائید و من بخانه آمده با منکوحه خویش گفتم که وای بر تو که رسول صلی الله علیه و سلم با مجموع مردم خندق می آید گفت معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق بی ازدحام بخانه در آیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و از دهان گوهرفشان در هر یک افکند و از حضرت عزت برکت مسالت نمود و فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد از تنور بیرون آورد و در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه میریخت و نهاده و ده ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند و برین نهج قریب هزار گرسنه خراب را معمور ساخت و چون از سر دیگ و تنور دور میشد میفرمود تا سر هر دو می پوشیدم و بعد از عود او تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت ما هم سیر خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اهل خندق پا از خانه بیرون نهاد طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده نان از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود و معجزهٔ دوم آنست که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر بمن

افتاده فرمود که ای دختر کن بیا و من نزد آنسرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که پیش پدر خود میبرم و زسعل دست پیش داشته من آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از ان فرمود تا جامه بسط کردند و خرماها را بران جامه بچید و مردی را امر کرد تا ندا کرد که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر گشتند و چندانکه خاطرخواه ایشان بود از ان خرما خورده مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که عجایب و غرایبی که دران اوقات سمت ظهور یافت بسیارست و اطلاع بر مجموع آن حواله بسیار کتب اخبار بعضی گویند که مدت محاصره بیست روز بود و زمره بیست و هفت روز گفته اند در سیر گازرونی مذکورست که بیست و چهار روز بوده و در نسخ معتبره مذکورست و بنظر رسیده که بعد از بیست و یک روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوه خندق شش نفر بمرتبه شهادت فایز شدند و در بعضی از کتب سیر نام پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ انس بن اوس عبد الله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی عثمان منبه از بنی عبد الدار که در غزوه تیری باو رسید و چون بمکه رفت بهمان زخم جان بمالک سپرد

ذکر غزوهٔ بنی قریظه

چون نسیم عنایت از مهب لا یتناهی سوامن روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال بمیدن آغاز نهاد و اهل عصیان و طغیان که راس و رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب کرام بمدینه مراجعت فرمود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنسرور بخانه سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا سلام الله علیها در آمد و سر و تن همایون از گرد و غبار شسته جبرئیل با سر و روی غبارآلود رسید و رسول علیه التحیة والسلام برخاسته روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل گفت ای محمد خدای تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل گفت ای محمد خدای از تو عفو کناد که چهل شبانروزست که ملائکه سلاح ننهاده اند انگاه گفت ای محمد برخیز بقصد اخوان مشرکان از اهل کتاب یعنی بنی قریظه والله که من میروم تا قلعه ایشانرا بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضه مرغی بر سنگ زنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا بلال ندا کرد که هر که فرمانبردارست نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و مرتضی علی علیه السلام طلبیده و لوا بدست او داده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج در عقب

او روانه ساخت و مجموع بنو عبد الاشهل و بنو النجار موافقت نمودند طایفه از اصحاب نبی حضرت ختمی پناه را
حمل بر مبالغه کرده نماز دیگر چون وقت شد در راه گذاردند و فرقه کلام آنحضرت محمول بر ظاهر داشته
در بنو قریظه قضا کردند و هیچ یک از طایفتین ملول و معاتب نگشتند و بعد از رفتن حضرت مرتضی علی
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلام علیه زره پوشیده خود بر سر نهاد و سپر بر دوش افکنده نیزه
بر دست گرفت بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شد و فرمود
تا دو اسب دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیه اسباب اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان
شدند عمر بر یسار و ابوبکر بر یمین و پیش پیش لشکر و اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال
نیم نیزه بر دست گرفته بر سر اسب لشکر میرفت و رسول علیه التحیة والسلام دعا میکرد و قرآن میخواند
و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسب داشتند و در اثنای سیر قبیله بنی النجار را
دیدند که مکمل و مسلح صف زده ایستاده بودند حضرت مقدس نبوی از ایشان پرسید که شما را که فرمود
که سلاح پوشید جواب دادند که دحیه کلبی بر استری سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر آن انداخته بما رسید
و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت
که رزز در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیدند و از
مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفت چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای
قلعه بود مرا دید ندا کرد قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری گفت قتل علی عمروا و اصار علی صقرا قصم
علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم که الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون
امیر المومنین علی علیه السلام بپای قلعه بنی قریظه رسیده علم بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار
زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام گشادند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت علم گماشته
و بر سر راه مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان
مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت گفت که من گمان میبرم که چیزی از ایشان
شنیده که موجب ایذای من باشد مرتضی علی گفت آری آنحضرت فرمود که مرا چون ببینند امثال آن سخنان
نگویند و چون رسول نزدیک حصار رسید فرمود که یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة
قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را
دور گرداناد از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل
و دشنام دهنده نبودی چه واقعست که امروز چنین شدی و آنحضرت چون این سخن شنید

از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متأثر شد که نیم نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد
و ردا از دوش مقدس او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدای ما از پای در حصار بر
نمیخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما با آن روباه می ماند که از سوراخ سر بدر نتواند آورد
یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران توئیم نه از خزرج و ما از تو این طمع نمیداشتیم اسید
جواب داد که میان ما و شما نه عهدیست و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر
انداز د سعد گوید که آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بآن امر مشغول بودم و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بر اسب خود سواره ایستاده بود و اصحاب و خیل بر گرد آن سرور صف
زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز گشتیم
و در آن اوقات طعام خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد ما میخوردیم
و رسول علیه التحیة والسلام میفرمود که نیکو طعامیست خرما و چون از مدت محاصره و مقاتله پانزده
شبانروز و بقولی بیست و پنج شبانروز بگذشت حق عز و علا خوفی در خاطر یهود انداخته دست
از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول علیه التحیة والسلام فرستاده پیغام دادند
که ما همچون بنی النضیر جلای وطن اختیار میکنیم خون ما مریز تا با عیال و اطفال و بانچه شتر بردارد
سوای سلاح ازین دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و اسلحه
و امتعه گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول
نیفتاده حضرت فرمود که لا اله الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه
بسمع جمع رسانید یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسد که پیشوای آن جماعت
بود با استحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب که بنا بر عهدی با کعب بسته بحصار درآمده
بود در آن مجمع حاضر گشت آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد
رسول خدا است و ما از غایت حسد باو ایمان نیاورده ایم و بشرایط متابعت وی قیام ننموده ایم
اکنون سه کار بر شما عرض میکنیم یکی اختیار کنید گفتند که آنها کدام است کعب گفت نخست آنکه بر
مقتضی علم خویش بنبوت او که در توریت استفاده نموده اید بمحمد ایمان آرید و دست در دامن
متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند
یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتاب دیگر بر توریت اختیار نمیکنیم کعب

گفت

گفت اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم و
از حصار بدر آمده دست انداز آستین قتال و جدال بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم ایشان بعد از ما
بذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که این
بیچارگان بی گناه را بچه تاویل توان کشت و کدام دل برین امر یاری دهد و بعد از ایشان
ما را زندگانی بچه کار آید و بی آنجماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما
باین امر مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع داشته
باشند تا برایشان شبیخون کنیم شاید که دست بر گردن مقصود حلقه کنیم و کاری از پیش برود بنو
قریظه گفتند حرمت شب شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این
روز نگاه نداشتند و باری سبحانه و تعالی ایشانرا مسخ گردانید در بعضی از کتب سیر مسطور است
که ابن اسد با قوم گفت فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن اند مصلحت آنکه بیکبارگی
بر سر ایشان رانده دستبردی نماییم بنو قریظه گفتند چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر
سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن عبد المنذر
اوسی را که هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب داشتند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند
و ابولبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال کردند و زنان و کودکان بنزد او مجتمع گشته از
شدت حال ناله و نفیر بذروه فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه
اشراف بنی قریظه با وی گفتند که چون می بینی بحکم محمد فرود آییم یا نی ابولبابه گفت آری و اشارت
بحلق خود کرد یعنی بغیر کشتن نیست ابولبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم
کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من
استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت لیاقت آنکه با رسول و یاران
ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را با استوانه
مسجد بستم و گفتم که مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد
گویند که چند شبانروز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر حال او اطلاع یافت فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او طلب
آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا آنزمان که حق تعالی توبه اش قبول کند و بروایتی بعد از
پانزده شبانروز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز

و مضطر گشته بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و رسول صلعم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای
مردان ایشان محکم بسته مضبوط ساخت و عبدالله بن سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه
و امتعه ایشان تعیین فرمود و دران حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد
سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب مواشی یهود از حیز عدد و احصا
بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلعم مبادرت نموده گفتند یا
رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی درباره بنی قینقاع که خلفای عبدالله
بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهارصد از ایشان زره پوش بودند بخشیدی
اکنون در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی
دار و از سر جرایم و اثام ایشان در گذر حضرت در مقابل اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه
از حد گذشت رسول گفت راضی میشوید که یکی هم از میان شما درباره ایشان حکم کند گفتند آری
یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هرچه او گوید درین باب بآن عمل کنم و رسول
صلی الله علیه و سلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف
نموده در آنجا بسر میبرد و جمعی از اوس رضی الله عنه بر دراز گوشی نشاندند تا متوجه جانب رسول
علیه الصلوة و السلام شد و پیش از انکه بمجلس شریف نبوی حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند
که یا ابا عمرو رسول خدای حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان خلفای تو اند در
مواطن و معارک ترا امداد نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را
دیدی که درباب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجای آورد
ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که
ایشان از بلیه قتل خلاص یابند و هرچند اوسیان ازین سخنان میگفتند سعد جواب ایشان
نمیداد آخر الامر الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نموده سعد گفت وقت آن نیست
که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده رسد ضحاک بن خلیفه که این سخن
بشنید گفت واقوماه و معتب بن قشیر نیز چادر بر کشید که واصاحباه و حاطب بن امیه نفیر بر آورد
که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسید رسول روی بحضار آورده فرمود که از برای سید خود
برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند برخواستند و او را از مرکب فرود آوردند و چون

بنشست فرقه از اوس که در مجلس آنحضرت مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه واله
وسلم زمام حکم بنی قریظه در قبضه اختیار تو نهاد حقوق سالفه آن جماعت را بخاطر گذرانیده در باب
ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با او سیان گفت عهد و میثاق خدای تعالی و تقدس
بر شماست که بآنچه حکم کنم راضی باشید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب
دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورد و از غایت تبجیل و توقیر از خطاب اجتناب
کرده گفت هر کس که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که حکم
آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشانرا بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول فرمود که ای سعد
درباره ایشان حکمی کردی که خدای عز و علا از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و بعد ازان
حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در
سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان در خانه رمله بنت الحارث
که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون
دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرماها را بدندان
میگرفتند و میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتنی بودند تا صبح بدرس توریت اشتغال نمودند
و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و رسول علیه الصلوة والسلام فرمان داد که در موضعی
مناسب خندق کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آمده مرتضی علی علیه السلام و زبیر بفرموده
آنحضرت بضرب اعناق ایشان میپرداختند چنانچه خون آن بخت برگشتگان در خندق روان
میشد نقلست که طایفه ازان قوم در زمانی که ایشانرا بقتلگاه میبردند از کعب بن اسد سوال
کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند کعب گفت در هر موضعی بی عقلی میکنید نمی بینید که هر گروهی را
که بردند باز نگشتند والله که بغیر قتل چیزی نیست من شما را کاری غیر این دعوت کردم قبول نکردید
ایشان گفتند ای کعب این هنگام عتاب و درشتی خطاب نیست و چون حیی بن اخطب را دست
بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت
و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من یخذل الله
یخذل من غرض نفس خویش طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر سر
بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل حیی ذوالفقار بر کشید حیی گفت

قُتِلَه شَرّ قِتْلَة بید شریف مرتضی علی علیه السلام گفت اخیار اشرار را میکشند و اشرار اخیار را بقتل می‌رسند
وای بر آنکس که اخیار بر دست او کشته شود و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حیی گفت آنچه
فرمودی راستست از کشتن تو بمن و حیی گردن برکشیده امیر المومنین تیغ تیز را بر وی حکم
ساخت بعد از آن کعب بن اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند و آنسرور
فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتید از نصیحت ابن حواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود
و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا اباالقاسم بحق
توریت که اگر یهود سرزنش و عیب نکردندی که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد من
تصدیق تو می‌نمودم و شرط مطاوعت بجای می‌آوردم ولیکن از برای دفع عار بر دین یهودم
حضرت اشارت کرد تا او را بیاران ملحق گردانیدند و آن روز تا شب مرتضی علی و زبیر بقتل
بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیه ایشان را
بنشاندند گویند که زنان بنی قریظه در آن ولا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه بطریق من یا فدا از سر خون مردان ایشان بگذرد و چون بنو قریظه بسیاست
رسیدند مخلفات آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها گشاده خون دل از
دیده‌ها ریختند و فریاد و فغان بآسمان رسانیدند زبیر بن باطا از بنی قریظه پیری جهان
دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده بزلال موعظه در تسکین حرارت ایشان سعی مینمود
روایتست که ثابت بن قیس شماس انصاری در روز حرب بعاث اسیر شده بود و زبیر بن
باطا او را از ذل اسر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانید و در وقعه
بنی قریظه ثابت نزد زبیر آمده زبیر از وی پرسید که مرا میشناسی ثابت گفت همچون منی
مثل تو کسی را چگونه نشناسد و من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا به بر و امتنان مقابله
کنم زبیر گفت مرا نیز کریم آنست که سوابق شفقت و نیکوئی را بلواحق مرحمت و دلجوئی
مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده معروض داشت که زبیر را
منتی بر من ثابتست و میخواهم که شمه از حق گذاری او بجای آرم اگر رای همایون حضرت
نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که او را بتو بخشیدیم و ثابت زبیر را بشارت
داده زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت
بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات معاودت نموده التماس کرد که عیال

و اطفال زبیر از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس مبذول افتاده و پیرک یهودی از بخشش بانی
وقوف یافته با ثابت گفت که اهل بیت که مال نداشته باشند چگونه زندگانی کنند و از ایشان
چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بعز مجلس اشرف فایز گشته در باب بخشش اموال زبیر
کلمه بعرض رسانید و آن مسالت نیز باجابت اقتران یافته ثابت زبیر بحصول آمال مژده داده
زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان
ماه رخسار خورشید دیدار قبایل مشعوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که
کشته گشت باز گفت کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریض کردی و ایشان را
در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز
بقتل آمد زبیر گفت چیست حال آن صایب تدبیر ثاقب ضمیری که روی توجه بهر جمعی که آوردی
متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی یعنی نباش بن قیس ثابت جواب
داد که او هم براه عدم رفت و همچنین از حال یک یک از رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه
میپرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد از آن زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب
و مباعدت احباب بسیاری بدتر از مرگ است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که باین
شمشیر تیز که دارم مرا بیاران جانی ملحق گردانی و ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید
و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتولان بنی
قریظه هفتصد مرد بوده اند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند و چون رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه منفجر شد و در حالت
سکرات آنسرور بر بالین سعد حاضر گشت و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه
تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود و هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد پس روح او را
بنحو بهترین وجهی که ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار و سعد آواز حضرت مقدس نبوی
شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی
و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفته آن
حضرت بمنزل خویش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت و جبرئیل
نازل شد عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب
سماوات از برای او مفتوح شده و عرش رحمان بموت او لرزان آمده رسول گفت حال ایشن

سعد بودم و او را در سکرات که داشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد
تا او را غسل کردند و جنازه اش اصحابه برداشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و جنازه او در غایت خفت
یافتیم آنحضرت فرمود که نعش سعد را ملایکه برمیداشتند رضی الله تعالی عنه **ذکر جریده ابو سفیان**
و رفتن عمرو بقصد او بنا بران نقله اخبار روایت کرده اند که ابو سفیان بعد از مراجعت و
معاودت از حرب خندق با طایفه گفت که هیچکس در میان شما باشد که بمدینه رود و در صحبت
نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف تبلیغ
رسالت است که بحال دوست و دشمن نمیپردازد و این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابو سفیان
رفت و در خلوتی با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راه مهمانیکو
میدانم و خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابو سفیان
مراسم دلجویی و نوازش بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز هیچکس
نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو احدی برین حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی
شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه رسید و خبر سید پرسیده
شنید که آنحضرت در قبیله بنی النجار عبد الاشهل است الحال شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب
رسول شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از صحابه در مسجد ایشان
نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بر فرستاده ابو سفیان افتاد فرمود که این شخص
اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایلست و آن شخص نزدیک آمده پرسید
که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انا ابن عبد المطلب
و اعرابی بر فور متوجه بجانب رسول شد بهیات شخصی که سخنی در سر با کسی گوید و درین اثنا اسید
بن حضیر دوش او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای و دست در کمر او زده
معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد و گفت یا رسول الله هذا رجل غادر و اعرابی در پای اسید
افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید و اسید او را گرفته محکم نگاه داشت حضرت مقدس نبوی صلوات
و سلامه علیه روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست
گویی صدق ترا نفع رساند و الا مرا خود خدای تعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته و اعرابی امان طلبید
حضرت او را ایمن ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی آ

ان حضرت

بن خضیر الشخص را محبوس ساخت و روز دیگر رسول علیه التحیة والسلام اعرابی را طلبیده فرمود که ترا
امان دادم بهر کجا که خواهی برو و مر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات
علیه افضل التسلیمات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و بر رسالت من اعتراف
نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد از هیچکس نترسیدم
و از تیغ تیز نیندیشیدم و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت
و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان برین سر هیچکس وقوف نداشت دانستم
که ملهم و حافظ تو ملک مناست و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت
تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا برود و مسئول او بشرف اجابت
اقتران یافته از مدینه بیرون رفت و مآل حال او معلوم نشد چون جریمه چنین بجدید از ابوسفیان
سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عمرو بن امیه ضمری و سلمة بن
اسلم را فرمود که بمکه روند و انتهاز فرصت نموده ابوسفیان حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب
فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه
کنیزکی عمرو و سلمه را دیده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید
عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه گشتند از یکدیگر جدا افتادیم سلمة بن اسلم بر شتر خویش
سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و دران حین عثمان بن مالک
مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم و عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند و مردم
باو مشغول شده از طلب ما باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا
بغار دیگر رفتم و در غار دوم شخصی دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود
و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمینا و در شان
حضرت رسول نیز ناسزای بر زبان نامبارک آورد و من چندان صبر کردم که در خواب رفت آنگاه گوشه
کمان در چشم صحیحش نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و بمرد و چون از غار بیرون آمدم دو
جاسوس قریش پیش آمدند یکی را بتیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف
پابوس رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع
یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **ذکر سریه ابوعبیدة بن الجراح** در ذی الحجه
این سال یعنی سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابوعبیده جراح را بجانب سیف البحر فرستاد

وزاد ایشان دران سفر خرما بود روایتست که هر یک از غازیان تحت روزی بخرمایی قناعت
میکردند و در آخر به نیم خرما قرار یافت و چون کار برایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا
بر ساحل افکند که سیصد نفر یکماه از گوشت او محظوظ گشتند در مستقصی از جابر رضی الله عنه
نقل کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتیم واقدی
گوید که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران
بخرما فروشد مشروط بانکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه ستاند عمر بن الخطاب گفت
عجبست ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله
عمر سخنان درشت بر زبان رانده گفت پدر من پیادگان را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میگرداند
قرضی که من از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد
بعد از ان قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما خرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد و چون
از ان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهة احسانی که پسرش قیس کرده بود
خرم شده او را ثناها گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهارا
تسلیم نموده آن شخص را جامه پوشانید و حضرت چون از مروة قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد

ذکر رفتن محمد بن مسلمه بجانب بنی کلاب درین سال حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را
بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر ثمامة بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت در مستقصی
مذکورست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب بسوی نجد
فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه بن اثال میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت
آوردند و بامر رسول او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
از خانه بیرون آمده و دران مسجد رفته فرمود که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیرست
ای محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری انعام کرده باشی و اگر
مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول اعاده سوال کرده ثمامه همان جواب داد و نوبت
سیوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که تا ثمامه را
بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفته غسلی بجای آورد بعد از ان بمسجد آمده گفت اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله ای محمد پیش ازین نزد من در روی زمین هیچ دینی
از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز پیش من محبوبتر ازینها

نیست

نیست یا رسول الله من بمکه میروم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافته حالا فرمان چیست
حضرت ثمامه را بشارت داده اشارت فرمود که بمکه رود و عمره گذارد گویند که چون ثمامه
بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم و سلوک
طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از ثمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن
باب حکم فرماید و ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرید و قریش از نفصوربت
تنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید که بدستور سابق
عمل نماید و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از غایت فضل و احسان و بر و امتنان
تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از بلیه عسرت خلاص یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در آن
سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل رسیده دیگران منهزم شدند
و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه
گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه مذکور باقی بود که بمدینه
رسیدیم و ما همه سی کس بودیم که شب قطع مسافت مینمودیم و روز مخفی میشدیم ذکر غزوهٔ بنی
لحیان نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی
و رفقاء ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ملول خاطر و متاثر ضمیر بود و انتهاز فرصت مینمود تا از بنو لحیان که چنان غدری کرده بودند
انتقام کشد بنا برین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه
آنجانب گشت و بعد از قطع مراحل بموضعی رسیدند که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل گشته بودند
و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه صمدیت آمرزش
و استغفار طلبید و بنو لحیان از توجه رسول علیه الصلوة و السلام آگاه شدند راه هزیمت
پیش گرفتند و بر رؤس جبال تحصن نموده جان از آن مهلکه بیرون بردند و پیغمبر یکی دو روز در آن
محل اقامت کرده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر
و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بتنعیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال
ایشان پیدا شود و یاران تا تنعیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن
موضع بازگشته با رسول صلعم پیوستند بریده رضی الله عنه که در آن غزوه در رکاب فلک
فرسای حضرت نبوی بود گوید که چون آنسرور بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرمود

قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم
و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم
و چون از سر قبر باز گشت بجانب اصحاب التفات نموده سؤال فرمود که سبب گریهٔ شما چه بود جواب
دادند که اتفاق تو پرسید که مظنهٔ شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق مکلف
خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز گذاردم و دستوری
خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم در سیر کازرونی آورده که چون
رسول صلی الله علیه وسلم ازین سخن فارغ شد راحلهٔ خود را طلبیده بران سوار گشت و بعد از
لحظهٔ کریمهٔ وما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین با تمامت هر دو آیت فرود آمد
بعد از ان حضرت رسالت با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه
ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه عمر بن الخطاب را بقاره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده عمر بجانب آن جماعت سهم بدست
راست و هم بدست چپ تیرها انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب بنی مالک بن کنانه
نامزد فرمود و آن طبقه راه فرار پیش گرفتند و مسلمانان در منازل ایشان بغیر یک اسپ هیچ
نیافتند و هم درین ایام بشر بن سوید الجهنی را بر سر بنی کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده
پناه به بیشه بردند بشر آتش دران بیشه زده همه بسوختند و حضرت ازین معنی وقوف یافته
فرمود بئسما صنعتم ذکر سریهٔ حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و هم درین سال امیر المومنین علی
علیه السلام را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون
حضرت ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند
تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت
تا بدین طریق بموضع هج رسید و در انجا امیر المومنین را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات
افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان میبرم
بشرطی که در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاده مخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت
غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست اهل اسلام افتاد و امیر المومنین
چند شتر خوب جهت خاصهٔ حضرت مقدس نبوی از میان اشتران افراز نموده و خمس بیرون
کرده باقی را بران سریه قسمت فرمود و در ضمان صحت و نصرت بمدینه مراجعت فرمود

از مسلم

ذکر غزوهٔ ذی قرده که آنرا غزاة غابه نیز گویند از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من با رباح
مولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحهٔ انصاری سوار
بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری بمرعی شتران شیردار حضرت
رسول رسیده شتربان را بکشت و شتران را بیغما ببرد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود
و رسول را ازین واقعه آگاه گرداند و بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که
یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون
نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم
و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و اورا
بزخم تیر از خود باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر
بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار ایشان
بجان و کارد باستخوان رسیده دست از شتران رسول صلعم باز داشتند و من شتران را بصوب
مدینه رانده باز آن جماعت را تعاقب کردم و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم و ایشان
تیرها و بردهای خویش می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و درین
اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند متوجه من شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی
و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که رسول صلعم ایشانرا در مقدمه
تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکانرا چون نظر بر اهل اسلام افتاد
روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب اورا
گرفتم و نصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان
بحضرت عزت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت
حایل مشو و من دست از عنان او باز داشته اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه رسانید و نیزهٔ بروی زد
اما کارگر نیامد بعد از آن عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده اورا شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده
بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان
بشعبی در آمدند که در آنجا چشمهٔ آب بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان نخست میل کردند که از
آب آن چشمه بیاشامند و چون ما در عقب ایشان بودیم از سر آن درگذشته بتعجیل روی بانهزام
آوردند و من تنها آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم

وچون بذی قرد رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با لشکر اسلام دران موضع
نزول اجلال فرموده است و بلال شتری ازان شتران که از مخالفان باز ستانده بودم
کشته و جگر و کوهان آنرا نزد آنحضرت کباب میکرد و من بخدمت رسول مبادرت نموده
معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان
برویم و یکی از ایشانرا زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنین گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم
ساخته که چنین کنم حضرت تبسمی چنان کرد که دندان نواجذ همایونش در روشنایی آتش نمود و فرمود
که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و بروایتی رسول علیه التحیة والسلام فرمود که حالا ایشانرا در قبیله
غطفان باز داشته شتری ذبح کردند و در زمانی که شتر را پوست میکندند غباری ساطع شد
و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلامست روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت
مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده
و سواره بمن داد و مرا ردیف خویش گردانید تا بمدینه بازگشتیم مسود اوراق گوید که اگر کلک بیان
متعرض هر سریه و هر قضیه جزئیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین رقم تخفیف
بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین نیز همین طریقه مسلوک خواهد گشت و در اکثر
اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد حدیث استسقا روایتست که در سال
ششم از هجرت قحطی عظیم و غلایی هایل در مدینه روی نمود مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت
نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان
قوی باشجار مثمره راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف آمدند و مردم از راحت بمحنت
و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسالت نمایی تا از سحاب
عام موهبت و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آرید
تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر وقار
و خشوع و خضوع با خلایق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد
در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در دوم سوره هل اتیک حدیث الغاشیه را خواند
و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفأل ردای مطهر خود را منقلب گردانید
تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد و دستهای فرخنده برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن

دعای باران بر زبان معجز بیان گذرانید راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعهٔ ابر از آسمان
پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانروز باران بارید و بعد از
یکهفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله اموال ها و خانها روی بخرابی نهاد
و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران از ما بازدارد و خورشید عالم
افروز روی نماید و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده
تبسم فرمود چنانکه نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا
ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ
گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعان خورشید جهانتاب مدینه اضاءت پذیرفت
و در حوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایتست که چون رسول صلعم
مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه می بارد چنان بخندید که دندانهای پیش آنحضرت
ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات
که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد آن شعر بر ما خواند امیر المومنین علی علیه السلام گفت
یا رسول الله گوئیا آن ابیات را میخواهی و بیتهای ابوطالب را خواند گرفت بعضی از اهل سیر گفته اند
که ترجمهٔ اشعار اینست خدا داد باران بما تشنگان بتعظیم پیغمبر انس و جان ازان یافته
روزی ایتام ما وزان گشته سیراب انعام ما بنوهاشم اندر پناه وی اند همه طالب عز و جاه وی اند
بهر رزم غالب محمد بود بنصرت ز یزدان مؤید بود نداریم ما دست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش
و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض گشت و این جماعت بر ثبات مدعی خود
دلیل اقامت کرده اند و گفته اند که آیت کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمده
و مراد ازان اتمام اقامتست نه اکمال و زمرهٔ بر آنند که در سال نهم فرض گشت و ایراد
تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست ذکر توجه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بمکه بنیت
عمره و صلح حدیبیه واقدی گوید که سبب بیرون آمدن رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه
به نیت گذاردن عمره آن بود که در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته عمره گذارد و کلید
خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمرهٔ چیدند و در عرفات
توقف کرد و چون صورت واقعه را با یاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت
عظیم هم درین سال دست خواهد داد و درین اثنا بشر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت

قدم از بادیه هجرت نهاده بسعادت پابوس آنحضرت فایز گشته مقرر چنان شد که شتران هدایا و نحر جمع
کنند و بنقاد دیدن در حیز شمار آمده شتر ابوجهل که در جنگ بدر بتمسک حضرت سمت اختصاص یافته بود
در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب بضبط و تعهد شتران مامور گردانید و بعضی از یاران
که مکنتی داشتند شتر قربانی سوق کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه و هیچ سلاحی همراه
مسلمانان نبود مگر شمشیر روایتی آنکه هرچند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه می باید
برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احبُّ ان احمل السلاح معتمراً و سعد
بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست دوم
تعرض خواهند کرد یا متعرض نخواهند شد و بر تقدیر اول از بردن سلاح چاره نیست و بر تقدیر
ثانی هیچ زیانی ندارد حضرت فرمود که سلاح برنمیدارم زیرا که برای عمره بیرون می آیم و ابن ام مکتوم
در مدینه بخلافت تعیین نمود در خانه خویش غسل کرده جامه بپوشید و بر در منزل حضرت مقدس
نبوی بر ناقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر
فشان آورد برین نهج که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک
و جمهور اهل اسلام موافقت نموده هم از اینجا احرام بستند و طایفه از جحفه محرم شدند در کمیت سپاه
ظفر انجام علما را اختلافست و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد نفر دران سفر
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه رضی الله عنها
بمصاحبت رسول صلعم دران سفر شرف اختصاص داشت و بقول جمهور اهل سیر در غره ذی القعده
از مدینه بیرون آمد و ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روان کرد و فرمان داد تا عباد بن بشر
با بیست نفر طلیعه لشکر باشد و براه بیابان روی بمکه نهاد روایتست که چون رسول صلی الله علیه و سلم
بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود و بجانب مکه رفته باز آمد گفت
یا رسول الله قریش توجه ترا بطرف مکه معلوم کرده اند و جلود نمر پوشیده با ناقهای قریبة النتاج
بیرون آمده اند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که ترا از دخول مانع آیند گویند که چون
خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع مشرکان مکه رسید با یکدیگر مشاورت نموده رای ایشان بران قرار
گرفت که آنسرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت
داشتند استمداد نمودند و لشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح نزول کرده
و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته از پیش فرستادند و چون

پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت فرموده گفت صلاح
هست که ما بر سر زنان و ذریت جماعتی که قریش را نصرت و معاونت مینمایند تاختن آوریم و غارت
کنیم تا ایشان را شکستگی روی نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا
شوند آنگاه ما با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد ابوبکر گفت یا رسول الله امسال به نیت گذاردن
عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نداشته اگر ترا قریش از زیارت کعبه مانع
آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن وی را استحسان نموده گفت بروید
بنام خدای عز و علا و فرمود که خالد بن الولید با جمعی بر رسم طلیعه در غمیم است ازین طریق بروید تا بیخبر
بر سر ایشان رسیم گویند که اهل اسلام براه صعب دشوار افتادند چنانچه مرور و عبور ایشان
بر شعاب واقع میشد و سپاه ازین معنی بتنگ آمدند حضرت فرمود که این دریست از درهای بهشت
و چون از آن جا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آن سرور گفت بگوئید نستغفر الله و نتوب الیه
راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مرکب
ایشان را دید و از هیبت سپاه ظفر انجام بر فور روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام
داد و چون حضرت به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که بر آن سوار بود بزانو درآمد و صحابه
هر چند زجر کردند بر نخواست خلق گفتند خلأت القصوی یعنی باز ماند قصوا از رفتار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارنده
فیل ناقه قصوا را باز داشت و قصه باز ایستادن فیل در آن اوان که ابرهه صباح قصد تخریب
خانه کعبه داشت درین اوراق بتفصیل گذشت نقلست که چون ناقه قصوا بزانو درآمد حضرت گفت بآن
خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد
مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از آن ناقه قصوا را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف
شده بر سر چاهی که در اقصی حدیبیه است و آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب
چاه باتمام رسید خلایق از تشنگی متشکی شده صورت واقعه را معروض رای مقدس نبوی گردانیدند
و آن سرور تیری از کیش خویش بیرون آورده فرمود تا آن را در تک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان
آب در روز از آن چاه آمد که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند در بعضی از روایات
آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب با رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کردند و آنحضرت
بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کرده آن آب در چاه انداخت و بعد از

بلحظه چندان آب ازان چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود نیز آب دادند جابر
بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد حضرت رسول برده گفتند که یا رسول الله
هیچ آبی درین منزل نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که ازانجا وضو
میساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان
مبارکش در فور روان آمد چنانچه از چشمها میجوشید جابر گوید که ازان آب خوردیم و وضو نیز
ساختیم از وی رضی الله پرسیدند که چند کس بودید که آب بوضو و آشامیدن شما وفا کرد گفت بخدا
سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم بسنده می آمد و چون اراضی و نواحی حدیبیه
بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سرافتخار و مباهات باوج سماوات رسانید
بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از هوا و ولاء حضرت خیر البرایا میزدند و سینه
ایشان محل ودیعت اسرار سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم استسعاد یافته معروض داشت که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل
عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه
منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال و جدال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای جنگ و قتل کسی نیامدیم
بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب ایشان را این
معنی مضرست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا دران مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان
بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته
باشند چون سایر خلایق متابعت نمایند و الا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال و حرب
و قتال روی داده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من
بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه حق عز و علا ملت خویش را
نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان تو همین لحظه بقریش رسانم
این سخن گفته برخاست و از مجلس اشرف بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت
من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض گردانم حکم بن ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند
ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدیل
مسموعات خود را درمیان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید
و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و کفار به تصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده

میخواهم که ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند و درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر
قریش نه شما بمنزل پدر و من بمثابه فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا نسبت
بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه بذکر حقوق سابق که بذمه قریش داشت
نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا تلقی بقبول کنید
و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مرد سخن کنم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات
علیه افضل التسلیمات شتافته و بآن سعادت عظمی فایز شده حضرت با عروه همان سخن گفت که با
بدیل تقریر فرموده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کار کرده باشی آخر ایشان قوم
تواند و اصل تو و هیچ شنیده که احدی پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانکه
مغلوب گردی وای از حالت تو و من جمعی از مردم اوباش بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند و چون
روز کارو هنگام پیکار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها بگذارند ابوبکر که این سخن را از عروه
شنید زبان بسب و دشنام او گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت
عروه پرسید که این شخص کیست جواب دادند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن خدای که نفس
من در قبضه قدرت اوست که اگر حقی بر ذمه من ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع
نمیشد جواب تو میگفتم و سزای تو در کنار تو می نهادم واقدی گوید که حق ابابکر آن بود که در ایام جاهلیت
دیتی بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس از دوستان و یاران مدد کاری نموده دو گاو و سه
گاو بوی دادند و ابوبکر ده بقره بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت مقدس
نبوی نشسته بود و بهنگام تکلم دست خود بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی
بر سر و شمشیری در دست نزدیک برسول ایستاده بود هرگاه که دست عروه بلحیه حضرت میرسید
مغیره نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خویش از محاسن مبارک رسول صلی الله علیه و آله
دور گردان و چون زجر و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است
عروه متوجه مغیره شده گفت ای غدار من در تمشیت امر و اصلاح عذر تو سعی مینمایم و تو برین نهج
مکافات میکنی واقدی روایت کرده که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه
رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده و ترجیح نموده ایشانرا العطایای کرامند مخصوص
گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون
مست لایعقل شده بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل

ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه طایفه را در تحت تصرف آورده بمدینه آمد و مسلمان شد و حضرت
با مغیره گفت که اسلام تو مقبولست اما مرا بمال مهمی نیست و خمس از آن نمیگیرم و چون خبر این واقعه در
مکه بابو سفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را از صورت حادثه اعلام داد و عروه با رئیس بنی مالک
مسعود بن عمرو درین باب سخن گفته ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتول شده بودند بوارثان
دهد و بنو مالک خود را بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه آمدند و عروه
بلطایف نصیحت و موعظه آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی شدند
و عروه متقبل دیت سیزده نفر کشته ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت
مشیر باین قضیه بود منقولست که عروة بن مسعود دران مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول نگریسته ملاحظه
حال ایشان مینمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت
نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان تحیر
میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با مشرکان گفت ای معشر قریش والله که من بمجلس ملوک رسیده ام و کسری
و قیصر و نجاشی را دیده و از ملازمان سلاطین هیچکس را ندیده ام که اکرام و حرمت داری پادشاه خود
چنین کنند که اصحاب محمد محمد را میکنند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از یاران او آمدی
بر رخسار خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت
شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهة تعظیم او آواز خود
پست میکردند و بر سر آب وضوی او نزدیک بود که کشته گردند و از فور احترام و تبجیل در روی وی
تیز نگاه نمیکردند واقدی گوید که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر از ایشان میخواهید شمشیر میزنند
و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا یکی را از آن جماعت رمقی در تن باقی باشد دست از حمایت
یار خود باز ندارند و رفیق خویش بتسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند یا داد
دل از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد امری بر شما عرض کرده که متضمن رشد و مصلحت شماست بقدم تلقی
پیش آیید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات پیروی عقل دور اندیش پیشه کنید
که من ناصح شمایم و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان در وزیدن آید چه مردیست که بتعظیم این بیت
آمده است و سوق هدی همراه آورده قریش گفتند امثال این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که
زیارت خانه کعبه کند و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید و بعد از معاودت
عروه شخصی از رؤسای احابیش که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه

کرد

کرده و از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه اسلام شد و چون قریب بمعسکر همایون رسید رسول
فرمود که این از قومیست که تعظیم شتران قربانی مینمایند آنها را از جای برانگیزید تا ببینند یاران بفرموده
عمل کردند و شرایط تلبیه بجای آورده حلیس استقبال نمودند و حلیس چون حال برین منوال دید دانست
که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی
از طواف خانه کعبه منع کند و فی الحال بی از آنکه بخدمت رسول الله صلعم مستسعد شود بازگشت و با قریش
گفت ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند
و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس تو شخصی
اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که ما با شما نبستیم
درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه
قدرت اوست که اگر محمد را از طواف خانه کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش
عذرخواهی نموده گفتند مکن ای حلیس که ما بر حسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم در معرفة الصحاح مسطور است
که حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام
و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از داعیه رسول آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر را پی کرده بر قتل
او یکجهت شدند و احابیش او را از چنگ مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول صلعم گسیل کردند و چون
خراش بخدمت حضرت مصطفی استسعاد یافت آن سرور عمر را طلب داشته فرمود که ترا بمکه می باید رفت
و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه می آییم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب نمای
تو روشن تر است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه
هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از
شر ایشان صیانت و محافظت اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است
و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند و سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد عثمان را حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان
و سایر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده عمل
نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلعم
محض زیارت خانه کعبه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه و کفار بر منع طواف قدوه دودمان قصی و
شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در
خیال ما جای نگیرد که محمد بمکه در آید و بزیارت بیت الهی قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص

عثمانرا تعظیم و تبجیل کرده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و عثمان پیغام رسول را بابوسفیان
و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشانرا در انجاح مسئول حضرت رسول
متفق الکلمه نیافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایلست برخیز و براسم طواف خانهٔ کعبه قیام نمای
عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف نکند و مشرکان ازین
سخن در خشم شده عثمانرا رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام
در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانهٔ کعبه خواهد کرد رسول
علیه الصلوة و السلام فرمود که با وجود آنکه ما از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود
و درین اثنا ده کس از یاران مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه
و هاشم بن ابی العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عبد الله بن حذافه و ابو الروم
بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن ابی امیه و چون رفتن عثمان و اقامت او در مکه زیاده از
متوقع ارباب ملت دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمانرا با ده نفر از مهاجران
کشتند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که اهل مکه عثمانرا
بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل عثمان در میان اهل اسلام شیوع یافت رسول صلعم پشت
مبارک بر درختی نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در کلام قدیم خویش میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله
عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبده
اصنام ترغیب و تحریض فرمود بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت
استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل سرافراز گشت بیان این سخن آنکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین
نموده بود که بنوبت سر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها حراست سپاه ظفر انجام بجای
می آوردند و دران زمان که عثمان بمکه رفته بود هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس بجانب معسکر
همایون فرستادند تا مبادا که از اصحاب پیغمبر کسی بجنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در آن شب
بحراست لشکر قیام مینمود مجموع فرستادگانرا اسیر و دستگیر کرده بلشکرگاه برد حضرت مقدس
نبوی همه را حبس فرموده گفت خدای تعالی مرا به بیعت مامور گردانیده و اول کسی که به بیعه از صحابه
که عبارت ازین بیعت است مبادرت نموده سنان بن ابی سنان الاسدی بود و عبد الرزاق که

یکی از

یکی از جمله نقله سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو و مکرز بن حفص از قریش
رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمد و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این
شخص مردی غادر است شما با او سخن مگویید و خود با وی در حدیث آمد و درین اثنا سهیل بن عمرو
با جمعی پیدا شد رسول که او را دید فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی گفت سهل امرنا یعنی آسان شد
کار ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو
برضاء خداوندان رای و تدبیر نبود بلکه طایفه از سفها برین حرکت شنعا اقدام نمودند و جمیع عقلا
برین کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده بودند اطلاق فرمای حضرت
فرمود که من ایشانرا نمیفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل بن عمرو گفت حق بجانب تست و بعد از آن
حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستاده پیغام دادند که
محمد از سر انصاف سخن میگوید وظیفه آنکه اصحاب او را بفرستند تا یاران ما نیز خلاص شوند
و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند
حضرت نیز زمره که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون این خبر
رسید که عثمان در قید حیاتست رسول صلعم فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته
و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست اشارت کرده گفت که این دست دست
عثمانست و دست چپ خویش را گفت که دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده
از قبل عثمان بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه جهان و رحمت عالمیان
دست اوست و اصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر رضی الله عنه
روایت کرده اند که گفت که از بیعة الرضوان هیچکس تخلف نکرده مگر جد بن قیس منافق رسول صلعم
فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که دران صحرا جد بن قیس را
دیدم که طلب شتر گم کرده خویش میکرد هر چند او را گفتم که بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من
شتر خود را دوستر میدارم از بیعت و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر
وفور رغبت در بیعت مسارعت نمودند وهم و خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافته بجانب قوم
بازگشتند و ایشانرا از اتفاق اهل اسلام بر محاربه و مقاتله اعلام دادند قریش نیز از استماع
این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را بجهة تمهید
بساط مصالحه نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز فرستادند ایشان بمجلس همایون رسیده سهیل

معروض داشت صوابنمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه ازینجا بازگردی
و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقضای عمره قیام نمایی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه
برین نهج قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد
و آلات محاربه و مقاتله موضوع بود و بدیار و بلاد یکدیگر آمد شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر
در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر درآید قریش معترض او نگردد
و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته
سال دیگر جهة گذاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند
و در آشکار و نهان با مخالفان حلفاء یکدیگر درآیند و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبید
اصنام بی حصنت ولی خویش هر که پیش حضرت بانکه از کیش خویش تبرا نموده برداهٔ اسلام
مرتد شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته پناه بقریش برد او را باز نفرستند
و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده عمر گفت باین معنی راضی میشوی یا رسول الله آنحضرت متبسم شده
فرمود که هر کس از آن جماعت نزد ما آید و ما ویرا باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی بصنیع او کند و هر که
از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نیست بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر باشد
ام عماره گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در مجلس صلح مربع نشسته بود و عباد
بن بشیر و سلمة بن اسلم بحدید در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول بدو زانوی
ادب نشسته و گاهی آواز او در سخن گفتن مرتفع و منخفض میشد و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده
و سلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس عالی بجای آور در سخن گفتن و آواز بلند مکن و ارباب
اسلام در حوالی رسول علیه التحیة والسلام صف زده بودند و گوئیا که آن مجلس اکنون منعقد است
و من ناظرم چنانچه هیچ دقیقه از دقایق آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل
بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید گردانیده با بند گران کلمهٔ شهادت گویان
از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست
که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم
برین تقدیر بهیچ نوع میان ما و شما طریق مصالحه مسلوک نیست و این یک را برای خاطر من مستثنی
گردان و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع نمود و هرچند رسول صلعم درین باب مبالغه فرمود سهیل بن
عمرو قبول نکرد و پیغمبر فرمود که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و بتعذیب منهای و مکرر

بن حفص

بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی با بوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بدیر مکه خواهد برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده و بسمع شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخن بیاران میگفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را بعذابهای گوناگون معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانانرا که در مکه مانده اند حق تعالی فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمد و خلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل بصبر از بند گردد مرد رسته که صبر آمد کلید بند بسته گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانیده بمکه برد عمر بن الخطاب بهمراهی ایشان روان شد با ابوجندل میگفت که صبر کن که این جماعت مشرکان اند و خون اینها بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود پیش او میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و بعضی بکنایت و بتصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریض نمود علاقه ابوت او را از آن کار مانع آمد از عمر منقولست که گفت درین زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویشتن بخیلی نمود در بعضی از کتب سیر چنین بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر کشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابوجندل با عمر گفت که تو چرا بر قتل او قیام نمی نمایی عمر جواب داد که رسول صلعم مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و اولی نیستی بمطاوعت و اطاعت رسول از من ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از عقد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت قربت گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولة انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنا بر التماس سهیل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر ننویسیم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم امیرالمؤمنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه گفت که بنویس که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله و امیرالمؤمنین علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خداوندی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود که ای علی لفظ رسول الله را حک کن و بجای آن بنویس که ابن عبدالله نه آنکه بنویسی محمد بن عبدالله چنانچه
در روضة الاحباب مذکورست و بعضی از کتب دیگر چه برین لازم می آید که لفظ محمد مکرر شود مگر آنکه در عبارت
قابل مسامع شوند و چون حضرت مصطفی امیرالمومنین را بحک لفظ رسول الله امر فرمود گفت لا والله من وصف
رسالت ترا محو نکردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله محو کن و الا من ازین مصالحه بیزارم
امیرالمومنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آرد حضرت مقدس نبوی فرمود
که بگذار ای علی امیرالمومنین گفت یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که این
کلمه را محو کنم و بالجمله مصطفی صلوات الله علیه آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله محو فرمود بعضی گفته اند که با وجود
آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و برخی را عقیده آنکه امیرالمومنین را
فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و سعد وقاص و عثمان بن
عفان و ابوعبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل اسامی خود بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار
حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد
پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول علیه
التحیة والسلام روی همایون بجانب امیرالمومنین علی علیه السلام آورده فرمود که یا علی ترا نیز بالضروره مثل
این واقعه روی خواهد نمود تبیین این اجمال آنکه چون امیرالمومنین علی بجهة محاربه معاویه بن ابوسفیان
لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه
عنقریب درین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز کاتب نوشت که این کتاب
مصالحه امیرالمومنین علی است معاویه گفت لفظ امیرالمومنین محو ساز و بنویس ابن ابی طالب و من اگر
میدانستم که علی امیرالمومنین است با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیرالمومنین گفت صدق
یا رسول الله چنانکه معاویه میگوید بنویس علماء سیر رحمهم الله چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران
بغایت اندوهناک و محزون گشتند چه تصور ایشان آن بود که هم دران سال نتیجه خواب حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم
رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت
که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه از عمر منقولست که گفت دران روز امری عظیم در خاطر من خطور
نموده نزد رسول رفتم و گفتم تو پیغمبر برحقی گفت بلی گفتم نه ما برحقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم چرا
این همه خست و حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت مینماییم فرمود

که من

که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قول آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع
نخواهد گذاشت عمر گوید که یا رسول الله گفتم که نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه
کعبه بجای آوریم فرمود که آری ولیکن هیچ گفتم که آنها امسال واقع خواهد شد گفتم نی آنگاه فرمود که ای عمر
غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود عمر گفت که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول بیرون
آمده نزد ابوبکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول
شنیده بودم و بقولی ابوبکر در جواب عمر گفت که ای عمر فرستاده خدا ایست هرچه کند بوحی کند و مصلحت
دران بود دست از رکاب او باز مدار و بر کرده و گفته اعتراض مکن گویند که ابو عبیده جراح با عمر گفت که
محمد رسول خدا ایست عز و علا هرچه کند و گوید بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان
پناه بخدا اکبر و نفس خود را متهم دار عمر گوید که روزگاری برین گذشت که از اعتراض بر سید ابرار صلی الله علیه
ما دار الفلک لدوار استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام
مینمودم تا باشد که آنها سبب کفارت جرات من گردد و روایتست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح
حدیبیه با حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام خواهیم در آمد
و مفتاح کعبه بدست خواهم گرفت و سر خود در بطن مکه خواهم تراشید و وقوف در عرفات خواهم نمود آنحضرت
فرمود که هیچ گفتم که این همه درین سفر میسر خواهد شد عمر گفت نی یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده گفت
شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته من شما را میخواندم و هیچ یک از شما مجال التفات نداشت
و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود
بانجاز پیوست و همچنین ذکر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان
داد و همه گفتند که هرچه خدا و رسول او گوید همه راستست و اندیشه تو بجایی که میرسد مگر ما نمیرسد و معرفت تو بخدای
و اوامر و اسرار تو بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشید
و روی توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت
عمر را طلبید فرمود که هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که از زمانی
میکرد با مردمی که از ابتدای دعوت تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند ابوبکر گوید که هیچ فتحی در اسلام
برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از ادراک آن قاصر می‌آمد و آن سری بود میان رسول صلعم
و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز و علا از عجل منزه است ابوبکر گوید بخدا سوگند
که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی می‌آورد و رسول بدست مبارک

خویش آنرا نحر میفرمود و سهیل سر تراش میطلبید تا آنسرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد
میدیدم که سهیل موی سر مبارک او را برمیگرفت و بر دو چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و
مآرب آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در صدر
صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد متون کتب
سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت
حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید هیچکس از جای خود
نجنبید سه نوبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنحر بدن و حلق رؤس امر فرمود و هیچ فردی ممتثل
نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه رضی الله عنها که از اخوات خویش بفرط عقل و کیاست امتیاز
داشت درآمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود و آنسرور فرمود که تعجب نمودم ای ام سلمه ازین معنی
که با مردم گفتم که شتر هدی را بکشید و سرهای خود بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه سخن مرا
می شنیدند و در روی من می دیدند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشانرا تصور آن بود
که امسال فتح مکه دست خواهد داد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت
و اگر خاطر اشرف تو مایل آنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران
هدی خود نحر کنی و سر بتراشی و چون این امر از تو صادر گردد اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد و حضرت
مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بر آن منوال دیدند شتران خویش
نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان
استیلا یافته بود نزدیک آن شد که یکدیگر بقتل آرند و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین
بعضی گفته اند والمقصرین و تا سه نوبت خواجه کاینات فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و یاران گفتند
والمقصرین و در بار چهارم آنحضرت نیز گفت که والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شأن
محلقین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین بیکنوبت اقتصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان
گذرانید که بجهة این معنی که ایشان شک نیاوردند نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی
جسته بمکه رفت بسرای او درآمد و ساربانان حضرت از عقب بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد
که آن شتر نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از آن حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر
در عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصد فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند
که صد شتر بعوض شتر ابوجهل میدهیم رسول فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدایا نبود التماس شما را اجابت

میکردم گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست شتر هدی را که یکی از آن شتر ابوجهل بود بناجیة بن
جندب داد تا بمکه برده در مروه کشت و گوشتها را بفقرا و مساکین آن شهر زمین قسمت نمود و حکمت
درین که بفرموده شتر ابوجهل بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را
در حدیبیه قربانی کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر کردند
و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند وزید
تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک
آن شجر بود انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم
تا از موی مبارکش تاری بدست آوردم و پیوسته آن را شسته و غساله بمرضی داده شفا می یافتند
نقلست که عمر گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شده سه نوبت از وی
چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول را مکروه شمردی و او از آن جهت جواب
تو نداد بعد از آن شتر خود را به تعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهة کراهت
داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدای در شان من قرآن نازل گرداد و چون اندک مسافتی قطع
کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین طلب بسمت
ازدیاد یافته به خدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر اسره همایونش واضح
و لایح بود آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و این
سوره فرود آمده براست بر من که آن را دوست میدارم از هر چه آفتاب بران طلوع میکند بعد از آن
بقرات سوره انا فتحنا اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز زبان تهنیت بگشادند
زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود
زیرا که بعد ازین صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند
و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان
بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا شمه مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر
که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله وحده العزیز و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند والله
تعالی اعلم **ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و باز گشتن او و به شارت رسول صلی الله
علیه و سلم** چون سید کاینات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید

ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه
آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه و آله وسلم نوشته و آن مکتوب
بمردی فرموده ایشان از بنی عامر و کوثر نام مردی ملازم داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان را بر آن
حضرت خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز
گرداند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله
مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد عذاب و بلا بر من خواهند بیخت و در دین من فتنها خواهند
انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما
با قریش عهد کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمی شاید   از عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد   از همه چیز گمان
بری فزون آید مرد   و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی
ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند
و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند
و ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی که مصحوب داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را
مردمی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت
که اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت مینمودم ایشان شرمنده شده سفره خویش پیش آوردند
و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من بغایت
خوب مینماید عامری تیغ را از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من بارها تجربه
کرده کارها فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ را
بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر بیک ضربت مهم او را کفایت کرد کوثر جان بتگاپوی بیرون برده هنگام
نماز دیگر در مدینه بمجلس شریف آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا
و بروایتی گفت که بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من
نیز در معرض تلفم ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه
مجلس همایون حضرت مقدس نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی و مرا باز
گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد
حاصل این کلام آنکه ابو بصیر عجب افروزنده جنگ است اگر یکی در امداد و معاونت نماید و این
سخن مشعر بود بر فرار ابو بصیر و مشیر بآنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند با او لاحق

شوند

شوند و چون ابوبصیر برین رمز و ایما وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورده تا بمنزل عیص که بر کنار
دریا بود هیچ جا نه ایستاد و عمر با طایفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول
علیه التحیة والسلام در شان ابوبصیر چه فرمود و چون این خبر بگوش ابوجندل پسر سهیل بن عمرو رسید
فرار بر قرار اختیار کرده به ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکه یگان یگان بخدمت او مبادرت مینمودند
تا هفتاد کس بروایت اقل نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز
فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها برآوردند و مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ آمده ابوسفیان
بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرستادند تا خدا را شفیع آورده
ازان سرور درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد و ابوسفیان ملتمس مشرکان را
معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از میان این یک شرط درگذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد
محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر
رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه با بوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران
خویش بجانب مدینه توجه نمای و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت با و رسید و آنرا در دست
گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت کآبت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فردوس جنان
خرامید رضی الله عنه و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند
و روی توجه بجانب مدینه نهادند بعد از قطع مراحل بخدمت سید اوایل و اواخر مشرف گشتند

ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرماید جمعی
معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمیکنند و نمیخوانند
لاجرم سید عالم بهترین اولاد آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر که را از صحابه
دست رس بود انگشتری از طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کرد زهم
دران اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام
حرام است و بر فور رسول علیه التحیة والسلام انگشتری را از انگشت بیرون کرده صحابه
بموافقت نمودند بعد ازان حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند
حلقه انگشتری و محل نقش نام تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله بر سه سطر
بر انجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد بعد ازان فرمود

تا شش کس از ملوک اطراف نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده
فرمان فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود
و نامهٔ هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز بعبدالله بن حذافه
سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی
که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوده حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن
عمرو عامری داد و عمرو امیه ضمری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت
فرود آمده بر خاک مسکنت بنشست و فرمود تا در مجلس نامهٔ نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل
بود بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی باسلام
و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورد و جواب
مکتوب بر وجه جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول صلعم
با یاران فرمود که صلوا علی صاحبکم و تهیه صلوة جنازه فرموده در مدینه غایبانه بر نجاشی بجای
تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند چگونه بر شخصی غیر مسلم در حبشه
فوت شده نماز میگذارد و حق عز و علا درین باب آیت فرستاد و ان من اهل الکتاب لمن یومن
بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه بن خلیفه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست
ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید تا شخصی را مصحوب گردانیده نامه همایون بهرقل
رساند و دحیه بفرموده عمل نموده و در آن حین که بناحیه بصری رسید و والی آن دیار در حمص بود
دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی را مصحوب او ساخته تا نامه تحیت آغاز فرخنده فرجام حضرت
رسالت پناهی را بهرقل شاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رساند
آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف لشکر خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در
حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب گردند او از قسطنطنیه
پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی
اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست که
از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود تا در راه بساطها انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند
و او پای بر آن نهاده برین طریق به بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام نمود و در آن شهر
مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر مملکت نشسته بود و لب از گفتار بسته بعضی از خواص

و نزدیکان با او گفتند که ما آثار حزن بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد
که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شده و عنقریب دست
تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق چنان سلوک مسلوک ایشانست
گفتند که غیر یهود هیچ طایفه باین امر قیام نمی نمایند و مصلحت آنست که بحکام ولایات خود احکام
نویسی تا هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از
پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده دیار شام آمده شخصی از عرب با خود آورده که حکایت
عجیب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود
تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نمودند جواب داد که درمیان مردی ظاهر
گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را
در قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بر روی کشیده اند و میان فریقین مهم منجر بقتال و جدال
انجامیده بسیاری از هر دو جانب در عرصه تلف آمدند و الی هذه بافیست شراب تلخ در جام هنوز
قیصر فرمود که این شخص بگوشه برید و احتیاط کنید که مختونست یا نی و چون تفحص کردند او را مختون
یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت انچه از
دلایل نجومی بر من منکشف گشته ظهور ملک این جماعت است منقولست که چون دحیه کلبی با فرستاده
حاکم شام بدرگاه قیصر رسید و با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند
که چون ملک را به بینی سجده کن و الا نامه تو مقبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار
عالمین را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد و بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند
تا نامه نامی را بدست او داد چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی طلب کردند تا مضمون
نامه را معروض گردانید و آن مکتوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس
شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته شده بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی
کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص
و ارکان دولت گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچکس از قوم این شخص که دعوت میکند باشد
تا ما از وی کماهی حالات محمد را استعلام نمایم و مردم بجست و جوی مشغول شده ابوسفیان بن
حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که دران ولا بتجارت آمده بودند و ایشان بموجب فرمان

هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت
و اشراف و اعیان مملکت و اساقفه و رهابین هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او درآوردند
و قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب است باین مرد که
دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیکترین این قوم از روی نسب
با وی منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابنای عمام یکدیگریم بعد از آن
هرقل گفت که او را نزدیک من آرید و رفقاء او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از
روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند آنگاه با ترجمان گفت که با این قوم بگوی که من چیزی چند
از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی
بر زبان او جریان یابد مرا از کذبش مطلع سازید و بخدا سوگند که اگر حیا مانع نیامدی از آنکه مرا
متهم بدروغ دارند نسبت بمحمد مفتریات میگفتم ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب
این مرد در میان شما بر چه کیفیت است گفتم او در میان قوم بشرف نسب منسوبست پرسید
که پیش از وی هیچکس از قوم شما دعوی پیغمبری کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی بامر خطیر
سلطنت قیام نموده جواب دادم که نی گفت اقویا و اغنیاء قوم متابعت او میکنند یا ضعفا
و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در
تزایداند گفت هیچکس بعلت او مکروه شمرده مرتد میشود گفتم نی گفت هرگز پیش از دعوت در میان
شما بکذب متهم بوده گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت ازوی
صادر نشده اما این زمان که میان ما و او عهدی در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که
وفای عهد خویش خواهد کرد یا نی ابوسفیان گوید که در میان تکلم این قدر سخن که مشیر بمنقصت
محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی نکرد باین حدیث آنگاه پرسید که
میان شما و او محاربه متحقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بود گفتم گاهی او بر ما غالب آمده
و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت
خداوندی مانند و میگوید که هیچ چیز را با او در صدد شرکت میارید و از احوال و افعال آبا
و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدقه و صدق و عفاف و صله
رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن بدینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی
که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبی شریف دارد و بدانکه انبیا

ورسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان عار ننگ و عار برد این عرض کسی نشنیده
وپرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتم نی گفت اگر پیش از وی کسی دعوی نبوت
کرده بودی میگفتم که بتبعیت دیگری میکند وبتقلید غیری این سخن میگوید و پرسیدم که از پدران او
هیچ کس پادشاه بوده گفتم نی گفت اگر کسی از آبا واجداد او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت
وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش مینماید پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت وی مینمایند یا ضعفا
وفقرا گفتم بیشتر ضعیفان وفقیران اند گفت وانبیا بیشتر چنین مردم میباشند پرسیدم که متابعان
او بر تزاید اند یا در تناقص گفتم که در تزایدند گفت ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد
تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس شریعت او مکروه داشته از دین برمیگردد گفتم نی گفت ایمان چنین
است که حلاوت آن بدلها در آید و بجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما متهم
بوده گفتم نی گفت ازین سخن معلوم میشود که شخصی که دست از افترا بر خلق باز داشته نخواهد که بر خدای
تعالی دروغ بندد پرسیدم که عذر میکند گفتم نه گفت پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل
سعادت اخرویست و هر که طالب دنیا باشد از شکستن عهد باک ندارد پرسیدم که قتال
چگونه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم گفت حال انبیا و رسل چنین
بود که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم
که شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم
و این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق
واقع باشد عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم
که پیغمبر موصوف باین اوصاف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد
اگر معلوم من میشد که بدولت پای بوس او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت
فایز میشدم و بلا امتناع مشرف میگشتم و حلقه متابعت او در گوش کرده غاشیه فرمانبرداری
او بر دوش می افکندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول آورده در مجلس خواندند و دیدم که از
هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشت از آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال
و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان
متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم
با رفقای خویش گفتم که کار ابن ابی کبشه بجایی رسیده که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه

گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعری
یمانی یا شامی را که ستاره ایست می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه بسبب تخالف دین با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بر وی اطلاق میکردند و برخی را
عقیده آنکه یکی از اجداد آن سرور را ابوکبشه بوده و عرب عادت دارند که چون شخصی را بطریق
عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر مستنیر
فرقه از سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب
نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط وحیه کلبی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر
مجموع اقوال نقله آثار رقم زده خامه بیان گردد کتاب بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال
افزاید لاجرم درین مقام از افراط احتراز نموده آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته
کمیت خوشخرام قلم از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة و التوفیق

ذکر جواب وجسارت خسرو پرویز [illegible] ملوک [illegible]
مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت [illegible]
و اقرار بوحدانیت [illegible] کرده چون عبد الله بن حذافه چون بدار الملک خسرو پرویز
رسیده مکتوب اشرف بمطالعه او رسانید و خسرو را به مضمون آن اطلاع افتاده و دید که
حضرت رسول علیه التحیة والسلام نام مبارک خویش پیش از نام او نوشته ازین جهت برآشفت
و مکتوب پاره ساخت و گفت مرا زهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نام
و هذیانات دیگر بر زبان آورده التفاتی بعبد الله بن حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت
و این خبر بمدینه رسیده حضرت فرمود که مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت
خدای تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران به باذان که از قبل او
والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار
عرب دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط و
مربوط ساخته نزد من آرند و باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بانویه نام
که بزیور عقل و شجاعت قرین بود با شخصی خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف
داشت و هردو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز
برند و درین باب نامه در قلم آورده نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و بانویه را بتحقیق

العبس

و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم
در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان
بن امیه و غیرهما که در آنجا بود ملاقات نمودند و از مقر رشید کاینات علیه افضل التحیات
استفسار کردند و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده مشرکان قریش
گفتند که او در یثرب می باشد و چون ابوسفیان و صفوان بن امیه و سایر مشرکان بر حقیقت
حال اطلاع یافتند مسرور و خوشدل شده گفتند مهم محمد تمشیت نخواهد پذیرفت که پادشاهی
همچون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس
سید اوایل و اواخر حاضر گشته بابویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان
که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمد خویش نزد او فرستد
و ملک باذان ما را بجهة آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیایی
باذان مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد
و اگر ابا و امتناع کنی سطوت و صولت کسری ترا معلومست و میدانی که او چه نوع کسی است
که ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو
فرستاده است که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن را بآن سرور
رسانیدند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات پریشان ایشان نموده بر مضمون
نامه اطلاع یافت متبسم شد و رسولان را باسلام دعوت نمود فرستادگان گفتند ای محمد برخیز
تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد
یا جلا فرماید و رکاکت این لفظ که بعضی از متأخرین گفته اند که وی یک عرب را زنده نگذارد یا
از دیار خودشان اخراج کند بر طبع سلیم او پوشیده نماند نقلست که بابویه و خرخره با وجود
آنکه از سر جرات سخنان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان از مهابت مجلس همایون
متأثر شدند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند ایشان جدا شود و هم در آن
مجلس از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه التماس نمودند که اگر خود نمی آیی مکتوبی
در جواب نامه باذان بنویس آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیایید تا ببینم
که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش
از این ما را در مجلس خویش بازداشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک گشتمی آن دیگر گفت

مدت العمر باین مثابه هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت
معلوم میشود که مؤید بتایید الهیست و کار او کار خداست گویند که باذویه و خرخره اسوره
زرین بر ساعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بر میان بسته بودند
و ریشها تراشیده سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان می پوشید حضرت که
ایشانرا باین شکل و شمایل دید فرمود که ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین هیات که شما
دارید چه چیز اورا احراق نارید شمارا که فرمود ریش تراشید و شوارب بگذارید جواب
دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول فرمود که لیکن پروردگار من امر کرده است
که سبلت را قطع کنم و محاسن بگذارم و بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن
برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی بباذان خبر برید که پروردگار
من امشب رب او را که عبارتست از کسریست بقتل آورد و هفت ساعت از شب گذشته بود
که پسرش شیرویه را بر وی گماشت تا شکم او را پاره ساخت و آنشب سه شنبه بود
دهم جمادی الآخر سنه سبع من الهجرت و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت
بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی
آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم ایشان گفتند ما این سخنان را از تو می نویسیم و تو
در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفته بودی که سبب این نزاع و خصومت گشت
و امثال این کلمات هر آینه مستتبع نقمات خواهد بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
فرمود که بنویسید و بخرخره کمری که زرانی فرمود در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بان
حضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب حضرت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند
و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه شنیده بودند بعرض باذان
رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس چنان
نترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت و لیکن او را چاوشان و نگهبانان هستند جواب
دادند که بی ملکه تنها در بازارها تردد میکنند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید
بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبریست مرسل و میان ما و او شرط همانست
که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچ یک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان
بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان

رسید مضمون آنکه من کسری بقتل آورده‌ام بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی
که موجب سفک دما باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت
وظیفه آنکه اطاعت من نمایی و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد دیگر که در تحت تصرف تست متابعت
من دلالت کنی و بیعت ازیشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند
و کسری درباره او مکتوبی نوشته بود مشو تا آنزمان که فرمان من در شان او بتو رسد
و باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت
بر زبان رانده جمیع مردم یمن و فارسیان که دران سرزمین بودند در قبول اسلام
با او موافقت نمودند نقلست که خرخره را که حضرت نبوی باو کمر بخشید ذو المخزه گفتند
و مخزه بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند
و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون رسول صلعم در اسکندریه بمقوقس رسانید
حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را
در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوتی طلب داشته از اوصاف و علامات آنسرور استعلام
نمود و حاطب صفات ذات ملکی سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت این
همه وصف رسولیست که عیسی مریم علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او بعد ازین غالب
خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت
و چهار کنیزک و یک خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استری سفید که آنرا
دلدل میگفتند و درازگوشی یعفور نام داشت برسم تحفه نزد حضرت ختمی پناه فرستاده و صد
مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد و چون حاطب مراجعت کرده بمدینه رسید و تحفه مقوقس
و مکتوب او را بگذرانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقای
نخواهد داشت آورده اند که مقوقس در زمان خلافت عمر فوت شد و ازان چهار کنیزک
یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم تسری نگاه داشت و ابراهیم ازوی متولد
گشت و دیگر مسمی بشیرین بود خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بجهه سواری
خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات امیر
المومنین علی علیه السلام سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع
بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه

دومش است و تبرمتیب سیاوری و پیشکش متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس شده مشغولست لاجرم
شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محب اسلام در دل او
جای گرفته بود مکتوب اشرف را بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده بر زمین انداخت
و سخنان ناموجه بر زبان رانده به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد گفت که اسپان را نعل بندید
و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاده مبنی از آمدن شجاع و مشعر بآنکه عزیمت جنگ محمد دارم
قیصر خبر فرستاد که از سر این داعیه بگذر و بخدمت مبادرت کن تا بر مقتضی مصلحت وقت عمل
نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید و شجاع
بمدینه آمده کماهی حالات معروض گردانید حضرت فرمود باد ملکه هلاک باد ملک حارث
و در سال فتح مکه ملک حارث وفات یافته حکومت شام بر جبلة بن ایهم غسانی قرار گرفت
و حدیث جبله و آمدن او در زمان خلافت امیرالمؤمنین و ایمان آوردن و ارتداد او مشروح
درین اوراق مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب
خجسته حضرت مقدس نبوی را بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه بر مضمون آن اطلاع
یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزل دلکش برای او تعیین کرد و شرایط
ضیافت و احسان بجای آورد و در جواب مکتوب نوشت که چگونه روشن است که تو خلق را
بآن دعوت میکنی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی
هست حل و عقد بعضی از دیار خود بقبضه اختیار من گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای
قیمتی پوشانید و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده
کیفیت حالات را با مکتوب عرض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود که لو سالنی سیابة
من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوزه خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید ندهم
هلاک باد او و ملک او آورده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح فرموده
مراجعت نمود جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع اشرف مقنن قوانین اسلام رسانید
و آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و پس از من بقتل
رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری بنیاد
نهاد و در زمان خلافت ابوبکر کشته شد چنانچه درین دفتر بتفصیل قصه و سمت گذارش
خواهد یافت اگر خدای عز و علا خواسته باشد و درین سال کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک

فی زوجها و تشتکی الی الله الی آخرها نازل گشت و سبب آنکه میان خوله بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهر اوس بن الصامت ظهار واقع شد و خوله بعد از ندامت شوهر از ین قضیه نزد رسول رفته پرسید که درمان این درد چیست و چون تا غایت حکم الهی در ان باب صادر نشده بود از رسول جوابی شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم الی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وجدی و خوله هنوز سر از سجده بر نداشته بود که آیات ظهار که در ایام جاهلیت عبارت از طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله را بر وی خواند و فرمود که بنده آزاد کن و بعد از ان با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نمیخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت مگر تو درین باب اعانت فرمایی و عطا کنی آنگاه حضرت پانزده صاع طعام از صدقه باو داد تا از کفارت آن کلمه که با زن خود گفته بود که انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رخصت فرمود که میان اسپان و شتران مسابقت نمایند گویند که آنسرور را شتری بود که آنرا عضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن بران پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف لاغر خود را با ناقه رسول دوانیده از عضبا بگذرانید و این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیا من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالیست و هر شرفی را وبالی و از مویدات این حال موکدات این مقالست محنت اهل خیبر که بعد از ان همه راحت و فراغت بایشان رسید

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت

از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر است صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود با رؤسای مهاجر و انصار گفت که بتهیهٔ اسباب لشکر اشتغال نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود که لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر از برای جهاد مقصود ازین سخن آن بود که هر کرا میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بود با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد

که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش برده اند و بنا بر کمال خشم و غضب از یهود هر که قرضی نزد
مسلمانی داشت محصل شدید غلیظ بروی گماشت گویند که ابو شحم یهودی را پیش عبد الله
حدرد اسلمی پنج درهم بود و چون عرض که لازم جو هر ست از وی مفارقت نمی نمود و بجهت
این محقر او را تشویش میداد نوبتی عبد الله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال
مردم خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام خواهد آمد مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن
قلاع روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها
قیاس مکنید بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجود است عبد الله گفت یا عدو الله ما را
از مردم دشمنان تخویف مینمایی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبد الله گوید که نزاع ما
بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم و حضرت
با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم که چه
گفت یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که اعطه حقه
با وده حق او را عبد الله گفت من دو جامه داشتم یکی بسه درم فروختم و دو درم دیگر بآن ضم
کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمه بن اسلم جامهٔ بمن بخشید و با ده جامه بغزوه خیبر رفتم و باری
سبحانه و تعالی دران سفر غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان نصیب
که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتیم آن زن را ببهای تمام
باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول صلی الله علیه و آله و سلم سباع بن عرفطه غفاری
در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهار صد مرد مبارز کارکش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد
و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نموده مشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله کرد
بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و همین بعض در
مصنفات خویش آورده اند که در بعضی از کتب سیر مسطورست که بر میسره امیر المومنین علی را تعیین
فرمود و این سخن اصلی ندارد که آنچه در روایات صحیحه دلالت بران میکند آنست که علی در
اول حال دران لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم بوی داده فتح بدست او واقع
شد چنانچه بعد ازین معلوم شود انشاء الله تعالی نقلست که عبد الله بن ابی منافق خبر بیهود
خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و وظیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصون
متحصن مشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل

خیبر

خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفاء
خویش یعنی قبیله بنی غطفان فرستاده استمداد نمودند و قول آنکه اعیان ایشان مطلقا التماس خیبریان
قبول نکردند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از
آسمان شنیدند که غارت روی آورد بر بازگذاشته شما و بنا برین مراجعت نمودند و در بعضی
کتب سیر مسطورست که آواز حس حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل
ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده اند و ازین جهت خوفناک بازگشتند و این
صورت معجزه بود از معجزات رسول صلعم و دران اوان حاکم اهل خیبر سلام بن مشکم عارضه
داشت رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ
کنیم یا در حصون و قلاع متحصن بشویم سلام گفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلول است
البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره میندازید و بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده
بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارات بهره باز زده در حصارهای خویش توقف نمودند و دل
بر محاصره نهاده بتهیه اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون
حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثناء رفتن عامر بن
سنان بن اکوع بالتماس یکی از یاران رجز خواندن بنیاد کرده حداء شتران آغاز نهاد و صحابه را
وقت خوش شد شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
که حدا کننده کیست گفتند فلان کس فرمود که رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی
البته آن شخص شهید شدی عمر این کلمه را شنیده گفت واجب شد او را شهادت انگاه گفت یا رسول الله
چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی و یاران باو ممتع گشتندی روایتست که چون عامر از حدا
گفتن خاموش شد حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود تا عبد الله بن رواحه حدا آغاز نهاد
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مستبشر شد و گفت که اللهم ارحمه و عبد الله در غزاء موته بفوز شهادت
فایز شد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا
رسیدند حضرت بعد از اداء صلوة عشاء دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان
غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود آن موضع روند و باستصواب حسیل که
راه بری ذو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند و رسول عباد بن بشر را برسم زبان گیری
با بیست سوار بفرستاد و او شخصی که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید

هرچه کسی جواب داد که مردی شتربانم و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر
داری جاسوس گفت ابن ابی الحقیق و هوذة بن قیس وائلی بجانب حلفاء خویش و هم سوگندان
یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کرده‌اند و ملتمس انجاحت باجابت اقتران یافته عیینه بن بدر
با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر درآمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجالس
بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند که با محمد و یاران او مقاتله نمایند عباد گفت
تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند محکم او را بنواخت چنانچه جانش بلب رسید
و گفت راستی پیش آر که اگر خلاف واقع گویی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده
تا راست بگویم و جاسوس امان یافته گفت قوم از شما اندیشناک‌اند و از معامله که با یهود
یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه کرده اندر رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته
منافقان مدینه باهل خیبر خبر فرستاده‌اند که محمد متوجه شماست ولیکن اندیشه و دغدغه بخاطر
مدهید و در محاربه و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیارست
و سلاح او در جنب سلاح شما کم و بی مقدار و چون قاصد عبد الله بن ابی سلول منافق و
متابعان او آمده پیغام رسانید مرا کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما فرستاد
عباد جاسوس را نزد حضرت خواجه کاینات آورده کماهی حالات را معروض داشت عمر در قتل
جاسوس مبالغه نموده عباد گفت من او را امان داده‌ام و آنحضرت جاسوس را بعباد سپرده
در همان اوان ایمان آورده از چنگ مرگ امان یافت حضرت چون بر خیبر مشرف شد بطرف
اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین
السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسالک خیر هذه
القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و این دعا را در وقت رویة قری بر زبان
معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقولی باصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و
بروایتی فرمود که قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول علیه التحیة و السلام در حرکت
آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزل موسوم بمنزل نزول فرمود و موضعی جهة
اداء صلوة معین ساخت نقلست که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر
رسید کمال احتیاط و تحفظ رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می‌آمدند و بجهة
متفحص حال میبودند و در آنشب که حضرت بنواحی خیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت

برایشان کاشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی که مرغان سحر خیز ایشان بانگ
نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب که یهود از
خواب درآمدند با خواطر مضطرب و پریشان بیل و زنبیل برگرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع
خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند بر فور بازگشته گفتند والله محمد والخمیس یعنی این محمد
است با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعد از مشاهده این صورت فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم
رسید با قوم گفت اگرچه در مبادی حال بر سخن من اقبال نکردید اکنون باری در محاربه و مقاتله
غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ کشته شدن هزار بهتر که در اسیری و یهود دل بر قتال
نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و نعم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ
گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی داشت درین حصار
آمده پیش از فتح قلعه درد و رنج بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
اصحاب را بر حرب تحریص نموده با جزار مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه
اسلام جنگ آغاز کرده دست به نیزه بگشادند و محمود بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ
بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده و کوفته شده بود در سایه حصار
ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب
یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر محمود
رسیده خود بر سرش بشکست و پوست جبین او بر رویش افتاده اهل اسلام او را بدان حال نزد
رسول آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع خود پاینده سرش را بکرباسی
ببست و محمود هم در آن اوان از زخمی که یافته بود بغیر از پس چنان خرامید و درین روز حباب
بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است زیرا که تیر اهل
حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستانست و هوای عفن دارد و مع ذلک از شبیخون
مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول یافته محمد بن مسلمه مأمور گشت که منزلی قابل پیدا سازد و محمد
اطراف و جوانب احتیاط نموده موضع بصنیع قابل لشکرگاه دید و این صورت معروض رای انور
حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که امشب به آنجا رویم و بعد از غروب آفتاب سوار با اصحاب بان

منزل فتند و بضبط و ربط امور عسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای
قلعه رفته خنک می انداختند آورده اند که شبی از شبها عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام
نموده یهودی را گرفته نزد او رسانیدند عمر گفت که آن شخص را بکشند یهودی گفت که مرا نزد پیغمبر
خود برید که با او سخنی دارم عمر او را پیش رسول برده صورت حال معروض داشت آنحضرت با
یهود گفت که چه سخن داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دادی آنچه مطابق واقعست بعرض
رسانم آنسرور او را امان داده یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و ضمایر اهل قلعه از مهابت
قتال امروز بغایت پریشانست و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و داعیه دارند که
امشب بحصن شق انتقال کنند و آلات حرب و حبوبات و ذخایر خود را در آن موضع پنهان
کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت
انشاء الله یهودی گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش رسول فرمود که بخشیدیم
و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهود با توابع خود ایمان آورد و نقلست
که روزی که مسلمانان بجنگ و محاصره مردم حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه
بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود و عامر که در حین حدا گفتن حضرت جهت او استغفار
کرده آمرزش طلبیده بود در برابر مرحب آمد و آن لعین کافر تیغی بر عامر حواله نموده در سپر وی مستحکم
شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت چون شمشیر عامر قدری کوتاه بود و بحسب اتفاق
تیغ بر زانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت
نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سلمة بن الاکوع را که برادر
زاده عامر بود محزون و ملول دیده از سبب آن پرسید و قولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت
رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته
گشت آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجرست و هر دو
انگشت مبارک خود را ضم کرده فرمود که انه لجاهد مجاهد روایتست که در ایام محاصره
قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب چند
گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین
گوسفندان چیزی بدست آرد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته
یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود بر میان زده بسان آهو دویدن

آمد

آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود فرمود اللهم متعنا به
و ابوالیسر بر مه رسیده دو گوسفند از آن میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت
ختمی پناه آورد و رسول امر کرد تا آن گوسفند را کشته طعام بخشند و در آن معسکر هیچکس نماند
که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسر ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر
عمر دراز یافت و از وی نفع و راحت بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنهم گفته‌اند
که در ایام محاصرهٔ حصن صعب مهم طایفه از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت صعب گشته
قریب بسر حد عدم رسیدند و از قلت زاد شکایت بنزد شفیع روز معاد برده التماس نمودند
که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه
احدیت مسالت نمود که حصنی که در آن موضع طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید
بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه ظفر انجام یکبار
حمله کردند و همان گروه که شکایت از گرسنگی کرده بودند نخست خود را بدر حصن صعب
رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اقمشه و امتعه و اطعمه متکثره از آن
قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان
موسوم بعبدالله حمار که بر شرب خمر شرهی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را بدان
پیش رسول آوردند و این صورت مکروه طبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک
خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین عبدالله را بنعلین خود زجر کردند
و عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنابر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر
کنند و او ممتنع و منزجر نگردد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عمر چنین
مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد **ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع دیگر بسعی و اهتمام
کشایندهٔ در خیبر** در آن زمان که اهل اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند حضرت
مقدس نبوی را درد سر روی نموده بآن واسطه در معرکه‌ها قدم رنجه نمیفرمود ولیکن هر روز لشکر
چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و اشراف انصار شده
در رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه در غایت
حصانت و نهایت رصانت بود زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مؤیدات این مقال
یکی آنکه روزی عمر متصدی امیری محاربه گشت و علم برداشته با طایفه از حامیان بیضه

اسلام بپای قلعه اهل شرک وظلام رفت و هر چند دست و پای زد چهرهٔ فتح در آیینهٔ مراد روی
ننمود روز دیگر ابوبکر رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بمقاتلهٔ ارباب ضلال شتافت
و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود بازگشت و در نوبت
سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب وی بجنگ محصوران قلعهٔ قموص آورد و کوشش
بسیار نموده بدستور سابق مراجعت نمود و بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر
دیار مغرب شد آنسرور بطحا و یثرب بر زبان گوهر نثار معجز آثار گذرانید که لاعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بنابر عارضهٔ رمد در مبداء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف کرده بود
و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر مستنیرش دشوار آمده با المی که داشت متوجه خیبر
گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی اختلاف الروایتین برسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوست
سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید در آن شب که پیغمبر علیه التحیة و السلام این سخن
گفت غلغله در میان اصحاب افتاده گفتند که آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریدة بن الحصیب
گوید که هر که برسول قربی داشت امیدوار شد که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر
گفتند که مقررست که مراد ازین مرد علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند
که موضع قدم خود نمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار
گرانبار شد گفت اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا هیچکس نتواند
بخشید چیزی را که منع آن بتو تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو
ببخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان
روشنی گرفت و از لمعان آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضاءت پذیرفت سعادتمندان
فیروزجنگ که در بیشه وغا چنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمهٔ
مقدس حضرت ختمی پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری
نصیب او گردد سعد بن ابی وقاص گوید که در برابر چشم رسول علیه التحیة والسلام برانو در آمدم
و بعد از آن برخواستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از عمر منقولست که گفت هرگز
امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و چون مصطفی صلوات الله علیه از خیمه بیرون آمد فرمود
که علی بن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که

پیش

پیش پای خود نمی‌بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران
مبارک خویش نهاده آب دهان خجسته در چشمانش افکند و بقولی آب من بر کف خود ریخته
در چشم علی مالید و فرمود که اللهم اذهب عنه الحرّ و القرّ و بروایتی گفت اللهم اکفه الحرّ و البرد
علی علیه السلام فرمود که ببرکت دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیگر سرما و گرما نیافتم ابن ابی
لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پرپنبه می‌پوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم
جامه تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمی‌شد گویند که علی بعد از آن از زحمت درد سر و چشم ایمن شد
و چون مرتضی علی از بلیه رمد خلاص یافت حضرت رایت باو داده فرمود که برو و التفات مکن
تا آن زمان که خدای عز و علا بر تو مفتوح گرداند و امیر المومنین اندک مسافتی قطع کرده فریاد برآورد
که یا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی
چون امیر المومنین علی علم برگرفته براه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنیم یا مثل ما
شوند یعنی مسلمان گردند آنحضرت فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت
ایشان فرود آیی آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان
واجبست و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد ترا بهتر است از شتران
سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول صلعم زره خود در مرتضی علی پوشانید
و ذو الفقار بر میان وی بسته رایت نصرت آیت بدستش داد و علی علیه السلام قدم در راه نهاد و نزدیک
حصن قموص رسیده علم خویش بر توده از سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای
حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب
یهود با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات که مغلوب گشتید در بعضی از
کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از آن حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث
یهودی بود برادر مرحب و حرب آغاز کرده چند مسلمانرا شهید گردانید و امیر المومنین علی متوجه حارث
شد بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید و مرحب چون بر کشته شدن برادر خویش واقف گشت
با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پای از دروازه بیرون نهاد و او مبارزی بود
بالا بلند تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از مردم چنین
نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده
در میدان آمد و رجزی میخواند که اولش این بود که علمت خیبر انی مرحب هیچکس از سپاه اسلام متوجه نشد

که با او در مقام مقابله آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام بجانب او روان
شد و بر زبان مبارکش رجزی جاری گشت که اول آن اینست انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب
خواست که تیغی بر امیر المومنین زند و امیر پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون نابکار فرود
آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمره از نقله اخبار پیشین
تا قربوس زین گفته اند و امیر و مامور بکشتن یهودان باز گشتند و هفت کس از روسا و ابطال
خیبر بضرب تیغ قدوه اولیا کشته شدند و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه نهاده امیر المومنین علی در عقب
ایشان روان شد و دران اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر المومنین زده بمثابه که سپر
از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر بر گرفته روی بگریز آورد و امیر المومنین این
صورت بغایت خشمناک شده خود را بدر حصن قموص رسانید و در آهنین حصار بر کنده سپر
خویش ساخت از امیر المومنین منقولست که گفت در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی
از حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امیر المومنین در حصن را گرفته بجنبانید
تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از
آنکه جناب ولایت پناهی را فراغتی از جنگ روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس
پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند
که باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی بپهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از نسخ بنظر
رسیده که وزن در خیبر هشتصد من بود و زمره از شیعه سه هزار من گفته اند و هم از ایشان
منقولست که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز شدند و العلم عند الله تعالی و بالجمله چون اهل
حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المومنین حیدر مشاهده کردند فریاد
الامان بر آوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند
و نقود و اسلحه و سایر اموال را باهل اسلام گذارند و هیچ نهان و پوشیده ندارند اگر مالی ظاهر
شود که نگفته باشند چنانکه ایمان ندارند امان نیز داشته باشند و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون
آنسرور رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه مرتضی علی بملازمت از خیمه
باستقبال اقدام مبارک بیرون نهاد و وی را در کنار گرفته و میان دو چشمش بوسیده فرمود که
قد بلغنی نباک المشکور و صنعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک بعینی سعی مشکور

وکردار مذکور تو بمن رسیده خدا از تو راضی است و من از تو راضی ام و بروایتی فرمود که من از تو راضی ام
امیر المؤمنین را ازین سخن رقت دست داده در گریه شد حضرت پرسید که ای علی این گریه شادیست
یا گریه غم جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول
فرمود که نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند عز و علا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند
گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه
و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از طعمه از اموال خمس فرا نمودند
آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر که پر زر بود و از پدر میراث
یافته بنا بر خوفی که از اهل اسلام بر ضمیر وی استیلا یافت در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه
آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی مرهونات فرستاده بعضی از آن اشیا را بعاریت
میگرفتند و حضرت بران صورت اطلاع داشت و بعد از فتح حصن قموص آن سرور بقلعه در آمده و
کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج کجاست کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه
اسباب حرب و مایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند
آری حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر و عمر را برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود
نیز استشهاد فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب مینماید پیش تست یا میدانی که
کجاست محمد را اعلام نمای و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی
کنانه یهودی را بسخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خداوند تعالی حضرت را
آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول صلی الله علیه و سلم کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر سماوی تو
دروغگوی بیرون آمدی بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری ازان گنج داری گفت هیچ نمیدانم مگر انقدر
که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکردی تواند بود که دران موضع گنجی که تفحص
آن میکنی مدفون باشد و بنابرین حضرت ختمی پناه زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی
من طلب شیئاً وجد وجد گنج را دران ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهود بنا بر عهدی که ذکر
آن گذشت مباح گشت و بواسطه این عذر حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود
تا بعوض برادر خویش او را بقتل آورد و امازنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفته از سر خون انجماعت

دارکردشت وامتعه واکثر دواب انعام مالاکلام از خیبریان بدولت اهل اسلام افتاد وصفیه
زوجه کنانه بن ابی الحقیق در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض خیبری
معتد به بدحیه داد واورا کرفته وعتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح اورد
که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد وصفیه این خواب را با شوهر خود
کنانه در میان نهاده کنانه کفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود
آمده وطپانچه سخت برروی صفیه زده چنانچه حوالی چشم او کبود شد ودر شب زفاف
هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید وصفیه صورت
واقعه را تقریر کرد وچون قلاع خیبر مفتح شد زینب بنت حارث یهودی مخلفه سلام بن مشکم
که خواهرزاده مرحب بود بعد ازانکه معلوم کرد که حضرت رسول گوشت دست وشانه را دوست
میدارد بزغاله مسموم ساخته وزهر در ذراع وکتف آن بیشتر تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه
نزد حضرت آورد ورسول یاران را حاضر فرمود که بیایید تا طعام شام تناول کنیم وبزغاله را
ازهم جدا کردند وپیغمبر علیه التحیة والسلام لقمه از گوشت دست برداشته در دهان مبارک
نهاد ودر اثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید
که این ذراع با من میکوید که مرا زهرآلود ساخته بشر بن البراء که لقمه ازان بریان خورده بود
کفت یا رسول الله من در وقت مضغ کرامتی وتغیری احساس کردم ونخواستم که از دهن
بیرون کنم که مبادا از خوردن آن منغص کردی ولون بشر بن البراء پیش ازانکه برخیزد سبز و سیاه
شد وبعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت ودر روایتی آنکه همان لحظه فوت شد
رسول فرمود که زینب را وسایر یهود را حاضر کردانیدند وبا ایشان خطاب فرمود که من
از شما سؤالی میکنم راست خواهید کفت کفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما
کیست کفتند فلان فرمود که دروغ میکوئید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق
آنحضرت کردند باز فرمود که من از شما چیز دیگر خواهم پرسید راست خواهید کفت جواب دادند
که آری واکر صورت راستی در میان نخواهد آمد خواهی دانست چنانکه در مساله سابق دانستی
حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب در جواب کفت که آری من درین بزغاله
زهر کردم آنسرور پرسید که باعث برین امر چه بود زینب کفت پدرم وعم وشوهرم اکشتی کفتم
اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند واکر صادقی حق عز وعلا ترا ازان حال

اگاه ساز و مضرتی بتو لاحق نگردد بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از زینب عفو
فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل آورد و بعد از ان صلب کردند با آنکه مؤلف روضة الاحباب
آورده است بشر یکسال مریض بود و بعد از ان وفات یافت باین عبارت هم در کتاب
میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ نگفت
و روایت دیگر آنکه ویرا مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا ویرا صلب کردند و جمعی از علمای
حدیث ترجیح روایت عفو کرده اند و جمع دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق
بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد
چه دأب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر از آن سبب مرد
از جهت او قصاص فرموده باشد اینست عبارت صاحب روضة الاحباب درین باب براقم
پوشیده نماند طایفه گفته اند که حضرت رسالت زینب را قتل فرمود نگفته اند که او را حبس کرد
و بعد از یکسال بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که هم در نواحی خیبر او را بقتل رسانید
و دستور نمی باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر
کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب ناظر بآن روایتست که بعضی گفته اند که بشر
بن البراء فی الحال بمرد و جواب اینست که برین تقدیر لایق و سزاوار آن بودی که این روایت
متروک مذکور گشتی آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر یازده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و
سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سایر یهود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منت نهاده از سر
خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از دیار بیرون روند اما اهل خیبر بتضرع و زاری کنان
معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و عمارات
آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را باجره بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در
اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر آن جماعت
ترحم نموده حکم فرمود که برزیگری ضیاع و کروم و دران مرز و بوم تعلق بیهود داشته باشد مقرر
و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال بسپارند و نصف دیگر را بجهت اجرت عمل خویش
تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر چنین گفته اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی
که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فایز شده بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر سراچه دل او بود مفتوح گشت

ایمان آورده و در سلک ملازمان مجالس نبوت انتما انخراط یافته معروض داشت که یا رسول الله من نزد
مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم و اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان
حاصل نشود ملتمس آنکه بشرف رخصت ارزانی داری تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هرچه
خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم مسئول او بشرف قبول اقتران یافته
فرمود که برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید که چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل بثنیة البیضا
رسیدم جمعی از قریش دیدم که استخبار حال رسول میکردند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند اینک
حجاج آمد آنگاه با من گفتند که ای حجاج ما شنیده ایم که آن قاطع متوجه خیبر شده هیچ خبری از حال او
داری گفتم خبری دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب
شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و برخی اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شده
اهل خیبر گفتند ما او را اینجا نکشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش
از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشارت رسانم و اموال خود جمع کنم
و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشه محمد و یاران او را که بدست
مردم خیبر افتاده در صدد بیع آن آمده اند بخرم و از مرابحه که مرتب بران میشود محظوظ و بهره ور
گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند که
یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته است و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور ما بقتل رسانند
نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع موالی
که پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او
اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجه خویش داشت
نیز برگرفت گویند که مسلمانانی که در حرم بودند از شنیدن این خبر بر بلاس ماتم نشستند
و محزون و ملول خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر شد
و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا که دشمنان از این حال آگاه شده
اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و فرمود تا قثم پسر او بآواز بلند پیش وی بخواندن
رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده
نزد وی مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکین یافت
و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است

کار تو

کرانه تو نقل میکنند و بیشک وعدهٔ حق عز و علا بهتر است از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت که سلام
من بعباس رسان و بگوی که مهمات بموجب دلخواه دوستانست و من نیز بمنزل تو آمده خبری
خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سرّ
هیچ کس را محرم نداری عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد با عتاق ده بنده
دیگر که بحضرت حق تقرب جوید و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانه عباس آمده او را
از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشاء خبر مشوش بنا بر رخصت
حضرت رسالت بود تا اموال بدست من آید گویند که نخست حجاج او را سوگند داد که بعد از
رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه از مردم پنهان دارد و با هیچکس سخن ازین رمز نگوید
و حجاج عباس را وداع نموده هم آنشب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد
عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بر در خانه حجاج رفت و زن او را از
کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف
بجای آورد مشرکان عباس را با آن هیأت دیده با یکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار
تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش گفتند یا ابا الفضل این تجلدیست که
اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده
داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر را فتح فرموده و گردن آل
ابی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر
اخذ اموال خویش شما را فریبی داد قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان
مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور دیدم کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون و مخذول گشتند
و اهل اسلام خرم و شادان و مبتهج و نازان شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج بر آمد خبر
فتح خیبر بحد تواتر رسید قریش از مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالها غمها
تا سفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام بر ضمایر مخالفان استیلا
یافت **ذکر فتح فدک** چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نزدیک
بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصی قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند بشرط تخویف بجای آرد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان
گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما

گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقابله و مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند که چندان توقف کن که با بزرگان خویش مشورت نمائیم و جمعی مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آن جماعت رسیده عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا مهم مصالحه قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک جان بهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید بسیار مهم مصالحه قرار بران یافت که نصف اراضی خود را برسول صلعم مسلم دارند و نصف دیگر ازیشان باشد و لهذا چون عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال بایشان بدهند و در مقصد اقصی باین عبارت مذکورست که بعضی گویند که حضرت رسالت بسوی فدک امیرالمؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که امیرالمؤمنین قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویش من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از خدا و رسولست در فدک هم بدو ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است

ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و غزوه وادی القری

چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون از خیبر مراجعت نمود میل بجانب

وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران موضع با صفیه زفاف فرموده ازوی پرسید که
چرا در منزل پیشین نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند
ازان ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این معنی ملایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی
محبت گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را بازگردانید تا
امیر المومنین علی علیه السلام باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی درین منزل
حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار امیر المومنین علی نهاده بود که آثار روحی بران سرور
ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدریای مغرب شتافت
و چون وحی منجلی گشت رسول صلعم از امیر المومنین پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله
پیغمبر مناجات کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهة او
بازگردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسما دختر عمیس مرویست که گفت بعد از
آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر کوه تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید
خلایق برای العین مشاهده کردند و علی نماز دیگر بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت
بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان
عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده و از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند
و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوا را بخویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفانرا
بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفس و مال در امان باشید و حساب
شما بر خدای عز و علا باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زده آهنگ جنگ ساز کردند و یکی از
مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید و زبیر بتیغ تیز پیکر او را ریز ریز کرد و دیگری نیز
جرات نموده پای در میدان نهاد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر بیرون آمده
امیر المومنین علی در برابر رفته مهم او بتفصیل رسانید و دران روز یازده نفر یا ده نفر از مخالفان
بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام
از حیز وجود منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند
و چون آفتاب مقدار یک نیزه بلند شد دهمی تمام بحال اهل خلاف و شقاق راه یافته
روی بگریز آوردند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست لشکر اسلام افتاده این فتح علاوه
فتوحات دیگر گشت و چون یهود تیما آوازه نصرت و ظفر سپاه نصرت انتما شنیدند از عاقبت

خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشته جزیه قبول کردند ذکر عمرة القضا چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی
القری بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف برایا که بنواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن
فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب
که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد
و از آن جمع هر که در قید حیات بود تکارسازی کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و ششصد نفر دیگر
غیر اصحاب بیعت الرضوان کمری بر میان جان بستند جان کمروار بر میان بستند
و بالجمله آنحضرت ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب
جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی قعده
سنه سبع هجرت بمبارکی و خرمی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول صلعم
اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه به بشیر بن سعد تفویض نمود و جمعی را مصحوب مرکب
ازان صعاد بمذکور گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود
که هیچ سلاح بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را بحرم در نمی آرم لیکن بنابر احتیاط
میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه
بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که
حضرت در عقب ایشان میرسد و آن جماعت بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه
خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق ازان سرور اهل
تحقیق پرسید که حکمت در آوردن سلاح جنیبت و حضرت همان جواب که با یاران گفته بود
با او نیز گفت و مکرز مراجعت نموده خبر مبشر بمکیان رسانید تا خاطر ایشان جمع شد آنگاه رسول
فرمود که شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که آنرا
بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل
اسلام در رکاب همایون سید ابرار بعضی پیاده و برخی سوار شمشیر حمایل کرده روان شدند
و تلبیه گنان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله
بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آن سرور بزبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجنی که در دست
داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او علیه الصلوة والسلام

شرایط

شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داده بود که اصحاب در سه شوط اول شتاب کنند و در
چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض از سرعت در مشی آن بود که در ان مشرکان مکه میگفتند
که با محمد طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشانرا سست و ضعیف و بی قوت
و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چالاک و چست و با قوت و
تن درست اند با یکدیگر گفتند جمعی ما گمان میبردیم که بت زمین یثرب ایشانرا زار و نزار گردانیده
باری عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقلست
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را
نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود رضی الله عنه جهة او
خواستگاری نماید و میمونه مهر خود را مفوض برای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس او را
با حضرت عقد فرمود سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مناسک
عمره فارغ گشت بخانه کعبه درآمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز پیشین گفت
عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول
و هر یک از مشرکان حدیثی بر زبان راندند گویند که حضرت نزد قریش فرستاده رخصت
طلبید که بخانه کعبه درآید بانه ایشان تجویز ننمودند و گفتند که در حین صلح ذکر این امر واقع نشد
بعد از ان رسول بلال را امر کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال در ان سه روز که
ارباب اسلام در مکه بودند بیش از یک نوبت باین امر مامور نگشت و چون سه روز از تشریف
قدوم حضرت مقدس نبوی منقضی شد در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی
نزد آنسرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول فرمود
که چه شود اگر بگذارید که در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهة شما طعامی مرتب سازم ایشان
گفتند ما را بطعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم بنا بر عهدی که میان ما و تو
واقع شده که از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل
بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شد و با سهیل خطاب کرده
گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک لا نبرح بها الا طایعا دروغ گفتی
مادر مبادت را این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از ینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت
رسول صلعم متبسم شده سعد را تسکین داد و حکم کرد که ندای رحیل در دادند و فرمان فرمود که بمجلس

از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده مولی خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه
که حرم محترم او بود از عقب بیارد آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود
سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود بسر میبرد و امیر المومنین علی با حضرت رسالت
درباب او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان بی پدر گذاشته میرویم سزاوار است
که او را با خود ببریم و چون رسول علیه الصلوة والسلام امیر المومنین را از بردن ام عماره نهی نفرمود
علی علیه السلام او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از انکه بمقصد رسیدند میان علی
و جعفر و زید بن حارثه درباب کفالت ام عماره نزاع شد و هریک در اولویت تربیت او بسندی
متمسک میجستند زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده منست زیرا که میان حمزه و زید
در حین مواخاة مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود جعفر گفت
ام عماره دختر عم منست و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من هم هست و فاطمه جگر گوشه
حضرت رسول در خانه منست و او اولی است بتعهد و تربیت ام عماره و حال انکه سبب بیرون
آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه از خواب در آمد و چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که من
در میان شما حکم کنم و نخست هریک را فراخور مرتبه نواخته در شان امیر المومنین علی فرمود که انت
منی وانا منک و جعفر را گفت که اشبهت خلقی وخلقی و درباره زید فرمود که انت اخونا و مولانا
بعد از ان با جعفر گفت تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنابر انکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله
مادرست و فرمود که لا تنکح المراة علی عمتها ولا علی خالتها و جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته
و برخاسته بیک پای گرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار
نموده جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خشنود ساختی آنکس بر مثل این فعل اقدام
نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبله بن ایهم که آخر ملوک غسان بود
بشام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان
آورد و جواب مکتوب بر وجهی نیکو در قید کتابت آورده جهة آنحضرت هدایا فرستاد و تا زمان
خلافت عمر بر جاده متابعت مستقیم بود و دران ایام بطواف کعبه آمد و بسببی که اسباب آن نیز درین
دفتر رقمزده کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشته ببلاد شام و روم پیوست و هم درین
سال فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی بود مسلمان شده مکتوبی

بحضرت

بحضرت نوشته بمسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال
نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید فرمود که آن نامه بخوانند و مضمون مکتوب این بود که بمحمد رسول الله
نوشته میشود از فروه خدای اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عز و علا
و بنبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده والسلام
علیک چون رسول علیه التحیة والسلام بر محتوی کتاب فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز
و اکرام نمود و فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و هدایای فروه را که استری سفید بود
و قبای سندس طلادوزی و غیر ذلک قبول کرد و مکتوب او را جواب نوشت برین نهج که از محمد
رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی
بما رسانید ما را اعلام نمود و بتحقیق که خدای ترا طریق صواب نموده اگر نیکویی کنی و مطاوعت خدا
و رسول او بجای آری و نماز برپا داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را فرمود تا پانصد درهم نقره بفرستاده
فروه داده او را رسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از حارث بن ابی شمر
غسانی بر شام حاکم شده و حارث در سال هشتم وفات یافته و برین تقدیر چنان مینماید که
فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد و چون ارباب سیر اسلام فروه را در ضمن
قضایای سال هفتم ثبت نموده اند راقم حروف شرط متابعت بجای آورده درین مقام
ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش هست والله تعالی اعلم و درین سال حضرت رسالت
پناه عبدالله بن ابی حدرد را بر طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابوقتاده و محلم بن جثامه
دران سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت
رسول میرفت و در حین ملاقات با اصحاب بتحیت اهل اسلام گفته مسلمانان جواب دادند و محلم
او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض ای حضرت مقدس نبوی گشت و محلم بشرف پابوس
استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت که بنابر خوف موت
عامر اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او شکافتی تا قصد و ارادت او دانی
زبان سفیر و ترجمان جنانست آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم درباره محلم دعای بد کرد و محلم
بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند زمینش بیرون
انداخت و سه نوبت مدفون گشته بیرون افتاد عاقبت او را درمیان سنگها پنهان کردند و این
خبر بسمع همایون حضرت مصطفی رسیده فرمود که زمین بدتر از محلم فرو میبرد اما خدای عز و علا

خواست که حرمت شهادت بشما نماید **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** درین سال خالد بن الولید
و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند
خالد گوید دران زمان که رسول صلعم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شده بعسفان رسید و من پیش
بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمده بآن نواحی رسیده بودم من از دور میدیدم که رسول با اصحاب
نماز خوف میگذارد هرچند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم که حضرت مهیمن
حفیظ نگاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت
اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید مرویست که گفت چون ارادهٔ قدیمهٔ
حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آنروز
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد هرچند خواستم که
بر وی دست یابم نتوانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح
میان ما و او واقع شد با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم روم و تنصر یا تهود اختیار کنم مسود اوراق
گوید با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمهٔ توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول شامل حال
او گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آید پس سزاوار آن بودی که بعد از استیلاء
محبت اسلام در دل او نزد رسول رفتی و زبان بکلمهٔ شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی
و بدین نصاری یا یهود متشبث گشتی و بنابرین اصح آن روایت اول مینماید که بعضی از اهل سیر
تعرض محبت اسلام او در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله تعالی و بالجمله خالد گوید دران
حین که مرا داعیه پیدا شد که نزد هرقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پرده
غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم جهت اداء عمرهٔ قضا روی بمکه
نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول بمکه آمده بود
و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال کرده مضمون آنکه حضرت
مقدس نبوی ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلال است و بر مثل
او امر ما پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب او را عزیز میداشتم و همت بر ارتفاع درجهٔ او
میگماشتم و او را بر غیر وی تقدیم میکردم و بمزایای الطاف و اعطافش میپروردیم ای برادر من
متعجبم از آنکه تو مسلمان نمی شوی پیش ازین بادیهٔ ضلالت میپیمای و بتدارک مافات قیام نمای
و در نیل این سعادت خود را معاف و معذور مدار و این دولت را زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت

شده

شده و اسلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم محبت اسلام بر خاطرم مستولی
گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه تجهیز شدم و بمقتضی کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان رفته
گفتم که یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله و لقمه پیش نمانده ایم و طنطنه کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته
اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه
ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد ننمایم
با خود گفتم ازین شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او در واقعه بدر کشته شده اند بعد از ان
با عکرمه بن ابو جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک صراط مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول
نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن ابی طلحه را دیدم
و صحایف موعظت بروی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده بمرافقت
هم روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را در اینجا یافتیم و عمرو استفسار
حال ما نموده از سبب رفتار پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز
بجهة همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم
و حضرت از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما
انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد
ادراک شرف ملازمت حضرت رسول شتافتم در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن
تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول صلی الله علیه و آله وسلم استماع فرموده و مبتهج و شادمان گشته
منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون
چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود   پری رخی که بشکر خنده قتل مردم کرد   چو گفتمش
که مرا هم بکش تبسم کرد   گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود که حمد و سپاس مر خدایی که ترا هدایت داد
ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر ارشاد و
دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که مواطن کفر با حق چه مقدار عناد ورزیده ام از خدای عزّ و علا
مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان
پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در گذران گناهان خالد بن الولید را
که در صدد سبیل حق سابقا ازوی بظهور پیوسته و بعد از ان عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن

طلحه بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **ذکر غزوهٔ ذات السلاسل** واقدی روایت کند
که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی مدید در هدم
قواعد دین شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام اثری از من ظاهر شود
آنسرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله گویند دران اثنا که عمرو انتظار
امارت میبرد خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند
که بطرفی از اطراف دیار مسلمانان تاختن کنند و بنابرین عمرو بن عاص را با سیصد نفر از
مسلمانان نامزد فرمود که بتقلیع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر
بوده بناحیه وادی القری رود و بر سر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آید و چون عمرو از
مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و لطایفه با بنی قضاعه
در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده
و صورت واقعه معروض داشته طلب استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی را که ابوبکر
و عمر داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بر طایفه ثانیه ابو عبیده
جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که اختلاف
مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن العاص پیوستند خدمتش با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده
سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق
بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاد ابو عبیده
وصیت رسول صلعم بیاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو
بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج
بر آورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه بازگشته بپابوس حضرت ختمی پناه
استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید
حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام استفسار نمود و عمرو مساعی جمیله ایشانرا
که دران سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سؤال فرمود که عمرو
چگونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنسرور رسانیدند که روزی
در حال جنابت بادای نماز با ما قیام نمود رسول صلعم از چگونگی این حرکت پرسیده عمرو گفت
که دران روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیدم بتغسیل نپرداختم و حضرت حکیم

ملی

علی الاطلاق فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عمرو متبسم
شده فرمود نظر کنید در وی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد آورده اند که چون دران سفر
عمرو بر جماعتی امارت داشت که ابوبکر و عمر داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را ازان دو سعادتمند دوست تر میدارد
و با آنکه تصریحی درین باب از سرور اصحاب درو ظاهر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله
محبوب‌ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود که عائشه عمرو گفت که سوال
من از رجالست حضرت فرمود که پدر او عمرو پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین
عمرو میپرسید تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان
گذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر نیست
ذکر غزوهٔ موته صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شده مؤته بهمزه قریه
ایست از قری بلقا بزمین شام و بغیر همزه خلقی است مانند جنون یا اغما اما در شرح
ابن حجر مسطورست که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات
مهموز آمده واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او
برد حارث بموجب فرموده عمل نموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل وطی مراحل
چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم
کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد باشی حارث جواب داد که آری
من رسول رسول خدایم و این راه را بفرمان او می پیمایم شرحبیل گفت تا او را گرفته بستند
و از رسولان بهترین انبیا و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه
ضمیر انور حضرت خیر البشر تافته بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث
و کشندهٔ او آگاه ساخته فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده
آنحضرت یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب و قتال در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان
بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین
در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر لشکر ساختیم اگر او بقتل آید جعفر
بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر کشته گردد عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز مقتول

شود اهل اسلام یکی را میان خود بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی حاضر بود گفت یا اباالقاسم
اگر تو در دعوی نبوت صادقی هرکرا بامارت نام بردی باید کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون
لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را برین نهج بامارت تعیین مینمودند بقتل می آمدند
بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت
نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر راست گفت نیکوکردارست و چون لشکر
اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بتشییع ایشان
تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در آنجا توقف کرد و سپاه نیز در برابر او صف
کشیده بایستادند آن حضرت گفت غزا کنید بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان
خدای و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی را خواهی یافت که در صوامع
از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مکنید هیچ زن و کودک شیرخواره و شیخ
فانی مکشید و نخیل و شجر مبرید و بر عدم بیوت اقدام منمایید نقلست که عبدالله رواحه
گفت یا رسول الله مرا بکاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو
بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار بجای آری عبدالله گفت
زیاده کن یا رسول الله فرمود که خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل
آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که من در ظل حمایت عبدالله بن رواحه زندگانی
میکردم و در پروردن ایتام هیچکس را عدیل او نمی‌شناختم چون بجانب موته روان
شد مرافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها
انشاء شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم و وی مرا
تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند
تا از دنیا و حوادث فراغت و راحت یابم و بعد ازین قیل و قال از راحله فرود آمده
سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی
الحاجات فارغ گشت گفت ای فرزند غالبا خدای عز و علا دعای مرا اجابت فرمود
و مرا شربت شهادت خواهند چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من خواهند کرد
گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام شنید بتهیه اسباب
قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که از کثرت آن کوه و هامون تنگ

آمد و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در ان موضع نزول کردند و
شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبرها معلوم کند و مسلمانان
با آن بی خبر رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ کشته گشت و شرحبیل چون از واقعه
برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر خود را
نزد قیصر که در دیار بلغا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از
مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز
نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف کردند و با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند ما نیز صورت واقعه را معروض رای همایون رسول صلی الله علیه و سلم گردانیم
تا ما را طلبد یا مدد فرستد عبد الله بن رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم خیری
مکروه میشمارید که بجهة احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت
عدد ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و اسپ نداشتیم حق عز و علا نصرت
از ما دریغ نداشت حالا بر محاربه بجهة باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت
بر تقدیر غلبه خود هیچ کس را سخن نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بعز
شهادت فایز شده اند ملحق شویم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان
نهادند تا بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان
و آراستگی ایشان چشم من خیره گشته ثابت بن اقدام انصاری گفت ای ابو هریره مگر
از مشاهده بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر
نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون تلاقی فریقین
روی نمود و تسویه صفوف دست داد دریای مصاف گشت جوشان رفتند مبارزان خروشان
زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد
از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته [اسپ خود را پی کرده] پای در میدان نهاد و دست از آستین جلادت
بیرون آورده بقوت بازوی مردی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او
بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپش بینداختند علم را به دو بازوی
خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد که از میان دو نیم شد آنگاه
عبد الله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد شهادت یافت بعد از ان ثابت بن اقدام

انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را
بامارت اختیار کردند و بعد از کشته شدن عبدالله بن رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان
روی بهزیمت نهادند و خالد هرچند ایشانرا بر ثبات تحریض مینمود مفید نمی افتاد شخصی از
پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهترست از آنکه در دست
مشرکان اسیر بودن در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و تا شب
دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری
در اوضاع لشکر نموده مخالفان پنداشتند که مر ایشانرا مدد رسیده و ازین جهة خوفی بر ضمایر
اهل شقاق استیلا یافته روی بگریز آوردند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته مراسم
مردانگی بجای آورد از خالد بن الولید منقولست که گفت دران روز نه شمشیر در دست من
شکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشته
روی بمدینه نهاد بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه موته اهالی آن قلعه یکی از سپاه
اسلام کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که دران موضع اقامت داشتند
بر دست خالد بقتل آمدند نقلست که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل برابر
هم بایستادند حجب مرتفع گشته میدان جنگ مشاهد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
شد و از حالات اهل موته یارانرا خبر داده فرمود که اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر
فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت و بعد از ان
جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از ان ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید
سید ابرار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار این حکایت میگفت و از چشم مبارکش قطرات
عبرات بر رخسار او میرفت انگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای
عز و علا علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدائی خالد بن الولید بود و دران
روز خالد ملقب بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت
در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر در عوض دو دست وی ارزانی داشت که هرجا
که خواهد طیران نماید و باین جهة او را جعفر طیار خوانند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی
اسما بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنه در مجلس حضرت رسالت نشسته بود آنسرور گفت
که ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که

بادشمن

با دشمن ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد بدست چپ
برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی بعوض دو دست مرا دو بال داد تا در بهشت با جبرئیل
و میکائیل بهر جا که خاطرخواه من باشد طیران مینمایم و از اثمار جنت انچه آرزوی دل منست میخورم
اسما گفت گوارنده باد جعفر را انچه پروردگار با و ارزانی داشته لیکن من اندیشناکم که اگر این
واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو رسول الله ایشانرا اخبار نمایی البته تصدیق خواهند
و بفضل او اعتراف خواهند کرد و چون یاران در خدمت حضرت جمع شدند بنابر التماس اسما آن سرور
فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه و سلم
حالات حضار معرکه موته را با صحاب بیان فرمود خبر غلبه مسلمانان و مخالفان بمدینه رسید
و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون سید عالم صلعم درامد حضرت فرمود که ای
یعلی من ترا خبر نمایم تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت مقدس نبوی از
کماهی احوال اعلام داده یعلی گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بحق فرستاده که از حدیث قوم
هیچ حرفی ترک نکردی آنسرور فرمود که خدای تبارک و تقدس زمین را برداشته در نظر من آورد
تا معرکه اصحاف را مشاهده کردم هم از اسما مخلفه جعفر مرویست که در ان روز که خبر شهادت
جعفر رسید من پوستی داشتم آنرا دباغت کردم و بعد از ان سر و روی فرزندان خود محمد
و عبدالله شستم و تدهین کردم و بعد از لحظه رسول علیه التحیة والسلام بخانه ما آمد و اولاد جعفر
استفسار نمود ایشانرا پیش آوردم سید و را ببوسید و ببویید و در کنار گرفت و بمراسم لطف
و مرحمت ایشانرا سرافراز ساخت و هر یک را بطریقی بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه
مبارکش ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده گفت آری برادر من و ابن عم من
جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران او نیز کشته شده اند اسما گوید که برخاستم و از سر
بیطاقتی و اضطراب فریاد برآوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول صلعم
فرمود که یا اسما لاتقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و در سینه
مکوب و خود با سینه کباب و چشم پرآب بمنزل فاطمه علیها السلام تشریف برد دید که فاطمه میگریست
و در فراق جعفر نوحه کرده واعماه میگفت سید عالم را صلی الله علیه و سلم آتش دل از آب چشم
قرة العین خویش سمت ازدیاد یافته فرمود که علی مثل جعفر فلتبک البواکی یعنی اگر گرینده گریه
کند باید که بر مثل جعفر بگرید آخر ای چشم بلا بین جوی خونابت کجاست زانکه بر جعفر اگر خون ریزی بجاست

روایت

بعد از آن گفت که اصنعوا لآل جعفر طعاماً فانهم قد شغلوا بشأن صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود مشغول‌اند که پروای طعام پختن ندارند عبدالله بن ابی بکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای مصیبت طعام فرستند بنابر اشارتی که سید کاینات علیه افضل التسلیمات درین باب نسبت بآل جعفر کرد در مستقصی مذکورست که در صحیح بخاری آورده که هرگاه ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذوالجناحین واقدی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمودند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر پیش من بخوانید از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول علیه التحیة والسلام آوردند جوی خون از چشمه چشم ما گشاده و چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه گشت و حلاق طلبیده فرمود تا سرهای ما تراشید و گفت محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است و عبدالله از روی خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت هذا و هذا از اهل جعفر خلفی صالح گذار و عبدالله را در صفقه یمینش برکت روزی کن بعد از آن مادر ما نزد حضرت رسالت آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت و آنسرور را نگریه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود که از غلبه زحمت و محنت برایشان میترسی و حال آنکه من ولی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبدالله گوید که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا دید که به بیع گوسفندان اشتغال مینمودم فرمود که اللهم بارک له فی صفقته و بعد از آن در ضمن بیع و شری برکت بسیار یافتم

ذکر فتح مکه معظمه سابقاً سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعی که در عهد قریش باشند ننمایند و دران حین خزاعه که با اجداد ایشان از خلفای عبدالمطلب بودند عهده نامه اورا معروض حضرت گردانیدند و آنحضرت از معاهده آبای با عبدالمطلب آگاهی داشت و بنا بر التماس خزاعه رسول علیه التحیة والسلام ایشان را بامان خویش در آورده فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکمتر میگردد و زیاده شدت می پذیرد و هم دران اوان بنوبکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان دو قبیله یعنی بنوبکر و بنوخزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن

استمرار و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان بقضیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشغولی داشتند
که بنزاع خویش نمیپرداختند و چون مصالحه حدیبیه روی نموده مشرکان از جانب مسلمانان فراغتی
دست داد بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه روزی از بنی دئل
که فرقه از بنی بکرند مردی زبان بهجو سید کاینات علیه افضل التسلیمات بگشاد و این صورت مسموع
غلامی از خزاعه شد آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد و از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی
استیلا یافت برخواست و سر و روی آن بی باک بشکست و مرد دئلی استغاثه به بنی بکر برد
بنو نفاثه که بطنی دیگرند عزم محاربه و مقاتله خزاعه مصمم شده از بنی مدلج درین باب استمداد
نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع
بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر آخر الزمان را شکسته بنو بکر را با اسلحه و اسباب حرب
اعانت کردند بلکه طایفه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیات خود کرده و نقابها بر روی بسته با
معتمدان خویش بمرافقت بنو بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هردو فریق قتال فاحش
دست داده و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه
بقتل رسید و خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای
عز و جل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است
اما حالا پروای ترس خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید و این جزای
آنست که بشما میرسد و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل خزاعی
افگندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان قریش آن بود که هیچکس ایشان را
در آن شب نشناخته باشد و چون این حرکت شنعا از مشرکان صدور یافت نادم شدند
و از نقض عهد و پیمان پشیمان گشتند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد
ابو سفیان بن حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا نتوان پوشید و فسادی صادر
گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننماییم محمد بجانب ما رخ آرد
و بانتقام قتیلان خزاعه خون ما ریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده است
که از آن بغایت ترسانم پرسیدم که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده
که خون از جانب حجون بمکه در آمده تا موضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نمود

نابدید گشت وازین واقعه رعب سپاه معاندان سمت ازدیاد پذیرفته ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بنیاد
ازین قتال بهیچ حال مقرون برضا ومشورت من نبوده ولیکن محمد واصحاب او خواهند دانست
که منشاء این امر ناستحسن واین صورت ناپسندیده منم وبنابرین مرا بالضروره بمدینه می باید رفت
تا در تجدید مراسم صلح نمایم وپیش ازانکه این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیاده
شود القصه دود حیرت وحسرت بکاخ دماغ مخالفان راه یافته ابوسفیان بتهیه اسباب
سفر مدینه مشغول گشت آورده اند که در صباح آنشب که خزاعه را از بنی بکر وقریش آسیبی
چنان رسید حضرت مقدس نبوی با صدیقه خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعه امر
یعنی البته در خزاعه امری حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری قریش تجتری علی نقض العهد
وقد افناهم السیف گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرات ودلیری نمایند وحال
آنکه شمشیر ایشانرا فانی ساخته رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ینقضون العهد لامر
یریده الله لهم عایشه پرسید که امر خیرست یا شر سید کاینات گفت خیر خواهد بود از میمونه
رضی الله عنها منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در زمانی که از طهارتخانه بیرون می
فرمود که نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی گفت این خبر گوینده بنی
کعب است از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من ومیگوید که قریش بنی بکر را یاری دادند تا
برما شبیخون آوردند گویند که چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر
از یاران خویش بمدینه رسید ودر زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب
در مسجد نشسته بود بسعادت پابوس فایز گشته در برابر آنسرور بایستاد وقصیده معروض داشت
که مشتمل بود بر نقض عهد قریش وتعدی بنی بکر وضعف حال خزاعه وبعد از خواندن قصیده رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که حسبک یا عمرو وبعد ازان برخاسته ورداء مقدس بر زمین
کشیده میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را درانچه نفس خود را نصرت میدهم
وهم دران اوان رخصت فرمود که خزاعه بازگشته در اودیه متفرقه شوند ودر بعضی از کتب سیر مسطورست
که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجوی گفته بود وما غضب
کردیم آنسرور فرمود که خون او هدر باشد واین خبر بانس رسیده با نوفل بن معاویه متوجه مدینه
گشت ودر مجلس همایون حضرت مصطفوی قصیده مبنی از اعتقاد واعتذار خویش معروض
گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو وتجاوز از سیآت سزاوارتری وکیست

از ما آنکه با تو عداوت نورزیده باشد و با بذاء تو قیام ننموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو
هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند رسول صلعم فرمود که تو بر قوم افترا مکن
که در تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نیکوکارتر و راست گفتارتر از خزاعه نیافته ایم
نوفل خاموش شده حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد
راقم حروف گوید که برین روایة اعتراضات متوجه است و چون خامه بیان در مقام خصوصیات
متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از رسیدن ابو سفیان بمدینه حضرت فرمود
که گویا می بینم که ابو سفیان آمده و میگوید که تجدید عهد کن و در مدت صلح بیفزای و حال آنکه او
محروم و مأیوس باز خواهد گشت و چون ابو سفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید
بروایتی نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد قصد
کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نشیند ام حبیبه رضی الله عنها
فراش را در نوردیده ابو سفیان گفت ای دختر این فراش از من دریغ داشتی یا مرا از آن
ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل نظافت و طهارتست و تو مقرون بشرک و نجاستی
ترا سزاوار آن ندیدم که برین فراش نشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت شری بتو
رسیده است که اخلاق حسنه متغیر گشته و اوصاف کریمه تو متبدل شده ام حبیبه گفت شکر
مر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو متعجبم که سید
قریشی و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و خداوند عقل و کیاستی مسلمان
نمی شوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمایی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از آن متصورست
و نه ضرر ابو سفیان گفت با وجود این بی حرمتی میفرمایی که دست از کیش آبا و اجداد خویش
باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این گفته خشمناک
از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت
صلح سخن گفت جواب شافی نشنید آنگاه نزد ابو بکر رفت و ازوی التماس تجدید پیمان کرده
طلب جوار نمود ابو بکر گفت مرا اختیاری نیست و از پیش او خایب و خاسر نزد عمر رفته مدعی خود
معروض داشت و عمر در جواب سخنان خشونت آمیز گفته ابو سفیان ناامید و حیران
بعتبهٔ علیا سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا سلام الله علیها التجا برد و گفت ملتمس آنست
که ما را در جوار و پناه خویش در آوری فاطمه علیها التحیة و الرضوان جواب داد که من عورتی ام و امان

من پناه اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب شوهر خود ابوالعاص را امان داد و محمد آنرا
اعتبار ننمود فاطمه گفت من در هیچ مهمی بی فرمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم شروع نمیکنم ابوسفیان
گفت حسن و حسین را فرمای تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک‌اند و بی حضرت
آنحضرت کاری نتوانند ابوسفیان نزد مرتضی علی علیه السلام رفته گفت یا ابا الحسن تو از همه
رحم بمن نزدیکتری از دیگران باید که محمد را شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح
بیفزاید امیر گفت وای بر تو ای ابوسفیان کرا طاقت آنست که در امری که حضرت آنرا کرده
شمارد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار بر من تنگ آمده و طرق صواب مسدود گشته
مرا راهی راست نمای که در بیرون شد مهم خویش عاجز و سراسیمه‌ام علی مرتضی علیه السلام گفت
تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان انجمن برخیزی و آواز بلند گویی که من مردم دو طرف قوم را
زینهار خود آورده‌ام ابوسفیان پرسید که اگر بفرمودهٔ تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد امیر المؤمنین
جواب داد که بمجرد این سخن معلوم نیست که چهرهٔ مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لکن بغیر این
چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان در مجلس عام بر مرصد برخاست و فریاد برکشید که ای قوم
بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خویش درآورده‌ام و ظن من آنست
که محمد جوار مرا رد نکند و بعد از آن بمجلس خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات رفته صورت
واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان میبرم که رد جوار من کنی حضرت پیش از این نفرمود
که ای ابوسفیان که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی آنگاه ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی
مراحل بحرم رسیده شب بخانهٔ خویش آمد زوجهٔ او هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم ترا بمتابعت
محمد تهمت میکنند و مع ذلک اگر برفتن تو فایده مترتب شده خوبست ابوسفیان سرگذشت
خویش را بهند گفت هند پای خویش بر سینهٔ او زده گفت زشت فرستاده که تویی علی ترا بازی
داده است و چون صباح شده ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نایله میگفتند
ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت
شما اعراض ننمایم و از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است
آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان بتقریر
حکایت گذشته زبان برگشاده قوم گفتند هیچ کار نساختی و هیچ مهم نپرداختی نه خبر جنگ آوردی
تا جنگ را تهیهٔ اسباب آن زده آماده و مهیا کردیم و نه اثر آشتی که تا در خانهای خویش ایمن

و فارغ

و فارغ بنشینم و علی بن ابی طالب نزول کرده و مستحضر نموده که با تو گفته مردم جا بهین امان ده و در نهار
خویش درار و چون ابوسفیان بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت بکارسازی توجه حرم مشغول
گشت و این صورت را با ابوبکر در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس نگوید و بر زبان معجز بیان
بنسبت قریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیاء عرب که در
بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت عزت و روز قیامت
ایمان دارد باید که اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران
بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط طرق مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب
اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه بجمع لشکر و ساختگی مایحتاج سفر مشغول است
و غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنابران
این نامه در قلم آمد و السلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه
نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را ازین معنی اعلام داده آنسرور علی بن ابی طالب
و زبیر بن عوام و عمار بن یاسر طلبیده فرمود که بروید تا بروضه خاخ و دران موضع زنی را
خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را ازوی گرفته بیارید و چون امیرالمؤمنین علی
و سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند عورت انکار نموده و ایشان
هر چند تفتیش و تفحص نموده نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا
سوگند که رسول صلعم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت و او را
تهدید بقتل نمود و آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورده
بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی علیه الصلوة و السلام رسانید و حضرت حاطب را
طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که
بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق
نگشته ام اما مردی ام از حلفاء قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچکس ندارم در حرم که متعهد اهل
و عیال وجهات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک
از ایشان را خویشی دران دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان آنجماعت قیام مینمایند
و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت

مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب فرمود که بدانید
و آگاه باشید که حاطب یار شماراست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله
با آنکه میدانستی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ طرق مکه امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار
نیابد مکتوبی نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه عمر معروض حضرت خاتم گردانید که یا رسول الله
بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود که او از اهل بدر است و ان الله
قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و کریمه یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخرها نازل گشت در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده
که حضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کنند و مردم بر سبیل عجلت دست بر پشت حاطب مینهادند
تا از مسجد بیرون رود و او درین حال امید آنکه حضرت در شان او مرحمتی فرماید باز پس مینگریست
و نظر بر روی همایون آنسرور می افگند و درین اثنا رسول صلعم گفت او را باز گردانید و فرمود
که من از جرم تو درگذشتم از خدای عز و علا مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند
که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این ذلت از وی
در وجود آمد و حضرت او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانچه شمه ازین
سابقا مذکور شد از حاطب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم
شبی مقوقس مرا طلبید و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است
گفتم بلی رسول خداست گفت دران اوان که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان
دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول
بحق بود گفتم پس چرا دعا دران وقت که او را گرفته خواستند که از دارش بیاویزند نکرد مقوقس
گفت راست میگویی تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مکه تصمیم یافت جهة استجماع سپاه ایماء بن رحضه
و کلثوم بن حصین را بجانب بنی غفار و بنی ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را
بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را باستدعاء قبیله مزینه
تعیین نمود و حجاج علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان فرمود و عرباض بن ساریه را فرمان
داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت نصب کرد و از جمله نشینان
تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش شرف اختصاص داد و بتولی در دهم ماه رمضان

از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول اجلال فرمود و در ان موضع اشارت کرد تا بعرض
سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند مغضنفر مرد از مهاجران در حیز شمار آمدند و سه صد اسپ
در میان ایشان بود و سه رایت همراه بود علم اسد الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن
العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم
رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت جهاد
استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب
رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین
منزل هم از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند
و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه از مکه با اهل و عیال
و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذی الحلیفه بتقبیل انامل مبرکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع
خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست
چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثناء طریق ابو سفیان بن الحارث بن عبد
المطلب و عبد الله بن ابی امیة بن المغیره که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول بودند بنظر
کیمیا خاصیت آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند و اول از ایشان اعراض نمود زیرا
که در مکه ایذای بیش از پیش ازین دو خویش با آنسرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش
مجبول بر کرم سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشانرا جای داد نقلست
که ابو سفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابو سفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار
دشمنی کرد و زبان بهجو رسول و صحابه کرام بگشاد نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت
التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول صلعم این کار نتوانم
کرد و چون از آنحضرت رخصت خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی و با وجود
این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابو سفیان بن الحارث با ابو سفیان بن حرب و سایر
قریش مرافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از ان بروم رفته

بود در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلبم
قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابو سفیان با خود
گفت با آنکه از اسلام گریخته‌ام و این همه راه قطع کرده بروم آمده‌ام هیچکس مرا نمی‌شناسد و نسبت
نمیکند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابو سفیان جای گرفته از روم مراجعت کرده با
اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق شد و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه و سلم آمد
آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند ایشان نیز اعراض کردند
بلکه بعضی بایذاء او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابو سفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع
و زاری در آمد و آنسرور بر وی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز ساخت بعضی
گفته اند که بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جرایم ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن
ابی امیه در گذشت رواة ثقات آورده اند که حضرت مقدس نبوی از سر جرایم ابو سفیان
بن الحارث صلوات الله و سلامه علیه چون بمر الظهران که چهار فرسخی مکه است رسید نزول
فرمود و فرمان داد تا در آن شب بعدد روس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت اقل
ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی علیه افضل التسلیمات بودند
و قریش از توجه پیغمبر هیچ خبر نداشتند اما از کار خویش نادم و از انتقام آنحضرت بنوعی ملال
کلام بر ضمایر ایشان استیلا داشت و درین اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا
و حکیم بن حزام بانتیم خبرگیری از مکه بیرون آمدند در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست
که چون بمنزل مر الظهران فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد لشکر آنحضرت
جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شبانه در منزل آتشی افروختند و تا آن هنگام قریش از
احوال پیغمبر صلعم هیچ خبر نداشتند لیکن خایف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه
خواهد کرد به ابو سفیان گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان
از وی بگیر مسود اوراق گوید اولی آن مینماید که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة
الاحباب و سایر کتب سیر مذکورست که بعد از رسیدن ابو سفیان بمکه و آوردن مژده امان
صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه
درین اوراق نیز سمت گذارش خواهد یافت و بر تقدیر وصیت مشرکان ابو سفیان نزد
در التماس امان و آنچه مامول ایشان بود در محاربه آنجماعت با سپاه ظفر پناه مستعد میشدند

بانکه

با آنکه آنچه از نسخ سیر بنظر این ذره احقر رسیده از شرطیه خالیست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار
درر الفاظ را در سلک تلفیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در مر الظهران
کثرت آتشها افروخته مشاهده نمود با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پیش از آنکه ایشان را
امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت متحقق شود مستاصل گردند و از ایشان
اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته و بر اشتر خاص حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه سوار شده تا موضع اراک رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا حاجتمندی را
دریابد بمکه رود و اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار از
تلاطم امواج بحر محنت لعنت بساحل نجات مصالحت گرایند و زبان بکلمه الامان برگشاده از آسیب
تیغ اهل ایمان ایمن گردند و درین اثنا ابوسفیان و رفقاء او که بخبر گیری بیرون آمده بودند بر سر
پشته مر الظهران رسیدند و از مشاهده آتشهای سپاه اسلام دود حیرت بروزن دماغ ایشان
متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتش ندیده ایم و چندین لشکر نشنیده
بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان
گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن قلیل و ذلیل ترند که این آتش از ایشان باشد و در خلال این
قیل وقال عباس آواز ابوسفیان را شناخته ندا کرد یا ابا حنظله و ابوسفیان نیز آواز عباس را
شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه
واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد و وای بر قریش اما
بشادکامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت
اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است گرت معاونتی دست میدهد دریاب اکنون چاره این
کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن
حلم و کرم و عفو که مر ویراست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بر این اشتر در عقب من
سوار شوی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببرم و بجهة تو از آن سرور طلب امان کنم
و ابوسفیان بر پس اشتر سوار شده بقول بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند و عباس بمیان لشکرگاه
درآمده بر هر آتشی که میگذشت مردم میگفتند که آیا چه کس است که درین پیگاه میگذرد و چون احتیاط
کرده او را می شناختند میگفتند عم پیغمبر است که بر اشتر آنحضرت سواره میرود تا عبور عباس بر خیمه
عمر خطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم بر در خیمه افروخته بود و عمر نخست عباس را دیده بگفت

و چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت از جای برجست و گفت ای دشمن
خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته و شمشیر از نیام بیرون آورده
در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از آنکه عباس بحضرت ملاقات
کرده او رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را
بخیمه رسول رسانید و فاروق بر فور از عقب رسیده عرضه داشت کرد که یا رسول الله من ابوسفیان
امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده
و سر مبارک رسول را در بغل گرفته گفت که ما امشب با او هیچ سرگوشی نمیگوییم و چون عمر در قتل ابوسفیان
الحاح و مبالغه نمود عباس گفت ای این همه اضطراب در کشتن او بجهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است
و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی
که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوبتر نمود از اسلام پدرم خطاب بتقدیر
وقوع آن و چون ماجری عباس و عمر بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خویش نگاه دار و چون
صباح شود او را نزد ما بیار روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصهٔ ربع مسکون را مانند سراچه
سینه مومنان نورانی و روشن گردانید عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه برد
و آنسرور فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار
پرستش نیست بغیر از خداوند تعالی و تقدس ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی
و حلیمی و خویش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شد چنین و چندین لطف و احسان
و بر و امتنان در شان من مبذول میداری دانستم که هیچ خدایی بغیر باری تعالی خدای
دیگر نیست اگر بودی ما را اکنون نفع رساندی حضرت باز فرمود که وقت آن نیامد که بدانی
من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا اکنون شایبهٔ شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک
یا ابا حنظله سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشا و الا همین لحظه عمر درآید و تیغ بر فرق تو
بباز نماید و ابوسفیان طوعا او کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
بر زبان راند در روایت واقدی چنانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنشب ابوسفیان
اذن دخول مجلس داده ابوسفیان درآمد و بایستاد آنحضرت فرمود و یحک یا ابا سفیان
وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت چه کریمی یا ابا القاسم

و چه حلیمی و خویش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و روز
احد ما را فایده رساندی و اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که ازین معنی در نفس من چیزی هست
عباس گفت وای ای ابوسفیان که رسول همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی
که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که در آن شب
عباس ابوسفیانرا بفرموده حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمنزل خویش برد و چون
صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام با وی درین امر موافقت کردند ابوسفیان غلغله
لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آوازست عباس گفت از برای نمازست
ابوسفیان گفت در شبانروزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان
گفت بخدا سوگند که بسیارست در بعضی از روایات آمده که چون صباح شد بلال بانگ نماز گفت
مردم در حرکت آمدند ابوسفیانرا گمان شد که خلق اورا میطلبند از عباس پرسید که این چه حالت
عباس گفت این حرکت از برای ادای صلوة است و چون اهل اسلام با رسول علیه الصلوة
والسلام نماز کردند ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم همان میکنند عباس گفت
آری ابوسفیان پرسید که اگر ایشانرا گوید که طعام مخورید و آب میاشامید تا از گرسنگی و تشنگی
بمیرید چنین کنند عباس جواب داد که آری و می بینم که قوم ترا این جماعت فردا هلاک خواهند ساخت
عباس رضی الله عنه گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول صلی الله علیه
و آله و سلم مسلمانان دستها بزیر دست آنحضرت میداشتند و آب وضوی او را بتیمن و تبرک
بر سر و روی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر را و کسری را باین عظمت ندیده ام
و بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف
دوست میدارد او را بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز گردد فرمود که من دخل
دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام
فهو امن محمد بن اسحق گوید که چون حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو امن ابوسفیان
گفت سرای من وسعتی ندارد فرمود که من دخل الکعبه فهو امن ابوسفیان گفت کعبه چندان اتساعی
ندارد رسول فرمود که و من اغلق بابه فهو امن ابوسفیان گفت هذه واسعة چون ابوسفیان
بنا بر رخصت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بجانب مکه باز گشت عباس بشرف عرض
رسول رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندیده تا مهابت ایشان در خاطرش

قرار گرفته باشد و من ایمن نیستم از وی و می اندیشم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد
صواب آنست که او را اینجا نگاه داری تا لشکر ظفر قرین را با ساز و آیین ببیند و هیبت حامیان
حوزهٔ اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابو سفیانرا دریاب
و او را در تنگنای بازدار تا جنود الهی بروی بگذرند عباس بتعجیل از عقب ابو سفیان شتافته
ندا کرد که یا ابا الحنظله و ابو سفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس جواب
داد که اهل نبوت غدر نمیکنند اما مقصود آنست که در محلی توقف نمایی و لشکر خدای تعالی را
با اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که بجهة دفع مخالفان و اضرار مشرکان ترتیب
داده اند مشاهده کنی آنگاه عباس ابو سفیانرا در گذرگاه تنگ توقف نمود و حضرت فرمان داد
که لشکرها آراسته شده چنانکه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذرگاه تنگ عبور
نمایند و از قواید سپاه اول کسی که بآن مضیق رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم
که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی و روز مصاف را شب زفاف تصور کردندی و درمیان
آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب چون چشم
ابو سفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هؤلاء جواب داد که خالد بن الولید است
ابو سفیان از روی استخفاف گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر
ابو سفیان رسیده و سه نوبت باواز بلند تکبیر گفته بگذشت و بر اثر خالد زبیر بن العوام با پانصد
از ابطال عرب پیدا شد که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابو سفیان رسیده تکبیر گفتند
ابو سفیان باز از عباس سؤال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت پسر
خواهر تو گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه ابوذر غفاری
در دست داشت و چون در برابر ابو سفیان رسیدند بدستور یاران سابق تکبیر گفته بگذشتند
و ابو سفیان از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان کرد آنگاه بنو کعب
بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود در رسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان
داشت ابو سفیان از نام و نسب این طبقه تفتیش کرده گفت حلفاء محمد اند و بنو کعب نیز تکبیر گویان
از پیش ابو سفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوی در میان ایشان بود رسیدند
ابو سفیان چون دانست که این طبقه مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم
جهینه رسیدند که هشتصد کس [illegible] درمیان این جوق بودند و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث

بنو فزاره

و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و بر اثر این جمع سپیده کش اشجع بگذشتند عباس چون ابوسفیان
بحال اشجع شناسا کردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند عباس گفت خدای
عزّ و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منانست
آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گوئیا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت لی
واگر تو آن کتیبه که حضرت رسالت در میان ایشانست ببینی یقین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت
با لشکر چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که میگذشتند ابوسفیان
از عباس تعرف حال ایشان میکرد و بعد از جواب دادن عباس ابوسفیان را میگفت مرا
با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابوسفیان بگذشتند
کوکبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیدا شد و قرب پنجهزار مرد نامدار
از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب فلک فرسای بودند و زرههای داودی در بر
و تیغهای خاراشکاف حمایل همه را با رماح خطی شغل همه را با سیوف هندی کار
بر اسپان تازی و شتران عرابی سوار هر یک از ایشان در روز کارزار صد برابر رستم و اسفندیار
[illegible] علیه من اللعنة والعذاب
بر یک دست آنحضرت ابوبکر و بر دیگر دست اسید بن حضیر و آنسرور با ایشان متکلم میشود
ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از غایت حیرت
و دهشت که بروی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده ام
و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان
این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده
که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان
الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون
ریختن است که خدای عزّ و علا قریش را ذلیل و خوار ساخت آنگاه روی با یاران خویش آورده
گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که
حبذا یوم الذمار ای الهلاک و چون سعد بن عباده ابوسفیان را وعده داده بگذشت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خواص صحابه و محاذات ابوسفیان رسید ندا ابوسفیان
فریاد برآورد که بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که ای ابوسفیان سخن سعد

معروض داشته گفت من خدای تبارک و تقدس را و قرابتی ترا با رسول الله با قریش شفیع میسازم
که از سر خون ایشان درگذری و در باره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی چه نیکو
کارترین و رحیم ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته
امروز روز لطف و مرحمتست امروز روزیست که باری سبحانه و تعالی قریش را عزیز گردانید
امروز خداوند عز و علا تعظیم خانه کعبه زیاده گرداند و آن خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و
عبدالرحمن عوف درین حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مباد که بقریش آسیبی رساند
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی
روایات آمده که آنحضرت فرمان فرمود که امیر المومنین علی علیه السلام لوا را از سعد بن عباده
بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت که ترا اکنون بمکه
باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان
بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و دران روز از سم مرکب سپاه نصرت پناه
چندان غبار ساطع شده بود که از قلل جبال تجاوز مینمود ز سم ستوران دران پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه باین
عبارت مذکورست که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان از دور دیدند که بتعجیل
می آید ویرا استقبال کردند و گفتند که از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای
بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد در رسیدند و اکثر سواران دلاورند که هیچکس طاقت
مقاومت ایشان ندارد گفت هر که در خانه من در آید و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانه خویش
در بندد و هر که بمسجد الحرام رود در امان باشد گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده
و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورده
لحیه شوهرش را بگرفت و بروی خواریها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این
سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت
بخواهند زد و در خانه خویش در آی و در را به بند و بیشتر ازین سخن مگوی و هم در روضة الاحباب
مسطورست چنانچه سابقا بنابر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق سمت گذارش
یافته که لشکر مسلمانان چون بمر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راهست رسیدند فرود
آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی

شب دران منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ
خبر نداشتند ولیکن خایف می بودند چه می‌اندیشیدند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را
گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان ما از وی بگیر پس ابوسفیان
بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر ثنیه مر الظهران رسیدند دیدند
که تمام وادی را آتش فرو گرفته بود بعد از ادای کلمه چند ازین باب مؤلف کتاب روضة الاحباب
گوید که از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون شب در منزل مر الظهران آتشها دیدم
گفتم اگر پیغمبر صلعم با این لشکر در مکه درآید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان
مشکل شود و مستاصل شوند پس بر اشتر خاص آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک
و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را
با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان
و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا اباحنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم
آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو رسول صلعم است با ده هزار مرد گفت یاران چاره کار ما چیست
گفتم بر پس این اشتر سوار شو و بدیل و حکیم بمکه بازگشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده
و امان حاصل نکرده بود توقف نمودم راقم حروف گوید عجب می‌نماید از مؤلف کتاب روضة الاحباب
که با وجود آنکه اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از عباس
رضی الله عنه کمیت لشکر اسلام و کیفیت توجه حضرت خیر الانام را علیه التحیة و السلام معلوم کرده
بمکه بازگشتند میگوید که قریش از آمدن خبر نبود و چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می‌آید وی را
استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست و مسود اوراق را عقیده آنست
که انتباه قریش از توجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مناسب آن روایتست که بعضی گفته‌اند که حکیم
و بدیل ورقا نیز بمرافقت ابوسفیان در مر الظهران بشرف بساط بوسی حضرت مقدس نبوی صلوات
الرحمن علیه فایز شدند و هو اعلم بحقیقة الحال آورده‌اند که چون طبقات قبایل برابوسفیان
عبور کردند همچنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند و دران موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با اشراف مهاجر و انصار برسید و چون چشم مبارک آنحضرت بران سپاه با عدت
افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهایی و بیکسی خود در وقت هجرت
یاد آورد و ناصیه همایون بر پالان شتر نهاده در حالتی که سوار بود سجده شکر بتقدیم رسانید

هر خداوندی را که بعد از اندک فرصتی اورا با آنچنان سپاهی جرار و لشکر نامدار از طریق غلبه و استیلا
بمکه برده بعد از آن فرمان داد که زبیر بن العوام با مهاجران متوجه گشته از اعلی مکه در آید و رایتی را
که آن حضرت شرف اختصاص داشت در حجون برزند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنسرور برایشان
پیوندد و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه
در آیند و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کنند و خویشتن بنفس شریف با طایفه از خواص از راه
دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که هیچ
فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال برون
نیارند اما اگر جمعی از سفها بنابر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما آیند ایشان نیز از روی
عقل و فتوی شرع در صولت مخالفان خود را معاف و معذور ندارند نقلست که عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل و احابیش
چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله شتافتند
و در موضع خندمه تلاقی فریقین دست داده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان بحزوره که قریب بمسجد الحرام
است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند
و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن خطل که فتاکی متهور بود از اهل زلک
با خود و جوشن بر بادپایی سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکر خالد بن الولید نهاد و چون
بموضع خندمه رسیده چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافت و لرزه
بر اعضای وی طاری شده از اسپ پیاده گشت و جوشن از بدن بیرون کرده و خود از سر
انداخته میرفت و در تحت استار خانه کعبه در آمد و طایفه از ارباب شقاق روی هزیمت بر سر
جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و درین اثنا ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد
بر کشیدند که ای معشر قریش چرا بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید ایمن است
و هر که سلاح بنهد از او ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افکندند و در خانها خزیدند و ارباب
اسلام اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آورده ماده اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال
این احوال حضرت سید اوایل و اواخر چون بثنیه اذاخر که قریبست بحرم رسید گرد و غباری
دید که برخاسته بود از سبب آن پرسیده معروض داشتند که غالبا خالد بن الولیدست که با
مشرکانی که در صدد محاربه آمده اند جنگ میکند و چون مخالفان منهزم گشته خالد بشرف

پابیوس فایز شد آنسرور نهی خود را از مقاتله بیاد او داده دران باب باز خواست نمود
خالد جواب داد که بحسب ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که قضاء الله خیر
در بعضی از روایات آمده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بمکه درآمد بعرض همایونش رسید
که خالد بن الولید تیغ تیز از نیام انتقام برکشیده بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی از یاران
فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشانرا بقتل مرسان
فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول صلی الله علیه واله وسلم میگوید که ضع فیهم السیف
یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچکس را مهلت مده و بنابرین خالد هفتاد کس را از مخالفان دران روز
بقتل رسانید گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه با او عتاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل باز دار از خلاف
کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت رسول میگوید که ضع فیهم السیف و حضرت
قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد
بگوی که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه را ادا کنم ناگاه شخصی دیدم که سر او بر آسمان
متصل بود و پایش بر زمین ملتصق و حربه که در دست داشت در برابر سینه من آورده
گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین نگویی بدین حربه دمار از تو برآرم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که صدق الله وصدق رسوله دران روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر دشمن
ظفر یابم هفتاد کس ازیشان در عوض بکشم و آنروز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه
بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آید گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص را در موضع حجون
بزنند و اصحاب بفرموده عمل نمودند و چون آنسرور بخیمه درآمد سر و تن را از گرد و غبار بشست
و بعد از آنکه غسل کرده زره پوشیده خود بر سر نهاد و درین زمان سواران از حجون تاخته صف
کشیده انتظار مقدم همایون میبردند و چون آنحضرت مسلح گشت بر راحله خویش سوار شد
روی توجه بمسجد الحرام نهاد بر دست راست او ابوبکر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال
بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه در
دست داشت و آنحضرت بقراءت ترنم سوره انا فتحنا میخواند ولی احترام بحرم درآمده مسجد الحرام را
بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک
منان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای بتان و بتر ذلیش که بر قلل

جمال بمشاهده مسلمانان مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود
آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون باین خبرست که سیصد و
شصت بت در اطراف و نواحی خانه کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود
در بعضی النسخ مسطورست که ابلیس اقدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص
در زمین مستحکم گردانیده بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیم نیزه چوبی را که در دست داشت
بآن بتان میرسانید و میگفت جاء الحق وزهق الباطل و ما یبدی الباطل و ما یعید آن بتان
بمجرد رسیدن چوب بایشان بر روی زمین می افتادند در معجم طبرانی مذکورست که با وجود
ترصیص ابلیس اصنام را باشارت رسول علیه الصلوة والسلام بروی در می افتادند گویند که
دران حین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگونسار افتاد و قولی آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نایله را بشکست
و بروایتی اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم
و نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم مرد و در خانه کعبه زنا کردند خدای عز و علا ایشانرا سنگ
گردانید و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند
و چون آن دو صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله
و سلامه علیه فرمود اینست نایله و تا ابد در بلاد شما او را نپرستند و ابن هشام از عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما روایت کرده که گفت دران روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بجانب
روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر وی افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده
شده بود که دست بآن نمیرسید مصطفی و مرتضی چون بخانه کعبه درآمده آن بتانرا دیدند
مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و آن بتانرا فرود آر حضرت
مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر
اشتغال نمای مرتضی بموجب فرموده عمل نمود و دران حین که پای علی بر کتف رسول بود
آنحضرت از وی سؤال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم
که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهرچه دست دراز میکنم در پنجه تصرف من
می آید آنسرور فرمود که ای علی رسیدی بانچه مطلوب بود مرتضی گفت بآن خدای که ترا بحق
بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید گویند که چون علی

بتانرا

بتها را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده متبسم گرد و آنسرور از موجب خنده پرسیده جواب داد که جهة آنکه خویش را از جای چنین بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی فرمود که ای علی چگونه المی بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و دران روز که هبل را بشکسته زبیر بن العوام با ابو سفیان گفت بت هبل که روز احد با آن می نازیدی و افتخار میمودی شکسته گشت ابو سفیان جواب داد که دست از من بازدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی مرا نیه غیر ازین صورت ظاهر شدی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه سابقا سمت گذارش یافت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیاورد و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت و سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از ما بگیرند دیگر بشبانند سند و عثمان با مادر الحاح مینمود و چون زمان مفارقت عثمان بن طلحه حجبی امتداد یافت حضرت مقدس نبوی ابوبکر و عمر را جهة طلب کلید بخانه سلافه فرستاد و ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان آی که رسول خدا انتظار میکشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از آنست که تیم و عدی بگیرند و این سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسله نسب ابوبکر به تیم منتهی میشود و از آن عمر بعدی و چون عثمان مفتاح از مادر ستانده بمسجد الحرام آورد و رسول صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس بن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم را بمن تفویض کرده حجابت خانه کعبه را بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد و آن حضرت گفت ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که مفتاح را تسلیم نماید عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه گفت ای عثمان اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر با مانت الله بعد از آن در خانه کعبه را کشادند و حضرت ختمی پناه در انجا رفته نماز گذارد در بعضی از کتب سیر چنین بنظر رسیده که چون در خانه کعبه کشادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بدو دست

بگرفت و درین زمان کلید خانه در دست مبارک داشت و امیر المومنین علی قدمی چند پیش آمده
گفت یا رسول منصب حجابت کعبه را باهل بیت تفویض فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم را از آن ما
داشته‌اند آنحضرت عثمان بن طلحه را طلب داشته فرمود که بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست
بعضی گفته‌اند که چنین گفت که خذها یا بنی طلحه خالدة تالدة لاینزعها منکم الا ظالم و ارباب تفسیر
اهل سیر را عقیده اینست که آیت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب
فرود آمده و بعضی از ارباب تفسیر و سیر قضیهٔ اخذ کلید خانه کعبه و رد آنرا بنوعی دیگر روایت
کرده‌اند و چون مسود اوراق در مقام اختصار است بایراد یک روایت قناعت کرد
علماء سیر آورده‌اند که دران که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه دست
مبارک بر عضادتین باب کعبه زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء مکه صف کشیده انتظار
میبردند که درباب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود و آن سرور بر زبان گوهر
افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و بقولی گفت نصر جنده
و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المومنین
بعد از ان با اهل مکه خطاب کرد که ما ذا تقولون و ما تظنون چه میگویید و چه گمان میبرید از
من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم
و قد قدرت یعنی میگوییم خیر و گمان میبریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت
یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصهٔ یوسف و اخوان او داشتند آنحضرت
فرمود که انی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید آنگاه
خطبه خواند در غایت بلاغت و فصاحت و با آنکه نانویسنده بود و قلم نسخ بر عادات و رسوم
جاهلیت کشید و احکام دیات و قصاص مغلظه و مخففه بیان کرد و ببطلان دعویهایی
که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و مکرمتی که در جاهلیت بود در زیر قدم
من موضوع است یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت کعبه و سقایت حاج
بعد از ان گفت که ای قریش خدای عز و علا دور ساخت از شما فخر جاهلیت را و تکبر و تعظیمی را
که بر مردم میکردید یعنی مجموع آنها را ترک کنید زیرا که مردم همه فرزند آدم اند و آدم از خاک است
و یکی را بر دیگری فضلی و مرتبتی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیت را بخواند که یا ایها الناس

انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر
و چون وقت نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ
نماز گفت و چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل خالد بن اسید که حضرت او را
در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان
نامناسب گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم
که گمان میبرم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهد و جبرئیل نازل شده از مقالات
آن طبقه رسول را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید و رسول آن جماعت را طلبید با هر یک بیان فرمود
که تو چه گفتی و ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابو سفیان گفت ما انا قلت
شیئاً یا رسول الله فضحک النبی صلعم و بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
سپاه نصرت انتما را از قتل اهل مکه نهی فرموده درباره ایشان مراسم لطف و احسان و لوازم
بر و امتنان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی محمد را علیه الصلوة و السلام
مهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود و مقارن این
حال و قریب باین مقال آثار وحی در بشرهٔ همایون آن سرور ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت
با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود
که کلا و حاشا که چنین کنم من بندهٔ خدایم و رسول ویم هجرت بسوی خدا و بشما کرده ام حیات
من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله
که این سخن نه بجهت آن گفتیم که ضنت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان را نمیخواهیم حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند
و عذر شما میخواهند روات ثقات گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه بمکه درآید
حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون
حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب هدر دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان
شده مومنی را بی جرم کشته بود و بعد از آن مرتد شده و بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه
ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانیده شخصی
با وی از خزاعه جهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی بشرایط
خدمتگاری او قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که بجهت من طعامی مرتب ساز که چون از خواب

بیدار شوم بخورم و خزاعی دران باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت
و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته است ازین صورت آتش غیظ و خشم با آتش
جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه
رود رسول صلعم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته و چهارپایان صدقه را رانده
بمکه آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ
کعبه برد چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی میفرمود یکی از
یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل که خود را متعلق باستار خانه کعبه ساخته است
آنحضرت فرمان داد که در همان موضع او را بکشتند دیگری ازان جمله برادر رضاعی عثمان بن
عفان عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود که در مدینه ملازمت حضرت مینمود و بشارت عالی کتابت
وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی
ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواهم چنان می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود
می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است
بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان بن عفان برده او را شفیع ساخت تا از رسول خون
وی را درخواهد و عثمان بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق بنسبت مادر او
خویش کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت
و چون عثمان چند نوبت التماس خود معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آنسرور رفته سر
مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و درین باب تضرع و زاری
بسیار نمود رسول صلعم فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون
رفتند با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزید و خون این سگ بریزد عباد
بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم
اشارتی فرمایی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست
هیچ پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات
عبد الله در ذکر خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی دیگری ازان مرد
حویرث بن نقید بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بسیار
گشوده و در روز فتح مکه چون شنید که خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات خون او را هدر ساخته

در خانه خود پنهان شده در بیت مرتضی علی علیه السلام در وثاق او رفته پرسید که کجاست
جواب دادند که ببادیه رفته و چون حویرث شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت مرتضی علی
از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه دیگر پنهان شود اتفاقا امیر المومنین علی در راه او را پیش آمده
بموجب فرموده رسول ثقلین عمل نمود دیگری ازان زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار
دم او آنکه برادرش هشام بن صبابه بمدینه آمده ایمان آورد و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان
آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون
برادر از مکه بمدینه آمد و چون برادرش بخطا کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت
با و دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتظار فرصت مینمود تا قاتل برادر خود را بکشت
و مرتد گشته بمکه گریخت و در روز فتح با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخورد که یکی از صحابه
کیفیت مجلس معلوم کرده و بر سر او رفته بتیغ خونریز تعزیر آن مدبر بجای آورد و دیگری ازان
زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسیار رنجانیدی
و از جمله افعال ردیه وی یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه ازان
سابقا گذارش یافت و روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت
نمود هبار بمجلس همایون آمد و زبان بکلمه توحید گشاده و بنبوت آنحضرت گواهی داده ایمان او
درجه قبول یافت و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او در گذشت دیگری ازان
زمره صفوان بن امیه که در عداوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم غلو مینمود و چون شنید که آنسرور
حکم بقتل او فرموده در روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر
بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجه کاینات گردانیده التماس نمود
که او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان
شتافته مژده الامان بگوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند
که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز گشته مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت
عمامه یا رداء خود را بعمیر داد تا نزد صفوان برد و عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید
او را باحراز شرف پابوس رسول علیه التحیة والسلام و تقلد قلاده اسلام ترغیب بالا کلام نمود
و صفوان بمکه مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت ای محمد عمیر میگوید
که تو مرا دو ماه امان داده قول او مطابق واقع است یا نی پیغمبر فرمود که ای صفوان ترا چهار ماه

امان دادم و صفوان را بوجود نشر که در غزوهٔ حنین وطایف ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد مراجعت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب
که مملو بود از دواب و چهارپا و صفوان بچشم خریداری نگاه در جمال و اغنام کرده نظر از آنها
بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود که صفوان این همه بتو بخشیدم صفوان
گوسفندان و شتران را در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی
و در همان موضع ایمان آورد دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو
کردی در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید و آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر
خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنسرور گشت و پیش از وصول بمقصد برادر را جهة استمزاج
بخدمت حضرت رسالت فرستاد بجیر باحراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد
و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و کعب
در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیدهٔ غرا بمدح حضرت خیر البرایا گذرانیده وآنسرور
فرخناک و مسرور گشته کعب را بصله کرامند مخصوص گردانید دیگر از آن زمره عبد الله بن زبعری بود
که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی چون شنید که حضرت مقدس
نبوی در باب او چه حکم فرموده در روز فتح گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر
او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت نشان از نجران
روان شد و چون بمقصد رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را از دور دیده فرمود که
ابن زبعری است که می آید و با او رویست که نور اسلام دارد ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدایی را که مرا باسلام هدایت نمود
یا رسول الله بی ادبی بسیار از من نسبت بتو در وجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده در
مقام اعتذارم بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود که الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
بدانکه اسلام تدارک جرایم سابق مینماید دیگری از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب
اهدار دم او آنکه رسول صلی الله علیه وسلم را بسیار بایذا میکوشید و امیر المومنین علی علیه السلم
در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پایش در آورد دیگری از آن زمره وحشی بود قاتل حمزه
مسلمانان بقتل وحشی رغبت بسیار داشتند و او از بیم جان در روز فتح مکه بطرفی گریخت و بعد از
چند وقت با طایفه [illegible] آن ولایت بشرف پابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فایز شده

گفت اشهد

گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود تو قاتل حمزه هستی
گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من تقریر کن وحشی چون صورت واقعه معروض داشت حضرت فرمود
که دیگر در برابر من میا بعد از ان وحشی از ملازمت رسول گریزان بود و در ایام خلافت ابوبکر با لشکر خالد
بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را کشته
بود او را نیز بکشت از وحشی منقولست که گفت بهترین مردمان را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین
ایشان را بهنگام اسلام بقتل آوردم و بعضی از ارباب سیر اسلام وحشی بنوعی دیگر در کتب
خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود دیگری از ان زمره عکرمه بن ابی جهل بود
و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خویش در ایذاء رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با او شریک بود و بعد از وفات او با ابوسفیان و سایر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی
و مسلمانان لشکر کشیدی عبدالله بن زبیر روایت کند که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم
سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث
بن هشام و حارث برادر ابوجهل بود و دران اوان که زنان اهل مکه با حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض اکثر در رسانید که ابن عم
من از بیم تو گریخته است و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان
دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس بوی رسد تعرض ننماید بعد از ان ام حکیم در
عقب عکرمه رفته او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن کرده ام حکیم از کنار دریا
اشارت کرد تا عکرمه از زورق نشسته پیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش وصول ترین
و بهترین خلایق تو آمده ام باز گرد که ترا امان داده است گویند که عکرمه چون مژدهٔ امان پیغمبر
آخر الزمان را بگوش جان بشنید با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی و او با آن همه ایذا
و اضرار که از من بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از انست که توصیف
و تعریف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منما عکرمه کلمه العود احمد
گفته بازگشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون را بمباشرت دعوت نمود
ام حکیم التماس او رد کرده گفت من موحده ام بحلیهٔ ایمان محلی و تو مشرکی و از عرفان مخلی و
تا زمانی که مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع می آید
ترا از مواصلت من امری بس عظیمست و چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت با مدن اولهم شد

با یاران گفت یأتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمناً مهاجراً فلا تسبّوا اباه فان سبّ المیت یؤذی
الحی و لا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابو جهل مؤمن مهاجر بجانب شما می آید پدر او را دشنام
مدهید چه سبّ میت زنده را ایذا میرساند و مرده را متضرر نمیگرداند و درین اثنا ام حکیم نقاب
بر روی خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمد
و بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه آورده ام و آنحضرت از غایت فرح
چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل
فیاض فایز گردد چون عکرمه در آمد حضرت بنشست و او در مقابل آنسرور بایستاد
گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن گردانیده امان داده فرمود که
راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک
عبده و رسوله انگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوی ترین
و نیکوکارترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی
تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هر چه مسئول تو باشد و مرا بران دست رس بود از تو
بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت در خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام
و هر قدمی را که جهة اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی
و جراتی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید آنحضرت
دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و او گفت
یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن
از راه خدای تعالی صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه اعلای کلمة مصروف دارم
و هر قتالی که با دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده ام بعد ازین دو چندان
آن با دشمنان او بجای آرم گویند که چون عکرمه بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاء نایره کفر
و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آن زمان که در غزوه اجنادین شربت شهادت چشید
در ایام خلافت ابو بکر نقلست که عکرمه بن ابو جهل در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود
و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید حضرت تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله
حکمت چیست که درین محل تبسم میفرمایی جواب داد که چنان خبر یافتم که آن مقتول با قاتل خویش
که عکرمه است دست یکدیگر گرفته ببهشت خواهند رفت تعجب اصحاب ازین صورت زیاده گشت

زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد مینمود سعد بن ابی
وقاص گوید که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نموده بعزم یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت
اصحاب سفینه با هم گفتند که بنشینید که الهه شما هیچ چیز از شما باز نخواهد داشت و عکرمه روی
نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ازین بلیه خلاصی یابم
نزد محمد روم و بشرط متابعت بجای آورم و چون موج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس مقدس
حضرت رسول رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتی بان
نزد عکرمه آمده گفت که اخلاص پیش آور پرسید که چه باید کرد کشتی بان گفت بگوی لا اله
الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدایی اینکه
که محمد ما را بوحدانیت او میخواند و من بگریخته ام گفت آری در بعضی از کتب سیر بنظر رسید
که در زمانی که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاده بر آنجا این کلمه
نوشته دید که وکذب به قومک وهو الحق و هر چند خواست که بحک این حروف را حک کرده
نتوانست و بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه
گفت که این امر الهیست و التماس نمود تا کشتی را باز گردانیدند و از کشتی بیرون آمده روی
بمکه نهاد و بپای بوس خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد و گویند که چون عکرمه مسلمان
شد مرتبه که در سرایهای اهل مکه گمان میبرد همه شکست اما زنانی که از موقف نبوت حکم بقتل
ایشان صادر شده بود یکی از آنها هندست مادر معاویه که در روز احد حمزه را مثله
ساخته جگر او را مضغ کرده بود و او بعد از روز فتح با جمعی از نسوان که به بیعت رسول میرفتند
موافقت نموده و نقابی بر روی بسته بناشناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار
اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه
فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی و هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورده حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه زبان مبارک بملاطفه او بگشاد و اسلام وی مقبول
افتاد و از جمله آن شش زن دو کنیزک بود مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول
صلی الله علیه و سلم میخواندند یکی از آن دو کشته گشت و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافت
و ایمان آورد آنکه مقتول شد قریبه نام داشت و آنکه امان یافت مسماه به فرتنا بود
دیگر از آن زمره هم مولاة ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد دیگری ساره مولاة بنی المطلب

بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه مرتضی علی او را انگشت سادس ایشان ام سعد
میگفتند که هم دران روز مقتول گشت **ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت صلعم
در مکه وقوع یافت** نقلست که در روز دوم فتح جندب نامی از هذیل بمکه درآمد و حراش بن امیه
کعبی شمشیر در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب بلحظه پشت بدیوار نهاده روی بسوی
عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت
بلاغت بخواند مبنی از انکه خدای تقدس و تعالی حرام گردانیده است مکه را روزی که سماوات
وارض و خورشید و ماه آفرید و تا روز قیامت حرام است و هر بندهٔ مومن که بخدای عز و علا
و روز جزا ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطهٔ آن بردارد مگر کسی که دایم تعریف
کند و هیچ مسلمانرا روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و بر صید آن تعرض رساند
دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که
خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما
با او بگوئید که قبل ازین بر هیچکس و بعد ازین بر هیچکس حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یک
ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش بازگشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید
و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد ازین کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند
میان قصاص و دیت پوشیده نماند که لفظ دربار حضرت سید ابرار که فرمود که بر من خون
ریختن حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر بآن حکایتست که روایت کرده اند که در روز
فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند
و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه سپاه ظفر انتما بجهة قتال ایشان
دست از آستین جلادت برآوردند و بعد از ساعتی هم بفرمودهٔ آنحضرت دست از کشتن باز
داشتند روایتی درین باب آنکه چون معروض رای عالم آرای گشت که قریش هلاک گشتند
حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنید و دست از کشتن باز دارید مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز
دیگر مجاز و مختارند که هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام
توقف فتح مکه واقع شد دیگری آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده جهة
تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید دمار
از بتکده برآورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول صلی الله علیه وسلم

ارزی

از وی سوال فرمود که دران موضع هیچ زنی دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته
خالد خشمناک بازگشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی پرداخت
ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت
کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت
و از ان موضع معاودت نموده صورت حادثه بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر
در بلاد تهامه عزی نپرستند دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را به بتخانه منات فرستاد تا آنرا خراب
سازد و مناة بتی بود که در زمان جاهلیت اوس و خزرج و غسان آنرا میپرستیدند و سعد چون
به بتخانه مناة رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست بر سینه
میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات علیه
افضل التسلیمات مستسعد گشت دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که
عزیمت یلملم نماید و تحقیق حال قبیله بنی خزیمه بجای آورد و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت
عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان
از تجارت یمن بازگشته بیلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال مرد و بقتل آورده اموال ایشان تصرف نمودند
و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه
رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند
خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی
قیام مینماییم خالد گفت چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب
عداوتست و ما گمان بردیم که شما از ان طایفه اید و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت
اسلحه را از خود دور سازید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و خالد اشارت کرد تا دستهای
یکدیگر بر کتف به بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خویش سپرد و شبی فرمان داد تا اسیران را
بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند و مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند
یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمد صورت حادثه را معروض داشت و روایتی
آنکه چون خزیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند خالد تیغ در ایشان نهاده قریب سی کس از آن
قبیله بکشت و بالجمله چون حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه معلوم فرمود که خالد بن الولید
جمعی را که در مساجد خویش بادای جمعه و جماعت قیام مینموده اند کشته است برخاست و روی فرخنده

بتقبیل دعا آورده دستهای مبارک برداشت سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد انگاه مالی خطیر مصحوب امیر المومنین علی جهت دیت قتلی و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه بایشان فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و مرتضی علی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مراجعت مرتضی علی از تعلیم و استماع استرضاء خواطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از گناه خالد درگذشته بر سر رضا آمد گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی دران لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه با و سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بجمعی از جمیلهای زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشت و چون جوان بجمعیه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیدند حضرت بایشان خطاب کرد که ما کان فیکم رجل رحیم **ذکر غزوه حنین** واقدی آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ گشت محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه او لشکر بیارآید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم و بعد از اتمام مشورت هوازن زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار مالک بن عوف النضری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بنهادند و بنو نضر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب که از هوازن تخلف نمودند و رؤسای ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمانفرمای ثقیف دران زمان قارب بن الاسود بود و برخی برانند که سرور ایشان کنانه عبد یالیل ثقفی بود و این دو قبیله از میان قبایل عرب بکثرت استعداد امتیاز داشتند و بالجمله سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه را که پیری صد و شصت ساله بود و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برنا و پیر تفرد و امتیازی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من می آید گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال

دامنه

و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها
چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان
در امر جنگ و اتفاق نام و ننگ اهتمام تمام نمایند و چون اموال در نظر باشد بر حرب حریص گردند
تا در حیطهٔ تصرف بیگانگان نیاید و باین وسایط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند
درید گفت این رای متین نا صواب اندیشه ایست بس خطا زیرا که چون زمان اقتضاء گریز کند
مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید اگر در روز کار ظفر و نصرت قرین
روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیرزن و نیزه گذار خواهد بود و پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت
و عار از تو یادگار نخواهد ماند پرسید که کعب و کلاب کجا یند گفتند که با لشکر نیامده اند گفت غاب
عنکم الجد و الحد یعنی بخت و دولت از شما غایب است اگر امروز روز رفعت شان و علو مکان
شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما متابعت نموده مقتدی این امر میشدید
باز استفسار نمود که از رؤسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت
ازین دو گوسفند چه حاصل و در اثنای تقریر و قال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان
و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعهٔ متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران
جرار و مبارزان نامدار شمشیرزن و نیزه دار روی بمیدان جنگ آری مالک سر ازین نصیحت
باز زده گفت ای درید تو پیر شده و خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته
و هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات
و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر شما
خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید و ازین سخن مردم
در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایید و بقول مخبطی عمل نکنید
آنگاه تیغ از نیام بر آورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد
تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم
او از غیرت خود را بکشد و درید بن الصمه که پیری نابینا و عاجز است لایق امر ریاست نیست
و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از درید اعراض کردند و با مالک
اتفاق نموده متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از توجه
مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیاورد

و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیهٔ اسباب قتال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده
بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار طلقاء مکه و بروایتی با شانزده
هزار کس روی بحنین نهادند و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان
گفت ای محمد بغصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت ای صفوان و صفوان
زرهها را بر شتران خود بار کرده نزد آنحضرت فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب فرموده
بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال
ایشان معروض داشت حضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان
گردد نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد ایشان بموجب گفته
عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک ازان سبب پرسیده جواب دادند که چون بلشکر
محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان
کسی بنظر ما در نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات
کنند همین حالتی که ما را دست داده ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان
بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه با دیگران نگویند
و دیگری را بجاسوسی فرستاده و آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران گفته بودند
و با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید باو آنچه رسید
گویند که صدیق بعد از ملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم
شد و بعضی از ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفت و بالجمله این حدیث را حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه شنیده مکروه داشت و خدای عز و علا بواسطهٔ این سخن
در مبدا حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر
بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و کریمهٔ لقد نصرکم الله الی آخرها درین باب نازل گشت مالک
عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمین گاهها باز داشت و ایشان را
وصیت کرد که چون مسلمانان را به بینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک
شد پیغمبر علیه التحیة و السلام بتعبیهٔ سپاه اسلام پرداخته علمی با میر المومنین علی علیه السلام داد
و دیگری بعمر بن الخطاب و دیگر بسعد بن ابی وقاص سپرد و همچنین سر قبیله را از قبایل عرب بلوایی
مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاهها تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج

از اول

از طرق متعدده بوادی حنین درآمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بانهزام نهادند و اول فوجی که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه اسلام بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند از جمله دلاوران که ثبات قدم نمودند امیر المومنین علی بود و عباس و عبد الله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشانرا بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا محاربت مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوهرافشان چند نوبت گذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین میفرمود که الی این ایها الناس هرچند حضرت اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول صلی الله علیه و سلم تحریک شتری که بران سوار بود میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبد المطلب رکاب فلک فرسای را گرفته بودند و مانع می آمدند آنحضرت میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین مخالفان در شعب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزها برداشته و لشکر چنین بیکبار بر ما حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نپرداخت رسول صلی الله علیه و سلم بجانب راست وادی میل کرد و نه کس از بنی عبد المطلب به پیرامن آنحضرت او درآمده محافظت آنحضرت مینمودند و درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص گشت که پیغمبر کدامست متوجه آنجانب گشت و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هرچند جد و جهد نمود تا خود را برسول رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق شدند مشرکان و قریش و جمعی از مردم مکه که طوعا او کرها بعد از فتح مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و نایره حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بشتابه روی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا در هیچ جا توقف نخواهند کرد دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران او روی از معرکه برتافتند و کلده بن حنبل

برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روز آنست که جادویی باطل شود و صفوان در جواب
هر یک میگفت از قایلان اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی
رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدا دهان ترا بشکناد قریش مالک و متولی امر من باشد
مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه
روایت کند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطرف حنین روان شدند من موافقت نمودم
به نیت آنکه اگر در روز جنگ فرصت یابم انتقام پدر و برادر خود را که در معرکه احد کشته بودند از
وی بکشم و چون تلاقی فریقین دست داده مسلمانان منهزم شدند و رسول از اشتر فرود آمده
شمشیر کشیده قصد کردم که از دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که با زرهی سفید
چون نقره ایستاده بود و گرد از آن پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنا بر صیانت
و محافظت او مهمی متمشی نخواهد شد پس برخاستم که از طرف دست چپ بر سری روم در آن حال
دیدم که پسر عم او ابوسفیان بن الحارث بر یسارش مسلح ایستاده است گفتم که ازین جانب
نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب او در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده
کردم که زبانهٔ آتش لسان برق میان من و او درلمعان آمد و نزدیک آن شد که مرا بسوزد و از
کمال خوف دست بر دیده نهادم درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود که یا شیبه
ادن منی ای شیبه پیشتر من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده
گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند که در آن ساعت آن سرور نزد من محبوب‌تر بود
از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر در آن ساعت
پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر بر وی حکم می ساختم
آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه با عباس که آواز بلند داشت گفت که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر
الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سوره البقره و عباس بموجب فرموده آواز بر کشید اصحاب
که ندای او را استماع نمودند از اطراف جواب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلعم شتافتند
و آن سرور را سلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای فایز شدند
عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند که نه یا رسول الله
لیکن اگر به برک غماد میروی از خدمت تو باز نمانیم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد از آن

نصرت

نصرت آلهی قرین حال سپاه نصرت انتما گشت چنانچه ایزد جل ذکره در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید
که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الایه علمای سیر رحمهم الله گفته اند
که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مجتمع گشته از شوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور
حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثنای جنگ رسول صلی الله علیه و سلم از اشتر
فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه و هیچ
چشمی نماند که قدری از آن خاک دران نرفت و بعضی روایت کرده اند که دهنهای ایشان پر خاک
شد بعد از آن بر اشتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم ظفر بر لشکر اسلام
وزیده کفار در غایت خسارت روی بانهزام نهادند روایتی آنست که آنحضرت اشارت بعم گرامی
خویش کرد تا بخشید که آنسرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قول آنکه برگرفتن خاک
بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان
داد جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزها که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ حنین بروی
مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که از آسمان در طشت میریزند و کریمه ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قضیه است روایتی آنکه هر
سنگی و درختی که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند از جبیر
بن مطعم روایت کرده اند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی
بکفار نهادند بسان کسایی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان
افتاد و چون نیک نظر کردم مورچهاء سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند بمثابه بسیار بودند
که طول و عرض وادی از آنها پر گشت و مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب
شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان اند سعید بن جبیر گوید
که خدای عز و علا مدد فرستاده خویش صلی الله علیه و آله و سلم پنجهزار فرشته فرستاد از مالک
بن عوف منقول است که گفت چند کس از مردم من که در جنگگاه بودند حکایت کردند که دران زمان
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ
فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید و دلهای ما در طپیدن آمده قلق و اضطراب عظیم را
استیلا یافت و در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار

که علاقها میان هر دو کتف گذاشته بودند و مارا قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت که نسبت
بایشان امعان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت کجا شدند آن مردان
سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسبب ایشان و چون این سخن معروض
رای حضرت مقدس نبوی گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین
شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک
بی باک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او ننهادی و در برابر وی
دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابو جرول از سر تهور غرور رجزی
میخواند و مبارز میطلبید و اصحاب حضرت انتساب در محاربه او توقفی مینمودند که ناگاه شیر
بیشه هیجا و ابن عم مصطفی صلوات الرحمن علیه متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار و مار از آن
مدبر خاکسار بر آورد و بهرام خون آشام از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت
و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند
و چهار کس از سپاه نصرت انتما بفر شهادت فایز شد و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند
و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی از معرکه بر تافتند و دران روز شش هزار برده و بیست و
چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب عرفان
و توحید افتاد و از ظهور این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شد
و در دایره متابعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در آمده سر بر خط مطاوعت
نهادند و چون بتجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب حضرت انتساب گشت مخالفان
متفرق بسه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی ببطن
بطن نخله گریختند و زمرهٔ جهة صیانت اموالی که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند
و حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر
بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزاده ابو عامر دران میان بودند در عقب گریختگان
بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده طلبا للمرضات الله تعالی
دست به تیر و شمشیر بردند و نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام
باو تعلق داشت بفر شهادت فایز گشت و ابو موسی در ارتکاب حرب و استعمال آلات طعن
و ضرب که سعی جمیل مبذول داشته کافرانرا منهزم گردانید و در دیدن الصمه که سردار مشرکان بود

از ضرب تیغ زبیر بن العوام یا ابن لدغه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوه
فتوحات دیگر گشت سپاه ظفر قرین با صد زیب و آیین بپابوس سید اولین و آخرین مبادرت
و معاودت نمود و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
فرمان داد که غنایم در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط
آن اموال و سبایا را در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از زمره سبایا یکی شیما
بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب بنصرت انتساب در زمان سبی با وی خشونت نموده هر چند
گفت که من همشیره رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه یاران شیما را درین
قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بر شتری نشانده بنظر کیمیا اثر آنسرور رسانیدند و شیما
گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفت که درین باب علامتی هست و شیما بعضی
از نشانها که بر خاطر داشت بیاد رسول داد و پیغمبر علیه التحیة والسلام او را شناخته جهة اعزاز
و احترام شیما فی الحال از جای برجست و ردای مقدس را گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات
عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان
از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با وی
گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش
روی شیما بر مقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله علیه وسلم با انعام
یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود و روایتست که چون شیما متحلی
بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا خواهش
ننمودی تا رسول از سر جرم بجاد در گذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی
یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته سوخت و چون پیغمبر علیه التحیة والسلام لشکر ظفر مآل نصرت
انجام از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابید او را محفوظ
و مضبوط سازید تا نگریزد و سپاه اسلام بفرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند
و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محفوظ بود تا زمانی که شیما با تمامی قوم
و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسیده ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را به شیما
بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نموده شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک
احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من لطایف

خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مرتب خواهم خواهم ساخت و چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در جعرانه با ایشان و قوم او ملاقات نموده اموال و مواشی
بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت **ذکر غزوهٔ طایف** سابقاً گذارش یافت که جمعی
از مشرکان با مالک بن عوف خایب و خاسر روی از معرکهٔ حنین برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی
ازان گروه منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه
داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند
مداخل آن محافظت نموده دل بر جنگ نهادند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت
که مظهر آیات رحمت بود مایل بآن شد که بران نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید و چون این
عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی بن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح
یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزما علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک
از عقب ایشان باکتیبه خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه گذارش بقصر مالک بن عوف افتاد
فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول
و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند گران تیرباران کنون آمدی
بجای نم از دیده خون آمدی و بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان
صادر شد که سپاه نصرت انتما ازان محل کوچ کرده موضع مرتفع را که اکنون مسجد طایف است
معسکر همایون گردانیدند و درین ولا طفیل بن عمرو که بجهت تخریب بتخانه ذی الکیف رفته بود با جمعی
نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشایی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب دست بقطع نخیل
و کروم اهل طایف برآوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری
برگشاده از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدای و از برای رعایت رحم امر فرمایند که
ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره هژده روز
و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاده بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند
و دوازده نفر ازان جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر بود
و در اثنای محاصره روزی حضرت فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار فرود آمده بجانب
ما آید آزاد باشد و قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساطبوس دریافتند و حضرت

حتی بنیاد آن همه غلامانرا آزاد فرموده رقاب ایشانرا از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشانرا
بیکی از ملازمان سپرد تا بمؤنت آن جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند چنانچه در کتب سیر
و تاریخ مسطور است التماس نموده گفتند که یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده فرمود که ایشان
آزاد کردگان خداوند عالمیان اند مگر بعبودیت شما معاودت نمایند نقلست که در اثنای محاصره
طایف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزی علی بن ابی طالب را علیه السلام طلب
داشته اسرار بسیار با او در میان نهاد و مردم ازین معنی متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز
دور و دراز با ابن عم خویش گفت و آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود که ما انتجیته
ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با او نکردم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن من با علی بامر
خداوند عز و علا بود   در پس آینه طوطی صفتم میدارند   آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
آورده اند که در اوان محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نوبتی در خواب
دید که قدحی عظیم پر از شیر و نقولی ممزوج بمسکه پیش او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز
فرماید خروسی حاضر شده منقاری در آن قدح زد و آن قدح را افکنده هر چه در آن ظرف بود
بریخت و حضرت صورت واقعه را با ابو بکر که در فن تعبیر مهارتی مالا کلام داشت در میان نهاد
ابو بکر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح
فرمایی حضرت تصدیق ابو بکر نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام
نقلست که خوله منکوحهٔ عثمان بن مظعون از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود که چون
حصار طایف مفتوح شود حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان دو
عورت بودند که بوفور جمال و کثرت مال امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله گفت که اگر
پیرایهٔ یکی را ازین دو کس بتو دهم که مأذون نیستم بفتح این قلعه و خوله صورت حال را با عمر در میان
نهاد و عمر از رسول علیه التحیة و السلام استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح قلعه
میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی و عمر بعد از رخصت از آن سرور ندای کوچ در داده اهل
اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده بچه کیفیت مراجعت نمایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند
و حضرت فرمود که فردا کوچ خواهم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه نصرت انتما مسرور و خوشدل شدند

شده بعد دیگر از پای قلعه برخواستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه امیرالمومنین علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در
اطراف آن دیار سیر فرماید و مرتبی را از ایشان یابد بشکند مرتضی علی علیه السلام بموجب فرموده
حضرت ختمی پناه از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از دلاوران قبیله خثعم باو رسیدند
و شخصی از مخالفان که بر قوت بازوی خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید
و هیچکس از اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقاتله آید مرتضی علی آهنگ محاربه
او کرد و هرچند ابوالعاص بن الربیع که داماد رسول بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود
دیگران ابتدا بجنگ کند امیرالمومنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نیرود و اگر من کشته
شوم باید که تو برین لشکر امیر باشی انگاه امیرالمومنین علی علیه السلام قدم در میدان نهاده در برابر
آن غدار آمد و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و تبان هوازن و ثقیف را که در حوالی
و نواحی بودند همه شکست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر در حصن انتظار قدوم او می کشید چون
سرور اولیا از آن کار فراغت یافته بمعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد
تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته بنیاد راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه ازین باب عنقریب گذشت
جابر گوید که در هنگام خلوت نبی و ولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز میگویی و با او خلوت
میکنی آنحضرت جوابی که سابقا سمت گذارش یافته با عمر گفت فاروق اعظم از کرده خویش
پشیمان شده بازگشت و با خود گفت میترسم که این اعتراض چون اعتراض عام حدیبیه باشد
شخصی از حاضران غزوه طایف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول میرفتم و نعلی غلیظ در پای
داشتم بی اختیار هر دو ناقه نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او رسید و آنحضرت تازیانه
بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد طلب من کس فرستاد
با خود گفتم که دی روز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند
و چون شرف پابوس دریافتم فرمود که دیروز تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب
کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد نعجه بمن داد دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی نشست و من در جنب ناقه میرفتم و آنحضرت خواست
که تازیانه بر شتر زند و از اتفاقات حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون

در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من گوسفندان را راس المال ساختم
صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنایم حنین** چون رسول
صلی الله علیه و سلم موضع جعرانه معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال برگشاده جمعی نو مسلمانان را
که ایشان بمؤلفة قلوب موسوم گشتند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود و غنیمتها نزد حضرت
جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که با مساک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده
در مجلس همایون حاضر گشت گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و آنسرور تبسمی
فرموده و ابو سفیان بتحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت
فرمان فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند
ابو سفیان گفت پسرم یزید را بعطایی سرافراز گردان رسول علیه افضل التسلیمات اشارت
کرد تا موازی انعام ابو سفیان بیزید نمودند و هنوز او را تشفی حاصل نشده معروض داشت
که نصیب پسر دیگرم معاویه کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا بمعاویه چهل وقیه نقره
و صد شتر دیگر دادند ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در
زمان جنگ و هم در اوان آشتی الحق غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق عز و علا ترا جزای
خیر کرامت کند و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید
و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن
جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن
حصن فزاری بانعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر را مانند هشام بن عمرو عامری
و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع که در مرتبه دون طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را
درین باب دو قولست زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بوده و برخی را عقیده آنکه
از مجموع غنایم تحقق پذیرفته نقلست که دران روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد
و عباس ازین صورت ملول و محزون شده از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات
مسموع حضرت رسالت گشت ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز
و زبان او را از من قطع کن علی برخواست و دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی
پرسید که زبان مرا خواهی برید مرتضی علی گفت که بانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده قیام خواهم
نمود و همچنین میبرد او را تا بحظایر ابل رسید آنگاه مرتضی عباس را گفت که اختیار کن ازین

ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکو
خوهید و حلیم عباس گوید که علی دران زمان که با من گفت که رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی
داشته و ترا از زمرهٔ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ
آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری در سلک
مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم تو درین باب چه میفرمایی علی گفت ترا آن
بهتر که بدادهٔ خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا که باطل است و زایل فریفته نگردی
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی گفتم
که بهرچه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو که تابع فرمان رسولست منت بر جان خود نهم
روایتست که چون سید کاینات علیه اکمل التحیات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش
و سایر رؤسای عرب داد تا دلهای ایشانرا الفتی بمسلمانی پیدا شود و اشراف و اعیان
انصار را بلکه هیچ یک از ایشانرا بنابر وثوق و اعتمادی که بران فرقه داشت چیزی نداد
و بعضی از ایشان بنابر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند که این نوع عطایا و عواطف
در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما انعامی نمیکند دردا اینکه گفتند
این مرد با اهل و بنی اعمام خود رسیده خیر ایشان میخواهد و مرحمت و مشفقی است ما را میبایست
آن میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس دران میان
نباشد و چون بفرموده عمل نمودند بنفس مبارک با علی مرتضی علیه السلام نزد ایشان رفته بنشست
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس فرمود که ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسید
و شما قایل این حدیث هستید یا نی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای
ما هیچ نگفته اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که نه من آمدم بشما در حالی
که شما بکنار گوی از آتش بودید پس خدای تعالی شما را از ان آتش رهایی داد بسبب من انصار
گفتند بلی والله و لرسوله المنّ و الطول و بروایتی گفت نه من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را
بسبب من هدایت ارزانی داشت و چون زبان انصار بتصدیق سخن مخبر صادق گویا گشت
آنسرور فرمود که نه شما دشمنان یکدیگر بودید و حق عز و علا آن عداوت را بسبب من تبدیل بالفت
و محبت کرد و نه شما اندک بودید و خدای تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید و شما درویش بودید

وخداوند

و خداوند تبارک و تقدس شما را بسبب من غنی گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق
مینمودند و چون پیغمبر صلعم از القاء این مقاله فراغت یافت فرمود که ای معشر انصار چرا
جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چه گوییم که پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ماست
و عالم الاسرار برین سخن گواست رسول فرمود که اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و
مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم
و کس بتو نمیپرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش
ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی و ما جوانمردی سنت بتو کردیم و خایف آمدی و ما ترا ایمن
گردانیدیم و حضرت چون سخن بدینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته
بتقبیل دست و زانوی پیغمبر علیه التحیة والسلام سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا
و رسول خشنود گشتیم اموال خاصه ما را اگر رسول خواهد قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا
نیست ما را اندیشه از بیم مفارقت خدمت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فرمود که قریش قریب العهد بجاهلیت بودند و مصیبت زده و من خواستم که تدارک
مصیبت ایشان نمایم و قلوب آنجماعت را الفت دهم با ایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار
شما در خشم میروید که مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال
اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی نمیشوید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز میگردند
و شما با رسول خدای بخانهای خویش مراجعت مینمائید بعد از ان فرمود که جعیل بن سراقه ضمری
که از فقرای اصحاب صفه است و ادراک مشاهد با من کرده و او را چیزی نداده ام و مرتبه
از عیینه و اقرع را صد شتر داده و از عالمی پر عیینه و اقرع مر اجعیل بهترست که بر اسلام او
اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام درآیند و میخواهم که
وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی بفتح
آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را
بدنیا احتیاج نیست و از مال و متاع آن آسایش نی آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما
کم شود و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که از چنان روز چاره نیست
و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری
با خدا و رسول ملاقی شوید موعد شما حوض کوثرست که طول و عرض آن مقابل میان صنعا

وعدهٔ نصرت وعده داده‌ای آن بیشتر از عدد نجوم و بقول لی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا
حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر من اند اگر مردم براهی
روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار بیامرز و اولاد انصار را بیامرز
و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان
تر گشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند آورده‌اند
که جمعی هوازن در جعرانه بادراک موهبت پابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله
ما را اصلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت که و رحمت
کن من الله علیک گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی زهیر بن صرد
سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله اگر ما بکفالت حارث
بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر پسر داختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت
ما بقبضهٔ اختیار و سر پنجهٔ اقتدار ایشان می‌فتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده با ما فضل و احسان
و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم
که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چه ملتمس ما که درمیان اسیران عمات و خالات رضاعی
و حواضن تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بچارهٔ
کار ما بیچارگان بر گمار عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کار ما همه موقوف یک عنایت تست
حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر قسمت غنایم
بسبب شما کردم و انتظار میبردم که بیایید و درین امر سخن گویید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم هستند
که می‌بینید و دوسترین سخن نزد من راستترین آنست اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار فرمایید
ایشان گفتند که ما اهل و عیال گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم کرد حضرت فرمود که آنچه نصیب
بنی عبدالمطلب است بشما باز گذاشتم و بجهه شما درخواست کنم تا مردم از سر حصص خویش بگذرند
و چون من نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن
بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود بجای آوردند و آنحضرت درمیان
یاران و اصحاب برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهرافشان بگذرانید
که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده اند و رای من بران قرار یافته که سبایای ایشان را

با لطافت

بالجماعت بهم رضا داده کسی که باین صورت مقرونست وظیفه انکه چنین کند و هر که دوست دارد که از
نصیب خویش درنگذرد از مالی که حق سبحانه وتعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن بدو دهیم
حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس متقبل این معنی کردیم و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون قوم هوازن در انجمن رسول طلب سبایا کردند حضرت فرمود که انچه حصه من و بنی هاشم
بشما گذاشتم و چون آن سرور این سخن گفت مهاجران برپای خواسته معروض داشتند که انچه
نصیب ماست از آن حضرت رسالت است و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند اما اقرع
بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی
همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم هم باین راضی نیستیم بنو سلیم
تکذیب او نموده گفتند که انچه از ماست برسول تعلق میدارد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
فرمود که هر که راضی نیست بازاء هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای
تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب حضرت انتساب اهتمام آن سرور در شان اطلاق سبایا
مشاهده کردند رقم اطلاق بر جبهه اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از وفد
هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است فرمود که اگر نزد ما آید
و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم وفد هوازن این خبر بمالک
رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپایبوس رسول صلی الله علیه وسلم استسعاد یافته بحلیه
ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خود بلکه بر چند قبیله دیگر امارت داده
رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست
و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرموده معاذ بن جبل
و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید
اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و همه را در تنفیذ احکام شریعت و احکام اوامر ملت
وصیتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بر نجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن عبدالله
جهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات
علیه افضل التسلیمات پا از مکه بیرون نهاده روی توجه بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیه غنایم
پرداخت و در اواخر ذی قعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس
[illegible] بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان

قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هرجا که باشید و تقوی
پیشه کنید اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نمی یابد و ایشانرا بعد ازان
حضرت مقدس نبوی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمان داری کردند و هر یک را
چهار وقیه نقره داده تسییل فرمودند و درین سال زینب بنت رسول علیه الصلوة والسلام
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول تابوتی که در اسلام ساخته
شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن الربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم به علی که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته تا آن
بلدهٔ طیبه در آمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماه با مامه که امیر
المومنین علی علیه السلام بعد از فوت فاطمه سلام الله علیها او را در حباله نکاح آورد و این تزویج
بنابر وصیت او صادر شد و درین سال ابرهیم بن النبی علیه الصلوة والسلام از ماریه قبطیه
متولد گشت و این بشارت را ابو رافع بسمع همایون حضرت نبوی رسانید و آنسرور ابو رافع را
غلامی بخشیده گبشی از برای آن نورسیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن
موی او نقره تصدق فرمود و زنان داد تا موی سرش را دفن کردند ذکر وقایع سال نهم از هجرت
ابو سعید سمعانی رحمة الله در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از غزوهٔ حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده و طی منازل
و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذی قعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون
هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهة اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان
شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمرهٔ عمال صدقات یکی بریده
بن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد
بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی
کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر
بنو کعب را یافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشانرا در شمار آورده
باخذ زکوة اقدام نمود و از غایت حسن و نضارت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده بنو تمیم
با بنی کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده به محمد باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتی ایم که متابعت محمد
کرده ایم و بدین او در آمده و درین ملت اداء زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست

بتیر و شمشیر پرده گفته بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه بیرون نتواند برد و بالبشر گفت که گرد این
شتران نگردی بشر چون صورت حال برین منوال دید بر مضمون من نجا برأسه فقد فاز فرار بر قرار اختیار
کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده
او گشته بود معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید آن سرور با یاران فرمود کیست از شما
که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم بروم
و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنزد تو آرم و چون حضرت مشاهده فرمود که عیینه دران
امر مایل و راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او دران سفر موافقت نمایند و این پنجاه
سوار غیر مهاجر و انصار بودند و عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمودند
و روز از نظر اغیار مختفی میگشتند و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند
و دران زمان خانهاء اهل عناد را از کثرت ابطال رجال خالی یافته دست بغارت و تاراج
برآوردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند
و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محل لایق مضبوط ساختند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع
بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد
بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله
خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمجلس رسول نهادند و دران زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در حجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول در کدام حجره است
از غایت اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد بر میکشیدند که ای محمد بیرون آی و هر چند
بلال و اهل مسجد تسکین ایشان میدادند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده از
خانه بیرون آمد و فرمود که این قوم را چه واقعست که مرا از خواب بیدار ساختند و چون وقت
نماز پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجره همایون گشت و بنو تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض
داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند
آنحضرت در جواب ایشان زبان مبارک بلا و نعم نگشاده بحجره درآمده سنت پیشین بگذارد
و بعد از ان از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده
گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما
آرایش بود و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام فرمود که دروغ گفتی آن خدایست

که مدح او زینت و ذم او مذلت بود غرض ازین سخن حبیت ایشان متفق الکلمه گفتند که ما شاعر و خطیب
قوم خویش همراه آورده‌ایم تا با تو مناظره کنیم حضرت فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت
ولیکن آنچه خواهید بگوئید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان
بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست
آنگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت قبیله بنی تمیم و چون عطارد از
خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیه
همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت
خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت
آفریدگار و مشیر بخصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون
ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخاست و بیتی چند انشا
کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مقدس نبوی مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک
نظم کشید که عطارد بر فلک زبان تحسین او گشود و از آن جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت
گفته حسان بموجب فرمان مستعدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضه
جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت
داده‌اند و هیچ مکرمتی از و دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر
از شاعر ماست و قوم تمیم باتفاق انصاف داده قدم در دایره متابعت و مطاوعت نهادند
و سراچه قلوب ایشان بانوار هدایت و رشاد نورانی گشت آیه کریمه ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخرها در شان ایشان فرود آمد و حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه در باره قیس بن عاصم فرمود که این بهترین اهل بادیه است و آنجماعت را
بعطایای گرامند مفتخر و سرافراز ساخت باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله قضایا
و وقایع این سال یکی آنست که حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام امیر المومنین علی را با صد سوار
بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب
ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیله طی رسیده دست بغارت
و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد
در اسم رئیس آن قوم عدی بن حاتم طایی که بنابر کمال اشتهار از توصیف و تعریف مستغنی است

فرار نموده بولایت شام رفت و امیرالمؤمنین علی بعد از فراغ خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب
قسمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت و فصاحت داخل غنیمت گردانیده بمدینه آورد
و او را در سرایی که جهة محافظت سبایا مهیا بود جای دادند حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت
بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد
و غاب الوافد فامنن علیّ منّ الله علیک رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که وافد تو کیست
جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود که آن گریزنده از خدای و رسول این سخن بمقصد شتافت
و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود مکرر کرده همان جواب شنید
و در روز سوم که رسول علیه التحیة و السلام بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس
و نومیدی برخاست و معروض داشت که یا رسول الله دختر رأس رئیس قبیله خویشم پدر
من بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا
بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طایفه از
آشنایان او که بمکه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید و بعد از چند روز جمعی از قبیله
طی بمدینه آمدند دختر حاتم اینصورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند
آنحضرت او را الباس ساخته بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آن
جماعت بهر کجا که خواهد رود دختر حاتم مقضی المرام بملاقات برادر شتافته روی توجه بدیار شام
نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسیده عدی بن حاتم طایی را دیده و بصنوف عتاب
او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر
مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد صلی الله علیه و سلم یا پیغمبرست یا پادشاه و بر هر تقدیر ترا
از ملازمت و اختلاط او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و آن مهتر قبیله طی
بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت پرسید که تو چه کسی جواب داد
که عدی بن حاتم طایی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آن سرور برخاست و بجانب منزل
مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سالخورده عاجز پیش آمد و سخنی که داشت
معروض رای همایون رسول گردانید و پیغمبر علیه التحیة و السلام زمانی ممتد ایستاده و با آن ضعیفه
تکلم نموده حاجت او را برآورد عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده

با خود گفت که این صفت یکی از اوصاف انبیا و رسل است و چون رسول صلی الله علیه و سلم از حاجت
مطلوب آن عجوزه باز پرداخت بجانب منزل مقدس روان گشته بخانه درآمد و وساده
از ادیم که آن را بلیف خرما آکنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود
که برین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده عاقبت بنا بر مبالغه و الحاح رسول بر آنجا
بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت
که این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است و بعد از
جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی
که در مذهب ملت تو جایز نبود و ازین سخن بر عدی روشن گشت که آنسرور پیغمبر است مرسل
آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابد که بر قبول
آن اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب
ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای
ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف
نباشد مگر از خداوند عز و علا و از رسول او و میشاید که مانع باشد ترا از آمدن درین دین آنکه مشاهده
میکنی که امر حکومت و سلطنت متعلق باعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد
که قصرهای بیض از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشت از عدی منقولست که گفت چون
رسول صلی الله علیه و سلم این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من
بحلیهٔ ایمان محلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر فرموده بود
مشاهده کردم یکی فتح قصرهای بابل و دیگری رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر سمت
ظهور خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپایبوس حضرت مقدس نبوی
در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان درین مقام تحریر آن
پرداخت و از جملهٔ قضایا و وقایع این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه گفته اند
که یکی از آنها اینست که رسول صلی الله علیه و سلم بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرموده و حفصه
دران روز برخصت رسول از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت

سریت خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و دران حین حفصه از منزل پدر بازگشته
آمد که در حجره بسته است بالضروره لحظه توقف نمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت
حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در میان ازواج خویش نسبت بمن برین امر
قیام مینمایی و بقولی گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر
علیه التحیة والسلام چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام
سازم جواب داد که هستم و آن سرور صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن امر وصیت
فرمود و حفصه این معنی را قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول از غایت فرح و سرور با عایشه
صورت واقعه در میان نهاده گفت بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خویش حرام ساخت و چون
عایشه بملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات
نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مرا از ازواج ترا خالص و سالم ماند و در خلال این
احوال جبرئیل با آیات اول سوره تحریم نازل گشت و آنحضرت با حفصه عتاب کرده فرمود که
ترا نگفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی روا باشد که با فشاء این راز زبان بگشادی
حفصه گفت که ترا برین حال اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین و چون این
صورت از بعضی ازواج بر خاطر انورش گران دیگرانرا مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت
تا سبب تادیب مجموع گردد و جهی دیگر درین باب گفته اند که امهات مؤمنین از حضرت رسول رب العالمین
چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید این حال و مصدق
این مقال آنکه روزی ابوبکر بمنزل مقدس حضرت نبوی آمده دید که جمعی از یاران نشسته اند هیچ
یک به نیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته ابوبکر دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از وی عمر
بن الخطاب بحجره رسیده استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شد و دران زمان چندان
حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهة مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمانان
بودند استیلا داشت که با هیچ سخن نمیگفت عمر کیفیت واقعه دانسته خواست که آنحضرت را
بخنده آرد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه
طلبید و بر خاستم و بر گردن او زدم و کاش بحضورت مشاهده تو میگشت رسول صلی الله علیه و سلم
از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه میطلبند
و چیزی میخواهند که ندارم ابوبکر ازین حدیث متاثر گشته بر خاست و مشتی بر گردن عایشه زد

و عمر با وی موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول
صلی الله علیه و سلم چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف نیست و عایشه و حفصه سوگند یاد کرده گفتند که
دیگر چیزی از پیغمبر خدای نخواهیم که بدان مالک نباشد و بنا بر تکلیف ما ایلاء از ازواج حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شد
و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت
که پیغمبر علیه التحیة والسلام ازواج مطهرات را طلاق داد و این خبر که بسمع هر یک از اصحاب میرسید
در مسجد حاضر میشدند از عمر منقولست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم دیدم
که طایفه از اصحاب نزد پیغمبر علیه التحیة والسلام نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم
و اندوهی عظیم بر خاطرم مستولی گشته از آنجا برخاستم و بر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس کردم که حضرت
ملاقات حاصل کند رباح ملتمس من چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر باواز
بلند گفتم ای رباح طرح من آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گمان شده که من آمده ام تا جهت
حفصه را از وی در خواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز ندارم این
سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی و من مراجعت
کرده نزد آنحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم که یا رسول الله ازواج خویش را طلاق
داده فرمود که نی باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش
بگوش ما رسید دانستیم که با رسول چه گفته و چه شنیده و بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه
بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عایشه رفت صدیقه استقبال
آن سرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیایی و از آن
تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که گاهی چنانست که ماهی بیست و نه
روز می باشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر که درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه
سیر است و درین سال رجم سبیعه غامدی واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بیک
سال عورتی از غامد بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمده اعتراف
بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم و رسول فرمود که بازگرد
و از خدای آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابه بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله
میخواهی که مرا بازگردانی چنانکه فلان را بازگردانیدی و حال آنکه سبیعه آبستن بود از زنا حضرت

فرمود

فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی
و سبیعه را پیش شخصی از انصار بردند که بتکفیل او قیام نماید تا مدت وضع حمل او بسر آید و چون آن
مدت منقضی شد و رسول را خبردار گردانیدند فرمود که درین اوان او را نتوان سنگسار کردن
و فرزند او را صغیر گذاشتن که هیچکس نیست که او را شیر دهد و بعد از مدتی که سبیعه کودک را از شیر
باز کرد مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش او را بمجلس همایون آورده صورت
حال را معروض گردانیده التماس اجرای حکم شرعی نمود حضرت کودک سبیعه را به یکی از مسلمانان
سپرده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند و از موقف نبوت اشارت صادر
گشت که وی را سنگسار کنند خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زد و قطرهٔ چند خون
از زخم بر روی خالد آمد خالد سبیعه را دشنام میداد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآن خدای
که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر متغاجی چنان توبه کند البته مغفور گردد و چون
مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نعش قالب او نماز گزارده
در محل دیگر بدفنش پرداختند **ذکر غزوهٔ تبوک** بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعیست که در میان
حجر و اهل ناحیه شام واقع شده و برخی برانند که نام حصنی است از حصون و زمرهٔ را عقیده
آنکه اسم چشمه ایست و چون سپه لشکر اسلام دران سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه
تبوک اشتهار یافت و سبب این غزا آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و این خبر از ایشان
شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن
ندارد و جمعی کثیر از نصاری عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب
مسطور است که ارباب سیر آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین سال قافله از شام
آمدند و روغن زیت و آرد سفید از انجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر
بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت
نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بیلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل
نوشته اند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده
و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او بدست می توان و مردی از عظمای روم را قباد نام
با چهل هزار کس نامزد مدینه گردانیده و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه یهود
گفتند ای ابوالقاسم اگر راست میگویی که پیغمبرم بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست

علی اختلاف الروایتین پس حضرت رسالت صلعم یاران را فرمود تا کارسازی نمایند که بحرب روم میرویم
و باطراف قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متهیٔ گردند و بآنحضرت ملحق شوند
و دستوری آنسرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بتصریح نگفتی که
بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت
دشمن و قلت زاد و وقوع جدب قحط بتصریح نمود تا مردم ملاحظه این امر نموده ساختگی تمام
بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین
آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود
که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای مینه خورده و جو پوچه زده و چربی بوی گرفته
نمی یافتند و آب چنان دران سفر دشوار بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبات
امعا و اجواف آن افواه خویش تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن
از مدینه چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود میخواستند که در سایها باشند و از اثمار محظوظ
شوند منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشارالیه
دغدغهاست و اقوای ازهمه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و غلا و قلت آب کراهت
اصحاب بغایت مستبعد مینماید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمجرد قول یهود
اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه بولایت شام درآید از تبوک مراجعت نموده باشد
و برین تقدیر لایق بر ارباب فضل و دانش چنان مینماید که رقم نسخ بر روایت ثالث کشند
و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی و بالجمله چون عزیمت همایون
بر فتح دیار شام تصمیم یافت خواجه کاینات علیه الصلوة والسلام بجهت استجماع لشکر بریدة
بن الحصیب اسلمی را فرستاد و ابورهم غفاری بجانب غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی
دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بتجهیز
سپاه و تصدق بر فقرا عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب دران باب
بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابوبکر از سر تمامت اموال
خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین امر جمیل بر همه محسنان امت
سبقت گرفت و عمر بن الخطاب بتصدیق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقل است
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر برآمد و اغنیا را بر تجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان

دلالت فرمود بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال وکثرت استعداد
از اصحاب حضرت انتساب امتیازی داشت برپای خواسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل
بفقرای لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بار دیگر بحرف تحثیث
زبان مبارک بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم بسیصد شتر رسانید
زمرهٔ از ارباب سیر گفته اند که چون آن نیکو محضر هزار مثقال طلای احمر با آن شتران منضم گردانید
وفقرا را عقیده آنکه بترتیب مایحتاج ثلث آن لشکر که مجموع ایشان سی هزار نفر بودند قیام نمود
حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام دران ولا فرمود که لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در بعضی از
کتب بنظر خبیران رسیده که چون عثمان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول آورد آنسرور فرمود
که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض روایتست که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درم
نزد حضرت آورده معروض داشت که هشت هزار درم داشتم نصف آن را طلبا لمرضاة الله تعالی
آورده ام و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بر زبان معجز بیان گذرانید که خدای
تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول مستجاب گشته کثرت
مال وی بمرتبه رسید که چون از دار فنا بمنزل بقا انتقال کرده با یکی از چهار زن او که در مرض موت
مطلقه گشته بود و عدتش منقضی نشده از ربع ثمن که حصهٔ آن عورت میشد بر مبلغ هشتاد و چهار هزار
درم و بقولی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل
اموال خطیر دست گشادند و بعضی از نسوان حلی و زیورها خود را صرف آن لشکر دادند و چون
مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمان داد که بر ظاهر مدینه
در ثنیة الوداع مجتمع گردند و درینولا ابوبکر را پیشوای لشکر ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام
نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان صادق العقیده با لشکر اسلام مرافقت ننمودند
گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در جبل
ذباب فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفه
از منافقان یهود که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و میپندارد که
جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلوب باطراف واکناف
عالم متفرق و پراکنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق

بنابر طمع غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و ازیشان در رفتن و آمدن سخنان و حرکات نامناسب
صادر شد چنانچه شمه ازان رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز نقل است
که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفت امیر المومنین علی علیه السلام را در اینجا گذاشت
تا از حال امهات مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد علی را بجهت این با خود نبرد که ثقلی از
مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المومنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از عقب
آنحضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت
والتماس نمود که دران سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هرون
باشد بموسی مگر آنکه هیچ کس بعد از من پیغمبری نخواهد بود بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد ترتیب
رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را بابوبکر داد و علمی دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای
اوس و رایت خزرج را باسید بن حضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون دران منزل عرض
لشکر فرمان داد بقول سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و گروهی
صد هزار گفته اند گویند که ازان جمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند
و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بابوجود طلحه بن عبید الله و میسره را
بعبد الرحمن عوف تزیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان
تخلف مینمودند و یاران صادق و دوستان موافق یا رسول میگفتند که فلانکس باز گشته
آنسرور میفرمود که بگذارید اگر خیری در وی بودی زود باشد که خدای تعالی او را بشما رساند
و الا حق عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل
وطی مراحل بتبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه دران موضع
بدو ماه توقف نمودند و از رنج راه و محنت رفتن شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این حال
بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بجانب دیار اسلام
اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت ختمی پناه با اعیان مهاجر
و اشراف انصار در باب رفتن ولایت شام و روم و محاربه با والی آن مرز و بوم مشورت
فرموده از میان اصحاب عمر گفت یا رسول الله اگر بدان مأموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف
فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسایم حضرت جواب داد که اگر مأمور می بودم مشورت نمی نمودم

عمر گفت

عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات حرب آلات طعن و ضرب
در ظل رایت سلطنت مجتمع است که یک مسلمان در آن میان نیست و تو امسال قریب با ایشان
رسیدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمایر رومیان
استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر مقصدی این امر گردی انسب و اولی مینماید و چون رای عمر
مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه عنان مراجعت بجانب مقر
عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول صلی الله علیه و سلم
بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرمود شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه
مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه
و قبول هدیه و مانند آن ذلک معلوم کند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد و بعد از
تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و سمات و علامات
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان مملکت و اشراف دیار روم را
جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان
ازین سخن قیصر بر آشفتند بمرتبه که او از زوال ملک اندیشه مند شد لاجرم از سر آن
قضیه در گذشت اما خود در خفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن
خالد بن الولید بجانب دومة الجندل در زمانی که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک
که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب
میفرستی آن سرور بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی
بی زحمت جنگ بچنگ آوری و خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد
و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر
رسید و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب کندیه بخوردن شراب
اشتغال داشت درین اثنا از قضاء ربانی گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن
زدن گرفت رباب بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نمود و خبر باکیدر رسانیده
گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده جواب داد که نی
و چون اکیدر بر صید گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام کوشت فرود آمد فرمود تا اسپی را که

سزاوار آن کار بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان باصطیاد گاو کوهی
غافل از آنکه او در دست خالد و برادرش در چنگ جهاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمد
و گاو دیگر بجست و اکیدر تازیانه بر اسپ زد از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده این حال منتظر
فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد و برادر اکیدر بمحاربه و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت
و اکیدر اسیر و دستگیر شد و ملازمانش فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در حصار
بود و موسوم بمصاد بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده نزد من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی
گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسول برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه سپرده در حصار
بگشایید و دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمایی حکومت قلعه
بدستور سابق ترا باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آوردند برادرش اول امتناع نموده
آخر در حصار بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت شتافتند
قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه
برایشان مقرر کرده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله تعالی ذکر قضایایی که در
سفر غزوه تبوک اتفاق افتاده در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله این قضایا آن بود
که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میرفتند و با هم میگفتند که ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام
فتح نماید و بغایت دور است که این معنی از حیز قوت بفعل آید مخشن اشجعی که در میان آن طایفه
بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و بجرمانه این حکایت هر یک از ما را
صد تازیانه بزنند و عجب در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد و مقارن این حال
سید کاینات علیه افضل التسلیمات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار
یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند
بگوی که چنین و چنین گفتید عمار یاسر بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
فرموده بود با آن قوم گفت ایشان متاثر و خجل و متندم و منفعل نزد رسول آمده زبان باعتذار
گشادند و ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم و درین اثنا کریمه
ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا

قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند که
مخشن در سلک جمعی که حق تعالی از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و او از خداوند عز و علا درخواست
که بشهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از
جسدش هیچکس خبر و اثر نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای سید
کونین علیه التحیة والسلام بوادی القری رسیده حجر نمود نزول فرمودند و آنسرور فرمود که امشب
بادی صعب خواهد وزید باید که هیچکس تنها از خیمهٔ خویش بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب
موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتر را محکم ببندند مسلمانان بموجب فرموده
عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بتقاضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتر
گم شده قدم گذارد مردی که بتقاضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر
گم شده را باد بکوه طی انداخت چه در آن شب بادی صعب وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر
کیمیا اثر خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را از آن بلیه خلاص داد و چون
رسول صلعم بمدینه آمد صاحب جبل اهل طی بر رسم تحفه آوردند معجزهٔ دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر
بگذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند و آنسرور رو بقبله دعا آورده دستهای
مبارک برداشت و در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده و در هم پیوسته
چندان باران بارید که همه صحابه سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول علیه التحیة والسلام از غایت
فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت و آنسرور فرمود
که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ
نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذر نماند آن بی حیا جواب داد
که از این چه شد که ابری در گذار بود و بارانی بارید معجزهٔ دیگر شتر رسول صلعم در منزلی از منازل گم
شد و یاران بطلب آن در صحرا و بیابان شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده
بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون نیست
که محمد خبر آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ قصوی وی کجاست و سید اولاد آدم
صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت این معنی را معلوم فرموده با عماره که در آن حین در مجلس همایون
بود بیان فرمود که حالی منافقی سخنی چنین گفت و الله که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی بر آن
اطلاع دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر

من در اینجاست و زمامش بر درختی محکم شد بعضی از اصحاب بموجب فرموده عمل نموده بآن وادی رفتند
و ناقه را در ان موضع بهمان هیات که حضرت فرموده بود دیده آوردند و چون عماره بوثاق
خویش بازگشت صورت قضیه با اهل منزل درمیان نهاد و یکی از انها گفت پیش از آمدن تو زید
چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی برگردن زید زد و گفت ای مسلمانان من چنین داهیهٔ در منزل
دارم و این کبری و شری عظیم بوده و من ازان غافل و بیخبر و زید را از وثاق بیرون کرد و باوی دیگر
مجالست ننمود و از مصاحبت او دوری گزید معجزهٔ دیگر انکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
روزی دران سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید هرکس که بانجا رسد باید که دست
بآب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر بوقت چاشت بچشمه رسیدیم دو
شخص بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه ازان میلرزید حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه ازیشان پرسید که دست باین چشمه رسانید گفتند آری پیغمبر آن دو شخص را زجر فرمود
و دشنام داد بعد ازان فرمود که ازان چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن
و روی فرخندهٔ خویش در انجا شسته آب را در چشمه ریخت و برکت این حرکت آب چشمه که در نهایت
قلت بود چندان گشت که مجموع سپاه اسلام شاداب گشتند معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شان
ابوذر غفاری رضی الله عنه فرمود صورت واقعه انکه ابوذر غفاری از عقب حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز ماند ابوذر انچه
ضروری بود بر دوش خویش گرفته روی بمقصد نهاد و رسول در منزل تبوک نزول فرموده بود
که او از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که یا رسول الله پیادهٔ از دور می بینیم که متوجه
ماست رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته
گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس رسید آن سرور بر پای خاسته مرحبا گفت
و فرمود که خدای بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود اکنون
از حال و استقصا ننمودهٔ ابوذر تعرض ننماید که بسبب آخر چه بود نقلست که عثمان در زمان خلافت
خویش بنابر مصلحتی که درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ابوذر را از مدینه عذر خواسته
بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان دران منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا
گشت و دران وقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحهٔ وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت
که چون از غسل و تکفین من فارغ شوید تابوت من بر سر راه بنهید و با طایفه شترسوار که نخست

لشما

بشارت رسند بگو بیند این ابوذر است صاحب رسول و از آن جماعت در دفن من استعانت نمایید و بعد از
فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب وصیت عمل نمودند و اول طایفه از مسافران که بآن موضع
رسیدند عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبدالله از حال
تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرده ابن مسعود رضی الله عنه بهای بهای بگریست
و گفت یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمران از احمال
فرود آمدند و بر ابوذر نماز گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر
خبر فوت عبدالله ذی البجادین است و او پسری بود از پدر یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ
نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شده صاحب مال
و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر
و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گردانیده در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام
یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبایی شعار و دثار خود می ساخت
و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه خاطر شریف از غزوه حنین پرداخته
بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو کشیدم و تا غایت
اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات مستعار پیش ازین اعتمادی ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت
فرمایی که زبان بگفتن کلمه شهادت بگشایم و حجره دل را از نور توحید و معرفت بیارایم عمش
گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شده متابعت محمد نمایی آنچه بتو داده ام بستانم مرتبه که
ردا و ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت والله من ترک بت پرستی
نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که عاقبت باضطرار
می باید گذاشت بیزارم اینک هرچه دارم از نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر
تملکات خود برخواست و ردا و ازار از بدن بیفکنده برهنه بخانه مادر آمد و شغف و غرام
خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسایی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا
بجاد گویند به پسر داد عبدالله گلیم را دو نیم ساخته نصفی را ردا و نصفی را ازار گردانید و از
طریق صدق و صفا روی باستان حضرت مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسید
در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آرام گرفت و آنسرور از نماز صبح فارغ گشته بدستور
معهود بتفحص و تصفح مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر فیض اثرش بر عبدالله

افتاده از وی پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند و من از فلان قبیله‌ام حضرت فرمود
که نام تو عبد الله ذی البجادین باشد نزد ما منزل بگیر و عبد الله در میان مهمانان آنسرور بسر برد
و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب معروض
داشت که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در ان حین
مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند و این عبد الله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله
دعا فرمای تا در راه خدای عز و علا شهید گردم حضرت فرمود که برو و پوست درختی بیاور عبد الله
پارهٔ از پوست درخت سمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا
من خون او بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من این نبود حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که چون در راه خداوند تعالی به نیت غزا بیرون آئی و
محموم گردی و بآن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبد الله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت
ختمی پناه متوجه تبوک شد و چون سپاه اسلام در ان منزل نزول کرده آرام گرفتند عبد الله
ذو البجادین بعارضهٔ تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت و در شب دفن عبد الله
بلال مؤذن چراغی بدست گرفته خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات بقبر وی در آمد و ابوبکر
و عمر او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبد الله فرمود که بار خدایا من شبانگاه
از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش و عبد الله بن مسعود این سخن شنیده گفت ای کاش
من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات در غزوه
تبوک از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بسیار صادر شده و این مختصر گنجایش آن همه ندارد
هر کرا میل اطلاع بر مجموع آنها باشد باید که رجوع بمطالعه کتب سیر نماید **ذکر سرایای وادی الرمل**
در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون
بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد که یاران
جمع شدند و صورت حال را با ایشان در میان نهاده گفت کیست که متصدی دفع شر آن جماعت
گردد طایفهٔ از اصحاب صفه و غیرهم در ان امر رغبت نمودند آنگاه حضرت خیر البرایا لوا را با یکی
داده او را بر آن طایفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره

والاشجار که انحدار دران وادی دشوار میشود و بالجمله ابی بکر بموجب فرمان روی باهل عدوان آورد
بعد از قطع منازل قریب بمساکن ایشان رسید و خواست که پای درآن وادی نهاده دستبردی نماید
ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر بردند و نیران قتال
اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بعز شهادت فایز شدند
و برخی منهزم گشته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع رسول علیه التحیة والسلام بر حال اهل اسلام
عقد رایتی کرده بعمر داد و او را با طایفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد
فرمود عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و دران حین که میل درآمدن وادی کرد
مشرکان از پس احجار و اشجار که مواضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند
و بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام بمدینه معاودت کردند و بعد از وقوع این قضیه
عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیله اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر
ایشان فرست که بمقتضی کلمه الحرب خدعه عمل کرده اعدا را فریب دهم و چنانچه درخواست عمرو حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب
دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده
منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند و بعد از چند روز مراجعت عمرو عاص حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه جهت امیرالمومنین علی لوای بسته و دست بجانب آسمان
برداشته در شان او دعاهای نیکو بر زبان آورد و تا مسجد احزاب بتشییع مرتضی قدم رنجه فرمود
و فرمان داد که ابوبکر و عمر و عمرو عاص و جمعی دیگر از یاران دران سفر با علی مرافقت نمایند
و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه جانب
عراق گشت و بعد از طی چندین منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی میشد
بفم وادی بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون میرفته باسایش و استراحت
می پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود که با آهستگی در حرکت آیند و خود
پیش پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیرالمومنین علی نسیم فتح و فیروزی
بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه را بر زبان آرد لاجرم با ابوبکر و عمر گفت درین راه
از وحوش و ذباب وادی خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از جانب علی وادی بر
دشمنان شبیخون بریم شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مسئول ایشان مبذول نیفتاد

دیگر عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع میدانیم گرد بیایید تا از طرف اعلی وادی برویم و بر سر دشمنان شبیخون آریم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر صلعم ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن تو شنیده پیرامون خلاف او گردیم و علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده و بطریقی که خاطر او میخواست از آن قوم بی باک انتقام کشید مولف کشف الغمه گوید سوره والعادیات درین باب نازل گشت حضرت اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور یاران را باستقبال امیرالمومنین حیدر امر فرموده خود پیش پیش ایشان روان شد و دران زمان که چشم مبارک جناب ولایتمآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت و آنسرور فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول او از تو راضی اند و از غایت فرح امیرالمومنین در گریه شده رسول گفت ای علی اگر اندیشه آن نمی داشتم که طوایف امت من در شان تو گویند آنچه نصاری درباره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو برداشتندی **ذکر آمدن وفود** درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت ملاقات رسول علیه التحیة والسلام استسعاد می یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود گفتند و قاعده رسول علیه التحیة والسلام چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین می ساختند و بفرموده آنحضرت وفود را در مواضع نیکو و منازل صافی فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان و بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشانرا بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از آن قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربا و قوم و قبیله تو ایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی ازین سخنان ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چون است آن جماعت از قحط و تنگی معاش

شکایت کرده التماس دعا نمودند آنسرور روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک را از ایشان ده وقیه نقره محتظی گردانید و پیشوای آن قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطاء دوازده وقیه سرافراز ساخت و چون آن گروه مقتضی الوطر باز گشته بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعاء باران که از حضرت رسالت بالتماس ایشان در مدینه صادر شده بود باران نافع در دیار ایشان روی نموده بود دیگری از جمله وفود عامر بن صعصعه بود و صورت حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد قرار داد که در زمانی که من محمد را بسخن مشغول گردانم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم ما فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد من اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت جواب داد که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت بعد از انقضای زمان خود رتبه خلافت بمن ارزانی دار آنسرور فرمود که این کار بتو و بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین میکنی ریاست و امارت صحرا نشینان را بمن مفوض گردان رسول صلی الله علیه و سلم دست رد بر سینه ملتمس او نیز نهاده گفت من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدای بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت هم اکنون سردار جمعی از خویشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکری جرار فراهم آورده از پیاده و سوار که محاسب فهم از تعداد آن عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با وی خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه که میخواستم که شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم و بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه زبان بنفرین ایشان گشاده دعا بشرف اجابت قران یافت و هم در آن اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد از قضاء ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از لحظه با خود گفت أغدة كغدة البعير والموت في بيت سلولية آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسب خود سوار شده در اثنای رفتن بجحیم شتافت دیگر از آنجمله وفد بنی اسد بود و صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال جدب

و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافتی بعیده پیموده ایم ولی از آنکه شکر بر سر آید لطیب
نفس و آرزوی دل باین دیار آمده در حوزه اهل اسلام درآمده ایم و کریمه یمنون علیک
ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین
نازل گشت دیگری از آنجمله وفد بنی البکا بود گویند که معاویة بن ثور بن عبادة بن البکا که
صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بودند و معاویه معروض رای
عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گردانید که ملتمس من آنست که دست
فرخنده خود را بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر فرزندی
مسلوک داشته و انواع شفقت و خدمت بجای آورده آنسرور روی او مسح فرمود و بزی چند
بوی ارزانی داشته دعای برکت بران بزان خواند نقلست که هرگاه قحط و عسرتی در دیار
بنی البکا روی نمودی قوم معاویة بن ثور از آن آفت ایمن بودندی دیگر از آن جمله وفد
تجیب بودی بتفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود را
همراه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از قدوم ایشان مستبشر
گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون
رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة مصحوب خویش داریم رسول صلعم فرمود که آنرا باز
خود برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین می باشند قسمت نمائید قوم جواب
دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای قوم ما زیاده آمد گویند که وفد تجیب از فریضه
و سنت و سایر احکام شریعت سؤالها کردند و حضرت ختمی پناه را بدین جهة با ایشان
محبت زیاده شد و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرمود و بیش از آنچه بدیگر وفود داده بود بآن
جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه باو نرسیده
گفتند جوانی مانده که بحسب سن از ما خوردتر است و او را جهة محافظت امتعه و دواب
در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خویش مراجعت نمائید آن جوانرا پیش
من فرستید و قوم بمنزل بازگشته آنچه رسول فرموده بود بجای آوردند و چون بمجلس همایون
حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالا در خدمت تو بودند و حاجات
و متمنیات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجات مرا نیز برار آنسرور استفسار
نمود که حاجت تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود من

ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال ومتاع دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله
غرض ازین تصدیع آنست که از حق عز وعلا درخواهی که جرایم جرایم مرا آب مغفرت بشوید
وبافاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد ودل مرا از متاع
دنیایی بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
چون علو همت واعراض او را از ماسوی الله مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده
برزبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه
فی قلبه بعد از آن موازی آنچه بهر یک از یاران اد انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت
وآن وفد دستکام بقبیلهٔ خویش مراجعت کردند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس
نبوی بعضی از ایشانرا بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله تا مرد بلند تر
ازان شخص متکمن ندیده ایم ونشنیده ودر میزان همت او مجموع دنیا وما فیها مقدار پر پشه
وزن ندارد وما احسن ما قیل چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
اگرچه وفود نامعدود درین سال بمدینهٔ مکرمه آمدند اما درین مقام همین قدر اکتفا نموده آمد
تا سخن بتطویل نه انجامد والسلام ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول منافق
در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شد ودر ذی قعدهٔ همین سال
وفات یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه دران ایام بعیادت او تقدیم نمود
میفرمود ودر حین نزع آنسرور باو گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو قبول من
عمل ننمودی عبدالله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشانرا دشمن میداشت عداوت
آنجماعت مرگ از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان زمان سرزنش نیست اکنون وقت
ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازهٔ من حاضر شوی وپیراهن
خود عنایت فرمایی تا کفن من سازند ودران روز رسول صلی الله علیه وسلم دو پیراهن
پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن مبارکش نبود بعبدالله داد وابن ابی پیراهن زیرین
التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاد وباز خواهش نموده گفت یا رسول الله امید دارم
که بر جنازهٔ من نماز گذاری واز خدای تقدس وتعالی درخواهی تا گناهان مرا بیامرزد وآن
حضرت همه را قبول فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول علیه التحیة والسلام
در غسل وتکفین ابن ابی حاضر شد وپسر او را که مومنی صادق العقیده بود پرسش نمود وحم

وچون جنازه عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جای خود بر جست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله بروی نماز میگذاری و او در فلان روز این سخن و این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه متبسم شد فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح مینمود و حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش ایشان و من اختیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم که زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبدالله میشود هر آینه بر آن زیاده میکردم و این سخن مشیر است بمضمون کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و بالجمله رسول علیه التحیة والسلام بر عبدالله بن ابی سلول نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیت فرستاد ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مذکور است باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر او را بر کنار مبارک خویش نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میان این روایت و آن روایت که آیت کریمه ولا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبدالله نازل شده نوع تباینی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است بآنکه آیت مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست که چون منافقان نیازمندی ابن ابی در حین نزع نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوطه سیر کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام امر آنسرور را بر آن همه لطف و احسان میداشته

ذکر رفتن ابوبکر بجانب کعبه و توجه امیر المومنین علی علیه السلام از عقب وی

درین سال ابوبکر بفرموده رسول صلعم متوجه مکه شد و امیر المومنین علی علیه السلام با بشارت آنسرور از عقب او روان گشت علمای سیر و اخبار رحمهم الله آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایونش رسید که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف

بیت الله

مکر تو یا ه

بیت الله می‌نمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حالت زیارت آن عزیمت را موقوف
داشت اما ابوبکر را با امارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق
مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره برات تا چهل آیت بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذو الحلیفه
احرام بسته بموجب فرموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت
عزت بآن سرور رسانید که باید که هیچکس بتبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و برادر
مردی که از تو باشد و چون امیرالمؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت
برسول علیه التحیة والسلام اختصاص داشت آنسرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه
ساخته فرمود که از عقب ابوبکر برو و اوایل سوره برات از وی بستان و در موسم حج
بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق برسان یکی اینست که در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان
متحلی بود دوم هیچکس برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال
حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای
آن وقت بر عهد خویش ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از
انقضاء این مدت مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
که با ابوبکر بعزم حج گذاردن بیرون آمده بود گوید که چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد
در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه خاصه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از عقب بگوش او رسید و او در اقامت توقف کرده گفت این آواز ناقه حضرت
رسالت است و گویا آنحضرت مامور شده که حج گذارد بیائید تا با او نماز بگذاریم و چون
لحظه گذشت علی بران شتر سواره برسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که
مامورم لیکن اوایل سوره برات بمن ده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن
آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات بسمع مردم رسانم ابوبکر آیات بینات را تسلیم مرتضی علی
نموده نماز بگذارد جابر گفت چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را
تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سوره برات بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره را با بیان
رسانید و در هر موقفی از مواقف حج که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی مرتضی علی نیز بانچه
مامور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون علی کلمات اربعه را بسمع مردم رسانید یکی از میان
آن مردم آواز داد که اگر بریده شدی الحجه میان ما و پسر عم تست از سوگند مرا اینها ابتدا نکردیم تو

مرتضی علی علیه السلام گفت که اگر نه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ
نکویی تا بازآیی مرا نیز برگشتن توا قدام نمودمی گویند که چون امیر المومنین علی بمکه رسید شمشیر
برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ کس برهنه طواف نکند مگر آنکه بتیغ او را تادیب کنم آنگاه هر که
برهنه بود یا جامه پوشیده بزیارت خانه کعبه کرد یا از آن احتراز نمود نقلست که چون امیر المومنین علی
و ابوبکر ازین قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آنسرور پرسید که یا رسول الله
از من چه صادر شد که مرا از قرائت سوره برات منع فرمودی آنحضرت گفت ای ابوبکر هیچ
امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی بجال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب
من خواهی بود دران زمان که برلب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد و گفت که باداء این
قیام ننماید الا تو یا کسی از تو باشد در اعلام الوری مذکورست که چون علی درراه با ابوبکر رسید
ابوبکر پرسید که ای علی مگر در شان من چیزی نازل شده علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا ام
فرموده که سوره برات از تو بستانم و بر مشرکان خوانده عهد ایشانرا باطل گردانم و ابوبکر
هم از راه بازگشته نزد رسول آمد و بعرض آنحضرت رسانید که انکا هلتنی لامر طالت الاعناق
فیه الی فلما توجهت له رددتنی مالی انزل فی قرآن فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا ولکن الامین
علی هبط الی عن الله عز و جل انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و انا من علی ولا
یؤدی عنی الا علی ذکر سال دهم از هجرت و آمدن وفود نزد آن محبوب عاقبت محمود
درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فایز گشتند از آنجمله جمعی از غامد آمده در بقیع غرقد رخت اقامت
انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم شتافته شخصی صغیر السن را جهت محافظت
امتعه در منزل بازداشتند و چون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند
و آنسرور فرمود تا برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت
و چون ازین معنی فراغتی دست داد از آن قوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی بازداشته اید
جواب دادند که شخصی گذاشته ایم که بسال از همه خوردترست حضرت فرمود که او بخواب رفت و دزد
در منزل شما درآمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از آن گروه گفت هیچکس از یاران عیبه ندارد
مگر من آنسرور فرمود که نگهبان منزل شما عیبه ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط ساخت
و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند و از جوان نگهبان پرسیدند

که در بیت

که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی ازینها از رخصت بوده
عینه را در ربود و من از خواب برجستم در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی فرو رفته عینه را مدفون
ساخت و من آن را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند که رسول
صلعم ما را ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالتش گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت
سید کائنات آمدند و صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل
بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خدای عز و علا و نبوت محمد مصطفی علیه من الصلوات
اتمها اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی دیگری از جمله وفود این حال وفد جریر بن عبدالله
بجلی بود صورت واقعه آنکه جریر بن عبدالله مذکور با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت
ملاقات حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه استسعاد یافته اظهار اسلام کردند
و پیش از وصول این جماعت رسول علیه السلام والتحیة با یاران فرمود که ازین یاران
بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی مسحه ملک باشد و بعد از اخبار رسید اخیار
جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شد و حضرت با او فرمود که مبایعه میکنی با آنکه
گواهی میدهی به یگانگی خدای تعالی و تقدس و بر رسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة
و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر همه بنده حبشی باشد و جریر
برین جمله بیعت کرده حضرت از وی احوال قبایلی را که با او قرب جوار داشتند استفسار
نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوعی یافته و بتخانها
انهدام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعت میپردازند آنحضرت پرسید
که حال بتخانه ذو الخلصه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلصه بر حال سابق است رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله
پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال
ننماید رسول فرمود که برو و آن بتخانه ویران گردان جریر گفت یا رسول الله ازینجا تا ذو الخلصه
مسافتی بعید است و بر اسپ سوار نمی توانم شد که بسرعت طی مسافت کنم چه بر مرا است که
سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری اشتری اختیار میکنیم مدتی مدید و زمانی ممتد باید
که بدانجا رسیم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه انگشتان
فرخنده خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت

بعد از رخصت و دعای آن حضرت از پیش او برخاستم و بآن خدای که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
براستی بخلق فرستاده که بر اسپ سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسپ در زیر ران
من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه زدم و آنرا
بخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل
ذوالخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند و در خزینهٔ آن بتخانه مال و متاع
و بوی خوش بسیار بود همه بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه چون
از صورت حال انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعا
برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی پای او بر زمین
رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی دیگری از جمله
وفود این سال وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث با آن
حضرت رسول نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب
در سلک آن جماعت انتظام داشت در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون
بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد مرا با او در امر
نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند
و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرده شرب خمر و اخذ ربا بر ایشان مباح گردانید
و در برابر قرآن مجید هذیانی چند که از فصاحت و بلاغت بغایت بعید بود ترتیب داد و دو کس از
گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد
و عبارت آن نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد
فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لک المدر و لی الوبر و لکن
قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خداست
اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا با تو در امر نبوت و مهم رسالت سهیم تو ساخت و ما راست نصفی
از زمین و نصفی دیگر از قریش مدر از آن تو و وبر از آن من و لیکن قریش قومی غدارند و چون
فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
در غضب رفته چوب پارهٔ مسواک بدست مبارک گرفت و گفت بخدا سوگند که این را از من طلب کنند
باو ندهم آنگاه رسول علیه التحیة و السلام از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند آنچه مسیلمه گفت

ما نیز همان میگوییم حضرت فرمود که اگر چنانچه کشتن رسل منهی نبودی گردن شما میزدم فرمان داد
تا جواب مکتوب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب
سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافترا فالارض لله
یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد بمسیلمه کذاب سلام
بر آنکه اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتاب تو بمن و مبنی بود از کذب و افترا بخدای تعالی
زمین از آن خداوند ست عز و علا بهر که خواهد از بندگان ارزانی دارد حسن عاقبت و نعمت
عافیت اهل تقوی راست منقولست که این هر دو نامه را بیکی از فصحا عرض کردند آن فصیح
گفت که این نامه دوم بنامهٔ پیغمبران می‌ماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب
درین اوراق کیفیت فتح خالد بن الولید یمامه و شرح کشته شدن مسیلمه کذاب سمت
گذارش یابد والسلام و درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمده مسلمان شد
و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و چون جمعی کثیر
از ائمهٔ اخبار بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت ابی بکر واقع شده نه در زمان حیات
پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و تقدس و درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش
یافت از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت ضبط گوشه از ملک باذان
به پسرش شهر ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در قبضهٔ اقتدار عامر
بن شهر همدانی نهاده بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را والی گردانیده و ناحیه
به یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل داد **ذکر توجه امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب یمن**
درین سال مصطفی علیه من الصلوات اتمها و انماها علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود
فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او شده اند در آن
محل مجتمع گردند و تجهیز امیر لوای عقد فرمود و سر پیچی بدست فرخنده خویش بر سر او بسته دو
علاقه گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از
اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده گفت ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ
میخورم و فرمود که ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان تا با تو مقاتله نکنند

و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را
برایشان معروض گردان اگر در مقام اذعان و انقیاد آیند بعزمی که صدقات
اموال خویش بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان
مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل
کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم
آنحضرت دست تجسته بر سینه علی نهاده فرمود که اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم
قضا بمرتبهٔ رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده جاری گردانید که اقضاکم علی
مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اوان وداع با مرتضی علی علیه السلام گفت
و الله لان یهدی الله علی یدک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی
بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه
آفتاب بران طلوع میکند یا غروب مینماید و بالجمله امیر المومنین علی علیه السلام با
کسان مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت
انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از براء
بن عازب منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالف پدید آمد و حضرت
مرتضی علی بعد از اداء صلوة و فراغت از امامت صف کارزار بر آراست و در میدان
آمده و نوشته رسول را صلواة الله و سلامه علیه بران قوم خواند و ایشانرا بقبول
ملت قویم و صراط مستقیم دعوت کرد و بیکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن شرف
اسلام دریافتند و مرتضی علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود و آن
سرور ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجده شکر بجای آورد در بعضی از کتب سیر مذکورست
که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المومنین علی بودند بهر طرفی رفته و تاخت کرده غنیمت
جمع کردند امیر المومنین علی بریده بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت
و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه
ابا و امتناع نمودند و دست بتیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرموده بحکمت و موعظه حسنه
ایشانرا براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید که بغیر جنگ چاره نیست صف لشکر
برآراست و لوا را بدست مسعود بن سنان السلمی داد و بعد از آنکه فریقین متسویه صفوف

پرداختند شخصی فلان نام که از قبیله مذحج بود بمیدان در آمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان روی بکارزار آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن باد پیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیرالمومنین علیه السلام قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیرالمومنین پیشتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شده و معروض داشته گفتند اشارت فرمای تا با طایفه که ربقهٔ اسلام را زیب رقبه خود نساخته اند و دیبای زیبای استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بکارزار قیام نمایم و اینک اموال ما حق الله از آن افراز کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیرالمومنین ملتمس ایشانرا مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که رسول صلی الله علیه و سلم پیشتر از ارسال علی بن ابی طالب خالد بن الولید را بناحیه یمن فرستاده بود آنگاه جناب ولایت پناه را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند مرتضی علی را جهة آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقولست که من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس جدا شد علی کنیزکی را که از سبایا که بحسن و ملاحت امتیازی داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالد گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را از سبی که در خمس داخل شده در سهم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی کردم بریده گوید که چون بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود که ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آنسرور فرمود که او را دشمن مدار که اگر با وی محبتی داری در دوستی بیفزای که نصیب علی از خمس بیش ازین جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را بعرض رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدم رخسار مبارکش بر افروخت و فرمود که ای بریده علی گمان بد مبر که او از منست و من از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم

علی ولی اوست بریده گوید بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه خلق دوستتر داشتم در بعضی
از کتب سیر مسطورست که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس
همایون حضرت ختمی پناه حاضر شد و آنسرور ببعضی از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفته
عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم وی با او موافقت نمودند و درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش
عمر بن عشعث الخثعمی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه آورد
تا بفرمان آنسرور از وی انتقام کشد رسول فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه و عمرو بن
معدیکرب از ین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفهٔ از بنی الحارث بن کعب
غارت کرده بقوم و قبیلهٔ خویش پیوست و چون این خبر بسمع همایون رسید کاینات علیه افضل
التسلیمات رسید امیرالمومنین علی را بر طایفهٔ از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم
عمرو بودند بفرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روان فرمود و از موقف
نبوت فرمان همایون صادر گشت که چون خیل علی و خالد بهم رسند امیر هر دو فریق علی
باشد و بالجمله علی خالد بن سعید بن العاص را مقدمهٔ لشکر گردانید و خالد بن الولید ابو موسی
اشعری را و هر یک از ین دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خویش متوجه ایشان
شده متفرق بدو فرقه شده فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند و چون امیرالمومنین
علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد بن الولید فرستاده پیغام داد که هر جا که
فرستادهٔ من بتو برسد باید که هم انجا توقف نمایی خالد التفاتی باین سخن نکرده امیرالمومنین
علی خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که بوی رسد وی را نگاه دارد
تا امیر باو پیوندد خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون بخیل خالد بن الولید پیوست
او را بواسطه مخالفتی که کرده بود سخنان سخت گفت انگاه امیرالمومنین متوجه قبیلهٔ عمرو بن
معدیکرب شده قوم با عمرو گفتند یا ابا ثور چون می بینی این جوان قریشی را که توجه باین
جانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر گاه مرا به بیند معلوم او گردد
و بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدیکرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمومنین آهنگ
جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن مادر و پدرم فدای تو باد مرا رخصت
فرمای تا سزای عمرو در کنار او نهم امیر فرمود که ای خالد اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب
میدانی برجای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در مقام خود قرار گرفته و امیر

امیر

برابر عمرو آمده بانک بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جانب لایت انتساب وی نهزیمت آورد
و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده و برادر و برادرزادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را
با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمومنین از جانب اعدا فراغت یافت
خود مراجعت نموده خالد بن سعید را همانجا بگذاشت بجهة اخذ صدقات و فرمان داد که هرکه
از گریختگان بازگردد و مسلمان شود او را امان و چون امیرالمومنین علی معاودت فرمود عمرو
بن معدیکرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل
قید خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن اسفار
بعد از ظهور فتح امیرالمومنین علی جاریه از جمله جواری خمس بجهة خویش اختیار کرده بود و خالد
بن الولید برین معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول را صلی الله علیه
و آله وسلم از آنچه علی کرده آگاه سازد بریده بموجب فرمودهٔ خالد نزد حضرت رسالت رفت
و نامهٔ خالد را که مشتمل بر شکایت علی بود بآنسرور داد و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت
متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب برافروخته گشت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم
برار کتابها بند این کار رخصت دهی فی مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه گفت ویحک یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد
بریده گوید آرزو بردم در آن زمان که زمین شگافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم
اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام
عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی نگویم مگر خیر پس پیغمبر صلوات الله علیه و آله
از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد ازین مرتضی علی علیه السلام محبوب‌ترین خلایق
بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است
ذکر اسلام کعب الاحبار ببرکت استماع کلام حیدر کرار در آن اوان که حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبها میخواند و بتعلیم احکام اسلام می‌پرداخت
و چون احبار را از بلاغت او اخبار کردند حله پوشیده و بر راحله سوار شده بمرافقت
شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس
من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می‌بینند و روز نمی‌بینند کعب احبار
گفت راست میگوید باز امیرالمومنین گفت که و منهم لا یبصر باللیل و لا بالنهار یعنی بعضی از ایشان

نه شب می بیند و نه روز کعب گفت راست میگوید باز امیرالمومنین گفت که و منهم لا یعطی من یعطی
بالید القصیره یعطی بالید الطویله یعنی هر که بدست کوتاه عطا دهد بدست دراز عطا داده شود
کعب باز تصدیق سخن امیر نمود آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی
که معنی آن بر ما و تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و روز نمی بیند
کسی است که بکتاب اول ایمان می آرد و بکتاب آخر نی و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است
که بهیچکدام ایمان نمی آرد و قول ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات میکند
و زیاده بران صدقه چیزی بر و کرامت میفرماید و درین اثنا سایلی از کعب چیزی طلبید
کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد حبر یهودی ازین حرکت در غضب رفته
پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد و بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت
کیست که راحله خود بمن دهد و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بران زیاده کنی
من راحله خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود و کعب حله و راحله ضعیفه را ستانده
و پوشیده و سوار شده از عقب حبر روان شد و چون باو رسید گفت من یعطی بالید
القصیره یعطی بالید الطویله و بعد از آن کعب باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف
و شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه استفسار نمود و امیرالمومنین
اینجا بالملتمسه بتعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب تبسم بنیاد کرده امیر
المومنین از سبب آن پرسید کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را که
تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب احبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان
از امیرالمومنین احکام اسلام بیاموخت و هم دریمن اقامت نموده بتعلیم قوانین شریعت
غرا پرداخت و در ایام خلافت عمر خطاب بمدینه آمد و همیشه از تاخیر در ملازمت خیر البشر
علیه من الصلوات اتمها متاسف و متحسر می بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطورست که در
زمانی که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب احبار در دیار شام اقامت داشت و چون رایت
نصرت آیت فاروق اعظم بآن بلاد رسید کعب بسبب وی مشرف گشته ایمان آورد
والله تعالی اعلم **ذکر نزول آیت کریمهٔ مباهله و درآمدن اهل نجران از در مصالحه و مباهله**
درین سال میان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و میان نصاری نجران
صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم نامهٔ بترسایان نجران نوشته

ایشان را

ایشانرا باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس را اختیار
کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند
ودرمیان این وفد سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت
واین عبد المسیح امیر وصاحب مشورت نصاری نجران بود ودیگری صاحب رحال وپناه
مجتمع ایشان بود موسوم بایهم وملقب بسید ودیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس
وعالم آنجماعت بود واو درمیان ترسایان شرف ومنزلت بسیار داشت وملوک روم بجهة
وی کنیسها بنا کرده بودند وادرارات معین فرموده وابو الحارث برادری داشت نامش
کرز بن علقمه که او نیز از جمله این چهار نفر بود ودر اثنای راه شتر ابو الحارث بسر درآمده کرز گفت
بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد صلوات الله وسلامه علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آیی
کرز بن علقمه گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول
خداوندست که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال برین منوالست چرا قبول
دین محمد نمیکنی وچه چیز منع میکند از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت مستلزم
مخالفت قوم نصاریست واگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند
وآنچه بما داده اند از نفایس امتعه وکرایم اموال باز ستانند واز این سخن محبت اسلام
در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل راندن گرفت وچون بسعادت دستبوس فایز گشته
ایمان آورد ونقلست که چون اهل نجران بمدینه رسیدند انگشترهای طلا در دست کرده
وجامهای سفر از بدن بیرون افکنده حلهای ابریشمین پوشیدند وامنکشان بمسجد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم درآمده برانحضرت سلام کردند آنسرور جواب سلام ایشان باز نداد
والتفاتی بحال نصاری نفرمود تا ایشان بر مقتضی کیش خویش روی بجانب مشرق
آورده باداء صلوة اشتغال نمودند وباشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس از اصحاب
متعرض آنجماعت نگشت وچون از نماز فراغت یافتند پیش رسول آمده هرچند سخن
پرسیدند جواب نشنیدند لاجرم ملول ومتحزن از مسجد بیرون آمدند عثمان بن عفان وعبد الرحمن
بن عوف را دیدند که با ایشان سابقه معرفتی داشتند وبا آن دو بزرگوار صورت
حال درمیان نهاده گفتند که اکنون مصلحت چیست بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند
توقف کنیم عثمان وعبد الرحمن با علی بن ابی طالب که یکی از حاضران مجلس بود گفتند که ای

وفرمان فرمای ص

ای ابوالحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترهای
طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره الحبر در راه پوشیده بودند
بپوشند و بقولی جامهای رهبانان در بر افکنده بمجلس همایون درآیند قوم نصاری
بموجب فرموده علی علیه السلام عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف
اعلی درآمده سلام کردند آنسرور زبان مبارک بجواب ایشان بگشود و گفت بدان خدای
که مرا براستی بخلق فرستاده که این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان
بود آنگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ایشانرا بنوازش مفتخر و سرافراز
فرموده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایت پریشان بر زبان
آوردند و درین اثنا اسقف گفت که ای محمد چه گویی در شان سید مسیح علیه السلام حضرت
جواب داد که او بندهٔ خدا بود و برگزیدهٔ او و پیغمبر وی اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را
پدری بوده که از وی در وجود آمده فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده
و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که
امروز جواب سخن شما نمی گویم درین شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این
آیت نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق
من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبید و آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند
ایشان بر اعتقاد خویش اصرار نموده مضمون قرآنرا انکار کردند حضرت چون عناد و تمرد
ترسایان را مشاهده فرموده گفت بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی درباره هم دعا کنیم
و گوییم که لعنت خدای عز و علا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده
تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا بامر مباهله قیام نماییم حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم ملتمس ایشانرا مبذول داشته نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب
مشورت و خداوندان رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد هر چه
صواب دید تست عمل نماییم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل
تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبریست مرسل و در شان عیسی علیه السلام دلیل روشن

آورده

آورده ترک مباهله کنید و اسه که هیچ فرقه با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته
باشند و شما اگر با وی مباهله کنید همه هلاک شوید و چون دست از کیش خویش باز نمی‌دارید
قدم در مقام مصالحه نهید و بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید و مهم برین قرار گرفته
روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و دران حین حضرت ختمی پناه از حجره
همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در زیر بغل داشت
و فاطمه و علی از عقب او قدم میگذاردند و رسول با ایشان میگفت که چون من دعا کنم شما آمین
گوئید معشر نصاری که پنج کس برین نهج دیده حدیث دعا و آمین استماع کردند خوف
و رعب تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابو الحارث که عالم و صاحب مدارس بود گفت
ای یاران رویهای چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوه را از مکان خود زایل گرداند البته چنان
کند وظیفه آنکه با او مباهله در باقی کنید والا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده
که اگر با وی مباهله نمائید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند
معروض اشرف رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند که ما با تو مباهله نمیکنیم آن سرور ایشان را
باسلام دعوت فرمود و ایشان ابا و امتناع نموده حضرت فرمود که پس مقاتله و محاربه را
آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با تو صلح میکنیم
هر سال دو هزار حله تسلیم نمائیم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حلها
چهل درم باشد مشروط آنکه ما متشبث بدین خویش در زمان و امان تو زندگانی کنیم
و حضرت باین مصالحه رضا داده و دران باب صلحنامه نوشته شده تسلیم نصاری
افتاد و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیت مباهله نازل شد نصاری با هم مشاورت
نموده قرار بران دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه بیرون آمده بمنزل خود رفتند و اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فردا فرزندان
و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما ازین امر احتراز واجب شمارید که بلا از عقب آن
بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید
و چون صباح شد رسول از حجره شریف بیرون آمد حسین بن علی را بر دوش مبارک
خویش نهاده و دست حسن را بدست خود گرفته و علی و فاطمه از عقب آنحضرت میرفتند
و درین اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که روسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف

پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند که این جوان پسر عم و داماد او علی بن ابی طالب
که پدر فرزندان و دوسترین خلق خداست نزد وی و این دو پسر فرزندان دختر محمد اند
از علی و این زن دختر اوست و مادر هر دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او
اسقف گفت بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که من چهره‌ها می بینم که اگر از حق عز و علا
مسالت نمایند که جبل از زمین برکند جبل برکنده شود و با او مباهله مکنید که بخاصه خداوند
و بخداوند تعالی وثوق دارد و اگر با او مباهله کنید زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آید
و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من بحثت مسلمان شدمی
ولیکن با او صلح کنید بدانچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو بنشست و ایشانرا بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند
که او بدو زانو درآمد چنانکه پیغمبران نشستندی بمباهله و حق بجانب اوست نصاری که سخن اسقف
بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه میکنیم الغرض صورت
صلح بر وجهی که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت و بعد از مصالحه حضرت
مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه با اسقف گفت گوییا که ترا همی بینم که بار حل خویش
شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده پس ترا پیش گردانی و اسقف چون بمنزل خود
رفت بخفت و بعد از ان برخاسته از سر غفلت پالانرا مقلوب بر شتر نهاد و چون
بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که چون رسول صلعم
دران اوان بر زبان معجز بیان گذرانید که بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که عذاب متعلق میشد باهل نجران اگر ملاعنه میکردند و خدای عز و علا صورت ایشان
بصورت قرده و خنازیر مسخ میگردانید و ازین وادی آتش برایشان میبارید و خدای تعالی
نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر رؤس اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از
گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء
الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
لیطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بعد از تصمیم عزیمت بجانب

نهضت

شریفه بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که عزیمت بجانب مکه تصمیم یافته هر کس
که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون این بشارت
بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که بمحاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف بادیه
روی توجه بمدینه نهاده دران موضع مجتمع گشتند تا من اول الامر ملازم رکاب فلک سای
بوده آداب مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بروایتی روز شنبه
بیست و پنجم ذی قعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی اول هم در مدینه غسل
فرمود و روغن در موی مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدل را مطیب ساخته و از
ثیاب مخیط متجرد گشته و ازار و ردا پوشیده از حجرهٔ همایون بیرون آمد و چهار رکعت نماز
فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید
نماز عصر بقصر گذارد و قریب صد بدنه جهة خاصهٔ خویش سوق فرمود و یکی از آنها را بدست
مبارک خویش اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که
از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چکنم جواب
داد که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه یمنای سنام او زن و باید که تو
و هیچ کس از رفقای تو از ان گوشت نخورند و دران سفر فاطمه و جمیع امهات مؤمنین رضی الله عنهن
در هودجها نشسته بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و بروایتی دران راه صد و
چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذوالحلیفه بگذارد
بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلعم
چون بذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر رضی الله عنه از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت
پیغام داد که من با نفاسم چکنم آنسرور فرمود که عورت خود بچیزی محکم ببند و باحرام خویش
ثابت باش و تلبیه بجای می‌آر و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح دران
موضع بگذارد و از ان موضع روان شده از جانب اعلی بمکه درآمده و بمسجد الحرام تشریف
داده و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب
رفت و چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و دران حین رداء مقدس از زیر
بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و بعد از طواف روی فرخنده بمقام

ابرهیم آورده کریمه واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید ومیان کعبه و مقام
دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره
اخلاص بخواند ومتوجه حجرالاسود گشته آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون
نزدیک آن موضع رسید کریمه ان الصفا والمروه من شعایر الله بخواند یعنی صفا و مروه
از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا بهمان کنم که خدای تعالی ابتدا بآن کرد
و در میان صفا و مروه هفت بار سعی نمود وچون بصفا برآمدی روی مبارک بقبله آورده
در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی که لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده پس دعا کرد سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شد
و در میان وادی بتعجیل روان شد وچون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز
بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود وچون از سعی فراغت نمود فرمان داد
که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه در زمان
توجه بمنا احرام حج بندد وانکه هدی داشته باشد بر احرام خویش ثابت ماند تا روز نحر
و فرمود که اگر آنچه این زمان معلوم من شد قبل ازین میدانستم هدی با خود نمی آوردم
یا در مکه میخریدم واحرام خود را بعمره منصرف میساختم وچنانچه شما حلال شدید من حلال میگشتم
ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم وچون فاطمه زهرا وبعضی از
امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند وهمچنین طایفه از اصحاب
که قربانی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال مرتضی علی علیه السلام از جانب
یمن رسیده شتری چند بنیت هدی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با خود
آورده همراه داشت آنسرور ازوی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که
یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که
رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام بحج بسته ام وهدی با خود آورده تو نیز بر احرام
خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ
پوشیده بود و سرمه در چشمش کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیده النساء العالمین
جواب داد که بامر پیغمبر علیه التحیة والسلام بدین امر قیام نموده از احرام بیرون آمدم ورسول
قول جگر گوشه خود را التصدیق فرموده مرتضی علی ساکت گشت نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم

در ایک ازشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده در روز پنجشنبه مذکور
با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و
خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه
عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمرت از عرفات زده بودند نزول فرموده و در انجا
چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السما زایل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده به بطن
وادی آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که دما
و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت امروز درین ماه درین شهر و فرمود که بدانید
و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و هر خونی که دران زمان یعنی پیش
از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند نا موجه و باطل است و اول خونی
از آنها که باطل آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم
و رباهای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربایی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است
تا ابتدا او ترک خون و مال نموده کرده باشم و بعد از ان سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه
تعلق بدیشان دارد فرمود و بر زبان معجز بیان جاری کرد اینکه من در میان شما چیزی میگذارم
که اگر دست در پی روی آن زنید گمراه نشوید آن قرآن است و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید
شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاش کرد و بر چه وجه تبلیغ
رسالت و احکام قیام نمود شما چه خواهید گفت جواب دادند که دران روز گواهی دهیم که بشرایط
رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی
و آنسرور چون این سخن بشنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود
آورده سه نوبت فرمود که اللهم اشهد بعد از ان بانگ و قامت گفتند و نماز دیگر با این جمع نمود
آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود
و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و دران محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که دران حین که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده میگفت
که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطورست که علمای اهل سنت

که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت
اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس گفته است که دران زمان رسول صلی الله علیه واله
وسلم در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد آنحضرت فرستادم و او از ان شیر بیاشامید
چنانچه خلایق آنرا دیده دانستند که صایم نیست و درین روز کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که آن روز چندان در عرفه
ایستاد که قرص خورشید از نظر غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خویش ساخته
زمام ناقه قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش جبل آن سرور نهاده
بودند میرسید و چون به سر بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا بآسانی بر آنجا بر آید و چون بمزدلفه
رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف
نموده نماز صبح بغلس یعنی بتاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر
و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف کرد که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب
از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از ان موضع روان میشدند و در زمان
نهضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف خویش گردانید و فضل هر لحظه
بطرف زنان بحرین که در عبور بودند نظر میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب
ایشان بگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک بتعجیل براند و براه میانگی که منتهی
بجمرهٔ کبری میشود روان شد و بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد
سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند که
مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال
و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب
منحر شتافت و شتران قربانی رسول با آنچه علی آورده بود از یمن بصد میرسیدند از الجمله
شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خویش و بنحر بقیه
جمال علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت
فرمود و یاران بعضی سر تراشیده برخی موی چیدند و درباره محلقان سه نوبت و در شان
مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری
از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بپختند و شرف دودمان لوی بن غالب باتفاق

علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش کرده بود بعد از آن امیر المؤمنین با شارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرة سلاخ را از محلی دیگر سر انجام نمودند و چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه در آمده طواف خانه کعبه بجای آورد و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نمیداشتم که بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم انگاه یک دلو آب نزدیک حضرت آوردند تا مقداری از ان بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روز در مکه شریفه اقامت فرمود عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران مرحله نزول فرمود و دران موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گوئیا مرا بعالم بقا استدعا نموده اند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از ان بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و علا مولای منست و من مولای جمله مؤمنانم انگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید محصل آنچه در کتب اعلام الوری و ربیع الابرار مسطور و مذکور شده اینست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرود آمد و فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفایی دادند و پالان شتران را جمع کرده بر زبر یکدیگر نهادند انگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعه و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل و خلق مجتمع گشته رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بالای آن پالانها بر آمد و علی نیز با آنسرور بر ان موضع بر آمده در پهلوی راست وی بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان بحمد و ثنای ملک منان گشوده بعد ازان سپاس حضرت عزت گشود و خلایق را نصیحت فرمود از مرگ خویش ایشانرا خبر داد و فرمود که مرا از بالا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و در میان

شما بیرون روم و من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بدان زنید گمراه نشوید و آن دو چیز
کتاب خدا است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند انگاه
فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما جواب دادند که خدای عز و علا و رسول
فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از
پالانهای شتر برداشت چنانکه قدم امیر المومنین برسر زانوی پیغمبر رسید و گفت هر کرا
من مولای ویم علی مولای وست بار خدایا بار خدایا دوست دار انکه او را دوست دارد
و دشمن دار انکه او را دشمن دارد و یاری ده انکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان انکس را که او را
خواهد مخذول دارد و فرو گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص خویش بنشست و فرمود که امیر
المومنین در خیمه دیگر بنشیند بعد از ان طبقات خلایق را امر کرد تا بخیمه علی رفته زبان بتهنیت
ولایت او گشادند و چون مردم ازین امر فارغ گشتند امهات مومنین بفرموده انحضرت
نزد علی رفته او را تهنیت ولایت گفتند و از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای
علی که صباح کردی و مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات و نقلست که چون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعد از قطع منازل قریب بمدینه رسید چشم مبارکش بران
بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیئ
قدیر آیبون تایبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم
الاحزاب وحده درین سال ابرهیم رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مرا گرفته بر سر بالین ابرهیم برد و فرزند را جهت در کنار
خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول ابرهیم را بدان نشان دید دیدهٔ مبارک او گریان
شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و حال انکه تو ما را از گریه نهی فرموده رسول گفت که نهی کرده ام
از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و کسی که ترحم
نکند بروی ترحم نکنند ای ابرهیم اگر نه امر حق و وعدهٔ صدق بودی و انکه راهی رفتنی
و زندگان بمردگان خواهند رسید مرا بتو ازین اندوه ناک ترمیشدم با وجود انکه در فراق
تو محزونیم و چشم اشک میریزد انچه رضای حق تعالی بدان مقرون نیست نگوییم براء
بن عازب گوید که ابرهیم در شانزده ماهگی وفات کرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه
بروی نماز گذارده فرمود که ابرهیم را در بهشت دایه هست که شیر دادن او را تمام کند و در روز

روزی

نوبت دیگر آفتاب بگرفت مردم گفتند که بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که آفتاب وماه دو نشانه اند از نشانهای قدرت
خداوند عز وعلا وبمرگ هیچکس گرفته نمی شوند وچون ببینید که گرفته شده باشند بر شما باد بدعا
یعنی نماز تا گشاده شود ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت وانتقال سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین علمای اخبار رضی الله تعالی عنه گفته اند که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض
شده صحت یافت وخبر خستگی آنسرور بدور ونزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند
مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی واسود بن کعب عنسی وطلیحه بن خویلد اسدی وسجاح بنت حارث
بن سوید تمیمی وچون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث وسیر وکشته شدن اسود بروایت
ارباب تاریخ در زمان خلافت ابوبکر واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل
حالات ایشان خواهد پرداخت وچون ظهور این دو شخص اعنی طلیحه وخویلد هم در ان اوان
از قوت بفعل آمده قضیه ایشان نیز در زمان قضایای ایام خلافت ابوبکر مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه
سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان تهیه اسباب مقابله ومقاتله لشکر
روم پردازند وروز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو
تا بنواحی ابنی که پدرت را در آنجا کشته اند وبرسر آن جماعت تاختن کن وآتش در امتعه
واکمه ایشان زن ودر رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر برسر آن قوم رسی واگر
خداوند عز وعلا ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای ورنود بازای وجاسوسان
از پیش روان کن وراه بران همراه خویش گردان ودر روز چهارشنبه ثامن عشرین
شهر مذکور آنسرور را تب ودرد سری عظیم روی نمود ودر روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف
مزاج مبارک لوا بدست مبارک جهت اسامه بن زید داد وگفت فقاتل من کفر بالله واسامه لوا را برگرفته بیرون
رفته به بریده بن الحصیب فرمود تا صاحب لوای آن لشکر باشد واسامه موضع جرف
منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند واز موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر
گشت که ابوبکر وعمر وعثمان وغیرهم از اعیان مهاجر واشراف انصار در ان سفر با اسامه
مرافقت نمایند واین معنی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند

که پیغمبر علیه التحیة والسلام این غلام را بر مهاجرین اولین و جماعتی انچنین حاکم گردانید سخن طاعنان
بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع
و تب از منزل مقدس بیرون آمده بر منبر رفته بعد از اداء شکر و سپاس فرمود که یا
معشر الناس این چه سخن است که در بارهٔ امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در
امارت او می کنید البته قبل ازین در امارت پدر وی یعنی در سریهٔ موته کرده اید بخدا سوگند
که زید شایستهٔ امارت بود و بعد از وی پسرش نیز شایستهٔ این امر است اکنون وصیت
مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ خیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه ازین حدیث فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت
و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داده و درین روز طایفه که مامور گشته
بودند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و دران
روز مرض رسول صلی الله علیه و آله وسلم سمت تزاید پذیرفته بود و در روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور
اسامه از لشکرگاه خویش بعزم وداع آن حضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر شد
سر دست آن سرور ببوسید و مرض رسول دران روز چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت
اما دستهای مبارک بر آسمان برمیداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم
کردم که مرا دعا میکند بعد ازان اسامه از حجره بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب انجا توقف
کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و دران زمان رسول را
خفتی روی نموده بود و اسامه را وداع فرموده گفت اغد علی برکة الله و بنا بر فرموده
پیغمبر علیه السلام اسامه بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون خواست
که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلعم در حالت نزع است لاجرم اسامه
بازگشته اشراف صحابه نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه عنقریب بر سر اهل ابنی در ایام خلافت
ابوبکر رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب
سیر چنین روایت کرده اند که عایشه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در شبی از شبهای ماه
صفر حضرت خیر البشر از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل گورستان بقیع مامور شدم و ابو مویهبه
که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود برد و در روایتی آنکه ابو رافع را نیز که حکم ابو مویهبه داشت

با خود همراه ساخت ابو مویهبه گفت که چون بگورستان بقیع رسیدم مدتی دیر از جهة اهل آن موضع
استغفار نموده در شان ایشان چند دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمره موتی آن
موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آنحضرت کردمی الغرض در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد
نعمتی را که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته اید
و باز رسته اید از آن فتنها که شب تار رنگ بسوی خلق روی آورده گفت بعضی تابع بعضی است
و آخر آن پیوسته باول و نهایت آن بدتر از بدایت آن در بعضی از کتب سیر باین عبارت
مذکورست که فرمود که خوشگوار باد تا آن نعیم که در آیند و دور ید از آن فتنها که مردم در آن اند
بنجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه رو بمردم دارد فتنها همچون قطعهای شب تاریک آخر
آن باول آن متصلست آخر آن فتنها بدترست از اول بالجمله ابو مویهبه گوید که چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ازین سخنان فراغت یافت روی بمن آورده
فرمود که ای ابو مویهبه خزاین دنیا بر من عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقا در دنیا
و بعد از آن بهشت و لقای حضرت مولی و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت فرمود که دیدار پروردگار و بعد از آن
بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ما سوی الله هست بهشتم از عایشه منقولست که گفت
من در ایام صحت از رسول صلی الله علیه و سلم استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه
پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات
او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقا و بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر
ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرموده مرویست که رسول صلعم در شبی از شبها مامور شد
ببقیع رود و برای موتی آن موضع استغفار نماید و آنسرور بامر الهی قیام نموده از بقیع باز
بازگشت و بخانه آمده در خواب رفت و باز باو گفتند که برو و بجهة اهل بقیع طلب آمرزش نمای
حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون باز آمده بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند
که برو و برای شهدای احد دعا کن و آنحضرت باحد شتافته در باره شهداء آن موضع دعای
خیر گفت و از آنجا بازگشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند
که چون از طلب آمرزش باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش خبر فرمود در مقصد

ا بعضی مذکورست که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه رضی الله عنها
آنحضرت مهموم گشته ثقیل شد و هرگاه مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی
واگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمود که قوم را بگوئید که نماز بگذارند و حمی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن
مبارک او تاثیر کردی که بیهوشی بار آوردی در اعلام الوری باین عبارت مذکورست که پیغمبر صلعم
حس بیماری بیافت و آنروز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی
از پس او میرفتند از یاران او تا بقیع رسید پس گفت السلام علیک یا اهل القبور گوارنده باد
شما را از آنچه شما در اینید آمد فتنها چون پارهای شب سیاه که اول آن با آخر باز بسته است
و از پس یکدیگر همی در آید پس گفت بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال قرآن برمن عرضه کردی
یک نوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد و همیدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است
پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار
کردم لقای حضرت حق تعالی را و بهشت را چون من درگذرم ازین سرا مرا بشوی و عورت
من بپوش که هیچکس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی الی کردن
ناف من و کور دو چشم من باشد آنرا بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران
پس بمنزل خود شد و بیمار بود و سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت
و سر خود بر بسته بود و تکیه زده بر امیر المومنین علی بر دست راست و بر فضل بن عباس بر دست
چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بر وی ثنا کرد پس گفت اما بعد ای مردمان بدانید
که بدرستی نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هرکس او را بنزدیک من وامی ست باید که
بنزدیک من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بنزدیک تو
وعده ایست که فرموده بودی که بمن سه اوقیه دهی پیغمبر صلوات الله علیه واله فرمود که ای فضل آن
سه اوقیه بدو ده که بتو سپرده بودم انگاه فرود آمد و باز روز چهارشنبه و پنجشنبه و روز آدینه
بر منبر شد و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست
که او را بدان خیری دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی
کند و هیچ متمنی نباید که تمنی کند که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده است که مکافات ندهد
مگر بعمل با رحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی انگاه سر برداشت
و گفت بار خدایا تبلیغ کردم تا سه نوبت بگفت بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشسته

و در خانه

و در خانهٔ ام سلمه شد و روزی چند دیگر روز آنجا بود پس عایشه بیامد و استدعا نمود که بخانهٔ او رود و پیغمبر از آنجا بخانهٔ خود برد و رنجوری پیغمبر صلوات الله علیه زیاده شده راقم حروف گوید که سخن مؤلف کتاب اعلام الوری اینست اما جمهور علماء سیر و ارباب تاریخ از عایشه چنین روایت کرده اند که گفت ابتداء مرض رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانهٔ میمونه در روز نوبت او بود و از آنجا بحجرهٔ من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم وا رأساه فرمود ترا چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نموده بر تو نماز گذارم و من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و منظور من آنکه چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز با زنی دیگر در حجرهٔ من برسم عروسی قیام نمایی و آنسرور تبسم نموده فرمود که بل انا وا رأساه و این سخن مشعر بود بآنکه درد سر عایشه بصحت مبدل گردد و آن حضرت بواسطهٔ عرض مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول علیه السلام بخانهٔ میمونه مراجعت فرموده مرض او سمت ازدیاد یافت نقلست که چون در خانهٔ میمونه رضی الله عنها مرض بر ذات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آنسرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیماری داری قیام نمایند و آن حضرت چند نوبت فرمود که فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجرهٔ عایشه است لاجرم همه رضا دادند که بخانهٔ صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر علیه السلام و التحیه بتصریح باین معنی کرده از حجله نشینان تتق عصمت دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دست بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش علی بن ابی طالب نهاده پای های مبارک بر زمین میکشید تا بمنزل عایشه تشریف آورده بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند که آنسرور را در ردایی برداشته بحجرات امهات مؤمنین میبردند چنانچه در ایام صحت نوبت میرفت عبد الله بن عمر گوید که ابوبکر معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازیم حضرت فرمود که ای ابوبکر اگر من درین مرض بغیر دختر و ازواج خویش دیگری را فرمایم که بیمارداری من کند مصیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق عز و علاست ام سلمه رضی الله عنها فرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته

ببالای منبر رفت و نخست جهة شهدای احد رضوان الله علیهم آمرزش طلبید بعد از آن فرمان
داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود بسپرد و کردانند الا در خانه ابوبکر
و فرمود که مرا از صحبت او کزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای
تا بمقدار سوراخ بگذارم تا آن مقدار سوراخ نگذارم که بیرون آمدن تو از خانه به مسجد
از آن شکاف توانم دید حضرت تجویز این معنی نفرموده یکی از یاران گفت امر بفتح ابواب
چه بود و سبب مسدود ساختن آنها جیست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نه کشادن
بفرمان من بود و نه بستن عایشه گوید که رسول از شدت مرض کاهی بر پهلو میغلطید من
گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یک کدام ما صادر گردد البته بروی غضب فرمائی جواب
داد که ای عایشه مرض من در غایت شدت است بدرستی که حق عز و علا بر مسلمانان
و نیکوکاران بلاهای صعب دشوار میفرستد و هیچ مؤمن نباشد که باو بلایی رسد
حتی خاری که در پای وی رود مگر آنکه خداوند تعالی و تقدس درجه او را بدان سبب رفیع
گرداند هم از عایشه روایت کرده اند که گفت هیچ مرض را از مرض رسول صلعم اشد
و اصعب ندیدم منقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر علیه التحیه و السلام رفتیم
و در آن وقت قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادیم شدت
حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردیم و تحمل آن نداشتیم که دست ما
بی واسطه ببدن مبارکش رسد و ازین صورت متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان
میراندیم فرمود که هیچکس را بلا صعبتر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است
اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از آن زمره را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان
مبتلا گردانیدی که قدرت آن نداشتی بر غیر یک لباس که پوشش او در شب و روز همان
بودی و بسر و بعضی از ایشان ببلا زیاده بودی از سرور شما بعطا ما در بشر بن براء بن معرور
گوید که در مرض موت بربالین رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم و آنحضرت تبی محرق
داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم فرمود که جهة آنست که اجر ما مضاعف
آنگاه گفت ای ام البراء خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم مردم عقیده کرده اند که بر
جسد مبارک رسول مرض ذات الجنب عارض شده فرمود که لایق بلطف احسان خدای
عز و علا نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیطان می باشد

و شیطان

وشیطان بر من استیلا ندارد ولیکن این مرض از اثر گوشت زهرآلود است که در خیبر با بشیر تناول
کردیم و در هر چند گاه آن الم و رنج بر من تازه میگردد و اکنون زمان آنست که رشتهٔ
حیات انقطاع یابد عبدالله مسعود رضی الله عنه روایت کرده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه قبل از رحلت بیگاه اصحاب را در حجرهٔ عایشه جمع فرموده گفت خدای تبارک و
تقدس شما را سلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و نگاه داشت و خیر تفقدات شما
پردازد و در روزی شما وسعتی پدید آرد و شما را بمنافع دین و دنیا منفعت گرداند و در ظل
عنایت خود شما را ماوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت میکنم شما را که بزرگی
پیشه کنید و از سوء خاتمت بی بال بیندیشید مسالت مینمایم از خدای تعالی که شما را حراست
نماید و او را اجل جلاله بر شما خلیفه میگردانم و شما را از حق عز اسمه تبشیر میسازم و من نذیر مبین
و مبلغ فرمان حضرت رب العالمینم زیادتی بر خداوند تعالی روا مدارید در ظلم و فساد در باب عباد
و بلاد او بدرستی که حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة الایه آنگاه فرمود که
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله وقت رحلت
تو کی خواهد بود گفت نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و قریب گشته ملاقات رب الارباب
و وصول بدار ثواب پرسیدیم که یا رسول الله که ترا شوید جواب داد که مردانی که نزدیکترین اهل بیت
من اند گفتیم کفن تو از چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو برد که پوشیده ام یا در ثیاب
مصری یا حله یمانی گفتیم که بر تو که نماز گزارد و از بیطاقتی بگریستیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
نیز بگریست و فرمود که ساکن باشید و اضطراب منمایند خدای تعالی بر شما رحمت کند و بدان
سعیها که در امر دین از برای رضای رسول رب العالمین نموده اید جزای خیر دهد و چون از غسل
من فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سریر نهید و سریر مرا بر کنارهٔ قبر گذاشته ساعتی دور شوید
که اول کسی که بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل آنگاه عزرائیل
بعد از آن جنود از ملایکه بعد از آن بگذارید که مردم فوج فوج در آیند و نماز بگذارند و باید که ابتدا
بنماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت بعد از آن شما و سلام مرا بیاران
غایب من رسانید و بجهت من طایفه به تابع در ملت متابعت من خواهند نمود از این
روز تا روز قیامت ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در ایام
مرض موت روزی از حجرهٔ عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را

نصیحت فرمود و در آن اثنا گفت حق تعالی بنده را مخیر گردانید میان دنیا و میان آنچه نزد اوست
از ثواب و آن بنده اختیار چیزی کرد که نزد خداست و ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب
کردیم که ازین سخن چرا باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که
مراد از آن بنده مخیر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و همچنین درین خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده
خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام بفضیلتی تمام
است و او رسیده باین مرتبه و مقام از عایشه منقولست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات
و حسن سیرت و لطف سیرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا سلام الله علیها
مشابه تر برسول صلعم ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم برپای خاسته ویرا
استقبال نمودی و برجای خودش بنشاندی و چون رسول بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت بآن
حضرت همین طریقه مسلوک داشتی در مرض موت نوبتی آن سرور فرزند ارجمند خود را طلبید و فاطمه چون
نزد آنحضرت آمد رسول فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خودش جای داده سخنی در گوشش گفت
فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول بر سبیل پنهان با او سخنی در میان نهاد فاطمه
مسرور و شادان شد صدیقه گوید که با فاطمه گفتم که من هرگز شادی را بغم و هیچ فرحی را بهم نزدیکتر
ازین که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف حال امتناع نموده گفت بافشای
سر پیغمبر علیه التحیة و السلام زبان نگشایم و چون رسول صلی الله علیه و سلم از دار فانی بعالم باقی
رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو گفت جواب داد که در نوبت نخستین
فرمود که هر سال جبرئیل یکبار پیش من بترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند
گمان میبرم مگر اجل موعود نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دوم گفت
اول کسی از اهل بیت من که ملحق شود بمن تو خواهی بود و ازین بشارت خندان گشتم
بعضی گفته اند که این هر دو سخن را در مساره اولی سید عالم صلعم با فاطمه گفت و در کرت ثانیه
فرمود که راضی نیستی که سیدة نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه در بار دوم فرمود که جبرئیل
مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را ذریت اعظم از ذریت تو نباشد علمای سیر رحمهم الله
روایت کرده اند که در زمانی که مرض رسول صلی الله علیه اشتداد یافت و اصحاب در حجره همایون
او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من
هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرموده عمل باید کرد و برخی گفتند

ایا این سخنان مثل آن سخنانیست که مردم در زمان شدت مرض میگویند یا از سر جد میگوید عمر خطاب
گفت درد و الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن درمیان ماست که مارا
بسنده است و جمعی با عمر درین باب باتفاق کردند و زمرهٔ بر مخالفت اصرار نموده گفتند آنچه
فرموده حاضر باید کرد و میان مهم بخصومت و نزاع انجامید و در مجلس همایون اصوات مرتفع شد
و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که برخیزید از پیش من که لایق در حضور هیچ پیغمبری منازعت ومع ذلک گفت که سه وصیت
میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند
ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه ما آنجماعت میدادم سلیمان احول این حکایت را
از سعید بن جبیر روایت کرده میگوید نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن
ندید یا آنکه گفت و عناکب نسیان در خاطر من بر آن تنید ابن عباس رضی الله عنهما فرماید
که مصیبت عظیم آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وصیتنامه
نویسد روایت است که در حین طغیان مرض حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
فرمود که از هفت مشک سر ناکشوده که آنها را از هفت چاه پر کرده باشند بر من ریزید که شاید
که سبک شوم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بموجب فرموده عمل نمودند
آنسرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه
اشتغال فرمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد امرزش
طلبید آنگاه فرمود که بدرستی که معشر انصار خاصه و محل ودیعت اسرار من اند نیکان
ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذارید و بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بجای آوردند طریقهٔ مروت
و جوانمردی بتقدیم رسانیدند بعضی از رواة اخبار چنین گفته اند که چون انصار دیدند
که بیماری حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه روز بروز در تزایدست قلق
و اضطراب بنیاد کرده اکثر اوقات با دلی اندوهناک و چشم خون افشان گرد مسجد انور
میگشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گرفته پای وقار در دامن اصطبار
کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب علیه السلام متعاقب یکدیگر
بحجرهٔ همایون درآمده آنحضرت را ازین حال اعلام دادند و رسول بدیداران بر فراش نشسته

استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خایف و
هراسانیم از آنکه رسول خدای از دنیا ارتحال نماید و معلوم نداریم که حال ما بعد از وی بکجا
رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست و یکدست بر دوش
علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایها در زمین کشیده عباس از پیش روان شد
و بدینسان میرفتند تا بمسجد در آمدند پیغمبر صلعم بر پایه نخستین منبر بنشست و مسلمانان
ازین معنی آگاه شده در مسجد جامع آمدند بعد از اداء حمد و سپاس و ستایش خداوند عز و علا
فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید و هیچ پیغمبری در میان
امت خویش جاوید مانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما
بخداوند است عز و علا وصیت من بشما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکویی کنید
و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریقه نیکی مسلوک دارند و سوره والعصر را خوانده فرمود
که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما
بر استعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی بتعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچ
کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای حق تعالی غالب شود مغلوب گردد و هر کس
که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود که ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم
درباره انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت را برای
مهاجرت یعنی مدینه را بجهة شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و اموال
و اسباب خود با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خویش شما را جای دادند و با وجود
احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند و بر نفس خویش ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان
حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکویی کند و از بدکرداران آن گروه درگذراند بعد از آن
فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما مرجح خواهند داشت انصار گفتند
یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل
شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش
نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی
آن شوند خلق پیرو قریش اند اهل بر و احسان تابع ارباب بر و احسان ایشان اند

واهل شهر و اسادات تابع اهل شهر و اسادات ایشان و بعد از اداء این کلمات دلاویز
سخنی چند در باب قریش گفته بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود فضل بن عباس رضی الله عنهما
گوید که در زمان مرض رسول صلعم عصابه بر سر مبارک بسته و دست مرا گرفته از خانه
بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و او
گفت میخواهم که ایشانرا وصیت کنم و با مسلمانان که این آخر وصیتی است از رسول
شما بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال و استدعای او را
شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان بهن باز گذاشته بخدمت سید عالم صلعم
مبادرت نمودند صغیر و کبیر زن و مرد چندان متوجه مسجد گشتند که دیگر آن موضع را گنجایش
ایشان نماند آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیکست که من از میان
شما بروم هر کرا از من ایذای بدنی یا عارضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص
کند و اگر مال کسی را گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر
قصاص ستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من
نیست و من ازین معنی دورم و محبوب شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش کند
از من یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور واصل شوم و ظن من است
که شما را گفتن این سخن یک نوبت بسنده نخواهد بود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن
از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بر بالای منبر رفته اعادهٔ کلام سابق نمود
و از میان خلایق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آنسرور فرمود
که ما ترا دروغ گوی نمیداریم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی
که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بر درت
تو رسید مرا امر کردی که سه درم بوی ده رسول الله فرمود که ای فضل این سه درم بوی
تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت ایها الناس هر کرا
در ذمهٔ وی حقی ثابت بود باید که امروز از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت میترسم
که فضیحت دنیا سهل تر از فضیحت عقبی است درین اثنا مردی بر پای خواسته گفت سه درم
از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمهٔ منست استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب
داد که من بآن احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود که هر که متصف الصفتی است

که اثرا مکروه میشمارد و از آن بد میبرد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برخاست
گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود که الهی راستی نصیب
او گردان و خواب از وی زایل ساز هر وقت که اراده بیداری کند دیگری برخاست
و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امر ناشایسته نمانده که از من صادر
نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانترست بار خدایا او را صدق و راست
گویی و ایمان روزی کن و دلش را از شر بعید و بخیر مایل ساز بعد از آن عمر خطاب
کلمه گفت که حضرت از آن متبسم شده گفت که عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست
هر جا که باشد امیر المومنین علی علیه السلام گوید که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مرض موت
وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سوره اذا جاء نصر الله نازل شد
ما گفتیم که یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان میماند فرمود که آری ای علی
دل من ازین عالم تنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاد و چون بیدار
شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که فرموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش
خود طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت و جبین
مبینش در عرق غرق گشت فاطمه که این حال مشاهده کرد از بیطاقتی برجست
و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بجلال دختر تو فاطمه نظر
مرحمت که اندازد و بتیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود
و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من
فدای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من
رخسار رنگین ترا نبیند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون نوحه و زاری
فاطمه شنید دیدها بگشاد و او را نزد خویش آواز داد و دست مبارک بر سینه فرزند
ارجمند خود نهاده فرمود که خدایا فاطمه را صبر کرامت فرمای بعد از آن فرمود که ای فاطمه
بشارت باد مر ترا که پیش از همه تو بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش
مرگست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش شو
و نمکی بر جراحت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مپاش آن سرور فرمود که بگذار ای علی تا آب چشم خود

بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیدها را بخجسته برهم نهاده فاطمه سلام الله علیها با حسن و حسین
گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید شاید که شما را نصیحتی فرماید و بر روایتی چنین
گفت شاید که شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول نزد
رسول آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر بردن
نزد که توان گشود بعد از تو بر اسم مهربانی من و برادر و مادر و پدرم که پردازد و با ازواج
و امت تو بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی کند و بحال ایشان که پردازد امهات
مؤمنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابی طالب
علیه السلام گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره حلقه
وار ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا محمداه من لا منک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخواری
اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی در بگشای که یک نوبت دیگر روی
فرخنده رسول خدای را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول صلی الله علیه و آله
ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در بر روی یاران من باز کن و چون در بگشادم
اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت
کرده فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالم اید اگر چه ظهور شما در جهان بعد از همه امت
اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت
و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود که اللهم
بلغت بعد از آن چشمهای مبارک برهم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد
من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند و عایشه التماس نصیحتی کرده فرمود که ای عایشه
بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید و دست در عروه وثقی ستر و صیانت زنید
چنانکه حق تعالی میفرماید که و قرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده آن
حضرت آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون
مجموع جرایم تو مغفور است این همه گریه از چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من
جز برای رحمت امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داده فاطمه پرسید که در فزع اکبر
یعنی در روز محشر ترا کجا یابم نجات جویم و زیر [illegible] کجا یابم غم که داند و هم درد خود کرا نام
آن سرور جواب داد که بر در جنت در زیر لوا الحمد مرا دریابی در آن زمان که من از رحمت رحمان

باستشفاع جرایم امت مشغول باشم گفت اگر در اینجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که در پیش
حوض کوثر دران حالت که بآب دادن امت مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در اینجا نیابم
کجا طلبم فرمود که پیش صراط دران حالت که بتضرع ایستاده باشم وطلب سلامتی امت
میکرده گفت اگر در اینجا نیز ترا نه بینم کجا طلبم فرمود که در پیش میزان که بدعای سلامتی امت
مشغول باشم گفت اگر دران محل نیز ملاقات دست ندهد چکنم فرمود که بر کنار دوزخ که ایستاده
باشم تا شرر آتش آن از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از ان چشمها برهم
نهاد و تا صباح عقد ثریا از ماه جبین او طالع میشد و چون صبح صادق بلال اذان گفت
آن سرور فرمود که برو تا هرکه خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته تا بلال آواز بلند گفت
الصلوة یرحمک الله و آنحضرت فرمود که بگذارید مرا که بمقاسات شداید موت مشغولم و فرمان
داد تا ابوبکر با مردم نماز بگذارد نقلست که در ایام مرض موت چون وقت نماز در آمدی
بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت
وصعوبت آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و بقولی آنکه در آخر
مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که هنگام نماز خفتن بلال
بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت
بنابر استیلاء مرض که مانع بود از بیرون آمدن فرمود که با ابوبکر بگویید تا با خلق نماز گذارد
عایشه گفت ابوبکر مردی تنگدل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرائت
آغاز کند گریه بروی غالب شود و ازین جهة نتواند که باداء صلوة قیام نماید اگر بگویی
که عمر برین کار اقدام نماید چه شود و عایشه این سخن را مکرر ساخته حضرت همچنان میفرمود
که ابوبکر را بگویید تا نماز بگذارد و چون عایشه دید که ملتمس او مقبول نیست حفصه بنت عمر را بر آن
داشت تا با رسول گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز گذارد آن سرور فرمود که شما صواحب یوسفید
ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز بگذارد چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
اشارت فرمود که ابوبکر بامامت مردم قیام نماید شخصی نزد بلال آمده ازان صورت خبر داد
بلال گریان بازگشت و ناله و افغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش ازین واقعه
مرده بودمی تا رسول را صلعم باین حال ندیدمی و شادام ابی نزد ابوبکر رفته گفت از موقف
نبوت فرمان چنین صادر شده که تو بامامت امت پردازی ابوبکر به نیت اداء صلوة

برخاست وچون نظرش بر محراب افتاده آن موضع را از وجود همایون سید کاینات علیه افضل التسلیمات خالی یافت چندان بگریست که از هوش رفت و ناله و زاری از آن انجمن بحیثیتی برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آمد و ما احسن ما قیل در نماز م خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد غلغله اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریادیست جواب داد که یا رسول الله یاران تواند که از اندوه فراق تو نالان و گریان اند آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه برایشان انداخته بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه و امان خداید جل و علا و خداوند تبارک و تقدس خلیفه منست بر شما باید که پرهیزکاری و خوف حضرت خداوندی لازم دارید و اطاعت فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود در بعضی روایات چنان وارد شده که چون بلال رسول را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن زمعه را فرمان داد تا مردم را بگوید که نماز بگذارند و عبد الله از حجره همایون بیرون آمده و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار و عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قراءت بجهر آغاز نهاد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که استماع قراءت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند هست گفت یابی الله ذلک والمؤمنون انگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که می باید که ابوبکر با خلایق نماز گذارد عمر ترک امامت کرده از عبد الله زمعه پرسید که حضرت ترا نگفته بود که عمر با مردم باداء صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچکس را درین باب نبرده بود اما من بنا بر آنکه ابوبکر را در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم بکن چه من ترا درین امر شایسته تر از دیگران ندیدم عمر گفت من صورت واقعه را ندانستم که چنین است والا باین امر اشتغال نمی نمودم نقلست که در ایام مرض موت رسول صلی الله علیه وسلم روزی علی از پیش آنسرور بیرون آمده اصحاب با او گفتند یا ابا الحسن حال رسول امروز بر چه کیفیت است جواب داد که بعد سه روز دیگر پیغمبر بجوار حضرت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ در روی مبارک او مشاهده میکنم عباس رضی الله عنه گفت اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد التماس کنیم تا ما را باو سفارش نماید علی زین معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین مهم مدخل ندهد دیگر

دیگر هرگز حلاوتت بما نرسد و بخدا سوگند که من از ان حضرت این سؤال نکنم و دو بیا طلب ننمایم اودرود
که نوبتی رسول صلعم در بعضی از اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج مطهره آنسرور داروی
در دهان مبارکش چکانیدند چنانچه از ان سبب متألم شد و چون ازان حال باز آمد صورت
واقعه را معلوم فرموده پرسید که این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی بود و قدری
ورس و قطره چند روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود جواب دادند که اسما
بنت عمیس ما را بدین کار دلالت کرد فرمود که این طبی است که از بلاد حبشه باور سیده
خوف شما از کدام مرض بود بر من که باین دارو اشتغال نمودید گفتند که از ذات الجنب
ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان است و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط
نکردانده و هر که درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان او چکانید مگر عباس را که ازین معنی
معاف دارید و بنا بر فرمان آنسرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند و با آنکه
میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند روایتست که پیش از وفات حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام
میرساند و از تو چیزی میپرسد که او دانا ترست از آن چیز که از تو میپرسد که خود را بر چه سان
و چگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متألم
می یابم و روز دوم و سوم نیز فرود آمده میان ایشان جواب و سؤال بدستور روز
اول واقع شد و در روز سوم عزرائیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته
بود بر در حجره فرخنده حاضر گشت و جبرئیل چون از پرسش فارغ شد معروض داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا در آید و پیش از تو بنسبت
هیچ احدی این امر از وی صادر نگشته و بعد از تو نیز صدور نخواهد یافت حضرت فرمود که ای
جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام
کرد آنگاه گفت ای محمد خدای عز و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم
اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلعم
بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای احمد خداوند تعالی مشتاق دیدار
تست و رسول عزرائیل را اشارت کرد تا بمهمی که مامور گشته بود مشغول شد و جبرئیل با آنحضرت
گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بجهة گزاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه

باین

بزمین نخواهم آمد مطلوب مقصود من از ارباب دنیا تو بودی و بس سفر برای تو بودم
حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم عبدالله عباس رضی الله عنهما
گوید که در روز وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم حق عز و علا جبرئیل را امر فرمود که از طارم
خضرا بجانب دنیا نزول کن نزد حبیب من محمد و آنجناب را از آنکه بی دستوری بروی
درآمده روح را بی رخصت او قبض کنی و ملک الموت با هزار هزار فرشته از انصار
خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامه‌های منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه
بمحنت سرای دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بر در حجره
همایون رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوت و معدن الرساله و مختلف الملائکه رخصت فرمایید که درآیم رحمت خدای بر شما
باد و دران حین فاطمه زهرا که بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول بحال
خود مشغول است و اکنون ملاقات با وی میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبید
جواب اول شنید و در بار سوم آواز خود چنان بلند بر داشته رخصت طلبید که
هر کس که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویشتن بلرزید و درین اثنا حضرت رسالت
که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود
و صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میگویی جواب داد
که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم لذات و قاطع آرزوها و متمنیات
و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه که این حدیث استماع
نمود گفت یا ابتاه خربت المدینه آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست فاطمه را
گرفته او را بر سینه خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران
تصور کردند که مرغ روحش بر جوار کنگرهٔ عرش پرواز نمود فاطمه سر پیش گوش انور
برده گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنیده گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظری
کن و با من یک سخن بگوی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چشمها باز کرده
فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بر بکاء تو میگریند و بدست فرخنده
قطرات عبرات را از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک کرد و در تسکین خاطر فاطمه زهرا سلام الله
علیها کوشیده او را بشارت داد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبری کرامت فرمای

و با وی گفت که چون روح مرا قبض کنند بگوی که انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که
بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله که ام کس و چه چیز ترا عوض
تواند بود بعد از ان حضرت باز دیدهای مبارک بر هم نهاده فاطمه گفت واکرب اباه
رسول علیه الصلوة فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی هر اندوه
و پریشانی که افراد انسانی را روی مینماید بواسطه تعلقات جسمانی است و اکنون
چون قطع علاقه بشریت دست داد و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان
رسیده جان نازنین بعد از استماع این سخن که عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کجایی و مقیم خطه خاک شوی بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان
و جنت نعیم مشاهده گشته و هیچ اندوه و حسرت و الم باقی نخواهد ماند و بالجمله چون خطاب
رسول علیه التحیة و السلام با فاطمه زهرا سلام الله علیها منتهی شد عایشه پیش رفته التماس نمود
که وصیتی فرماید آنسرور گفت ای عایشه دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز سخن همانست
وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجای آری عایشه مقال آن
حضرت را بقدم اقبال تلقی نموده حفصه پیش آمد و رسول با وی بر نهجی که با عایشه تکلم نموده
بود سخن گفت بعد از ان با قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه گفت که پسران خود را بیار
و بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول آورد و ایشان زبان گشاده در برابر
آنسرور بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان سان دیدند ناله و نفیر و گریه و افغان
باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند که
من از تصور نادیدنش همی ترسم نعوذ بالله اگر روی در نقاب کند و چنان و چندان بگریستند
که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام ورد زبان هر یک از حاضران
بالین رسول رب العالمین شده بود که هنوز سرو روانم ز دیده ناشده دور
دل از تصور دوری چو بید لرزانست حضرت امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت
خیر البشر و حسین سر خود را بر سینه آنسرور نهاد و رسول چشمهای مبارک باز کرده بنظر
شفقت و مرحمت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تبجیل و تکریم
و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از ان باحضار علی بن ابی طالب
فرمان داده علی آمد و قریب بفراش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته

جناب ولایت مئاب در زیر بغل فرخنده اش رفته سر مبارکش را بر بازوی خود نهاد
و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در ذمه من مبلغ کذا دارد که جهة تهیه
اسباب و تجهیز جیش لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زینهار که ذمه مرا
از آن بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من
بسیاری مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی
صبر و تحمل زده طریق رضا پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق
گردد باید که تو آخرت اختیار نمایی در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه از علی دوات کتابت طلبید تا برای او وصیت نامه بنویسد
علی بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله وصیتی
که دل تو میخواهد بجای آر که من آنرا محافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة
و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار
از وی استفسار نمود که یا امیرالمومنین رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر حیات بکدام
کلمه متکلم گشت عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن و کعب از علی علیه السلام پرسید
او گفت در زمانی که آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود
که الصلوة الصلوة کعب گفت آخرین عهد انبیا همین باشد و بعثت ایشان بدین باشد
علی علیه السلام گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخن میگفت و آب دهان
مبارکش بمن میرسید ناگاه حال او متغیر شد و من تحمل آن نداشتم که او را بدین طریق
به بینم لاجرم عباس را گفتم یا عم مرا دریاب و عباس آمده باتفاق یکدیگر آنحضرت را
بر بالین بستر خوابانیدیم در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت
اعرابی بمنزل مقدس درآمد گفت السلام علیک ایها النبی حضرت عزت ترا سلام میرساند
و مرا فرمان داده که بی دستوری تو روح تو قبض نکنم آنگاه حق سبحانه و تعالی با مالک
دوزخ خطاب فرمود که روح دوست من بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بنشان
و وحی آمد بحور عین که خویشتن را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلا و متوطنان
عالم بالا مامور شدند که صف صف بایستند و بروح الامین فرمان رسید که برو
نزد حبیب من محمد جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان گریان پیش حضرت مقدس

بنوی صلوات الله وسلامه علیه آمد پیغمبر فرمود ای دوست من مرا درچنین حالی تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا رسول الله بشارت باد ترا که خبری از برای تو آورده ام که مرغوب و
مطبوع طبع تست آنحضرت پرسید که چه بشارت آورده گفت آتش دوزخ انطفا پذیرفته
و ابواب جنان و حورعین آراسته شده و فرشتگان صف راست کرده انتظار
قدوم شریف تو دارند حضرت فرمود اینها همه نیکست اما خرده مرا از چیزی که ازان مسرور
شوم و مبتهج گردم جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا تو و امت تو
در انجا در نیایی رسول الله فرمود که بشارت مرا زیاده کن گفت ای محمد خداوند تبارک
و تعالی چند چیز بتو کرامت فرموده که بهیچ پیغمبر مرسل ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام
محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از امتان تو ببخشد که تو خشنود شوی
رسول الله فرمود اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد ازان روی توجه بعزرائیل
آورده فرمود بیشتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای چون ملک الموت از حضرت دستوری یافت
بقبض روح پاک اشتافت و سکرات موت چنان بران حضرت غلبه کرد که رنگ روی
مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و دران زمان قدحی آب نزد آنسرور نهاده
بود دست فرخنده دران میکرد و بروی می مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات
الموت و عرق بر روی مبارکش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید
تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست تصرف و تدبیر از بدن بی بدیلش کوتاه
گردانید گویند در حین نزع آنحضرت در سقف خانه میدید و دست مبارک خود برداشته
میگفت بالرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش متمایل شده بدار بقا پیوست فریاد
و فغان از حجله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمه زهرا میگفت وای ای پدر دعوت
حق را لبیک اجابت گفتی ای پدر خبر مرگ تو بجبرئیل که گوید ای رسول خدای وای نبی رحمت
دیگر ما را امید وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بارخدایا روح فاطمه را بر روح او رسان
بارخدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین ساز و مرا از ثواب حبیب خویش
بی نصیب مدار و روز قیامت از شفاعت او نومید مگردان عایشه فریاد برآورد
که حیف ازان پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد ای دریغ ازان دین
پروری که یکشب از غم جرایم امت در بستر عافیت و منام استراحت نخفت و دایم با بکا

ثبات در میدان اصطبار فشرده از محاربه نفس روی گردان نشد هرگز بدیده التفات
بر مهیات نگران نگشت و هرگز غبار ملال و شامت بر ضمیر انورش ننشست و هرگز
باب فضل و احسان و بر دامنشان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار
او از ضربت سنگ دشمنان خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده اش بعصابه
حادثات لیل و نهار بسته شکم مبارکش دو روز پی در پی از نان جو سیری روی ننمود
آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست تدبیر از بدن مبلیش باز داشت
رجال اهل بیت بحجرهٔ همایون در آمده پردهٔ درمیان زنان و مردان آویختند
و دران حین آوازی بگوش ایشان رسید که میگفت السلام علیک یا اهل البیت
و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید
و آگاه باشید که ثواب نوایب و باز یافت فوایت و عوض متلفات نزد قاضی
الحاجات است بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع
باو نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود چون نداء غیبی
انقطاع یافت علی علیه السلام از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده
که بود جواب دادند که نی امیر فرمود که آن خضر بود علیه السلام که بتعزیت ما رسیده بود
گویند که جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحه نسوان شنیدند که بر فوت
حضرت از ایشان میشد سراسیمه و متحیر میگشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد
برخی بخبول و ماخولیا گرفتار شدند و بر طایفه مرض استیلا یافت نقلست که عمر بن الخطاب
بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه درمیان مردم فریاد کرده قسم
یاد فرمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فوت نشده و او را ضعفه روی نموده چنانچه
موسی را روی نموده بخدا سوگند که آنحضرت در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل
کذب و نفاق بریده شود بر قول طایفه از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی
که فوت نگردد عمر که این سخن بشنید شمشیر کشیده بدر مسجد بایستاد و گفت که هر کس که بگوید که
رسول خدا از سرای فانی بدار باقی نقل کرده میانش را بشمشیر دو نیم زنم بعضی از اهل
اسلام را از سخن عمر شبهه در خاطر پیدا شد و درین اثنا اسماء بنت عمیس دست در میان
کتف محمد نهاد مهر نبوت را نیافت و گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان

فانی را وداع کرد که مهر نبوت مرفوع گشت ازین سخن نزد بعضی محقق شد که آنسرور
ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه ابوبکر در محله خویش بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل سوار شد
روی همایون بحجره نهاد و در راه میگریست ومیگفت وامحمداه انقطاع ظهراه
وگریه کنان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید ومردم را پریشان حال دید
التفات بهیچ کس نکرد و بحجره عایشه رفت و رداء از حضرت مقدس نبوی برداشته
بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده بود و میگفت که رسول الله فوت
نشده ابوبکر چند نوبت با او گفت که ای عمر بنشین و او امتناع نموده ابوبکر
گفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه وتعالی
در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرمود که انک میت وانهم میتون و در قرآن مجید وفرقان
حمید فرموده که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از ان ابوبکر
بمنبر خیر البشر بالا رفت وخلایق عمر را گذاشته متوجه ابوبکر شدند وابوبکر خطبه
خوانده مشتمل بر حمد وثنای باری تعالی ومحتوی بر درود سید کاینات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات انگاه گفت من کان یعبد محمد فان محمد قد مات ومن کان
یعبد الله فان حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را میپرستد بدرستی که او وفات شد
وهر که حق تعالی می پرستد بدرستی که او زنده ایست که هرگز نمیرد وبعد از اداء این کلمات
کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
ومن ینقلب علی عقبیه تا آخر بخواند وایت انک میت وانهم میتون بر زبان رانده
عمر گفت بخدا سوگند که گوئیا این آیت هرگز نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم ولرزه
بر من مستولی شده بیفتادم روایتست که بعد از فراغ از خطبه مردم اعتقاد کردند
که رسول الله وفات کرده لاجرم زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشاده انگاه ابوبکر
بمراسم تعزیت وتسلیه اهل بیت پرداخته گفت امر غسل وتکفین وتجهیز وتدفین انحضرت
متعلق بشماست میرویم که انرا قراری دهیم وخود با عمر وابوعبیده جراح بجانب سقیفه
بنی ساعده شتافتند چه دران حین شنیدند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند
ومیخواهند که امر خلافت را قراری دهند واین حکایت عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد

گشت

گشت انشاء الله تعالی ذکر غسل و تکفین و تدفین آنحضرت صلعم و دیگر حالات

علمای سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده شتافت عباس رضی الله
عنه فرمود تا در حجرهٔ همایون بر روی مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل
قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک گشت
و احتیاج بغسل ندارد و متعاقب این آوازی شنیدند که بشوئید که قایل اول شیطان
بود و من حضرم بعد از آن علی و عباس و قثم و فضل اولاد عباس و اسامه بن زید
و صالح آزادکردهٔ رسول الله که شقران لقب داشت دران خانه از مردان غیر ایشان
نبود و پرده از برد یمانی بر میان بستند و آستر و را برداشته باندرون بردند
درمیان ایشان اختلاف واقع شد که رسول الله را در جامه غسل دهند یا مثل سایر
اموات از بدن مبارکش بیرون آرند و برهنه بشویند در اثنای این قیل ملک متعال نعاسی
برایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینها نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره
آواز داد که رسول الله را برهنه مکنید و او را همچنان در جامه غسل دهید اهل بیت چون
دانستند که این ندا از غیب می‌آید برخاستند که امر غسل اشتغال نمایند واقدی
گوید که چون عباس فرمود که در را بر روی مردم بستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون
آواز دادند که ای اهل رسول الله ما اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت
با آنحضرت معلوم دارید و حسن عقیدهٔ ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن است
متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت
رسالت بی نصیب نباشیم بعضی گفته‌اند اوس بن خولی رخصت یافته در مغسل حضرت
مقدس نبوی حاضر شد اما هیچ نوع در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را
بر روی نعش خوابانیدند بروجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بوده علی بن ابی طالب
بغسل آنحضرت مبادرت نمود و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن همایونش در آورد
و فضل پیرهن از بدن بی بدلش جدا نگاه می‌داشت تا علی بسهولت جسد فرخنده اش را
می شست اسامه و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از پهلو
بپهلو میگردانیدند و درین امر از غیب نیز مدد واقع میشد چنانچه باندک تحریکی دست
میگشت چون امیرالمؤمنین هیچ وجه چرکی بر ذات مقدس آنحضرت مشاهده نکرده

چنانچه سایر اموات را می‌باشد و دران حال میگفت ما طیبک حیا و میتا بابی و امی فداک
یعنی پدرم و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانید و در حین حیات و حال
ممات روایتی آنکه نوبت اول او را بآب خالص غسل کردند و دوم بآب برگ کنار کرت
سیوم بآب کافور گویند بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوشهٔ چشم و گوناف
رسول الله جمع شده بود علی آنرا بیاشامید و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ وی گشت
از امام ناطق جعفر صادق روایت کنند که در زمان غسل آبی که در بدن پیغمبر صلعم جمع میشد
آنرا می‌آشامید روایتی آنکه علی در چشم مبارک آنحضرت خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد
نقلست که از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست
جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم غسل کردم در چشم مبارک آنحضرت مقداری
آب باقی ماند من از دل خود رخصت نیافتم که آنرا بر زمین ریزم لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این
معنی سبب زیادتی علم و حفظ من گشت در بعضی از کتب سیر مسطورست که شخصی از ابن عباس
سؤال کرد که رسول الله را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله بستند و آن
سنت بر ما بماند تا ابد بر مغتسل آنحضرت صلعم و بر بسیاری از صالحان بعد از ان عباس بنی
هاشم را فرمود تا در بیرون کله بنشینند و شخصی از انصار طلب کردند تا در مغتسل آنحضرت
بنشیند اوس بن خولی انصاری که یکی از حضار معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس
باندرون کله رفت و علی و فضل و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب و اسامه بن
زید را طلب داشت چون آن جماعت آمدند با ایشان و هر که در اندرون کله بود خواب استیلا
یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندایی رسید که رسول الله را غسل مکنید
که او طاهرست عباس گفت بلی او را غسل میکنیم اهل خانه گفتند او را غسل نمیکنیم عباس گفت
بمجرد آوازی که قایل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمیکنیم دیگر باز همه ساکت شده
بخواب رفتند باز آوازی شنیدند که رسول الله را در جامه غسل کنید اهل خانه گفتند که چنین
نمیکنیم عباس گفت که چنین میکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخته شدند و آنحضرت را در کنار
نشاندند از غیب ندایی رسید که رسول الله به پشت باز خوابانید و او را غسل دهید بعد ازان
هر دو برخاستند و او را بپشت بخوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای
همایونش بطرف مغرب چون میخواستند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند فی الحال

جسد مبارکش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یک نیمتنه پوشیده بود و آنحضرت
باب خالص غسل کردند و بعد ازان باب کافور مطیب گردانیدند و پیراهن و نیمتنه او را
بیفشردند و حنوط بسجده گاه و مفاصل فرخنده اش رسانیدند و در کفن پیچیده بمراسم تجهیز
قیام نمودند و از مغتسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب
ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت
غیبی آن سرور را بپوشیدند صدوق ره روایت کند که پیغمبر را در سه جامه سحولی که هیچ یک ازانها
قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت را دو قطعه ثوب سفید
بود و یک برد یمانی و سریری که رسول صلی الله علیه و سلم بر آن نهاده بودند ازان ام سلمه بود
یا ام حبیبه و آنرا از سخامین مولی معاویه بچهار هزار درم خریدند و بعضی از نسخ متاخرین بنظر
رسیده که آن سریر تا غایت در مدینه پیش ورثه ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از
غسل و تکفین بر سریر نهاده مدتی تنها گذاشتند تا ملایکه بروی نماز گذاردند بی آنکه کسی
امامت کند زیرا که امیر المومنین علی علیه السلام با اصحاب خطاب فرمود که هیچکس بر جنازه
رسول امامت نکند چه آنحضرت در حیات و ممات امام شماست و طایفه گفته اند که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چنین وصیت فرموده نزد فرقه بدین سبب
تاخیر و تعویق در دفن او علیه السلام واقع شد در بعضی از روایات وارد شده که
نخست امیر المومنین و عباس و طایفه از خاصان بر آن حضرت نماز گذاردند و بعد ازان
مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از امیر المومنین علی منقولست که در روز سه شنبه
که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان ندائی شنیدند که هاتفی میگفت در ابتدا
گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارند و ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب
اختلافی پیدا شد که رسول الله را در کجا دفن کنند فرقه گفتند چنان مناسب مینماید که مدفن
شریف خانه او باشد و نیز در زمره مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت
ابوبکر گفت از رسول شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض
کرده باشند بروایتی علی بن ابی طالب گفت در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی
و تقدس گرامی تر از جائی نیست که روح اقدس او بجنت الماوی خرامیده دفن کنند نقلست
که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح که برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد دیگر

میان گور گویند و دیگر ابوطلحه انصاری که بجهة انصار لحدی میکند هر یک از فریقین را داعیه
آن شد که قبر مقدس حضرت نبوی بطریق ایشان باشد عباس بطلب ایشان دو کس
فرستاده مهم برین قرار یافت که هر یک ازین دو حفار که پیشتر آیند بطریق خویش بحفر
قیام نمایند عباس گفت بار خدایا هر وجه که بهتر است برای پیغمبر خود اختیار فرمای
ازان دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه را همراه آورده او بدستور
لحدی کند بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را در کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف
پایین او را در خاک نهادند   کجایی ای ز فراق تو جامه جان چاک   بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک
تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل   تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک   گویند عباس و علی و عقیل
بن ابی طالب شقران بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبد الرحمن عوف نیز در قبر
حضرت مقدس نبوی رفته شقران قطیفه را که در روز فتح خیبر بآن سرور رسیده بود در ته
قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس این را نپوشد طایفه از ارباب ملت
گفته اند که این صورت از جمله مخصوصاتست روایتست که آخر کسی که از قبر رسول الله
بیرون آمد علی مرتضی بود و قره قثم بن عباس گفته اند و آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده اند
که گفته که من انگشترین خود را در قبر رسول الله انداختم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند
بقبر در آمده انگشترین خود را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردودست چه در بعضی از کتب
معتبر بنظر رسیده که چون این سخن از مغیره نزد امیر المومنین علی نقل کردند فرمود که
دروغ میگوید که او را حد آن نبود که بر امثال این جرأت اقدام نماید در روضة الاحباب
باین عبارت مذکورست که آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت
و باین بهانه بقبر اندر آمد و قدم آنحضرت را مس فرمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت
عهد من اقربست برسول الله از شما نزد محققان این حدیث اعتبار ندارد نقلست
که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند و خاک بران ریخته صورت قبر
منور بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر قبر بازگشته بجهت
بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و شرایط تعزیت بجای آورد قرة العین رسول از ایشان پرسید
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود
رخصت یافتید که خاک بران پاشید آخر نبی الرحمة بود گفتند یا بنت رسول الله خاطر

نیز ازین صورت ملول و محزونست اما با حکم الله تعالی جز انقیاد چاره نیست در مقصد اقصی مذکورست که چون رسول خدا در خانه که منسوب بعایشه بود مدفون گشت و آن چراغ برفروخته از تند باد حوادث فرو نشست فاطمه بی خان و مان روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل میسوخت و در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان بنوعی میگریست که آتش از دل خود بر می انگیخت و خون دل از دیده میریخت و اصحاب و احباب بموافقت میگریستند در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات این ابیات میخواندند ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده کز ما بریده و بغیر آرمیده نشناختیم قدر تو ای سایه خدای زان روی سایه از سر ما وا کشیده این تنگنای فرش چو در خورد تو نبود مسکن فراز عرش معلا گزیده بی بدرقه بکوی وصالش گذشته بی واسطه بحضرت خاصش رسیده تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست گر با ز زین قفص سوی گلشن پریده ما را شمامه نفس نای گل امید زان شمه کز ریاض حقایق شنیده در کام جان تشنه لبان جرعه بریز زان خم بیخمار که از حق چشیده در کتاب دلایل النبوت مذکورست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از دار فانی بسرای باقی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر کسی که دست در برابر روی می آوردند نمی دیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند و بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریص بگریه و زاری کردند و در گریه و زاری و ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب اهل از اهل البیت و اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات لا تعد و لا تحصی در نظر آمد و درین مقام بنابر خوف تطویل کلام با یراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار میرود و آن ابیات اینست اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا و نوح و اشکوا ما اراک مجاوب اما ساکنی البطحا علمتنی البکا و ذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن القلب الحریق بغائب صلی الله علیه و آله و ذریته و احبابه و اصحابه التابعین و سلم علیهم تسلیما کثیرا

ذکر بعضی از روایات که اهم از روایات سابقه است

اکثر اهل سیر را عقیده اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود چند

گوید ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه سه شنبه شنیدیم آواز بیل که خاک
در قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت کند که دفن آنحضرت روز
چهارشنبه واقع شد از ابن عباس منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه
متولد شد و روز دوشنبه بمدینه رسید و روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه حجر
الاسود مرفوع گشت و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو وجه گفته اند یکی آنکه حسید اورا
در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق باز اختلاف واقع شد که مدفن
آنحضرت بقیع غرقد ره باشد که منزل دیگر عبارت از مسجد مکرم و حجرهٔ همایون باشد
و آنچه شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور صحابه و مهاجر و انصار بتعیین امر
خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت اینست که ضعیف است و انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر
منور گشت و در آن روز که بعالم بقا خرامید بلدهٔ طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست
از خاک آنسرور نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما بدید آمد و آنحضرت در کلیمی وفات
یافت ابو برده گوید که عایشه کلیمی نمدی و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت
رسول الله درین هر دو وفات یافت ام سلمه گوید که در آن روز که رسول الله رحلت فرمود
دست بر سینهٔ مبارک آنسرور نهادم بوی مشک از دست من زایل گشت و قول مشهور
بین الجمهور اینست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه شصت و سه سال
زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی او بگذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت
و بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت
کرده روی توجه بمدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخت تبلیغ رسالت
ما انزل الیه بشرایط غرا قیام نموده چنانچه بنده ای از احوال آنسرور علی سبیل الاجمال
درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان گشت اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد بخاطر ما
این بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت ممکن باد شرح حالات
و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علحده ایراد
کرده آید انشاء الله وحده العزیز نزد این فقیر بی بضاعت چنان مینماید که بعد از ذکر
قضیهٔ معاد جبل که خالی از غرایب و سوزی نیست و بیان شمه از معجزات سید کاینات

علیه

علیه افضل الصلوات والتحیات در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین و ائمه مهدیین
شروع رود و منه العصمة والتوفیق وعلیه التکلان **قصه معاذ بن جبل رضی الله عنه
و مراجعت بمدینه** علماء سیر رحمهم الله چنین آورده اند که بعد از فوت باذان حاکم
یمن روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ادای نماز بامداد فارغ شد روی مبارک
باصحاب آورده فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب ولایه یمن رود
ابوبکر بر پای خواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت
شده در جواب او سخنی نگفت بعد از لمحه باز بر حرف اول رفت عمر معروض داشت که
من بروم باز رسول الله بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعاده سخن کرد
معاذ جبل بر پای خواسته گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر رخصت باشد بدین مهم قیام
نمایم که جان نثار رضای تو باد یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت فرمود که
آری تو از برای این مهم و این مهم از برای تست بعد از آن گفت ای بلال عمامه مرا بیار
بلال بموجب فرموده عمل نموده آنسرور عمامه متبرک خویش را بدست خود بر سر معاذ بست
و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن را با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند
به تشییع معاذ روان شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت
میفرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود
آیم و در پیاده رفتن با تو موافقت نمایم حضرت فرمود که من تصور میکنم که این گامها در راه
خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم در تقوی و صدق گفتار و حسن کردار
و اداء امانت و ترک خیانت و امر معروف و ترسیدن از روز حساب و جزا و اختیار
آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را با در مدار
و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمانی امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو آن
دوست میدارم که از بهر خود دوست میدارم و آنچه نفس خود را مکروه میشمارم بر تو
آنرا مکروه میشمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر حاجت ضعفا و ارامل بتعجیل
برار با اهل ایمان نزدیکی و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مراد را انصاف
ده و پای از دایره راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر
نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین بودی مرا این وصیت کوتاه کردمی

لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید در فراق سهل بود بر امید وصل لیکن ازین فراق
امید وصال تو چون معاذ از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه این سخن استماع نمود
گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید و با دلی حزین و خاطری
غمگین آنسرور را وداع نمود و بناچار توجه بجانب دیار یمن نهاد و بعد از طی مسافت
بصنعا رسید که دار الملک مذکور است مردم بخدمتش مبادرت نمودند و بمنبر رفته خطبه
خواند مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار و محمدت و درود احمد مختار صلوات الله
علیه ما دار الفلک الدوار آنگاه عهدنامهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آورد
و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا
ساخته ایم و منزلی پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر تو باشد دران مسکن
انداخته ملتمس و متوقع آنکه درمیان ما بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله
من چنین کنم زیرا که حبیب من مرا وصیت فرموده که عیادت بیماران بجای آورم
و حاجت بیوه زنان و ضعیفان برارم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین
مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای
تعالی از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او نشنوم بعد ازان معاذ جهت
سکنی زاویهٔ محقر اختیار فرمود و از کسب دست خویش قوت لایموت حاصل کرده
روزگار میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود تا در شبی از شبها آوازی
شنید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات
موتست معاذ گریان و هراسان از خواب برجست و تصور کرد که مگر قیامت قایم شد
چون آسمان و ستارگان بحال خود دید پنداشت که آن از تسویلات نفسانی و
تخیلات شیطانیست لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شبی دیگر
هاتفی آواز داد که ای معاذ چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک باشد
و معاذ از خواب برجست و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده وا محمداه گفتن گرفت و چنان
فریاد برکشید که مرد و زن از خواب برجستند و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشته
و گفتند ای معاذ ترا چه پیش آمد و درین شب چه خبر شنیده که این همه افغان میکنی و معاذ
شب همه شب تا صباح نوحه و زاری و بیقراری نمود و چون آفتاب عالمتاب سر از دریچه

مشرق

مشرق برآورد معاذ براحله خود سوار شده گفت درین راه فرو نیایم مگر از برای نماز یا قضا
حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسنگی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ آوازی
شنید که ای خدای معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشیده دوری گزید معاذ گفت
ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی بگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر
پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با منست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت حق رسید آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست
وان قصر با شکوه رسالت خراب شد آن مصر مرحمت که شنیدی خراب گشت
وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد معاذ بنیاد اضطراب و زاری کرده گفت
ای پشت و پناه اهل ملت ای ختم کننده رسالت بیچارگان کنون بکه آرند التجا
درماندگان کنون ز که خواهند یاوری بعد از آن گفت ای عمار یحتی رسول الله که اصحاب
محمد را چون و چه سان گذاشتی جواب داد که چون رحمه لی شان پرسید که مدینه را چگونه
گذاشتی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که تنگ تر از حلقه انگشترین بود معاذ بر جست
و دست بر فرق خود نهاده فریاد برکشید که وا محمداه همچنان نعره زنان میرفت
تا بنواحی مدینه رسید و در آن نواحی پیرزنی را دید که گوسفند میچرانید آن ضعیفه
چون ندبه و نوحه و زاری شنید گفت ای بنده خدای من محمد را ندیدم اما فاطمه دختر
او را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد
یا ابتاه بعد ازین خبر آسمان بما فرود نیاید و وحی از ما منقطع گشت و علی را دیدم که
میگریست و میگفت ای ملاذ و ملجا ارامل و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوگان
که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند که ای خدای هر دو سرای سایه
عنایت و عاطفت چگونه از ما برداشتی و ما را متعهد و عنایت که گذاشتی معاذ که این
سخن شنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه گوهر آبدار بیامیخت شب
همه شب رفته بدر خانه عایشه رفت عایشه گفت درین نیمشب کیست که در خانه بیوگان
میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ جبل عایشه کنیزکی را گفت تا در بگشود
معاذ گریان و نالان سلام کرد عایشه جواب بازداده گفت ای معاذ ندانستی که حبیب
من از دار دنیا رحلت کرده و در طبقات زمین ما وا گرفته عایشه امثال این سخنان گفته

بسیار بگریستند معاذ گفت یا ام المومنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ
من چون تاب مشاهده مرض رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف مینمودم این
سخن از فاطمه زهرا بپرس که از اول زحمت تا آخر رحلت از بالین او مفارقت نکرد معاذ از
خانه عایشه بیرون آمده روی بخانه فاطمه نهاد و چون بمقصد رسید دست بر در زد امیر المومنین
پرسید که کیست درین شب بیگاه که روی بدرگاه ما آورده گفت منم بندهٔ این آستان
رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول خدای عز و جل معاذ جبل فاطمه چون آواز معاذ
بشنید فرمود تا در خانه باز کردند معاذ در آمد بعد از مراسم تعزیت استفسار نمود که پیغمبر را
در حالت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن حالت بر چه سان گذران بود فاطمه
گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حال سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ
رخسار ذات مرضیة الصفات او گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و لحظه نظر بر یمین و گاهی
بر یسار می انداخت گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت ای علی سلام من بیاران
برسان هر اینه مدت الحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی تا دیده دید واقعه زین صعبتر ندید
دل کین خبر شنید کسش با خبر ندید ای معاذ من دران زمان بر سبیل بیمارداری بر سر
بالین رسول هادی نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیک یا معدن
الرسالة والمروة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بندهٔ خدای حضرت رب
العالمین ترا درین عیادت مزد دهاد حالا رسول الله را پروای کس نیست ملک بانگ بر من
زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از آمدن چاره نیست دران اثنا وجع حضرت کمتر شده
چشم بگشاد و فرمود که ای فاطمه میدانی که با که سخن میکنی هادم اللذات و بیوه کنندهٔ
زنان و یتیم کنندهٔ فرزندان رشوت از هیچکس نپذیرد و پای در خانه هیچکس ننهد
تا جان نستاند او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا در آید
چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد
که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاد
که پیش از تو بدر خانه هیچ پیغمبری نرفته ام و اذن نطلبیده ام بعد از تو از هیچ احدی
رخصت دخول نخواهم خواست حضرت فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل
بیاید تا از وی خبری بپرسم عزرائیل گفت بدان خدای که ترا برسالت و کرامت تشریف

داده

داده که مرا بر آستان تو تا آن شرط فرستاده که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت ندهی
بقبض روح تو اشتغال ننمایم نمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در
خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات فرموده با هر یکی هفتاد هزار فرشته بودند و حنوط و کفن
بهشتی همراه داشتند و جبرئیل از عزرائیل پرسید که با حبیب من چه کردی بقبض روح او
اشتغال نمودی یا نه عزرائیل گفت محمد از من مهلت طلبیده تا زمانی که ترا ببیند و آنچه
در خاطر دارد سؤال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گردی نمی بینی که درهای
آسمان گشاده ملایک بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده بهشت آراسته شد
و حور عین بحلی و حلل پیراسته شده بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار میکنند
بعد از آن عزرائیل و جبرائیل بحجره کریمه در آمدند و جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت
عزت ترا سلام میرساند حضرت فرمود که اوست و از وست سلام و هم بدو باز میگردد
سلام و بر تو باد سلام خداوند رحمت و برکاتش ای حبیب ملک الموت بقبض روح من
آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد شاد باش بحق آن خداوندی
که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده است که چون من آمدم ابواب سموات مفتوح
بوده فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند فردوس اعلی مزین و محلی دیدم
که حور عین در انتظار مبتهج و مسرور اند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که
سوال نه ازین میکنم بشارتی ده که خاطر مرا قرار گیرد و دلم آرام پذیرد گفت مفاتیح جنان و مقالید روضه
رضوان بدست تو خواهد بود و هیچکس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود که سوال
من ازین نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست و کدام بشارت
میطلبی فرمود که از الم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت دارم سوال میکنم که چندین
تعب و محنت جهت آن کشیده ام بعد از من تعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال
ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیای مرسل حرامست پیش از آنکه تو در آیی
و همچنین حرامست بر جمیع امم پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شرفی که ترا نزد حق تعالی
حاصلست از برای عز و کرامی که امت را پیش تست عنایت و کرامت درین حال ایشان
خواهد بود حضرت فرمود که اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط و سرور بی اندازه گشت
بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن گفت ای ملک الموت پیش آی

و بدانچه ماموری قیام نمای و ما احسن ما قیل بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست چون ملک نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل
گفت که ای حبیب من مرا تنها میگذاری از خدای عزوجل درخواه تا سکرات موت بر من
آسان گرداند فاطمه زهرا گفت در آن حین آواز قایلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای
حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک از جبین
آنحضرت روان شد و نفخه شنیدم که در مدت عمر خویش از آن نفخه طیب و اعلی نشنیده
بودم و تا نفس آخرین هیچ تغییری در عقل رسول الله صلوات الله علیه در آن نکردم راقم حروف
گوید که هرچند ایراد ذکر قضیه معاذ جبل مستلزم تکراری می بود اما بنابر زیادتی تحریر آن
در نظر بصیرت مناسب نمود ذکر بعضی از معجزات باهرات آنحضرت محمد بن اسحق رحمة الله
روایت کرده که ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس که خواهرزاده خدیجه بود
و زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر
اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابولهب نیز مناکحتی دست داده بود و چون عداوت قریش
نسبت با رسول الله تزاید یافت و نایره حقد در کانون ضمیر ایشان اشتعال یافت
و در صدد ایذا و اضرار آنحضرت در آمدند و به ابوالعاص و عتبه گفتند که شما دختران
محمد خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات
او را طلاق داده تا در محنت و مشقت افتد و ما در عوض هر یک از ایشان دختران صنادید
قریش هر کدام که اختیار کنید بشما دهیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من یکموی زوجه
خویش تمام دختران قریش بدل نمیکنم اما عتبه فاسق بدبخت گفت که اگر سعی کنید دختر
سعید بن العاص بمن دهید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را در سلک ازدواج
عتبه کشیدند و تا آنزمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه نشده و عروة بن الزبیر گوید
که عتبه نزد رسول الله آمده گفت این داماد بوحیی که فرود می آید و بتقرب جبرئیل با تو
اعتراف نمی نماید آنگاه آب دهن پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی انداخت
رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته باز گشت مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند
مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود آورده اند که در آن حین که عتبه این جسارت
نمود رسول الله بروی نفرین کرده فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای

خدای سزای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه گمارد ابوطالب که نزد رسول الله حاضر بود گفت
ای برادرزاده من بهیچ حیله و تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توان یافت
و در روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادرزاده
من ترا ازین دعای بد چه منفعت بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر را از صورت
واقعه آگاه گردانید ابولهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای
آنحضرت مقرون باجابتست بنابرین چون بر کیفیت واقعه مطلع شد ملول
و محزون گشت و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه با طایفه از قریش برسم تجارت
عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول
کردند راهبی در ان حوالی بسر میبرد با ایشان گفت که درین مرحله سباع ضاره
بسیارست زینهار که از محافظت خویش غافل مباشید ابولهب گفت ای معشر
قریش مرا امشب جانسپاری و مددکاری بجای آرید که من از دعای محمد بر عتبه ایمن نیستم پس
باتفاق بارها بر زبر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب
درآمد عتبه بر فراش تکیه کرده بود و مجموع قافله در گرد رختهای عتبه آرام گرفتند
در جوف لیل شیری ژیان بکاروان درآمد و یکایک اهالی قافله که در گرد رخوت خسپیده
بودند بوی کرد و هیچ یک را متعرض نشد بر بالای رخوت جست و بسرپنجه قدرت شکم عتبه را
پاره ساخت و آن بیباک براه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل
او شد ذلک هو الخسران المبین نقلست که نوبتی ابوطالب مریض شد و حضرت مقدس
نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آنحضرت استدعا نمود که در شان او
دعایی فرماید تا باری تعالی او را شفائی کرامت فرماید آنسرور روی بقبله دعا آورده
فرمود که اللهم اشف عمی اباطالب و همان لحظه ابوطالب شفا یافت گفت ای محمد
خدا پرستی که پروردگاری که تو بعبادت او قیام مینمایی اطاعت تو میکند رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بجواب وی بر زبان معجز بیان تکلم رسانید که ای عم من اگر تو
او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند آورده اند که زنی پسری داشت بیمار و جراحت
رسیده و آن پسر هیچ موی بر سر نداشت مادر کودک او را نزد رسول الله آورده التماس
نمود که صحت او را از باری تعالی مسالت نماید و دست مبارک خود را بر سر آن

کودک سایند و در شان او دعا فرمود و فی الحال موی بر سر او رسته از این مرض
شفا یافت مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خود را نزد او آورده التماس دعا
نمود مسیلمه دست نامبارک بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست شوم
او هر مویی که بر سر داشت فرو ریخت نقلست از امیر المومنین علی علیه السلام که من
ملازم حضرت رسول بودم جمعی از قریش نزد او آمدند و گفتند ای محمد تو کاری عظیم
دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرد ما حاجتی داریم اگر برآورده شود دانیم
که تو پیغمبری حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت بخوانی تا از بیخ
برآید و اشارت نمودند بدرختی که دران نزدیکی بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که حق تعالی بر همه اشیا قادرست اگر این کار کند شما با و ایمان می آورید و بوحدانیت او
گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه مطلوب شماست
ومیدانم که در شما خیر نیست و در میان شماست آنکه در قلیب افکندش یعنی ابو جهل کسی
که از کشتگان معرکه بدر در آن روز بفرموده رسول الله در چاهش افکندش و در میان
شماست کسی که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای
درخت اگر بخدای عز و جل و روز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با
ریشهای خود برای و در پیش من بایست علی بن ابی طالب علیه السلام گوید بدان خدای
که محمد بحق بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد آوازی
سخت و حرکتی صعب از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر صلعم آمده
بایستاد و بشاخ بلند ترین خود سایه بران حضرت انداخت و بعضی از شاخهای خود
بر دوش من افکنده و من بجانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت
حال بدان سان دیدند گفتند ای محمد بفرمای تا یک نیمه درخت بجای خود رود و نصفی در
پیش تو بماند حضرت مقدس نبوی اشارت کرد تا درخت یک نصف بجای خود شد
بقوتی و صوتی سخت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر ایستاده دیگر باره التماس نمودند که نیمه دیگر که
ایستاده بجای خود رود و نصفی دیگر که بآن موضع رفته بیاید آنحضرت اشارت کرد
نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین
مومنی ام بتو یا رسول الله ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان تو چه صدق

ثبوت تو بود ومن جون این کلمات بزبان راندم مشرکان کفتند که محمد جادو بیست از روع
کوی سبک دست و جادویی راجز جادویی تصدیق نمیکند و مقصود ایشان از انکس
من بودم روایتست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و کفتند
آب شیرین از ما دورست آنحضرت برخاست و با طایفه از ایشان بر سر چاه رفت
و آب دهن مبارک خود را دران چاه انداخت قلیب شیرین شد و امروز آن چاه
شیرین معروفست و اهل آن قبیله بسبیل ارث بر یکدیکر میراث میبرند و این معنی از اعظم
مفاخر خویش میشمارند جون قوم مسیلمه ازین صورت آکاه شدند ازوی مثل این صورت
التماس نمودند مسیلمه جون آب دهن نجس خویش دران جاه انداخت آن آب شور
شده مانند بول خر کشت در بعضی از کتب مسطورست که طایفه از قلت آب چاه خویش
نزد حضرت رسالت آمدند و شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب
دهان معجز نشان دران چاه افکند و آب آن چاه در دوران آمده متزاید شد
چنانچه خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که برین صورت
اطلاع داشتند از قلت آب چاه خویش پیش او شکایت کردند کفتند از محمد
مثل این امری صادر شده اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهی
که منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی آن فارغ شود مسیلمه ملتمس ایشان
مبذول داشته جون آب دهان پلید خویش دران چاه افکند آن مقدار آب که دران
قلیب بود براه عدم روانه شده چاه بنوعی خشک شد که هرچند متقی جهد کرد و دران کار
کرد قطره بدید نیامد نقلست که جون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت نمود روزی شتری نزد آنسرور آمد حضرت از اصحاب
پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میکوید جابر انصاری کفت الله و رسوله اعلم فرمود که
این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش کشت
اکنون میخواهد که مرا بکشد و کوشت مرا بفروشد انکاه پیغمبر با جابر کفت که همراه این
شتر باش و نزد صاحب او برو و او را پیش من بیار جابر کفت بخدا سوکند که مالک
شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که شتر دلالت تو کند جابر کوید که من با آن شتر
میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم کفتم کدام یک از شما خداوند این شترست شخصی از ایشان

گفت منم که رسول الله بطلب تو فرستاده آن مرد اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته
پیش پیغمبر آمدیم آنحضرت با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این
سخن راستست یا رسول الله حضرت فرمود که این را بمن فروش گفت بی بها از آن
تو حضرت فرمود که نمی خواهم مگر ببها پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه
سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجایی نزدیک رفتی بران شتر سواری
نمودی جابر گفت بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن جمل اندمال یافته بحال صحت آمده
بود روایتست از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم
از اصحاب بزرگوار که مشرکان قریش نزد رسول آمده گفتند که اگر در دعوی نبوت صادقی
چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان آورید جواب دادند
که آری آنگاه بانگشت مسبحه خویش اشارت بماه کرد و قمر فی الحال بدو نیمه شده نصفی بجای
ماند و نصفی دیگر در پس کوه مختفی گشت با حضرت مقدس نبوی گفتند که نسبت بما سحر کرد
و بعضی از آن طایفه گفتند که اگر این امر نسبت بما از وی صادر گشت ممکن است
که با جمیع خلق واقع شده باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمایید
اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادقست
والا فلان و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل جحود
و انکار شرایط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند در فلان شب دیدیم
که قمر منقسم بدو قسم گشت نقلست که اعرابی صیاد سوسماری صید کرده میبرد
تا قوت عیالان و اطفال سازد و در راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاد
پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبدالله درین میانست و دعوی
نبوت میکند اعرابی خود را در میان جمع افکنده روی توجه بحضرت آورده گفت
ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیارم و آن سوسمار را در پیش
رسول بینداخت و سوسمار گریزان شده حضرت مقدس نبوی فرمود که ایها
الضب اقبل سوسمار مراجعت نموده رسول الله فرمود که یا ضب سوسمار بزبان
فصیح و بیان صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی
گفت خدایی را میپرستم که در آسمانست عرش او و در زمینست سلطنت او

و در قبضهٔ قدرت او و در جنت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول فرمود که من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر کس که تکذیب تو نماید صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت در صدق نبوت تو بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافقت بخدا سوگند یا رسول الله که نخست که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود شکر و سپاس مر خدایی که ترا راه راست نمود روایتست از ابن عمر که گفت با رسول الله در سفری بودیم اعرابی پیش آمد آنسرور ازوی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه حضرت فرمود که بهتر ازین میخواهی اعرابی استفسار نمود که آن کدامست حضرت فرمود اگر بگویی لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست فرمود که این درخت که در کنار این وادی است چون رسول این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و میرفت تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد و آنحضرت سه نوبت از درخت طلب داد شهادت نمود و آن شجره در هر نوبتی بر صدق دعوی نبوت حضرت مقدس نبوی گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت رسالت طلب معجزه کرده فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بموجب عمل نمود و آن درخت میل بجانب کرده و ریشهای او از زمین بیرون آمده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید و گفت السلام علیک باز گفت یا رسول الله بفرمای تا این درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت رسول بمحل خویش شتافته بر قرار سابق بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا مر ترا سجده کنم پیغمبر صلعم فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی تو مرخص میگشتی نقلست از ابوذر غفاری که رسول صلعم در محلی نشسته بود ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن

سنگ ریزها تسبیح گفتن آغاز نهادند بشابهٔ که آواز ایشان برسان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید
م

سنگ ریزها بر زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن برداشته بر کف ابوبکر نهاد و در دست آن
بتسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر برگرفته بر کف عمر نهاد و همچنان تسبیح گفتند
و در مهتدا ابو شکور سالمی مسطور است که امیرالمومنین علی علیه السلام دران مجلس بود
حضرت سنگ ریزها بر کف وی نهاده تسبیح میگفت برین نهج که سبحان الله والحمد لله
بعد از آن ابوذر بفرمان رسول سنگ ریزها بر کف خود نهاد و هیچ صدایی از آن ظاهر
نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد که چه سر است که اینها در کف ایشان
بتسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که ای
ابوذر تو میخواهی که با خلیفه رسول خدا مساوی باشی روایتست که ابوجهل شتری
خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل و تاخیر مینمود و آن شخص مضطر
گشته در انجمن قریش حاضر شده تظلم نموده صورت واقعه را با ایشان گفت قریش
بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بگیرد بایع نزد رسول رفته
و عجز و اضطرار خویش معروض داشته ملتمسی که داشت مرفوع گردانید حضرت او را
همراه خود ساخته بدر خانه ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد
و عقل و هوش از وی زایل شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست
حضرت فرمود که حق این مرد را به وی رسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة و همان لحظه
بفرموده عمل نمود قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب کرده از ابوجهل پرسیدند
که چه واقع بود که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس او مبذول داشتی
جواب داد که دران زمان بر بالای سر او اژدهایی دیدم که ایستاده بود و دهن باز
کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق
نمودند که آنحضرت در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل آرند و ابوجهل بن هشام
و ولید بن مغیره لعنهم الله دران میان بودند در زمانی که آنسرور در میان رکن یمانی
و رکن عراقی باداء صلوة قیام مینمود ولید متوجه او گشته خواست که بموجب اتفاق
عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغمبر می شنید و او را نمیدید
لاجرم خایف و خاسر بازگشته قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی
چند بآنجا رفته و ایشان نیز قراءت رسول شنیدند و ذات مقدس آنحضرت ندیدند

و چون دانستند عنایت ربانی شامل حال خواجه کاینالست غایب خاسر بجای خویش بازگشتند
قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون روایتست از امام حسن علیه السلام که مردی نزد حضرت آمده معروض
داشت که مرا دختری بود و مدتی شد که او را در فلان رود خانه انداخته‌ام چه عادت
عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک میکردند و آن مرد التماس نمود که رسول
دعا کند تا دختر زنده گردد آنجا بالتماسه یکبار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت
ندا کرده فرمود که زنده شو بقدرت خدای تعالی و تقدس آن دختر از رود خانه
بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله رسول او را خطاب کرد که پدر و مادرت
مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا احتیاج
با در و پدر نیست زیرا که خدای خود را بنسبت خویش به از ایشان یافته‌ام روایتست
از نعمان بن بشیر که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بر تختی خوابانیده
بپوشانیدند و زنان گرد او در آمدند و افغان و فریاد بر آوردند و درین اثنا از
میت آوازی بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید و جامه از رویش دور
کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین و کان
ذلک فی الکتاب مسطورا و بعد از آن گفت صدق صدق یعنی راست است لکن دا اسامی
بعضی از صحابه بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
و بعد از ادای کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن
حنیف که نابینایی یا رسول گفت دعا فرمای تا باری سبحانه و تعالی روشنایی چشم
مرا بمن باز دهد آنحضرت فرمود که برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن
این دعا کن که بار خدایا بشفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید که نابینا
بفرموده رسول عمل نمود و مقضی المرام باز گشت روایتست از قتاده بن نعمان که
گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب باران می‌آمد
و بغایت تاریک بود چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آنحضرت چوبی از درخت
خرما بمن داده فرمود که با این برو که ازین ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده
از پس و چون بخانه در آیی سیاهی به بینی او را بزن تا بیرون رود که آن

شیطانست قتاده گوید که چون بجانب وثاق خود روان شدم چنانچه رسول صلی الله
علیه واله وسلم فرموده بود از پیش و پس من بیست چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه
رسیدم و در انجا شخصی دیدم سیاه و باشارت آنحضرت او را بزدم تا بدر رفت
از جمله معجزات و توقفات آنحضرت و اخبار اوست صلوات الله وسلامه علیه از وقایعات
و حالات که بعد از وی روی نمود یکی از انجمله آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داده نسبت
با امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرمود
که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان
خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند
و او در قرآن خواندن باشد و خون وی بر آیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم
آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود دیگر از جنگ علی مرتضی
و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت دیگر در
زمانی که مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود که اهل بغی عمار یاسر را بکشند
و اصحاب معاویه او را بکشتند دیگر با عبدالله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو
و وای بر تو از دست مردمان دیگر در حق امیرالمومنین حسن فرمود که او مهم نسبت
که درمیان دو گروه صلح افکند و دیگر فرمود که اول کسی از زنان که بمن پیوندد
آنکس بود که دستش از دست همه درازتر باشد و آن زینب بود که دستش
بصدقه دادن از ایشان درازتر بود دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا
کنند که خزانهای ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود دیگر با ابی بن کعب گفت که
بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس هر که
از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را در آخرت نصیب نبود راقم حروف
گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج و موالی
و متعلقات و مخصوصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
حواله بکتب مبسوط است که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته
و چون این اوراق گنجایش ایراد مجموع آن حکایات نداشت نبذی از معجزات
بر سبیل یمن و تبرک درین مقام بثبت انجامید چنانچه ارباب دانش و بینش

حمل

حمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب
واقع شده وقت آنست که کمیت خوش خرام قلم بذکر تحریر و تسطیر شمه از واقعات
و حالات خلافت و ایالت خلفای راشدین و ائمه مهتدین جولان نماید مسئول از
واهب بی طمنت و بخشندهٔ بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تمشیق و تلفیق ارزانی
دارد تا این حکایات بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی اختتام پذیرد
و منه العصمة والتوفیق **ذکر خلافت ابی بکر بن ابو قحافه** ائمهٔ اخبار رحم الله تعالی عنهم
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رخت حیات از
محنت سرای دنیا بفردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون
مجتمع گشته در کیفیت غسل و محل دفن جسد مطهر و قالب معنبرش با یکدیگر مشورت میکردند و درین
اثنا مغیرهٔ بن شعبه با عمر گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح
مهمات کلیه در انجا حاضر گشتندی اجتماع نموده اند و قصد و ارادت آنکه امر خلافت
و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه
درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر در میان نهاد تا خلل در اوضاع
شریعت و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق آن لشکر و آفاق را بحال خویش بس
گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابا عبیدهٔ جراح در عقب
ایشان روان شد تبیین این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس
نبوی ازین محنت سرا عزیمت دار الملک بقا کرد اختلاف متقلدان قلاده شریعت
بجوا اطرار ارباب الصبابه راه یافت و نایرهٔ حقد و حسد در دلهای اهل نفاق و شقاق
زبانه زدن گرفت موافق و منافق هر یک بنوعی در گفتگوی و جست و جوی
آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بر هر طرفی مجلسی انعقاد یافت در
مجمعی از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود بر پای
خواسته بیتی چند خواند مشیر بآنکه خلود در دنیا از محالات و مقوله ممتنعات است
اکنون بواسطه رحلت محمد مصطفی علیه من الصلوات اتمها خللی فاحش در حواس ملک
پدید آمده عقول ها مختل گشت دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بود بهانه
مصیبتی چنین سر برآوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد

جوشن مخالفت در بر و سپر مکاوحت بر دوش داده‌اند و هرچند امروز دست اعدا جز بشماتت
نمیرسد اما از فردا باید اندیشید و روی فردا در آیینهٔ امروز باید دید و بر سبیل
یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت
نگردد و بلوازم این کار قیام ننماید امت محمدی ضایع‌تر باشند از رمهٔ بی‌شبان
و مزرعهٔ بی‌باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابوبکر یکی از ارباب تحقیق تکفل
این خطب جسیم بپردازد درین اثنا ابوبکر دران انجمن حاضر شده گفت ای زمرهٔ مهاجر
و انصار اگر کسی از شما محمد را میپرستید او بجوار رحمت باری سبحانه و تعالی انتقال
یافت و اگر معبود شما رب الارض و السماوات خدای تبارک و تعالی مبرا از نقصان
و منزه از فناست اکنون دی رفت و پریر رفت روز امروز است اگر کسی متعهد امر
مسلمانان نشود خلل بعقیدهٔ ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت
نمایید و بر هر که قابل تقلد قلادهٔ ریاست باشد اتفاق فرمایید اهل اسلام
گفتند که بشرایط استخاره و مشاوره قیام نموده رایها بهرچه قرار گیرد معروض گردانیم
بعد از آن انصار در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمده ذوالشهادتین خزیمة بن ثابت
که حضرت مقدس نبوی قول او را در امری بمنزلهٔ شهادت دو گواه داشته بود مردم
مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق مهام خویش در کف کفایت
یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند که صدقت
و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او بر گردن نهادیم
اما اسید بن حضیر ازین معنی سر باز زده و در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع
فرو خواند و عویم بن ساعده تقویت او کرده فی الجمله در رای طایفه اختلاف پدید آمد
و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح دران انجمن حاضر شده دیدند که سعد
بن عباده بواسطهٔ عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده و طایفه از انصار بگرد وی در آمده
میخواستند که با او بیعت کنند و چون اشراف مهاجر بسقیفهٔ بنی ساعده رسیدند
ساعتی بنشستند ثابت بن قیس برپای خواسته در مناقب و فضایل انصار
کلمهٔ چند بر زبان آورده گفت سزاوار آنست که امر خلافت و مهم حکومت مفوض برای
یکی ازین طایفه باشد ابوبکر در جواب سخنان ملزم مسکت گفته یکی از انصار گفت

مناسب چنان مینماید که یکی از ما و یکی از شما امیر باشند و چون اهل تجربه و ممارست میدانستند
که بودن دو حاکم در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعاتست عمر خواست که در
سخن آید ابو بکر او را بسکوت اشارت کرده عمر زبان در کام کشید ابو بکر گفت ای معشر
انصار ما بفضایل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله شما که در تشیید قواعد قصر
شریعت و تمهید بساط ملت بتقدیم رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان
عرب فضیلت و شرفی هست که دیگرانرا نیست و عرب کمر مطاوعت و انقیاد هیچ کس
برمیان نبندد مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد و اکنون مناسب چنان مینماید که
امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و جل بترسید و چنان
مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در سد شریعت راه یابد در خلال این احوال
معن بن عدی بر پای خواسته گفت ای زمرهٔ مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترمید
ازان می اندیشیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدالت باشد عمر گفت ای گروه انصار
شما از رسول الله شنیده اید که فرمود الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت
جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که من این حدیث از رسول الله
شنیدم و بر سبیل الیقین میدانم که این مهم بر یکی از شما قرار گیرد ابو بکر گفت احسنت احسنت
نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی با لماس خرد سفتی و من این کار را بجهة خویش نمی طلبم
وظیفه آنکه یکی ازین دو کس یعنی عمر و ابو عبیده جراح که مصلحت مسلمانان درین است
مقرر دارید ایشان گفتند حاشا و کلا امارات امارت بر صفحات روزگار تو ظاهرست
و علامت امامت بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله تویی در وجوه
فضیلت و منقبت و سبق اسلام تو چگونه ما این امر عظیم و خطب جسیم اختیار کنیم و چون
از جانبین در باب خلافت قیل و قال واقع شد و قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران
بخلافت ابو بکر راضی شدند و بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که درین بیعت
هیچ کس بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست در دست
ابو بکر زده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند اول کسی که با او بیعت کرد عمر
بود و بعضی عباد بن بشیر گفته اند در اخبار وارد ست که چون بشیر بن سعد بیعت کرد
حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده

ضایع گذاشتی و در تضییع حق وی کوشیدی و این از حسد نیست که با وی داری بشیر گفت
نعوذ بالله که من نسبت به پسر عم خویش حسد داشته باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان
از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمهٔ شمشیر برد و جمعی از انصار او را گرفته
آن فتنه را تسکین دادند حباب گفت اکنون چه فایده که کار از دست رفت و گویا که
فرزندان اولاد شما را می بینم که بر درهای سرای این طبقه یعنی مهاجر ایستاده اند
و شربت آبی میطلبند و بدیشان نمیدهند ابو بکر گفت ای حباب امثال این افعال
از من و ابنای جنس من متصور نیست حباب از خجالت سر در پیش افکنده گفت لا والله
تا من و تو در زمرهٔ احیا باشیم چنین نشود لیکن چون دور ما در گذرد و نوبت ما گذران
و وقت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغییر در اوضاع واقع شود والله المستعان
و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید و مهاجر و قبیلهٔ اوس برغبت تمام با ابو بکر
بیعت کردند و خزرج را خجالت تمام روی نمود چه داعیهٔ ایشان چنان بود که مهم خلافت
بمقتدای ایشان سعد بن عباده قرار یابد و روایتی آنکه از ازدحام بمرتبه رسید که سعد بن
عباده پایمال شده دست از زندگانی بشست و بعضی گفته اند که او را زنده برداشته
بخانه بردند و زمرهٔ از اهل اخبار گفته اند که سعد بن عباده مخالفت جمهور کرده با ابو بکر
بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی بدست یکی از
عظمای ملت مقتول گشت در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه رحلت فرمود انصار اتفاق نموده در حالتی که سعد بن
عباده مریض بود او را از خانه بیرون آورده تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از
حمد و ثنای باری تعالی گفت ای معشر انصار شما را فضیلتی هست که هیچ حدی از
عرب را نیست محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان قوم خویش زیاده از ده سال
توقف نموده ایشانرا باسلام دعوت کرد و آن جماعت اسلام نیاوردند مگر قلیلی و عاقبت
باراده خدای تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخته شهر شما را دار هجرت
و سرای مهاجرت خویش ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما گرد
تا محمد و اصحاب از شر دشمنان صیانت نموده در راه او جان و مال در باختید و بدین
سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشته اکنون که از دور

رحلت فرمود بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ شما از شما راضی بود بنابرین امور خلافت و امامت
سزاوار انصار است انصار گفتند آنچه فرمودی محض صدق و عین صوابست مهتر و بهتر
ما توئی و ما غیر از تو کسی نمیدانیم که شایستهٔ امر خلافت باشد اگر مهاجر درین باب مضایقه
کنند با ایشان گوییم از شما امیری و از ما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود
آمد و چون عمر ازین صورت آگاه شد ابوبکر را خبردار گردانیده باتفاق یکدیگر بسقیفهٔ بنی
ساعده که مجمع انصار بود رفتند و ابوعبیده نیز با ایشان مرافقت نمود عمر گوید من
چند کلمه با خود مخمر کرده بودم که دران انجمن بگویم و چون بدان موضع رسیده خواستم
که بیان کنم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خویش قرار داده بودم که بگویم
او تمام بی زیاده و نقصان بیان نمود مفصل این مجمل آنکه ابوبکر بعد از حمد و ثنای
باری تعالی گفت شکر مر خدایی که رسول بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را تعالی
و تقدس پرستش نموده بتوحید و یکتایی او گواهی دهیم و چون قبایل قریش با عبادت بتان
الهه متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمد که دین آبای خود ترک
دهند و در خلال آنکه قوم با او مخالفت میکردند و تکذیب مینمودند خداوند سابق الانعام
مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانیده تا از سر اخلاص و اطاعت انقیاد
او کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذا و اضرار کفار
باک نداشتند و لامحاله اول ایشان اول مردمی اند که خدای تعالی را پرستیدند و برسول
او ایمان آوردند و این جماعت همه اولیا و عشیرت او بودند و سزاوارترین بامر خلافت
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این طبقه اند و با این طایفه منازعت ننماید مگر ظالمی
که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار ما مساعی جمیلهٔ شما را میدانیم و آنچه از شما
در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای اوامر و احکام صادر
شده بر همگنان روشنست وظیفه آنکه امارت بنام ما و وزارت بنام شما باشد
و بی مشورت شما هیچ مهم تمشیت نپذیرد و حباب بن المنذر ازین سخن سر باز زده گفت
ای معشر انصار زمام اختیار از دست مدهید و بحکومت دیگران همداستان مشوید
که شما اهل عز و ارباب استعداد اید و اگر ایشان درین صورت ابا نمایند از ما یکی امیر باشد
و از ایشان یکی عمر گفت هیهات هیهات لایجتمعان فحلان دو نر در یک گله جمع نشود

وجواب سخنان وحشت آمیز گفته عمر نیز در جواب سخنان درشت گفت و آخر الامر بسعی بشیر بن
سعد انصاری چنانکه مذکور گشت امر خلافت برابوبکر قرار یافت و دران روز خواص بیعت
کردند و روز دیگر ابوبکر بر منبر رفته خطبه غرا خوانده بیعت عام واقع شد و دلهای خاص
و عام بر متابعت او قرار گرفت **ذکر مناظره امیر المومنین علی با اصحاب.** در بعضی از کتب تواریخ
مسطورست که ابوبکر در روز دوم بیعت باستصواب طایفه از اهل رای مرتضی علی علیه السلام
در مجلس خاص طلب کرد و چون جناب ولایت مآب تشریف آورد محفلی دید بوجود مهاجر و انصار
آراسته در محلی مناسب نشسته استفسار نمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد
که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله اتفاق نمایی و چنانچه ایشان
با ابوبکر بیعت کردند تو نیز بیعت کنی حضرت مرتضی علی علیه السلام جواب داد که شما بقرابت پیغمبر
توسل جسته انصار را تسکین دادید و من اکنون همان را وسیله میسازم سخن از روی انصاف
بگویید که از اهل عالم کرا نسبت با آن حضرت از خدای عز و جل نزدیکتر رسید و چون انصاف نمیدهید
انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان
نگردی امیر المومنین فرمود که من ازین سخن اندیشه ندارم و تا رمقی از حیات باقیست دست
طلب از دامن خویش کوتاه نکنم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام
بر همگنان روشنست و بنابران تو اهلیت و استحقاق این منصب داری بلکه زیاده ازین نیز
سزاداری اما اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت برابی بکر قرار داده تو نیز
باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش مرتضی علی علیه السلام
فرمود ای ابوعبیده تو مقرب حضرت نبوت و امین و معتمد امتی بر خویشتن ببخشای و سخنی که مقرون
بصدق نیست مفرمای عطایی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که
بدودمان دیگری انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده معدن دین و سنن حضرت سید
المرسلین مائیم اوضاع شریعت و مصالح امت بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل مکنید
که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت
بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردی اما چون تو در خانه
نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست این سخن تو خلاف عقیده
مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا خللی بامر شریعت راه یابد بابی بکر بیعت کردند و زمام این امر

خلیفه در قبضهٔ اقتدار او نهاده امیر المؤمنین فرمود ای بشیر تو می‌پسندی که من کالبد مقدس خواجه
کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته
بطلب خلافت و ریاست مشتاقی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر مرا معلوم می‌بود که تو در این
امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون خلایق بیعت کرده‌اند اگر تو موافقت نمایی ظن من در
بارهٔ تو حفظ شده باشد و اگر فی الحال نخواهی که بیعت کنی تکلیفی نیست بسعادت مراجعت
چون حضرت امیر این سخن از ابوبکر شنید بمنزل شریف معاودت فرموده و بعضی گفته‌اند بعد از
چهل روز و زمره بر آنند که پس از شش ماه و فرقه گویند بعد از فوت فاطمه زهرا سلام علیها بیعت
کرد و در غنیه مسطور است که چون حضرت علی استماع فرمود که مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند
بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانکه بغیر از پیرهن چیزی دیگر در بر نداشت نه ازار و نه ردا و همچنان نزد
ابوبکر رفته بیعت کرد و بعد از آن فرستاد تا جامه او بمجلس آوردند و این قول بسیار ضعیف است
و در بعضی از روایات وارد شده که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام
گفت تو راضی هستی که شخصی از بنی تیم متصدی امر خلافت گردد بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی
پر از سوار و پیاده گردانم امیر المؤمنین فرمود ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت
فتنه می‌انگیختی و حالا نیز میخواهی که در اسلام احداث فتنه کنی گویند که چون ابوبکر و عمر را معلوم
شد که ابوسفیان داعیهٔ مخالفت دارد پسرش یزید را بامارت شام نوید دادند ابوسفیان
این صورت معلوم کرده ترک مبارزت نمود و هم در غنیه مسطور است که در بعضی اقوال آمده
که در آن اوان چون مرتضی علی در بیعت توقف فرموده ابوبکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه
از ابوبکر خلیفه رسول الله بجانب علی مرتضی اما بعد بدانستی که مسلمانان با من بیعت کردند
و بامارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای آنحضرت در جواب نوشت
که مکتوبی که بمن نوشته بودی و در آنجا ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده‌اند و بخلافت
تو راضی شده و حال آنکه من پیش از همه کس بدولت اسلام مشرف شده‌ام و تصدیق
رسول الله علیه و آله و سلم کرده و من خدای را عز و جل گواه میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم
و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته‌اند که بریده بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی بر داشته
بمدینه آمد و در سرای علی علیه السلام نصب کرد عمر برین معنی وقوف یافته با او خطاب کرد که
خلق با ابوبکر بیعت کرده‌اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که با غیر از صاحب این

بیت با دیگری بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند و از وی استفسار
نمودند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد که نوبتی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرا و خالد بن الولید را در ملازمت مرتضی علی علیه السلام بجانب یمن
فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ قربی از قرب علی دشمن تر و هیچ بعدی از بعد
او دوست تر نمیداشتم و چون از آن سفر باز گشتم بخدمت رسول الله شتافته
آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی که از علی داشتم غیبت
گونه کردم از سخن من تغیر در بشره آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریده لیقع فی رجل انه
لا ولی الناس بکم بعدی من چون این سخن از زبان معجز بیان آنحضرت شنیدم
گفتم یا رسول الله باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد التماس
آنکه در شان من دعا فرمایی و طلب آمرزش کنی آن سرور فرمود تا علی بیاید ناگاه علی
بیامد و در گوشه مسجد نشسته باصلاح نعلین خود مشغول گشت من معروض داشتم
که یا رسول الله بوعدهٔ خویش وفا نمای که علی آمد آنحضرت فرمود که یا خاصف النعل
هذه بریده جاء یقع فیک و یذکر انه وعی صدره علیک وقد قلت له انک لتقع فی رجل
هو اولی الناس بکم بعدی وقد سألنی ان استغفر له فاستغفر له بریده گوید که بعد
از آن رسول جهة من استغفار نموده علی نیز از برای من آمرزش طلبیده چون بمنزل
خویش باز گشتم گوید که بریده در حرب جمل و صفین ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود **ذکر رفتن اسامه بن زید بجانب شام و مراجعت نمودن او** چون امر خلافت بر ابوبکر قرار
گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننموده و هر که را
رسول الله امر فرموده که با اسامه برود باید که در این امر تأخیر و تسویف جایز ندارد
و بعضی از اصحاب رای معروض داشتند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که مقرر شده
که همراه اسامه بغزا روند و اکنون چنین معلوم میشود که قبایل عرب فرق یهود که در حوالی مدینه اند
در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا اگر از رفتن اسامه خللی بملک راه یابد اگر روزی چند
این مهم در تأخیر و تعویق افتد بصواب نزدیکتر باشد ابوبکر در جواب گفت که اگر در غیبت
اسامه سباع ضاره مرا پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد نقلست که طایفه
از انصار با عمر گفتند که از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر درخواه تا زمام حل و عقد

این

این لشکر در کف اقتدار و قبضهٔ اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و تجربه
ازوی بیشتر عمر این سخن بعرض ابوبکر رسانیده ابوبکر در غضب رفته لحیهٔ عمر را بدست
گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب بوی داده تو میخواهی که او را
عزل کنم القصه ابوبکر فرمان داد که اسامه بمقصد شتافته اسامه بموجب فرموده بر راحله
نشسته روی به دیار شام آورد و ابوبکر بمشایعت او قدم رنجه کرده و هر چند اسامه
التماس نمود که ابوبکر سوار شود یا رخصت فرماید که او نیز پیاده شود محل قبول نشد
و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و پیران و زنان
و طفلان را نکشند و اشجار مثمره قطع ننمایند و برهابین که در کنایس بعبادت حق تعالی
اشتغال دارند تعرض نرسانند ابوبکر بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت
و اسامه با لشکر متوجه شده مراحل و منازل قطع کرده بمقتضای اشارت ابوبکر نخست
بقبایل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و قولی آنست که اسامه
درین سفر بدان موضع رفت که پدرش را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید
و روایتی آنکه درین غزا هیچ کس از مخالفان ندید و بسلامت مراجعت نموده بعد از
چهل روز بمدینه رسید نقلست که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که
لشکر کشند و آسان آسان بدفع ایشان می توان پرداخت چون بمسامع ایشان
رسید که اسامه با لشکری چنین قوی از مدینه بیرون رفت رعب خوف بر ضمایر ایشان
استیلا یافت و از مسلمانان حسابها برگرفتند بصحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس
تخلف ننمود مگر عمر و این صورت بواسطهٔ آن بود که ابوبکر در حال وداع با او گفت که
در سوانح مهمات مرا بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا کند او را رخصت ده تا با من
گردد و اسامه التماس ابوبکر را مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود **ذکر ارباب
ارتداد و قصهٔ عمرو بن معدیکرب** چون باذان حاکم یمن مسلمان شد و اهالی آن دیار را باسلام
دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی از آن جمله بود و چون باذان بریاض
جنان خرامید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه جمعی از اصحاب را بیمن فرستاد
تا هر یکی را از ایشان در موضعی بضبط و حکومت پردازند تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت

نجران را در قبضهٔ اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد بن سعید بن العاص را بوصنعی که میان
نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست
و حکومت صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض فرموده و ابو موسی
اشعری را بامارت قارب نصب کرد و زیاد بن لبید و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله
رجوع فرمود و یعلی بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار ساخت و معاذ بن جبل را
جهة تعلیم مسایل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه
بر آنچه مامور شده بودند قیام می نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
در اواخر ایام حیات خویش از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی
که موسوم بعبهلة بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگویند در حوالی یمن دعوت نبوت کرد
و او کاهنی بود که در امر شعبده مهارتی تمام داشت و آن مشعبد چندان عجایب و غرایب
بر مردم نمود که طایفهٔ کثیر از قبیلهٔ مدحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند و قیس
بن عبد یغوث که از عظمای آن دیار بود و از طریق انصاف منحرف گشته سپهسالار
اسود شد درین اثنا اسود با هفتصد سوار نا مدار از کهف جبال که مسکن او بود
محاربهٔ شهر بن باذان را وجهه همت ساخته روی بصنعا نهاد شهر بن باذان نیز از شهر بیرون
آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف از جانبین مبارزان دست
از آستین جلادت بیرون آوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر بر سپاه اسود وزید و
شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن
شهر بن باذان بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز با شخصی دیگر که
دادویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن اقامت داشتند نصب کرد نقلست که
عمرو بن معدیکرب بپابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مشرف شده
ایمان آورده بود توقع آن داشت که حضرت حکومت نیز با او دهد چون آن سرور زمام
امارت زبید را در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر گشته بوطن مراجعت نمود
اسود عنسی دعوی نبوت کرده عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و مهم اسود بمتابعت
عمرو قوی شد و بر تمامی ولایت یمن استیلا یافت از این جهة وهم و خوف بر ضمایر
اهل اسلام استیلا یافته متفرق شدند از امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه آمدند و سایر

ایشان

ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع گشتند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تافت برامرای خویش نامه نوشت و بر جنگ آن
مدعی کذاب تحریض نمود و ازین نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گشته معاذ جبل که از خوف
آن ملعون مختفی شده بود بدفع او از سر جد و اجتهاد اشتغال نمود آورده اند که دران اوان
قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکات
قبیح او آزرده خاطر بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید آن سه کس بر قتل اسود
یک جهت گشتند و فرصتی میطلبیدند و کسانی که بر جانب ایشان وثوقی داشتند با خود
متفق گردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای نهانی
با وی میرسانید و چون اسود برین حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبیده با او گفت
که تو و جمعی دیگر بکشتن من اتفاق نموده اید و نزدیک باشد که وبال این امر بروزگار تو واصل
گردد قیس بحیات اسود سوگند خورد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از
پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت که اسود چنین و چنین گفت ما را از وی غافل
نباید بود چه امکان دارد که از وی ضرری قوی بما رسد در خلال این احوال نامه
عامر بن شهر و ذی الکلاع حمیری و غیرهما از عظما و امرا بآن جماعت آزرده خاطر رسید
مضمون آنکه شما را در قلع و قمع اسود متفق شده مساعی جمیله مبذول دارید که در نصرت
و معاونت شما ثابت قدم ایم فیروز گوید بعد از آن جمعی که در قتل اسود متفق الکلمه بودند
با من مشورت نمودند و من پیش زوجه او که دختر عم من بود و مسلمان نیکو اعتقاد رفتم و در باب
قتل او سخن کردم آن مؤمنه گفت من شخصی بدتر ازین مردک ندیده ام شب همه شب شراب
میخورد و تا چاشتگاه در خواب میباشد و غسل جنابت بجای نمی آورد اکنون من حیله
اندیشیده ام باید که فلان وقت بفلان بستان بیائید و من علامتی خواهم کرد که
شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد و بنابر آنکه او از اعدا و مخصوصان
متوهم است قصر او از پاسبانان مملو و مشحونست وظیفه آنکه شب بیائید و دیوار خانه
که آنجا شب بسر میبرد سوراخ سازید و بر سر او شبیخون آورده مهم او باتمام رسانید
فیروز گفت که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که معین شده
بود رفتیم و دیوار خانه سوراخ کرده با هم گفتیم که کدام یک از شما قدم درین خانه می نهد

داذویه گفت من پیرم و شاید که ضرب من کارگر نیاید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که وقت قتال خنده میکرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود بخانه درآمدم و از دهشتی که مستولی شده بود در من شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم که باز گردم و شمشیر را بیاورم باز گفتم که تا آمدن من اسود بیدار شده باشد و از نیل مقصود محروم مانیم من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش اسود را بگرفتم و گردنش را تاب دادم چنانکه بشکست و اسود در آن محل نعره و بانگی عظیم میکرد پاسبانان آواز نامبارکش را شنیدند اضطرابی کردند و بر در خانه جمع شدند و از زن او پرسیدند که پیغمبر ما را چه میشود جواب داد که ساکن باشید که هنگام نزول وحی است و از ثقل آن می‌نالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه درآمده سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمد و بمنازل خویش رفتیم و باستراحت مشغول گشتیم و چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند تمام سلاحها برگرفتند و بجانب ما روان شدند ما سر اسود را پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود دیدند پراگنده شده هر یک بگوشه رفتند و پشت لشکر اسلام بشمشیر ما مستظهر و قوی گشت معاذ جبل و سایر اعیان ملت محمدی علیه من الصلوات اتمها که در کوهها پنهان شده بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلای اسود بر دیار یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آنملعون بود

ذکر رسیدن اخبار ارباب ارتداد بمدینه و خطبه ابو بکر

ارباب تواریخ آورده اند که چون امر خلافت بر ابو بکر قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت کلمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهدهٔ ولایت شما در گردن من ثابت و لازم شد اگر زندگانی من بر نهج عدالت و مروت باشد بهمت مرا نصرت کنید و اگر از سبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانتست و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردمان نزد من قویست تا داد او بستانم و قوی در نظر من ضعیف تا داد از و بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف اهمال و تکاهل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شدند و هیچ طایفه بر بغی و فساد جرات و دلیری ننماید که نه بحوادث زمان و دواهی دوران گرفتار آیند و تا من در متابعت جناب

و جهانیان باشم اطاعت و انقیاد من بجای آرید و اگر بخلاف امر ایزدی حکمی از من صادر شود
شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون ابوبکر از خطبه فارغ شد
از منبر فرود آمد و بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد بامر خطیر خلافت مشغول
شد و بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طایفه از اعراب
سرکشی آغاز کرده و مرتد شدند و بعضی بدین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره
حقوق بیت المال در توقف افکندند گروهی ترسایی اختیار کردند و صلوة و صوم بگذاشتند
طلیحه بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرده بنی اسد متابعت او کردند و مسیلمه کذاب
نیز در یمامه بر دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع
گشتند و جمعی کثیر از عرب بر دعوی باطل سجاح که عورتی بود ساکن در موصل فریفته گشته
او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گمراهان که شیمه ارتداد و عصیان وجهه همت ساخته
بودند کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر آن
طولی دارد پای از دایره مطاوعت بیرون نهادند اگر کمیت خوش خرام قلم پای در تفصیل
مجموع وقایع و قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را طی کرده در اختصار
بعضی از آنها کوشیده بمقتضی کلمه خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده اند القصه لطوبها
چون اخبار اهل ردت بمسامع ابوبکر رسید همگی همت خود را مقصور و مصروف بدان
داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن ارسال
نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت را تجدید
استحکامی دهد از جمله سپهسالارانی که جهت دفع مخالفان نامزد فرموده بود یکی خالد
بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلیحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد
فرستاد **ذکر امارت خالد ابن الولید و رفتن وی بدفع ارباب ردت** چون اسامه بن زید
مسرور و دوستکام از حدود شام بازگشت و صدقات بعضی قبایل که در اوایل دم از
مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در سنه اول سال دوازدهم از هجرت
بترتیب و تجهیز لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلیحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد
چون بذو الحلیفه رسید که از آنجا تا مدینه یک مرحله است امیر المؤمنین علی زمام راحله
او را گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته

دیگر برای جنگ طلیحه نامزد فرماید و طلیحه در آن اوان در نواحی بزاخه که آبیست از آبهای بنی
اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلیحه در ایام حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ایمان آورده شرف صحبت دریافته بود گویند
که چون طلیحه در ایام رسول صلعم از مدینه بقبیله خود بازگشت شیمه ردت وجهه همت ساخته
دعوی نبوت کرده مردم را از نماز و روزه بازداشت و ربا را مباح ساخت و بنابر
تن آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد به رسالت وی اقرار کردند و عیینه
بن حصن فزاری و بنی فزاره و عمرو بن معدیکرب باو پیوستند و بعد از وفات
حضرت ختمی پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید بلشکرگاه طلیحه
نزدیک رسید عکاشه بن ثابت و ثابت بن ارقم که از کبار اصحاب رسول الله بودند جهت
تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه
طلیحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه و برادرش سلمه از معرکه خویش بیرون
آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله
آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند طلیحه
از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددکاری برادر نموده او را
نیز شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خویش بازگشتند سپاه اسلام بقتلگاه
ثابت و عکاشه رسیدند ایشان را کشته دیدند بغایت اندوهناک گشتند و بجز رضا
و تسلیم چاره نداشتند و چون مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت
خالد متعاقب هم رسولان نزد طلیحه فرستاده او را نصیحت فرمود که از سر آن دعوی
بیمعنی بگذرد فاما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد چون خالد از موافقت طلیحه مایوس
شد بتسویه صفوف قیام نموده میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی ترتیب داده امر میسره
به بشیر بن زید الحنبلی مفوض داشت و خود در قلب ایستاده خواص طلیحه با قبایل اسد
و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسایی در سر انداخته در خیمه
بنشست و بسپاه چنین مینمود که انتظار نزول وحی میبرم که جبرئیل بیاورد و مردو لشکر
چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند خروش سواران و گرد سپاه بپوشید رخسار
خورشید و ماه عیینه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابل لشکر خالد آمده هرچند

کوشش کردند معهذا بیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام مشاهده نمود از غایت اضطراب
ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمده از وی پرسید که جبرئیل نازل شد یا نی جواب داد که هنوز
نیامده عیینه طوعا او کرها روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلیحه آمده
استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت نی عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال
اشتغال نموده چون از ستیزه و آویز عاجز گشت باز معاودت کرده از طلیحه پرسید که
جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که
ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این مهملات را چنین تقریر
کرده این مهملات را چنین ترجمه کرده که امید تو با مید خالد روشن نشود و میان شما
حالتیست که آن فراموش نگردد عیینه این سخن از طلیحه شنیده گفت بخدا سوگند
که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز آن فراموش نگردد آنگاه روی
بقوم خویش آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب
و دروغ گوی است عیینه این سخن گفته از طلیحه شنیده گفت بخدا سوگند که چنان
گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که ترا با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده نموده از کوشش
عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلیحه از وی پرسید که کجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ
ما بآخر رسید جبرئیل را بگوی که دست از آستین محاربه و قتال بیرون آورد که نوبت
اوست چون بنی فزاره منهزم گشته خالد بن الولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان
درهم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلیحه اندیکه باد نصرت و ظفر بر لشکر
خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر راحله تیز رفتار سوار شده از معرکه بیرون
رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بقتل طایفه از
مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام
نموده بعد از تشفی انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از آن مهم فراغت یافت
از عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا دار الاخراب گویند بحزب شیطان
رسیده بار دیگر نایره قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت
ندیدند نیت کردند عیینه بن حصن فزاری که ذکر او مره گذشت و قره بن سلمه که او نیز

از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلیحه جان تنگ پای بیرون برده
بدیار شام در آمده روی التجا بملوک غسان آورده آخر الامر بدولت اسلام استسعاد
یافت و در زمره اهل اسلام انتظام گرفت چون خاطر خالد بن الولید از کار طلیحه فراغت
یافت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بر شتر بی وجهی پیش
ابو بکر بردند و چون چشم ابو بکر بران دو شخص افتاد زبان بتوبیخ و ملامت ایشان
دراز کرده ایشان در مقام انابت و اعتذار آمدند ابو بکر توبه هر دو را قبول کرده از سر
جریمه و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید
بفرمان ابو بکر نخست بجنگ فجاه که یکی از مشهوران بی باک بود متوجه شد و چون خاطر
از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع شر طلیحه و اتباع او پرداخت و السلام گفته است
که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر را هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک
استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
در بعضی حروب بر دست مسلمانان اسیر گشته بخدمت آن سرور استسعاد یافت
و بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت از مخالفت او در ان اوان خبر داده بود و چون
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد
و جمعی کثیر از قبیله غطفان و هوازن و بنی سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند چون
پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر خالد بن الولید تافت با لشکری جرار که در ظل رایت او مجتمع
بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف کرده سلمی ازین معنی وقوف یافته بتهیه اسباب
قتال و جدال اشتغال نمود چون تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داد از جانبین
بتسویه صفوف مشغول گشتند و در ان روز نایره قتال بنوعی اشتعال یافت که فلک اثیر
در جنب آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی بهزیمت
نهادند و جمعی از مبارزان دایره گرد اشتری که سلمی بران سوار بود در میان گرفتند
عاقبت شتر را پی کرده او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر
گشت

سجاح زنی بود نصرانی

بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و بنبوت عیسی علیه السلام معترف
و با وضاع شریعت او عارف و بنا بر حیثیت علم فصاحت برافراشته تمنای آن داشت

که اغوی

که دعوی نبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در حیات بود این
معنی از وی سر نزد چون آنسرور از خاکدان دنیا بفرادیس جنان خرامید سجاح دعوی
نبوت کرده سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماویست و مجموع بنی تغلب که وی
ازان جمله بود درین دعوی او را قبول کردند سجاح متابعان خود را از صوم و صلوة و زکوة
و صدقه امر کرده گوشت خوک و شراب مباح گردانید چون کارش بمتابعت بنی تغلبه فی الجمله
قوت یافت باکثر قبایل عرب نامها نوشت و ایشانرا بکیش خویش دعوت کرده جمعی
کثیر و جمی غفیر او را درین قول مصدق داشتند و بخدمتش کمر بسته و چون مهم او قوی شد
بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت و او را
بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان
گشته مرتد گشت اما سجاح هر چند سعی نمود که بنی رباب سر در چنبر طاعت او در آورند
مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشته معروض داشتند
که مخالفان بسیارند نخست دفع کدام فرقه وجهه همت سازیم سجاح کلمه چند مسجع خواند
که این کلمات از آسمان نازل شده است و آن مهملات مبنی بران بود که اول
بحرب بنی رباب و انتهاب اموال ایشان باید پرداخت و آنهای لشکر ضلالت
بر رای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند
اکثر آن جماعت بقتل آوردند بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض
داشتند که ما مرتکب امری عظیم شده مخالفان بسیار داریم صواب آنست که اول بمحاربه
متابعان ملت احمدی شویم و بتقلیع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم چون این امر خطیر متمشی
شود سایر اعراب طوعا او کرها انقیاد نمایند سجاح جواب داد که انتظار وحی دارم
و در همان شب کلمه چند مسجع برهم بافته مشیر برانکه اول بجانب یمامه باید رفت تا مهم
مسیلمه منفصل باید و علی الصباح آنچه شب ساخته بود بسرداران سپاه خوانده
روی توجه بجانب یمامه آوردند در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابوجهل
با طایفه از مسلمانان باشارت ابوبکر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده
بودند و خالد نیز بفرموده ابوبکر داعیه آن داشت که با ایشان ملحق شود ناگاه
خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسیده مصلحت در توقف دید شرحبیل و عکرمه نیز

حالات معلوم کرده مراجعت بمدینه نمودند تا کار مسیلمه با آن زن دروغ گوی بکجا منتهی
میشود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری متوجه اوست طایفه از مخصوصان
خود را برسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده بزودی مراجعت نمایند
رسولان چون بپایبوس سجاح رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت
خدای عزو علا بمن وحی فرستاده و مرا بمقاتله شما مامور ساخته بعد از ان کلمات
پریشان چند را که در آن اوان فراهم آورده بود بر ایشان خوانده رخصت
انصراف داد رسولان بر فور بازگشته بعد از قطع مسافت بیمامه رسیده انچه از
سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه رسانیدند مسیلمه کذاب هرچند دانست که
سجاح چون او در دعوی نبوت کاذبست اما خوفی از لشکر اسلام بر خاطر نامبارکش
استیلا یافته قدم در بادیه تغافل و تساهل نهاده صواب در آن دید که با وی
دم از مصالحه زند لاجرم بار دیگر رسولی نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق
تعالی نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته است
و مرا با محمد در نبوت شریک گردانیده اگر تو عدل کنی خداوند عز اسمه آن نصف
که بقریش داده بتو کرامت فرماید و حالا بنا بر انکه وحی آسمانی بتو نازل میشود
چاره جز تصدیق و انقیاد نیست چون رسولان من بشرف ملازمت تو مشرف شوند
ملتمس انکه با خواص خویش متوجه ما شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا نمایم
ز ان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود
چون رسولان مسیلمه بمعسکر سجاح رسیدند با او ملاقات کردند و درباره ایشان احسان
مبذول داشته گفت خدای جل ذکره در شان شما وحی فرستاده و شما را ستایش
نموده انگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون انکه چون حسن طلعت و زیبایی چهره و لطافت
گفتار و طلاقت لسان ایشان را مشاهده کردی درباره آن جماعت گفتی که نه زنان
جمع میشوند و نه خمر می آشامند لیکن این گروه نیکوکارانند که بعبادت حق تعالی
مشغول اند و روزه میدارند پس با خدای تعالی بروجه احسن زندگانی میفرمایم
خدای عزوجل گواه حال شماست میداند انچه در دلهای شماست و فهم میکند انچه
در سینهای شماست و از سخنان سجاح که در شان رسولان خویش مسیلمه گفته

اینست لا تسأل ربا ثون و لا الخمر تشربون بنا بر آن بود که خمر بر قوم خود حرام گردانیده
بود و مبالغه داشت که مردان با زنان خویش بیش از یکبار مجامعت ننمایند
و در بعضی تواریخ مسطور است که مسیلمه گفته بود که حکم الهی چنانست که زمرهٔ
عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خویش مباشرت ننمایند و بالجمله چون رسل از
پیش سجاح باز گشته سخنان مسجع مسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت که هیچ شک
نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خویش گفت که خدای
تعالی در وصف شما سوره بمن فرستاده و آن کلمات پریشان در وصف او
و فرستادگان خویش را تلقین کرده نزد سجاح فرستاد سجاح بتعجیل تمام با ده کس از
خواص خود روی بمسیلمه نهاد چون آوازهٔ قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود
تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن
خیمه ملاقات کرد در اثنای حدیث سجاح از مسیلمه استفسار کرد که خدای تعالی درین
اوان هیچ آیت بتو فرستاده است گفت آری سجاح گفت آن کدام است
مسیلمه گفت که خدای تعالی فرمود که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من
بین صفاق و حشی سجاح گفت بعد از آن پروردگار تو چه خبر فرستاد مسیلمه کلمات چند
مسجع که متضمن اختلاط و امتزاج نسوان بود با مردان بروی خواند چندانکه او را [illegible]
سجاح آن کلمات بر طبق مراد خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح
نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت متضاعف گشت و رغبتش بمصاحبت او متأکد
گشت لاجرم حجاب حیا از میان برداشته گفت ما هر دو پیغمبریم و در مرتبهٔ نبوت برابر
چه شود اگر از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من
در آمده زمام اختیار در کف اقتدار من نهی سجاح چون مسیلمه مردی نازک اندام شهوت
انگیز دید مضمون این مقال در حال بر زبان گذرانید سر نهادیم امشب بتو کاری دارم
تن نازنین خود را بتو میسپارم امشب اما چندان صبر کنم که وحی الهی نازل شود چون
شهوت مسیلمه قوتی تمام داشت فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود
که محل نزول وحی است بعد از لحظهٔ سجعی چند که طبع سخیفش فراهم آورده بود بر هم
بافت و در آنجا تصریح بر رخصت جماع سجاح بود بروی خواند و در آخر این کلمه مذکور بود

که آن شنت با جمع سجاح گفت بل به اجمع ودر همان دم مهم از بوس وکنار به بند ازار رسید
ودر آن سه روز که سجاح در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت مشهور شد مسیلمه داد
مردی داد بعد از انقضاء مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست
رؤسای عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب وغیرهم که در آن
لشکرگاه بودند از وی استفسار نمودند که ملاقات تو با مسیلمه بر چه سان روی نمود
سجاح گفت چون او را بمانند خود پیغمبر یافتم بحکم الهی بازدواج او رضا دادم پرسیدند
که مهر تو چه چیز بود گفت مهر نگفتند عیب باشد که همچون تو کسی بی مهر شوهر کند اکنون
بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر کند چون سجاح از معرکه خویش بیرون آمده در حصار
رسید مسیلمه فرمان داد تا در حصار بستند وبنفس شوم ببالای دروازه آمده از سجاح
پرسید که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که موذن تو
کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان وچون شبث حاضر شد مسیلمه گفت
در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای دو نماز که آن بامداد و خفتن است
واو با محمد صلی الله علیه وآله وسلم در ایشان نماز موافق بود از شما برداشت وسجاح
از یمامه معاودت نموده بقوم خویش ملحق شد ودر همان موضع چند روز لنگر اقامت
انداخت تا مسیلمه تو هم نموده نصف خرمای یمامه را برسم مهر تسلیم سجاح نمود در تاریخ
مذکور است که چون مدت اتصال وصحبت صحیحه سجاح ومسیلمه روی نمود و رؤسای عرب
که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد بن الحاجب گفت امسیت نبیانثی
نطیف بها واصبحت انبیاء الناس ذکرا بالجمله ایشان از کردار خود پشیمان گشته
با هم گفتند خطا کردیم که از قبایل خویش بیرون آمده دین این زن شوم قبول کردیم و او را
به حصار یمامه آوردیم تا مسیلمه با او جماع کرد اکنون تدارک این کار چگونه کنیم و بکدام
روی و چه عذر با خالد ملاقات کنیم و بکدام جرات و جلادت سپر مخالفت او در روی
کشیم یا بتو نشستن بکدام آب روی و از تو بریدن بچه مردانگی رؤسای عرب بعد از
تقدیم امر مشورت از لشکرگاه سجاح بیرون آمده متفرق گشتند وبقبایل خویش پیوسته
در مقام خود آرام گرفتند ودر باب اعتذار و متابعت سجاح با بوبکر نامها نوشتند
چون سجاح حال بدان منوال دید با چهارصد نفر از خواص خویش که با او از موصل بیرون

آمد

آمده بودند عنان عزیمت بهمان جانب معطوف گردانید و در بعضی از تواریخ وارد شده
که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت و
مالک بن نویره که ریاست طایفه از اعراب
تعلق باو میداشت و از احباب عمر بن الخطاب بود منکوحه داشت که در لطافت خد و رشاقت
قد شهره آفاق بود و مالک بعد از افتراق سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آنزمان که ایام
حیات او منقضی شد تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع با خالد گفته بود که جاسوسان
بقبایل عرب فرستاده از هر قبیله که بانگ نماز بشنوند ایشانرا باسلام و ادای زکوة دعوت
فرمایند اگر قبول کردند فبها و الا اموال ایشان در حیطه تصرف آورده تیغ تیز بر ایشان
حکم سازد چون خالد استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل
خویش بازگشتند بنا بر وصیت ابوبکر جاسوسان باطراف و جوانب عرب فرستاده
تا از حقیقت حالات و اوضاع ایشان وقوف سازند و جمعی را که بقبیله مالک بن نویره فرستاده
بود تا از صورت کفر و اسلام ایشان اعلام فرمایند بموجب فرموده عمل نموده بخدمت
خالد مراجعت کردند بعضی از اهل تجسس و تفحص چنان معروض داشتند که اذان از قبیله مالک
بن نویره بگوش ما نرسیده و ابو قتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد
که من بانگ نماز از میان ایشان شنیدم چون مالک بن نویره با خالد ملاقات کرد خالد او را پیش
خود نشانده با او در تکلم آمد و در اثنای سخن گفتن مرزمان بر خاطر خالد میگذشت که این
مردم تداست و مالک چون بتقریب سخنی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و کذا چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد
سر بر آورد که ای سگ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرد ما بود و مرد شما نبود و اشارت
کرد تا هم در مجلس سر پر ستیزه او را بشمشیر تیز از بدن جدا کردند و در بعضی تواریخ معتبر بنظر
رسیده که مالک بن نویره و قوم او را گرفته بلشکرگاه خالد آوردند خالد فرمود تا ایشانرا
مضبوط و محفوظ دارند چون شب در آمد برودتی بافراط در هوا استیلا یافت خالد
از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کنند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر
نگردند بر مقتضی کلمه اذا اراد شیئا هیأ اسبابه ندا کنند و بعبارتی ندا کرد که آن عبارت بلغت
بنی کنانه عبارت از قتلست حارسان قوم مالک غالب از بنی کنانه بودند سخن منادی را شنیدند

دست تعابه بشمشیر بردند و مجموع اسیران بقتل آوردند چون خالد بن الولید بر حقیقت حال اطلاع یافت
گفت اذا اراد الله امراً اصاب به و بعد از قتل مالک خالد منکوحهٔ جمیلهٔ او را در عقد نکاح
آورد در تاریخ اعثم کوفی کیفیت قتل مالک و تبع او بر نهجی دیگر مذکور است بالجمله چون خبر قتل
مالک بسمع عمر بن الخطاب رسید اضطراب عظیم کرده زبان بسب و شتم بر خالد دراز کرد
معروض ابوبکر گردانید که با آنکه ابو قتاده ادای شهادت نموده که مالک بن نویره در زمرهٔ
اهل اسلام انتظام دارد خالد او را کشته مخلفهٔ او را در عقد نکاح آورده است بنابر آنکه
قول ابو قتاده را اعتبار ننموده سوگند خورده که بعد از این در لشکری که خالد بن الولید سردار باشد
بهیچ وجه بدان غزا نرود و اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت عزل کنی ابوبکر
در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد درکش و از اندیشهٔ عزل او درگذر که من شمشیری که خدای تعالی
و تقدس در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر ابوبکر بواسطهٔ مبالغهٔ عمر قاصدی بجانب
خالد فرستاده او را جریده طلب داشت تا از سبب قتل مالک بن نویره استکشاف
نماید خالد بنا بر فرموده خلیفهٔ زمان روی توجه بمدینه نهاده تا آن بلدهٔ طیبه نزدیک رسید
دو دینار زر سرخ برسم هدیه پیش بواب ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در
محلی مناسب پیش خلیفهٔ رسول خدا گذارد و دیگری در دخول شریک سهیم نسازد و دربان
مبلغ مذکور گرفته ملتمس او را مبذول داشت گویند اول رشوتی که در اسلام صدور یافت
آن بود و چون خالد بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب
او روان شد و دو تیر که برسم مبارزان عرب در دستار خلانیده بود از دستارش
بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا
سنگسار کنم خالد بتصور آنکه ابوبکر نیز با او در سر خطاب عتاب است در جواب عمر هیچ
نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر درآیند دربان دست رد بر سینهٔ
عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنابر حرمت ساحت خلافت
بازگشته دست بر دست زده گفت دریغا که خون مالک هدر شد چون خالد بمجلس ابوبکر
رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست بامراته خالد گفت ای خلیفهٔ
رسول خدای ترا بپروردگار سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است
ابوبکر گفت شنیده ام خالد گفت تیز نزند شمشیر خداوند مگر گردن کافری یا منافقی ابوبکر

فارجع الی عملک خالد مسرور و فرحناک از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را بر در مسجد نشسته دید
گفت هلم الی یا ابن سلمه در تاریخ طبری مذکورست که چون خالد از پیش ابوبکر بیرون آمد عمر را
بر در مسجد نشسته دید دست بقابضهٔ شمشیر برده گفت فعال یا عیسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر
عیسر بجهت آن گفت که آنچه مردم بدست راست میکنند او بدست چپ میکرد چون عمر حال بدان
منوال دید دانست که خالد در بارهٔ قتل مالک بن نویره عذری مسموع گفته ابوبکر از وی خشنود
گشت **ذکر واقعهٔ یمامه و قتل مسیلمهٔ کذاب** چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی گشت
فرمان داد که بعد ازین بمحاربهٔ مسیلمهٔ کذاب پردازد و دفع شر او را وجهه همت سازد و خالد
بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمد و قطع مراحل و منازل نموده بسپاه خویش پیوست
و از سر جد و جهد بتهیهٔ اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان از
دلیران کارزار بجانب یمامه روان شدند و دران غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت
ثابت بن قیس بن شماس نهاده فرمان داده مهاجر از صوابدید ابو حذیفه بن عتبه
بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز جایز نداردند و دران راه خیل خالد جمعی را دیدند
که عنان اسپان خویش را گرفته بخواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل
یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از خوف جان
گریخته اصحاب خالد از آن جماعت پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید کیفیت واقعه باز
نمودند چون خالد در منزل فرود آمد جمعی که مردم یمامه را نگاه داشته بودند ایشان را
نزد خالد بردند خالد از ایشان استفسار حال مسیلمه نمود جواب دادند که از ما پیغمبری و از
شما پیغمبری خالد بضرب اعناق آن مدبران اشارت کرده چون نوبت بساریة بن عامر
و مجاعه بن مرارة که از مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید گفت ای
خالد اگر میخواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق این ممالک در قبضهٔ اقتدار تو آید از
خون مجاعه درگذر بنا بر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند اما موصی را گردن زدند
و خالد بن الولید موضع اباض که قریه از قرای یمامه است لشکرگاه ساخت تا از سر تامل
و استبصار بامر کارزار قیام نمایند چه دران حین کار مسیلمه قوی شده بنا بر
گواهی دروغ نهار الرجال بن عنفوه که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعبیر کرده اند
قریب چهل هزار مرد مبارز در ظل رایت کذب آیت او مجتمع بودند منقولست که نهار الرجال

در ایام حیات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمدینه آمده با آنحضرت ایمان
آورده سوره البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا نموده
در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بجهت ترویج کار مسیلمه در محافل و مجالس گواهی داد که من از محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست
و بنا بر شهادت رحال او بنو حنیفه مسیلمه را در دعوی نبوت مصدق داشتند گویند که
یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال او استفسار نموده مسیلمه گفت در ظلمت لیل
شخصی پیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمد صادق و لیکن کذاب ربیعه احب
الینا من صادق مضر و نتیجه پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست
بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و زبان ایشان رسانی تا بیمن برکت دست تو
پرورکار اولاد بنو حنیفه و اصل و متواصل گردد و مسیلمه باستصواب آن ضال مضل
عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارک او بر سرش رسید اقرع شد و هر طفلی که انگشت منحوس
بکام وی رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت در بعضی از کتب سیر
چنین مسطور است که چون خالد بن الولید خاطر از مهم سجاح فارغ کرد روزی چند در بلاد
بنی تمیم و بطاح لشکر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابو بکر بود تا چه فرماید در خلال این
احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت
داده میگفت باید کسی با من بگوید که قریش بچه استعداد از شما احق اند بنبوت و امامت
نه بعدد و عدة و نه بشوکت و قوت بر شما مرجح اند شهر شما از شهرهای ایشان معمورتر
و اموال شما از اموالهای ایشان بیشتر و بهر وقت که همت مصروف میدارم جبرئیل بر من
نازل میگردد و بشرف وحی سرافراز میگرداند چنانکه نزد محمد می آمد و پیغام می آورد و اینک
نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف و سادات یمامه اند اقامت شهادت می نمایند
که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده و رضای او بدین
صورت مقرون بوده و جمعی از اشراف بنو حنیفه نزد آن دو پیر خاصی رفته گفتند که مسیلمه
بن حبیب دعوی نبوت میکند و میگوید که شما درین صورت از زبان محمد بن عبد الله
گواهید و از حقیقت آن حال آگاه اکنون صدق و کذب آن منوط و مربوط بسخن شماست
آن دو پیر بی دیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما برین سخن گواهیم بنا بر شهادت

ایشان

ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بر جهالت
و ضلالت خود اصرار نموده تا آنزمان که خالد بن الولید با لشکر جرار بدیار آن پلید ناپاک
توجه نمود چون خبر خالد باهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن سرزمین را احضار
نموده گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد و قلاع و بقاع شما
آورده و شما را با طایفه محارب دست خواهد داد که جانهای عزیز خود را در مقابل سردار
و سالار خود خوار دارند و مرگ را بنابر استحصال رضای او حیات ابدی انگارند اعاظم یمامه
گفتند که ما در روز معرکه بنوعی دست جلادت بیرون آوریم که خطای فاحش خالد معلوم او گردد
و اگر از چنگ اجل خلاصی یابد پای عزیمت در راه هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم
بن الطفیل گفت احسنتم احسنتم نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بحدود یمامه رسید دویست
نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بی دغدغه و دهشت باین ولایت درآیید
و هر که را دست آورید نزد من آرید ایشان بموجب فرمان روان شدند در اثنای تگ و
پوی بجماعتی برخوردند که بزرگتر ایشان مجاعة بن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف
یمامه با وی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از آن قوم پرسیدند که کیستید
شما گفتند که از بنو حنیفه ایم اهل اسلام گفتند چشم محبس بر شما روشن مباد آنگاه بگرد
ایشان درآمده همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند پرسید که اعتقاد شما با مسیلمه
کذاب خبیث چیست جمهور اسیران گفتند که او با محمد در امر نبوت شریکست ساریه معروض داشت
که من باری این سخن نمیگویم خالد پرسید که سخن تو چیست جواب داد که سخن من موافق
سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد که تو چه میگویی گفت من
و ساریه در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد
یافته با او ایمان آوردیم و با وی عهد بستیم که هرگز دست از دامن مطاوعت او باز
نداریم و پای از دایره متابعت او باز نداریم بر همان عهد و وفاییم که بستیم بدست
اما از بیم مال و فقدان حیات اهل و عیال با این کذاب ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر
مخالفت او نماییم بعد از آن ساریه گفت ای میر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت
تصرف تو آید مرا و مجاعه را از سیاست خود ایمن گردان و تعرض بجان ما مرسان
و باین جرم که دیرتر بخدمت تو رسیدیم مواخذه مفرمای خالد هر دو را بمحافظان سپرد

وبقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عقربا میگفتند
نزول فرمود مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده
و قطع مسافت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرده روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته
میمنه و میسره را بمردان کار و دلیران کارزار سپرد و خود با طایفه که اهتمام تمام در شان
ایشان داشت در قلب بایستاد و چون خالد جرات و جلادت او معلوم نمود
زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و اسامه بن زید بن حارثه را بضبط میسره تعیین
نمود و مبارزان جانبین در جوش و خروش آمده روی بیکدیگر نهادند اول کسی از
مخالفان که بقتل آمد آن بدنهاد نهار الرجال بود بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار
رفت در بعضی روایات آمده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان در آمده
پای در معرکه دلاوری نهاد خالد بن الولید بود در آن رجزی میخواند و آتش از شمشیر
یمانی می‌فشاند و زمانی ممتد با اعدا آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خود معاودت
نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبریست بعد از خالد عمار یاسر در میدان
آمده رجزی میخواند و بسنان جان ستان سنگ و سندان می‌شگافت و بهر حمله مبارزی
می‌افکند تا جمعی از متمردان را بآتش جحیم فرستاد درین اثنا یکی از مهتران بی باک شمشیری
حواله او کرده پوست سرش تا گوش بر دوش او رسانید و عمار با وجود صدمتی چنین سر آن مدبر
بیک ضرب بخاک مذلت انداخته بجای خویش باز آمد آنگاه حارث بن هشام المخزومی
چون گرگ گرسنه روی بمیمنه و میسره نهاد و جمعی را کشته و زمرهٔ را ازحدار ساحت
بموقف خویش باز آمد و در آن معرکه زید برادر عمر بن الخطاب پنج کس از مخالفان که معارف
سپاه بودند از پشت زین بر روی زمین افکنده عاقبت بروضهٔ رضوان خرامید
و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت مهاجران هم درین روز بشهادت فایز شد بالجمله
قریب سیصد کس از حامیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیدند گویند که از مبداء ظهور
اسلام تا آنزمان اهل اسلام را بآنچنان واقعه صعب روی ننموده چون جمعی از الواثقا
طبل رحیل کوفتند اندک ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان روی برتافتند
و مخالفان بخیمه خالد در آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره کردند و در اندرون خیمه رفته
خواستند که اخرای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در عقد نکاح خالد آمده بود از هم جدا

سازند

سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت شنیع مانع آمده گفت
من ازین عورت تا غایت جز شفقت و مرحمت چیزی مشاهده نکرده ام خالد بن
الولید درین اثنا شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخته و جمعی از طاغیان
بر خاک ادبار انداخت و تا شب نایرهٔ قتال و جدال مشتعل بود بهرام خون آشام
از شدت این حال متحیر و متعجب چون شب شد هیچ یک از فریقین بواسطهٔ بیم شبیخون
و استیلای خیال آنکه فردا مآل کار چه خواهد بودن عنان اسب بدست گرفته تا روز مژه
برهم ننهادند. نکرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید
بامدادان که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طلوع شده شمشیر ولایت
نیمروز علم زرپیکر برافراخت بقول بعضی از ارباب تواریخ اول کسی که پای در میدان
محاربه نهاد سپهسالار یمامه محکم بن الطفیل بود در برابر صف اسلام آمد و ثابت
بن قیس انصاری که در شیوهٔ دلاوری عدیل و نظیر نداشت مشاهدهٔ این حال کرده
اسب در میدان راند و حملهای متعاقب بر محکم بن الطفیل آورده یکی نیزه زد بر کمربند او
که بگسست خفتان و پیوند او و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قتل محکم بعد از انهزام سپاه
مسیلمه و دخول در حدیقة الموت بر دست براء بن مالک یا عبد الرحمن بن ابو بکر دست
داد چنانچه عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد غرض مسود اوراق از اظهار
تخالف اقوال روات آنست که اگر جمعی از ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد که در کمین
خطای این بیچاره اند تناقضی در تالیف این فقیر پیدا سازند مستعدان مجلس اعلی
و مقیمان عتبهٔ علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و سخن خود پسند آنرا که هنر در جانب ایشان
عیب نماید قبول نفرمایند ولله در من قال
چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب
دوست نبیند بجز آن یک هنر
اکنون با آنکه عنان سخن شد ز دستم رها بسر سخن رویم راوی نخستین
گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و از چپ و راست تیغ
شگفت مبارزی می انداخت تا آن زمان که جان شیرین درباخت بعد از انقطاع
حیات ثابت سائب بن العوام برادر زبیر بن العوام بمعرکه تاخت و بعد از کشش
و کوشش بسیار بروضهٔ رضوان عزیمت نمود آنگاه براء بن مالک که شمه از حالات او

عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورد و بضرب شمشیر آتش بار جمعی معدود
را بدار البوار فرستاد بعد از آنکه داد شجاعت و جلادت بداد از میان اهل عدوان
بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد اعدای دین ازین صورت
اندوه گین شده بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و دست تسلط و تغلب دست
برآورده سپاه خالد از جای بر داشتند خالد پای ثبات فشرده نعره برآورد
که ای مسلمانان از خدای بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که دامن
عرض و ناموس شما را نشیند و دیگر ابو بکر الصدیق شما را بنظر التفات نه بیند اگر ملت محمدی
دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین
و دنیای خود در مراجعت دیدند دگر العود احمد ورد زبان ساخته نایره قتال
و جدال ملتهب شد شخصی از ان میان بی کمان تیری بر ابو دجانه انصاری
انداخت ابو دجانه حمله او را رد کرده بر فور بتیغ آبدار آن ملعون را بدو نیم زده
بدار البوار فرستاد جانب سواری دیگر از ان مدبران خواست که از ابو دجانه
انتقام کشد آن شیر بیشه میدان روی توجه بجانب او نهاده رعبی از ابو دجانه
در دل او پیدا شده گریزان بجانب صف خویش روان شد ابو دجانه در عقبش
تاخته و تیغ جلادت آخته دست از وی باز نداشت تا هر دو پایش قلم کرد
آنگاه ابو دجانه بهر طرف تاخته مبارز انداختن گرفت و در اثنای کر و فر مسلمانان
را بجنگ تحریض می‌نمود آواز برآورد که ای یاران داد شجاعت بدهید و روی
بهزیمت منهید و این معنی را بدانید که بکثرت عدد مغرور نشوید از یکدیگر دور اندازید
جمعی از لشکر اسلام که دل بر هزیمت بسته بودند باو پیوستند و باتفاق برار باب
نفاق و شقاق حمله‌ها پیاپی آوردند مجاهدان آواز تکبیر تکبیره اثر رسانیدند تیغ
در مخالفان نهاده اهل تمرد نیز کوششهای مردانه نمودند و در ان مصاف
هر یک از فریقین زیاده از بیست نوبت مرکز را خالی گذاشته باز بموقف
خویش می‌آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که در ان روز چون محاربه
بنو حنیفه مشاهده کردیم سرآیت ستة عون الی قوم اولی باس شدید
بر ما ظاهر شد و از شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک شد که شکستی فاحش

بحال مسلمانان افتد وصورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتایید رب الارباب
شاهدان مشاهد بدر واحد واحزاب وطایفه دیگر از عظمای صحاب واهالی
ملت احمدی همت بر قلع وقمع آن ملاعین مقصور داشته صفها بر هم زده بهم
پیوست وفدایی وار حمله کردند ونسیم فتح ونصرت بر اعلام اسلام وزیده رایات
اهل کفر نگونسار گشت وخلقی نامحدود بقتل آمد مسیلمه با بقیة السیف پناه
بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید
که طایفه از اعیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کشته شدند گفت
من روزی ازین با شدت تر وپر محنت تر ندیده ام چون دانست که غبار
فتنه نمی نشیند الا بریختن خون سینه آواز بلند کرده لشکر نصرت انتما را بر مجادله
ومقاتله تحریص نمود ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر برکشیدند مخالفان تاب
حمله مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند چون محکم بن الطفیل آثار ضعف
وانکسار بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که
الحدیقه الحدیقه بقیه اشرار که در فضای معرکه آسیبی از تیر وشمشیر نیافته بودند
در رکاب مسیلمه کذاب پناه بآن موضع بردند ودر حدیقه را به بستند پس براء بن
مالک در باغ مفتوح کرد ومسلمانان در آمده بصحت پیوسته که براء بن مالک برادر انس
بن مالک را در حین حرب واستعمال آلات طعن وضرب چون قعقعه سلاح
بگوشش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی بعد از آن بخفتیدی مردم از اطراف
وجوانب او در آمده بنشستندی تا بول کردی وپس از بول کردن برخواستی
ومانند شیر ژیان که در مرغزار بصید وشکار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی
ودرین معرکه بمقتضی عادت او را این حالت دست داده چون از بول کردن
فارغ شد متصدی محاربه ومقاتله گشت از ضرب تیغ آبدار او جویهای خون روان
شد چون اعدای ملت روی بهزیمت نهادند در حدیقة الموت در آمده باب
خروج ودخول مسدود کردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر دارید
ودر حدیقه اندازید شاید که فتح الباب دست دهد یاران بموجب اشارت براء
ویرا برداشته تا بر سر دیوار آمده خود را بحدیقه انداخت وبه در حدیقه چندان

با اشرار کفار محاربه کرد که مسلمانان بفتح الباب قیام نمودند و خود را در حدیقه انداختند
و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی کرد و از دست سپاه ظفر اعلام
قریب ده هزار کس از مخالفان از پای در آمده جان بمالک دوزخ سپردند از آنجمله
یکی محکم بن الطفیل بود که در اثنایی که لشکر ضلال را تحریص مینمود تیری از شصت
عبد الرحمن بن ابو بکر گشاد یافته بر مقتل وی آمد و بعضی گفته اند که قاتل او براء
بن مالک بود والعلم عند الله چون مسلمانان بعنایت ملک منان بحدیقه در آمدند
قتلی بافراط از ایشان صدور یافته مسیلمه مقتول شد و آن موضع بحدیقة الموت
موسوم گشت از وحشی منقولست که بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بچند گاه متوطن مکه
گشته بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد یافته ایمان آوردم و بنابر آنکه
حضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزی بناکامی کذراینده بنظر مبارکش نمی آمدم
چون رسول از دار فنا بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند من
حربه را که بر حمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان مرافقت نمودم چون بآن دیار
رسیدم دران زمان که مخالفان منهزم شده پناه بحدیقه بردند و مسلمانان در
عقب ایشان در آمدند من نیز دران موضع رفتم و در اثنای کر و فر مسیلمه را دیدم
با شمشیر کشیده ایستاده مردم خود را بر جنگ تحریص مینمود چون چشم من بران ملعون افتاد
متوجه او شدم او نیز بجانب من توجه نمود درین حین ابن ام عماره انصاری از جانب
دیگر روی بمسیلمه آورد من حربه خود را لرزاینده بجانب آن کذاب انداختم و حربه
من بر عانه او رسیده و ابن ام عماره نیز شمشیری بر سر او فرود آورد بر خدای
پوشیده نیست که قاتل مسیلمه از ما دو کس کیست باری اگر بضرب من کشته شده باشد
زهی قدرت الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول الله که حمزه است
بر دست من کشته شد و در اوان اسلام بدترین خلایق که مسیلمه است بضرب من مقتول
گشت چون مسیلمه بدوزخ رفت بنو حنیفه دیوار حدیقه سوراخ کرده بیرون رفتند
جمهور ارباب تواریخ گفته اند که از مخالفان هفت هزار کس در بیرون حدیقة الموت
و هفت هزار کس در اندرون حدیقه براه عدم رفتند نقلست که یکی از مردم یمامه چشم بر کاسه
مسیلمه انداخته گفت اشهد انک کاذب نبی ولکن من الانبیاء اشقی و از مشاهیر کشتگان

اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمرهٔ حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی
از مورخان ابودجانه نیز از فرقهٔ شهدای یمامه شمرده اند طایفهٔ دیگر هم از ایشان گفته اند
که در صفین ملازم حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بود و بروایت اول هزار و دویست نفر
که سیصد نفر یا سیصد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار بودند در معرکهٔ یمامه بدرجهٔ علیا
شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء درین واقعهٔ هایله بباد فنا رفتند
مصداق این مقال آنکه ابوبکر بعد از استماع این خبر از جهت آنکه بتدریج کلام ربانی
و آیات فرقانی از خاطرها بالکل محو گردد بجمع و ترتیب قران بوجهی که اکنون در میان
مردم متداول و مشهور است فرمان داد چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت
بجانب سقر کشید خواست تا معلوم وی گردد که آن سرور مخذول از میان مقتولان
کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت در بین
اثنا چشم خالد بر کشته افتاد که بغایت شکیل و عظیم الجثه بود از مجاعه پرسید که صاحب شما
این شخص است گفت نه اما این مرد بهزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت محکم بن الطفیل
عبارت ازین مرد است آخر الامر مردی زرد چهرهٔ لاغر اندام منظور ایشان گشت
مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با ما خالد گفت وای بر شما که بواسطه
این مرد حقیر دین اسلام از دست داده در بلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا
مصلحت آنست که با بنو حنیفه از در مصالحه در آیند چه این جماعت که بمحاربه آمده بودند
ارباب شتاب و تعجیل بودند و هنوز این قلعها بمردم جنگی مملو و مشحونست خالد ازین
سخن در گمان افتاد و مجاعه بخفیه پیغام فرستاد که مقتضی وقت آنست که ارباب فروج
خودها بر سر نهاده و جوشنها در بر کرده با تیغهای افراخته بر سر بروج آیند جمیع نسوان
بموجب صوابدید مجاعه خود را آراسته بر برجها بر آمدند خالد که این صورت مشاهده
کرد اندیشید که اکثر لشکر مجروح اند اگر بمحاصره قیام نمایند مهم منجر بصعوبت شود و بدور
و دراز کشد بنابرین بمداهنه و مهاوا نه مشغول شده با مجاعه گفت که مهم مصالحه را
فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلعه خبر دارم که بدین وجه صلح میکنند که
مجموع اسلحه و زر و سیم و ثلث مواشی و نصف غلام و ممالیک را بشما دهند خالد بدین
سخن همداستان شده مجاعه نزدیک حصار رفت که معظم ترین قلاع بود و بر بالای

برج زنی را دید که برکشتگان یمامه گریه میکرد گفت خاموش شو که هم مجاعه و خالد را فریفته در
مقام صلح آورده ام اکنون با این زنان بگوی تا بر حال خود باشند تا مهم مصالحه انجام
یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت با خالد گفت که مردم قلعه در تقویت نصف سبایا متنا
دارند اگر بتسلیم ربع راضی میشوی صلح میکنند والا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته
تن بمصالحه در داد و چون در دروب قلاع بگشادند خالد در ان قلعه غیر از نسوان و صبیان
هیچ کس دیگر بدیدند با مجاعه در مقام خطاب آمده گفت ای مجاعه دروغ گفتی و مرا فریفتی
مجاعه جواب داد که بیشتر مردم یمامه هلاک شده اند و من در امداد بقیة السیف چاره جز این
نداشتم **ذکر تزویج خالد بن ولید و بیان رنجش ابا بکر** چون مهم صلح بر وجه مسطور قرار یافت
خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر درین اوان که چندین
خون ریخته شده و در هر سرایی ماتمی پدید آمده چه جای تزویج و عروسی است
خالد گفت ازین صورت چاره نیست مجاعه گفت دختر من داعیه دارد که هزار هزار
درم مهر او باشد خالد متقبل این مبلغ شده ملکه وجه تسلیم نموده دختر مجاعه را
در حباله نکاح آورد و در تعظیم اقربای دختر افراط نموده داعیان مهاجر و انصار را
دران مرتبه حرمت نمیداشت صحابه کرام ازین معنی رنجیده حسان بن ثابت
قصیده گفت و نزد ابو بکر فرستاد مضمون انکه تو که خلیفه رسول خدایی روا میداری
که خون بر شهیدان ما خشک ناشده خالد با عروس نو در حجله عشرت فارغ و آسوده
نشیند و اعضا و جوارح ما تا غایت در بیابان پراکنده مانده او بر بالای
حریر و دیباج استراحت گزیند و قرابتان و خویشان منکوحه خویش را معزز و مکرم
میدارد و جواب سلام ما بتکلف باز میدهد اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان مینمود
که احدی از موحدان با آن جماعت دم از تزویج نزدی اگر تو که صدیقی باین افعال
که از خالد صادر شده رضا داری اعلام نمای تا ما هم راضی و شاکر باشیم
چه رضای ما تابع رضای تست والا او را بیدار ساز که در خواب غفلتست چون
قصیده بمسامع ابو بکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب فرمود که تو عمل خالد را در کار
شهوات و قلت مبالات و عدم التفات او با اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت

اصحاب

اخباری از خالد بگوش ما میرسد که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر و تنگدلیست
بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد
بگوش عمر رسید قلق و اضطراب بسیار نموده در عزل خالد سعیها کرد ابوبکر اگرچه
خالد را معزول نساخت اما نامهٔ خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای
خالد دایم الاوقات باختلاط و ازدواج نسوان عمل مینمایی و استیلای شهوات
میان تو و حیا حایل است و از مصیبت هزار و چهارصد مسلمان که بعضی از ایشان
قرآن خوان بودند فراغت داری و غزائی اصحاب پیغمبر و دیگر مومنان کما ینبغی بدا نشتی
و نمیداری این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره گشت نفرین بر تو و اعمال
قبیح و افعال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام خالد
چون نامهٔ ابوبکر خواند بخندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر ازینها
بیخبر است چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود دران دیار توقف نموده انتظار
میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم
با امیر المومنین علی علیه السلام گفته بود که جاریه از جواری بنو حنیفه در تحت تصرف
تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد گردد باسم من موسوم و بکنیت من مکنی
گردان چون حنفیه را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد
بعد ازان کنیزک او را پسری تولد نمود که عبارت از محمد حنفیه است و بصحت پیوسته
که بعد از اندک فرصتی که از فتح یمامه گذشت خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت
فتح آیتست بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین دران سرزمین بصلح و جنگ
پردازد خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شد و در اعلای اعلام شریعت ید بیضا
نمود بعد ازان فرمان قضا جریان صادر گشت که بطرف شام توجه نماید و بامارت
لشکر کشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر
بخالد رسید گفت عمر نخواست که بسعی من تختگاه ملوک عجم در تصرف اهل اسلام
آید بنابرین از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد هرچند این امر بروی گران
بود اما رعایت سدهٔ خلافت بجای آورده با لشکرهای جرار متوجه آن دیار
گشت و بفتح قلاع و امصار و دلجویی و رعایت ابرار و اخیار و قلع و قمع اشرار

مجاز قیام نموده متون کتب ناطق است باین خبر که ابوبکر در مبداء خلافت خویش
یازده لوا بسته بیازده نفر از اهل عقل و شجاعت داده ایشانرا باطراف
و ولایات فرستاد تا اهل ارتداد که از جاده مستقیم منحرف شده بودند بوعده و وعید
براه صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و فساد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جان ستان
دمار از روزگار اشرار برآورند از انجمله خالد بن الولید بجنگ طلیحه و جمعی دیگر
از اهل ارتداد فرستاد چنانکه سمت گذارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجانب
یمامه ارسال کرد و او از راه بازگشته چنانچه سمت گذارش یافت و عکرمه بن ابی
جهل و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص
بمشارق شام رود و عمرو بن العاص بجمع و ضبط قضاعه و قبیله چند که در اطراف
قفار و بیابان پراکنده شده بودند اختصاص یافت و حذیفه بن محصن باهل دبا
عرفجه و هرثمه بجانب مهره و سوید بن مقرن بطرف تهامه و علاء حضرمی را به بحرین
فرستاد و علی هذا القیاس امراء عالی مقدار بموجب فرموده عمل نموده زمرهٔ
گردنکشان عرب را در ربقه تسخیر آورده غنایم و اموال صدقات بید تصرف
در آوردند و آنچه حصه بیت المال بود بمدینه ارسال نمودند و باقی صامت و ناطق
بموجب شرع شریف بمصارف وجوب رسانیدند و در اندک فرصتی مادهٔ خصومت
و نزاع منحسم و احوال ولایت منتظم گشت اهل ارتداد و ارباب فساد و شقاق
بعضی کشته و برخی آواره شدند و جمعی در مقام اطاعت و انقیاد آمدند هرکرا
میل بتفصیل این قضایا باشد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع نماید چون این
مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد بعد ازین خامه مشکین رقم بذکر وفات ابوبکر
و کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در ایام خلافت او ظهور یافت بر سبیل ایجاز
و اختصار خواهد پرداخت والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر فوت ابابکر
و وصیت وی** چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر بگذشت
در ماه چهارم بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوه خمس
امام اصحاب باشد چون مرض استیلا یافته از حیات نومید شد فرمان داد
تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را

بشخص

بشخصی داد که بر وی این را بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت و علی ای التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را برگرفته بمسجد رسول الله آورد که وضیع و شریف دران موضع متبرک حاضر بودند و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند بر کاغذی نوشته و شما را بمتابعت امری مامور گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا نمایید و بقول وی عمل کنید مهاجر و انصار همه گفتند که در مقام متابعت و مطاوعتیم بمضمون نوشته عمل باید کرد آن شخص صحیفه بیرون آورد و گفت درین صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما خلیفه گردانیدم باید که محکوم و مامور وی باشید و از امر او تجاوز جایز مدارید زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نگشودند آنگاه از میان طلحه بن عبید الله نزدیک ابوبکر آمده گفت چنین شنیده ام که زمام امور خلافت در کف کفایت عمر نهاده از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر گفت مگر او را شایسته این کار نمیدانی من باری از سر تحقیق میدانم و میگویم که او شایسته این کار است طلحه گفت عمر مردی با خشونت درشت گوییست و دانسته که مردم در زمان حیات تو از حدت و غلظت او چه رنجها کشیده اند و اگر نعوذ بالله تو بسرای آخرت انتقال کنی توان دانست که معاش او در غیبت تو با ما چه باشد و لا محاله دران جهان از تو سؤال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم و امیر ساختی ابوبکر از سخنان طلحه متغیر و متاثر شده بعد از تامل جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و غضب باری تعالی میترسانی و از صولت و سطوت مرگ اندیشه مند میگردانی بدان که چون بوطن اصلی رسیم و پادشاه لم یزلی از من سؤال کند که برایا را چگونه گذاشتی و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلایق را به بندگان تو گماشتم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو خلیفه ساختم آنگاه ادوات کتابت را طلبیده عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر برین نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتیست که میکند ابوبکر بن ابی قحافه در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبی از دنیا که دار فناست مفارقت میکند و بعقبی که دار بقاست

مواصلت میکرید محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
عمر بن الخطاب را اگر او سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد
و سیرت نیکو و راستی شعار و دثار خود سازد چنانکه گمان من باو اینست فبها و الا
تغییر و تبدیل باطوار خود راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان
کارد وخامت آن باو عاید گردد و شآمت آن باو لاحق شود و در قیامت
جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهدهٔ گفتار ناپسندیده او را باید بیرون
آمدن و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشت و در
باب تقلد قلادهٔ خلافت سخنان ملایم گفت و گوش او را بدرر نصایح و مواعظ
گرانبار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب او چه چیز بوده متعهد آن امر خطیر استعفا
نموده معروض گردانید که مرا بخلافت حاجت نیست ابو بکر گفت اگر ترا بخلافت حاجت
نیست خلافت را بچون تویی احتیاجست چه خلافت را بوجود تو زینت و جمال
خواهد بود و از ارتکاب تو بر آن عظمت و جلالتش خواهد افزود و قولی درین باب
آنست که چون صدیق دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سر بمهر بیکی از
مخصوصان خویش داده پیش مهاجر و انصار فرستاده پیغام داد که هر که مسلمانست
و در مقام اطاعت و فرمان باید که با آنکس که نام او درین صحیفه نوشته بیعت نماید
اصحاب بموجب فرموده عمل نموده چون نوبت بابی عبد الله الغالب رسید فرمود که
بابعت من فیها و ان کان عمر امسود اوراق گوید که ارباب فطنت دانند که این
قول خالی از ضعفی نیست طایفه از علمای اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت
میکنند که عثمان بن عفان در اثنای اشتداد مرض ابو بکر باشارت او این کلمه در قلم
آورد که خلیفه بعد از ابو بکر و درین حین صدیق از هوش رفته عثمان لمحه توقف نموده
نوشت که عمر خواهد بود چون ابو بکر باهوش آمد صحیفه را طلب داشت نام عمر را در آن مثبت
دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابو بکر فرمود که
رحمک الله و جزاک خیرا اگر نام خود می نوشتی محل مضایقه نبود امیر المؤمنین علی فرمود
که ما بغیر از عمر راضی نمی شویم که دیگری خلیفه باشد ابو بکر در بارهٔ مرتضی علی علیه السلام
دعای خیر بر زبان آورده وظیفهٔ ثنا بتقدیم رسانیده با او خطاب کرد که ما همه کار

کزارانم

گذارانیم و امر تو بی ما همه نجوم سپهر ملتیم به رهنبر توبی بعد از ان فرمود که عمر را بر شما والی
ساختم باید که هیچ کس از شما پای از دایره مطاوعت و متابعت او بیرون ننهد و گردن
از فرمان واجب الاذعان او نکشد با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم خواهد بود و مهم
شما ملتیم خواهد گشت و قبل از وصیت صدیق اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع
بودند گمان میبردند که با وجود قرابت قریبه مسند خلافت بوجود طلحه زیب و زینت
خواهد داد و طلحه نیز این طمع میداشت و درین مجلس طلحه و جمعی دیگر که خلافت عمر را کاره بودند
گفتند ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر تاملی بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از
حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود حضرت امیر المومنین علی فرمود که ای طلحه ما بعد
عمر مجلس دیگر اطاعت نمی کنیم بخدا سوگند که متحمل این بار گران بغیر از وی کسی نمی تواند شد
و شمه از صفات او بیان کرد و بجانب ابو بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدای
پسندیده شما پسندیده ماست و رضای ما مقرون برضای شماست و بر همگنان روشن است
که مدت الحیوه بر وجه احسن زندگانی کردی و پیوسته در حال امت بنظر رحمت نگریستی
باری سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مرحمت خود مخصوص گرداناد عایشه
گوید که چون اصحاب از پیش ابو بکر بر خواستند ما از پس ستار بیرون آمده او را خوابانیدیم
و در میان نوم و یقظه از در خانه غلغله بگوش او رسیده چشم باز کرد پسر خود را گفت ببین
که بر در سرای کیست و این همه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون آمده او را خو
باز گشت و بعرض رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول الله اند که داعیه آن
دارند که باحراز ملاقات سرافراز گردند ابو بکر رخصت دخول داده ایشان در آمدند
ابو بکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین چنین شنیدیم که عمر را نامزد
خلافت داشته او مردی تند خوی سخت گویست و امر ریاست بی رفق و لینت
تمشیت نمی پذیرد و در روز قیامت که روز حساب رب الارباب است چون جواب
خواهی گفت و چون درین باب مخاطب و معاتب کردی چه حجت خواهی گفت و بکدام
عذر تمسک خواهی جست عایشه گوید که از استماع این سخن ابو بکر چنان غضبناک
شد که من هرگز او را بدان حالت مشاهده نکرده بودم چون صورت غضب او فی الجمله
تسکین یافت فرمود که شما مرا امروز از پروردگار عالمیان میترسانید اگر فردا از من سوال

کند که دی زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امت و متقی
ترین بنی آدم که در روزکار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه ساختم و کسی را متصدی
این امر کردانیدم که رضای تو بر رضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان
دست از خوشنودی تو باز ندارد و منقولست که ابو بکر این سخنان التفات ناکرده
چندان از اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آنجماعت زبان از کام خاموشی کشیدند
لسان حال را بثنا و ستایش او کشادند و برغبت صادق و نیت درست وصیت
قبول کردند و بخلافت عمر رضا دادند کوئیا شراره نار بودند که از الفاظ آبدار آن
قدوه اخیار حرارت ایشان منطفی کشت و بواطن همه مشحون بولای عمر شده
بمواطن خویش شتافتند چون مردم از پیش ابو بکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از
تمهید مقدمات مناسب در تقصی عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع
حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که
ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمایی نزد تو هیچ محبوبتر از مرگ نباشد و از
آمدن او هیچ چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز پیش تو
مکروه تر از موت نبود و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت ترا قبول کردم
و نصیحت ترا در دل و جان جای دادم در محافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم
و در مراقبت آنچه اشارت کردی مواظبت بجای آرم ان شاء الله تعالی چون سخن
بدینجا رسید عمر برخاست و با چشمی پر نم و دلی پر غم از حجره ابو بکر بیرون آمد همانشب
ابو بکر نقد حیات بقابض ارواح سپرد و رخت زندگانی از سرای فانی بیرون برد
و در بعضی کتب مسطورست که چون مرض ابو بکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای
دختر گردن پدر تو وامی چند دارد گردن او را از وام آزاد خواهی کرد عایشه گفت
چرا نکنم باز بادی گفت ای دختر اجل پدر تو نزدیک رسیده و از عمر او باقی نمانده
الا اندکی چون حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید و شربت فنا چشیده آید
و از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضه مصطفی صلعم برید
و بگویید که ابو بکر بر در ایستاده دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر حضرت
دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی کشادن شود مفتوح

گردد و اگر دستوری یابید مرا در گورستان بقیع دفن کنید آنگاه بر زبان راند که
انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صدور یافته روز دیگر بجوار
رحمت رب العالمین انتقال یافت چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در
میان اهل مدینه پدید آمد و آواز ندبه و نوحه بلند شده فریاد و فغان مردم بآسمان
رسید و چون از تجهیز و تکفین فارغ شدند بموجب فرموده عمل نموده جنازه او را
قریب بمضجع حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نهادند در روضه بار یافتند
آنگاه جسد او را در پهلوی مرقد عطرسای خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند عمر و عثمان
و طلحه و عبد الرحمن بن ابوبکر بقبر او در آمده بسنت دفن قیام نمودند و قبر او را مسطح ساختند
آب بران پاشیدند بنظر رسیده که سبب مرگ ابوبکر آن بود که یکی از یهود طعامی زهرآلود
پیش او آورده او و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند بعد از
انقضای یکسال آن هر دو بیکبار مردند و در بعضی روایات آمده که آخر کلمه که ابوبکر
بآن تکلم فرمود این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی
مسطور است که کانت خلافت ابوبکر سنتین و اربع اشهر الا اربع لیال و قیل فی القصه
و کانت خلافت مدت سنتین و ثلثه اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل
بثلث سنین و توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو ابن ثلث و ثلثین سنه
و کذلک ابوبکر و کذلک عمر نام ابوبکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابو قحافه
چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شان ابوبکر فرمود که انه عتیق من النار
او را عتیق میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضعترین امت بود و در ایام
خلافت خویش جامه پشمین پوشیده و بسیاری از زعمای عرب و ملوک یمن با حلهای
قیمتی و جامههای زربفت بخدمت او میرسیدند و چون لباس او و تواضع و وقار او را
مشاهده میکردند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند مؤید این
مقال آنکه ذو الکلاع حمیری که در آن اوان حکومت حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و
عشیرت و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمده اثواب فاخره در بر و تاج زر بر سر داشت
چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده او گشت از سر آن همه تکلفات و تجملات در
گذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی

برکتف خود افکنده سیر میکند همه جزع و فزع کرده گفتند ای ملک ما را در میان عرب رسوا
و فضیحت ساختی این چه شکل و هیات است که اختیار فرموده جواب داد که اراده شما
آنکه من در اسلام همچون ملک جبار باشم که در جاهلیت بوده‌ام حاشا و کلا باید که معلوم شما گردد
که طاعت پروردگار تکمیل نمی‌یابد الا بتواضعی که برای رضای خدا باشد هر چند که
مناقب ابوبکر بیشتر از آنست که قلم دو زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد
اما بایراد کلمه چند از سخنان امیرالمومنین علی علیه السلام که بعد از وفات و قبل از دفن وی در
وصف ذات ملک صفاتش تلقین نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهر فشان
و لسان فصاحت شعار گذرانیده بود که با طول مدت صحبت کلام او از همه ابلغ بود
و ساحت او امنع و رای او از همه انور و طاعت او از همه اکثر و بر دقایق امور اعرف
عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگرانش گران انگاشتند او برداشت
و کاری که یاران در آن اهمال کردند او ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق
و موجب احتشام هم و احتما بود در حال شدت صحبت رسول مختار را اختیار کرده و هر چه
داشت در خدمت آن سرور ایثار کرد احراز فضایل دینی از خصایص ذاتش و ادراک
معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع و نور بصیرتش ساطع نفس او از عجب و
بددلی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او یک
هر که با او نزدیکتر از مخالفت فرمانش دورتر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود
و با وجود او هیچ احدی در تصدی این منصب مجال لاف نبود زبان آوری که در محلی که هر دم دم
درکشیدند در امضای امری روی آورد کلامش اگر چه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای
جان علیل حال او مصداق مقال رسول صلعم که میگفت و در صفات می سفت که ابوبکر
ضعیف در بدنست اما قویست در امر اله و متواضع و فروتنست در نفس خویش اما عظیم است
عند الله در شمایل او هیچ کس را مجال غمازی و بدگویی نه در محافل او هیچ فردی را امکان
نامی نه لسان او حق و صدق و رفق و قول او حکم و ختم و امر او حلم و حزم و رای او علم
و عزم ای خلیفه رسول خدای تو از آن بزرگتری که سزاوار تو گریه از چشم ما آید و از آن
بلندتری که آهی لایق تو از سینه ما برآید غمخانه زمین مقیمان خطه خاک مصیبت تو
گرفتارند بلکه ساکنان حظایر افلاک درین مصیبت با ما نالیدند انا لله و انا الیه راجعون

بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیه ازین صعبتر روی
نخواهد نمود و هیچ ماتمی ازین دشوارتر نخواهد بود اما پیش باز تیر قضا جز سپر رضا نتوان رفت
خدای عز و جل بر تو رحمت کناد و از اجر تو ما را محروم مگرداناد ذکر نساء و اولاد وی قتیله
بنت عبد العزی و ام رومان دختر عامر بن عمرو در ایام جاهلیت بفراش خویش جای داده
عبد الله و اسما ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان
متولد شدند و در زمان اسلام اسما بنت عمیس را در حبالهٔ نکاح آورد محمد از بنت عمیس تولد
نمود و محمد امیر المومنین علی او را تربیت نموده چندان بعبادت اشتغال نمود که او را عابد
قریش میگفتند و شمه از حال محمد بن ابو بکر درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی گویند ابو قحافه که پدر ابو بکر بود در ایام خلافت عمر که نود و دو سال از عمر او
گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر عمال وی قاضی وی عمر بن الخطاب
و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن ثابت بوده و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد
از فتح مکه آن بلدهٔ طیبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را والی آنجا گردانیده
و صدیق عتاب را تا آخر حال بهمان منوال گذاشت و در روز وفات ابو بکر عتاب نیز
توشهٔ آخرت برداشت گماشته او بر طایف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر
بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علا حضرمی و بر نجران جریر بن عبد الله البجلی
و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن
ابی سفیان بن حرب و این سه کس با وجود امارت در تحت حکم خالد بن الولید بسر میبردند
ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابو بکر را خلیفه رسول خدای
میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز گردد پرسیدند که ذات حمیده خصال ترا
بچه لفظ تعبیر کنند جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شمام لفظ امیر المومنین بر من اطلاق
کنند قال فی مروج الذهب هو اول من سمی امیر المومنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره
والله اعلم نقلست که چون مسند خلافت بوجود عمر قرار یافت نامه در قلم آورد بنام امرای شام
که در آن حین بمحاصره دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی بر آنکه از فوت صدیق
و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده جراح و رقعه دیگر به ابو عبیده
نوشته مضمون آنکه چون نامه من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب دار

واز امارت خود و عزل خالد آگاه گردان تا بداند که ترا مطاوعت و متابعت باید کرد و دیگر
در ان صوب لشکر اسلام بسیارند مردمی که احتیاج نباشد بدین طرف گسیل کن هر کرا دانی
که محتاج الیه است پیش خود نگاه دارد و یکی از کسی که تو با و محتاج خواهی بود خالد است باید که
از قضای تو به مفارقت او مقرون نگردد چون شداد بن اوس که فرستاده عمر بود بظاهر
دمشق رسید هر دو نامه بابو عبیده داد ابو عبیده در کتمان آن کوشیده همچنان از عقب
خالد نماز میگذارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش عزل و خبر دهد
در خلال این احوال امارت ابو عبیده افشا یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر میخواندند
و خالد خطاب ابو عبیده را بر نهج مسطور از افواه بشنید دانست که امر امارت تعلق باو
یافته آنگاه گفت خدای عز و علا ابو بکر را بیامرزاد که اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل
بر ناصیه من نکشیدی روایتی آنکه چون نامه عزل خالد و امارت ابو عبیده از مدینه
شرف ورود یافت ابو عبیده آنرا پنهان داشته خالد بقرار سابق با امر و نهی اشتغال
مینمود تا آنزمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طایفه
از سپاه بمحاصره دمشق قیام نموده باقی سرا پا بحمص روند و از کسانی که او را پیش
خود نگاه باید داشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت او چاره نیست و قاصد
این مکتوب آورده بخالد داده کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا بر یک
دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا درین
مدت مرا از کیفیت حال آگاهی نگردانیدی ابو عبیده گفت مرا در خاطر بود که هرگز اظهار این
معنی کنم چه حکومت و امارت نزد ارباب معنی آن قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع
کنند دنی آن قدر ندارد که برو رشک برند با وجود عدمش غم بیهوده خورند ای خالد
ترا بر جمله سواران امیر گردانیدم مدتی قوی و اهل فتح مهم محاصره قیام نمای در بعضی تواریخ
مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامرای شام نوشت که از خالد استفسار نمایید
که در قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف نماید تعرض بوی مرسانید و الا در میان
انجمن دستار از سر او بردارید و نصف مالش بستانید چون مکتوب عمر بامرا رسید خالد را
گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی نمایم و در ان شب با خواهرش فاطمه که عورتی
بود از عقلای روزگار مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که

قتل

قتل مالک ناموجه بوده انگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آورد
و ترا ناقص گرداند و بقصاص رساند روز دیگر خالد جوابی مقرون بصلاح گفت **ذکر**
فتح دمشق و دیگر ملکات چون منصب امارت برابو عبیده قرار گرفت خالد را استمالت داده
سایر امرا در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ بجای آوردند چنانچه کار بر اهل حصار بغایت دشوار
گشته بعد از تقدیم مراسم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل
اسلام صف کشید مسلمانان بنابر مواضعه ساعتی مطارده و مجادله قیام نموده روی بهزیمت
نهادند و مخالفان بتصور آنکه اصحاب نصرت انتساب روی باز پس نخواهند کرد تعاقب نمودند
و لشکر اسلام بعد از ساعتی مراجعت کردند و میان هر دو قتال فاحش دست داد در اثنای جنگ
نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از باب شقاق افتاد که خودی زراندود و جوشنی قیمتی در بر
داشت صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گذاران مدبر را
از پشت زین بر زمین انداخت منقولست که منکوحهٔ او با سلحهٔ خوب بر صفوان حمله کرد
چون صفوان را ظاهر شد که خصم زنست با خود گفت   چه مردی بود کز زنی کم بود   تیغ از نیام
برکشیده روی بروی نهاد و شمشیر را نزدیک بدان عورت رسانیده دست خود نگاه
داشت عاقبت آن زن شمشیرزن از هول جان گریخته بصف خویش پناه برد
دران زمان که بود بیم جان شگفت مدار   بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام   چون آن ضعیفه باز
گشت صفوان از اسب فرود آمده جامه و سلاح شوهرش را در تحت تصرف آورد و بر اسب
او سوار شده و اسب خود را کوتل کرده بموقف خویش مراجعت نمود سپاه اسلام از
جلادت صفوان قوی دل گشته بیکبار بر مخالفان حمله کردند و ایشان را از جای برگرفته
تیغ کین دران جماعت نهادند و کشتگان اعدا در معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد
آن بعجز و قصور اعتراف نمود و بقیة السیف بلطایف الحیل جان از جنگ گاه بیرون برده
خود را در حصار دمشق انداختند و لشکر نصرت انتما عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا
متوقف نشدند تا بنظام شهر رسیدند و از سر جد و اجتهاد مهم محاصره از سر گرفتند و دران
زمان نرخ حبوبات در شهر بدرجهٔ علیا رسید   چنان قحط سالی شد اندر دمشق   که یاران
فراموش کردند عشق   چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایهٔ سریر
هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قرب یکسالست که از تغلب و تسلط امرای

عرب و سپاه ایشان و سپاه ایشان در تنگنای محاصره و محنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم
و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر حرب و القای نام و ننگ کوشش مردانه
نموده ایم اما هیچ فایده بران مترتب نشده اگر شهریار عالی مقدار دلبستگی باین دیار دارد
در امداد و مسارعت فرماید که از بی قوتی میکشی را قوت نمانده و اگر درین باب تغافل
و تساهل خواهند نمود بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه آنجماعت ما را امان داده اند
و از ما باندک چیزی قناعت نموده اند هرقل تیره رای جواب محصوران دمشق بدین
و تیره داد که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن مطلع گشت وظیفه آنکه در محافظت
شهر مبالغه نمائید و چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکرها ساخته
و پرداخته بشما خواهند رسید باید که معلوم شما گردد که عرب بوعدهٔ خود وفا نکنند و بقول
خود عمل ننمایند زنهار که بگفتار ایشان عمل منمائید و مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر
اموال شما را غارت خواهند کرد و عیال و اطفال شما را باسیری خواهند برد البته حصار
با ایشان مدهید و منتظر وصول باشید چون خبر قیصر بسمع اهالی دمشق رسید تسکین
تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت شهر سعیها نمودند
و چند وقت دیگر بتعلل و عسی گذرانیدند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام
روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی متصور نه مقرر بران شد که صد هزار دینار
سرخ تسلیم نمایند و مردی هر سال چهار دینار و زنی دو دینار و بدین طریق صلح نامه
نوشته شد و اسامی اعیان و اشراف برانجا ثبت کردند حاکم دمشق مال مصالحه قبول نموده
و تسلیم کرده مفاتیح دروب بسپاه اسلام سپردند و ابو عبیده خمس اموال بمدینه فرستاده
از کیفیت آن فتح عظیم عمر را اعلام داد و باقی مال را بر لشکر نصرت انتما تقسیم نمود چون
دمشق مفتوح گشت ابو عبیده فرمان داد که عمرو عاص با سپاه آراسته متوجه فلسطین
و اردن گردند اگر مخالفان بمصالحه میل نمایند صلح کنند و الا دست بغارت و تاراج برآرند
عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد چون اهالی آن بلده شنیدند که دمشق
در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو عاص متوجه ایشانست خوف و رعب بر ضمایر
ایشان استیلا یافته از رومیان هرکه دران نواحی بود مجتمع شده بتهیهٔ اسباب قتال
و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب قیصر فرستاده از کماهی حالات او را اعلام

داده بودند و در طلب مدد الحاح و مبالغه بجای آورده و منتظر وصول فرمان می بودند در این اثنا
دو بطریق با بیست هزار مرد شمشیرزن بمدد سپاه فلسطین وردان بموجب فرموده
قیصر رسیدند چون عمرو عاص از وصول لشکر روم آگاهی یافت شنید که بیست هزار
مرد دیگر در بعلبک فراهم آمده با آن جماعت ملحق خواستند شد اندیشناک شده صورت واقعه
در قلم آورده معروض ابو عبیده جراح گردانید چون ابو عبیده بر اجتماع لشکر روم مطلع
شد دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت با ایشان ندارد با خالد بن الولید در دفع
آن واقعه هایله مشورت کرد خالد گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرای اسلام مثل
یزید بن ابو سفیان و شرحبیل بن حسنه که در مقابل نصاری روم و مرتدان عرب نشسته اند
نامه نویسی که در محاربه آن جماعت مسارعت نمایند تا من بعلبک رفته خاطر از مهم آن جماعت
فارغ گردانم و بعد از آن سپاه نصرت انتما پیوسته در قلع و قمع اعدای دین دست جلادت
از آستین بیرون آرم ابو عبیده این رای را مستحسن داشته قاصدی فرستاد که عمرو در جنگ
تعجیل نکند تا خالد با و پیوندد آنگاه ابو عبیده با پنجهزار سوار بجانب بعلبک فرستاد
خالد بعد از طی مراحل قریب بمساکن اهل خلاف رسیده مخالفان چون از مقدم او
خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله در آمدند و صفوف سپاه بر دارن کارزار بیاراستند
مبارزان فریقین دست به تیر و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب
تا هنگام زوال امتداد یافت چون تهور خصمان بی باک مشاهده خالد شد آواز برآورد
که یا معشر المسلمین من باین جماعت حمله خواهم آورد شاید که باد نصرت در اعلام سپاه
اسلام در وزیدن آید و مجموع سپاه در ظل رایات خجسته آیات فرخنده فرجام خالد اتفاق
نموده با آن مخاذیل حمله کردند هر دو سپاه در یکدیگر افتاده تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاده
روی زمین از خون دیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیأسوا
من روح الله بر رایات سپاه نصرت انجام وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدرک
رفتند و بقیه السیف بعضی روی بقلعه نهادند و جمعی سراسیمه و حیران بفلسطین شتافتند
و غنایم نامعدود بدست لشکر اسلام افتاده خالد مجموع آنرا با فتحنامه نزد ابو عبیده فرستاد
و ابو عبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب
گشتی و خاطر تو از آن مهم فارغ شد مقتضی وعده باید که بجانب فلسطین روی و در مظاهرت

و معاونت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت
بآن صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یوماً فیوماً اهالی اسلام
قوت و شوکت می افزاید از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آنرا
محل خوانند نزول کرده لشکر اقامت انداختند در خلال این احوال بنا بر مقتضی وقت
ابو عبیده شخصی را به نیابت خود در دمشق گذاشته بنفس نفیس با طایفه از دلیران صف در
متوجه جانب فلسطین گشته بعد ازآن یوار و شبگیر بخالد بن الولید و عمرو عاص پیوست
چون رومیان از آمدن ابو عبیده خبر یافتند نامه با و نوشته مضمون آنکه باید که ازین ولایت
بیرون روید و الا این لشکر جرار دمار از روزگار شما بر آورده اثر از شما نخواهند گذاشت
ابو عبیده جوابهای ملزم مسکت گفته رسول را رخصت انصراف داد چون سخنان مهابت
آمیز ابو عبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته
قاصدی دیگر ارسال نموده التماس کردند که یکی از صلحای امت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
نزدیک ما فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین دیار چیست
و باعث شما بر محاربه و مجادله کیست ابو عبیده معاذ جبل را بفرمود تا بمعسکر مخالفان
رفته با ایشان ملاقات نمود معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری اصفر بر زبر آن
کشیده و دستاری سرخ بر سر بسته و بر اسپی سیاه سوار شده عنان بجانب لشکر روم
معطوف گردانید چون مسافتی قطع نموده قریب بمساکن بطارقه رسید از اسپ فرود
آمده و عنان گرفته بطرف ایشان روان شد امرای شام چون صورت حال مشاهده کردند
یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسپ آن مرد را نگاه دارد غلامان نزدیک معاذ آمد تا
بدان کار اشتغال نماید با معاذ گفت که اسپ خود را بمن بسپار و نزدیک این قوم که ارکان
دولت قیصر اند برو و بنشین و با ایشان سخن گوی معاذ او را ازین حرکت مانع آمده گفت
من بنگاه داشت اسپ خود احق و اولی ام از دیگری و همچنان عنان اسپ خود بدست گرفته
بجانب آن جماعت میرفت چون بقوم نزدیکتر شد جمعی را دید که بر فرشهای ملون و وسادهای
قیمتی نشسته اند در ان حین شخصی دیگر گفت که اسپ خود را بمن بسپار و نزدیک این جماعت
رو معاذ گفت نمی خواهم بر بساط این جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی باشد
بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقه روم مکروه میشمارند که تو ایستاده باشی

و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم از ایستادن
پیش مخلوق نهی کرده من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد ولیکن مکروه میدارم
که برین بساط که بر زینت دنیاست بنشینم چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم
نشست معاذ این سخن گفته گوشهٔ بساط در نوردیده بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان
شما را از ورع تو شنیده اند و میخواستند که ترا اکرام و معزز دارند خویش را خوار مدار و از
افعال عبید و ممالیک درگذر که نشستن بر خاک از کارهای ایشانست معاذ گفت من
بنده از بندگان رب الارباب ام ازین چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان
گفت چنین معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه دارم که بدترین ایشان
باشم ملخص سخن آنکه میان رومیان و معاذ جبل چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش
آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما بچه چیز ما را دعوت میکنید معاذ گفت
مقصود ما آنست که بکتاب خدای عز و جل و برسالت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورید
و شرایع اسلام چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و دیگر محرمات
که لسان شرع بآن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آورید جزیه قبول کنید
و اگر ملتزم هیچ یک ازین دو امر نمی شوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون
سخن معاذ برین نهج شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند میان آنچه ما میگوییم و شما
میجویید دوریست اما یک سخن مانده که خواهم گفت اگر قبول کنید فبها و الا سخن بتطویل
انجامد معاذ گفت آن کدامست گفتند ولایت بلقا که بتغصب از ما گرفته بشما مسلم میداریم
و شما دست تعرض از دیگر ولایت ما کوتاه کنید اگر برین جمله عهد و پیمان در میان آرید ما شما را
در محاربهٔ عجم و فرس مددکار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما
میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعی آنست که سایر بلاد و قلاع که فرمان شما بر اهالی
آن رواست از تصرف شما محروس و مصون ماند فکر عاشق دیگر و سودای ابله دیگر است
بطارقه که این سخن از معاذ شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشاده اورا
اورا رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان
برخاست و نزد ابوعبیده آمده کیفیت سوال و جواب تقریر کرد چون معاذ باز گشت
رومیان از عقب او رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس کردیم

که شخصی را فرستی که در امور منصف باشد و به دقایق سخن عارف تو کسی نزد ما فرستادی
که با صفت انصاف نداشت و در قبول کلمة الحق اعراض نمود هر چند سخن از مصالح
گفتیم او سخن محاربه در میان آورد و ما ندانستیم که آنچه او گفت باستصواب تو بود یا نی
اکنون متوقع آنکه دیگری بفرستی که چند کلمه که موجب صلاح ما و تو باشد با او بگوییم و الا از حضرت
فرمای تا ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد معروض تو رساند ابوعبیده شق دوم
اختیار فرموده رومیان مردی با مهابت سخن‌گوی چرب زبان فرستادند و آن رسول
نزد ابوعبیده آمده هر چند دم از صلح زد مفید نیفتاد و مصالحه که ملتمس رومیان بود
مطابق شریعت و موافق سنت نبود رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را
از صورت حال خبر داد ذکر محاربه مسلمانان با ترسایان و انهزام رومیان
چون از ارسال رسل و رسایل چند روز گذشت و صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند
صباحی که آفتاب عالم افروز سر شب را جدا کرد از تن روز ابوعبیده بتعبیه لشکر منصور
پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب سپاه ایستاده و جای یزید بن
ابوسفیان در میمنه پرداخته شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت و بطارقه روم بتسویه
صفوف قیام نموده چلیپا برداشتند و علمها برافراشتند و از هر دو جانب متوجه قتال
و جدال شدند فوجی از پردلان روم روی بیزید بن ابوسفیان نهادند و هر چند در آن باب
مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند و کوشش نمودند او را از جای نتوانستند برداشت
گروهی دیگر بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند سعی نمودند شرحبیل از
موقف خود قدم باز پس ننهاد و ده هزار سوار از اهل جرأت و جلادت متوجه قلب
شده فدایی وار بقدر طاقت و توان با خالد ولید و طایفه که از مسلمانان در حوزه
حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمده خالد پای ثبات فشرده فرمود که اهل
قبضه تیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریای وغا را بعین الیقین
دیدند قوت مقاومت در خود ندیدند لاجرم روی گردان شده از کمال تشبث و تجلد
آن جماعت تعجبها نمودند ابوعبیده چون مخایل نصرت در شمایل یاران خویش مشاهده
فرموده آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایات حضرت واهب العطایا بی شک
و ریب شامل حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است چنانچه حملهای متعاقب

اهل شقاق و نفاق که اگر نسبت بکوه واقع شدی از پای رفتی روی از معرکه بر نتافتند و جای
خود بدشمن نگذاشتند اکنون مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که
هرکه در معرکه شهادت یابد به نشیمنگاه بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول و سعت
عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردد خالد ولید و سایر سران سپاه این رای را مستحسن شمرده
گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست چون ابوعبیده از قلب بجنبید مجموع میمنه
و میسره نیز در حرکت آمدند و بزخم تیر و رمی سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان درهم
شکسته ایشانرا از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از
انهزام باز گشتند و طبلها کوفتند و نایها در دمیدند و نعره و فریاد بعیوق رسانیدند و زبان
رومی مهملی چند برهم بافته با هم گفتند و بر مسلمانان حمله آوردند فریقین با هم مختلط گشته از
کثرت کشتگان دران صحرا اسپانرا مجال جولان نبود و بعد از ساعتی لشکر روم دست
از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده ایستادند درین اثنا قیس بن هبیره
المرادی که از ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاده چندان مقاتله
نمود که نیزهٔ او بشکست و بصف خویش آمده نیزه دیگر بدست آورده متوجه لشکر اعدا
گشت و چندان کوشش کرد که باز نیزه او شکسته شد درین نوبت که مراجعت نمود
شمشیری بقبضه اقتدار آورده بار دیگر در میدان آمد و چندان محاربه کرد که رخنه در
شمشیر او پدید آمد نقلست که دران معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه
شد و چهل و هفت زخم بذات بی بدلش رسیده چون در اجل آن نهنگ دریای وغا
تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ مانده چون قیس از اثر جراحات بسرحد ممات
رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص قدم در میدان نهادند و بر رومیان
حمله آورده صف ایشان برهم زدند و بعضی از مخالفان کشته برخی مجروح گردانیدند
بمحل خویش آمدند بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده هفتاد
صف مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی باهل
اسلام آوردند درین اثنا خالد باستمالت سپاه مشغول شده ایشانرا بر محاربه تحریض
نموده بآواز بلند گفت هرگاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله خواهم کرد و وظیفه
آنکه شما درین امر با من موافقت نمائید و امید دارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام

وزبده مخالفان بیکبار استیصال کردند بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده بآواز بلند تکبیر
گفت و متوجه اعدا گشت و سایر سپاه با او موافقت نموده آواز بر کشیدند و باتفاق
روی باهل شقاق آوردند از غلغلهٔ تکبیر مسلمانان رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمایر
لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر با شجاعت
رسیده دست بخون ریختن بر آوردند و در ان معرکه یازده هزار کس از مخالفان
بقتل رسیده طعمهٔ زیاب و کلاب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار محل
بردند و فرقهٔ بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست
سپاه نصرت انتما افتاده ابو عبیده خمس اموال مفروز گردانیده با فتحنامه بسوی مدینه
فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع شریف در میان لشکر قسمت فرمود و بر روایت
اقل عدد سپاه ترقل در ان معرکه شصت هزار مرد بودند و آوازهٔ این فتح ارجمند بمسامع
اقاصی رسید تجدید مهابت اسلام در خاطر انام قرار گرفت ذکر فتح حمص
بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر مداین روی نموده اما
کلک بیان نخواست که در میان محاربهٔ لشکر روم و اسلام فاصله باجنبی واقع شود بنابر
تسخیر روم تقدم ذکری رفت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام
حصار خود کوشیده عرضه داشتی بپایهٔ سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند قیصر پنجاه
هزار مرد مدد داد ابو عبیده بمحاصرهٔ حمص اشتغال نماید ابو عبیده بموجب فرموده بسمت
حمص روان شد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشارت فرمود تا سپاه
ظفر شعار دایره گرد حصار حمص در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ کس و هیچ چیز
از قلیل و کثیر در اندرون شهر برند ازین جهت طعام در میان مخالفان نایافت شد
اقامت ایشان در انحصار مشکل گشت و بنابر اضطرار بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمده
در برابر لشکر اسلام صف آرایی نمودند و از جانبین تیغ و خنجر در میان نهاده داد
مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر ان مخاذیل حمله
کرد و جمعی از مسلمانان تیغها کشیده با او موافقت کردند ابو عبیده جراح و یزید بن
ابو سفیان شمشیر در ایشان نهادند و جمعی بامعدود از ان ملاعین بدوزخ رفتند و
مغلوبی چند از معرکه روی برتافتند و بحصار در آمدند روز دیگر فریاد الامان بر آوردند

وزینهار خواستند ابوعبیده ملتمس ایشان مبذول داشته اهل حصار مفاتیح دروب تسلیم کردند
ابوعبیده خمس بدل صلح با فتحنامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بدان بلدهٔ طیبه رسید عمر
و سایر اصحاب رسول الله صلعم اظهار استبشار نموده سجدات شکر تقدیم رسانیدند
و عمر نامهٔ با بوعبیده نوشت مضمون آنکه نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد
ازین فتح جسیم که بتجدید روی نمود مسرت و خوشدلی سمت تضاعف گرفت از فحوای مکتوب او
چنان معلوم گشت که لشکر اسلام باطراف و ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند
و اگر اباء و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون چنین بخاطر رسیده که عساکر
نصرت اثر پیش او مجتمع گردند و او با لشکری چند روزی ساکن و مطمئن روزگار گذرانند
تا فرمان ما باو رسد که چه می باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه فاروق
با بوعبیده رسید لشکرها را که باطراف فرستاده بود بطلبید و در شهر حمص ساکن شده
انتظار میکشید که از غیب چه روی نماید **ذکر مشورت قیصر و نامزد کردن ماهان**
بمحاربه عرب و استماع ارباب اسلام و پیغام ایشان بمدینه چون بعضی از امراء لشکر قیصر از حمص
روی گردان شده بانطاکیه رفتند متعاقب ایشان فتح حمص رسید از استماع این وقایع
شهر انطاکیه در چشم قیصر تنگ تر از حلقه میم و سینه لئیم نموده اظهار ضجرت و ملال کرد
با امرا خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب همچون شما آدمی اند یا نه بطارقه جواب دادند که این چه
محل تردد است قیصر پرسید که عدت و شوکت شما زیاده است یا از آن ایشان جواب
دادند که ما در همه چیز اضعاف آن ایشانیم قیصر گفت پس بدین تقریر عجب مینماید که شما از
پیش عرب همچون بز از پیش شیر میگریزید و ولایت خود را بدشمن میسپارید رومیان
خاموش شده سر در پیش افکندند پیری از عقلای مردان میان بود گفت ای شهریار
اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر فرمود که بگوی پیر گفت غلبه لشکر
عرب بر ما از آنست که ایشان همه مصلحانند و ما مفسدان ایشان ابرارند و ما اشرار
ایشان اعمال فاضله بسیار دارند مانند صلوة و صوم و زکوة و حج و ایفاء عهد و میثاق
و امر معروف و نهی منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم میکنیم و بعهد وفا نمی نمائیم و مرتکب
محرمات می شویم و بر معاصی و مناهی اصرار مینمائیم و بامور ناپسندیده رخصت میدهیم و از
افعال ذمیمه باز نمی ایستیم قیصر گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست گفتی و درین

سخن حق بجانب تست و تا غایت بجز تو هیچکس حدیث صدق و صواب نگفت آنگاه قیصر
روی با عیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون رویم
و جای دیگر مقام سازیم که مرا از صحبت شما خیر و منفعتی نیست و شما بر افعال ذمیمه
و اعمال قبیحه اصرار مینمایید و این همه اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که
این پیر گفت در ذات شماست پیر گفت ایها الملک بمجرد چشم زخمی که بما رسید نتوان
دست از چنین ولایتی باز داشتن و ممالک خود را بدشمنان گذاشتن در جنگ گاهی ظفر
و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صلاح وقت در آنست
که باحضار عساکر جرار که برای روز چنین پرتو آفتاب انعام و احسان تو سالها بر ایشان
تافته است فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای که بر درگاه گردون اساس
تو مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب فرمان دهی اگر مردم ما بر آن جماعت
غالب آمدند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای وطن مالوف نزد خلایق معذور
باشی و هیچکس ترا برکت رای و قلت تدبیر و علت جبن منسوب نسازد قیصر پیر را تحسین کرد
و رای دوربین او را مستحسن داشته باطراف ولایات روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود
تا مجموع عساکر گردون مآثر که در آن مرز و بوم پراکنده و متفرق بودند بر درگاه عالی
مجتمع گردند و در اندک مدتی چندان مردان آراسته و جوانان نوخواسته در انطاکیه
جمع آمدند که دیده گردون پیر در ازمنه سالفه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک
مکان منظر بنا ورده بود بعد از اجتماع لشکری چنان ماهان را که یکی از عظما و عقلا بود و در
شجاعت و زیور سخاوت بر سایر اماثل و اقران رجحان داشت بتاج و کمر زر سرافراز ساخت
و سیصد هزار مرد با او داده فرمان داد که نخست با او صد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه
جانب حمص گردد و سه امیر عالی مقدار که هر یک فرمانفرمای صد هزار سوار بودند بمدد
ماهان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت عدد ایشان بسمع ابوعبیده رسید
اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال
مشورت نموده یزید بن ابوسفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته
خود بیرون آییم و ظاهر دمشق را معسکر ساخته باستحضار لشکر دمشق و فلسطین و اردن فرمان
دهیم چون سپاه مجتمع گشته خود را بیرون آییم بدلی قوی و املی فسیح روی بقلع دشمنان آوریم

شرحبیل بن حسنه گفت که اشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست
چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما بهم کیشان خود سپارند
ابوعبیده گفت بر سکان قلعه اعتماد نیست ایشانرا از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن
و آسوده خاطر در انجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف اهل اسلام است چه ما با این
جماعت عهد کرده ایم که ایشانرا از مساکن اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق
در شهر توقف نمائیم و صورت حال معروض عمر گردانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده
گفت محل تنگ است و غالب آنست که پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند
میسرة بن مسروق عبسی گفت ایها الامیر ما اهل حجر از بجا باشیم صلاح آنست که از تنگنای
محاصره بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی ارسال نموده صورت حال معروض عمر
گردانیم اگر مدد او بما رسد فهو المراد و الا جهاد دشمن بصبر و ثبات ما رسد بفضل ایزدی تکیه
کرده روی بکارزار آریم همکنان رای میسره استحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه
دمشق شدند و پیش از خروج حصار مکتوبی نوشته و مسرعی بجانب مدینه فرستاده
عمر را از توجه رومیان و کثرت عدد و شوکت ایشان خبر دادند و قضیه مراجعت جود در
مکتوب قلمی کردند و از موکب خلافت مدد خواستند چون نامهٔ ابوعبیده بعمر رسید در جواب
نامه نوشت که سفیان بن معقل رسول ابوعبیده رسیده مکتوب رسانیده بر مضمون
آن وقوف حاصل شد معاودت ایشان بجانب دمشق کراهت داشتم چون سفیان
گفت که اهل خبرت مصلحت چنان دیدند امیدوار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی خواهد شد
اکنون از کثرت اعدا نباید ترسید که غلبه و نصرت باز بسته به بسیاری لشکر نیست
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله اگر خدای خواسته باشد از عقب سفیان
جمعی مدد خواهم فرستاد چون سفیان از مدینه بیرون آمد و مسافت قطع کرده مکتوب
فاروق را با بوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بدست فاروق است چه مصلحت اهل
اسلام نبودی که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص کرده باشند بدست دشمن سپارند و رو
گردان شده بجانب دمشق آیند در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که بعد از مراجعت سفیان
فاروق عامر بن حذیم را با سه هزار سوار بمدد ابوعبیده فرستاد ذکر واقعه یرموک و بیان
مناظره خالد بن الولید با ماهان در امر جنگ و صلح در تواریخ مسطور است که ماهان چند هزار

سوارا از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع مراحل و منازل بحمص رسید اهالی آن بلده را بجهة
آنکه با اهل اسلام صلح کرده بودند سرزنش بسیار کرده ایشان جوابهای معقول گفتند و او را
ملزم ساختند ماهان از حمص روان شده در کنار آب یرموک رسیده آن محل را شایستهٔ نزول
دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر که بمعاونت او تعیین شده بودند متعاقب هم در عرض
سه روز بدو پیوستند چون اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند که ایشان چه مقدارند
پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده نامه در قلم آورده به پیکی تیزرفتار داد تا آنرا بمدینه
رسانید و آن مکتوب مشعر بود بر کثرت و شوکت مخالفان و قلت و ضعف اهل
ایمان و آن پیک باندک فرصتی بمدینه رسیده فاروق چون نامهٔ ابوعبیده مطالعه
نمود بگریست و در جواب نامه سخنهای دلپسند نوشت و ابوعبیده را بمحاربه تحریض
کرده با قاصد گفت که سلام من با ابوعبیده برسان بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که
اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو برسد و پیک را
رخصت انصراف داده سوید بن صامت انصاری را با سه هزار سوار از دلاوران
کارزار بمدد مسلمانان فرستاد در مقصد اقصی مذکورست که بعد از رفتن قاصد و
قاصد ابوعبیده ابوسعید سعد بن عامر و ابوسفیان بن حرب با سه هزار نفر بمدد فرستاد
و در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که سوید پیش از وصول نامهٔ عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید
مسلمانان بقدوم او جشن مهیا کردند در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت
رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام چنین داد که بسمع رسیده که شخصی پیش ازین
تنظیم امر امارت و لشکرکشی مفوض برای و رویت او بوده بنور حسب و حلیهٔ نسب
آراسته است اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با وی در میان
نهیم و آنچه مقصود و مطلوب شماست ازوی استطلاع کنیم ابوعبیده ملتمس ماهان مبذول
داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمعسکر رومیان رود و خالد روز دیگر بموجب فرموده
عمل نموده بمعسکر رومیان رسید فرمود تا خیمهٔ حمرا که بسیصد دینار خریده بود قریب بخیمهٔ
ماهان نصب کردند و ماهان بخدمت خالد آمده نخست سخنی که با او گفت این بود که این
قبهٔ تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه این را بمن بخشی و مرجو مطلوب تو باشد
من از وفور رغبت تسلیم کنم خالد از سر قبه گذشته فرمود که ما را بمتاع تو احتیاج نیست

گویند مقصود ماهان ازین مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید در بعضی
تواریخ مسطورست که ماهان بتجملی تمام در خیمه خود نشسته خالد را نزدیک خویش طلب داشت
چون خالد بپیش او رسید ماهان برپای خواست و بشرایط دلجویی قیام نموده سخنان
دلپذیر گفت و بعد از تمهید مقدمات مناسب خالد گفت که اگر مقصود شما ازین محاربه
و منازعت تحصیل مالست ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار
دینار زر سیم و ابوعبیده را پنجهزار دینار و ترا پنجهزار دینار زر سیم و صد کس از معارف
شما را صد هزار دینار تسلیم نماییم چنانکه نصیب هر یک هزار دینار باشد و هر سواری از لشکریان
بانعام صد دینار و هر پیاده ببخشش پنجاه دینار مخصوص گردانیم بشرط آنکه چون مبلغ مذکور
بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این ولایت مگردید بر ضمیر فیاض ارباب دانش
سخن مخفی و مستور نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این حال اطلاق می‌باید طلا و احمر است
و مقصود از درهم نقره ابیض و دیناری یکمثقال است چون ماهان سخن خود با تمام رسانید
خالد بن الولید کلمه منسقه منتظمه بر زبان گوهرافشان آورده کلام خویش مذیل باین
سخن گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند
و قواعد صلح و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل را بنور شمع تصدیق
روشن باید ساخت و تیغ زبان را بمصقل اقرار و گفتار چنانچه لسان شرع بدان ناطق
است جلا باید داد و اگر رفیق توفیق هادی طریق نگردد باری جهت محافظت مال و صیانت
اهل و عیال مرتکب اسم جزیه باشد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز
و شمشیر خونریز است ماهان گفت ای خالد هرگز رومیان دست از دین خود باز ندارند
و محمد که پیغمبر شماست ایمان نیاورند و باداء جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است
تن در ندهند و همداستان نباشند و ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که این سپاه
با شوکت که می‌بینی تجهیه محاربه آورده ام برخیز و از پیش من بیرون رو و باستعداد
حرب مشغول شو که ما خود مستعد و آماده کارزاریم خالد که این سخن بشنید دست
بر دامن افشانده از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و ماهان
گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید چون ماهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و اصحاب
رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت نمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف

والاف سپاه خصم است صواب چنانست که هر روز صد هزار کس با ایشان محاربه کنند
اگر چهرهٔ ظفر در آئینهٔ مراد مشاهده افتد فهو المطلوب واگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد
سیصد هزار مرد دیگر بر قرار باشند تلافی آن توانند نمود ماهان ازین سخن اعراض
کرده دیگری گفت مصلحت انکه مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرای کردند
و در مقابل هر شخصی ازان قوم که پای در میدان نهاده ده کس از رومیان با او در نبرد
آیند وبدین تقدیر لامحاله خصم مقتول شود یا در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گردد ماهان گفت
سخافت این اندیشه ظاهرست چه هرگاه که دو نفر از لشکر ما در برابر مبارز عمان زفته بخون
ریختن او کمر بندند ایشان بدین معنی همداستان نگردند و یار خود را در معرکه تنها نگذارند
رای من آنست که مجموع لشکر ساخته و آمادهٔ کارزار شده بیکبار روی بدشمنان آریم
و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم یا بامراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت کنیم سر اعیان روم رای ماهان را استحسن شمرده رایها برین
قرار گرفت و در اثنای این حالات ماهان عرضه داشتی بپایهٔ سریر قیصر فرستاد
مضمون انکه چون یکبار بنهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از
خصایص او بسمع شریف رسیده طلب داشتیم و بنابرین که آشتی بهمه حال بهتر از جنگست
نخست مالی عظیم بروی عرض کردیم تا بزخارف دنیا فریفته گشته بولایت خویش مراجعت
نماید مفید نیفتاد و چندانکه از عساکر منصوره و کثرت آن تخویف نمودم هم فایده بران
مترتب نگشت خصم ما را بهیچ بر نگرفت هرچه گفتیم هیچ در نگرفت و چون لشکر
دانسته شد که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصورست و بجز قتل و نهب و اسر بهیچ
راضی نخواهند شد دل بر جنگ نهادند مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر
اکنون چنان مقرر شده که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود وامید بعنایت حضرت
سبحانی انکه نصرت و ظفر همعنان اولیای دولت روزافزون شود اما شبی از شبها
بخواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای ماهان با لشکر عرب محاربه منمای والا شکسته
و کشته گردی وازین واقعهٔ هایله اندیشناک شده بیدار گشتم و با خود قرار دادم که این
منام از جملهٔ اضغاث و احلام است اکنون بخاطر فاتر چنان میرسد که شهریار عالی
مقدار حرمها و خزاین خود را بقسطنطنیه ارسال فرماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف نماید

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون   نقلست که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه ماهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر رخصت فرمایی تقریر کنم ماهان گفت بگو بطریق گفت چنان بخواب دیدم که مردی دراز بالا با جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین می آمدند و دستهای ما را بسته سنان از نیزها می کندند و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده می شکستند و ما را بهر طرف رانده میکشتند بگریزید و الا جمله هلاک خواهید شد و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از پای در می آمدند و برخی را حالتی دست میداد که قدمی فراتر نتوانستند نهاد و طوایف سپاه خویش میدیدم که جوق جوق متعاقب حاضر میشدند و غایب می گشتند چنانکه از غایبان اثری نماند و من در اثنای این واقعه بیدار شدم ماهان در استماع این واقعه بغایت ملول و دلتنگ شده گفت ای میشوم منحوس چشمم تو راحت مبیناد و بگوش تو بشارت خیر مرساد که مرا از خواب خوش خویش پریشان گردانیدی جمعی را که دیدی افتاده و برخی را که مشاهده کردی ایستاده همه کشته خواهند شد و تمنای من آنست که نخستین کشتگان تو باشی که ما را از هلاک و بوار خود اخبار کردی و از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکورست

ذکر تغلب ارباب اسلام و انکسار اهل کفر و عناد

بامداد که خورشید خنجر گذار رومی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه بلیه ظلام و انکساف تمام در پیش دارد بعزم دفع سپاه شام از افق شرقی طلوع نموده در میدان مینا فام تاخت ماهان بتعبیه لشکر پرداخته فرمان داد تا بهیئت صف کشیدند چنانچه در صفی بیست هزار سوار بودند و در هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بحرب و استعمال طعن و ضرب تحریص نماید و میمنه بقناطره و خرجین و میسره را بسرجین و دریجان که از عظمای دلیران و امرای روم بودند تفویض نمود و جناح میمنه را بجبله بن ایهم غسانی و جناح میسره را بعلقمه بن المنذر الجذامی سپرد و خود تاجی مرصع بر سر نهاده زرهی کشاده در بر و دیبای زر لعبت بر زبر آن کشیده و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود حمایل کرده و بر اسبی سیاه که زین و لجام آن محلی بدر و یواقیت بود سوار شده در پیش صفوف ایستاد و مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجبها نمودند ابوعبیده نیز پرتو التفات بتعبیه عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داده میسره را بمعاذ بن جبل

و سعید بن صامت گذاشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و جناح میسره را
بوجود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرمود که با چهار
هزار سوار در کمینگاه باشند و خود بنفس شریف در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران
سپاه از صوابدید خالد بن الولید تجاوز جایز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف اهل ایمان دل از جان برگرفته
و از حیات نومید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی
چند نهادند ضلال در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خاموشی شعار خود ساخته
با یکدیگر سخن مگوئید و تا من رخصت ندهم با دشمنان حمله مکنید پیادگان روم نیز علمها
بر افراشته و چلیپها برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند علما رهابین نصاری بخواندن
انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال تحریص نمودند و آواز تسبیح ایشان
مانند آواز رعد می آمد درین اثنا یکی از مرتدان عرب که دین ترسایی اختیار کرده بود پای
در میدان نهاده چند کس از مسلمانان خواستند که فرد فرد با او دست در کمر زنند اما خالد
بن الولید مانع ایشان شده آخر الامر قیس بن هبیرة المرادی را بمحاربه آن مخذول
نامزد فرمود قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق او زده از اسپش سرنگون بینداخت
و بر فور سر آن مرتد را از تن جدا کرده بر سر نیزه کرد و ازین صورت که در میدان روی
نمود رومیان خجل و متفکر و مسلمانان مسرور و خوشدل گشتند مقارن این حال
فوجی از شجعان ابطال باشارت خالد بن الولید بر صفوف رومیان تاختند و جناح
صف ایشان برهم زده قریب هزار کس از ایشان بر زمین بینداختند و بعد از وقوع
این حالت جمعی از مخالفان باهم بیعت کرده مانند کوه آهن در حرکت آمدند و روی
بقلب سپاه ظفر شعار نهادند و خالد بن الولید باشارت ابو عبیده با ده هزار سوار
نامی که بنوک نیزه کلف از روی ماه می ربودند و بزخم تیر فرقدین را بهم میدوختند
باستقبال ایشان وجه همت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش
نمودند که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه انبوه جان
بیرون نبرد و از مشاهده این واقعه هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفت ایشان
گشته و چون چاره دیگر بغیر از جنگ پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان بردند و شکسته

اسلام رایتر باران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث نخعی رسیده پلک او دریده
شد و دران روز لفظ اشتر بروی اطلاق رفت و چون چشم زخمی چنین بمالک رسیده
از سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و سپر عداوت در روی کشیده در صف
اعدا تاخت و چند کس از رزم‌جویان که در مبارزت و شجاعت همتا نداشت بینداخت و یزید
بن ابی سفیان و عمرو عاص نیز حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بلیغ نمودند درین
حین عکرمه بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی داشت اسب خود را پی کرده بجانب
اعدا شتافت و خالد بن الولید هرچند با او گفت که پیاده بجنگ مرو و خود را در ورطه هلاک
میندار که فوت تو موجب پریشانی غازیان خواهد بود نشنید و جواب داد که در زمان
جاهلیت از من حرکات ناشایست در وجود آمده و دیگر اینکه مرات حضرت مقدس نبوی صلعم
از من رنجیده شاید که امروز بر امری اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان گردد
این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان بنار جحیم فرستاد و آخر الامر نیز بشهادت
فایز گشت رضی الله عنه بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جد و اجتهاد
نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموک که آبی بس عظیم بود رسانیدند رومیان
از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه انداخته از ممر آب بآتش دوزخ پیوستند چون مهم بسیاری
بحد اضطرار رسید ماهان یک یک بطارقه را نام برده التماس نمود که بیکبار حمله کنند تا خویشتن را
از تنگنای گرداب فنا بفضای صحرا اندازند عاقبت سه جوق از دلیران پرخاشجوی روی باهل
اسلام آورده بسعی تمام ایشان را گامی چند باز پس برده خالد ولید سایر سپاه خود را
استمالت داده و بر محاربه تحریض نموده گفت که اکثر مردان کاری که ماهان با ایشان استظهاری
تمام داشت کشته شدند و از بقیة السیف که حرکة المذبوح میکنند حسابی مدارید و بهیات
اجتماعی برین مدبران حمله کنید تا خاطر بالکل از دغدغه فارغ گردد سپاه نصرت شعار را از شنیدن
این کلمات خوشدل و مستظهر گشته بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت و صولت
مسلمانان روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان
نهادند از صباح تا رواح قابض ارواح بکاری که باو مفوض شده اشتغال نمود و چون
شب درآمد جمعی نامعدود از گریختگان بنی الاصفر در جویها و جرها افتاده جان بمالک
دوزخ سپردند   زردگوشان بگوشها مردند   سر بآب سیه فرو بردند   نقلست که از اعیان

ومشاهیر روم چنانچه هر کس در آن معرکه بقتل آمدند و در میدان نبرد ایشان را مرده یافتند و هر چند
احتیاط کردند اثر زخمی بر بدن ایشان نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت
تصرف سپاه منصور آمد اما معلوم نشد که خیمه سرخ که ایشان از خالد بن ولید طلبیده بود
بدست که افتاد و چون این فتح جسیم علاوه فتوحات دیگر شد ابو عبیده خمس غنایم را
با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد آن بلده طیبه رسید مکتوب ابو عبیده بعمر
فاروق و سایر اصحاب رسول الله که در مجلس بودند از اطلاع بر آن واقعه مسرت افزای
غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم شکر الهی بجای آوردند و زبان به ثنا و ستایش
نامتناهی گویا گردانیدند ذکر استماع قیصر از هزیمت لشکر و احوال وی نخست
کسی از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مفلوک که پیش تخت قیصر رسید شخصی بود از اهل
عموریه که هرقل او را می شناخت چون چشم قیصر بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری
جواب داد که مردم ما منهزم شدند قیصر پرسید که کدام مردم آن شخص جواب داد که مردم ما قیصر
تغافل ورزیده باز استفسار نمود که مردم ما لشکر عرب را هزیمت نمودند یا ایشان
یاران ما را و آن زمان چندان دهشت بر آن مرد استیلا یافته بود که دیگر جواب قیصر
نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب نمود که این شخص ترسیده
و زبان او از حکایت باز مانده دیگری نزد من آرید که سخن تواند گفت و بر قول او اعتماد
باشد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفتند و جمعی را دیدند از لشکریان
که با قبح وجهی می آمدند از ایشان پرسیدند که از ماهان چه خبر دارید جواب دادند که بقای شما باد
که مجموع بطارقه و اساقفه طبل رحیل کوفتند و سرهنگان بخدمت هرقل بازگشته و او را
از حقیقت حال آگاهی دادند قیصر گفت این چه خبر است که میگویند من شخصی از حضار معرکه میطلبم
که شرح مصاف با من بتفصیل بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جذیه بن عمرو تنوخی که
از معرکه گریخته بود و بر جمیع حالات اطلاع داشت حاضر کردند هرقل پرسید که از لشکر چه خبر
داری جواب داد که خبری دارم که بدتر از آن خبری نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت
شرارت و بدی مشاهده میکردم آنگاه از امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بودند پرسیدن
گرفت و از ایشان هرکرا نام برد جذیه گفت بقای قیصر باد که او جان از معرکه بیرون نبرد
هرقل روی به امرا آورده فرمود که اجل بوه غیر بوه حسن بدجل بوه و با وی گفت که تو خدمه

بن عمرو هستی گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که محمد عربی صلی الله علیه وآله وسلم نامه بمن نوشته بود
ومرا بقبول دین خود دعوت فرموده ومن میخواستم که متابعت وی نمایم تو پیش از دیگران زبان
اعتراض وانکار گردی خدیو باقرار واعتراف زبان گشاده وبعنایت وعاطفت خسروانه
امیدوار شده اما قیصر فرمود تا در همان مجلس تن خدیو را از بار سر سبک گردانیدند
سرکه نه در پای عزیزان رود بار گرانست کشیدن بدوش چون بر قیصر روشن گشت که مقام
او در ولایت شام از مقوله ممتنعاتست با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب
با نطاکیه بود بر آمد و بچشم حسرت لحظه دران دیار نگریسته بآواز بلند بگریست و از سر سوز دل
گفت السلام علیک یا ایها الارض المقدسه سلام بر تو باد ای زمین پاک سلام بر تو باد
ای زمین پر خیر و نعمت سلام بر تو باد ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین
باشد که بعد از وداع صورت اجتماع نخواهد بود و آن شهریار معتقد بملک و مال امثال این
کلمات از سر دلتنگی و ملال گفته بعد از ان بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و توجه مالک اشتر از عقب ارباب هزیمت و بیان مجاری

چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف
گردانید و بعد از طی منازل معتمد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب ابواب
مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و دروازها را گشادند و مسلمانان آن بلده را بحجه
البنیان در تحت تصرف آوردند ابو عبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک
اشتر با هزار دلاور تا دربند روم برود و مالک بموجب فرموده روی براه آورده چون
روزی چند برین قضیه بگذشت میسره بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک
بر جناح استعجال متوجه شوند و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین شنید
که مخالفان قریب سی هزار کس دران موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک
بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا مسروق باو پیوست
و با یکدیگر مشورت نموده راسها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین بترتیب قلب و میمنه و میسره
پرداخته صفها راست کردند و مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند درین اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت
بینه از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست و هر چند مالک اشتر

ابطال سپاه را بر جنگ او ترغیب نمود میخایل در برابر مبارز رومی بیامد مالک اشتر چون مشاهده
کرد که ارباب شجاعت و بسالت در محاربه اهمال و کسالت مینمایند تازیانه بر اسب خود
زده از صف بیرون راند و نزدیک رومی رسیده هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون
کشیدند و بر یکدیگر حمله کرده مبارز رومی تیغ بر مغفر مالک فرود آورد و خود شکافته
شده نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک نیز شمشیری بجهت خصم فرود آورد
اما چندان اثری بران مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیر دل و دیگری روشن روان
دست تعرض از هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمده جوی خون از سر او روان
و بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر بر آلت حرب احتیاج نمیداشتم این
تیغ را چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از پسران مالک با او گفت که شمشیر
مامور است مگر فرمان بقطع صادر نشده بود ازان جهت کاری نکرد مالک گفت راست
گفتی و پسر دارویی بر جراحت پدر پاشیده زخم او را ببست و مالک با یکی از بنی اعمام
خود گفت که تیغ من بستان و شمشیر خود را بعاریت بمن ده تا بمعرکه رفته بدفع این مدبر
قیام نمایم ابن عم اشتر جواب داد که لطف نمودهای و شمشیر مرا بمن ارزانی دار مالک فرمود
که مسئول مرا مبذول دار تا ام النعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود را
باشتر داد و اشتر چون قصد کرد که بجانب خصم بشتابد اقربای او مانع شده
گفتند خود را در ورطهٔ هلاک میفکن و دست از محاربه این میشوم کوتاه کن اشتر بخدا
سوگند خورد که تا از جان رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید
اقربای مالک چون دیدند که اشتر بقول ایشان عمل نخواهد کرد دست از نصیحت باز داشته
زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن بتافت و مبارز رومی شمشیر
بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه سر او بدو نیم شده
شمشیر بسینه وی رسید و دیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با اشتر در آویخت اشتر
بر بازوی او شمشیری زد و آن مبارز کمربند او گرفته بدفع اشتر مشغول شد تا هر دو پردل
از اسپان در گشتند و دست در میان یکدیگر استوار کرده از کنار رودخانه که جنگ گاه
بود غلطیدن گرفتند و تا میان رودخانه که زمین مستوی بود و دران زمان خالی از
آب جایی توقف نمودند اشتر خود را از رومی جدا ساخته بیک ضرب مهم او را بتمام رسانید

وپیاده

و پیاده از زر و در خانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و در آن روز از صباح تا نماز پیشین
از جانبین کشش و کوشش بسیار روی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف
جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هر که از چنگال ابو یحیی امان یافت راه انهزام
پیش گرفته بگوشه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده بودند در آن
شب تا طلوع صبح مسلح بیدار شدند و چون از ادای صلوة فجر فارغ گشتند قاصدی از پیش
ابو عبیده آمده نامه آورد که سلامت یک نفس از اهل اسلام نزد من محبوبتر از جمله اموال
ارباب کفر ست وظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک و میسره رسد بر فور باز گردند و بنابرین موجب
سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با بو عبیده پیوستند و ابو عبیده حبیب
بن مسلمة الفهری بر حلب و فلسطین و مضافات آن دیار والی ساخته عنان عزیمت
بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورده بمدینه فرستاد
و از کیفیات حالات اعلام داد عمر در جواب نوشت که ابو عبیده بداند که مکتوب
او رسید و از مضمون مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت او بجانب
دمشق اطلاع افتاد و تو که ابو عبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار
مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد می باید بست اما مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق
اقامت نمایی تا لشکریان از مشقت حرب و رنج سفر آسایشی یابند دیگر معلوم او باد که
درین ولا مکتوب سعد بن ابی وقاص رسید مبنی بر آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا
خوانند فراهم آمده اند و جمعیتی آن جماعت را دست داده اکنون امید وارم که ما را بران طبقه
و دیگر زمرهٔ فجار و اشرار غالب گرداند و چون نامه با بو عبیده جراح رسید در دمشق اقامت
نموده بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بیمن او فتاد
آن دیار رونق و طراوتی تمام داشت **ذکر توجه عمر بن الخطاب بجانب شام**
و فتح بیت المقدس و دیگر حالات بعضی از راویان چنین گفته اند که چون لشکر اسلام
چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند عمر مکتوبی نوشته بجانب شام فرستاد
که بعد از ین ابو عبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته
قیام نماید و ابو عبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکر گران بدان صوب نامزد کرده و عمر
بموجب اشارت ابو عبیده روی براه نهاده بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید

اهالی این بلده مبارکه در شهر متحصن شده و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری را نزد
عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشت مجهول آن عالم معلوم گشت
عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بر دست دولتمندی
مفتوح گردد که نام او سه حرف باشد و اسم تو با واوی که فارق است چهار حرف است
و در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده با لشکری جرار باردن نزول نمود
و از انجا مکتوبی به بطارقه و اهل ایلیا ارسال نمود مضمون انکه اگر متابعت ملت ما میکنید
یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنیم و الا طایفه را بر شما میگماریم
که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوبتر از ان باشد که پیش شما گوشت خوک
و شراب خوردن و ابو عبیده روزی چند در اردن توقف نموده چون استماع نمود
که اهالی ایلیا بر شیوه تمرد و استکبار اصرار دارند متوجه آن جانب شده بعمرو عاص
ملحق گشت و بعد از وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه
اسلام صف زدند در یکساعت از مخالفان جمعی کثیر بقتل رسیده بقیة السیف چون
از ستیز و آویز عاجز شدند روی گریز بحصن نهادند و بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان
انچه امکان سعی بود در باب محاصره بتقدیم رسانیدند و چون اعیان بیت المقدس
بدیده یقین بدیدند که لشکر اسلام آسان آسان از در شهر بر نخواهند خواست در باب
حصانت حصار بیشتر سعی بجای آوردند و چون ابو عبیده دید که در ان باب مجدند
کیفیت حال را نوشته بمدینه فرستاد و چون عمر بر حقیقت حال واقف شد از حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام استطلاع نموده امیر المومنین بدلایل ساطعه جانب توجه
بر توقف ترجیح داد عمر گفت تا عباس بن عبد المطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه
سازد تا اصحاب در ان موضع مجتمع گردند و بعد از اجتماع بجانب بیت روان گشتند
و چون بولایت شام در آمدند ابو عبیده آگاه شد اسبی و جامه سفید جهة پیشکش
ترتیب کرده باستقبال روان شد و ابو عبیده با عمر ملاقات نمود التماس کرد که جامه
پوشیده اسب سوار شود و عمر قبول کرده جامه پوشیده بر اسب سوار شد و چون
بلشکرگاه رسید و از مشقت سفر بر آسود ابو عبیده قاصدی بایلیا فرستاده از
آمدن عمر اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکتی با بو عبیده بود نزد عمر فرستادند تا اعلام

بقبول

بقبول جزیه استحکام دهد مشروط بآنکه هیچکس ایشان را بتکلیف جلا و مهاجرت اوطان
مکلف نسازند و عمر قبول نموده گفت تا دران باب عهدنامه نوشتند و بایشان تسلیم نمود
و انصاری دروازها گشاده لشکر بشهر درآمدند و چون از مهمات ملکی و مالی که در دیار
شام بود خاطر جمع نمود وقت نماز رسید فاروق با بلال موذن که در زمان خلافت
ابوبکر بشام آمده بود و دران دیار متوطن شده گفت دیر است تا اذان تو
مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعهٔ شریفه بانگ نماز بگویی بلال گفت با خود قرار
داده بودم که بعد از مفارقت رسول الله صلعم باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر
خلیفه از واجبات است از ایجاب خود را معاف نمیدارم چون بلال برخاست و در اذان
شروع کرد اصحاب سعادت انتساب مجلس حضرت مقدس نبوی را صلوات الله علیه
یاد آورده نوحه و زاری و گریه و بیقراری در گرفتند باز نوای بلبلان شوق تو یاد میدهد
هرکه بعشق زنده نیست عمر بباد میدهد اصحاب رسول الله که سوختگان آتش فراق و محنت
اندوختگان بادیهٔ درد و اشتیاق بودند ابو عبیده جراح و معاذ جبل میگریستند
و بجست و جوی محبوب خویش باطراف و جوانب می نگریستند چون بلال از اداء بانگ نماز
و قد قامت صلوة فارغ شد فاروق بعزم امامت قوم قد و قامت راست کرده بنزد
صف رفت و هر کس از معاشر مهاجر و انصار این مقال را ورد زبان ساختند
من وا قفنا ابا تو در هر نمازی همین است تا زنده ام نیت من چون از قیام صلوة مکتوبه
بپرداختند زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشادند که الحمد لله و المنه که شهر بیت المقدس
که از معظمات بلاد و امصار ربع مسکونست بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن
در حیطهٔ تسخیر و تصرف تابعان ملت سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
درآمد و هادی توفیق رفیق ما شد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است
بر نماز جماعت که رکنی از ارکان مسلمانیست اقدام نمودیم و چون خاطر عمر از مهمات
ملکی و مالی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده جراح بر مجموع آن
ولایت حاکم علی الاطلاق کرده بمدینهٔ مکرمه مراجعت نمود ابو عبیده و معاذ بن جبل
و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بعلت طاعون
که در بلاد شام شیوع یافت روی بعالم عقبی آوردند رضوان الله علیهم اجمعین

ذکر فوت خالد بن الولید ابو سلیمان در این باب روایات متعدده بیکدیگر
امتزاج یافته سمت گذارش می یابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتقاد خالد بن الولید
اهل اسلام و سپاه عرصه شام بر عظمای روم و رؤسای آن مرز و بوم غالب آمدند
و صیت و آوازه او در بلاد عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسیده
و یکی از شعرای بلاغت شعار در مدح آن ثانی اثنین حیدر کرار قصیده انشا کرده مسافتی
بعید طی کرده بخدمت او پیوست چون خالد بر سلاست الفاظ و جودت معانی قایل
ابیات اطلاع یافته مبلغ ده هزار درم برسم صله باو بخشید طایفه از اهل حسد که هرگز
هنگام مرگ از آن صفت مذمومه توانند رست این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر
کردند که خالد بن الولید در بیت المال مسلمین تصرف نموده گاهی بشاعری ده هزار درم
میدهد و گاهی بکابین زنی سیصد هزار درم می نهد فاروق از قتل مالک بن نویره
و نکاح بنت مجاعه بمبلغ مذکور بخاطر گذرانیده نامه بابو عبیده نوشت مضمون آنکه
خالد ولید اسراف در مال اهل جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته
باید که نصف متملکات مشار الیه گرفته او را بمدینه فرستی چون فرمان عمر بگوش
ابو عبیده رسید چنان در آن باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری باو گذاشت
و خالد از سر وفور رغبت و طیب نفس اموال خود را اضافه بیت المال کرد و در سال
پنجم از خلافت عمر خالد بمرض موت گرفتار شد و در شدت آن حال میگفت که سالها
بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آوردم و تمنای آن داشتم
که بفیض شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب باعضای من رسید آن
دولت دست نداد اکنون متاسف و متحیرم که بموت حتف انف از عالم می باید رفت و در آن
مرض وصیت فرمود که اسب و سلاح و غلام مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ
چیز نزد من محبوبتر از اعلاء کلمة الله نیست چون بعد از وفات تفحص متروکات
او کردند بغیر از همان غلام و اسب و سلاح چیز دیگر نیافتند و این معنی بر عمر وضوح یافته
گفت خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او بخلاف آنچه ظاهر شده
تصور میکردیم و چون جنازه خالد برداشتند خواهر او فاطمه بنت ولید بن مغیره در مفارقت
برادر خویش بسوز و زاری میگریست با وجود آنکه عمر گریه مصیبت زدگان مکروه میشمرد

بر فوت خالد بسیار بگریست و گفت نساء بنی مغیره را هیچ باک نیست که از برای صاحب خود
آب از دیده ریزند وقتی که پیرهن چاک نکنند و فریاد و فغان برندارند و لطمه بر رخسار نزنند
هیچ کس در اطاعت اولوا الامر پیروی او نمی تواند کرد نقلست که روزی فاروق مادر خالد را
دید که در فراق قرة العین خویش ابیات می سرائید و اشک خونین از دیده می بارید پرسید
که این عورت کیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق فرزند عزیز خود میگرید فرمود
که هیچ زنی را نمیدانم که مثل خالد از وی متولد شده باشد النسمة محولة ما دامت محصوله
فاذا فقدت عرفته **ذکر توجه مثنی بن حارثه بمدینه و امارت ابو عبیدة بن مسعود
الثقفی بر عراق عرب** چون خبر وفات ابو بکر بگوش فارسیان رسید تهیه اسباب
قتال و جدال اشتغال نمودند و خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه شیبانی کشند
که مدتی بود که از طریق مسلمانی در شیوهٔ معادات ایشان سلوک مینمود و در ان اوان
بر عراق عرب استیلا داشت و مثنی درین اثنا خوابی دید که شخصی علمی باو داده گفت
که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسید برو نزد
عمر رو و از وی در قلع اعدای ملت معاونت طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد
خدم و حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام اکنون میخواهم که بجانب مدینه
توجه نمایم و از عمر طلب نصرت و معاونت کنم رای شما درین باب چیست همه گفتند
توجه حیث شئت فانک منصور مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بر سمت مدینه
روان شد و در اثنای سیر راه گم کرده بر جای خویش متحیر ماند مقارن این حال
آواز هاتفی شنیدند که بیتی میخواند مبنی از اعلاء اعلام اسلام و مشعر بانخفاض رایات
اهل کفر و ظلام مثنی در عقب آواز در حرکت آمده راه باز یافت و بتعجیل هر چه تمامتر منازل
و مراحل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند چون بآن بلدهٔ طیبه رسید مثنی از مکان فاروق
پرسیده گفتند بمسجد رفته با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین و اخیار احمد مختار صلی الله علیه
ما دار الفلک الدوار نشسته است مثنی چون بمسجد در آمد زبان بسلام گشوده عمر بعد از
جواب استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثة الشیبانی عمر گفت مرحبا بک
و اهلا اخبار و اوصاف تو بسیار بسمع من رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و
سبب آمدن تو چیست گفت ما در ایام خلافت ابو بکر بمقابله و مقاتله فارسیان اشتغال

اشتغال می نمودیم و انتقام از دشمنان دین کشیده ببعضی مرادات خود رسیدیم بعد
فوت آنحضرت بتحقیق معلوم شد که اهل فارس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب مقاتله
مشغول اند با التماس آن آمده ام که طایفه از اهل اسلام و فرقه از اصحاب رسول انام علیه
التحیة و السلام بمعاونت و مرافقت ابطال مسلمین که در عراق اند نامزد فرمایی تا بموافقت
ایشان ملک تختگاه ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانیم عمر گفت سخن تو شنیدم و التماس
ترا مبذول داشتم شمه از خصایص عراق عرب بنمای مثنی گفت که زمین عراق زمینی است
بخیر و برکت مقرون و بکثرت زراعت و عمارت مشحون مملو از امتعه و اموال و غنایم و حال
خاک آن دیار زرست و زر آن از بسیاری و بی اعتباری با خاک برابر است عمر پرسید
که مردم آن مملکت بر چه هیأت و ساخت اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم
البنیان اند اما بسیار بددل و ترسناک اند عمر چون از مراسم پرسش باز پرداخت بمنبر
بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی علیه من الصلوات اتمها خطاب
فرمود که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت
قیاصره روم باهتمام امت مفتوح گردد و خزاین و دفاین آن خاندان بر ایشان قسمت
خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و املی فسیح مفارقت خلان و مهاجرت
اختیار نموده روی توجه بدیار ملوک بنی ساسان آرید چه بی نقمت سفر نعمت غنیمت
دست ندهد و بی تحمل شداید سعادت شهادت روی ننماید درین امر تغافل و تکاسل
ننمایید که جهاد و غزا مستلزم نیل مراد است در دنیا و مستتبع مثوبات دار آخرت
چون ابهت و شوکت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدت عظمای فارس بمسامع
صنادید عرب رسیده بود و ایضا میدانستند که کلا اولی باس شدید که در قرآن مجید
و فرقان حمید آمده است آن طبقه اند از استماع حدیث فاروق همه اندیشناک
شدند حامیان حوزه اسلام و عنادل روضه کلام ملک علام زبان در کام خاموشی کشیدند
هیچ کس جواب نداد بعد از لحظه ابو عبیده ثقفی پدر مختار که شمه از مفاخر و مآثر او در اول کتاب
مسطور است گذارش خواهد یافت گفت اول کسی که فرموده ترا اجابت کند و قول ترا اطاعت
نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمایی از سر وفور رغبت و صفای طویت
کمر جد و اجتهاد بر میان جان بسته مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم

بعد از

وبعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکهٔ بدر بود بقبول اشارت عمر موفق
گشت وبعد ازین دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر شده از فاروق التماس
نمودند که زمام امر امارت ایشان را در قبضهٔ قدرت یکی از مهاجر یا انصار نهد عمر گفت ریاست
شما تعلق بانکس دارد که در طریق اجابت شیوهٔ مسابقت نمود یعنی ابو عبیدهٔ بن مسعود
و او از جملهٔ تابعین حجاز بود وبعضی از اهل اخبار گفته اند که در ان اوان که عمر مسلمانان را
بمحاربهٔ فارسیان تحریض مینمود ابو عبیده را بامر امارت از ان میان اختصاص داد
عمرو بن حزم ومثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب شقاق وعناد مشغول بودند
چنانچه در زمان خلافت ابو بکر بآن کار اشتغال مینمودند و علی ای التقدیرین چون
منصب سپهسالاری مفوض بابو عبیده گشت عمر باوی گفت که سلیط بن قیس افضل
از تست جهة آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال وجدال طریق استعجالست
ترسیدم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام تنگ آیند غرض ازین سخنان انکه
تعظیم واحترام سلیط بجای آورده در اموری که سانح گردد باوی مشورت نمای واز
رای او که براتیه مقرون بصوابست تجاوز منمای چون عمر از نصیحت ابو عبید باز پرداخت
اورا وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بان
ولایت در آمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری وسلیط بن قیس ومثنی بن حارثه
بجنگ جابان که رستم فرخزاد اورا با دو هزار سوار بضبط سرحد تعیین نموده بود
بشتافتند وبعد از تلاقی فریقین وتسویهٔ صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی
که پای در میدان نهاده مبارز طلبید جابان بود وچهار نفر از مهاجر متعاقب در برابرش
آمده شربت شهادت چشیدند ابو عبیده با سلیط گفت که انصار درین روز هیچ کار
نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را به پردلی تعریف و توصیف نموده
با ایشان خطاب کرد که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجمی کفایت کند مردی
از انصار مطر بن فضه نام که منسوب بمادر بود بمجادلهٔ جابان از صف خویش بیرون
رفته هر دو با هم به نیزه در مطارده آمدند عاقبت مطر بزخم رمح جابان را از اسب در
گردانیده بر زمین انداخت و بر سینهٔ او نشست تا سرش از تن جدا کند جابان درین حالت
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله مطر در قتل جابان متامل شده جابان گفت دست از قتل

من بازگش تا ترا غلامی و کنیزکی بدهم که هیچکس از یاران و برادران ترا در آن شرکت نباشد
مطر از سینه جابان برخواسته او را ردیف خویش ساخت و بیاران خود پیوست
قبیله ربیعه بدو گفتند که اسیر خود را می‌شناسی مطر گفت شخصی است ازین لشکر
گفتند این جابان است سردار این لشکر و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که
او را زنده گذاشتی گفت غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیز میخواستی بتو میداد
مطر گفت چون برین جمله قرار داده‌ام از آن عدول نتمایم و عذر روا ندارم جابان در
مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درم بمطر داد و در زمرهٔ مسلمانان
در آمد و درجهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان فهم میشود که این
واقعه در ایام یزدجرد بن شهریار روی نموده اما در ترجمهٔ مستقصی کیفیت احوال لشکر
اسلام بعد از فراغ مهم جابان باین عبارت مذکورست که بعد از آن بسوی حیره روان شدند
تا کار راستی ملوک عجم کنند و حال آنکه اختلال در لشکر و مملکت ایشان راه یافته بود چنانکه
یکی را امروز امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت بزنان رسید و ملک
بهلاک انجامید مسود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی
نیست چه در کتب معتبره بنظر رسیده که اسلام جابان ملکه و واقعهٔ جسر و قتل ابوعبیده
ثقفی در زمان حکومت پوران دخت بوده قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند
دست داد

ذکر محاربهٔ مسلمانان با ارباب عجم و بیان حالات ایشان

در بعضی از تواریخ مسطورست که چون خبر اسر جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرا
و فرمان فرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربهٔ مسلمانان فرستاد
و خود با لشکرهای گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع
کرده بود در مداین توقف نمود و متردد می‌بود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر
بر منصهٔ ظهور بجلوه آید چون ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقاتلهٔ او شتافت
بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف قتالی فاحش دست داده جالینوس بمداین
بازگشت و بعد از انهزام جالینوس زمره گفته‌اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه
بر آنند که مرانشاه صاحب فیل سفید قوی هیکل بامر رستم روی توجه بحرب مسلمانان
نهاد اما در عینه مذکورست که چون جالینوس منکوب مخذول از معرکه روی برتافت

برستم رسید

رستم رسید پرسید که از ارباب تجربه شایسته رزم عرب از امرا و اعیان عجم کیست گفت بهمن جادو سزاوار این کار است بنابرین رستم فرمان داد تا بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سرداران سپاه خویش بر قلع و قمع لشکر عرب اهتمام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس درین نوبت منهزم شود بهمن عذر خواهی او بتیغ تیز نماید و علی اختلاف الروایات چون لشکریان ساسان بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده بن مسعود ابن صلو یا صاحب مس الناطف امر کرد که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر نصرت انتما از جسر گذشته غبار وجود بداندیشان در کنار ایشان نهند هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را از آن عزیمت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب گذرد مسموع نیفتاد عاقبت ابن صلو جسری بر فرات بسته اهل اسلام از آن گذشتند چون سپاه عجم جرات و جلادت عرب مشاهده کردند تجهیز نموده تعبیه میمنه و میسره و قلب پرداختند و در آن معرکه درفش کاویان برافراشتند درفش مذکور رایت کسری بود و کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع فی طول اثنی عشر ذراعا چون مردو فریق از ترتیب لشکر فارغ شدند اول کسی که پای در میدان نهاد قیس بن سلیط انصاری بود رجزها میگفت و بر صفهای دشمنان می تاخت و بهر حمله جباری می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان شده روی بیاران خویش آورد و در آن اثنا از مخالفان پیشتر آمده فیل سفید همراه داشتند و قبه بر پشت آن زده بودند و یکی از سرهنگان سپهسالار عجم در آن قبه نشسته بودند بعضی را بخرطوم هلاک میساختند و برخی را در زیر دست و پای انداخته خروشان و جوشان بهر طرف حمله می آوردند و از مشاهده اینصورت رعبی بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی دانسته پرسید که مقتل این دابه کدام عضو از اعضای وست گفتند مقتل فیل مشفر طویل اوست سلیط بن قیس غرض ابو عبیده را معلوم کرده با او بسبیل نصیحت گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون این خسیس اللعین میالای ابو عبیده سخن سلیط بسمع رضا اصغا نفرموده گفت صلی علی محمد نبی علیه السلام و علی اصحابه نبی علیه السلام انگاه از اسب فرود آمده بر فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر پاره

گروهی که در پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بقصد ابوعبیده خرطوم
دراز کرد آن شیر بیشه شجاعت بیک ضرب شمشیر خرطوم او را دو نیم ساخت چون
خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبرش
افتاده ابوعبیده حیات طبیعی را وداع کرد انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیش
از روز مصاف جلیله ابوعبیده بخواب دید که شخصی از آسمان نزول کرده ظرفی مملو از
شربت در دست داشت ابوعبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که آن ضعیفه ایشانرا
می شناخت از آن ظرف آشامیدند عورت چون بیدار شد صورت واقعه با شوهر
تقریر کرد ابوعبیده گفت تعبیر آنست که من و این جماعت که با من در شربت موافقت
کرده‌اند شربت شهادت چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من درین معرکه
کشته شوم فلانکس امیر باشد و بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم
شهادت بر صفحه حال ایشان کشیده نام برد و فرمود که بعد از ایشان مثنی بن حارثه
الشیبانی امیر لشکر باشد چون ابوعبیده بن مسعود و طایفه از اشراف که بعد از
هلاک او بر سبیل تعاقب رایت گرفته سعی و کوشش مینمودند و بقتل رسیدند پای ثبات
مسلمانانرا قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند مثنی بن حارثه که امارت لشکر
تعلق به او داشت عروة بن زید الخیل الطایی را بر کنار پل فرستاد تا در آن موضع
توقف نموده تا کسی اصحاب هزیمت را از عبور مانع نشود و مثنی بن حارثه با شرذمه قلیل
میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کشش و کوشش نمود که گریختگان از آن
پل عبور کردند و زمره از رواة اخبار گفته‌اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته
روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار مجال عبور از فرات
نیافته بالضروره طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت
و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر را منهدم دیدند خود را در آب می انداختند
تا جمعی کثیر که خود را از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرقه شدند و
فرقه گفته‌اند که چون مثنی بن حارثه سردار سپاه شد با بقیه لشکر نصرت انتما روی بملک
عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مفاوز و بوادی متفرق شدند و در آن
روز بروایتی چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای غرق و محنت قتل ممتحن و گرفتار آمدند

و سفر آخرت اختیار نمودند بعد ازین چشم زخم که بجامیان حوزهٔ اسلام رسید مثنی بن حارثه
با همه عساکر از آب عبور کرده در موضع بقعیه نزول کردند و مکتوبی مصحوب عروة بن زید
ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام داده آنحضرت با آواز بلند گریسته عروه را گفت
که بتعجیل مراجعت نمای و مثنی را بگوی که در مقام خویش آرام گیرد تا مدد بتو رسد عروه
بفرموده عمل نموده عمر باستحضار قبایل فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم
الازدی با هفتصد نفر از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم
و عدی بن حاتم طایی و منذر بن حسان با جمعی کثیر از بنی ضبیعه و انس بن هلال
با گروهی از نمر بن قاسط بر درگاه خلافت مجتمع گشته چون در مدینه جمعیتی تمام دست
داد فاروق جریر بن عبدالله البجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت محلی بود بامارت
آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد جریر روی براه آورده
بعد از طی منازل و مراحل بثعلبیه رسیده در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول فرمود
و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده دیر هند را لشکرگاه ساختند
و لشکرها را در سواد عراق متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان
گردانیده و این خبر بمداین رسیده بوران دخت باستصواب رستم و برواپی مهران
بن مهرویه را با دوازده هزار سوار از شجعان و ابطال و متعینان رجال بجنگ جریر
بن عبدالله نامزد کرد چون معارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراکنده جمع
آورده منتظر لطیفه می بودند چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با لشکری
مستعد کارزار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تقابل فریقین مثنی بن حارثه
با طایفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود بر میسرهٔ مخالفان حمله کردند و نایرهٔ قتال
اشتعال یافت سپاه عجم دست از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت
آمدند و از صدمات فارسیان لشکر اسلام متزلزل شده روی باز پس نهادند
مثنی قلق و اضطراب آغاز نهاده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود
مپسندید و نزد من بیایید که مثنی بن حارثه ام و مجاهدان قوی دل و مستظهر گشته در ظل
رایت فتح آیت او مجتمع شدند و عدی بن حاتم طایی مردم میسره را بر حرب تحریص
نموده جریر بن عبدالله به سمت قلب سپاه شرایط دلداری بتقدیم رسانیده و مجموع

عساکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در استعمال
سیف و رمی از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب
غنیه منذر بن حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخته جریر سرش از تن
جدا ساخت و بقول ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون
دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده دیدند دل از فتح و ظفر بر کنده اختلال عظیم بحال
ایشان راه یافت و هزیمت غنیمت شمرده روی بگریز نهادند و عبدالله بن سلیم
الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بعضی را بتیغ تیز ریز ریز
گردانیدند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با فتح و بهی روی بمداین
نهادند و چون مهران با عظمای فرس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست
بغارت و تاراج مملکت عراق عرب بر آوردند و دقیقه از نهب اموال نامرعی
نگذاشتند و درین اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت
ما قریه ایست موسوم ببغداد که بهر ماه در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف
و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و به بیع و شری
اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بغارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر
برفاهیت روزگار گذرانند و مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته
اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را امان داده
طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس او استسعاد یافت و مثنی در
خلوتی با او گفت که داعیه آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم طایفه از دلیران مصحوب سپاه
اسلام گردانی تا براه نمایی ایشان امداد کرده و بران جماعت دست یافته روز بازار
بایع و مشتری را کاسد گردانند و ملتمس آنکه بر رود فرات جسری به بندی تا من هم
بموافقت سپاه عبور نموده در امر غارت ممد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار
بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت انتما در روز معهود بعد از قطع مسافت
ناگاه در سوق بغداد تاختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر
بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده بودند روی بفرار آوردند و نقد
و جنس بسیار بدست لشکریان افتاد تجار غارت زده بمداین رفتند و بر درگاه بنت کسری

مجتمع گشته نظم نمودند و مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبة العجلی و عتبة بن غزوان بمشورت عمر بسیاری از مال گذاران ملوک عجم در تحت ضبط آورده متصرف شدند و از استیلای عرب ضمایر عظمای فرس مشوش و پریشان گشته بنت کسری که دران زمان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخ زاد که ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود از وی برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام بر میان بسته تیغ کین از نیام بیرون آورد و رستم این معنی را مکروه داشته در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که این همه اختلال و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام اختیار در کف اقتدار زنیست

شکوهی نماند دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان

و این سخن مؤثر افتاده عظمای فرس همت بران مقصور داشته که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا سازند بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس سرایی و جواری کسی ایشان را بیزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس مستتر و از روزگار میگذرانید نشان دادند و چون این معنی سبب وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بمداین رسیده بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده مسند نوشیروان عادل را تکیه گاه ساخت بیت

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

ذکر اجتماع عجم و سلطنت یزدجرد بن شهریار و پیغام کردن مثنی و جریر بمدینه و فرستادن عمر لشکر ایشان را

چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون ستوه آمد و چون طبقات حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخ زاد بامارت جیش موسوم شد و بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سابقه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف علی اختلاف درجاتهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه بر هر فردی از عرب که دست یابید از پایش در آرید دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد و عصیان آغاز نهاده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده از کماهی احوال عمر را اعلام کردند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت مکه شریفه کرده بود

مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عریضهٔ شما رسید و بر مضمون قضایای انجا اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بتقدیم وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و دفع جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله و مقاتلهٔ مسلمانان شده اند سعی و اهتمام تمام خواهم نمود و چون فاروق بمکه رسیده از مناسک حج فارغ شد بتعجیل بمدینه باز گشت و در باب شر مخالفان با ارباب تجربه و یقین مشورت کرد که خود بدان لشکر کشد یا شخصی ذی قدرت که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بآنجانب فرستد عباس بن عبد المطلب و امیر المؤمنین علی علیه السلام و طلحة بن عبید الله که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کردندی شق ثانی اختیار کردند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش المسلمین نامزد شد و عمر در حین وداع سعد را نصیحتها فرمود که بهر منزل که نزول کنی و بهر مرحله که ارتحال نمایی باید که از حقیقت حال مرا اعلام کنی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی و آن سرزمین محل خصیب حصین است و سعد بموجب فرموده بروایتی با شش هزار نفر روان شده منازل و مراحل می پیمود تا بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد بدان صوب عمر نامه بابو موسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد نماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار نفر بامداد سعد فرستاد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر نخعی مصحوب او بودند نقلست که در لشکر سعد از اصحاب بدر بیست نفر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اختصاص داشتند سیصد نفر و از ابناء صحابه هفتصد کس بشمار در آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثة الشیبانی جهان فانی را وداع نموده بدار بقا پیوسته بود و سعد بعد از انقضای عدت منکوحهٔ او را که سلمی نام داشت در حبالهٔ نکاح آورد و چنین نقل کرده اند که چون یزدجرد بن شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد فرستاده التماس نمود که طایفه از اعیان بدان صوب ارسال نماید تا آنچه گفتنی باشد با ایشان در میان آید و سعد ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و حارث بن حسان و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدیکرب با جمعی دیگر که ذکر

ایشان

ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند و این جماعت موجب فرموده بصوب روی
تختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر شدند
و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشانرا در مجلس خویش بنشاند
و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانهای باریک در دست و نعلینها در پای داشتند
و بروایت اشهر ترجمان بنا بر فرموده یزدجرد از مغیره بن شعبه که منصب تکلم در ان مجلس حواله
باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست مغیره گفت برد یزدجرد با اهل محفل گفت بردند
جهان و این سخن را مکرر بر زبان رانده رنگ رخسار عظمای فرس بتغیر تمام یافت بعد از ان
یزدجرد استفسار نمود که انچه در دستهای ایشانست چیست گفتند سوط و سوط در لغت
عجم چرم را گویند یزدجرد گفت فارس را بسوختند خدای عز و جل ایشانرا بسوزاناد و در بعضی کتب
مغازی مذکورست که بعد از ان یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این
نعل است یزدجرد گفت نعل در مملکت ما افکندند انگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند
تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز ساخته بر عالمیان سروری داد و گردنکشان اطراف
و اکناف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده پای از دایره متابعت و مطاوعت ما بیرون
ننهادند و شما از جمیع امم نزد ما ذلیل‌تر و خوارتر بودید جمعی از شما بتجارت و برخی ببهانه
سفارت و زمره گدایی و حقارت بنا بر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر
بود بمملکت ما آمد شد مینمودند و چون بادیه‌نشینان عرب سوسمارخواران بوالعجب طعامهای
لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیده جامهای نرم پوشیدند باوطان خود بازگشته
باقی اعراب را خبر کردند و اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهند که بساط نعمت
جدید تمهید کنند و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آرند
و مثل اعراب مثل آن روباه است که در باغی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت
و صاحب باغ ازین معنی تغافل و اغماض نموده میگفت که یک روباه پیداست که درین باغ که انگور
فراوان و میوه بی پایانست چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون
آمده ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده باشد اعلام داد و باقی ثعالب را رهبری
نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند و چون حدقه خداوند حدیقه مشاهده این
صورت گشت طرف خروج و دخول مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهانرا

بایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من امتی از شما شقی‌تر و بدحال‌تر و بی ادب‌تر
نمیدانم اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب تقدیم رساند لیکن بدین فعل
اقدام ننمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیه فقر و فاقه بران داشته که امثال
این جرات از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت دیار خود نمایید تا ما از روی
ترحم فرماییم که چندان خرما و گندم بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات
خویش مجموع سرهنگان عرب را کسوت بخشم و تمامت سپاه را رطب اللسان باز
گردانم و اگر مردم شما ازین ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب چنان بایشان رسانم
که یک کس ازین ولایت جان بسلامت بیرون نبرد و چون یزدجرد سخن خود باتمام
رسانید مغیره گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه رسیده که
گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلای مؤنت
ایشان خلاص شوند و بعضی ازیشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند
و اگر کسی ازین طبقه بر ابن عم خود مثلا دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او را برداشته
این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم و عارفه سنی و نعمتی سنی انگاشتی طعام ما از جنس
جنس بود که بگوش شما رسانیدم و لباس ما از پشم شتر و غنم بود حلال از حرام نمیدانستیم
و تمیز حق از باطل نمی‌توانستیم حال ما برین منوال گذران بود تا حضرت ایزد متعال از روی
رفعت و جلال رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی از مردم ما تکذیب
او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر بحرب
بتیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی که در اجل
ایشان تاخیری بود متابعت فرقه ناجیه نموده با نحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم ایمان آوردند و فرمان آنحضرت که مستند بوحی الهی بود بر نهج
صادر گشته که با مخالفان ملت حنیف مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان گوهر
نثار گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته شود ماوای او خلد برین
باشد و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد و ما ترا بقبول
شریعت غرا و ملت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمایی هیچکس
بی رخصت تو قدم بولایت تو ننهند و قصد ممالک تو ننماید و بغیر

زکوة

زکوة وعشر قلبی از تو مطالبت نمایند اگر توفیق رفیق نگردد اداء جزیه را ملتزم شو والا محاربه
آماده باش در ترجمه تاریخ اعثم کوفی مسطورست که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت اگر از
اداء عشر زکوة وقبول ایمان اباء نمایی جزیه بده و تو دران حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی
کلمه صاغر استفسار نمود مغیره گفت دران حالت که جزیه میگذاری برپای ایستاده باشی
وتازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد ازین سخن درخشم شده گفت مرا گمان نمیبردم
که چندان بزیم که از امثال شما این نوع سخن بشنوم اندیشه آن داشتم که دربارهٔ شما
شفقت واحسان مبذول دارم اکنون در روی من چنین سخنها میگویید شما را همینست نزد
من جز خاک پس غلامی را فرمود تا قدری خاک بمجلس آورد غلام زنبیلی پر کرده آورد ویزدجرد
گفت این خاک بر سر آنکس که فاضلتر ست بنهید و سرور قریش بگویید که عنقریب لشکری
فرستم تا او را و یاران او را در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو تمیمی زنبیل خاک
برگرفته مغیره وسایر اصحاب از قصر بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش شدند چون بمعسکر
رسیدند الحجه میان یزدجرد وایشان گذشته بود بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند
در غنیه ومختصر ابن جوزی مسطورست که سؤال وجواب میان نعمان ویزدجرد بن شهریار
واقع شده در ترجمه مستقصی وتاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این
مقالات میان مغیره بن شعبه ورستم فرخزاد روی نموده وبعضی از ارباب تاریخ بهردو
روایت متعرض شده اند ابوحنیفه دینوری گوید وان یزدجرد الملک کتب الی رستم
یامره لمحاربة العرب فذهب رستم بجنوده وعسکره حتی ونی القادسیه فعسکر علی میل من معسکر
المسلمین وحرب الرسل فیما بینه وبین سعد شهرا ثم ارسل الی سعد ان ابعث الی رجلا من
اصحابک له فهم وعلم لاکلمه فبعث مغیره بن شعبه لما دخل له قال رستم ان الله اعظم لنا السلطان
واظهرنا علی الامم فاخضع لنا الاقالیم وذلل لنا الارضین ولم یکن فی الارض امة اصغر قدرا من
عندنا منکم لانکم اهل قله وذله وارض جدبه ومعیشة ضنکا فاحملکم علی ان تخطیکم علی بلادنا
فان ذلک من قحط نزل بکم فانا نوسعکم ولیتفضل فارجعوا الی بلادکم الی آخر الحکایه جمهور
مورخین در مصنفات خویش آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس گشت رستم
فرخزاد را با صد وبیست هزار سوار نیزه دار خنجرگذار سوای اتباع ایشان بمحاربه سعد بن
ابی وقاص نامزد کرد ودر تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکورست که چون بدیرا عور رسید

آن موضع را لشکرگاه ساخت و سعد وقاص طلیحه بن خویلد اسدی که از احوال او شمه
درین اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم و کثرت مخالفان
مشاهده فرموده یاران طلیحه با او گفتند که ما ازین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای
طلیحه گفت که من البته بلشکرگاه عجم خواهم رفت تا خبرها معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست
که تو با سپاه فرس خواهی درآمیخت و یقینست که خدای تعالی و تقدس ترا بعد از عکاشه
و ثابت راه راست نخواهد نمود طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته
هر جا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشته چون شب شد طلیحه بمعسکر عجم درآمده تا وقت
سحر در آن لشکر میگشت تا بشخصی رسید از شجعان فرس که او را در برابر هزار مرد بر دل میشمردند
و آن پهلوان در خواب رفته اسپ نزدیک خود بسته بود چون طلیحه این صورت مشاهده
نمود از اسپ خود فرود آمده فرس آن شخص بگشاد و مقود اسپ پهلوان عجم بر معرفه فرس
خویش بسته سوار شد و با معدودی از ملازمان در عقب طلیحه روان گشت و بعد از طلوع
فجر نزدیک بوی رسید طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بفشرد و بیک زخم طلیحه
پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر بطلیحه لاحق گشته دست بشمشیر برد
او نیز از چنگ اجل جان نبرد سوار ثالث که بطمع خام از عقب او بازمیگشت اسیر ساخته
ردیف خویش گردانید چون طلیحه بلشکرگاه خود رسید اهل اسلام او را سالم غانم
دیده بآواز بلند تکبیر گفتند طلیحه کیفیت واقعه بعرض سعد رسانید نقلست که رستم فرخ
زاد منجمی ماهر بود و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امر
خطیر ایالت و سلطنت از دودمان عجم بخاندان عرب انتقال یابد بنا برین در جنگ
تاخیر و تعللی مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور بگذشت و چون بغیر
از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت **ذکر محاربه عرب و عجم و فتح ارباب اسلام**
ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کنند که دران اوان که عرب و عجم در
مقابل هم نشسته بودند سعد بن ابی وقاص زحمت خراج یا عرق النسا داشت
چنانکه سواری او متعذر مینمود بنا برین امارت سپاه اسلام بخالد بن عرفطه تفویض
فرموده بروایتی قلب را بوجود قیس بن هبیره زیب و زینت داده میمنه بشرجیل بن

بن سمط الکندی سپرد و ضبط میسره را ببرادرزادهٔ خویش هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
مفوض داشت و فرمان داد که عمرو بن معدیکرب و سایر مبارزانی که بفصاحت لسان
وطلاقت بیان اتصاف داشته بگرد قبایل و رایات عرب برآمده مردم را بحرب
ترغیب و تحریص مینمودند و خود بنفس شریف بواسطهٔ عرض مرض با اهل و عیال در قصر
قادسیه نزول کرده بود رستم فرخزاد نیز بتعبیهٔ لشکر قیام نموده بفرمود تا سپاه
عجم بدو قسم منقسم شدند سیزده صف در عقب هم بایستند و مسلمانان زیاده از سه
صف نبودند دلیران مرد و کشور و مبارزان هر دو لشکر دست از جان شیرین شسته و دل
از حیات طبیعی برگرفته بقضاء ربانی و تقدیر سبحانی تن در دادند و دران معرکه
هیچ سفیری جز تیر آمد شد نمی نمود و دران مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج
بحضت نبود تیغ ترا چه حاجت بحضت بخون ماست ع بر خلق تشنه حکم روانست ایتدا
گویند سی و سه فیل در لشکر رستم آراسته بود و قریب ببیست مرد مبارز بر پشت هریک از انها
نشسته فیلان چون بجولان درآمدند مخلفه مثنی مسماة بسلمی که دران روز در بالای قصر
نزد شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظارهٔ جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین
روزی می بایست سعد از روی غیرت طپانچه بر روی سلمی زد و از صدمت فیال جمعی از
مسلمانان دران معرکه پایمال شدند و از فیل سفیدی که در جنگ کمالی داشت آفت
بسیار بمسلمانان رسید و آن فیل از زمان دولت شاپور ذو الاکتاف در سلک افیال
ملوک عجم انتظام داشت نقلست که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان
دست بتیر و کمان برده تیر بارانی عظیم کردند و خلقی کثیر مجروح ساختند قیس بن هبیره که
صورت حال مشاهده نمود با خالد بن عرفطه خزاعی که امیر الامرا بود گفت که اقتضای
وقت آنست که بیکبار بر اهل ادبار حمله آریم خالد رای او را مستحسن داشت و اشارت
فرمود تا سپاه اسلام باتفاق روی بارباب شقاق آوردند و بعد از استعمال
نیزه دست بقوایم شمشیر بردند و نایرهٔ قتال التهاب یافته زید بن عبید نخعی صاحب رایت
منصور مقتول گشت و برادرش ارطاة علم برگرفته او نیز شهادت یافت و عاصم
بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و جریر بن عبد الله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف
و جوانب حمله آورده میمنه و میسرهٔ مخالفان از جای بردا شتند و جدال مقاتلت

نمودند که ایشان بقلب ملحق شدند وعرق شجاعت رستم در حرکت آمده پیاده گشت
و اشراف ممالک عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند واقدام ارباب
اسلام متزلزل شده اندک اختلال بحال ایشان راه یافت درین اثنا ابو محجن ثقفی
که زنجیری در پای داشت ودر گوشه قصر نشسته بود از استیلای فارسیان تمام
و اندیشناک شده بزبرا ام ولد سعد گفت سخن من آنست که زنجیر از پای من برداری
ومرا مطلق العنان گردانی و اسلحه واسب ابلق سعد بن ابی وقاص بمن دهی که با آن
کافران چنان دستبردی کنم که تا روز قیامت از آن باز گویند وبخدا سوگند که اگر
زنده مانم بقصر آیم وبند بر پای خود نهم چون بسوگند ابو محجن وبسخن او وثوق داشت
بند از وی برگرفته اسب وسلاح سعد بدو داد و ابو محجن روی بسته بر مادیان ابلق سوار
شده روی بمیدان آورد وجنگهای مردانه کرده گاهی بجانب میمنه وگاهی بطرف
میسره می تاخت واز چپ وراست مبارز می انداخت وهیچ کس از مسلمانان او را نمی
شناخت لشکر نصرت انتما از کر و فر وطعن وضرب او تعجبها نمودند ناگاه از بام قصر
چشم سعد بر ابو محجن افتاده پرسید که این مرد کیست طایفه که پیش او نشسته بودند
گفتند چنانچه تو میدانی ما نیز میدانیم سعد گفت اگر معهود بودی که خضر در امثال
این معارک حاضر شده بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص الخضر
باشد در حالت تاختن ومرد انداختن بدر قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون
نیک نظر کرد گفت این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسب منست وجوشن
او نیز از آن من وحرکات او مشابه ابو محجن اگر ندانستمی که ابو محجن درین گوشه
است ومحبوس میگفتم که این مرد اوست چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بدر قصر
آمده حلقه بر در زد وشخصی که مترصد بود در بگشاد ابو محجن از اسب پیاده شد
وسلاح بیرون کرد وبند بر پای خود نهاده زبرا از سعد بن ابی وقاص پرسید
که حال محاربه امروز بچه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک آن شد که چشم زخمی روی
نماید اما خدای عز وجل بر ما منت نهاده سواری بمدد فرستاد که ندانستیم که آن
چه کس بود از اولاد جن یا از احفاد انس بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف
وعاجز شده بودندی قوی دل گشتند زبرا پرسید که ترا بنسبت او هیچ معرفتی

حاصل

حاصل شد گفت نه اما فرس و اسلحهٔ او نیز فرس و اسلحهٔ من مانا بود زن قضیهٔ ابو محجن من اوله الی آخره
معروض رای نور سعد گردانید آنجناب نزد ابو محجن آمده او را استمالتها کرد و فرمان
داد تا بند از پای او برداشتند و بر زبان خجسته بیان گذرانید که عهد کردم که دیگر ترا
بر شرب خمر حد نزنم ابو محجن گفت من نیز شرط کردم که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی
گویند که ابو محجن در خانه از خانهای قصر مقید بود چون آواز طبل و نفیر باوج فلک اثیر
رسید از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام بر چه سانست گفت اندک ضعفی مقرون گشته
ابو محجن ملول خاطر شده همان کنیزک را شفیع ساخت تا اسپ و سلاح سعد از منکوحهٔ او سلمی
ستانده بند از پای او بر گرفته نقلست که دران روز سعد بن ابی وقاص با امرا و سرداران
و خواص مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشما رسد صفها راست کرده
هر کس در موقف خویش ایستاده آمادهٔ قتال شوید و چون تکبیر دوم من شنوید دست به تیر
و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سوم بر دشمنان حمله آورید و ایشان بفرموده
عمل نموده آتش جنگ افروخته گشت غالب بن عبد الله اسدی بمعرکه در آمده مبارز طلبید
یکی از ملوک در بند هرمز نام که تاج گرانمایه در سر داشت در برابر او آمده عبد الله ورا دستگیر
کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم بن عمرو بر جمازهٔ رستم ظفر یافته آنرا با اطعمه و حلاوه
فراوان که مصحوب داشت نزد سعد آورده آنجناب آن همه دعوتهای لذیذ را بجانب
صفوف سپاه فرستاد تا بکار برند اللهم ارزقنا درین اثنا عمرو بن معدیکرب بمیدان خرامید
و شخصی از نامواران فرس در مقام محاربهٔ او آمده تیری بجانب وی انداخت چنانچه زه
کمان عمرو بریده شد و عمرو دست بکمربند خصم زده او را از پشت زین برگرفت و بنوعی
بر زمین زد که گردنش بشکست چون آن مخذول بعنق منکسر رخت بدوزخ کشید عمرو
دو سوار و منطقه و قبای دیبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که هکذا فاصنعوا
بهم فقالوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و دران روز فیلان بر میمنه و میسره
سپاه اسلام حمله آوردند و اسپان سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل
بجانه متوجه افیال شدند و بضرب تیغ نطاقات فیلان مقطوع شده مردمی که بر بالای
آن جانوران مهیب باستظهار تمام بمقابله و مقاتله اقدام مینمودند بقتل رسانیدند و از
نماز پیشین تا وقت خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و از

اصحاب مغازی روز ارماث میگویند و بروایتی درین روز پانصد نفر از مسلمانان
شربت شهادت چشیدند چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه
در نوردیده بنداء آسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آنرا یوم الاغواث
خوانند خسرو انجم باللباس خوبش علم طلوع برافراخت سعد بن ابی وقاص نظر
التفات بر تدفین شهداء ارماث انداخت درین اثنا بروایت کثیری از علمای
تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد فوجی خیول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه
اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته فاروق بابوعبیده
رسید بتجهیز لشکری صف شکن قیام و اقدام نموده فرمان داد تا گروهی از ربیعه
و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مدافعت نخوت دشمن متوجه قادسیه
گردند و زمام سپاه نصرت آیت در قبضه درایت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده
فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبد یغوث مرادی
و مهیار بن عمرو البجلی و انس بن العباس در مرافقت وی کمر بستند هاشم با شش هزار
نفر بروایت اعثم کوفی با ده هزار نفر از دیار شام روان شدند و مراحل و منازل طی
کرده در صباح روز مذکور بحجبگاه رسیده قعقاع بن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان
نهاده مبارز طلبید از عظمای عجم ذو الحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع آمد قعقاع
چون دانست که یکی ازین دو بهمن است ندا کرد که یا آل ثارات ابو عبیده و سلیط
بن قیس و اصحاب یوم الجسر الخ و دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم
فرستاد و بعد از آن ذو الحاجب نیز از ضرب تیغ قعقاع بمنزل رفیق خویش شتافت
و از قتل این دو رزم آزمای آهن چنگ لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع
همچنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو نفر از مخالفان
یکی فیروزان و دیگری موسوم به بندوان عصابه و قاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند
و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع پیوست و بندوان را
بقتل ساینده و قعقاع فیروزان را براه سفر آخرت فرستاد گویند قعقاع دران روز سی نوبت
حمله کرد و بهر حمله دیگر نفر از صنادید عجم روی بجانب جهنم نهادند و آخرین همه بوزرجمهر همدانی
بود و صاحب غنیه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید که بار دیگر قطبه الاغور شهریار سجستان

تقیق

تقبل کل واحد منهما نقلست که در روز اغواث دو هزار نفر از موحدان شهید گشتند و هزار
تن از کافران بطریق جهنم شتافتند چون شاه انجم سپاه مایل دیار غربی شد و جهان
نورانی ملبس بلباس آل عباس گشت و یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از
ستیز و آویز ستوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده
هر یک از دو سپاه فوجی بامر حراست برگماشتند و بامداد روز سوم که آنرا روز اغماس
گویند بتعبیه لشکر قیام نموده گردان هر دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر
نهادند و زخم سنان سندان گداز روز نهاد در سراچه دل هم گشادند و مضمون این مقال
مصدوقه حال آمد . بدانند هر که او آگاه باشد که دلها را بدلها راه باشد جویهای
خون در معرکه روان و آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت بیت
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب . آسیاییست که از خون عزیزان گردد
و در اثنای حدت و شدت قتال و جدال فیال بهر طرف که روی آوردند از صدمات
ایشان اهل اسلام متفرق شده سعد بقعقاع بن عمرو و برادرش پیغام داد که بدفع
فیل سفید که عظیم‌ترین افیالست پردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید از نور
باصره عاطل کردند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور به نیزه و تیر دمار از فیل برآوردند
و آن دو فیل از حذار بروی گردان شده فیلان باقی در عقب ایشان گریزان شدند
صفوف عجم از نهیب این واقعه بهم برآمد و اهل جوش و خروش از طرفین در شب چهارم
که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم در اثنای
واقعه یوم اغماس گوید که فلما استووا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح وهذه اللیل
یسمی لیلة الهریر ترکتم الکلام فکان یودون مرا و کان زحمة المسلمین بغیر اذن سعد و انتشب
تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند چون آفتاب
طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت
نمایند زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان درین اثنا قیس بن هبیره و اشعث
بن قیس و عمرو بن معدیکرب و ابن ذوالسهمین الخثعمی و ابن ذوالبردین الهلالی یکدیگر را
برآمده گفتند مناسب چنان مینماید که فرس در انفاس سخت تر از ما نباشند و عجم بیش
از عرب بر موت اظهار حرص ننمایند چون تقویت سرداران سپاه بر نهج مسطور سمت

ظهور یافت جرأت و جلادت اهل نجدت مضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز
پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و دران هنگام بادی صعب در وزیدن
آمده غباری تند برخواست و باد سایه بانی که بر سر رستم فرخزاد محیط بود انداخت
رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سریر برخواست و بر سایه استری که از نقود
و فضه گرانبار بود بنشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر ظفر مآل
بسریر سالار عجم رسیده ازان میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم
در سایه آن نشسته بود زد و نطاق مقطوع شده تنگ زر بر پشت رستم افتاد
و رستم از درد کمر و بیم جان خود را در جوی آبی که قریب بود بسمت جریان یافت
افگنده چون هلال دید که شخصی با تاجی گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی
زر اندود در بر خود را در آب انداخت دانست که آن کیست لاجرم از اسپ
فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر
غرورش را از مرکب بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و بر سریر وی بالا رفته آواز بر کشید
که قتلت رستم و رب الکعبه جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال کشت
اما ابوحنیفه دینوری گوید که رستم در نهر قادسیه جان بمالک سپرد و در ترجمه
مستقصی مذکور است که هلال بن علقمه چون رستم در معرکه دید متوجه او شد و رستم
تیری بجانب هلال انداخته بر رکاب وی آمد و هلال بیک ضربت رستم را هلاک
ساخته سلب او را بگرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت
ازانجمله تاج رستم صد هزار دینار ارزید و در بعضی روایات وارد شده که زهره
بن جویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت
آمده جالینوس بضرب تیغ زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن
هفتاد هزار دینار بود نزد سعد آورد آنجناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم
فرمود که هر که مشرکی بکشد سلب وی ازان او باشد گویند که دران معرکه دو سپر
مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ضرار نادانسته در قیمتش بسی هزار درم
بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار هزار درم بود در مستقصی مذکور است که بعد از
قتل رستم و جالینوس لشکر روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان افتادند

وقتل

و قتل و اسیر میگردید و صد هزار نفر از سپاه عجم کشته گشت و از عساکر منصور سی هزار مرد
کشته شد انا لله گفته اند که چندان امتعه و اقمشه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که
محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود لطفست که بعد از انهزام لشکر
فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفحه حمرا ستاند و در عوض صفحه بیضا دهد
یعنی طلاء احمر با نقره ابیض معاوضه کند و خروار کافور بدست اعراب افتاده گمان
بردند که آن نمک است بعد از ان چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند
و هم سنگ آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در ان اوقات فرمان داده بود
که از باب قصر او تا بلشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده بایستند
و از جزویات و کلیات که حادث گردد بترتیب با یکدیگر بگویند تا در همان لحظه خبر
بوی رسد چون عظمای فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک
زمانی یزدجرد را از کیفیت واقعه واقف گردانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که قبل از وقوع
قتل رستم و انهزام لشکر عجم بخارجان نام که بکیاست و کفایت و شجاعت از اکفاء و اقران
امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاد و بخارجان در ان منزل توقف
کرده بعضی از منهزمان بدو رسیده صورت واقعه معروض داشتند و او بدیر لعیب نزول
کرده هر یک از گریختگان که میدید توقف مینمود بعد از چند روز متوجه شده چون مسافت
بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت بخارجان بتعبیه سپاه اشتغال نموده در برابر مسلمانان
صف آرای گشت و از سر تهور پای در میدان نهاده فریاد بر آورد که مرد مرد زهیر بن سلیم
الازدی از صفوف مجاهدان بیرون تاخته در مقابل آمد بخارجان زهیر را افکنده
بر سینه او نشست و خنجر خود را از غلاف بقصد جان زهیر بیرون کشید درین اثنا
انگشت بخارجان در دهن زهیر آمده چنان بخایید که خصم از درد بی تاب و توان گشت
و زهیر از زمین برخاسته خنجر بخارجان بدست آورده بهمان مهم او را باتمام رسانید
و اسپ و سوار و درع و کمر وی در حیطه تصرف آورده نزد سعد برد آن جناب فرمود
تا زهیر ملبس بلباس او شده بر اسپ بخارجان سوار شد گویند اول کسی که از عرب
سوار اردست کرد زهیر بن قیس بود زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جلوس که سرور سردار
ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل مخالفان

برآورده کسری تمام مجال گسری راه یافت و از راه مرمت جان خود را غنیمت شمرده تا مدتی
در هیچ موضعی توقف ننمودند چون بعنایت و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع
و رایات کفر و ظلام انخفاض پذیرفت و اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند
و معنی کلمهٔ الحق یعلو و لا یعلی سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتحنامه
بر جمازهٔ تیز رفتار نشانده بمدینه فرستاد و دران اوان فاروق هر روز پیاده و تنها
قریب یک فرسخی بر سمت عراق عرب رفته از مسافران خبر مجاهدان میپرسید و بحسب
اتفاق یکروز چشم او بر شتر سواری افتاد که بتعجیل از ان جانب می آمد عمر که
آن شخص بدید آواز برآورد که ما الخبر بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان
قرین ویل و ثبور گشتند فاروق مستبشر و مسرور همراه شتر سوار بجانب مدینه
بازگشت و از کیفیت جنگ استفسار نموده بشیر جوابها میگفت و نمیدانست که
پرسنده کیست چون بمدینه درآمد دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت
چرا مرا نسبت خود نشناسانیدی عمر گفت لا بأس علیک بعد از ان فتحنامه از بشیر گرفته
بر مسلمانان خواند و وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاده سجدات
شکر بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند **ذکر واقعهٔ جلولا و رفتن
یزدجرد بن شهریار بمرو** بعد از انهزام لشکر عجم و قتل رستم یزدجرد آنچه توانست
از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب
نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر
بر پیشگاه ضمیر انور سعد تافت با تمامت لشکر ظفر قرین یکبار بر دجله آمده بتفحص گذرگاه
مشغول شد و دران زمان مخالفان سفاین را احراق نمودند تا سپاه نصرت شعار آسمان
آسان از دجله عبور نتوانند نمود و درین اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه افتخار و استظهار داشتند گفتند چون همت
ما مقصور بر اعلاء کلمة الله و تحصیل مرضات الله است شاید که آب که بحکم سماوی نیز
بروی جاریست چندان ضرری بما نرساند و یکی از اصحاب نصرت انتساب خود را در آب
انداخته دیگران متابعت او کردند و با وجود طغیان دجله و عمق آن آب بسینهٔ
اسپ رسید و جملهٔ سپاه بسلامت عبور نمودند الا یک نفر که بر اسپ اشقری سوار بود

مردم

مردم عجم چون دیدند که لشکر عرب بجه سان آمدند فریاد برآوردند که دیوان آمدند خرّزاد
برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را از قبل خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته
قریب بمعبر رسیده در برابر لشکر اسلام صف کشید و مسلمانان در مقام مقابله و مقاتله
ایشان آمده فارسیان منهزم شدند و خورزاد از معرکه بیرون آمده در مداین متحصن شد
و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی با اتباع خویش بیرون
آمده متوجه حلولا گشت چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفهری در عقب
گریختگان فرستاده خود متوجه مداین گشت و چون بمقر سلطنت بنی ساسان رسید
و قصرهای زرنگار و بناهای استوار و الوان اطعمه و اصناف اغذیه آن دیار مشاهده
کرد کریمهٔ کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک و اورثناها قوما آخرین بر زبان گوهر افشان گذرانید و در ایوان کسری انوشروان
زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح گذارد نقلست که در مداین
از نفایس اقمشه و بدایع امتعه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن متصور
ایشان نبود اکثر مورخین گفته اند که در مداین نه در قادسیه خروارهای کافور بدست
مسلمانان افتاده آنرا نمک پنداشتند و صفایح طلا بصفایح نقره مبادله میکردند
در فتوح سیف مذکورست که از جملهٔ غنایم مداین بساطی زربفت در خزینهٔ کسری یافتند
شصت گز در شصت که استادان ماهر از یواقیت و سایر جواهر آنرا مرصع ساخته بودند
و بحذاقت طبع اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در اوان زمستان
هوس شراب و نشاط و ذوق انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی
و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش گلهای بی خار آراسته اند و باصناف ازهار
پیراسته سعد بی آنکه دست تصرفی به بساط مذکور دراز کند آنرا بمدینه فرستاد عمر فرمان
داد تا آن بساط را پاره پاره کردند و بر مهاجر و انصار قسمت نمود و از انجمله کف دستی
یا کمی بدست نصیب حضرت امیرالمومنین علیه السلام افتاده آنرا به بیست هزار دینار علی
اختلاف الروایتین فروخت و چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول فرمود خبر
که یزدجرد بعضی سپاه را در حلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد صاحب غنیه
گوید که چون یزدجرد بحلوان رفت مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در حلولا

گذاشت و حکم کرد که از آذربایجان و شروان و اهل جبال حشمی کثیر با و پیوستند مهران
خندقی عمیق در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بر حوالی آن پاشید و چون اجتماع
عجم بمسامع سعد بن ابی وقاص رسید برادرزادهٔ خود هاشم بن عتبه را با دوازده
هزار سوار شمشیرزن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بجنگ بمهران نامزد
فرمود و هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و بر مقدمهٔ سپاه
قعقاع بن عمرو و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک نامزد کرد ابو حنیفه
دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان
با لشکری گران اقامت داشتند قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب نمود
درین اثنا سعد عمرو بن مالک بن نجبه بن نوفل بن وهب بن عبد مناف بن زهره را
بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد عمرو بن مالک بعد از قطع منازل
و مراحل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام
دانستند که روز بروز از عراق عجم بخورزاد ملحق میشوند مصلحت دران دیدند که در امر
محاربه مسارعت نمایند عمرو بن مالک صورت حال معروض سعد بن ابی وقاص گردانید
آنجناب قیس بن هبیره را با هزار سوار و ششصد پیاده بمعاونت او ارسال نمود
بعد از وصول مدد جانبین هر دو فریق بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نمودند و در
برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنهٔ سپاه را بوجود حجر بن عدی ترتیب و زینت داد
و بر میسره زهره بن جویه را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرمودهٔ عمرو بن
معدیکرب تجاوز ننمایند و تمامت پیادگان قول طلیحه بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا
نمایند و سپاه عرب و عجم نخست بتیر و کمان در نبرد آمدند و چون مجموع سهام از شست
بیرون آمده باتمام رسید بعد از آن دست بنیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح
انکسار یافت آنگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار
شمس مخالفان زرد روی شده قدم در بادیهٔ فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبهٔ رسید که هامون
با کوه دم مساوات زده سطح منحنی نماند و دران نواحی از معسکر عجم آنمقدار مال
یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و اقمشه و امتعه توانگر شدند منقولست که خارجه
بن صلت در خیمه از خیام ارباب انهزام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع

بود

بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی بود از طلاء احمر خارجه شتر مذکور با خمس
که متصدی جمع غنایم بود سپرده بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال افراز کرده
با فتحنامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی باین عبارت مذکورست که در فتوح
سیف مسطورست که عمر بعد از وصول غنایم مداین تدوین دواوین کرده خواست که
اموال غنیمت را بحسب طبقات درجات بر مومنین و مومنات قسمت نماید بعضی گفتند
که یا امیر در صدر دفتر نام خویش ثبت نمای گفت نه با وجود عم رسول الله صلعم چگونه ابتدا
بنفس خود کنم آنگاه اسامی عباس و حضرت مرتضی علی و حسن و حسین علیهما برین
تقدیر ثبت کردند بعد از آن اهل بدر را پنجهزار دینار و اهل حدیبیه را چهار هزار و
کسانی که بعد از ایشان ایمان آورده بودند دو هزار و پانصد و دیگران را هزار العین
نمود و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیاده کرد و حسن و حسین و
ابوذر و سلمان دوازده هزار و یازده هزار داده داخل اهل بدر ساخت اگرچه
ادراک آن نکرده بودند و عباس را ابیت و پنجهزار دینار داد و هر یکی از ازواج رسول الله
صلعم ده هزار داد و عایشه را دوازده هزار دینار داد عایشه بر تفضیل و ترجیح رضا
نداد عمر گفت بستان که من درجه فضل و منزلت تو در حضرت رسول میشناسم و از روح
رسول شرم دارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده بستان و بهر که خواهی ایثار کن
تمام شد عبارت ترجمه مستقصی یعنی جناب فضایلمآب کمالات انتساب مولانا
شرف الدین حسین خوارزمی رحمه الله چون یزدجرد از واقعه جلولا خبر یافت سه طلاق
بر گوشه چادر عروس مملکت بجانب ری شتافت و آن همه عدد و عدت و مردان
کاری و فیلان کارزاری هیچ نفع بروز کار او نرسانید و مضمون مقال اذا انتهت
المدت لم ینفع العدت نسبت بحال وی سمت ظهور یافت و ما احسن ما قیل

بر پنج روزه زندگی چندین مناز و بد مکن   تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان در رسید

در خلال این احوال نوشته عمر بسعد بن ابی وقاص رسید که حالا متصرف عراق
عرب خورسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان تگذرند و کاشکی
میان ما و خصم جبال آتشین حایل شدی تا احتیاج بمقاتله ایشان نیفتادی که تردد ما افراد
رجال محفوظتر از احمال و اثقال است و سعد رخت اقامت بدیار انبار کشیده مولد

آن دیار ساز کار نیامد و وخمی در لشکرگاه شیوع یافت و فاروق را ازین حال اعلام
داد که زمینی پر گیاه که لایق لشکرگاه تواند بود پیدا سازد بعد از تفحص و تجسس قرعه
اختیار بر کوفه افتاده سعد در ان منزل نزول فرمود و از فاروق رخصت خواست
تا در ان محل بعمارت مشغول شود فاروق رخصت نداد و باز عرضه داشت کرد اگر
رخصت باشد از نی خانها سازیم التماس مبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم
رسانیدند ناگاه آتشی در منزلی افتاد و هشتاد عروس ماه پیکر با خاک و خاکستر برابر گشته
و این صورت بسعد معروض رای عمر گردانیده بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت
فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه زیاده از سه
خانه بنا نهند و در عمارت منازل تشبیه بجبابره نکنند و جانب سنت فرو نگذارند
تا سبب دوام دولت و جلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد مسلمانان
از وفور رغبت طرح شهر انداختند و بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبه
بن غزوان باشارت عمر به بنای بصره مشغول شد و در اندک زمانی آن دو شهر عظیم
از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد
و درین سال عمر بمشورت امیر المومنین علی علیه السلام بوضع تاریخ هجری اشتباه
از میان امت رفع نمود **ذکر واقعهٔ نهاوند و تغلب عرب بر عجم بعنایت خدا** چون واقعهٔ
جلولا روی نمود شهریار عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ موضع و مکان توقف بخاطر
نگذرانیده با جمعی از مقربان و خواص از بیم شمشیر تازیان گریزان و تازان قطع مسافت
کرده بمملکت ری درآمد و در ان سرزمین چندگاه از مشقت راه و رنج سفر برآسود
در خلال این احوال ابو موسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان و اهواز
کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک ساخت و هرمزان والی آن ولایت
اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانچه در تواریخ مبسوط بتفصیل مسطور است چون خبر فتح
آن دیار بسمع یزدجرد رسید دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد
با اعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر امصار
و بلدان که در تحت تصرف آن شهریار زمان بود مسرعان فرستاده پیغام داد
که خصوم و اضداد دست تطاول بمملکت بنی ساسان دراز کرده ملک را از مقر

سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد اخراج کردند و هنوز دران مقام اند که اقصی ولایت ما را
در حیطه تصرف خویش آورند چون دفع حایل بر ذمه اکابر و اراذل از جمله واجبات است
باید که طوایف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و
صاحب وجود با استقلالست مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق
سرور ساختم و در تقبل امارت جیوش و دفع خصوم در رقبه وی انداختم و میشاید که بحسن
اهتمام و یمن اعتنای او خدای عز و علا وجوه اعدا را از ما باز گرداند و از نکبت این
حادثه عظمی و داهیه کبری ما را نگاه دارد ملوک و روسای اطراف و اعیان و اشراف
اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مقابله و مقاتله آماده ساختند
و بساز و مایحتاج سفر اشتغال نموده خیال محال را بدماغ راه داده از سر غرور رغبت روی
براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل
رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید شوکت در السنه
مذکور و در معموره ربع مسکون مشهور بود و چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع اقاصی
و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بن ابی وقاص بامارت کوفه اختصاص
یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نموده صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان برای
عمر عرضه داشت فاروق از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که
قریب بن ظفر عمر بنصرت اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب خواهد بود ان شاء الله
تعالی بعد از ان مکتوب عمار یاسر بدست گرفته بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای
خدای تعالی و درود بر مصطفی فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام
شما را بقبول اسلام توفیق و تایید داده بعد از فرقت نعمت الفت ارزانی
داشت و بعد از فقر و فاقه توانگر و بی نیاز گردانیده در معارک شما را مظفر و منصور
گردانیده علم دولت شما را برافراخت اکنون از مکتوب عمار که در دست منست بوضوح
پیوست که اعیان عجم لشکری عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخواسته
داعیه آن دارند که بکوفه و بصره درآیند و چون آن ممالک بحوزه تصرف درآرند متوجه
حرمین شریفین شوند رای شما درین باب چیست و مقصدی دفع شر ایشان از شما کیست
از زمره اشراف مسلمانان نخست طلحه بن عبید الله در تکلم آمد و عمر را بفکر صایب

درای ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار مطاوعت و متابعت خویش کرد بعد از آن
عثمان گفت رای من آنست که باستحضار مجموع عساکر یمن و شام فرمان دهی و خود با تمام
اصحاب و ارباب اسلام بموافقت بجانبه و بشامیه روی بنهاوند نهی و از سر استظهار
و قوت بدفع حزب شیطان پردازی عمر سخن عثمان را موافق مزاج نیافت و از ضمیر انور
امیر المومنین و امام المتقین علی علیه السلام استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه
تو درین باب چیست جناب ولایت انتساب جواب داد که اگر ساکنان خطه شام
بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان از سلسله طمع در حرکت آمده در آن
مملکت در آیند و اگر اهالی یمن مرکز خود خالی گذاشته ممکن که بی باکان حبشه بسهولت
آن دیار در حبال آرند و چون تو بنفس خود در معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم گردد
با خود مخمر سازند که اگر ملک عرب را شکستیم از مجموع دغدغها باز رستیم لاجرم در کوشش
و کشش مبالغه بسیار خواهند نمود و اگر عیاذاً بالله بچشم زخمی رسد بهیچ وجه تدارک
آن نتوان نمود و ما در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن تا غایت وثوق
بعنایت حضرت الهی داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه حالا انجا بخاطر
میرسد که ثلثان لشکر یمن و شام و سایر بلاد در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث
که بحلیه شجاعت و زیور کیاست آراسته باشند روی بدفع دشمن نهند و زمام اختیار
و رتق و فتق امر لشکرکشی در قبضه شخصی نهی که در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبیر باشد
اگر صورت ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید فبها و الا چون امیر در ضمان صحت و سلامت
بر سریر خلافت تکیه زده باشد تدارک مافات تواند نمود و بتجهیز و ترتیب لشکر دیگر تواند
پرداخت عمر گفت بخدای که سخن صواب اینست و مرا نیز خاطر چنین میگذشت عباس بن عبد المطلب
که در اصابت رای و تدبیر مشار الیه برنا و پیر بود رای علی بن ابی طالب علیه السلام مستحسن
شمرده عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب حضرت انتساب کدام
شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه بهرام انتقام در ظل اهتمام او باستیصال
اعدا قیام توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار
است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشاده قرعه اختیار
بران سعادت یار افتاد و او رضی الله عنه یکی از جمله اصحاب حضرت مقدس نبوی بود

و در آن اوان در ولایت باخذ خراج اشتغال داشت بعد از استخاره و استشاره
عمر منشور امارت نعمان را بسایب بن اقرع تمیمی داده گفت منصب ضبط غنایم نهاوند
بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داری و اموالی که حق سبحانه و تعالی آنرا
نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تو
زنده مانی باید که بنظر من در نیایی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که نظر من بر تو
افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت
یابد حذیفة بن الیمان امیر لشکر باشد و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبدالله البجلی بسرداری
سپاه قیام نماید و بعد از فقدان جریر مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته شود
زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو
بن معدیکرب و طلیحة بن خویلد اسدی را درین سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب
با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت فتح آیت
نعمان جمع شدند سی هزار مرد در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند
شد چون فیروزان از توجه سپاه فیروزی اثر عرب آگاه گشت بحفر خندق و استحکام
برج و باره حصار اشتغال نمود در بعضی نسخ مذکور است که چون نعمان بن مقرن مراحل
و منازل پیموده نزدیک بمعسکر فیروزان رسید در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود و مدت
دو ماه در میان این دو فریق بغیر از ناوک جان ستان کسی تردد نمی نمود فیروزان
از تمادی ایام محاربه ملول شده کسی از مسلمانانرا طلب داشت تا ما فی الضمیر خویش را با او
در میان نهد نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد فرمود چون بدرگاه فیروزان رسید
اجازت دخول یافته بمجلس در آمد فیروزانرا دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده و بر تخت زرین نشسته
و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان عجم استاده بودند نخست سخنی که مغیره گفت این بود
که اصحاب مراجعت نمی نمایند تا این حصن حصین و تاج قیمتی و تخت زرین از شما نستانند
این حدیث بر زبان آورده برجست و بر پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره
ازین حرکت تغییر تا ثیر ایشان بود ارباب عجم ازین حرکت دست بایذا او برآوردند
مغیره گفت من رسم شما نمیدانستم دست از من باز دارید که رنجانیدن رسل از عادت
سلاطین نیست فیروزان ایشانرا از تعرض مغیره منع کرد چون زمانی شد با او گفت

هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و برهنه تر و گرسنه تر نیست با یاران خود
بگوی که از این دیار بیرون رفته جان خود بسلامت برند و اگر بجهت طمع خام و امید لباس
باین مملکت آمده اید آنمقدار خوردنی و پوشیدنی که مطبوع ایشان باشد ارزانی داریم
و برای زراعت چندان زمین بدهیم که معاش ایشان وافی باشد مغیره گفت ما فقرا
بودیم اما خدای تعالی بمیامن اتباع رسول و حبیب خویش صلی الله علیه و آله و سلم ما را
از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بنا قبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید
و از مایده افضال خویش بحظی وافر و نصیبی جزیل اختصاص داد و بواسطه آنکه پادشاه
شما خسرو پرویز نامه پیغمبر ما را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان ساسانیان
کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید والا از خندق بیرون آیید تا
قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید بعد از آن فیروزان رومی بارکان دولت آورده
گفت سخنی که مطابق صدق بود بر زبان این اعور گذشت بعد از آن با مغیره خطاب
کرد که باز گرد که من روز چهارشنبه در مقابل لشکر اسلام صف آرای شده قتال
شدید خواهم کرد و در روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شده و در روز جمعه تا آنکه نعمان
بن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد تمام است
در تاریخ خویش آورده که چون نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند
بعد از قطع منازل و مراحل نسبه فرسخی نهاوند نزول کرد سپاه عجم بمعاونت مردانشاه
بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب بمعسکر اهل اسلام فرود آمده
بر گرد خویش خندقی عمیق کردند و هر دو سپاه مدتی دیر در برابر هم نشسته فارسیان
مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان بن مقرن ازین معنی ملول
شده با عمرو بن معدیکرب و طلیحه بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم را روز بروز
مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خویش بیرون نمی آیند و ایشان در ولایت
خویش آسوده خاطر و فارغ بال دارند و ما از مملکت خویش دور افتاده اکنون ازین باب
طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میرسد که بر سبیل شهرت و علانیه
گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوسته چون این خبر افشا یابد و بسمع مخالفان رسد
ما ازین منزل تجاوز کرده متوجه دیار خویش شویم سپاه عجم برین حال اطلاع یافته

از خندق بیرون آیند ولشکر عرب تعاقب نمایند وبعد از تقارب مسافت همت بر استیصال اهل
مقصور سازیم شاید که بدین حیله چهره فتح وظفر در آینه مراد ومقصود بجلوه در آید نعمان رای
عمرو معدیکرب را مستحسن داشته بدان نوع عمل نمود واعاجم که از مراجعت اصحاب خیر مآب فیئة
شادان ونازان با شوکتی تمام وابهتی لا کلام از عقب ایشان شتافته سپاه عرب
چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بجای خویش توقف فرمودند عظمای
فرس که حال بدین منوال دیدند بالضروره در مقابل صنادید عرب فرود آمده دل بر حرب
نهادند ودران شب که از هول روز قیامت نشان میداد بد دلان عجم ومبارزان
عرب آن فرقه از بیم جان واین زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده برهم ننهادند
بامداد روز دوشنبه که شهسوار گردون با علم خویش در میدان آمده معارف عجم و
صنادید عرب بتعبیه لشکر پرداختند وبروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن قلب سپاه
بوجود عمرو بن معدیکرب الزبیدی وطایفه از ابطال عرب استحکام داد واشعث بن
قیس الکندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد وبر میسره مغیرة سپهبدی
بن شعبه را با جمعی که جمعیت خود را در استعمال سیف وسنان وتفرقه دشمنان میدید
وقیس بن هبیره المرادی را با جمعی در کمین بداشت وآن روز تا شب آسیای حرب در
گردش بود وجویهای خون بمثال آب روان در معرکه جریان داشت چون شب درآمد
هر دو فریق دست از ستیز وآویز بازداشتند وبمنزل خویش نزول کردند ودر روز
پنجشنبه حربی صعبتر از روز چهارشنبه دست داد ابطال عرب بزخم نیزه وشمشیر
افیال عجم از پای درآوردند اما بسیاری از ایشان از آسیب آنها مجروح شدند
اگر کمیت خوش خرام قلم بتفصیل این حروب عنان عزیمت منعطف گرداند ممکن که از غایت
تطویل هیچ متنفسی باستماع این کلمات نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن
جامهای سفید پوشیده بر اسب اشهب سوار شده بتعبیه سپاه وتسویه صفوف
مشغول شد وانتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اکثر
دران ساعت مقاتله میفرمود وآن هنگام زوالست که خطباء مومنین بر رؤس منابر
زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین برمیگشایند درین هنگام نعمان با سپاه گردون
اشتباه گفت که سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم

ببندید و تنگ اسپ استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان
راست کرده تیغها از نیام برکشید و در نوبت سوم روی باستیصال اهل طغیان
و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان نهید در مستقصی مذکورست که نعمان در
روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلام آفریدگار میکرد که از عالم غیب
بخاطر میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواهم رسید بعد از من حذیفه بن الیمان امیر باشد
و بعد از وی جریر بن عبد الله و بعد از وی مغیره بن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سوم
بگوش لشکر ظفر انجام رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله کردند در خلال این احوال
تیری بر مقتل نعمان آمده بحظایر قدس خرامید برادر ارجمند او موید بن مقرن نعمان را
بخیمه آورد و جامهای بروی پوشیده شمشیرش حمایل کرده بر اسپ وی سوار گشت
و مسلمانان که او را بدان هیات و سان دیدند پنداشتند که نعمانست و بفکر صایب
او هیچ گونه اختلافی بلشکر اسلام راه نیافت و درین روز از عظمای لشکر فرس
نوش جان بر پیلی آراسته جنگی سوار بمیان میدان آمده بایستاد عمرو بن معدیکرب
آهنگ قتل فیل نموده با ابنای اعمام گفت که من بدین پیل حمله خواهم آورد اگر تیغ
خرطوم این دابه را جدا ساختم فبها و الا مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند
شما معاونت و نصرت دریغ مدارید عمرو این وصیت کرده متوجه گشت و نوش جان
بنیزهای متعاقب عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنای اعمام عمرو و مظاهر شده قدم
پیشتر نهاده متابعان نوش جان با او در مقام مطارده و محاربه آمدند مقارن
این حال عمرو بن معدیکرب فرصتی یافته شمشیر بفیل رسانید و خرطوم او انداخته
فیل از پای در آمد و مسلمانان بنوشجان رسیده او را پاره پاره کردند و زخم درشتی
و طلیحه بن خویلد و جریر بن عبد الله سپاه نصرت شعار را بجنگ تحریص و ترغیب
بسیار نمودند تا مهم محاربه را بفیصل رسانند درین اثنا عمرو معدیکرب با یاران
خود گفت که خاطر گواهی میدهد که امروز شهادت خواهم یافت و ازین فرقه ناجیه
فیروز خواهند شد و من بصف دشمنان چندان کوشش خواهم نمود که فتح و نصرت
دست دهد و اگر این صورت روی نماید در راه خدای تعالی جان عزیز خویش

ایثار

اختیار نموده باشم و توشهٔ آخرت اندوخته از کلمات رقت‌آمیز عمرو دل احباب او سوخته
چهرهٔ ایشان برافروخت و عمرو پیاده شده تنگ اسپ استوار ساخت بعد از آن
بر نشسته شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بجنبانید و موافق مقام شعری
خوانده با آواز بلند تکبیر گفت و بجانب اعدا حمله آورده سواران مدلج با او موافقت
نمودند چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر برآمیختند اسپ عمرو معدیکرب بسر درآمده آن
شیردل پیلتن از مرکب جدا گشت و اسپ وی رمیده پرخاشجویان فرس بگرد
وی صف کشیده دست بنیزه و شمشیر یازیدند و عمرو بهر طرف توجه نموده بدفع
دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت مسمی بذی النون
از غلاف برکشید و بجنگ مشغول گشت و چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت
عاقبت بهرام نامی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زد و بدان زخم عمرو معدیکرب
بریاض رضوان خرامید رحمة الله تعالی رحمةً واسعةً بعد از قتل عمرو معدیکرب
لشکر منصور بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و بشمشیر کین مسلمین
جمعی کثیر از آن ملاعین با آتش سجین پیوستند گویند عدد قتلی فارسیان سی هزار
بود و هشتاد هزار دیگر هنگام هزیمت در خندقی که آنرا وقایهٔ جان خود پنداشته
بودند افتاده هلاک شده و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص خویش پناه بکوه
برد و قعقاع بن عمرو با هزار نفر از مردان صف‌شکن شیرافکن از عقب رفته او را
با مجموع اتباع بقتل آوردند و غنیمت لا تعد و لا تحصی بدست مسلمانان افتاد و
سائب بن اقرع بعد از افراز خمس هر سواری را شش هزار درم و هر پیاده‌ٔ دو هزار درم
داد رواة اخبار آورده اند که بخارجان که از عظمای فرس بود و نزد خسرو پرویز
منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد
میکرد و خسرو با آن جمیله اختلاطی داشت بخارجانرا ازین معنی آگاه کردند و او
از منکوحهٔ خویش هجرت گزید کسری برین صورت اطلاع یافته روزی با او گفت که
بسمع من چنین رسیده که چشمهٔ آب خوشگوار داری و از آن نمی‌آشامی بخارجان
جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما یکروز در حوالی آن پی
شیر دیدم هراس بر من غلبه کرد دیگر گرد او نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر

و سرعت او در جواب تعجبها نموده بقصر خویش در آمده مجموع حلی و زیور نسوان
خود که عدد ایشان سه هزار بود بگرفت و بخاتون نخارجان داد و تاجی از زر
مکلل بیواقیت و درر بشوهرش بخشید و نخارجان چون در حرب قادسیه
کشته گشت غبار فتنه و قتل و اسر در دیار عجم بالا گرفت اولاد و احفاد نخارجان
که متصرف تاج مرصع و حلی نسوان شبستان کسری بودند آن تاج و جواهر قیمتی را
در توبره از قری نهاوند در جایی که مناسب دیدند مدفون ساختند چون سپاه
عجم مقهور و مخذول گشتند شخصی از دهاقین نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر
بجان و مال و اهل و عیال از شما ایمن میگردم شما را بدفینه راه نمایم که هیچ مقوم
قیمت آن نداند سایب گفت اگر تو درین قول صادقی دست تعرض از اموال
و حیات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو سفط
از محلی بیرون آوردند که در یکی تاج مرصع کسری بود و در دیگری حلی و زیور نسوان
و سراری او که به نخارجان و عورتش بخشیده بود حذیفه الیمانی خمس غنایم را
با آن دو سفط که به حسب شرع شکر بازاء آن نصیبی نبود مصحوب سایب بن اقرع
بمدینه فرستاد عمر که صورت حال معلوم کرد سجدات شکر بتقدیم رسانید و با سایب
گفت حذیفه الیمانی میخواهد که بارسال این دو سفط مرا در فتنه اندازد اینها را
بکوفه بر و بفروش و بهای این تاج و درر و یواقیت و سایر جواهر بعد از افراز خمس
بر سایر سپاه ظفر پناه قسمت نمای سایب بموجب فرموده عمل نموده سفطین را
بکوفه برد عمرو مخزومی آنرا بمبلغ دو هزار هزار درم بخرید و بچهار هزار هزار درم بفروخت
مسود اوراق گوید که اگر امثال این فقرات را یک سواد اعظم چنین است دهد پسندیده
است مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خواندند زیرا که بعد از آن عجم را مثل این
جمعیتی دست نداد و یزدجرد بن شهریار چون بر انکسار و قتل فیرزان اطلاع یافت
متحیر و سراسیمه گشت خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت نماید درین اثنا حاکم طبرستان
با تحف و هدایای فراوان بخدمت آمده بعرض رسانید که دیاری که در آن بنده کمینه در آنجا
اقامت مینماید بحصانت و رخا مقرونست و قلاع حصین آن مملکت بکثرت رجال و ابطال
مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی فرماید بخدمات لایقه قیام نموده آید

یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استشاره و استخاره بطرف ملک نیمروز متوجه
شده مدتی مدید در سجستان ساکن شده عنان عزیمت بجانب طوس معطوف
ساخت تا در قلعهٔ آنجا متحصن شده و کوتوال قلعه پیشکشها بیزدجرد فرستاده
در عدم تسلیم حصار بمعاذیر مستمسک جست یزدجرد محروم و مایوس از طوس بمرو رفت
و دران بلدهٔ فاخره مهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان
رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی در ایام خلافت عمر فتح دمشق
و فحل و بیسان و بعلبک و حمص و واقعهٔ یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه
و حیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز
و خوزستان و فارس و کرمان و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی
ازین فتوح درین اوراق مثبت گشت و اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر
مجموع وقایع دوران بپرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر سبعه است باز
میماند و نزد ارباب انصاف این عذر بیّنست و دور از اعتساف ذکر قتل
عمر و قضایای شوری علماء اخبار چنین روایت کنند که در اواخر ایام حیات عمر کعب
الاحبار باوی گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم وصیت اقدام
نمای که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده و چون عمر هیچ ضعفی و المی احساس نمینمود
از کلمات کعب الاحبار متحیر شده فرمود که ترا این معنی از کجا معلوم شد کعب گفت از
توریت عمر گفت مگر نام من در توریت هست فرمود که بلی بعضی از صفات و افعال
تو دران کتاب مسطورست و برخی از ساعات اعمال تو دران صحیفه مذکور و دران اوان
غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابولولو میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض رسانید
که هر روز خواجهٔ من مبلغ کذا از من می ستاند و ازین جهة رنج بی نهایت بمن میرسد
مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی ازین مبلغ تخفیف کند عمر از وی پرسید که تو چه هنرها
اتصاف داری ابولولو گفت که درودگر و نقاش و آهنگرم عمر گفت آنچه مغیره از تو
می ستاند با وجود این همه هنر مقرون بانصافست آنگاه گفت ای ابولولو شنیده ام
که تو آسیای بادی می توانی ساخت اگر برای ما بترتیب آن قیام نمایی تا غلات بیت المال
دران آرد نمایند بغایت نیکو باشد ابولولو از سر خشم جواب داد که از جهت تو

آسیای بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند و حدیث آن تا قیامت گویند
چون ابولولو غایب گشت عمر گفت وی مرا بقتل وعید داد و ابولولو قتل عمر وجهه همت
ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب
دویده شش خنجر بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره واقع شده بود کارگر
آمد چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند
که آن جراحتها مرهم پذیر هست یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داد
و شیر ملطخ بخون از ناف عمر بیرون آمد و حارث از حیات عمر مایوس شده
گفت یا فاروق هر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو از روی طب مشکل
مینماید درین اثنا کعب الاحبار حاضر شده عمر دو بیت بر زبان گذرانید
که ترجمه آن اینست   اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر سه روز مانده است درین نیست اشتباه
باید که نیست خوف من از انقراض عمر لیکن حذر همیکنم از کثرت گناه   بعد از آن
پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من بامیرالمومنین تعبیر مکن که من امروز
امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد که
در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده
برفت و ملتمس باجابت مقرون شد و عمر باین اکتفا نکرده وصیت کرد که بعد از
فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا
مرا بمقابر مسلمین دفن کنید در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجرین و انصار
از عمر التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت دانی باین امر خطیر تعیین
فرمای در جواب گفت که من این بار گران را در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات
چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود
یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نیز نکنم هم میسزد زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بی شایبه خلاف زمام خلافت را در قبضه اقتدار هیچکس ننهاد
طایفه از اصحاب گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمید تو عبدالله راضی اند
فرمود که تجویز نمیکنم که از آل عمر کسی متحمل این بار گران شود و در روز جزا موجب
شرمساری او باشد شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه می باید ساخت

عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبد الله مرحمتست و نه بر امت شفقت من چگونه مهام ارباب
اسلام برای و رویت کسی مفوض کردانم که او بر تطلیق زوجه خویش مطلع نیست این
سخن بنابران گفت که عبد الله در زمان حیات رسول صلعم منکوحه خویش را در حالت حیض
طلاق داد و آنحضرت بعد از استماع این خبر با عبد الله گفت که مراجعت نمای و اگر خواهی
او را در ایام طهر طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد ازان عمر گفت شایستهٔ منصب
خلافت شش نفر اند علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص
باید که اصحاب ستة بعد از من یک شخص را از میان خویش بخلافت بعیین کنند نقلست که بعضی
از مسلمانان وصیت عمر را شنیده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند و این خبر بعمر
رسیده بغایت متنکر داشت و فرمود که از رسول صلی الله علیه و اله وسلم شنیدم که بر زبان
معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف قیامت نباشد که دست من در دست
علی بن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب فرمود که عثمان بن عفان شب نماز
میگذارد و ملائکه سموات سبع بر وی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص
عثمانست فرمود که آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطایی از وی در وجود
گردد اما حال طلحه بن عبید الله آنست که شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ساقط گشت حضرت
رسول صلی الله علیه و اله وسلم بر زبان گوهرفشان بگذرانید که بار خدایا هر که از رحل خود فرود آید
و رحل رسول تر از است کند از وی چنان راضی شو که دیگر بر وی غضب نفرمایی و دران
زمان دیدم که طلحه فرود آمده رحل آنحضرت راست کرد و با او گفت ای طلحه این جبرئیل است
که آمده و بر تو سلام میکند و میگوید که با طلحه بگوی که در قیامت هیچ کربی از کرب نباشد
که من با او نباشم اما زبیر بن العوام روزی رسول صلی الله علیه وسلم را دید که در خوابست
و مگسان بر روی مبارک او بسیار جمع شده بودند که شکری مگس دشوار باشد
و تا بیدار شدن زبیر بمگس راندن مشغول گشت و چون آنحضرت از خواب در آمده بر
کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر این جبرئیلست که بر تو سلام میکند
و میگوید بدان خدای که محمد بحق بخلق فرستاده که در روز قیامت رانندهٔ شرر آتش
از روی تو من باشم اما شرف عبد الرحمن عوف این بود که روزی حضرت رسالت

در خانه عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین درآمدند و هر دو طفل گوشه بتول از گرسنگی
میگریستند و فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست حضرت که آن حال مشاهده فرمود
گفت خدایا حظ وافر روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد درین اثنا کسی حلقه
بر در زد چون در بگشادند عبدالرحمن را دیدند که طبقی طعام در دست داشت حضرت رسول
او را اذن دخول داده عبدالرحمن گفت یا رسول الله این طعامیست که هدیه برای تو
آورده ام حضرت فرمود که ای عبدالرحمن جنت از برای تو مهیا شد و حق تعالی در دنیا نیز ترا
برکت کرامت خواهد کرد و حضرت رسول از آن طعام با فرزندان و متعلقان خود خوردند
همه سیر شدند اما منقبت سعد آنکه در غزوه احد حضرت رسول صلعم تیر بدست او میداد
و او بجانب کافران می انداخت و در آن روز سیزده نوبت از آن حضرت شنیدم
ارم فداک یا سعد امی و ابی پس هر که درباره طایفه چنین بدگمان گردد ظلمی بر نفس خود کرده
باشد در بعضی روایات وارد شده که جمعی از عمر استفسار کردند که چرا یکی ازین شش
نفر بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی او بنسبت هر یک سخنی گفت و صفتی بیان کرد که
قلم بریده زبان کمال ادب عدم نقل آن دید نقلست که چون مهم خلافت بر شوری
قرار یافت عمر ابوطلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه نصرت شما عزیز و منیع گشت
می باید که بعد از من پنجاه مرد از انصار اختیار فرمایی و بر اصحاب شوری موکل باشی
و هیچ کس را نطلبند نزد ایشان نگذاری و آنجا عمر را ترغیب و تحریص نمایی تا مهم خلافت
بسرعت مرجع تمامتر بر یکی قرار دهند و اگر یک نفر یا دو نفر با چهار تن مخالفت نمایند تیغ
تیز بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر ازین شش نفر با سه شخص هم از ایشان
مخالفت کنند جانب سه نفر را که یکی از ایشان عبدالرحمن باشد مرجح داری و باید که پسر من عبدالله
دران مجلس حاضر باشد اما در امر مجلس مدخل نکند و باید که اصحاب سته را بعد از من زیاده
از سه روز در تعیین امر خلافت مهلت ندهی گویند که بعد از آنکه عمر آن شش کس را جهت شوری
تعیین نمود عباس بن عبدالمطلب برین حال مطلع گشت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام از روی
نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر درین امر خود را معاف داری بهتر باشد امیر
المؤمنین جواب داد که انی اکره الخلاف فقال اذن تری ما تکره یعنی من مکروه میدارم
خلاف سخن عمر را عباس فرمود برین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح

جانب عبد الرحمن بسمع امیر المومنین علی علیه السلام رسید با عباس گفت که خلعت خلافت
از ما مسلوب شد عباس پرسید که از کجا دانستی مرتضی علی فرمود که کاهی که عمر گفته باشد
که اگر سه نفر از شش نفر بجانبی باشند و سه بجانبی دیگر مسلمانان باید که متابعت عبد الرحمن
کنند و از صواب دید او تجاوز ننمایند ولا محاله عبد الرحمن که داماد عثمان باشد بطبیعت
او عمل نماید و سعد وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری
که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی من بارها
ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول صلعم با تو گفتم که از آن حضرت بپرس
که بعد از تو رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد مقبول نگردی چون آنحضرت بجوار
رحمت رب العالمین پیوست گفتم اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت
نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا نفرمودی اکنون ترا ارشاد میکنم که خود را در سلک
اصحاب شوری منتظم مگردان بقبول من عمل نمی نمایی حالا مصلحت وقت و مقتضای ناموس
آنست که هرگاه که این عمل بر تو عرض کنند بقبول آن زبان نگشایی مگر آنکه باتفاق بر بیعت
تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طایفه بر حذر باش که همت بر دفع ما مقصور دارند تا
دیگری را بر مسند خلافت نشانند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین
بدار بقا پیوست مدت خلافت او ده سال و ششماه و چهار روز بود و کمتر ازین نیز
گفته اند ذکر کلام امیر المومنین علی ای عمر خدای تعالی بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچ
کس را ندیده ام که گمان برم که صحیفه اعمالش موافق جریده افعال تو باشد و تمنای آن
دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او روی نماید و ظن من
آنست که خدای تبارک و تعالی ترا از حبیب خویش و خلیل او یعنی ابوبکر جدا نسازد
و من بسیار شنیده ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که من و ابوبکر و عمر چون
چنین کردیم و چنان بودیم و تو پیوسته در ذکر ثالث ایشان بودی خدای عز و جل ترا
بیامرزاد ای ابن خطاب که بآیات بینات او عالم بودی و بغیر او جل ذکره از هیچکس
بیم نداشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای حکم جانب هیچ احدی
ملاحظه نمی نمودی بحق جواد بودی و بباطل بخیل میسر نبودی از دنیا فقیر بودی و با
غنی چون سر بر عمر برداشتند بموجب وصیت او بدر حجره عایشه آوردند بار دیگر

الی مرحومه بودی نوشتا دیده محمد امیر المومنین علیه السلام شنیدا
در بعل تعداد ای کذبت صحاقی در منافقان شد ار شان عمر کافر و لد زنا نقل
مرسه بر عمر و بر تعرض ان اولو
ملو
سید حیدر الحوسه

حرمت

رخصت خواستند عایشه گفت من عطیهٔ خود رجوع نکرده ام آنگاه انگشتان خود مشبک
کرده دست بر سر نهاده آواز برکشید که وامحمداه واابوبکراه دوست شما عمر
بر در است و بزیارت آمده رخصت دخول میطلبد بیکبار فریاد از اهل مدینه
برخواسته زلزله در زمین و زمان افتاد بعد از آن جسدش در پهلوی ابوبکر مدفون
ساختند و در وقت فوت وی گماشتهٔ او بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی و بر طائف
سفیان بن عبدالله الثقفی و بر بصره ابوموسی اشعری و بر کوفه مغیره بن شعبه
و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمیر بن سعد و بر دمشق معاویه بن ابی سفیان و آنکه بعضی
گفته اند که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیرالمؤمنین علی ملاقات کرده او را
بفریفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفهٔ از علما ضعیف و مرجوحست
مراتب اجزا گوید که وقوف بر اسامی زنان و عقب انثا و عدد اولاد امجاد او و تفصیل
مناقب و مآثرش حواله بکتب مبسوطه مغازی و سیر است والسلام ذکر خلافت
عثمان بن عفان نقلهٔ اخبار روایت کرده اند که چون اهل اسلام از دفن عمر
فارغ شدند و شرایط عزا باز پرداختند مقداد بن اسود بموجب وصیت عمر بر
جمیع اصحاب مشورت و ارباب عظمت اقدام نمود و دسته صوره شوری در
بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع
گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع شده عبد
الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خود بسه نفر تفویض کنید زبیر گفت
من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت زمام اختیار خود در قبضهٔ عثمان نهادم سعد بن
ابی وقاص گفت عبدالرحمن عوف را متولی امر خود گردانیدم عبدالرحمن گفت من
رقبهٔ خود و رقبهٔ برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس
اصحاب بصوابدید عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل خود گشتند و بعد از تفرق
یاران معتمدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که اگر با تو
بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست حضرت امیرالمؤمنین علی فرمود
با بالت عثمان و عبدالرحمن دیگری نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو
مبایعت نکنم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته

پرسید

پرسید که اگر خلعت خلافت بر قامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه
گفت با عثمان بعد از آن عبد الرحمن با سعد گفت من و تو طالب خلافت نیستیم بگوی که
سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبد الرحمن گفت می بینم که خلافت بر یکی ازین
دو شخص قرار می یابد یعنی علی و عثمان مسور بن مخرمه پسر خواهر عبد الرحمن عوف گوید
که در شب آن روز که دست قضا به بیعت عثمان دراز میشد بخانه خال خود رفتم بعد از آنکه
چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب پیرامون چشم من نگشته
اکنون نزد علی و عثمان رو و بگوی که عبد الرحمن مرا بطلب شما فرستاده پرسیدم که
نخست بخانه که روم گفت تو خود میدانی گفتم جدا جدا بخانه تو آیند یا با هم گفت با یکدیگر
قدم رنجه فرمایند چون میل خاطر من بجانب علی بیشتر بود نخست بمنزل او رفتم او را دیدم که نماز
میگذارد و چون از ادای نماز فارغ شد گفت بحثم چیست گفتم خال من ترا میطلبد پرسید
که بغیر من دیگری طلبیده گفتم عثمان را نیز طلب داشته سؤال فرمود که از ما دو نفر کدام بیشتر
طلبید گفتم درین امر مرا متحیر ساخت پرسید که فرادی باید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم بر اتفاق
یکدیگر توجه باید نمود او را گفتم در رفتن تعجیل منمای تا من و عثمان بتو ملحق شویم آنگاه
بوثاق عثمان رفتم و همان سؤال که میان من و علی واقع شده بود میان من و عثمان هم وقوع
یافت چون از خانه عثمان بیرون آمده هر سه باتفاق نزد عبد الرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار
و حدیث بیشمار با جناب ولایتمآب گفت ای علی مرا بیعت میکنی بکتاب خدا و سنت رسول
و بفعل ابو بکر و عمر حضرت امیر المؤمنین فرمود آنچه توانم بقدر وسع و طاقت خویش بجای
آورم و بعد از آن با عثمان همین تقریر کرد و او از وفور رغبت همه را قبول کرد و عبد الرحمن
گفت سخن تمام شد بخانه خود مراجعت فرمایید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد
روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین و اخیار در مسجد جمع شدند
چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبد الرحمن بر جنب منبر ایستاده
بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه برضای من
شده است یا نی گفتند بلی گفت من نیز بقدر استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل
میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا حضرت امیر نزد عبد
الرحمن رفت عبد الرحمن دست امیر المؤمنین گرفت و سخنانی که در شب گذشته با او گفته بود

درمیان آورد جناب ولایتمآب بزبان فصاحت بیان بهمان جواب که سبق ذکر یافته
بود گویا شد عبدالرحمن دست ازو باز داشت تا بجای خود رفت و عثمان را طلبیده
آنچه با او در سلسله سابقه گفته بود درمیان آورد عثمان فرموده او را بطوع و رغبت
قبول کرده مشروط بر وسع و قدرت خویش نکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورده
گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان افکندم
این گفته دست در دست عثمان زد و بیعت کرد خلق از جوانب مسجد همه در حرکت
آمدند و ازدحامی عظیم واقع شد و امیرالمؤمنین و عباس همچنان در مقام خود
نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین بران بود که بیعت ناکرده از مسجد بیرون
رود عبدالرحمن گفت ای علی حق عز و علا میفرماید فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
آنگاه امیرالمؤمنین متوجه عثمان شده بیعت کرد و در بعضی نسخ بنظر رسیده که چون
اصحاب شوری در خانه مجتمع شدند عبدالرحمن گفت کیست آنکه خود را از تصدی
امر خلافت معاف دارد همه سر در پیش افکنده هیچ کس جواب نداد عبدالرحمن گفت من
بازی خود را ازین کار خلع کردم اما باید که بقول من عمل کرده از صوابدید من بیرون
نروید مجموع گفتند که ما بدین رضا دادیم اما جناب ولایتمآب فرمود بشرطی که جانب
حق فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمایی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما شما عهدی با من
درمیان آرید که مخالفت نکنید و بخلافت آنکس که مختار من باشد راضی شوید از جانبین
برین قول پیمان بستند و در صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید عرب و کبار
مهاجر و انصار و امرا سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی علیه افضل الصلوة
در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت کیست
عمار یاسر گفت اگر میخواهی که اختلافی درمیان حوزهٔ اسلام پدید نیاید با علی که سرور
انامست بیعت کن مقداد بتصدیق سخن عمار کرد و عبدالله بن سعد بن ابی السرح که
برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو آنست که درمیان قریش مخالفتی ظاهر
نگردد بیعت بعثمان نمای عبدالله گفت آنچه بر زبان ابن ابی السرح رفت محض صدق
و عین صوابست عمار با عبدالله بن سعد خطاب کرد که تو در کدام وقت ناصح اهل
اسلام بودی و در کدام زمان ارشاد ایشان می نمودی میان بنی هاشم و بنی امیه

گفت

گفت وگوی شده عمار گفت یا معشر المسلمین حق سبحانه وتعالی ما را به نبی خویش مکرم وبدین
قویم خویش محترم ساخت عنان اخلاص بدو دمان دیگری معطوف مسازید واین
امر از خاندان نبوت مصروف مگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای
از حد خویش بیرون نهادی وزیاده از اندازه خود سخن گفتی ترا بتعیین خلیفه چه نسبت
مقارن این حال سعد بن ابی وقاص با عبد الرحمن عوف گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع
شود خاطر ازین کار فارغ ساز آنگاه عبد الرحمن با علی علیه السلام گفت که با خدای عهد
میکنی که چون این مهم بتو رسد بکتاب الله وسنت رسول الله وروش شیخین عمل نمایی
امیر المومنین علی علیه السلام فرمود طمع میدارم که چنین کنم وحال آنکه علم مرا در بعضی سوانح
امور دخلی هست جناب ولایتمآب این سخن از جهة آن گفت که متصف بصفت اجتهاد
بود وبعد از آن عبد الرحمن با عثمان همین کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی قبول
کردم عبد الرحمن روی بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا گواه باش که قلادهٔ خلافت در
گردن عثمان انداختم امیر المومنین علی فرمود ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت
که کردی آن بود که مرجع خلایق گردی واین نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کرده باشید
فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون وبروایتی طلحه در حین واقعه عمر بر سر ضیعت
خود رفته بود واو فرصتی معین کرد که اصحاب شوری بجهة او توقف نمایند وچون آن
مدت منقضی شد وبنیاد خلافت بعثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه رسیده بر کیفیت
واقعه اطلاع یافت عبد الرحمن با او گفت اگر تو بسابقه اصحاب راضی نیستی در باب
خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من درین صدد باشم من نیز راضیم
که همه خلق بر آنند گویند که عبد الرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید عرب نموده
اکثر ایشان مایل بخلافت عثمان یافت چون کار خلافت قراری پیدا کرد نخست قضیه
که درمیان آمد وگفت وشنید بر آن واقع شد قضیه عبید الله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه
قتل هرمزان وجهینه نصرانی صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری
اورا مضبوط نگاه میداشت تفصیل این اجمال آنکه هرمزان که حاکم اهواز وخوزستان
بود از جانب اکاسره مرخص شد که بر تخت نشیند وتاج بر سر نهد وبعد از محاربه بسیار
با مسلمانان اورا گرفته بمدینه فرستادند واو بموقف خلافت رسیده با عمر ملاقات نمود

و مقالات در میان آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و دران بلدهٔ طیبه رخت اقامت انداخته
در ظل عاطفت بنی هاشم روزگار میگذرانید و بمحقری که از بیت المال باو میدادند راضی بود
و با جفینه نصرانی و ابولولو طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولولو عمر را زخم
زده و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون دوید شخصی از بنی تمیم از پی او روان
شده او را بقتل آورد و خنجرش گرفته بعبد الرحمن بن ابوبکر سپرد و عبد الرحمن آن خنجر
بعبید الله بن عمر داده گفت من روزی دیدم که ابولولو این خنجر در دست گرفته با جفینه
نصرانی از خانه هرمزان در آمد و عبد الرحمن گمان نبود که عبید الله بن عمر از حضرت
اصحاب کرام احداث قتلی در اسلام کند عبید الله چون این سخن از عبد الرحمن شنید
بی تامل هرمزان و جفینه را بکشت و چون مردم از بیعت فارغ شدند صهیب او را بمجلس
اعیان ملت آورده عثمان در باب قتل عبید الله از علمای ملت استفسار نمود امیر المومنین
علی علیه السلام فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفهٔ از اجلهٔ اصحاب گفتند که چنان باشد
گویند که دی روز خلیفه رسول خدای را کشتند و روز دیگر پسرش بقتل آورند بعضی
بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت امیر نبوده اگر تخفیف در قصاص
رود دور نیست و عثمان دیت هرمزان از خاصهٔ خویش داده عبید الله را اطلاق نمود
و چون مسند خلافت بوجود والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبید الله از بیم قصاص
پناه بمعاویه برد و در حرب صفین زخمی گران یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانچه
عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر تغییر و تبدیل بعضی
حکام امصار و بعضی قضایای دیگر** عثمان در مبدا خلافت خویش مغیره بن شعبه را
از حکومت کوفه عزل کرده زمام حکومت آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاد
و گفت عمر چنان وصیت کرده است که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت
سعد بر خود واجب داند که من او را نه از جهة عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال قلم
عزل بر صفحات روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط
بحکومت فرستاد اهل کوفه را این صورت ملایم ننمود و گفتند عثمان سعد بن ابی وقاص
که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق بود عزل کرده برادر مادری خود که فاسق فاجر است
بر ما والی و حاکم گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که نشیند

ایشان

ایشان بود اقدام نمود چنانچه در مدت پنج سال که بر تق و فتق مهمات میپرداخت از صراحی
لی در توطن داشت تا اهل احتیاج هرگاه که خواستندی بی تحاشی آمد شد توانستند نمود و بعد از
انقضای مدت مذکور بمقتضی قول شیخ نظامی علیه الرحمة والغفران چنانچه فرموده

طرفه زنا بیست دم صبحگاه هم ورعش خوش بود و هم گناه

عمل نموده بصبوحی مشغول
گشت و در غلوای مستی بمسجد آمده بجای فریضه صبح دو رکعتی چهار رکعت گذارد و گفت
ای یاران وقتی خوش دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر برای خاطر شما بگذارم این خبر بمدینه
رسیده عثمان اورا طلب داشت و فرمان داد تا عبدالله بن جعفر بن ابی طالب
بضرب دره در تادیب وی کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد
و بعد از عزل ولید حکومت کوفه بسعید بن العاص قرار گرفت و هم در اوایل حال
خلافت فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبدالله بن سعد بن ابی السرح داشته باشد و
عمرو عاص بلشکرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از
چندگاه عثمان عبدالله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد عمرو عاص و عبدالله بن
سعد فرستاده فرمان داد که اعیان لشکر اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند
و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده فتح آن
بلاد و اخذ غنایم رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را
داعیه آن بود که بنیابت مال مصر نیز در تصرف او باشد با عبدالله بن سعد شیوه معادات
میورزید و در معاونت و مظاهرت او تغافل و تساهل مینمود عبدالله این معنی
معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت عمرو بعثمان نوشت از موقف خلافت حکم بعزل
عمرو صادر شده امر حرب و سرداری سپاه نیز تعلق بعبدالله گرفت و عمرو عاص
ملول و محزون بمدینه آمده با سعد بن ابی وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط
آغاز نهاد و هر دو زبان طعن دراز کرده نسبت بعثمان سخنان ناملایم میگفتند
و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلاف عثمان بالا کشیده کار بجایی
رسید که خواهر مادری عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال
مردم بصره از والی خویش ابو موسی اشعری شکایت کردند بنابرین معزول گشت
و عثمان پسر خال خود را که در افواه و السنه بعبدالله بن عامر اشتهار داشت بجای

بهشت را به نصب فرمود و عزل و نصب ابو موسی و عبدالله عامر در سنه ثمان عشرین
هجری واقع شد و درین سال بزیارت کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و تکریما
رفت و در میان منا و عرفات بادای صلوة مقیمانه قیام نمود صحابه کرام این
صورت مستنکر داشته گفتند ما با رسول الله و ابوبکر و عمر که بحج آمدیم هیچ
فریضه را زیاده از دو رکعت نماز نمیگذاردیم و میان عبدالرحمن عوف و عثمان
قیل و قال و جواب و سؤال صدور یافت چنانچه تفصیل آن در بعضی از کتب تواریخ
مسطور است و درین سفر عثمان فرمود تا سراپرده عظیم در منا نصب کردند و اعیان
حجاج را دران سراپرده طعام داد اصحاب رسول الله بر اقدام این امر نیز معترض
شدند و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنا بر مصلحتی امر فرمود و انگشتری
حضرت رسول الله که دست بدست بانگشت او رسیده بود دران چاه افتاد
و هرچند در جست و جوی آن مبالغه کردند چشم بیننده بران نیفتاد ذکر اجتماع
فارسیان و امارت عبدالله بن عامر بمحاربه ایشان و توجه خاقان بمرو و قتل
یزدجرد بن شهریار دران دیار در سنه ثلاث هجری اهالی اصطخر که متابعت
و مطاوعت دین اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف شده در مقام تمرد
و عصیان آمدند در بعضی روایات واقع شده که یزدجرد بن شهریار با طایفه از لشکر
فرس بایشان پیوسته و چون عثمان باجتماع فارسیان مطلع شد عثمان بن ابی العاص
و عبدالله بن عامر بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی از رواة بجای عثمان سعید
بن العاص را ذکر کرده اند و لشکر اسلام متوجه فارس گشته بعد از قطع منازل و طی
مراحل بدان دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب شدند و
یزدجرد بطرف خراسان روان شد و عبدالله عامر به پیغام و التماس والی طوس
دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح
گشته عبدالله بجانب نیشابور روان شد و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو
بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین
که در خدمت او بسر میبردند بمرو رسیده با والی آن بلده که او را ماهوی بن سوری میگفتند
بدمزاجی و تشدد آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بآخر رسیده بود خدمتش مزاج ان

ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود ماهویه رسل و رسایل بخاقان فرستاده او را بطلب دار الملک
بر مملکت نوید داد چون ماهویه و اما خاقان بود این صورت علاوه ایجاب ملتمس او
شده خاقان با جیشی کثیف از جیحون عبور نموده بنابر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو
رسیده ماهویه دروازه بگشاد و یزدجرد ازین بلای ناگاه آگاه گشته پیاده و تنها روی
بفرار نهاد و مقدار پنج فرسنگ قطع کرده تا بآسیائی رسید و از طحان التماس نمود که امشب او را
پناهی دهد آسیابان گفت چهار درم بمن ده تا بصاحب آسیا تسلیم کنم که مرا این مبلغ
با او می باید داد و یزدجرد شمشیر و کمر خود را که بهای آن بنها خراج اقلیمی بود باسیابان ارزانی
داشت و چون یزدجرد در خواب رفت آن مردک ناانصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه
بقتل شهریار عجم مبادرت نموده جثه او را در آب انداخت   زمانه چو یاد داشت باد از تخت
نقاب از رخ گل بغرت کشد   پس از هفته در میان چمن   تنش را بخاک مذلت کشد
و چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم نمودند و خاقان منهزم گشته
از راه بیابان متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تک و پوی آمده
جسد او را در آب و جامهایش نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشترین وجهی کشتند ماهویه
از بیم جان روی بگریز آورد و باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات احوال او
ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلثین مقتول
شد ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت و روایت
دیگر نیز درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری عظیم فراهم آورده از راه
دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند که ششصد کشتی مشحون بابطال رجال مصحوب داشت عبد الله
بن سعد از طریق بحر و معاویه بن ابی سفیان از طرف بر در حرکت آمدند حاکم مصر و پادشاه
روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند و از فریقین جمعی کثیر هلاک شده عاقبت
اهل اسلام ظفر یافته و قسطنطین از آن غرقاب با معدودی چند جان بیرون برده بجزیره
صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی یافته با قیصر گفتند که بشومی تو جمهور نصاری
تلف گشته و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بمدافعه
آن جماعت قیام نمایند بعد از آن مردم جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین
غزا محمد بن ابو بکر و محمد بن حذیفه زبان بعیبت عثمان گشاده گفتند که ابن عفان را امور

مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سعد را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مباح الدم
او حکم فرموده بود امارت میدهد و صحابهٔ عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار
در قبضهٔ اقربا و مخصوصان خود مثل سعید بن العاص و عبدالله بن عامر می نهد
و ابن سعد این سخنانرا شنیده ایشانرا بعذاب عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر خراسان
بسعی عبدالله بن عامر بن کریز چون عبدالله بن عامر به نشابور رسید اهالی آن دیار
در حصار متحصن شده مقاتله آغاز نهادند و اهالی طوس دران اوان بعبدالله پیوسته
مشمول عاطفت گشت و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطهٔ تصرف
اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت بحسن درایت حاکم طوس حواله نمود
احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرای عظام را بقطری از اقطار
دیار خراسان روان ساخت و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید
روسای ولایت نسا و ابیورد و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال
مصالحه قبول کردند و ابن عامر و حاتم بن نعمان باهلی را نامزد مرو فرمود و عبدالله
حازم را بسرخس ارسال نمود بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت در ضمیر عبدالله
بن عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن صلت را بخلافت خود تعیین نمود و امر
حرب را برای و رؤیت احنف بن قیس گردانید و از نیشابور روی بدیار عرب نهاد
و قطع مراحل و منازل نموده بخدمت عثمان استسعاد یافت و عثمان عبدالله را
ملامتها کرده گفت که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی
صاحب مستقصی گوید که مرو الرود یعنی مرغاب و طالقان بسعی احنف بن قیس
مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم را نیز مسخر گردانید و این وقایع در سنهٔ اثنین
و ثلثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابهٔ کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن
بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری از دار فنا بسرای بقا نقل کردند
و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد
سال بود ذکر توحش عثمان از ابوذر و عمار بن یاسر ابوذر غفاری از کبار
صحابهٔ حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود و در زمان خلافت عمر به نیت
غزا متوجه بلاد شام گشت و چون عمر دعوت حق را لبیک اجابت نمود ابوذر دران دیار

ساکن

ساکن شد بنابر آنکه معاویه بن ابو سفیان در تجملات دنیا دشنیه مبانی عمارت علیا مسعوف
و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او کشاده میکفت سلوک تو خلاف شرع است
آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابو ذر
کفت بیت مال الله از ان جهت میکویی که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد
ترا بیت مال مسلمین باید کفت و از عهدهٔ آن درین دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی
که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی و معاویه از استماع
امثال این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اکر ترا بولایت شام
احتیاج است ابو ذر را بجای دیکر فرست که دران صدد است که عقیدهٔ خلق این
مملکت نسبت بتو و من فاسد کرداند عثمان در جواب نوشت که با ابو ذر طریق رفق
و احسان مسلوک دار و او را بخوبتر وجهی بجانب ما کسیل کن و چون نامهٔ عثمان بمعاویه
رسید با ابو ذر کفت که از موقف خلافت فرمانی شرف نفاذ یافته که متوجه مدینه
شوی ابو ذر جواب داد که سمعا و طاعة و در همان چند روز از شام بیرون آمده
بعد از طی منازل بملاقات عثمان رسید و عثمان جانب او را مرعی میداشت و همت
بر حسن معاشرت او میکماشت و با وجود مدارا و دلجویی کاهی ابو ذر اعتراض میکرد
چنانچه روزی با عثمان کفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود را برا قارب
و عشایر خود مصروف نکرداند و مقصود ابو ذر از دهندهٔ زکوة عثمان بود و کعب احبار
این معنی را فهم کرده کفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی از کردن او ساقط
شد ابو ذر محجنی در دست داشت آنرا بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و خون
روان کشت و کعب بر پهلوی ابو ذر نشسته بدعوی مشغول شد و عثمان از کعب
ممنون کشت تا از سر آن قضیه درکذشت بعد از ان عثمان کفت ای ابو ذر از خدای
عز و علا بترس و دست و زبان از مسلمانان کوتاه دار و اکر با مردم مدارا و مواسای
نمی توانی کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت حاجت تشریف قدوم ارزانی فرمای
ابو ذر کفت چنین کنم چه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که مسکین ابو ذر
تنها زید و تنها میرد و تنها محشور کردد و همچنین از آن سرور استماع نمودم که فرمود که
ای ابو ذر وقتی که عمارت بسلع رسد تو بیرون رو از مدینه و حالا عمارت بدان موضع رسیده

و بر من واجب شده که بر قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمل نمایم و عثمان چند سر شتر
و چند سر گوسفند باو داده ابوذر و عیال با دو مملوک خویش از مدینه بیرون آمده
بربذه رفت و در آنجا بسر میبرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست در بعضی از تواریخ مذکورست
که در حین خروج ابوذر عثمان حکم کرد که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین
علی و عمار یاسر بمشایعه بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشانرا در راه پیش آمده گفت
چرا حرکتی از شما صادر گردد که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علی علیه السلم
و مروان گفت و گوی شده امیر المؤمنین علی تازیانه درمیان دو گوش شتر مروان
زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد و چون عثمان و مرتضی علی علیه السلام
با هم ملاقات کردند عثمان با جناب ولایتماب گفت که مروان از تو شکوه دارد
که تازیانه درمیان دو گوش شتر او زده و آنجناب جواب داد که اینک شتر من
بر در ایستاده است بفرمای تا مروان بیرون رود و درمیان دو گوش او نیز چون
تازیانه بزند ذکر رفتن سعید بن العاص بمدینه و بازگشته آمدن او مایوس در سنه ثلثین
هجری بسببی از اسباب میان سعید بن العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی روی نموده
مالک را در مجلس چندان مشت و لگد زدند که بیهوش شد که به سنگ زنی و گاه بمثبت
تازیی بازی مرا نجواهی کشت و مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک
بخانه خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوه کدورات
سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبه بن ابی معیط انس
و الفت گرفته بودند و بنابر مداهنه او عظما و اعیان آن دیار با وی طریق محبت و وداد
مسلوک میداشتند و بعد از عزل او سعید بن العاص بحکومت کوفه آمده فرمود که منبر را
می باید شست تا از لوث وجود او پاک شود و بالضروره بفرموده او عمل نمودند و بواسطه
یقین کرده باب انبساط با اهل کوفه مسدود گردانید و چون او مردی بغایت زاهد
بود و در فیصل قضایا میل مداهنه نمی نمود بنابرین اسباب اعیان آن بلده ضمنا
با او معادات میورزیدند و چون سعید بن العاص مالک اشتر را اهانت کرده چنانچه
مذکور شد عداوت ضمنا دید آن مملکت سمت تزاید پذیرفت مالک و اقران او مثل
ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد
البارقی

در مجالس و محافل سعید را بشرارت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم ذلیل و خوار
مینمودند و زبان نیز بغیبت عثمان میگشادند و هر شب در منزلی معین گرد آمده صحبت
میداشتند شبی سعید را از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را همین وقت آن جماعت
فرستاد تا سنگ تفرقه در مجلس اجتماع ایشان اندازد و آن سرهنگ بی دستوری
بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان از روی غلظت با او گفتند که تو که باشی که
بی رخصت قدم در خانه ما نهی و چاکران را فرمودند که بمراسم زجر و تادیب وی قیام
نمایند چنانچه مدهوش گردید و چون از حال غفلت بمقام انتباه آمد بخدمت سعید
شتافته او را از حقیقت حال آگاه ساخت و سعید نامه بمدینه ارسال نموده صورت
واقعه را من اوله الی آخره بعثمان گفت و او از مدینه بسعید پیغام داد که اسامی گویان
در جریده سپاه شام مثبت گردان و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند بآن دیار
روان ساز و سعید بموجب فرموده عمل نموده عظمای کوفه را نزد معاویه بن ابی سفیان
فرستاد و ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع و جدال و قیل و قال آمده معاویه
نامه بعثمان ارسال نمود مبنی بر آنکه مردم کوفه قومی اند که نه مذهب دارند و نه مروت
و زندگانی با طایفه چنین مشکل مینماید باقی خلیفه حاکم است عثمان پیغام داد که آن
قوم سرکش را بحمص پیش عبد الرحمن بن خالد بن الولید فرست تا بخوی درشت رگ
گردن ایشان را نرم سازد معاویه باشارت عثمان کوفیان را بجانب حمص گسیل کرد
و اعیان کوفه بعد از قطع مسافت بآن دیار رسیده عبد الرحمن تا مدت یکماه ایشان را
بار نداد و بعثمان پیغام داد که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر هرکجا داغ بایدت فرمود
گر تو مرهم نهی ندارد سود اگر خاطر امیر خواهد با کوفیان نوعی سلوک کنم که سزاوار
ایشان باشد عثمان جواب داد که تو بهتر دانی و عبد الرحمن بعد از انقضای یکماه
رؤسای کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نفرمود و با آن جماعت اصلا
سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر پیش عبد الرحمن بن خالد لحظه بر پای ایستاده باز
گشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین وتیره بود آخر الامر چون ملالت آن
طایفه بنهایت انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند
عبد الرحمن رخصت داد و مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که توقف نمود

ذکر اجتماع کوفیان و مشورت ایشان و مقدمهٔ فتنهٔ او چون عثمان در سنهٔ اربع
وثلاثین والی کوفه سعید بن العاص را بنابر مشورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد
گشت بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دوردست
رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نماند زید بن
قیس را هوس نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته اوباش را در مسجد کوفه جمع آورد
و ایشان را بر خلع خلیفه دوران ترغیب و تحریص نمود و آن جماعت بواسطهٔ عزل ولید
و ایالت سعید از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم دانستند
و درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعید موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال
بمسجد آمده بر منبر رفت و زبان بنصیحت و موعظهٔ اهل فتنه بگشاد و چون این خبر
بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش مسلح بمسجد
درآمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعست و سبب این غوغا
چیست زید جواب پریشان بر زبان آورده گفت این جمعیت ما بواسطهٔ آنست
که از سعید گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی گله دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر را
مشروح با عثمان گفت تا شخصی دیگر را بامارت شما نصب فرماید و بنا بر شکایت
سعید این همه شورش در مسجد کوفه بچه کار آید و مفتنان را بتهدید و وعید از مسجد بیرون
کرده پراکنده ساخت و زید بن قیس چون دید که مهم از پیش نرفت با برادرش
ثابت مشورت نموده صلاح دران دید که مالک اشتر را که سرداری صاحب وجود
بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست بکار برده مقصود حاصل کنند لاجرم [illegible]
او مسرعان فرستاده مالک باندک فرصتی در کوفه نزول کرد و اهل کوفه با او ملاقات
نموده مالک با ایشان گفت که من اگرچه اکنون از حمص می آیم اما چنین شنیدم
که سعید پیش عثمان از شما اظهار ناخشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان
جلا باید فرمود و کوفیان بگفتار مالک فریفته گشته با او در مقام بیعت آمدند و قرار
دادند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و درین اثنا مسموع مالک شد
که سعید نزدیک رسید و مالک فرمود تا در اسواق ندا کردند که هر که داعیهٔ آن دارد که
مالک را مدد کند تا دست رد بر سینهٔ سعید زند باید که قدم از خانه بیرون نهد و جمعی از

وضیع و شریف با مالک اشتر براه سعید رفته او را دیدند که با ده نفر از خدمتکاران خویش
می آید بسعید که سپاه کوفه را دید بهراسید کوفیان با وی گفتند که بزودی باز گرد که ما امارت
ترا نمی خواهیم سعید گفت این همه شورش و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایست
فرستاد و پیغام داد تا دیگری بدین مهم نامزد گردد و سعید عزم مراجعت مصمم گردانید
مالک با او گفت که با عثمان بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده متابعت تو مستقیم باشند
ابوموسی اشعری را بامارت ایشان تعیین کن و سعید بمدینه باز گشته صورت حادثه
بعرض عثمان رسانید عثمان ملتمس کوفیان را مبذول داشته ابوموسی را بکوفه فرستاد
و چون مشار الیه بآن بلده رسید اهالی آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و
گوش ایشان از استماع نصایح گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست
ذکر احوال مصر و بیان منازعت ارباب آنجا با عثمان ابن السوداء که در میان
مورخان عجم بعبد الله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه
عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک ارباب اسلام
انتظام یافت و چون جمال مطلوب از حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه از اصحاب
که از آن جناب نفاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز کرده قواعد محبت
و الفت را استحکام داده و بدگویی و عیب جویی عثمان با ایشان همداستان
بوده باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان ازین فتنه آگاه گشت گفت این
جهودی باری کیست که مرا از وی تحمل باید نمود و بالآخره باخراج او از مدینه حکم کرد و چون
عبد الله میدانست که مخالفان عثمان در مملکت مصر بسیارند روی توجه بآن دیار
نهاده بمصریان ملحق شده باظهار تقوی و علم خویش کثیری از اهل مصر را فریفت
و بعد از رسوخ عقیدهٔ آن طایفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند
که عیسی علیه السلام مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشنست
که حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها افضل از عیسی است پس بمراجعت اولی
و خدای عز و جل ویرا باین معنی وعده فرموده چنانکه میگوید ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصر درین دعوی عبد الله سبا را مصدق داشتند
با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی می بوده و خلیفه رسول صلی الله علیه و آله و سلم

امیر المومنین علی است که بحلیه زهد و تقوی و زیور علم و فتوی آراسته است و بشیوه
کرم و شجاعت پیراسته امت محمد بر وی ظلم جایز داشتند و خلافت را که حق او بود
به او نگذاشتند اکنون بنصرت و معاونت او بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع
اقوال و افعال او بر ذمه عالمیان امری متحتم و بسیاری از اهل مصر کلمات ابن السوداء
در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر
و کوفه کافه کار ایشان بالا گرفته عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد
تا تجسس نمایند که آن طایفه از سفها اند یا از عقلا نیز در مخالفت با ایشان همداستان
شده اند عمار بمصر رسیده با آن جماعت در ساخت بهیچ باب خبر نفرستاد محمد
بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این
فتنه انگیخته عثمان را ازین خوف زیاده شد ذکر چند چیز که عثمان را بآن متهم میداشتند
وجواب دادن یکی از جمله آن بود که اصحاب رسول الله را از اعمال معزول فرموده
باقربا و اهل بیت خویش داد دیگر آنکه حکم بن ابی العاص را که بسبب بی ادبی او
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وی را رد کرده با فرزندان او [illegible]
فرستاده بود و چون خلافت با بوبکر رسید او را بیشتر راند و عمر نیز طریق ابوبکر
مسلوک داشته او را بیشتر راند چون نوبت بعثمان رسید رقم قبول کشیده
باز طلبید و یک دختر خود را بمروان حکم و دیگری برادرش حارث بن حکم در سلک
ازدواج انتظام داده از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از
خمس غنایم افریقیه عطایای آمال مروان گرانبار گردانید و خلق را بر جمع و قرائت
یک مصحف فرمان داد و باقی مصاحف که بلغات مختلف میخواندند و یکدیگر را تکفیر
میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نموده بخروج ابوذر رضا داد و [illegible]
از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحات احوال آن طبقه نکشید و بواسطه
افساد مروان اشراف عظما مثل امیر المومنین علی و عبدالله عباس و طلحه و زبیر
بدستور بموقف خلافت نمی شتافتند و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته
سرمایه تهییج اهل فتنه و فساد شد و کار بجایی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که
طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان اخبار ارباب فتنه و غوغا استماع

موده

نموده معاویة بن ابوسفیان و عبدالله بن سعد و سعید بن ابی العاص طلبید و ایشان را که بایالت
بشام و مصر و کوفه گماشته بود بجانب آستان خلافت آشیان شتافتند و عثمان با امرای
مذکور در دفع اهل تمرد و عصیان مشورت فرموده بالاخره بران قرار گرفت که عمال بر سر
اعمال رفته هر یکی در ولایت خویش بدفع ارباب عناد و شقاق پرداخته قلع و قمع
اهل فساد را وجهه همت ساخته عثمان بنفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید
دران ایام معاویه با کعب احبار ملاقات نموده گفت ازان می اندیشم که دشمنان
ناگاه بعثمان دست یافته او را از پای درآورند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر
و حادثه ایست مرتب بر اراده تقدیر معاویه گفت کاشکی معلوم من شدی که فرمان فرمای
مسلمانان بعد از عثمان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان
اختیار ایشان در قبضه قدرت تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خونریزی بسیار
و از سخن کعب تمنای حکومت و خلافت بر خاطر معاویه استیلا یافت و الا قبل ازان خود را
شایسته این منصب علیا نمیدید و معاویه در وقت مراجعه معروض عثمان گردانید که دشمنان
از اطراف و جوانب سر برآورده اند و اعدا از هر جانب بقصد تو کمر بسته و از تعرض ایشان
بر تو ضرر پریشان است طریق صواب نزد من آنست که راه شام پیش گیری که دران
ملک اعوان و انصار تو بسیارند و مردان کارزار بیشمار عثمان گفت
معاذ الله که مفارقت منبر بلند درجه و روضه مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
اختیار کنم   جگر پر درد و دل پر خون توان بود   تو جانی بی تو کو چون می توان بود
معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت
تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بواسطه آن اکثر خمس غنایم مصروف بایشان شده
همسایگان رسول الله بمحنت ضیق معیشت ممتحن گردند معاویه گفت ای عثمان از آسیب
دشمنان بر حذر باش که توقف تو در یثرب مستلزم آفتهاست عثمان گفت بر وقوع
بلیه که از هجرت صبر میکنم و دولت باقی را بر حیات فانی ترجیح میدارم و سعادت قرب
جوار حضرت حبیب رب العالمین بهمه عالم معاوضه نمیکنم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان
شده بود باز گشتند از انجمله سعید بن العاص را در امر حکومت بکوفه دخل ندادند چنانچه
رقم زده کلک بیان گشت نقلست که چون حرکات ناپسندیده عمال عثمان بحد افراط رسید

مردم زبان طعن و تشنیع بروی دراز کردند و جمعی در آن باب با امیر المومنین علی علیه السلام
سخن گفتند جناب ولایتمآب با عثمان ملاقات کرده فرمود که یا ابا عمرو مردم بنسبت عمال
تو چنین و چنین میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه بگویم هرچه من میدانم از
صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و مدتها گوش هوش تو باستماع حدیث
و الفاظ دربار حضرت رسول مزین و محلی گشته و ابن ابی قحافه و ابن خطاب
اولی نبودند بعمل حق از تو و قرب تو برسول الله از سبب خویشی بیشتر است از ایشان
دیده و دختر داماد پیغمبری و بر تو معلوم است که اکبر عباد و افضل ایشان در روز قیامت
امام عادلیست که طریق سلوک بسداد کرده دیگرانرا راه نموده احیای سنت متروکه
و اماتت بدعت معلومه کند و بدترین خلق نزد حق سبحانه و تعالی امام ظالم است که راه
راست گم کرده دیگرانرا در غوایت افکنده اماتت سنت معلومه کند و احیای بدعت
متروکه نماید و بدان عمل رود و من از آن میترسم که تو بسعی اهل فتنه و غوغا کشته شوی
و تا روز قیامت تیغ ازین امت مرتفع نگردد عثمان گفت ای ابو الحسن اگر تو بجای من
می بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی هرگز ترا تشنیع نمیزدم
و تو میدانی که مغیرة بن شعبه را که افعال او بر همگنان روشنست عمر او را ولایت
کوفه داد و معاویه را بحکومت شام نصب کرد و من اگر بملاحظه خویشی کرده عبدالله
عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بحال خود گذاشتم از آن چه عیب حضرت امیر
فرمود که اگر از عمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش او رسیدی او را عزل کرده در زجر
او باقصی الغایت کوشیدی و حال آنکه تو اعمال جایز میداری و معاویه و سایر عمله
چندان از عمر خوف داشتند که غلامان عمر آن مقدار از وی بیم و هراس نداشتند
و بعضی گفته اند که امیر المومنین در جواب عثمان فرمود که هرگاه عمر ولایت دادی
مهار در بینی او کردی و تو هرگاه والی کردی رسن او را دراز گذاشتی چون حضرت امیر از ادای
این کلمات فارغ شد بمنزل خویش رفت و عثمان از خانه بیرون آمده باستحضار
مردمان فرمان داد و چون خلق مجتمع شدند با ایشان مخاطبات عنیف کرده گفت از شما
چنین و چنین بمن رسیده و شما بنسبت عمر قبل ازین حکایات میگفتید اما او مردی
بسیاست و صلابت بود و شما را از بون و بهر کوفته میداشت و من با شما برفق و مدارا

زندگانی میکنیم تا بعد دیگر شنیده و سخنان نامناسب در شان من گفته مصلحت شما آنست که دست
تعرض از دامن عرض من کوتاه کنید و زبان در کام خاموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم
ایشان را بقتل و خون ریختن تهدید نموده عثمان او را از گفتن آن کلمات منع بلیغ فرمود
ذکر توجه ارباب فتنه بمدینه و استرضای ایشان در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین ارباب
فضول از هر شهری فوجی که اندک شکایتی از والی خویش داشتند بمدینة الرسول آمدند خلق مدینه
از آن جماعت استفسار نمودند که موجب آمدن شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان
التماس نماییم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و والیان عادل بما گمارد و اهل خروج
امثال این حکایت و زیاده ازین نیز میگفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از مردم
مدینه با ایشان شریک هستند یا نه دو نفر از معتمدان خود را فرمود تا با آن جماعت
اختلاط نموده بعد از مصاحبت و ملایمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع انصاری
با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد
تا معارف مهاجر و انصار و کبار تابعین اخیار و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع شدند و عثمان
بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای رب العزت فرمود که جمعی از اطراف و ولایات باین شهر
آمده اند و خلاصهٔ کلمات ایشان اینست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را
بقتل رسانیم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم که هر کرا مردم بنفس خویش دعوت نموده مخالفت سلطان
زمان نماید لعنت خدای بر او باد و بر اتباعش عثمان گفت از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند
یکی اینست که در منا با تمام صلوة قیام نمودی و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر
قصر میکردند درین مقام جواب اینست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند
دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت حال آنکه غرض من از آن حرکت رفع اختلاف از میان
خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدفع جوابات باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته
گفت حالا من دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق گردد
دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمتها مبراست
بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه
دوستان و موافقان بسیارند و ما بی یراق و استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت

نمائیم و از سر شوکت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ما باشد میسر گردد بعد از معاودت مخالفان
مخلصان حقیقی هر چند عثمان را بر آن داشتند که بعزل عمال خویش فرمان دهد قبول نکرد
و این صورت موجب زیادتی رنجش خاطرها گشت ذکر توجه ارباب فتنه از مصر بمدینه و بیان دیگر حکایات روایتست که دران اوان بنو هذیل و بنو غفار و بنو مخزوم بواسطه
قلت التفات عثمان بنسبت عبد الله بن مسعود هذلی و ابو ذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند
جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از والی خویش عبد الله بن سعد بن ابی السرح شکایت کردند
عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر تهدید بابن ابی السرح فرستاده پیغام داد که در
تسکین متظلمان سعی نماید عبد الله جمعی از ایشان را بقتل رسانید و برخی بضرب ایذا نمود
ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن ابی السرح متأثر شده طایفه از عظمای آن دیار
مثل غافقی و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران
السکونی با هزار نفر از شجاعان همت بر دفع ظلم عبد الله مقصور داشته روی توجه بمدینه
نهادند و محمد بن ابو بکر و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه با ایشان بودند و بنابر مواضعه که با هم
داشتند از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبد الله بن الاصم و زید بن
صوحان العبدی و از اهل بصره حکیم بن جبله عبدی و بشر بن شریح بن حکم و ذریح بن عباده
عبدی و ابن المحرش بن عمرو النخعی با طایفه مصریان ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان بهوای طلحه و کوفیان بمودت زبیر و مصریان
محبت علی در دل داشتند و ارباب خروج با ارباب رسول الله ملاقات نموده از ظلم امرا
و کماشتگان عثمان شکایت کردند و یکی از جمله ظلمهای عبد الله بن سعد آنکه شخصی را
که سفارش عثمان باو برده بودند بقتل رسانیده است و دود از دودمان مظلومان
بر آورده و چون صحابه کرام این معنی آگاه شدند طلحه در محفلی بر پای خواست و عثمان را
بمخاطبات عنیف مخاطب ساخت و گفت البته بغور این طایفه باید رسید و عایشه
که دران اوان بسببی از اسباب رنجش عثمان در خاطر داشت مردم را بمخالفت او تحریک
و ترغیب مینمود و میگفت هنوز جامههای حضرت رسول الله نو است که سنتهای او کهنه و متروک شد
خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نمود و امیر المومنین علی علیه السلام با اعیان
مهاجر و اشراف انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که رو سای مصر از عامل تو بواسطه

ظلم و خونهای ناوجه که از وی صادر شده رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی
موضع مذکور را معزول نمایی در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل مصر بظاهر
مدینه فرود آمدند در شب نزد امیرالمومنین علی و عمار یاسر فرستاده ایشانرا از مافی الضمیر
خویش اعلام دادند عثمان از قصد ایشان آگاهی یافته با امیرالمومنین علی ملاقات
کرده گفت که مرا با تو قرابت قریبه است و ترا نزد این گروه که همت بر قصد من مصروف
داشته اند قدر و منزلتی هست باید که در تسکین آن جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری
که این طبقه بمجلس من در آیند که این معنی سبب جرات ایشان میشود و دیگر مفسدان
امیرالمومنین جواب فرمود که من بارها شرایط نصیحت بجای آوردم و ترا بسلوک طریقی
که مقتضی اطفاء نایره فتنه است دلالت کردم و تا من در مجلس بودم اظهار موافقت
می نمودی و چون از پیش تو بیرون آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر که با من محبتی ندارند
عمل نمودی عثمان گفت یا ابوالحسن مضی ما مضی اکنون عن صمیم القلب انچه فرمایی بسمع رضا
اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اجتناب نمایم جناب ولایت مآب التماس
عثمانرا مبذول داشته با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل صنادید مصر رفت
و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت گذرانیده بمقام
وداد و موافقت آورده کیفیت حال را بسمع خلیفه ثالث رسانید عثمان بعد از استحضار طبقات
خلایق فرمان داده بمنبر رفت و بعد از استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق
نیز رقت بسیار کردند چون عثمان بمنزل خویش رفت مردم از روی صدق و ارادت
بر در خانه او مجتمع شده خواستند که بار دیگر بملاقات وی برسند و زبان بشکر و تحسین
وی گشایند درین اثنا مروان در اندرون خانه عثمانرا ملامت کرده گفت ارباب خلاف
در مخالفت تو حجتی ظاهر و قدرتی باهر ندارند و در میان خرد کار ایشانرا زیاده وقعی
نبود اما علی بن ابی طالب این کار را بزرگ ساخت تا منتی از تو بر تو عاید شود و از برای
خود در میان امت نامی پیدا کند و بعد از ادای این حکایت از خانه عثمان بیرون آمده
مردم را دشنام داد و بسخنان درشت متفرق و پراکنده گردانید و طوایف مسلمین از
غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام می بودند و در روایتی آنکه چون مردم کوفه و مصر
بخلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان امیرالمومنین علی و طلحه و زبیر را در خلوتی

طلب داشت و گفت تو لزلی در امر خلافت واقع شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب بجنبد بسیار
اشتغال نمایم توقع آنکه نکذارید که ارباب عدوان درین شهر فتنه انگیزند و قطع آنکه امر
خلافت به یکی از شما انتقال یابد درباب معاونت من تقصیر جایز مدارید چه هیچ شما
که مدعی و متمنای شما بحصول موصول نکردد و بر تقدیر تسلیم این امر بر شما پایدار نخواهد
بود امیر المومنین فرمود که مالک و لذاک لا ام لک عثمان گفت زبان ستغفر بن مادر
بکشای جناب ولایت مآب گفت که بخلاف ابوبکر و عمر دست به بیت المال دراز کرد
مبلغی خطیر باقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان درویش خود
کردند من اقتدا بایشان کرده بفقرای ارباب خویش چیزی دادم تا اموال بمصارف
استحقاق مصروف داشته رعایت صله رحم کرده باشم امیر المومنین فرمود زیاده از هزار
و دو هزار نیابت دادی و حال آنکه تو مبلغی خطیر بعبد الله خالد و مروان حکم از بیت المال تسلیم
نموده عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه از خاصه خویش
بضابط بیت المال بسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت ما بروز کار تو
مقرون گردد روز دیگر عثمان باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان
خطاب کرد که جمعی باین شهر آمده اند و داعیه آن دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان
درین باب مضایقه کند او را بکشیم اکنون شما که یاران پیغمبرید چه صلاح می بینید و چه
میفرمائید من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار مجلس گفتند همه را بقتل باید آورد که خون
ایشان حلال است عثمان گفت بمجرد این بمقاتله ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه اعلان
کلمه مخالفت کرده در مقام محاربه آیند من شما را جهت آن طلبیده ام تا جواب عیوبی که
مخالفان مرا بدان متصف میدارند تقریر کنم و اعتراضات اجوبه را بیان فرموده اصحاب
عظام باتفاق گفتند که خون ارباب فتنه مباح است درین کار تقصیر نباید نمود چون خبر موافقت
اصحاب کرام بقتل ایشان بمخالفان رسید گفتند ما را احتیاج ماسبابت و حالا طاقت
آن نداریم که با مردم مدینه حرب کنیم ما را بولایت خویش باز باید گشت و باستعداد تمام باز
باید آمد و دست از عثمان باز نباید داشت تا او را از پای در نیاریم بعد از تقدیم مراسم مشورت
مراجعت کرده هر کس بدیار خویش رفت و مقرر چنان شد که در سال سنه خمس و ثلثین همه در مدینه
مجتمع گردند چون اهل خروج بممالک خویش رسیدند بتجهیز سپاه اشتغال نموده از اوطان

خویش

خویش بیرون آمدند و در شوال سنهٔ مذکور روی توجه بمدینه آوردند و باین قول مردم مصر چهار
گروه بودند و خلق بصره نیز چهار گروه و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر سر فوجی یکی از عظماء فرمان
روا بود و طبقات فرق ثلث بلاد مذکوره بظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و مجموع را رای
آن بود که عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری بجای او نصب فرمایند اهل مدینه چون از
آمدن مخالفان اطلاع یافتند مسلح و مکمل گشتند خداوندان فتنه ازین صورت آگاهی
یافته از زمرهٔ سپاه خویش دو نفر را برسالت نامزد کرده پیغام دادند که غرض ما از آمدن
باین جانب امر معروف و نهی منکرست بنا بر آن دیگر مردم مدینه تسکین یافته غربا بشهر در آمدند
با مقیمان بلده گفتند که غرض ازین آمد شد آنست که عثمان شرطه از خلق دور کند
و اهل صلاح بولایت والی گرداند پنجاه نفر از مصریان در خلوتی با امیر المومنین علی گفتند
که امام بحق و خلیفهٔ مطلق توئی اگر عثمان خود را ازین امر خلع نکند ما او را ذلیل گردانیم
جناب ولایتمآب بزجر و سرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را بعزل و نصب چه
مهم است بصریان نیز با طلحه همین کلمه گفتند و همین جواب شنیدند مجموع ایشان در کار
خویش سراسیمه و سرگردان شدند درین اثنا عمرو عاص نزد عثمان رفته گفت از عیوبی
که بتو نسبت میکنند توبه کن و انابت نمای عثمان او را ملوم و معاتب ساخته از جمیع معایب
ابراء ذمه کرد عمرو عاص گفت یکی از عیوب آنست که عبد الله بن سعد مرتد را عمل داده مرا که
مقبول حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بودم معزول گردانیدی و میان عثمان و عمرو مناظره
رفته عمرو از مجلس رنجیده بیرون آمد و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب
نموده گفت خون او مباحست عثمان در هنگام چنانچه ذکر یافت نزد امیر المومنین علی آمده
التماس نمود که در اطفاء نایرهٔ فتنه سعی نماید آنحضرت التماس عثمان را مبذول داشته
روز دیگر با یاران مصطفی بانجمن مصریان رفته برفق و لینت سخن گفت و ایشان را از سر
نزاع بگذرانید در خلال این احوال مروان با عثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور
کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشانست اکنون مصلحت آنست
که آنجماعت ملکه سایر مردم بدانند که تو بدفع ایشان قادری و مخالفان بغیر حق بر تو خروج
کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شده مردم مدینه را جمع فرموده با ایشان گفت که چون
ارباب خلاف متمسک بحجتی ظاهر نبودند از افعال خویش پشیمان گشته دم در کشیدند

عمرو عاص از آن میان گفت ای عثمان از خدای بترس و در پناه توبه و انابت گریز که ما حجا
که تیغ تیز از میان بیرون آورده بودند بلطایف الحیل تسکین دادیم عثمان گفت ای عمرو
خاموش باش تو چه کس باشی که مرا بتوبه دلالت کنی مقارن این حال از اطراف و جوانب
مسجد گونه بگوش عثمان رسید که ای عثمان از گفتار و کردار خویش پشیمان شو و دست
در عروة الوثقی توبه و انابت زن و سنگ بعثمان انداخته او را از منبر بزیر آوردند
و عصاء او را شکستند و او بیهوش گشته جمعی او را بدوش گرفته بمنزل خویش بردند
حضرت امیر المومنین علی بخانه او رفته با او گفت که یا ابا عمرو ترا باین خطبه چه مهم بود
مردم مدینه میدانند که ما ارباب تمرد و عصیانرا بخواهش بسیار بمقام رضا آوردیم
عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون هرچه اشارت نمایی عمل کرده آید امیر المومنین که
برفع نقاب چهرهٔ عرایس غیبی اختصاص داشت گفت از مسلمانان عذر بباید خواست
تا همه خوشدل شوند بنابرین عثمان فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر شدند و بر منبر رفته
گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می‌آید
و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من ذلتی صدور یافته باشد محل تعجب نیست و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول
باری تعالی و پسندیدهٔ شما نیست توبه کردم و بخدا بازگشتم و مرا که عمر بآخر رسید هیچ
صنعتی نیکوتر از انابت نیست هر که از شما التماسی دارد معروض دارد تا بوجه احسن ساخته
و پرداخته آید و عثمان امثال این کلمات بر زبان آورده عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بخانه
خویش رفت و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام در غیبت عثمان در آن انجمن فرمود
که آنچه بر وی واجب و لازم بود بجای آورد حق تعالی توفیق رفیق او کرد مردم مدینه بملاطفت
خلیفه زمان امیدوار گشته باستان خلافت آشیان شتافتند و مروان ایشانرا بر در
سرای توقیف کرده نزد عثمان رفت و با سعید بن العاص اتفاق کرده با وی گفتند که امروز
سهوی عظیم از تو صادر شده که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر و منزلت خود
کوشیدی مقصود علی بن ابی طالب از اظهار این نصیحت آن بود که آب روی تو ریخته گردد
و نزد همه خطا و جریمهٔ تو وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که با این مردم که بر در سرا
مجتمع اند ملاقات نفرمایی که سر فضول دارند و ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نباشد

عثمان

عثمان با مروان گفت که این مردمانرا بازگردان که مرا خود حیا مانع می‌آید که با ایشان سخن گویم
و مروان بیرون آمده بسخنان وحشت آمیز خاطر اهل صفا را تیره و مکدر گردانید و ایشان
می انکه ملاقات نمایند مراجعت نموده نزد امیر المومنین رفتند و معروض داشتند که ما بجهة
تشیید مبانی محبت و وداد بخانهٔ عثمان رفتیم و مروان از نزد او بیرون آمده چنین و چنین
گفت جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول شده بمنزل عثمان رفت و او را ملامت بسیار نمود
گفت هر چند ما در اصلاح مهمات تو سعی مینماییم همه بقول فاسد بیجا اصل مردان فاسد
ملیبازی مروان که در تمشیت کار خود سرگردانست بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا
بچاهی اندازد که بیرون آمدن ازان ممکن نباشد من با خود مقرر کردم که دیگر نزد تو نیایم
و در مهمات تو مدخل ننمایم چون امیر المومنین از منازل عثمان بیرون آمده نایلهٔ بنت
الفرافصه که بفراش عثمان اختصاص داشت گفت ای عثمان دست از موافقت علی
باز مدار و بکلمات واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت و این مستتبع سوء
خاتمت و فساد است روایتی آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند
و او را برداشته بمنزل بردند امیر المومنین بپرسش او رفت و چون چشم عثمان بر امیر المومنین
افتاد دیده برهم نهاد و بنی امیه با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و امیر المومنین
خشمناک بیرون رفته تا قتل عثمان قدم در سرای او ننهاد و در روایت بعضی از علمای
اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قلع عثمان بمدینه رفتند عثمان باب دار الخلافه
بسته از غرفه با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته
اید و شیوهٔ عصیان و فساد را منظور نظر ساخته اید آنجماعت بر عمال او اعتراضات
کردند عثمان جوابهای مسکت ملزم گفت بعد ازان گفت که من از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم شنیده ام که بر زبان معجز بیان میگذرانید که لا یحل دم امری مسلم الا باحدی ثلاث
کفر بعد ایمان و زنا بعد احصان و قتل نفس بغیر حق بخدا سوگند که از زمانی که قاید توفیق رفیق
من گشته بنعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت بیضا بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را
بناحق نکشته ام چنانکه بر همگنان روشنست و بحرمت دانایی که حقیقت جمیع اسرار بروی
آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده و کرامت و جلال حبیب
حضرت ذو الجلال را بنوعی رعایت کرده ام که تا دست راست من بدست مبارک او بیعت

مساس صورت بآن دست نکرده‌ام و پای از دایرهٔ ادب بیرون ننهاده متعرضان که این
نوع سخنان شنیدند صورت غضب ایشان کمتر شده بمصالحه مایل گشتند الا کنانة بن بشر
و دیگری از افراد بشر که پیش از همه در مادهٔ فتنه و فساد میکوشیدند و درین اثنا عثمان با عبد الله
بن عمر مشورت نموده گفت که راه صواب درین باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود
معاندان ملتبس الحال توجیست جواب داد که داعیهٔ آن دارند که من عروس مملکت را
چنان طلاق دهم که بهیچ روی رجعت ممکن نباشد عبد الله گفت بعد از نزول خلافت تو در
عالم تا قیامت زنده خواهی بود گفت نی عبد الله گفت رای من آنست که ربقهٔ خلافت از رقبهٔ
خویش بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی که اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت
این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از خلیفه و امام زمان آزرده گردند همت
بر خلع او گمارند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفته فلا تنزع قمیصا البسک الله
و قمیص بغیر خلعت خلافت امر دیگر نیست ولیکن مخالفان را بکتاب خدای عز و جل و سنت
رسول او دعوت فرمای اگر قبول کنند فبها و الا باری تو معذور باشی و بنا بر صوابدید
عبد الله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را بکتاب و سنت دعوت
کند مغیره چون با ارباب عناد ملاقات کرده زبان بنصیحت بگشاد آن جماعت گفتند ای
فاسق فاجر زانی ترا بموعظه و ارشاد چه نسبت و منشاء اطلاق این الفاظ بر مغیره آن
بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشته سه کس از مردم معتمد برین فعل منکر گواهی
دادند و شاهد چهارم مداهنه نموده گفت ندانستم که موطون بروی مباح بود یا حرام
و بعد از مراجعت مغیره عبد الله بن سلام برسالت قوم موسوم گشت چون با ایشان ملاقات
نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفهٔ زمان اقدام منمائید و از آن زمان که بصحبت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته مسلمان شده اید آسیب تیغ از شما مرفوع است
و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در موافقت امام خویش راسخ دم و ثابت قدم
باشید و اگر خلیفهٔ رسول خدای را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف بیرون
آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر از آن زمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت
اختیار نموده بمدینه آمده است ملایکهٔ عظام بمحافظت این بلدهٔ طیبه قیام مینمایند و اگر
عیاذا بالله بر قتل خلیفه اقدام نمائید حفظه دست از محافظه باز دارند تا در عرصهٔ تعرض

دشمنان آید دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابتست که بر مقتضی آن حقوق اگر او در خواب باشد باید که بیدارش نکنید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذوالحجه که اندک فرصتی در میانست بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام که سخن بدینجا رسانید مالک اشتر و عافقی و حرقوص بن زهیر و سایر متعرضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای جهود تو تو باری کیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بخواری هر چه تمامتر از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله بن سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند و آن جماعت نیز با او بسفاهت مشغول شده بر نفاق و خلاف و عنادی که در زمان جاهلیت از وی مرة بعد اخری نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه صادر شده بود بیاد دادند و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت انفتاح باب شبستان مراد و سرانجام مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب علیه السلام است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که بآب نصایح آتشی را که در کانون باطن ارباب اعراض اشتعال یافته فرو نشاند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت باید که عثمان با من پیمان کند که هر چه من بجهت تسکین اعادی قبول کنم او آنرا بتقدیم رساند و عثمان متقبل این صورت شده امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمحفل متعصبان شتافت و برشحات سحاب مکرمت باطن فیاض و الفاظ آبدار در انطفاء شرارت شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایات بسیار امیدوار گردانیده و مسئول و مأمول آن جماعت را ضامن شده باتفاق و موافقت رؤسای قوم با عثمان گفت اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد بن ابی سرح که والی ایشانست تظلم مینمایند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابی بکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین کنی که مصلحت درانست و عثمان ملتمس قوم را مبذول داشته لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر نوشته او را بامارت مصر معزز کرد و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عاطفت و عنایت گشته روی بمساکن خویش نهادند

ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان

چون محمد بن ابی بکر و ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند بر شتری سوار که بتعجیل تمام میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص اعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی ای التقدیر مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که توجه

کیستی و کجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم و از وی پیغام دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک
با ماست گفت مرسل الیه عبدالله بن سعد بن ابی سرح است پرسیدند که هیچ مکتوبی با تو هست
گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله او بدید آمد که بر عنوان آن قلمی شده بود که
من امیر الی عبدالله بن سعد بن ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند در آنجا نوشته یافتند
که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان و فلان را
مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس گردان و حالا با آنچه مامور
شده قیام نمای و منتظر فرمان ما باش و چون محمد بن ابوبکر و رفیقان او بر مضمون نامه
اطلاع یافتند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستاده پیغام دادند که بر جناح تعجیل بمدینه
بازگردید و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند و عظمای بلاد مذکوره برگردیده بر قتل
عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند
صورت واقعه را معروض رای امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اصحاب حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه گردانیدند و مکتوب را بایشان نموده گفتند بنابر غدری که از عثمان
سمت وضوح یافته ریختن خون او مباحست و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان
او دم موافقت زدند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و جمعی دیگر
از حضار معرکه بدر بخانه او شتافتند و بملاقات او قیام نمودند از آن میان علی بن ابی طالب
گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست جواب داد که منم پرسید که شتر او از کیست
گفت از من پرسید که آن مکتوب که مصحوب او بوده بوقوف تو قلمی شده گفت نی باز استفسار
نمود گفت که مهر این نامه مهر کیست گفت مهر منست امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت این
معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و شتر و خاتم از تو باشد و کتابت و نامه
بامر و معرفت تو نباشد عثمان سوگند خورد که من از فرستادن غلام و تحریر نامه خبر ندارم
و جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمی خورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم گردید
که نشان خط مروانست و بنابرین مروان را از او تسلیم نمودند که در خانه عثمان منزوی بود طلب
داشتند و عثمان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را تسلیم ننمود و آن سعادتمندان
خشمناک از مجلس او بیرون آمده حمایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابه عظام چند
میدانستند که غدر و مکر تشیه عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم

نکند

نکند که از حقیقت حال استکشاف نماییم خاطر ما قرار نخواهد یافت و درین اثنا عایشه در اظهار
انکار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریض مینمود و در خلال این احوال بعضی
از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منازل خود نشسته در بر روی خلق بستند و برخی
بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته
آب از و باز داشتند و چون از تشنگی تنگ آمد قاصدی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده
آب طلبید و حضرت امیرالمؤمنین علی چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال
نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمدند با عثمان ملاقات کرده در حین معارضه
گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری خون تو مباحست و اگر
نداری واجب العزل زیرا که زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات خلافت و ریاست در قبضه
خاینی نهاده که بی فرمان تو بر چنین حرکتی اقدام مینماید بعضی از نقله اخبار چنین روایت
کرده اند که چون مردم مصر و اهل کوفه و بصره بر عزیمت انگیختن فتنه از راه باز گشته
بمدینه آمدند و اهل آن بلده طیبه با ایشان در خلع عثمان موافقت نمودند و او بعد از
استشاره و استخاره چاره جز آن ندید که التجا به جناب ولایتمآب نماید لاجرم
عبدالله بن حارث بن نوفل را بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده
پیغام داد که یکبار دیگر در انطفاء نایرهٔ فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان
آنحضرت را طلب داشته گفت یا ابوالحسن ملاحظه میفرمایی که مهم من بکجا رسیده
و ازین جماعت بر نفس خود ایمن نیستم اگر ایشانرا از سر قتل من بگذرانی جمیع ملتمسات
قوم را باجابت مقرون گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر
همه خون من گردد امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب داد که طایفه که با تو در مقام
نزاع و جدال اند میل بعزل تو بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشانرا بوعدهای خوب
تسکین دادم و تو با یفای هیچ یک از آنها قیام ننمودی و اکنون بر مواعید تو
دل قرار نمیگیرد و عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان
باشد که مطابق و موافق شریعت باشد باسعاف و انجاح مقرون گردانم و بعد از
عهد و پیمان عثمان امیرالمؤمنین علی با منازعان ملاقات نموده گفت که عثمان
با من میثاق بست که بر جمیع مظالم بر دارد و درخت ظلم ظلمه را که در جویبار طغیان

نشانده‌اند از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات روزگار والیان ایشان کشد و آن طبقه را
منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر
و انصار آن صحیفه را باسامی خود موشح گردانیدند و چون چند روزی که مقرر فرموده
بودند بگذشت و هیچ اثری بران مرتب نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر
گشتند و در خلال این احوال و غوغا معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده و لشکرها طلب داشته تا بدفع
ایشان قیام نماید و بواسطه این قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان
مشتغل گشتند هرچند که با و پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی
مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز محاصره نموده بودند شنیدند
که قعقاع ابن عمرو از کوفه و حبیب بن فهر از شام با سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت
دارند که عثمان را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نموده منع کردند
که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان نبرد امیرالمومنین علیه السلام برین حرکت ناپسندیده
مطلع شده در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت مردم فرس و روم از اسیران
خویش خوردنی و آشامیدنی دریغ نمیدارند حال آنکه شما که اهل اسلامید برین حرکت
مذمومه قیام و اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه درگذشته بگذارید که مطعومات
و مشروبات بدار الخلافه ببرند گفتند لا والله تا رمقی در بدن ما باشد نخواهیم گذاشت
که عثمان بیک شربت آب لب تر کند و بلقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد منقولست
که در ایام محاصره عثمان نزد امیرالمومنین علی علیه السلام قاصدی فرستاده پیغام
داد که تو روا میداری که ابن عم تو بخواری وزاری بتیغ ظلم و ستم کشته شده خلافت
نیز ازو مسلوب گردد علی علیه السلام گفت ما نخواهیم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه
بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت و حکومت بنشیند و دران اوان که عثمان محصور
بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست
و بالجمله جناب ولایتمآب اشارت فرمود تا امیرالمومنین حسن و امیرالمومنین حسین
با شمشیرهای آخته ملازم باب دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد
عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبدالله را امر کرده تا آن دو سعادتمند را در باب محافظت

موافقت

موافقت و طلحه نیز از برای دفع تهمت ولد خویش را همراه ایشان ساخت و رفقای اربعه
رضی الله عنهم در صیانت عرض عثمان کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طریق
دخول ارباب خروج میپرداختند گویند که در ایام محاصره عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز
نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله اشتغال نماید و هم دران اوان که موسم
حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس را طلب داشت لاجرم شخصی باستدعای او
رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان ازان جناب التماس نمود که امارت حجاج را
قبول فرموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج اسلام بگذارد و بعضی گفته اند
که ابن عباس هم دران اوقات با امام حسن و امام حسین اتفاق نموده ملازم باب
دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمودند چون عثمان او را برفتن کعبه و گذاردن
حج ترغیب کرد ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز است عثمان
این عذر را نه پسندیده دران باب مبالغه نمود عبدالله بن عباس و عبدالله بن ابی ربیعه
گویند که پیش از مبالغه در ایام محاصره بخدمت عثمان رفتیم و با او ببام قصر برآمده
ایستاده ایم و دران حین طلحه آمده با عبدالرحمن بن عدیس که یکی از رؤسای اهل خلاف
بود در سر سخن بسیار گفت و بعد ازان عبدالرحمن با متابعان خویش خطاب کرد که دیگر
هیچ کس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر کس که داعیه بیرون آمدن داشته باشد
او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه را طلحه انگیخته است و آب روی خلافت
ریخته و مردم را بر من دلیر ساخته تا شمشیر عدوان آخته اند و رایت مخالفت برافراخته
بعد ازان دست نیاز بجانب آسمان برداشته گفت خدایا شر طلحه را از من باز دار و امیدوارم
که از تمنای خویش محروم گشته خون او ریخته گردد و عبدالله عباس گوید که چون قصد خارج
کردیم که از دار الخلافه بیرون رویم آن جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر
ازان مهلکه جان بیرون برده بمنزل خویش رفتیم آورده اند که روزی یکی از اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آید تا از طریق نصیحت با او
سخن گوید عثمان ملتمس او را مبذول داشته آن ناصح گفت ای عثمان مقتضی وقت و مصلحت
روزگار تو آنست که بساط خلافت درنوردی تا از طریق بلیت و آفت ایمن گردی و در
اثنای این حدیث کثیر بن الصلت الکندی از بام قصر تیری بجانب ناصح مشفق انداخته

برمقتل وی آمد مخالفان بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشته تا بقصاص رسانند
واو دست زد بر سینه ملتمس ایشان نهاده گفت من بقتل کسی که نصرت ومعاونت
من کرده باشد مداهنت نکردم وبعد از وقوع این قضیه اهل خلاف وفتنه آتش در
باب دار الخلافه زده از بام ودر متوجه قصر امارت گشتند ودران حین مروان بن الحکم وسعید
بن العاص با قرب پانصد نفر از ممالیک عثمان که درانجا محصور بودند از برای محاربه
ومقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید وخود را
بیهوده رنجه مدارید که کار من آخر شد وروز کار من بنهایت انجامید گفتند از کجا دانستی
جواب داد که دوش رسول صلی الله علیه واله وسلم در خواب دیده از امت شکایت
کردم گفت غم مخور ای عثمان که فردا شب روزه با من خواهی گشود مروان گفت
تا از حیات رمقی در بدن ماست آسیبی بنفس نفیس تو نخواهم رسید چون
ارباب غوغا لشکر اور آمدند میان هردو فریق حربی سخت اتفاق افتاده صحن
دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی گشت ومروان به پیش صف رفته خواست
که دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری برگردن اوزد وچون در اجلش
تاخیری بود سر بریده نگشت ویکی از غلامان مروان اورا برداشته بیرون برد
ومردم متصور آنکه مروان کشته شده متعرض او نشدند وسعید بن العاص نیز
زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت وهنوز آسیای حرب گردان بود
که محمد بن ابی بکر در خانه عثمان درآمده واو بقراءت قرآن مشغول بود دست
دراز کرده محاسن اورا بگرفت وگفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد
عبد الله بن سعد مرتد ومروان بن الحکم مطرود ومعاویه طلیق عثمان گفت اگر
پدرت ابا بکر زنده بودی تو با من برچنین امر اقدام نتوانستی نمود محمد بن ابا بکر
دست تعرض از محاسن او کوتاه کرد وکنانة بن بشر بخانه رفته خواست که بزخم
کارد کار او را آخر سازد وعبد الرحمن بن عدیس وقنبره وسودان بن حمران وغافقی
از صحن دار الخلافه فریاد کردند که دست ازین حرکت بدار که مارا خون او احتیاج
نیست وکنانه ممتنع شده ایشان بخانه درآمدند وباعثمان گفتند که خود را
از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد گفت این امر را خدای عز وجل مفوض

بمن ارد

بین گردانید و بعضی از روی مجلس شنوده اند که از من بازستانند و بکتاب الله که اینک
در کنار منست شما را دعوت میکنم و چون مخالفان بیقین دانستند که عثمان خود را از
خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زد و خون او در سیلان آمده بر آیت
فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیری بر
عثمان زند زوجه او نایله بنت الفرافصه خود را بر بالای او افکند و شمشیر بر دست نایله رسید
کف او را با اصابع از دست جدا ساخت و چون بروایتی نایله میل کرد که شمشیر سودان
بن حمران بگیرد بضرب تیغ سودان کف او مقطوع گشت و سودان و قتیره عثمان را
بقتل آوردند غلامان عثمان همان لحظه بخانه در آمده آن دو شخص را بقتل رسانیدند
و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد بر آورد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه اگرچه
درمیان قوم نبود اما غرض غافقی ازین سخن آن بود که خلق را معلوم گردد که طلحه در معنی لفظ
با ایشان طریق موافقت مسلوک میداشته و چون حضرت امیر المؤمنین علی ازین واقعه
آگاه شد از خانه بیرون آمده بر رخسار امام حسن طپانچه زد و دست بر سینه امام حسین
کوفت و عبد الله زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داده گفت چگونه عثمان را کشتند و حال
آنکه ما شما را فرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آنجماعت عذری
واضح داشتند از سر ایذای ایشان درگذشت گویند که قتل عثمان روز جمعه در اوسط
ایام التشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و نه سال بود و بیشتر ازین
گفته اند در بعضی از نسخ مذکورست که مدت سه روز جسد عثمان افتاده بود که هیچکس بدفن او
نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفته التماس
کردند که از عبد الرحمن بن عدیس البلوی درخواست نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان
مسلمانان دفن کنند و چون بسخن علی مرتضی علیه السلام ملتمس ایشان مبذول افتاد و سر جنید
جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای خانه او بر کندند و جسد او را بدانجا نهاده
از بیم غوغا میان شام و خفتن ببقیع رسانیدند و با وجود تاریکی اهل فتنه او را تعاقب
نموده سنگ می انداختند و چون از نماز فارغ گشته بیه کس از دوستان او انصار با اتباع
ببقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان اهل اسلام مدفون سازند و بنا بر ضرورت
او را در حائطی که میان مقابر مسلمانان و گورستان جهودان بود بخاک سپردند و چون

حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبرهٔ او را داخل مقابر اهل اسلام
گردانیدند و بعد از دفن عثمان نایله فرمود که غلامان او که در روز جنگ بقتل آمده بودند
در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه افکنده گذاشتند تا طعمهٔ
کلاب شدند و در اوان کشته شدن عثمان گماشتهٔ او بر مکه عبدالله حضرمی بود
و بر طایف قاسم بن ابی ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منبه نیز میگفتند
و بر بصره عبدالله بن عامر و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معاویه بن ابوسفیان
و بر حمص عبدالرحمن بن خالد بن الولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبدالله
البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس و بر اصفهان سایب بن اقرع و بر همدان
بشیر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس بود از قبل عبدالله بن
عامر و قاضی مدینه در آن اوان زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابو درداء
و چون در قبة الاسلام بلخ خبر کشته شدن عثمان و خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام
بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته و منازل و مراحل پیموده ببصره
آمد و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت **ذکر خلافت اسد الله الغالب
امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام** در کیفیت بیعت آنسرور اختلاف کرده‌اند
و آنچه بصواب نزدیکتر مینماید اینست که چون از واقعهٔ عثمان سه روز بگذشت مصریان از
امیرالمومنین علی علیه السلام التماس نمودند که پرتو التفات بر برایا انداخته مسند خلافت را بذات
مقدس همایون خویش زیب آرایش بخشید و چمن آمال رعایا را از فیض سحاب مرحمت و احسان
و بر و امتنان تازه و سیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضای شما در
تنفید قلادهٔ حکومت و ریاست زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر
مفوض برای و رؤیت اهل بدر است که با جرای سعادت دنیوی و مثوبات اخروی از امائل
و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را علیه السلام
بعرض آن سعادتمندان رسانیده بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
باستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که اکنون حبابیانرا از امامی چاره
نیست و بنابر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بمزخرفات دنیا
و کثرت رغبت بسعادات درجات عالیهٔ عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان

اتی

احق و اولی میدانیم مأمول آنکه بقبول خلعت خلافت که مراینه مستلزم صنوف شفقت و رأفت
خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت دران زمان که عم از
سرای دنیا بدار بقا پیوست داعیه داشتم که زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد
عظایم امور در قبضه اقتدار من آید و اکنون نزد من وزارت محبوبتر از امارتست
صحابه عظام عذر جناب ولایت مآب را مسموع نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند
و چون مبالغه یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین
علی فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر متمشی نمیشود لاجرم اصحاب شخصی را بطلب
ایشان فرستادند و آن دو بزرگوار دست رد بر سینه ملتمس فرقه ناجیه نهاده
گفتند که قرعه خلافت بر هر که افتد ما از مطاوعت و متابعت او عدول نخواهیم
جست و این صورت نزد ارباب فطنت مستحسن نیفتاد و مالک اشتر طلحه را طوعا
او کرها بدان انجمن حاضر ساخت و حکیم بن جبله نیز زبیر را بالحاح با آن محفل رسانید
و مرتضی علی علیه السلام طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب
فرمود که هر یک از شما دو کس که میل بخلافت دارد من او را مبایعت میکنم ایشان
گفتند که با وجود تو کرا تمنای این منصب بخاطر گذرد و بعد از آنکه خلافت بر حضرت
مرتضی علی علیه السلام قرار گرفت نخست کسی که دست بدست آنحضرت رسانیده بیعت
کرد طلحه بود و چون دست طلحه بنابر زخمی که داشت از کار باز مانده بود حبیب
بن ذویب گفت اول کسی که بیعت کرد صاحب ید شل است و هرگز این مهم با تمام نرسد
و بروایتی حبیب گفت ید شلا و بیعت لا تتم در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکورست
که چون طلحه با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کرد جناب ولایت مآب طنز نموده
فرمود که طلحه بنقض میثاق و شکستن پیمان سزاوارست و دران روز اکثر اهل
مدینه بمبایعت حضرت شاه ولایت پناه سرافراز گشته مگر قلیلی از مخصوصان
عثمان که بطریق ناصواب میل کرده بسعادت بیعت مشرف نگشته مخالفت
اصحاب اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری گفت که دست بریده نایله و پیراهن
خون آلود عثمان را نزد معاویه بدیار شام برد و بعضی از بنی امیه بمرافقت او روان
شده برخی از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه

بمکه رفته بود و چون دران اوان مغیره بن شعبه که او را یکی از دهات عرب میشمارند تفرس نمود
که امیر المومنین علی علیه السلام داعیه آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد از روی دولتخواهی
معروض رای منیر حضرت امیر المومنین گردانید که درین امر چندان توقف باید کرد
که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف اعلی رسد و قواعد خلافت استحکام پیدا کند والا
عزل ایشان موجب فتنه و تشویش مسلمانان خواهد بود امیر المومنین علی فرمود
رای مغیره را نه پسندید و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته و رای امیر المومنین
علی را مستصوب داشته گفت انچه بر خاطر حضرت امیر خطور کرده عین صدق و محض
صوابست و یکی از فواید که برین قضیه مترتب خواهد شد آنست که موافق از منافق
و مطیع از عاصی ممتاز شود و مغیره امثال این نوع کلمات گفته از پیش مرتضی
علی علیه السلام بیرون آمد و دران حین ابن عباس رضی الله عنه از مکه بمدینه رسید
آستان خلافت آشیان شتافته دید که مغیره از مجلس بیرون می آید و چون
ابن عباس رضی الله عنه با امیر المومنین ملاقات کرده پرسید که مغیره بچه مهم
آمده بود امیر المومنین فرمود که دی روز مغیره با من چنین و چنین گفت و امروز انچه
القا کرد بخلاف این سخنان بود عبد الله عباس گفت که دی انچه از مغیره در جناب
شنیده عین نصیحت بوده و امروز انچه القا کرده بخلاف این سخنان بود محض خیانت
مینماید چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هرگاه نصیحت کنی و قبول نکند با وی
خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه حضرت علی علیه السلام دی روز نصیحت مرا
رد فرمود و امروز خیانت مرا بسمع رضا اصغا نمود نقلست که امیر المومنین علی
از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویه بن ابو سفیان همداستان نیستی جواب
داد که معاویه و اصحاب او از اهل دنیا اند و هرگاه که رقم عزل بر جراید اعمال آن جماعت
کشیده دست ایشان را از دامن استیصال نفس کوتاه گردانی ترا بقتل عثمان
متهم ساخته گویند که علی متغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و
دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت
بتو فاسد گشته در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از نقض بیعت و شکستن پیمان
طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام را در همه احوال بمعاویه ارزانی داری

من

من او را ثانی از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المومنین علی علیه السلام در جواب ابن عباس فرمود که لا اعطیه الا السیف و بقولی گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنابر ظلم عمال و گماشتگان او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده مداهنه نکنم و تسلط او بر مسلمانان اگر همه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت ای امیر المومنین تو بر قوت بازوی خود اعتماد داری و در تمشیت این مهم عظیم الشان تامل و تدبیری می باید امیر المومنین فرمود که هرگاه که در تفصیل امور با تو مشورت کنم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای و اگر در بعضی از آن بر خلاف طبیعت تو عمل کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت ایسر ما لک عندی الطاعة و در خلال این احوال طلحه از امیر المومنین علی علیه السلام التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر نیز ایالت کوفه را طلب داشت جناب ولایتمآب فرمود که ناصر و مشیر و معاون و نصیر من بغیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمایید من در سوانح امور با که مشورت کنم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو ازین معنی آزرده خاطر گشتند و دغدغه و داعیه مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند از بیم شمشیر مالک اشتر با علی بیعت کردیم و الا سزاوار این نبود که بر ما والی و فرمان فرما گردد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون روند و در تهییج فتنه سعی نمایند

ذکر نامزد فرمودن حضرت امیر المومنین علی مخصوصان خود را بولایات و توجه باز گشتن بعضی از ایشان

در اوایل سنه ست و ثلثین هجری امیر المومنین علی علیه السلام عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده بعزل عبد الله بن عامر بن کریز فرمان داد و عماره بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت جمیع ولایت یمن باسم عبد الله بن عباس نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط ممالک مصر نامزد فرمود و از عبد الله بن عباس التماس نمود که بجانب دیار شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت بر ترفیه حال رعایای آن مملکت را مصروف دارد عبد الله گفت معاویه ابن عم عثمان و گماشته اوست و مدتهاست که بی مانعی و منازعی در آن بلاد بر ریاست عباد قیام مینماید و از آن میترسم که چون بر من دست یابد از پای

نشنیند تا مرا بقتل آورد و اگر از سر قتل من بگذرد بیشک مرا مقید سازد و چون میان من و تو
قرابت قریبه متحقق است لا محاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا
از تصدی اموری که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و معذور داری حضرت
مرتضی علی عذر او را مسموع و مقبول داشته سهل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی
توجه بدیار شام و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله
بن عامر شهر تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از
مردم آنجا ضمنا شیوه مخالفت میورزیدند و عماره چون بزباله که قریب بکوفه است
رسید طلیحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند که اگر بحیات خویش
تعلقی داری بازگرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد
و عماره بالضروره مراجعت نموده چون خبر توجه عبدالله بن عباس بگوش یعلی بن امیه
حاکم یمن رسید بیت المال را از نقود و امتعه خالی کرده با ساز و اهبت تمام بجانب
حرم شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طایفه باستقبال او مبادرت نمودند
بموافقت وی بشهر در رفتند و اعیان آن مملکت متفرق بدو فرقه شدند زمره در مقام
اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند که اگر علی مرتضی علیه السلام قتله عثمان را سیاست
مینماید ما مطاوعت و متابعت او مینماییم و الا فلا و قیس بن سعد صلاح در آن دید
که با ایشان درسازد و بمجرد آنکه باو تعرضی نرسانند راضی گردد اما سهل بن حنیف
چون بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می‌آیی
و بکجا میروی سهل گفت امیرالمومنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند که ما نه بخلافت علی
راضی ایم و نه بامارت تو و قصاص عثمان بر وی واجبست سهل گفت هیچکس با شما درین
امر اتفاق دارد جواب دادند که مجموع مردم این دیار با ما موافق اند و با امیرالمومنین علی
مخالف و بطلب خون عثمان او را مؤاخذ خواهند کرد سهل بن حنیف چون صورت حال برین
منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمومنین علی کماهی حالات معلوم فرموده
دلتنگ شده با طلحه و زبیر این قضایا در میان نهاد ایشان گفتند ما هر چند از تو التماس نمودیم
که ایالت بصره و کوفه را مفوض بمخلصان حقیقی گردان قبول نفرمودی و اکنون مخالفان
ترا از ما توقع آنست که قدم از دایره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد

رخصت عمره ارزانی دار تا بمکه رویم و در حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون
اهل خلاف دانند که ما را با تو نزاعی نیست غالبا دست در عروه وثقی اطاعت و انقیاد
زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که برین تقدیر بی استعمال سیف و سنان
امر خلافت سرانجام نخواهد یافت ** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ** که بوسه بر لب شمشیر
آبدار دهد ** امیر المومنین علی علیه السلام گفت تا مقدور و میسور باشد با مخالفان طریق
مدارا و مواسا مسلوک دارم و اگر مقدمات مرتبه منتج عکس مطلوب باشد معارضه ایشان از سنان
جان ستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت من مقصور است
من دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه در مکه دم
از مخالفت امیر المومنین علی میزند سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند **ذکر مخالفت**
طلحه و زبیر و توجه ایشان بمکه و مشورت و اجتماع بنی امیه و توجه ایشان ببصره
سابقا سمت گذارش یافت که عایشه در آن اوان که عثمان محصور بود میل زیارت کعبه نمود
و چون از طواف بیت الله فارغ گشت عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف گردانید و در راه
شخصی را دید که از آن بلده طیبه می آید از وی حال عثمان استفسار نموده آن شخص صورت
واقعه را معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت امیر المومنین علی
گفت بمکه باز میگردم که مدینه بعد ازین جای اقامت نیست و بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت
و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته شد و من البته خون آن مظلوم
از قتله او خواهم طلبید و عبید بن سلمه که از اخوال عایشه بود بعد از استماع این احوال با او گفت
عجب حالتیست که نخستین کسی که زبان بتعریض و تشنیع او گشاد تو بودی و پیوسته میگفتی
اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از وی صورت مشابهتی
داشت و هرگاه که متعرضان در مقام بدگویی و عیب جویی عثمان می آمدند این اسم
بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه دران باب بیتی چند بگفت و این دو بیت از
جمله آن ابیاتست ** فمنک البداء و منک الغیر ** و منک الریاح و منک المطر ** و انت امرت بقتل الامام
و قاتله عندنا من امر ** و در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با عایشه در مخالفت امام
المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبد الله عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منیه با خواسته
متکاثر بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیدند

با عایشه ملحق گشتند و رایها بر اعلان کلمه عصیان امام بحق قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت
عبد الله عامر گفت که مصلحت وقت در آنست که ببصره رویم که مرا در ان ولایت دولتخواهان
و دوستداران بسیارند و طلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند رای
رای ابن عامر را مستحسن داشت و چون عزیمت سفر آنصوب بتصمیم یافت و در اسواق مکه
ندا کردند که عایشه بجانب بصره متوجه است هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز
مسلمانانست باید که کمر موافقت و مرافقت بر میان بندد و هزار کس از اهل کوفه و مکه و مدینه
و دو هزار نفر از مردم دیگر مجتمع شدند و یعلی بن منبه و عبد الرحمن بن عامر بتجهیز ایشان قیام
نموده روی توجه بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب
رسیدند کلاب آن موضع بهیات اجتماعی بر روی شتر عایشه که یعلی بن منبه بدویست دینار
خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر
گفت که این را حواب گویند عایشه بآواز بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید
که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود که در زمانی که
باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست صاحب شتر تیز رفتار که سگان حواب بر وی
بانگ زنند و حال آنکه او در میان فیه باغیه باشد طلحه و زبیر گفتند که این ماء حواب نیست
و دلیل دروغ میگوید و پنجاه نفر فرمود تا برین نهج گواهی دادند در بعضی از کتب سیر و مغازی
مسطور است که روزی عایشه در مکه بخانه ام سلمه آمده گفت که چون عثمان بتیغ ستم [illegible]
و فتنه قوی انگیخته شد و من اندیشناکم که ازین جهت تزلزلی بقواعد قصر راسخة البنیان
راه یابد و اکنون طلحه و زبیر به نیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق دارند و مرا ترغیب
بمرافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمایی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و
غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح بپذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که
ای عایشه چگونه با علی بن ابی طالب که نسبت او را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم میدانی
مخالفت کنیم و تو دی روز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امام مسلمانان میخوانی و اینک
ترا بوسوسه و فریب میخواهند که از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف سازند و ترا
بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشنیدی که اندک زمانی از
لیالی و ایام نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا حواب می نامند بر یکی از ازواج

من بانگ

بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بیتی باشد بهنگام استماع این سخن انائی که در دست
داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه
گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر حال من چه حاجت بسؤال است و آنحضرت متبسم
گشته نظر مبارک بر تو افکند و گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عایشه تصدیق
قول ام سلمه نموده گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست
و چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود ازین معنی آگاه شد با او گفت که اگر ازین سفر
مراجعت نمائی من خود را هلاک میسازم یا سر و پای برهنه روی بصحرا می نهم و عایشه با وجود
مبالغه ابن زبیر ملتمس او را بقبول تلقی ننمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند
که عبدالله زبیر بی زاد و راحله روی بجانب بصره رفته و اگر متدارک مهم وی نپردازی غالبا
در راه هلاک خواهد شد و چون عایشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان
مرافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بحواب رسید نباح کلاب که در آن نواحی بود شنید
استرجاع کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا الجزم بازگردانی طلحه از موجب آن استفسار
نمود عایشه از اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چنانچه سمت گذارش یافت خبر
داد و عبدالله بن زبیر جمعی از اعراب بعطایا مخصوص گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این
موضع دیگر است نه حواب و اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را
خاطر بر نفی آن وهم قرار گرفت و درین اثنا عبدالله زبیر که ساقه لشکر متعلق بدو بود از عقب
تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب رسید و عایشه
از بیم مخافت و تطرق آفت مراجعت نتوانست نمود و چون عایشه دلیل را طلب فرمود تا از
حقیقت حال بار دیگر استطلاع نماید طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرد
بازگشت نقلست که چون دلیل سپاه با بشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه
با امیرالمومنین علی علیه السلام ملاقی شده امام المتقین از وی پرسید که از کجا می آیی و از حال
سپاه عایشه چه خبر داری دلیل معروض داشت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت
امیرالمومنین را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بی
دیانت اعلام نمود و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام از استماع این خبر مسرور شد زیرا که
اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بکوفه رفته مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند

ذکر رسیدن عایشه و طلحه و زبیر به بصره و منازعت با والی بصره چون عایشه و طلحه و زبیر به بصره رسیدند
عثمان بن حنیف که از قبل امیرالمومنین علی علیه السلام والی آن ولایت بود عمران بن
الحصین و ابوالاسود دوئلی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند که موجب آمدن
ایشان چیست و آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عایشه آمده ازان
معنی سوال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا مدار هجرت رسول صلعم
آمده بی جهتی خون عثمان ریختند و غبار فتنه انگیختند و من از وقوع این ظلم بی آرام گشته
میل بدین جانب کردم تا ازین مردم نصرت و معاونت طلب نمایم و باعتماد و استظهار
ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله عثمان را بقصاص رسانم و عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر
رفته همین سوال کردند و از ایشان همان جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده
بودند رسولان گفتند مخالفت چگونه با علی علیه السلام توان کرد که بیعت او در گردن شماست
طلحه و زبیر گفتند که ما از بیم مالک اشتر بر بیعت اقدام نمودیم مشروط باین شرط که قاتلان
عثمان را سیاست فرماید و چون بوعده وفا نکرد حق بیعت او از گردن ما ساقط گشت
رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از مافی الضمیر ایشان اعلام دادند
و عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از اهل بصره
هیچکس با طلحه و زبیر موافق است یا نه و بنابراین اشارت قیس بن مغیره بمسجد جامع
که خلق آن دیار مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که ما بواسطه
خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب صواب آمدیم نا معقولست زیرا که در آن دیار وحوش
وطیور را از تعرض ایمن اند چه گونه زوجه رسول و یاران او مصون و مامون نتوانند بود
و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس از قاتلان او در میان ما
نیست و برین تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید
تا بوطن خویش باز گردند از آن میان اسود بن سعد السعدی گفت که ایشان در طلب
خون عثمان از ما و غیر ما استغاثت میجویند و هر که خون عثمان مباح داشت خون او
حلال است و بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را از آن موضع بزخم سنگ بیرون
کردند و عثمان بن حنیف ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر در بصره بسیارند
آن صولت و جدی که داشت نماند و روز دیگر عایشه بر شتر خویش در هودج نشسته در آمد

ددر

و در فضایی که در میان شهر بود و آن را مربد میگفتند بایستاد و بر دست راست او طلحه
قرار گرفت و بر دست چپ او زبیر و سپاه بکردا و صف کشیده بایستادند و در برابر لشکر
عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه مردم خویش قیام نموده صف آرای گشت و تمامت اهل بصره
دران لشکرگاه حاضر گشته بود دران انجمن طلحه و زبیر زبان بفضایل عثمان کشاده و تذکار
قتل او کرده در طلب خون وی از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه
و زبیر راست میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجبست و بعضی گفتند که
این دو کس با علی علیه السلام بیعت کرده عهد شکستند و اکنون آمده ببهانه دم عثمان
میخواهند که زمام اختیار ایالت و ریاست در دست ایشان آید و درین اثنا
جاریه بن قدامه از جمله لشکریان امیرالمومنین علی و از رؤسای بنی تمیم بود ندا کرد که یا عایشه
بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آسانترست ازین حالی
که اختیار کرده بهتک ستر خویش قیام نمودهٔ و برین جمل ملعون سوار شده در میان
دو لشکر ایستادهٔ اگر تو از در فور رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خود
مراجعت نمای و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند
دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر اید اما در ادای حقوق آنحضرت اهمال
جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشتید و زوجه رسول را صلی الله علیه و آله
وسلم از حجله عزت بیرون آورده رضای شما باین مقرون گشت که او در میان چنین
جمع آمده بر شتری سوار ایستاده و هیچکس از منتقمان بجواب ایشان زبان نگشاد
و مقارن این حال حکیم بن جبلة العبدی که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود
و فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز کرده و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر
موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایرهٔ حرب اشتعال یافته
از جانبین خلقی کثیر قتیل و مجروح گشتند و چون خسرو انجم مایل دیار غربی گشت فریقین
دست از هم باز داشتند و در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده
تا بنصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه فئتین از کشش و کوشش ستوه آمده
عایشه گفت تا ندا کردند که دست از خون ریختن باز دارید که ما بجهة صلاح و سداد
بدین جانب آمده ایم نه از برای فتنه و فساد هر دو فریق دست از ستیز داد و جد

بازداشته سفرا در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بران قرار گرفت که شخصی
بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نمایند اگر باکراه بیعت کرده باشند
عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه سپارد والا عایشه با اتباع
روی بجانب دیگر آورد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور
قاضی و فقیه بصره افتاد و او روی براه نهاده چون بمدینه رسید روز جمعه بود روی
بمسجد آدینه نهاد تا از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نموده از مردم
مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر با علی بکره بیعت
کردند و سهل بن حنیف والی مدینه درصدد تعرض اسامه درآمده صهیب بن سنان
و محمد بن مسلمه جهة تسکین فتنه دست اسامه را گرفته از مجلس بیرون بردند و گفتند که
اسامه راست میگوید و کعب صورت حال را مشاهده کرده متوجه بصره گشت و چون بیان
صورت بسید عایشه را از کماهی حالات آگاهی داده و عایشه نزد عثمان بن حنیف
رسولی فرستاده پیغام داد که بموجب وعده شهر را بسپار گفت درین اوان مکتوب
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شرف ورود یافت مضمون آنکه در محافظت شهر
باقصی الغایت کوشیده و عایشه استعجاب نموده و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال
شده در شب یاران بمسجد آمده چهل کس را از شیعه عثمان بن حنیف بقتل آوردند و
بعد از آن روی بدار الاماره آورده چهارصد نفر دیگر از حارسان و محافظان
عثمان کشتند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که بیارانش
ملحق سازند عایشه مانع شده گفت او مردیست پیر و بصحبت حضرت رسول صلعم
مشرف گشته دست از ریختن خون وی باز کشید و بنابر فرمان عایشه طلحه و زبیر
عثمان را گذاشتند اما محاسن او را که بغایت طویل و عریض بود یک یک بکندند
و از وقاحت سر موئی فرو نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت
امیرالمؤمنین شتافت و آنحضرت او را نشناخته پرسید که تو چه کسی و نام تو چیست
جواب داد که عثمان بن حنیف ام امیرالمؤمنین فرمود که ای عثمان از پیش ما پیر رفتی
و امرد باز آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام نزد
معاویه را ازین حال اعلام دادند و در محاربه امیرالمؤمنین علی علیه السلام الذی [illegible]

نمودند

نمودند و عایشه نیز با اهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما التماس نصرت و معاونت
کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بلشکر ما
ملحق شوید نقلست که چون عثمان بن حنیف اسیر شد میان ارباب فتنه در باب منصب
امامت نزاع پدید آمد و عایشه بنابر تسکین فتنه فرمود که مسلمانان در عقب عبدالله
بن زبیر بادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد و در آن اوان طلحه
و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم التمیمی که
یکی از اعیان بصره بود مکتوبات طلحه را که باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشانرا
در خون عثمان دلالت کرده باو نموده گفت تناقضی در افعال و اعمال تو مشاهده میرود
و اگر دیگرانرا معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام با تو و زبیر
خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل بخلافت دارید من با او بیعت کرده بمعاونت
و مظاهرت وی قیام نمایم و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این
امر نیست و با او مبایعت نموده پیمانرا بایمان مؤکد گردانیده اکنون بنقض عهد و
شکستن پیمان اتفاق کرده طلب خون عثمان مینمائید ایشان جواب دادند که از
حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت باو از ما صادر شد نادم و پشیمانیم
و چاره آن بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از فوت او تدارک مافات در طلب خون
او منحصر میدانیم روایتیست که چون طلحه و زبیر در زمام حکومت بی مانعی و منازعی استقلال
یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام
فتنه بمدینه رفتند و در خون عثمان سعی نمودند بقتل آوردند و قرب سی هزار مرد جلد
با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اتفاق نمودند و خلق بسیار از
بنی عبدالقیس و بنی بکر بن وایل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار گشتند

ذکر مهاجرت امیرالمؤمنین از دار هجرت و توجه نمودن بصوب عراق

بعد از توجه طلحه و زبیر چون بر رای مستنیر حضرت امیر روشن گشت که معاویة بن ابی سفیان
در ولایت شام تیغ خلاف آخته و رایت عناد افراخته او را بقتل عثمان متهم میدارد
و همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت که سپاه فراهم آورده در قمع و استیصال
او سعی نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکارسازی

لشکر شام قیام نمایند و درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر
و عبدالله زبیر با طایفه از اهل بغی و فتنه روی توجه بجانب بصره نهاده اند و با وجود استماع
این حدیث اندیشه مند می بود که مبادا منازعان بطرف کوفه رفته مردم آن بلده را
از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیرالمومنین علی علیه السلام بر مخالفت طلحه و زبیر
اطلاع یافت دفع ایشانرا اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت خواست
جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نموده طایفه متخلف شدند و اخبار بسیار بر افواه مقیمان
مدینه دایر و سایر گشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست
فرماید تا هیچکس را باو مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون
این مقال بر زبان ایشان جاری شد * بشادکامی دشمن کسی سزاوارست
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش * امیرالمومنین علی علیه السلام از خلق آن بلده
کوفته خاطر گشته بتعجیل تمام با هفتصد کس از دار هجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه
مخالف را از وصول بمقصد مانع آید بر مقدمه او ابولیلی بن عمرو الجراح و بر میمنه
عبدالله بن عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان
بدری و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در امری شهادت او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود در سلک ملازمان انجناب
انتظام داشتند و چون امیرالمومنین علی علیه السلام در راه شنید که طلحه و زبیر سبقت
گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده چند روزی
دران منزل توقف نمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا اثقال و احمال او را از انجا
بلشکرگاه آورند و با خود قرار داد که دیگر بدین یثرب مراجعت ننماید چه بر خاطر اشرف
او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و دران اوان امیر
المومنین حسن مضطرب الحال معروض رای حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام گردانید
که بارها از روی نیک اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و تو بسمع رضا اصغا
ننمودی منجر بآن شد که درین بیابان بی پایان از گرسنگی و تشنگی در عرصه تلف آییم
و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن
نصیحت چه بود حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر در حین محاصره عثمان

باتو

با تو گفتم که از مدینه بیرون رو تا اگر او کشته شود تو باری غایب باشی تا مردم عیب جوی
و دشمنان تندخوی ترا بآن فعل متهم نتوانند کرد دیگر آنکه بعد از قتل عثمان بعرض رسانیدم
که مصلحت وقت آنست که تا جمیع اهل اسلام بریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت
نگردی دیگر آنکه چون استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم عهد بسته طلب خون
عثمان مینمایند گفتم که در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید
امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که در اوان فتنه عثمان چنانکه مردم را محاصره نموده بیک کس
که از قصر خلافت بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود کرده بودند و این سخن
مؤید روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خویش آورده که در زمان تحصن
عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی منزل هر یک از عظمای صحابه رقبا تعیین نموده
بودند چنانچه خالد بن مسلمه را بر امیرالمؤمنین علی گماشته بودند و سودان بن حمران را
بر طلحه و دیگری را بر زبیر و ایشان نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند
و این قول منافی روایت جمهور مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان ابر قتل عثمان
ترغیب و تحریص مینمودند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از جواب اعتراض دوم امیر
المؤمنین حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق
و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار و هرگاه ایشان بر امامت
و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم
گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق
جماعت و عین عذر با امت بود و مع ذلک قصد من داشتند و دارند و طلب خون
عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از قیل و قال
امیرالمؤمنین علی با قرة العین خویش خطاب کرد که ای فرزند چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بریاض رضوان خرامید من کس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب
خلافت بتنظیم مصالح امت نمیدانستم و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند من نیز متابعت
نمودم و چون ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شده از مخالفت
اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت
کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت او از جمله واجبات

میشمردم وبعد از قتل وی در کنج خانه خویش منزوی گشتم ومردم متردد شده از من التماس نمودند
که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم وهرچند درین
باب مبالغه والحاح میکردند من امتناع مینمودم وچون یک هفته برین حال بگذشت و
هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال بحال مسلمانان راه یابد وناگاه
فتنه در اسلام پیدا گردد که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضروره ملتمس
امت را مبذول داشتم واشراف مهاجر از سر طوع ورغبت با من بیعت کردند فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه وچون بر رای صواب نمای حضرت مرتضی علی علیه السلام روشن بود که بمجرد
جماعتی که همراه اند مهم محاربه بصریان تمشیت نمی پذیرد بروایتی محمد بن ابی بکر ومحمد بن جعفر
بن ابی طالب را بجانب کوفه فرستاد ونامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون
آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر وانصار از روی طوع وکمال رغبت با من بیعت کردند وبعضی
از ایشان بر نقض عهد وپیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطلوب آنکه
شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایند ومخالفت امام خویش جایز مدارید تا بامر جهاد
قیام نموده باشید چون این دو محمد بمقصد رسیدند مکتوب امیرالمومنین باهالی آن دیار
رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که دران ولا والی کوفه بود مشورت کردند او در
غضب رفته بمنبر برآمد وبعد از تحمید وتمجید باری سبحانه وتعالی گفت علی بن ابی طالب
وطلحه وزبیر طالب ریاست اند هرکه از شما مایل بدنیا باشد بیکی ازیشان بپیوندد وهرکه
راغب آخرت باشد باید که پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت
شناسد که این فتنه ایست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم امت را ازان خبر داده است
وفرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانهای خود بیرون نروند وشمشیرهای خود را
از چوب سازند وبامر قتال نپردازند ومحمد بن ابی بکر ومحمد بن جعفر از استماع کلمات
ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت آمیز گفتند ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن
من وگردن صاحب شماست یعنی علی بن ابی طالب اگر از قتال چاره نباشد اول
با قتله او مقاتله باید کرد وانتقام ازیشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل
کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه
معروض رای امیرالمومنین علی گردانیدند وجناب ولایتمآب از حدیث ابوموسی اشعری وعدم

اطاعت

اطاعت او استجاب نموده بقول عبد الله بن عباس مالک اشتر را بعد از محمد بن ابی بکر
و محمد بن جعفر بکوفه ارسال نمود تا با ابوموسی دران باب سخن کرده او را از منزل مخالفت
بمقام موافقت آورند و ایشان چون بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند ابوموسی
از وخامت مخالفت امام المتقین تحذیر کردند و او را در ام عناد با والی ولایت ثبات
زیاده از انچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب
ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند و چون علی بن ابی طالب بر شدت
عداوت و خصومت ابوموسی اشعری مطلع شد امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد
تا او را از انچه در نظر بصیرت آنحضرت نامستحسن نموده منع کنند و مردم آن دیار را بتوجه
لشکرگاه حیدر کرار امر فرمایند و درین باب نامه با بوموسی نوشته مشتمل بر وعد و وعید
مصحوب قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوهٔ اهل
تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده بر طی منازل و مراحل اقدام نمود و چون نزدیک
بشهر رسید اشراف و اوساط الناس آن سرزمین باستقبال او شتافته شرف
دستبوس نور دیده رسالت و ولایت حاصل کردند و در ملازمت رکاب همایون او بکوفه
در آمدند امام حسن علیه السلام و عمار بمسجد جامع رفته خلقی کثیر در مجلس ایشان مجتمع گشتند
و امام حسن بعضی حکایات مشتمل بر اصلاح حال مسلمانان گفت و ایشانرا براه راست
دلالت نموده انچه آنحضرت بیان فرمود و شنوده بود ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد
انکار انچه فرمودی چگونه کنم اما از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت روزی باشد
که فتنه روی نماید که دران فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب
و این جماعت که در بصره اند برادران ما اند و خدای عز و جل دما و اموال ایشانرا بر ما حرام
گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی گشاد و شخصی
از میان آن مردم نیز عمار را دشنام داده گفت تو دی روز با اهل فتنه و غوغا مصاحب
بودی و امروز با حاکم ما سفاهت میکنی و در اثنای این قیل و قال زید بن صوحان مکتوبات
عایشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خوانده زبان بتعریض و تشنیع بگشاد که مردان
مامورند بقتال و جدال قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی
نهی کرده اند و بالتزام کنج کاشانه و اقامت در خانه امر فرموده اند اکنون عایشه ما را بانچه

او مامور شده امر میفرماید و خدمتی که حواله باشد بتمام مینماید گویند که ابوموسی اشعری در آن روز
اضطراب آغاز نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد و فرمانبرداری امیرالمومنین باز
داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مثل سعید بن زید
و عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم
آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ تیز را بر قتل اسلام نیاز نمایند وظیفه
آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود را بدنیا نفروشید و اطاعت من کنید
تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکم ضابط چاره نیست
تا بهمین اعتنا و حسن اهتمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام پذیرد
و درین زمان آن سعادتمند امیرالمومنین علی است علیه السلام و شما را از طریق انصاف
استدعا مینماید تا در اصلاح امور و نظم مصالح جمهور بموافقت شما سعی فرماید صواب
آنست که بخدمت او مبادرت نمایید و از فرمان وی در مگذرید و عبد خیر گفت ای ابوموسی
طلحه و زبیر با امیرالمومنین علی بیعت کرده بودند یا نی گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از امیرالمومنین
گناهی صدور یافته که موجب نقض عهد ایشان شده گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو
مفارقت میکنیم تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امیرالمومنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون
تو دست خود را از بیعت امیرالمومنین علی بری کردانیده ای ترا با منبر چه کار اکنون سریر
خلافت و امامت تعلق بآنحضرت میدارد از آن محل رفیع که جای تو نیست فرود آی
ابوموسی خجل و منفعل شده فرود آمد و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در
فضایل و مناقب امیرالمومنین علی فصلی مشبع گفتند و مردم را بادراک سعادت دستبوس
آنحضرت مایل و راغب ساختند و درین اثنا امام حسن علیه السلام بمنبر برآمد و گفت
ایها الناس بر شما روشنست که قدوه اهل ملت و امام امت علی بن ابی طالب است
علیه السلام و درین اوان لشکر کشیده بجانب قومی که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان
استیلا یافته و نایره حقد و حسد در خاطر ایشان استعلا پذیرفته متوجه است و از شما
توقعات داشته میگوید که من درین امر مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت
نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلوم از من بستانید و میفرماید که اول کسی که با من بیعت نموده
و بموجبی نقض پیمان کرده طلحه و زبیر اند و اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر بآستان

ولایت

ولایت ایشان او شتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفعت درجات خود دانید
حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین
رسالت دعوت امیر المؤمنین علی علیه السلام و نصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه
اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت او بر دوش انداختیم و در بعضی روایات وارد شده
که چون امیر المؤمنین حسن علیه السلام و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض
جناب ولایتمآب گردانید که تا صورت ناموس ابو موسی اشعری شکستن نیابد انکشاف جمال
مطلوب دست ندهد و بنابرین امیر المؤمنین علیه السلام او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه
رود و بقدر المیسور در منع ابو موسی سعی نماید و مالک نفر مودهٔ والی ولایت مآب بآن صوب
متوجه شده و مراحل پیموده چون بدان بلده رسید شنید که امیر المؤمنین حسن علیه السلام
و عمار یاسر و جمعی از شیعه امیر المؤمنین علی و خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و در ان انجمن انواع
حکایات در میان آمده اختلالی در شوکت ابو موسی پدید آمده لاجرم باستظهار تمام
هم از گرد راه روی بدار الاماره که منزل ابو موسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را خون
آلود ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد و ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفتند
باخواجه خویش گفتند که شخصی باین هیات و سان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین
و چنین کرد اگر تلافی این قضیه نپردازی ارزخوت و امتعه و اثاث بیت نشان نیابی
ابو موسی که این حدیث شنیده دود حیرت بدماغ او متصاعد شده بیرون دوید و اهل کوفه
چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابو موسی
بوثاق خویش رسیده چشم مالک بروی افتاده زبان بدشنام او گشاد و گفت ای منافق
تو در اینجا چه میکنی که این سرای سلطانست و تعلق بامیر المؤمنین علی دارد و تو اکنون از اهل
بیعت او نیستی باید که بمحل دیگر نقل کنی ابو موسی التماس نمود که یکروزم امهلت فرمای تا منزلی
پیدا کرده بدانجا روم مالک گفت لا و الله و لا کرامة لک یکزمان ترا مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت
و امتعه او را بیرون انداختند و بعضی از آنها عرصهٔ تلف گشته آخر الامر بواسطه التماس دوستان
یکروز ابو موسی را امان داد تا سرایی پیدا کرده بدانجا رفت و در بر روی خلق بسته هیچکس را
بار نداد کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی نه هزار نفر در رکاب
امام حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت

مالک اشتر با دو هزار کس دیگر از ابطال رجال متوجه معسکر همایون امیر المومنین علی علیه السلام گشت

ذکر رسیدن امیر المومنین ببصره و بیان محاربه با طلحه و زبیر و قتل ایشان و تسخیر بصره

چون امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور باستقبال آن جماعت مبادرت نمود و با ایشان ملاقات فرموده بنصیحت ایشان درر الفاظ آبدار در سلک بیان کشید و گفت من شما را بجهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود که سالک مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنم و اگر در بدایت حال باجابت تن در دهند مراسم رفق و مدارا بجای آوریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمائیم و کاری که متضمن صلاح حال امت باشد آنرا پیش نهاد همت سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول نموده هر یک از اعیان و رؤسای کوفه را فرمود تا در محلی مناسب فرود آمدند و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیه کیاست و زیور شجاعت متحلی بود نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال موعظه و نصیحت سورت حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرموده روی براه آورد و امیر المومنین علیه السلام با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره توجه نموده و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع مفاوز و مسالک ببصره رسیده نزد عایشه آمده از وی پرسید که موجب آمدن تو باین دیار چیست جواب داد که اصلاح کار مسلمانان و جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب من آنست که طلحه و زبیر باین مجلس حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم عایشه باستحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بمنزل عایشه آمدند و قعقاع سوال را اعاده کرده همان جواب شنید که از عایشه استماع نموده بود قعقاع گفت در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح پرسیدند که چگونه قعقاع از ایشان استفسار نمود که تا این فتنه انگیخته اید چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اید گفتند سیصد نفر قعقاع گفت شش هزار نفر باین جهت دشمن شما اند و اگر درین باب بیشتر مبالغه و الحاح کنید اعدا بیشتر ازین پیدا کردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت ای قعقاع نیکو گفتی اکنون مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و بر صفحات کلک فیاض عهدنامه نوشته گردد تا غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت در حیز

قبول

قبول نماید علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد والا مهم بر عکس بود وآنچه گفتم از قوت بفعل
آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق ومطابق صدق است واگر رای
عالی مقرون بصواب دید تو باشد ما درین باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر
ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه معروض داشت وحضرت امیر المؤمنین علی ازین معنی
استبشار نموده قعقاع را استحسان نمود مقارن این حال از روسای بصره چند کس بلشکر
گاه نصرت قرین فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که
سر مصالحه دارند یا میل مقاتله وچون اهل کوفه از صنادید بصره استمزاج نموده جواب
شنیدند که ما در همه احوال فرمانبردار حضرت مقدس امیر المؤمنین علی ایم وحالا نمیدانیم که او
مایل جنگ است یا راغب صلح وبصریان بمجلس همایون شتافته از ما فی الضمیر شاه
ولایت استعلام نمودند آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از
عمال عثمان شکایت کردند ومن هر چند او را نصیحت کردم که در اطفای نایره شر کوشیده
ایشانرا از عمل عزل کند بواسطه استبداد مروان التماس مظلومان قبول نکرده سخن نشنید
آخر الامر چنانچه مسموع همگنان شده بقتل آمد وبعد از کشته شدن او بجهت تقلد قلاده خلافت
والزام هزار گونه رنج وآفت مرا طلب کردند ومن یکهفته از خانه خویش بیرون نیامدم
وابواب اختلاط خلق را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند
گفتم از حضور طلحه وزبیر گزیر نیست وچون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند با آن دو
شیخ خطاب کردم که هر یک از شما دو کس که میل بخلافت دارد من با او مبایعت میکنم
واین سخن درجه قبول نیافته ایشان از وفور رغبت وطیب نفس با من بیعت کردند
وعاقبت ببهانه عمره گزاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند وبر نقض پیمان اقدام نمودند
وازواج خود را در پس پرده نشاندند وحرم محترم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از حجله
عزت بیرون آورده وپرده دریده درمیان نامحرمان ببصره آوردند ونه از روح حضرت
رسالت ونه از شکستن بیعت شرم داشتند وفسادات انگیخته وغرض من ازین آمدن
آنست که بدفع رسوم مذمومه قیام نمایم ودر اصلاح مسلمانان سعی نمایم وکینه وعصبیت
که نزد ارباب سلیم نامحمود است از میان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگیرم واگر
برادران ما که در مقام بغی وعناد اند در صدد عذرخواهی آیند عذر ایشان بپذیرم

و اگر بر افعال خود اصرار نمایند با ایشان مدارا و مواسا کنم و اسان آسان بمقابله و مقاتله
تن در ندهم بصریان متفق الکلمه شده گفتند نیکوتر ازین سخن سخنی نیست امیر المومنین فرمود
که چون سخن من مرضی و مقبول شماست با من بیعت کنید و سرور ایشان عاصم
بن کلیب در تاخیر بیعت عذری تمهید نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد کس بسعادت
بیعت استسعاد ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که نزد امیر المومنین علی
رفته ازوی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند شاه ولایت
پناه ازان منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد و عایشه و طلحه
و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند
و وسایل در میان آمده مقرر بران شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند
تا مهم مصالحه تمشیت پذیرد و آن جماعت بیش از پانصد کس نبودند و اکثر ایشان در سلک
صنادید عرب انتظام داشتند مثل مالک اشتر نخعی و عدی بن حاتم طایی و صایم بن ثعلبه عبسی
و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون
ساعیان قتل عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته بمنزلی نزول کردند و با یکدیگر
مشورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با امیر المومنین علی علیه السلام مبنی بر قتل
ماست ما را فکر کار خویش باید کرد که یکی ازان میان گفت علی بن ابی طالب داناترین
بکتاب خدای عز و جل و اکنون او رقم طرد و رد در صفحه روزگار ما کشید و در عداوت
و خصومت ما با طلحه و زبیر همداستانست صواب آنست که مفارقت خلان و اوطان
اختیار نموده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت
این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است
و چون ما ازین جماعت دور شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت
تدبیر منحصر درانست که علی بن ابی طالب را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و باین
حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوییم دیگری گفت دی روز بر قتل عثمان اقدام نمودیم و اگر امروز
بقصد علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر را بر ما چه اعتماد ماند و لا محاله اگر روزی چند با ما مواسا
کنند البته در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش آریم
که دوستی ایشان بدشمنی منجر شده امر مصالحه بمقاتله انجامد و در انتهای آن جماعت بر تن

معنی

معنی قرار گرفته آخر الامر بکرفتن عثمان میان هردو فریق قتال و حرب دست داد چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز نقلست که دران اوان احنف
بن قیس که یکی از عظمای عرب بود و شش هزار کس متابع او بودند از بصره بیرون رفته
بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول چگونه حرب کنم و با سپاه خویش بلشکر
امیر المومنین نیز نرفت و غرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب گردند وی
متابعت ایشان نماید و از طریق دور اندیشی پیش از جنگ نزد سرور اولیا آمده معروض
داشت که اگر امیر المومنین اشارت فرماید من با معدودی چند بمعسکر ظفر مآل پیوسته
بوقت حاجت کمر قتال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده ده هزار
مرد شمشیر زن از وی باز دارم امیر المومنین شق دوم را اختیار فرمود و با تمام احنف
طایفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندف از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته و متابعت او نموده بمنزل
وادی السباع رفتند روایتست که دران اوان کعب بن سور که قضای بصره تعلق
باو میداشت پای در دامن عافیت کشیده عزم کرد که با طلحه و زبیر در مخالفت امیر المومنین
علی علیه السلام موافقت نماید و ایشان بعرض عایشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید
بنی ازد خود را از مصاحبت ما معاف دارند و این معنی موجب دلشکستگی سپاه گردد وظیفه
آنکه کعب را استمالت نموده از وی التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عایشه
شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت ای کاشکی
من هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عایشه مادر من نیست و من حاجتی بدان مادر ندارم
که مرا با آتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت که با عایشه بگوی که بخانه خود مراجعت نمای
تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده عایشه باز گشت او را از اصرار کعب بر تخلف
آگاه ساخته بمنزل کعب تشریف برده گفت نخست رسول نزد تو فرستادم و اکنون بنابر
احترام تو خود آمده ام کعب بن سور در گریه شد و گفت ای کاشکی نمی آمدی عایشه گفت
بجهت آن آمده ام که در طلب خون عثمان با ما موافقت نمایی کعب جواب داد که ای عایشه
فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریک مینمودی عایشه گفت
من بدان ذلت بخدای تعالی باز گشتم و حالا همت من بر تدارک آن گناه عظیم مقصورست
و چندان سخن رانی و چرب زبانی کرد که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بسته وارای

عاقبت بیرون آمده بمیدان بیت و محنت متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست گرفته گفت
تا جان در تن و رمق در بدن باشد این مهار از دست نگذارم و چون قبیله ازد دیدند که
مقتدای ایشان بدین وتیره عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر
پیوستند و دران چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل
صلاح و سداد تردد نموده قرار بر مصالحه دادند و چون قریب بآن شد که مهم مصالحه
تمشیت پذیرفته مادهٔ وحشت و نزاع برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگرش
اتفاق مقاتله افتاد قریب بتباشیر صبح صادق بر بادپایان عربی نژاد سوار شده
بجانب معسکر عایشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند دست بتیر انداختن
بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت
قرین بفرمان امام المتقین بر شبیخون اقدام نموده و طلحه و زبیر برین حال مطلع شده
گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از آویختن
و خون ریختن متبرم و ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه
که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل برگستوان دار که یعلی بن منیه
برسم تحفه جهت عایشه آورده بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول
شده بر ایشان حمله کردند و آن جماعت بعد از آنکه جمعی را کشته بعضی را مجروح ساختند
روی بهزیمت نهادند و سپاه عایشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده خود را در میان
معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه در انداختند و آوازه که این هنگام اینک طلحه و زبیر شبیخون
آوردند و فریاد و غوغا برآوردند که در میان لشکر ظفر انتما پدید آمده گفتند که ما را معلوم است
که از ابن عبید الله و ابن عوام جز غدر و مکر و نقض عهد امری دیگر توقع نتوان داشت و امیر المؤمنین
نیز دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخت و در میان لشکر ظفر مآب
حضرت ولایت منقبت هفت علم بود که هر یک ازان تعلق بامیری گرفته بود و هر یک ازین امیران
از اهل جلادت که سمت تقدم و سروری اتصاف داشتند علمی بدیشان داد و بفرمان
علی علیه السلام حاکم و والی بودند بر حمیر سعد بن قیس بود و برو بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی
اما انتظام او در سلک این هفت تن قبل از اخراج وی از لشکرگاه بود و بر قیس و عبس
سعد بن مسعود بن عمرو الثقفی عم مختار بن ابی عبید و بر کنده و قضاعه حجر بن عدی الکندی

وبرازد و بجیله وخثعم وخزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر سایر
قریش وانصار وغیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس و در میمنه سپاه نصرت پناه
مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و بر سپاه عایشه سرخیل جمیع سواران محمد بن طلحه بن عبیدالله
بود و سرور جمیع پیادگان عبدالله بن زبیر بن العوام و حفظ لوای ازد و صاحب عهده
امر میمنه کعب بن سور و فرمان فرمای قریش کنانه بن عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و رئیس
بنی تمیم هلال بن وکیع الدارمی و این هر دو شخص متعهد امر میسره بودند و همچنین هر یکی از سایر امرا
مثل عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مخاشع بن مسعود و عمرو بن یثربی و عبدالرحمن جابر بن
الروسی و ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن مالک آهنگ خلاف طایفه را که محکوم حکم ایشان
گشته بودند ساز میدادند و دران حین که حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام و طلحه
و زبیر بر بیت سپاه پرتو افکنده بودند قاتلان عثمان بر کنار ایستاده ستاره میشمردند
تا خسرو اقلیم رابع از کمینگاه افق با علمهای افراخته و شمشیرهای آخته بجانب سپاه زنگبار
تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی چادر از دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیات
اجتماعی نزد امیرالمومنین علی آمده ازان مالک اشتر و عدی بن حاتم بوکالت قوم و اصالت خود
معروض داشتند که امیرالمومنین ما را بنا بر استجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت
خویش محروم و مهجور گردانیده و ما با وجود آنکه بیقین میدانستیم که شجره خلاف این طبقه مثمر
میوه مرادی نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم
تا محمول بر غرضی نیفتد و اکنون آمده ایم تا در رکاب فلک فرسای تو مراسم سربازی و جان
سپاری قیام نماییم و چون امیرالمومنین علی از آراستن لشکر فراغت یافت بر استر ابیض
قایل کلمه بعثت الی الاسود والاحمر علیه من التسلیمات افضلها سوار شده بمیان میدان
آمد و فرمان داد که ندا کردند که هیچکس از مبارزان از صف لشکر بر محاربه دشمن قیام ننماید
تا آن زمان که باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت خصم را ملزم گرداند و حضرت
مقدس امیرالمومنین بر میان دو صف ایستاده فرمود که بر همگنان مخفی نماند که با منحرفان
طریق مدارا و مواسا سلوک داشتیم و ایشان را بارها نصیحت کردیم تا باشد که از اعمال و افعال
خویش انابت نمایند و ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نکردند و دست از دامن انصاف
و انتصاف کشیده ملتبس بلباس اجحاف و اعتساف گشتند و اکنون از من مبارزت میطلبند

و عجبست از طلحه که مردم را سابقا بر قتل عثمان تحریض میکرد و حالا صاحب تقویت او شده طالب
خون ویست نعوذ بالله تعالی که افعال طلحه بر عقل راست نیست اگر عثمان ظالم بوده چنانچه
معتقد اوست سزاوار و لایق بحال او آن بود که با قتلهٔ عثمان دوستی کردی و با دوستان وی
دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بوده بایستی که در ایام حیات او بمعاونت او قیام نمودی
و اگر درین معنی شاکر بودی باید که از خانه بیرون نیامدی و متصدی هیچ امر نگشتی و من
هیچ خصلتی ازین خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین قدر میدانم که دست
بیعت بمن داد و پای از دایرهٔ متابعت بیرون نهاد و نخست بر عهد و پیمان اقدام نموده جز
ملوث نقض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه در کنار او بنه و مرا او را هیچ مهلت مده
و بعد از آن با اصحاب نصرت انتساب خطاب فرمود که در مقاتلهٔ این طایفه خوشدل و مسرور
باشید و از سوء خاتمت که مطلقا بر قتال این طایفه مترتب خواهد گشت چیزی بر خاطر
مگذرانید چه ایشان عهد مرا شکسته اند و ابن حنیف را که از قبل من والی بصره بود از
منزل بیرون آورده و با نواع معذبات معذب داشته و خزینهٔ بیت المال را و جمعی از صلحای
امت حکیم ابن جبله و پسر و برادر او را بقتل رسانیده اند چه ایشان عهده و بعضی از مسلمانان
که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و بتیغ ظلم و ستم
از پای در آورده اند و بدانید که مرگ طالبست در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت
شود و مسافر از چنگ وی رهایی ندارد و از فرار اندیشه مکنید که مستتبع عار است و دست
تا رو یقین شناسید که بهترین موت قتل است و بدان خدای که نفس پسر ابو طالب در قبضهٔ قدرت
اوست که چند ضربت شمشیر بر من آسان تر است از آنکه بر فراش خویش بمیرم وظیفه آنکه
بی دغدغه قدم در پیش نهید و جراید اعمال خود را برقم منقصت و بددلی مرقوم نگردانید که
موت مقدر و چنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر بهیچ گونه نتوان و تحت
و این جماعت که در صدد مقاتلهٔ ما در آمده اند از اسلام اند و اهل ختم تا با شما حرب نکنند
شما با ایشان قتال مکنید تا آن نیت که ضرر اعدا را از خود باز دارید آهنگ ایشان کنید
تا اگر کشته شوید خون ایشان در گردن شما نباشد دیگر باید که از عقب گریختگان نشتابید
و بر هر که زخمی از شما رسید بزخم دیگر او را ایذا نرسانید	دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری	در بعضی از تواریخ مذکور است که امیر المومنین چون از

این

این کلمات فارغ شد طلحه و زبیر را استماع نمودند تا از صف خویش بیرون آمده نزد او
آیند و بروایتی زبیر و بقولی هر دو یعنی طلحه و زبیر با دل آسوده و خاطر فارغ از نهیب
از جای خود جنبیده چنان نزدیک مرتضی علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب
ایشان بسمت عنق مرکب آنحضرت التیام یافت و حضرت مقدس امیر المومنین علی
بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان گفت
که نه قبل ازین میان من و شما قواعد محبت و اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر
نمیداشتیم گفتند آری فرمود که تجدید چه روی نمود که با من قتال روا داشته اید و خون من
حلال انگاشته علم کین برافراشته اید جواب دادند که بر ما و بر همه مسلمانان واجبست که در
خلع تو سعی و اهتمام نماییم زیرا که اهل فتنه از اطراف کردی و بر قتل عثمان تحریص نمودی شاه
ولایتمآب فرمود که شما قصاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه خون او از شمشیرهای شما میچکد
بخدا سوگند که میان شما و خشنودی باری تعالی بعدی هست اکنون بیایید تا مباهله کنیم
و دست ارادت باسمان دعا برداریم تا هر که بقتل عثمان رضا داده باشد بعذاب الهی
و غضب پادشاهی گرفتار آید ایشان از مباهله اعراض نمودند امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود که شما ازواج خود را در پس پرده استتار نگاه داشته و حرم محترم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از حجله حرمت بیرون آورده و بر هتک ستر او اقدام نموده اید و خود حکم فرمایید
که ایصورت اعین انصافست یا محض اعتساف ایشان گفتند عایشه بی استدعا ما باصلاح قوم
خود تشریف آورده است حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود که بجان و سر من که احتیاج
عایشه بشخصی که صلاح حال او کند بیشتر هست از دیگران شما و بشنیع مراجعت نمایید و بخدا
کرئیه که امروز غایت کار شما عار هست و فردا مترتب برین حرکت شما هم عار و هم
و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نمودند سر بمصالحه در نیاوردند علی علیه السلام فرمود که ای
زبیر بر خاطر داری که روزی من و تو بموافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجایی میرفتیم
و دست من در دست تو بود خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی نعم یا
رسول الله آن سرور فرمود که روزی باشد که با علی مقاتله کنی و در آن حال ظالم باشی بر خرد
خرد دشمنان پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایت را بوجوه مختلفه روایت کرده اند
و بنا بر آنکه محصل آن ظلم زبیر بود نسبت با امیر المومنین علی باشد که از آنها احتیاج بتکرار آنها نیست

و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چیزی بیاد من دادی
که آنرا بخاطر نمیداشتم با تو حرب نمیکردم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال نکنم
و امیر المومنین علی علیه السلام بعد ازین گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت
انتساب را از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن
تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین معرکه عایشه
استفسار نمود که غرض ازین حرف چیست زبیر جواب داد که علی ابن ابی طالب با من حدیثی گفت
که اگر تذکر آن می بودم باین امر مبادرت و رغبت نمی نمودم اکنون داعیه آن دارم که از
لشکرگاه بیرون روم و در کنج عافیت بنشینم عبد الله زبیر گفت که اگر تقاعد تو از حرب و
دست باز داشتن از استعمال آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی
بلکه بسبب وهمی است که بر ضمیر تو از مشاهده ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایات
پسر ابو طالب مجتمع گشته اند استیلا یافته من باری روی از معرکه بر نخواهم تافت و در احیای
جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آنزمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم
فرماید زبیر ازین سخن در خشم شد و سه نوبت بر لشکر نصرت اثر حمله برده بمیان صفوف در آمد
و بی آنکه بر کسی زخمی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبد الله گفت که
میان مردم خوفناک و این جرأت که از من در وجود آمد عظیم بعید است و عبد الله در باب
عدم مفارقت و تصدی امر محاربت اصرار نمود زبیر گفت چگونه باز دیگر خون ریختن سپاه علی
ابن ابی طالب بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله ننمایم عبد الله گفت بهلت یکفارت
چنین خویش برده آزاد فرمای تا خاطر تو ازین دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح
نمود که زبیر یکی از ممالیک خود را که مکحول نام از قید رقیت اطلاق کرده مباشر قتال گشت
و عبد الرحمن سلیمان درین باب گوید لم ارکالیوم اخا اخوان اعجب من مکفر بالایمان بالعتق
فی المعصیة الرحمن و دیگری از حضار معرکه هم درین قضیه گوید یعتق مکحول الصون دینه کفارة لله
عن یمینه والنکث قد لاح علی جبینه و چون امیر المومنین علی علیه السلام دانست که اهل
بصره و لشکر عایشه بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسالمه بغایت دورند گفت کیست
از یاران ما که مصحف مجید گرفته و دل از جان شیرین بر گرفته نزدیک این طایفه رود و ایشان را
بمضمون کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند مردی از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی

وداع کرده با مصحفی باعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورد و مخالفان را
بفرقان حمید دعوت نمود و بضرب شمشیر یکی از مهتران دست راست مسلم افکنده گشت
و آن مسلمان مصحف بدست چپ گرفته و بضرب دیگر ید دیگر او نیز مقطوع شد و مسلم مصحف را
به دو بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم گردانید و گفت من شما را بانچه درین اوراق
مسطور است دعوت میکنم و زخمی دیگر بروی زده مهم او را باتمام رسانیدند و جسد مسلم را
بمعسکر ظفر قرین آورده حضرت امیرالمومنین بروی نماز گذارد و آنگاه قبضه خاک برداشته
بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از حضرت جبار منتقم مسالت نمود و با وجود
آنکه چند نوبت سپاه عایشه حمله کردند چنانچه شیمه امیرالمومنین بود در محاربه تاخیر مینمود
و میگفت ای عایشه این قوم نه قوم اعداست مستوری تو بر قتال اینها ست
و چون مدارا و مسا وا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران عسکر ظفر مال نیز دست بقتال
و جدال بر آورده به تیغهای یمانی سرافشانی آغاز کردند و سهام دلدوز از سینهای
دلاوران ما وا ساخت و آن دو سپاه پر خاشجوی تند خوی بزخم زوبین و خنجر
سینهای هم می شکافتند و در افنا و اعدام سعی و اهتمام نمودند بسوی هم می شتافتند
و دران روز از مواصلت تیر و پیکان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان
شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت میکرد و از نهیب آن واقعه عایشه متحیر شده
کعب بن سور را گفت که مهار شتر مرا رها کن و به پیش صف علی برو و ایشانرا بکتاب
خدای عز و جل دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر
رسید بگمان آنکه مبادا این سخن را حضرت امیرالمومنین بشنود و حیله خصم از پیش رود
دست از حرب باز داشته بر قتل کعب اقدام نمود و دران معرکه عمار یاسر در برابر زبیر آمد
و زبیر با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان او رساند دست تعرض از دامن او کوتاه
کرده بجانبی دیگر توجه نمود زیرا که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که فئه باغیه
عمار را بقتل رسانند و بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان
حضرت امیرالمومنین علی است بر خطای خویش جزم کرد چه از زبان معجز بیان برگزیده
ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال اشتعال یافت زبیر
بواسطه ترددی که در محاربه امام المتقین و یعسوب المسلمین پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفته

از معرکه بیرون رفته عزیمت حجاز نمود و مرور او بوادی السباع که احنف بن قیس با گوشه‌نشینان
در آنجا منزل اقامت داشت واقع شد و احنف از دور او را دیده شناخته با قوم خویش
گفت که این شخص زبیر است که از معرکه روی برتافته میگذرد و عجب باشد که از وی خبری
بما رسانند یکی از حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز میگفتند معروض داشت که اگر رخصت
باشد من باین خدمت قیام نمایم و احنف دستوری داد و عمرو شمشیر خود بر میان
بسته و بر اسپ خویش نشسته از عقب زبیر روان شد و الوقت صلوة ظهر زبیر را
دریافته پرسید که یا ابا عبد الله حال سپاه عایشه با لشکر امام المسلمین بر چه منوال
بود زبیر گفت فریقین در عین ستیز و آویز بودند که من از آن معرکه بیرون آمدم عمرو
استفسار کرد که باعث از تخلف تو از جنگ چه چیز است زبیر آنرا مسموع گفت و عمرو
در موافقت او عنان در عنان آورده مسافت می پیمودند و بعد از لحظهٔ زبیر با عمرو
گفت میخواهم که باداء صلوة ظهر قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن هستم
عمرو گفت بلی و چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد آن متهور بی باک در حین سجده
بیک ضربت تیغ مهم او را باتمام رسانید و جوشن و شمشیر و اسپ زبیر را متصرف شده
روی بلشکرگاه نصرت قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم امیر
المؤمنین علی علیه السلام بر وی افتاد گفت طالما فرج یا صاحب الکرب عن وجه رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن با عمرو خطاب کرد که البشر یا قاتل ابن صفیه من النار یعنی
بشارت باد ترا ای کشندهٔ پسر صفیه باتش دوزخ عمرو بن جرموز گفت تو بلای این امتی
هر که مخالفت تو میکند و هر که موافقت مینماید بدوزخش می باید رفت و بروایتی
گفت نقتل اعداکم و نبشر و ابالنار و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون امیر المؤمنین
علی علیه السلام عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاده
زور کرد تا از پشت او بیرون آمد نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز از موافقت
عایشه تخلف نموده خواست که بگوشه رود مروان بن الحکم برین حال آگاه شده و این قضیه
علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت گشته برمی بهمی پای او را بارکا
بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنابرآنکه خود را بر بالای اسپ
محافظت نمی توانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشت و ضعف بر طلحه استیلا یافته

بخانهٔ فرود

بخرابه فرود آمد و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را طلبیده پرسید که از کدام
فریقی گفت از لشکر امیرالمومنین علی بن ابی طالبم گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت
امیرالمومنین علی را تجدید سازم و آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت و بعد از انعقاد
پیمان مرغ روح طلحه بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و چون لشکری صورت واقعه معروض رای امیرالمومنین
گردانید فرمود که باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را مع از بیعت من ببهشت در ارد
روایتست که بعد از کشته شدن کعب بن سور بنی منبه و قبیله ازد در گرد هودج عایشه
پای ثبات افشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی
علیه السلام شدت مصابرت مخالفان را در موقف حرب مشاهده نمود مالک اشتر
و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن الحمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بجنگ
ایشان نامزد فرمود و چون عمرو بن یثربی از میمنه سپاه عایشه دید که فرقه مذکوره متوجه
حرب اند جمعی که در ظل رایت او مجتمع بودند بر جنگ آن جماعت تحریص و ترغیب نموده
گفت این زمره قاتلان عثمان اند و اکنون که فرصت یافته ایم از ایشان انتقام
کشیم قوم گفتند بالسمع والطاعه و او پیش پیش همه روان شده و دست از آستین
جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر مهم او باخر رسید
و لشکر ظفر انجام بر جمل عایشه تیرباران کردند چنانچه هودج او که بصفایح حدید استحکام
یافته بود مانند ظهر خار پشت گشت و کثرت قتلی بمرتبهٔ انجامید که در ان صحرای
وسیع اسپان را مجال جولان نبود و از سپاه عایشه جهال عرب بنوبت زمام شتر
عایشه گرفته شعر میخواندند و عساکر نصرت انتما بضرب شمشیر دستهای ایشان می
انداختند و بصحت پیوسته که از بنی بیاضه هفتاد و بیست و هفتاد کس کوتاه دست
گشتند و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان
خامه از تقریر آن عاجز و قاصر است و در ان روز هولناک حضرت امیرالمومنین
بنفس نفیس خود چندان مقاتله نمود که ذوالفقار او دو تا گشت و در اثنای گیر و دار
عمرو بن اشرف که رستم زمان خویش بود از صف لشکر عایشه بیرون آمده بمیدان
خرامید و هر کس از لشکر ظفر قرین که بقتال او مبادرت نمود دیگر بموقف خود معاودت
ننمود آخر الامر حارث بن ابی زهیر که داستان رزم او ناسخ آثار پور دستان

د سام نریمان بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته روی بمقابله عمرو آورد و از
ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان پردل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند
و دران معرکه مالک اشتر بعبد الله بن زبیر که زمام جمل عایشه در دست او بود رسید
و گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبد الله جنگ در روی زده فریاد برکشید که اقتلونی
و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس
بقتل او نپرداخت و مالک متوهم شده بهر نوع که بود خود را از دست عبد الله خلاص کرد
و بعد از آنکه مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر از من بمالک تعبیر کرد دیگران
امان یافتند نقلست که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار
مقطوع گشته بود و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قبل از قطع ید زید در شان
او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی ببهشت خواهد رفت و این حدیث
عایشه از آن حضرت استماع نموده زید چون دران معرکه بهواخواهی امیر المومنین علی
علیه السلام بفر شهادت فایز گشت و خبر کشته شدن او بسمع عایشه رسید تاسف
و تحسر خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فیا غیبة ما باشیم و چون روز
بهار پیشین رسید و مردم بصره بر شتر عایشه محیط گشته همچنان بر امر جنگ و ابقای نام
و ننگ اصرار نمودند امیر المومنین علی علیه السلام دانست که تا آن شتر بر پای باشد مخالفان
دست از مقاتله و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم اشارت فرمود تا سعید بن قیس
و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای مراسم سعی و کوشش بجای
آورده و خلق را از حوالی شتر عایشه دور ساخته شتر را از پای در آوردند و ایشان
حملهای متواتر کرده از خون پردلان زمین را لاله گون گردانیدند و مالک اشتر نزدیک
رسیده یک پای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود این حال از پای در نیامد
و مالک یک پای دیگر او را قلم کرد و شتر همچنان ایستاده بود و حیرت و دهشت بر مالک
استیلا یافته مقارن این حال امیر المومنین بدان موضع رسیده فرمود که ای مالک
یک پای دیگرش قطع ساز که این شتر را جن نگاه داشته و مالک بموجب فرموده عمل نمود
شتر بیفتاد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که جمل عایشه را اعین بن ضبیعه که یکی از
معارف کوفه بود پی کرد و چون هودج عایشه متمایل گشت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام

یا محمد

با محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن که از ضرب تیر آسیبی بدو رسیده نبا
باشد و محمد دست بهودج کرده دست او بدست عایشه رسید عایشه زبان بنفرین او
کشاده گفت تو کیستی که دست تو بجایی رسید که بغیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مساس نکرده محمد بن ابی بکر گفت منم نزدیکترین تو و دشمن ترین تو و چون عایشه
دانست که برادر اوست خاطرش آرام یافت و چون هودج متمایل گشت عایشه
فریاد برکشید که یا ابا الحسن ملکت فاسجح و عایشه را بخانهٔ صفیه زن عبد الله
الخزاعی که در آن معرکه بضرب ذو الفقار حیدر کرار بروی دار البوار نهاده بود
بردند و بفرمان آنحضرت ندا کردند که در پی گریختگان مروید و زخم خورده را نکشید
و هر که بخانهٔ خویش درآید و سلاح از خود جدا کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد
و همچنین ندا کردند که بغیر اسب لشکر این معرکه چیزی گرفته باشد حاضر کردند تا
بخداوندان مال استرداد نمودند آنگاه شخصی گفت یا امیر المومنین چه حالتست که دماء
این طایفه بر ما حلالست و مال ایشان حرام آیا این جماعت مشرکانند فرمود که
این جماعت از شرک فرار نموده اند سایل گفت منافقانند در جواب فرمود که منافق
یاد حق جل ذکره نمیکنند باز استفسار نمود که چه کسانند حضرت امیر المومنین علیه السلم
فرمود که برادران مااند که سالک طریق بغی و عناد شده اند و چون بموجب فرمان واجب
الاذعان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام امتعه و اقمشه ارباب بغی و فتنه را بایشان
دادند حضرت فرمود که سایل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص حاضر شده امیر المومنین
با وی خطاب کرد که نفس ترا خوش می آید که از مادر مومنان یعنی عایشه سهم غنیمت یابی
و بروایتی دیگر گفت تو جایز میداری که عایشه را داخل سبایا گردانی و چون متعرض
این سخن استماع نمود از گفتهٔ خویش پشیمان گشت در بعضی از نسخ مسطور است
که در روز واقعهٔ جمل چون مروان بن الحکم را نزد امیر المومنین علی علیه السلام آوردند
فرمود که اگر خلق عرصهٔ ربع مسکون اتفاق نمایند زیاده بر حق مروان را از وی نتوانند
ستد و با او خطاب کرد که امت را از رنج تو یعنی فرزندان تو آفت بخواهد رسید و از
اولاد او چند نفر بر مسند حکومت نشستند و عبد الملک و سلیمان از آن جمله بودند بعضی
گویند که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و سعید بن

العاص

اسیر پیش حضرت امیر المؤمنین آورده بودند عمار یاسر گفت این جماعت را می باید کشت آنحضرت فرمود که اسیران اهل قبله را نمی کشم وقتی که پشیمان شوند و در روایتی آنکه در جنگ جمل قریب هفده هزار کس از لشکر عایشه و نزدیک بسه هزار نفر از لشکر امام المتقین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که عدد شهدا از لشکر امیر المؤمنین از هفتصد در نگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر آفتاب تاثیر آنحضرت از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره در آمد و بر منبر بر آمده بعد از حمد باری تعالی و درود مصطفی صلی الله علیه و آله اهل بصره را نکوهش بسیار کرد و معایب آن بلده نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید و بعد از آن عبد الله عباس را رضی الله عنهما نزد عایشه فرستاد و پیغام داد که بباز رفتن مدینه پردازد ابن عباس بموجب فرموده بقصر بنی خلف که منزل عایشه بود رفت و وساده که در کنج خانه بود برگرفت و در محلی مناسب انداخته بر زبر آن بنشست عایشه از پس پرده با عبد الله تکلم نموده فرمود که سنت پیغمبر عمل ننمودی و بی اذن بخانه ما در آمدی و بر وساده ما بی اجازت ما نشستی عبد الله گفت که علم تو بسنن بنا بر تعلیم ما بود و خانه تو آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ترا در آنجا گذاشته بعالم آخرت نقل فرمود و تو بر نفس خویش ظلم کرده از حجله عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای حضرت حق تعالی با آن مقرون نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت کنی بی دستوری تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است که از بصره بیرون آمده بمدینه روی نهاده و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار بگذرانی عایشه گفت خدای بر شیخین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت وهاب بی منت و فیاض بی ضنت بر ایشان باد و این سعادتمند که من از پیش او برسالت آمده امیر المؤمنین علی است که از روی قرابت و خویشی برسول صلی الله علیه و آله و سلم از همه اقرب و در قبول ملت از جمیع امت پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جد او در اعلاء اعلام اسلام از همه کاملتر و حقوق او در ذمه تو زیاده از حقوق ابابکر و عمر عایشه گفت ای عباس بجهة آن نزد من آمده که در روی من امثال این سخنان گویی و عبد الله بار دیگر بما کلام طویل الذیل عایشه را خاموش گردانید و آخرین سخن عایشه این بود که ای ابن عباس

بهترین بلدان نزد من شهریست که تو دران ساکن باشی انکه عبدالله از خانهٔ عایشه
بیرون آمده حضرت امیرالمومنین را علیه السلام ازان خبر داد امیرالمومنین گفت
من دران زمان که ترا پیش عایشه میفرستادم دانستم که وی امثال این سخنان
درمیان خواهد آورد و بعد از مراجعت ابن عباس امیرالمومنین علی علیه السلام مالک
اشتر را نزد عایشه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه ترغیب نماید و مالک اشتر
بموجب فرموده آنسرور عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز بر زبان آوردند
و بهیچ وجه عایشه راضی نشد که بمدینه مبارکه رود و در بعضی از تواریخ مسطور است
که امیرالمومنین علی علیه السلام بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه شتافت و چون
بقصر عبدالله بن خلف در آمد مخلفهٔ او صفیه که وی را ام طلحه الطلحات میگفتند بر مفارقت
عبدالله که دران جنگ کشته شده بود بگریست و با امیرالمومنین گفت که یا قاتل الاحبه
خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه فرزندان مرا یتیم ساختی و امیرالمومنین در جواب
او فرمود که اگر من کشندهٔ دوستان می بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم
و اشارت بخانه کرد که عبدالله بن زبیر و طایفهٔ دیگر از مجروحان لشکر دران بیت
مختفی بودند و چون امام المسلمین بحجرهٔ عایشه درآمد فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش
نادم و پشیمانی بباز رفتن مدینه بپرداز و ترا از مدینه و رفتن آن صوب چاره نیست
چه من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت ای علی یکی از ازواج من با تو
قتال نماید و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانهٔ تو مدینه است
و عایشه طوعا او کرها فرمان امام المتقین را قبول کرد و آنحضرت مقرر فرمود که محمد بن ابوبکر
دران سفر با عایشه مرافقت نماید و جمعی از عورات بصره را گفت که ملتبس بلباس
رجال گشته دران راه بخدمت عایشه استقبال نمایند و خود بنفس نفیس سه میل
عایشه را مشایعت نمود و چون آن نسوان در نزول و ارتحال بمدد کاری قیام
نمی توانستند نمود عایشه ازین معنی ملول و دلتنگ شده میگفت امیرالمومنین علی
علیه السلام حرمت حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگاه نداشت و مرا بدلالت
این طبقه مبتلا و محتاج ساخت و آن زنان در مدینه بلباس اصلی ملتبس شدند
و عایشه از امیرالمومنین راضی شده زبان بمحمدت و ثنای شاه مردان و شیر یزدان بگشاد

نقلست که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف امیرالمومنین علی علیه السلام رسید که عایشه
از تو شکایت دارد آیا سبب این چیست فرمود که چند امر واقع شده که سبب
کدورت و عداوت او گشته یکی از انجمله آنکه قبل از نزول آیت حجاب نزد رسول صلعم
بحجره عایشه درآمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خویش بنشانده مرفق خود بر فخذ
من نهاد و با من در حدیث آمده عایشه ازین جهت در غضب رفت و میان من
و رسول الله حایل شده گفت ای پسر ابوطالب تو شب و روز رسول الله را بحال خود
نمیگذاری و از مصاحبت و مخالطت او دست باز نمیداری حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عایشه کسی با علی برابری نمی تواند کرد زیرا که
نخستین کسی که ایمان آورد اوست و اول کسی که وارد شود بحوض کوثر او خواهد
بود و اول کسی که در روز قیامت با من مصافحه نماید اوست و حضرت فرمود که بعد ازان
ابابکر به حج و امر بقرائت سوره برات در ان مجمع مرا از عقب او فرستاد تا سوره
مذکوره ازوی گرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود اجله
اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا وصی خود گردانید دیگر آنکه در روزی که با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه دغدغه داری
دست از وی کوتاه دار و دیگری بجای او نگاه دار جموع بن عمرو گوید که از عایشه پرسیدند
که در شان امیرالمومنین علی چه گویی جواب داد که چه می پرسید از کسی که در حالت نزع چون آب
از دهن رسول روان شدی او نگذاشت که بر زمین آید و بکف خود برگرفته بر روی
خویش مالیدی و چه استفسار مینمایید از حال کسی که چون صحابه کرام در مدفن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی شریف تر از مکانی نیست که جان
نازنین او در انجا بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت و با آن همه خلاف اخلاف
سخن او در نظر بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قولیست که در محل تعیین مدفن
حضرت رسالت سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت تعداد کرده سایل پرسید
که چرا پس بقتال و جدال او اشتغال نمودی عایشه بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطا
و صواب اند و من از ان امر ناصواب توبه و انابت کرده ام و بحمدالله تعالی و تقدس
بازگشته ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عایشه از بصره بیرون آمده

نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل بتشییع او رفتند و فرزندان و مقربان
امیر المومنین نیز تا سه مرحله مشایعه نمودند و عایشه در حین وداع با ایشان گفت میان
من و علی رعایت جانبی که میان نسوان و خویشان ازواج ایشان می باشد هست
و علی بن ابی طالب نزد من از همه نیکوتر و فاضل تر است محمد بن سیرین گوید که خالد
بن ارشد که از عظمای اصحاب جمل بود و بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت
و کمال عقل و وفور فضل نزد عایشه قرب و منزلتی داشت در روزی که آن واقعه
عظمی روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمدند عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که
مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چیست گفت اول نهار از لشکرگاه بیرون آمد
و در آخر آن روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگر یرا از اصحاب پرسیده جواب شنید
که او نیز بیاران پیوست عایشه گفت حضرت باری سبحانه و تعالی برایشان رحمت
کند خالد با عایشه گفت که از یاران و هواداران علی بن ابی طالب زید بن صوحان
نیز کشته گشت عایشه گفت او نیز از جمله مرحومانست خالد پرسید که آیا خدای تعالی
این دو طایفه را که خلاف هم ورزیدند و در روی هم شمشیر کشیدند در یک مکان جمع
کند عایشه فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هر چه در تصور آید وسیع ترست
و هیچ کس را در افعال او مجال چون و چرا نیست و خالد چون این کلمات استماع نمود
از جرات خویش پشیمان گشت و دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام شد و در صفین حاضر آمده بتدارک ما فات قیام نمود
از ابو ثابت مولای ابوذر غفاری منقولست که گفت بعد از انقضای قضیه حرب
جمل بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رسیدم مرا پرسش و نوازش نموده فرمود که درین
اوقات که مرغ دلها از آشیان پرواز نموده کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیر
المومنین با مخالفان او مقاتله مینمودم و چون خاطر اشرف آنحضرت از ان مهم
فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی من
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که علی بن ابی طالب با قرآنست و قرآن
با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند
یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل امیر المومنین علی علیه السلام از جانب

سپاه عایشه اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتله عثمان نفرین میکنند
فرمود که باری سبحانه و تعالی دعای ایشان را باجابت مقرون گرداناد که ایشان
کشندگان عثمان اند روایتست که بعد از فتح بصره امیر المومنین علی علیه السلام
عبد الله بن عباس را والی آن ولایت ساخته زیاد بن سمیه که در زمان حکومت معاویه
بن ابی سفیان بزیاد بن ابیه اشتهار یافت بواسطه هنر کتابت و فرط کیاست
بنیابت ابن عباس بمقتضی فرمان واجب الاذعان موسوم گشت و قبل ازین سمت
گذارش یافت که در اوایل خلافت امیر المومنین علی علیه السلام زمام حل و عقد دیار یمن را
در کف کفایت عبید الله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبید الله
مطلع شد گفت عجب حالیست که شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت میکنند
و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست داده بی اذن و رخصت بجانب کوفه توجه
نمود امیر المومنین علی علیه السلام از مفارقت او اندیشمند گشت که مبادا مالک در
افساد عقیده خلق آن دیار سعی نماید و بنابرین بر جناح استعجال از عقب او شتافت
چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف و اعطاف اختصاص
داده فرمود که مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم اما ترا بنابر مصلحتی عظیم نگاه
داشتم چه از مصاحبت تو مرا گزیری نیست تخصیصا درین ایام که همگی همت بر توجه
جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروفست و اکنون امارت لشکر و سرداری
سپاه بتو ارزانی فرمودم و امید میدارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات خلافت و رایت
بروجه جمیل فیصل یابد انشاء الله و مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده روان شدند
و بعد از قطع مراحل بکوفه رسیده رحل اقامت انداختند تا از پس پرده غیب چه روی
نماید ذکر شمه از احوال مصر و گرفتاری محمد بن ابی حذیفة بن عتبة رض محمد بن ابی حذیفه
بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابی حذیفه
در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان شتافت و منظور نظر او گشته در موقف
خلافت قرب و منزلتی عجب یافته بعد از چند وقت التماس علی نمود عثمان او را بجانب
مصر فرستاد و دران اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت عثمان متوجه آن دیار
گشته بود و ایشان هرچند با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت

مصر بود اظهار موافقت میکردند اما ضمنا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با میر المومنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بو فور طاعت و عبادت و کمال سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد وی گشتند که مزیدی بران متصور نبود و بنابر افعال ناپسندیده ابن سعد محمد میگفت در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میکشاد تا نکه میگفت سر این معنی را نمیدانم که عثمان امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبدالله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلالی با بارت او راه می یابد مکتوبی مشتمل بر شکایت وی بمدینه فرستاد و عثمان جهت استمالت خاطر محمد کسوتی فاخر ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درم از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع برد و مصریان از ان موضع جمع کرده گفت که دشمنان از من چیزها بعثمان نوشته اند و این صورت باعث بران شده که او سی هزار درم و جامه که قیمت آن هزار درم است چنانچه مشاهده شما میشود بر سبیل رشوت برای من فرستاده مصریان که برین امر وقوف یافتند زبان به تشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت عثمان کوتاه کردانیدند و برایت محمد بن ابی حذیفه همداستان گشتند و با علان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون عثمان بر حقیقت حال مطلع گشت نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون انکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و لوازم رعایت جانب ترا منظور نظر داشته تخم محبت ترا در دل بی غل و غش کاشتم و اکنون ثمره آن جز مخالفت نمی بینم و نمیدانم که موجب خروج بر من و سبب باز داشتن تو مردم را از مطاوعت چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنه و محاصره عثمان بمظاهرت و معاونت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت و حکومت آن دیار من حیث الاستقلال تعلق بمحمد بن حذیفه گرفت و بعد از انکه عثمان کشته شد و امیر المومنین علی علیه السلام بر سریر خلافت نشست قیس بن سعد بن عباده را که از جمله دهات عرب و عقلای روزگار بود بحکومت مصر نامزد کرد و چون بآن سرزمین رسید بتقریر خوش و عبارت دلکش خلق را به بیعت امیر المومنین علی علیه السلام دعوت کرد و مردم مصر جمعی بقبول سخنان دلپذیر او طریق مستقیم اختیار نمودند مگر جمعی که فضای سینه ایشان بهواداری عثمان مشحون بود از ین معنی سرباز زدند و گفتند ما خراج بر خود میگیریم اما متابعت را موقوف

میداریم تا آنزمان که علی بن ابی طالب قتله عثمان را بقتل آورد و چون آنجماعت مردم ذوشوکت
و قوت بودند قیس مصلحت وقت دران دید که بهمین قدر از ایشان راضی گردد و
بایشان تعرض نرساند نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابو سفیان
عمرو بن العاص را با طایفه بدان جانب فرستاد و پیغام داد که من از بیعت معاویه پشیمانم
و امیر المومنین علی علیه السلام بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلاء
اعلام اسلام و افنای اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن و اکنون از معاویه
روی گردان شده باین صوب صواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان درمیان
آورم که در معاونت و معاضدت امیر المومنین علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان
در تن و رمق در بدن باشد در ادای حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکانی مناسب باهم ملاقات کنیم و آنچه گفتنی باشد
با یکدیگر بگوییم محمد بن حذیفه بصفای نیت و قول عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون
آمد و در عریشی نشسته رسیش بهن کرد و با عمرو در تکلم آمد و عمرو جمعی را در کمین نشانده
بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمدند و او را گرفته و مضبوط
ساخته بشام بردند و معاویه فرمان داد تا محمد بن ابی حذیفه را مقید و محبوس
گردانیدند و بعد از چند روز دختر عم محمد که زوجه معاویه بود سوهانی در میان طعام تعبیه
کرده پیش او فرستاده و محمد بدستیاری سوهان بند از پای خود برداشته بگریخت
و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و معاویه عبد الله بن عمرو الخثعمی را از عقب
وی او فرستاد و عبد الله محمد را در ان غار بچنگ آورده تصور کرد که اگر او را پیش
معاویه برد بواسطه قرابت سببی بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون
آن مستمند ریخته بدمشق معاودت نمود و چون حضرت امیر المومنین بر سپاه بصره
ظفر یافت و قیس بن سعد را در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و محزون
شده اندیشید که اگر امیر المومنین علی علیه السلام از جانب عراق و قیس بن سعد
که در زمان حیات سید کاینات علیه افضل التسلیمات صاحب رایت انصار بوده
و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند
مهم وی مشکل گردد و بنابرین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را

[illegible]

بحبس

چون تقریر و کلمات دلپذیر در طلب خون عثمان با همه داستان سازد و بجای طرح خطوه
نکرد که سوار جهان پور دستان سام بیازی سر اندر نیارد بدام مؤید این مقال
آنکه بجانب او نامه فرستاده مشتمل برآنکه بر جهانیان روشنست که عثمان که جنابت
و مفاخر او محاسب وهم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و درین امر علی بن ابی طالب
دخلی تمام داشت مطموع چنانست که ازین گناه که تو فی الجمله دران شرکتی داری توبه کنی
و بخدا باز گردی و بقدر وسع و طاقت ممد و معاون ما باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت
بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف جمال مطلوب حکومت عراق عرب و عجم
بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هرچه ملتمس و مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد
و قیس چون بر مضمون نامه مطلع گشت در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند
که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده‌ام و بر افنا و اعدام او همداستان نبوده‌ام
و معلوم ندارم که امیرالمؤمنین علی نیز خلق را بر قتل او تحریص کرده باشد اما در باب مبایعت
و متابعت تو تاملی دارم و بیقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد شد که
مکروه طبیعت تو باشد و چون معاویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس بن سعد
با او در مقام خدیعتست جواب فرستاد که با من مخادعه در نگیرد یا دوست باش یا دشمن
و درین نوبت قیس اظهار مافی الضمیر کرده باو پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت
میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقربست
برسول صلعم از روی سیرت و قرابت و مرا میفرمایی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف
اتصاف دارد حاشا و کلا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کرده داخل حزب
شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معاویه بعد از یأس از اطاعت قیس
فکر و تدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام از امارت مصر معزول
کرده تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل
بر زبان می‌آورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر مردم را از ولای علی علیه السلام منع میکند اما در سر
مکتوبات بجانب ما می‌نویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای می‌آورد و دلیل بر صدق این سخن
آنکه با یزید بن حارث و مسلمه بن مخلد و بسر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی
توقف نموده‌اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد و اینک

نامهٔ او که بمن نوشته است مضمون آنکه تخت کسی که در محاربهٔ مخالفان با تو موافقت خواهد
نمود منم و چندان ازین سخنان گفت که صورت اتفاق قیس با اهل شقاق بسمع امیر المومنین
رسید آنحضرت در بارهٔ والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر
طیار کیفیت واقعه را در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند که اگر امیر المومنین را
بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری را در حکومت مصر
نامزد باید کرد اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان و آزمایش کنی و بقتال
جمعی که محبت و مودت عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده تا غایت بسعادت
بیعت تو مستسعد نگشته اند امر فرمائی که دران باب مساعی جمیله بجای آوری اگر موجب
عمل نماید فبها والا عاملی دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود را از دغدغه فارغ گردان
امیر المومنین علی علیه السلام این رای را مستحسن شمرده درین باب نامه بقیس نوشت
تفصیلش آنکه چنین مسموع شد که جمعی مردم فلان موضع که تا اکنون دست متابعت
دراز نکرده پای انقیاد بر دایرهٔ متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه چون ایشان را به بیعت ما
دعوت کنی اگر بپذیرفتند فبها والا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید
بر مضمون آن مطلع شد در جواب گفت که طایفه که امیر المومنین مرا بمقاتله ایشان امر
میفرماید صاحب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار
دارند اگر همت بر قلع و قمع آن طایفه مصروف داریم چندان مشغولی دست دهد که بدیگر
مهمات نتوان پرداخت حالا مصلحت وقت آنست که مخالفان را بحال ایشان گذاشته
تعرضی بایشان نرسانیم و چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بر مضمون کتابت
اطلاع یافت تهمتش در بارهٔ او زیاده شد و بمشورت محمد بن جعفر بن ابی طالب
قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابو بکر را که برادر مادری محمد بن جعفر بود بایالت
و ضبط آن دیار فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمده و دران اوان حسان بن
ثابت که اندک نقاری از امیر المومنین علی در ضمیر داشت با قیس گفت در قتل عثمان
سعی نمودی و علی مرتضی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس با وی
خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشه آن
نمیداشتم که میان قوم من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک

میسازم

میباحثم و مروان حکم نیز با قیس چندان ازین کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پایهٔ سریر
امیر المومنین گشته بجانب صفین رفت و معاویة بن ابی سفیان برین امر اطلاع یافته بمروان
پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آن ساثر نمیبود
که قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد بن ابی بکر بمصر رسید منشور ایالت خود را
بر اعیان و اشراف آن دیار خوانده بر مسند حکومت بنشست قاصدی نزد فرقه عثمانیه که
تا آنزمان در بیعت امیر المومنین علی علیه السلام تکاسل نموده بودند فرستاده پیغام داد
که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت با آن حضرت یا اخراج ازین مملکت ایشان گفتند
ما را چندان مهلت باید داد که به بینیم که احوال بر چه منوال قرار می یابد و بروایتی محمد بن ابی بکر
ازین معنی امتناع نموده شخصی از امرای خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان
دست از آستین جلادت بیرون آورده بران لشکر غالب آمدند و محمد بن ابی بکر بار دیگر
فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد مخالفان این نوبت نیز محاربه نموده ظفر یافتند
و محمد بن ابی بکر بعد از حدوث این دو واقعه مکتوبی بجانب امیر المومنین علی علیه السلام
ارسال کرده صورت حادثه را باز نمود آنحضرت چون دانست که جز مدارا و مواسا
با ارباب خلاف چاره نیست بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که متعرض آن طبقه استشغال منمای
تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیر المومنین علی ع
بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه
نموده از ارسال محمد بن ابی بکر بآن دیار پشیمان گشت و چون قضیهٔ تحکیم دست داد
و اهل شام خاطر بر امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن
ابی بکر را بقتل آوردند چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر رفتن ارباب فتنه و فساد بشام و تحریک ایشان معاویه را نقلهٔ اخبار رحمهم الله تعالی آورده اند

که چون عثمان بقتل رسید و امر خلافت و ریاست بر امیر المومنین علی علیه السلام قرار
گرفت طایفه از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون خلیفهٔ ثالث متهم داشته روی توجه
بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص عثمان و محاربه با خلیفهٔ زمان ترغیب و تحریص
نمودند یکی از مخالفان انگشتان نایله را با پیراهن خون آلود عثمان در ان ولا بشام برد
و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیر المومنین علی علیه السلام

و او روی نخواهد نمود خاطر بر مخالفت نهاده همت بران گماشت که عقاید مردم شام را
نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابرین فرمود که پیراهن خون آلود با اصابع کف مقطوع
نایله که خاتون عثمان بود در مسجد جامع حاضر میساختند و بمردم بلاد شام چنان مینمود
که این صورتها بواسطه سعی علی بن ابی طالب از حیز قوت بفعل آمده تا مهم بجایی رسید
که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسپند مگر
بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و عمرو بن عاص از فلسطین بدمشق
بدمشق آمد و صورت حال را مشاهده کرده با معاویه گفت که اگر مر حجه برین فعل
اقدام نموده آید این امر بی قدر گردد مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان
نایله بعد ازین هیچکس نبیند الا در ایام حرب تا در آن اوقات خلق بر حرب حریص
گردند و این معنی موافق طبع معاویه افتاده فرمود تا آنها را در موضعی مضبوط نهادند
و روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بود بران امر اقدام مینمودند بعلت
که عمرو بن عاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمد
متوجه فلسطین گشت و ببلده ان رسیده رحل اقامت افگند و در آن شهر شخصی بود که از
حوادث کلیه که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که
مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود باز استفسار نمود که بعد از قتل او امر خلافت
تعلق بکدام دولتمند می پذیرد جواب داد که چون عثمان رخت بر وادیه عدم کشد بر سر خلافت
کدام شخصی قرار گیرد که تا انقراض عالم دیده گردون بر عدیل و نظیر او نبیند اما پیش
از اتمام بیعت و اجماع بتیغ ستم کشته شود و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون در
ولایت شام حاکم است یعنی معاویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص
کالنقش فی الحجر ارتسام یافته بعد از واقعه عظمی و امید دنیا نزد معاویه رفته در
محاربه امیر المومنین علی تیرها انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان
عمرو بن عاص با پسران خویش عبد الله و محمد که آن یک از صلحا و علمای صحابه کرام بود
و اینک از فرسان و شجاعان ایام مشورت کرده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت
امیر المومنین علی علیه السلام شتابیم یا بشام نزد معاویه رویم ایشان جواب دادند که شرف
و فضل و حسب و نسب امیر المومنین علی علیه السلام بر سایر اهل ملت روشنست اگر شتاب

بذیل حمایت او سوی دور نیست عبد الله ان عمرو با پسران گفت امیر المؤمنین علی از امثال ما مردم
مستغنیست چه او بحسن تدبیر و اصابت رای بحلیهٔ شجاعت و زیور شهامت از ابنای
روزگار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شد که هرچند سعی نمایم و شرایط خدمت بجای
آوریم و شعلهٔ غبار برانگیزیم و با دشمنان برآویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما
از مطاوعت او بحصول موصول نگردد عبد الله گفت مطاوعت امیر المؤمنین علی مستلزم
دخول جنانست و متابعت معاویه مستتبع ورود دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو
از نصیحت ولد خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روان شد و چون
بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خویش پرسید که هر یک ازین دو راه
بکجا منتهی میشود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت این راه راهیست که سالک
آن بنعیم دار القرار میرسد و طریق شام را نموده گفت که این راه طریقیست که سالک
آن سزاوار نار جحیم میگردد عمرو وردان را باستحسان اختصاص داده گفت درین باب
بیتی چند انشا کرد و بعضی از ان ابیات مشعر بود بانکه فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب
و اولویت او بخلافت و امامت و خصوصیت وی با محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم نزد من
کالشمس فی وسط النهار است اما شره و طمع بزخارف دنیا مانع سلوک طریق مستقیم
و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبد الله گفت ای پدر از سخط باری عز و علا بیندیش
و خود را سزاوار کرهٔ اثیر و نار سعیر مگردان و یقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمایی
من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جملهٔ مفترضاتست
عبد الله جواب داد که آن وقتیست که مادر و پدر امر بنافرمانی و عصیان ملک منان نفرمایند
و محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو درین سفر با من
شرط موافقت بجای آر نه با آن عزیمت که با علی بن ابی طالب قتال کنی و عبد الله با پدر راه
شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه بقدوم او مسرور شده مردم را بموافقت
او معزور ساخت و مبلغ پنجهزار درم و اسپی و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد و موازی
آن نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود عبد الله بن عمرو حصهٔ خود را رد نموده بمعاویه پیغام
داد که مال فقرا اهل اسلام ملک تو نیست تا از ان انعام توانی کرد بر مستمعان اخبار و
مستخبران آثار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تواریخ کیفیت اطاعت عمرو عاص بمعاویه

بروجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر امارت مالک اشتر بجزیره و بیان محاربه وی و دیگر حالات که روی نمود

بعد از قتل عثمان اهالی جزیرهٔ عرب که عبارتست از چند شهر مشهورست و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیر المومنین علی علیه السلام از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس در آن اوان از قبل معاویه حاکم حران بود و چون ضحاک از توجه مالک خبر یافت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود ایشان جمعی از ابطال رجال را بمدد او فرستادند و بعد از آنکه مالک اشتر بحران رسید ضحاک با طایفهٔ انبوه از حصار حران بیرون آمده در برابر او صف آرای گشتند و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده بقلعه در آمد و لشکر کوفه بگرد حصار حران فرود آمده بمحاصره مشغول گشتند و چون معاویه بن ابی سفیان از محاصره اهالی حران خبر یافت عبد الرحمن بن خالد بن الولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد و مالک برین معنی مطلع گشت و از در حصار برخواسته بسر راه ایشان آمد و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک و عبد الرحمن جنگی فاحش دست داد و آخر الامر مالک ظفر یافته عبد الرحمن فرار نمود و مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل آورد و چون خاطرش از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانیده مردم انجا در حصار متحصن گشتند و معاویه از صورت قضیه آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق هم دست مالک از ممالک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهالی رقه از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلق بسیار بنصرت و معاونت ایشان جمع آمدند و آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بهیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بر عنایت ربانی کرده و از ظاهر رقه کوچ فرموده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و نیزه و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشش بسیار رفته عاقبت بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف با هیچ وجهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان و از سیاهم

خودکر زان بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبهٔ دشمنان دست بغارت
و تاراج بر آورده هر کس که سر از فرمان او می تافت از پای در می آورد و بضرب تیغ آبدار
مهم ولایت جزیره را قرار داده و آنچه واقع شده بود بتفصیل در قلم آورده در ضمن فتحنامه
بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمؤمنین علی را تجدید مخالفت و منازعت معاویه معلوم
شد باستحضار اشراف و اعیان مملکت فرمان داد و بر زبان گوهر افشان او این کلمات
سمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقاتست از بندگان خویش
جز سلوک طریق مستقیم راضی نگردد و ما دام که میان عباد اساس دوستی موکد و قاعدهٔ محبت
موطد باشد زبان بطعن و لعن یکدیگر دراز نکنند تا زمام تمالک و تماسک از قبضهٔ اقتدار ایشان
بیرون نرود و مهم منتظم و ملتئم گردد و اگر احوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و
دیگری را باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل کلی بکارها راه یابد و عاقبت
بهلاک سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه معاویه مردم شام را در ورطهٔ شک و ریب
افکنده و خاطر ایشان را از مبایعت و متابعت من متنفر ساخته و این حدیث آنکه
در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی بن ابی طالب کشته و مرا بچنین امری شنیع متهم داشته
و در هیول لشکر بمحاربهٔ مالک اشتر که امارت ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده
فرستاده و میان ایشان قتال فاحش رفته و باین اکتفا نکرده و اکنون همت بر تهیهٔ
اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام
مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه بپیماید و من اندیشه که مکتوبی باو در قلم آرم
مشتمل بر ملامت شاید که متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای
شما درین باب چیست چون سخن امیرالمؤمنین باینجا رسید از جوانب مجلس آواز استحسان
برآمده متمکنان گفتند که رای رای امام المسلمین است و بر صوابدید آنحضرت مزیدی متصور
نی و ما او را همچنان مطیعیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از استشاره امیرالمؤمنین
علی علیه السلام نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله
علی امیرالمؤمنین الی معاویه بن صخر اما بعد بباید دانست که طبقات مهاجر و انصار
در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه وی غایب بود اطاعت من بر وی واجب و لازم شد
بسبب آنکه جمعی که بابی بکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده

با امامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود واجب شمردند
چون حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اختیار و تخلف نداشتند غایبان را
محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان امری مشکل است خبر دهنده از کیفیت کشتن
او بسان نابیناست و شنونده مانند کر جماعتی که   او را کشتند و قومی که
دوستی وی در دل داشتند او را معاونت ننمودند و بالجمله عام و خاص به بیعت من
اختصاص یافتند و تقدم و ریاست مرا از سر اخلاص قبول نمودند هر که از بیعت من
تخلف نماید از مکان حق و معقد صدق قدم فراتر نهاده باشد رجا واثق که او
عافیت طلبد و از مخالفت و مناقشت احتراز و اجتناب نماید و می باید که از
مافی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام و چون نامه باتمام رسید حجاج بن غزیه
انصاری را برسالت شام نامزد فرمود و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق
بمنزل معاویه راه یافت و در اثنای مقاوله گفت که تو از آن جماعتی که در دفع فتنه
که روی نمود عثمان از ایشان نصرت طلبید آن طبقه شرط معاونت بجای نیاورده
او را ضایع گذاشتند معاویه ازین سخن در خشم شده گفت بر فور بازگرد و از من
طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من بر اثر تو متوجه کوفه گشته
جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضروره بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام شتافت
و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت و چون ولید بن عقبه بن ابی معیط
شنید که معاویه با امیرالمومنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را
بی جواب مکتوب تکلیف بانصراف کرده بنا بر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل
بر غل و غش داشت فرخناک شده نامه بمعاویه ارسال نمود و او را بر قتال و جدال
جهة خون عثمان ترغیب و تحریص نمود و بیتی چند دران باب گفته فرستاد و بر مضمون
مکتوب ولید بن عقبه مطلع گشته اظهار مسرت و ارتیاح نمود و بعد از آن کاغذ پاره
طویل با یکدیگر وصل ساخته بی آنکه حرفی از صلح و جنگ دران نویسد سر آنرا مهر
کرده بر عنوان نوشت که من معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب و آن
طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد
امیرالمومنین علی علیه السلام برد و فرمود که پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص

کاغذ

کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون بآن بلده رسید آوازه در شهرها افتاد که رسول
معاویه آمده و نامهٔ سر بمهر آورده و بعد از انتشار خبر او را در مجلسی که مشحون بود بانواع
اعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما و رؤسای کوفه نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند
و از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا میرسی و چه خبر داری جواب داد که مردی ام
از بنی عبس رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام از سخن عبسی حضار
مجلس را تصور چنان شد که رؤسای شام با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کرده اند و اسامی
ایشان در آن طومار مسطور است و چون کاغذ را گرفته سر آنرا باز کردند از نام مجلس نشان
نیافتند دفتر آزادکان متحیم از ابنای مر کاغذی در دست من دادند سر تا پا سفید
بعد از آن از رسول استفسار کردند که اهالی دیار شام با ما در چه مقام اند جواب داد که
پنجاه هزار پیر متقی صالح از غم عثمان بر حوالی پیراهن او مجتمع گشته محاسن و رخسارها را بآب دیده
تر دارند بلکه تا او وفات یافته از اندوه سرشک خونین از دیده میبارند و شمشیرها از غلاف
بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قتلهٔ او را بقتل نرسانند دست از قوایم آن باز ندارند و چنان
درین باب جد و جهد دارند که با ابنای خویش بباز خواستن کین عثمان وصیت میکنند
و امهات جنین خود را تعیین طلب خون او مینمایند تا اطفال و کودکان در آن شیوه نشو
و نما می یابند و پیش از این بر شیطان لعنت میکردند و اکنون بر کشندگان عثمان لعنت
میکنند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسید که چه کسان نزد ایشان بقتل عثمان
منسوب اند گفت یکی از ایشان توئی آنحضرت فرمود که دهانت پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم
بود درین اثنا دیگری از بنی عبس که داغ عبودیت امیر المؤمنین بر جبین داشت با فرستاده
معاویه خطاب کرد که چه شخصی نا قبولی که معاویه ترا برسالت و سفارت نامزد کرده و نا خوش
کلماتیست که بر زبان شوم تو جاری میگردد و تو بغایت بی شرم و بی آزرمی امیر المؤمنین و
مهاجر و انصار را بگریستن جاهلان بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن
یوسف است و نه آن گریه گریهٔ یعقوب اگر بر کشتن او خواهند گریست چرا آن زمان که عثمان
محصور گشته بود وی را مدد نکردند و از اندیشهٔ محاربه که با امیر المؤمنین علی علیه السلام
داریم هیچ باک نیست چه در کل احوال آنحضرت مشمول حفظ و عنایت ایزد متعالست
او را بفضل خویش نصرت کند و بر اهل طغیان و عدوان ظفر دهد انه ولی عباده المؤمنین

در اثنای این قیل و قال طایفه از ملازمان عتبه علیا خلافت تیغها از نیام انتقام بیرون
آوردند و قصد قتل عبسی کردند حضرت امیر المومنین علی ایشان را از اضرار او منع فرمود
گفت نزد خردمندان واجب مینماید که رسل و فرستادگان از قتل و قید در امان باشند
چون رسول معاویه صورت حال برین منوال مشاهده کرد برپای خواست و گفت ای امیر المومنین
از بسیاری کلمات موحش که اهل شام بتو گفته بودند تا غایت هیچ کس را دشمن تر از تو نمیداشتم
اکنون که سعادت بساط بوسی بحصول موصول گشت و سخنان دلاویز تو شنیدم و کمال
حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستر از تو نیست و بیقین معلوم من شد که اهالی
شام غریق بحر ضلالت و جهالت اند و طریق صواب و راه راست آنست که مسلک
امیر المومنین و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز مفارقت تو اختیار نکنم و بر تو دیگری نگزینم
و هم دران اوقات بیتی چند انشا کرده مشعر بانحراف معاویه از جاده مستقیم و سلوک
امیر المومنین و اصحاب بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاده و چون اشعار او
بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح بلیغ را
برسالت نمی فرستادم چه دانستم که آن ناحق شناس علی را از کماهی حالات اینجانب اعلام
دهد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص نماید و بعد از ارسال این رسول و یاس از مراجعت
او معاویه یکی از زهاد بلاد یمن را که دران اوان در ولایت شام سکنی داشت برسالت
نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری
سبحانه و تعالی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب را
بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و بزرگترین ایشان خلفای ثلثه بودند و تو بر همه
حسد بردی و در بیعت ایشان تاخیر ورزیدی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطرار بمتابعت
ایشان اقدام نمودی و حسد تو نسبت بعثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقربت
قرابت تو از سایر ایشان امتیازی داشت محاسن افعال او را بلباس قبایح اعمال
جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طایفه را برانگیختی تا در محله تو او را کشتند
و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل برین
دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و ظن من این
و مطموع چنانست که قتله عثمان را نزد من فرستی تا جزای کردار آن جماعت را در کنار ایشان

نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که من قاتل عثمان را
در بحر و بر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشم بازگشته کردم و رسول معاویه
بعد از قطع منازل و مراحل چون سعادت ملاقات امیر المومنین علی علیه السلام استسعاد یافت
بنا بر کثرت زهد و عبادتی که داشت در سدهٔ امامت و موقف خلافت بصنوف نوازش عاطفت
سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد قلادهٔ خلافت
و تمکن بر سریر حکومت و ریاست سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر ظاهر و باطن
هیچ احدی با تو سهیم و شریک نیست اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معاویه با امیر المومنین
مخالفتی که میورزد باین بهانه متمسک است که قتلهٔ او از مقیمان عتبهٔ علیای قصر امامت و ایالت اند
اگر رای عقده گشای عالیحضرت صواب بیند ایشان را باو تسلیم نموده آید تا غبار فتنه
فرو نشیند و رشتهٔ منازعت گسیخته گردد حضرت مقدس امیر المومنین در جواب فرمود که من ترا بحلیهٔ
فهم و زیور عقل تصور میکردم معاویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را باو دهم تا در باب
ایشان حکم کند بلکه بروی واجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید بعد از آن
اولاد و اولیای عثمان جمع گردند تا بر جماعتی که ایشان را بقتل وی متهم میدارند دعوی کنند
و خلیفهٔ برحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم فرماید و بعد از چند روز حضرت مقدس
امیر المومنین علی علیه السلام خواست که فرستادهٔ معاویه را رخصت مراجعت ارزانی دارد
در جواب نامهٔ او مکتوبی در قلم آورد مضمون آنکه نامهٔ تو رسید و بمضمون آن اطلاع حاصل شد
در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانچه ذکر کرده بودی مجلس را شکی نیست اما اگر
عثمان نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار رسید و او جل ذکره جزای محسنان باحسن وجوه این
طرق بایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی
پیوست که بحر موهبت و احسان و مرحمت و امتنان او بی پایانست و چون بمرتبهٔ یقین رسیده
که حضرت ارحم الراحمین پاداش عمل محسنان بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امیدوارم
که من و اهل بیت رسول بحظی موفور و نصیبی نامحصور محظوظ گردیم چه اول کسی که تصدیق نبوت
و رسالت او کرد من بودم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل او کردند ما از سر نقد جان
برخواستیم و درین امر رضای باری سبحانه و تعالی و صیانت رسول او خواستیم و در آن
اوان که قریش با عهد بسته در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت بسبب در آمد ما تیر موافقت

کردم پس چون حق عز و علا ما را از آن بلیه خلاص داد و از آن محنت رهایی ارزانی داشت
شکر نعمت بجای آورده همچنان ملازمت آستان نبوت مینمودیم تا آن زمان که مامور بهجرت
شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مألوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال
جهاد در گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیدة بن الحارث
بن عبد المطلب در روز بدر بضرب شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی
برد و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در جنگ موته بمحنت موت
گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرف حضور
ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم و همیشه همت من بر ادراک
شهادت مقصور بود و کاشکی من در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات
چون تویی باز رستمی و از جفا و اذیتی که از تو بمن میرسد خلاص یافتمی و عجب ترین قضایا
آنکه بمن نامه مینویسی و در آن نامه اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفضایل قیام نماید
میکنی و پیرامون مفاخر اهل بیت اکثر و که جان و سر به نیت حصول رضای خداوند تعالی
و رسول او در باخته نمیگردی اما آنچه در باب حسد من نسبت بخلفا نوشته بودی کلا و حاشا
که چون تو بطریق سلوک باطل میل نموده قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده
باشم و عذر تاخیر من از بیعت با ایشان بر جهانیان ظاهر است زیرا که چون روح اقدس حضرت معدن
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باری تعالی و تقدس بقبضه قدرت خویش قبض فرمود اختلافی
در میان اهل اسلام و اصحاب کرام آنحضرت بدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که
منا امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند بواسطه
آنکه سینهای خود را در پیش آنحضرت هدف سهام محنت و بلا ساخته بودند و ضمایر خویش
از محبت اموال و اولاد و احفاد پرداخته چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بآن
نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت
و انقیاد نموده از سر مخالفت و عناد برخاستند و اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض معارض
مبراست من نیز شما را با برادهمان برهان ملزم میسازم بنا بر آنکه من نزدیکتر اصحابم بآنحضرت
و سزاوارترین اولاد آدم بمکان او صلی الله علیه و آله و سلم ای معاویه اگر بدیده انصاف
بنگری و از مکابره و اعتساف در گذری پس همچو آفتاب شود بر تو منکشف

بکن

لیکن مرتضاست نفس محمد در اجتبا گر زانکه نص نفسک نفسی شنیده دانی که مصطفاست همان نفس
ارتضا و اگر اولویت من در مسند و مکان بجلوس حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه
بر تو مخفی است سؤال کن از آنکه در آن اوان که حضرت رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین
پیوست پدر تو ابوسفیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بر بیعت من اتفاق کرد
من فرقت اصحاب را مکروه شمرده از آن معنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق
بایراد فصلی مشبع پرداخته با ایشان گفتم درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید
که ازین قضیه هایله پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک
طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب و علو نسب احتراز نماید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل
ترفع و مفاخرت از سر برگیرید هر کس که ببال توکل و تسلیم در پرواز آمد در رضا بحکم الهی منظور
نظر همت او گشت مرغ روح او از قید هوا و آز رستگاری یافت و از منعمات دنیا
که آبیست که لون و طعم او تغیر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته دست باز داشت
و من اگر طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج
عافیت بنشینم گویند که از مرگ خایفم هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابی طالب بمرگ
مشتاق تر از آنست که طفل به پستان مادر چه من در محققات علوم و مخزونات سر مکتوم
اطلاع یافته ام اگر رمزی از آن آشکارا کنم مضطرب گردی و بر خود بلرزی بسان ریسمان دقیق
در چاه عمیق اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام سخنی دروغ
و کذبی است بلا فروغ چه من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند خود را که قرة العین
و سرو بستان رسالت اند جهت دفع نکایت خصمان فرستادم و چون قوت ایشان با
قدرت الهی مقاومت نتوانست کرد فایده بر آن مترتب نگشت و تو ای معاویه
عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتل او را وسیله حصول مملکت
میسازی اگر بهمه حال طالب خون عثمانی با من بیعت کن تا بموجب فرمان این جانب
که مطابق شریعت غرا باشد نسبت با آن جماعت عمل نموده آید و امیر المؤمنین علی علیه السلام
این نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه رسانید و از طرماح سخنان بدیع عجیب در مجلس
معاویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی از کتب مسطور است **ذکر فرستادن
امیر المؤمنین جریر بن عبد الله البجلی را برسالت شام** بعضی از علمای سیر و اخبار

چنین آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی لقب امیرالمومنین علی علیه السلام جریر بن عبدالله
البجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض جبال و همدان تعلق باو میداشت به بیعت و دعوت
طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت
آذربایجان بود به بیعت خویش استدعا نموده ایشان مرد و بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل
آستان خلافت نشان سرافراز گشتند و چون طرماح از شام بازگشته صورت حالات
آنجا معروض داشت حضرت امیرالمومنین با خواص خویش گفت که اگرچه بر خاطر خیال خطور
میکند که معاویه از قساوت قلب و کسالت رای در سلک اصحاب بیعت ما انتظام نخواهد
یافت اما اراده چنانست که شخصی که از اجله اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم باشد بسفارت
شام نامزد کنم تا با وی در مقام بحث آمده باقامت حجت او را ملزم سازد و جریر بن عبدالله را
هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیرالمومنین این کار بمنست
چه در شام اقارب و عشایر و بنی اعمام من بسیارند و معاویه از سخن و صوابدید من تجاوز
نخواهد داشت مالک اشتر بعرض رسانید که ای امیرالمومنین جریر بن عبدالله را برسالت
مفرست که من از مداهنه او ایمن نیستم جریر ازین سخن متغیر گشته با مالک خطاب کرد
که از من تا غایت بموقف خلافت تقصیری مشاهده کرده که مرا بخیانت نسبت داده تهمت
متهم میسازی مالک جواب داد که در مبدأ حال که امیرالمومنین ترا بخدمت طلب فرمود تو مسامحه
نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بر سپاه بصره و طلحه و زبیر
ظفر یافت و مفری دیگر نداشتی ناچار بظل حمایت او شتافتی و امیرالمومنین ملتفت
بسخن مالک نگشت و گوش جریر را بلآلی نصایح و مواعظ گرانبار گردانیده فرمود که ای
جریر بجانب معاویه بشتاب و او را بمتابعت دعوت نمای اگر بشرف اطاعت مشرف
شود فبها والا باری از ما حجتی بر وی لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد
گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی بآن دیار نهاد و بعد از طی مسالک
بمقصد رسیده معاویه در مقام اکرام و احترام آنجناب آمده فرمان داد تا او را در قصری
رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و محنت سفر در آن مقر آسایش یافت
بمجلس معاویه شتافت و بمراسم ادای سفارت قیام نموده او را بابلغ وجهی به بیعت امیر
المومنین دعوت کرد و معاویه درین باب از جریر مهلتی طلبید و غرضش از مهلت این

بود که از اعیان و اشراف شام معلوم کنند که با او در چه مقام اند و حال آنکه دران اوان شرحبیل
بن سمط الکندی باطراف بلاد شام فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغوا نماید
و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام دران امر با وی متفق اند ایشانرا جمع آورده
گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما از وا میدارید که خون او
هدر گردد و ایشان بر طبق مدعای او جواب گفته و از مخالفت امام المسلمین با وی همداستان
گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام
رسیده پیغام امیر المومنین علی علیه السلام که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید بگذارد
معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده درین امر با ایشان مشورت کرد برادرش
عتبة بن ابی سفیان گفت رای حق آنست که درین امر استعانت بعمرو عاص نمایی معاویه
رای او را مستحسن داشته مکتوبی بعمرو نوشت مضمون آنکه بسمع تو رسیده باشد که از
علی مرتضی بطلحه و زبیر و عایشه چه رسید اکنون جریر بن عبد الله بجهة اخذ بیعت بنابر
فرموده او باین مملکت آمده و جواب ما درین امر مقصور برای عقده گشای تست
وظیفه آنکه بتشریف قدوم ارزانی داری تا بر مقتضای رای صواب نمای تو عمل نموده شود
و عمرو عاص چون دانست که معاویه باو احتیاج دارد بی توقف با پسران خویش محمد و عبد الله
از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معاویه
ملاقات کرد و معاویه در خلوتی با او گفت که درین ولا چند قضیه که مکروه طبع ماست حادث
شده یکی آنکه محمد بن ابی حذیفه بند خود را شکسته از زندان گریخت و دیگر آنکه پادشاه
روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربت کند دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده
پیغام داده است که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت نمی کنند باید که جنگ را آماده باشند
عمرو عاص گفت گریختن پسر ابی حذیفه سهلست جماعتی بجست وجوی او فرست
اگر بدست آید فبها و الا از فرار وی غمگین مباش که وی هیچ ضرری بتو نتواند رسانید
و از قضیه قیصر نیز زیاده اندیشه مکن چه هرگاه که اسیران ولایت روم که در ولایت تو
مجتمع اند باو تسلیم نموده آید و با او در مصالحه در آیی از تو بجان ممنون گردد اما اشکالی
که هست در امر علی بن ابی طالبست زیرا که اهل ملت در امور حسبی نسبی و موروثی و
مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و بتفضیل و ترجیح وی بر امثال تو اعتراف نمایند

معاویه گفت که علی متفق بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تفرق جماعت دواعی
تاخته و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک
علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تقریر نمودی
مطابق واقع است اما مردم را توان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر
ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تویی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم
و لطایف الحیل و صنوف تدبیر ترا اینک دانم و چون در تو نگرم از ما فی الضمیر تو واقف گردم
عمرو گفت تو بهیچ وجه مرا نتوانی فریفت معاویه از جواب این سخن اعراض نموده از هر نوع
حدیثی با او آغاز نهاده و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش آور که در گوش تو سری از اسرار
گویم عمرو سر پیش آورده معاویه گوش او را بدندان بگرفت و گفت اینک ترا بفریفتم چه درین خانه
غیر من و تو کسی دیگر نیست چرا سر پیش آورده گوش بر دهان من باید نهاد تا با تو راز در میان
نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان
برگرفته جهان را در تحت تصرف آوریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست صعب و دشوار
و بر همه خلق روشنست که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با امیر المؤمنین علی اختیار کردن
عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من
باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معاویه گفت در انجاح مطالب تو
هیچ مناقشه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطلوب اینست که چون بر ولایت
مصر استیلا یابی آن بلاد را با مضافات و منسوبات بمن مسلم داری معاویه گفت از
مصر چون توان گذشت که آن ملک در برابر عراق است عمرو جواب داد که چون همه عالم از آن
تو باشد میشاید میباید که مصر مخصوص من گردد معاویه را این سخن بر دل گران آمده
جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه گفت وقتی مصر در تحت تصرف من آید
که بر آن مملکت مستولی شوی و استیلای تو آنزمان دست دهد که بر علی بن ابی طالب
غالب آیی و چون معاویه در باب قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل
خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان چون التماس عمرو و امتناع معاویه را استماع نموده برادر
خود را در عدم اسعاف مامول او ملامتها کرده گفت منت نمیداری که عمرو عاص را که بکمال
عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمانه امتیاز دارد بوعده ملک مصر که معلوم نیست

کردر

کودر تحت تصرف تو مدت العمر در خواهد آمد یانی مطیع و فرمانبردار خویش گردانی معاویه بموجب
صوابدید برادر روز دیگر با عمرو ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده خاطرش را به نوید
مملکت مصر مسرور ساخت و بجهة تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف دیار شام اسامی
خویش بران صحیفه ثبت فرمودند و چون میان معاویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد
سمت استحکام یافت معاویه ازوی استفسار نمود که در دفع نکایت این خصم غالب یعنی علی
بن ابی طالب چه چیز بخاطر تو خطور نموده عمرو گفت درین اوان که جریر بن عبدالله البجلی
که بهترین اهل عراقست از پیش امیرالمؤمنین علی که فاضل ترین اهل زمانست
برای بیعت آمده باشد خلایق را بمتابعت خود خواندن امری مشکل مینماید مگر
آنکه خاطر اکابر و اصاغر شام برین معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا
و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت چنان مینماید که شرحبیل بن
سمط الکندی که ریاست قبایل شام تعلق باو میدارد نزد خویش طلب کنی و فرمایی
تا اعیان این دیار در راهی با او ملاقات نموده بنوعی که شایبه غرض از آن دور باشد
با وی گویند که پسر ابوطالب با کشندکان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث
و محرص کشندکان او درین فعل شنیع و امر قبیح او بوده و پس معاویه بطلب شرحبیل
کس فرستاده و بسبیل تعجیل او را طلب داشت و زید بن انس و بشر بن ارطاة و سنان
بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد و غیره از معارف
دمشق طلب داشته فرمود تا یک یک بسر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را با وی
گویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند و رئیس شام چون از آن سخنان مختلفه
شنید که علی مرتضی در کشتن داماد مصطفی ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک
بمجلس معاویه در آمده با او گفت که از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی بود
استماع نمودم که پسر ابی طالب در افنا و اعدام عثمان سعی نموده بخدا سوگند که اگر
با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج نماییم معاذالله معاویه گفت من چگونه مخالفت
شما جایز دارم که یکی از شما ام و بغیر از شما ملجا و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر
بن عبدالله را باز گردانند و از مخالفت اهل شام و موافقت ایشان با یکدیگر امیر
المؤمنین علی را علیه السلام اعلام دهد معاویه در رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت

که این مهم کهما را در پیش است وقتی باتمام رسد که عامه خلق این دیار با ما اتفاق نمایند
اکنون مصلحت آنکه بکرد مجموع بلاد برایی و تمامی انام را در بیعت ما بر طلب خون عثمان
و اتباع او دعوت فرمایی و شرحبیل ما بشارت معاویه با عمال و مضافات دمشق
شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که امیر المومنین علی علیه السلام عثمان را بتیغ ظلم و ستم
کشته است و تمامت ممالک اسلام در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا
بالشکری پرخاشجوی روی توجه باین جانب دارد تا بقلع و استیصال شامیان
پردازد و هیچکس در دفع نکایت و اضرار او قوی تر از معاویه نیست و بعد از ایراد
فصلی مشبع درین باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار
شما منحصر در آنست که جهت خون خلیفه مظلوم بخدمت معاویه شتابید و شرحبیل
چندان ازین کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیه ضلالت افتاده سخنان وی
اندو و او را اجابت کردند و بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده مترصد
آن گشتند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان شام
بسمع دشمن قدوه اهل اسلام رسیده با جریر بن عبد الله البجلی گفت که اکنون بجانب
کوفه باز گرد و با امیر المومنین علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی مگر
بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان یکدل اند و در خلاف تو بجهت
پیکار و حرب را آماده باش که کار ازین و آن گذشت و جریر بعد از آنکه مدت چهار
ماه در شام توقف کرده بود مراجعت کرده بخدمت امیر المومنین پیوست و کیفیت
حالات آنجا را مشروح بعرض رسانید مالک اشتر گفت ای امیر المومنین بخدا سوگند
که اگر مرا بعوض جریر نزد معاویه میفرستادی مهام بر حسب مرام سرانجام می یافت و من
چنان گلوی او را میگرفتم که نفسش منقطع میشد و بالکلیه مواد نزاع مرتفع میگشت
و هر حیله که پیش می آورد بدفع آن میپرداختم و حقیقت تزویرات او را بر اهل شام
ظاهر ساخته از درجه اعتبارش می انداختم و در مبدا حال معروض داشتم که جریر را
برسالت مفرست و سفارت نامزد مفرمای که او مردی سهل القیاد است عبارت
این کار عظیم را آسان شمرد و چهار ماه بمصاحبت معاویه بسر برده بهیچ مهمی نپرداخت
مگر به در جمیع حالات با وی در ساخت و از رسالت او در امور ملک و ملت خللها افتاد و در

سفارت

و از سفارت در مبانی دین و دولت تزلزل دست داد جریر گفت ای مالک باید که اگر ترا
امیرالمومنین علی علیه السلام بشام پیغمبر فرستادی و از زخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو
بشام میرسید چه ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان عثمان تعداد مینمایند مالک گفت
دست ازین فسانه و سخنهای کودکانه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من می بودم این
کار را بر وجه احسن بتفصیل میدادم و بوجهی بمعاویه زندگانی میکردم که طوعا و کرها بصوابدید
من عمل میکرد و این گفت و گوی بخیر و خوبی اختتام می یافت تو رفتی و مدتی درنگ کردی
و بکلمات پر زرق و نیرنگ او فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت و مودت
معاویه بر ضمیر تو استیلا دارد و دلیل بر اثبات این مدعا آنکه پیوسته نفاق ایشان را
بر خلاف امیرالمومنین علی علیه السلام تقریر میکنی و از کثرت آن گمراهان ما را تخویف مینمایی
جریر گفت اکنون چرا از وی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد مالک جواب داد که چون تو مهم را
بزیان آوردی حالا رفتن من چه سود دارد جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت
بخدا سوگند که اگر امیرالمومنین رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر را که بر جانب ایشان وثوقی
نیست در محبسی باز دارم که از آنجا بیرون نیایید مگر وقتی که نزاع ما و معاویه بانجام رسد
و ازین سخنان جریر خشمناک شده و همانشب با اهل بیت خویش بی رخصت موقف
خلافت از کوفه بیرون آمده بجانب قرقیسیا رفت **ذکر الحاق عبید الله بن عمر بمعاویه و**
و نامه نوشتن معاویه بمدینه مکرمه سابقا سمت گذارش یافت که عبید الله بن عمر بن
الخطاب هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیت
او را از بیت المال داده و چون سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زیب
و زینت یافت عبید الله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معاویه بقدوم او
مستبشر و مستظهر گشت و در خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف تفقد و اظهار ملال
و اندوه از فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس خاص امیرالمومنین علی را علیه السلام
بمعایب منسوب و متهم دارد و قتل عثمان را بآنحضرت اسناد کند عبید الله جواب داد که علی بن
ابی طالب که بزیور حسب و حلیهٔ نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی منفرد و ممتاز است
چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد
اما بجهت تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم میسازم عمرو عاص گفت که مقصود

اصلی و مطلوب کلی همینست که این سخن در خاطر اقاصی و ادانی قرار گیرد تا هوای علی از جوانب ضمیر مردم محو گشته ولای معاویه بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بدانجا رسید عبید الله از مجلس بیرون رفته معاویه با عمرو گفت بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمیبود این مرد را همچکس در شام نمیدید دیدی که در تعریف و توصیف پسر ابی طالب مبالغه کرده مناقب او را در حضور ما بر شمرد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که مکارم اوصاف و محاسن اخلاق و کمال حسب جمال نسب او زیاده از انست که در حیز قوت تشریح در آید والله که علی چنانست که عبید الله گفت بل زیاده ازان و بی شائبه شک و ریب ما بزخارف دنیا فریفته شده از طریق مستقیم منحرف گشته ایم و خدمت چنان سعادتمندی را که متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فرو گذاشته و از اعمال ناپسندیده خود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و گفته اند الان قد ندمت و ما ینفع الندم و این کلمات میان معاویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبید الله بن عمر بن الخطاب رسید و چون خلایق روز جمعه در مسجد مجتمع گشتند عبید الله بنا بر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر بر آمد و بعد از نصیحت و موعظت بر زبان آورد که انکه در قضیه مرتضی علی و عثمان سخنی القا کند از منبر فرود آمد معاویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در تکلم یا خیانت که در باب عثمان و علی هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبید الله گفت که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و از روح مقدس حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها شرم داشتم که بر سر منبر دروغ گویم و امری که علی علیه السلام بمراحل ازان دورست بر وی بستند سازم و بر شهادت زور در مجلسی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی ما و تو درین جهان ملوم و معاتب و در ان جهان معذب و معاقب میگشتیم و جواب عبید الله بر معاویه گران آمده او را از نظر التفات بینداخت و چون چندروزی برین قضیه گذشت عبد الله قطعه انشا کرد که مشتمل بود بر شمه از احوال عثمان و کشته شدن او و تبیغ ظلم و منطوی بود بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه میکردند و آن قطعه بسمع معاویه رسید بر سر رضا آمد و عبید الله را طلبیده و عذرها خواسته و تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص

گفت

مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشانرا بمتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت که هیچ فایده
بران مترتب نمیشود زیراکه آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند بعضی در ظل رایت نصرت
آیت علی بن ابی طالب مفتخر و سرافرازند و ایشان بمجرد پیغام تو ترک آنسرور نکنند بلکه در
مخالصت و موافقت او مجدتر شوند و طایفه دیگر که دوستان عثمان اند بغایت عاجز
و بی سامانند و محبت و عداوت ایشان در کارخانه دنیا اعتباری ندارد و فرقه سوم گوشه
انزوا اختیار کرده اند سلامت نفس و راحت روح خود را وجه همت ساخته ترک امیر
المؤمنین و عثمان گفته اند و بیقین دانسته اند که از وجوه معاش می شود مهر بوبکر و
دوستی عمر و این طبقه را نامه تو در حرکت نتواند آورد و چون خاطر تو مایلست باین معنی
رقعه بنویس که اگر سودی نخواهد کرد زیانی نخواهد بود و معاویه بعد از تقدیم امر مشورت
مکتوبی باهالی مدینه فرستاده مخلص سخن آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما
در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اما بر شما روشنست که علی ابن ابی طالب
با اهل خلاف و شقاق اتفاق نموده در هدم مبانی قصر خلافت سعی و اجتهاد بجای
آورده و اکنون قتله آن خلیفه مظلوم از خواص مجلس او بند و من که ولی عثمانم عزیمت
آن دارم که طلب خون او کنم و کشندگان عثمانرا از علی بخواهم اگر ایشانرا بمن دهد که
شرایط قصاص بتقدیم رسانم تعرضی بعلی بن ابی طالب نرسانم و امر خلافت بشوری
حواله کنم چنانچه عمر بن الخطاب سنت قیام نمود و اگر علی آن جماعت را نزد من نفرستد با او حرب
کنم غرض از تمهید این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمانست در اتیان بجانب
ما تعجیل نماید و بهیچ حیله العلل و توقف جایز ندارد و چون نامه معاویه باهل مدینه رسید
ایشانرا تصور آن شد که آن مکتوب بمشورت عمرو عاص مسطور شده جواب نوشتند
که معاویه و عمرو عاص بدانند که ایشانرا خطایی عظیم و سهوی قوی افتاده چه معاونت و
مظاهرت از جایی دور میطلبند ایشانرا بکتابت امثال این کلمات چه نسبت ای
معاویه تو طلیقی از طلقا و ای عمرو تو خاینی در دین ملت پیش ازین مارا تصدیع مدهید
و بامثال این نوع کلمات مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب بمعاویه رسید گفت
با وجود عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظمای اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اند ما بی قاعده کرده ایم که نامه باوباش مدینه نوشتیم

حالا مصلحت وقت چنانست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمایم و آن سعادتمندانرا که
از امیر المومنین علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت کنیم در بعضی از روایات آمده
که عبید الله بن عمر بن الخطاب معاویه را تحریک کرد که برادرش عبد الله مکتوبی ارسال نماید و معاویه
بآن دو بزرگوار نامه نوشته ایشانرا بمبایعت خویش دعوت کند و عمرو عاص را برین معنی
اطلاع افتاده از وی نصیحت گفت که دست ازین کار باز دار که عایشه و طلحه و زبیر که از تو
افضل بودند ایشانرا بموافقت استدعا نمودند و چون آنجماعت میل بامثال این استدعا
نداشتند دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و اجتناب
و احتراز فریقین را بر خود واجب و لازم شمردند و بنا بر آنکه معاویه میخواست که جمعی از
صحابه کرام در مصاحبت او باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مجالست و ملازمت
حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام اختیار فرموده بودند چه دران اوان زیاده بر
چهار کس که عبارتست از ابو هریره و ابو الدردا و ابو امامة الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری
هیچ احدی از اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با او اختلاط نداشت
بسخن عمرو التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاد و دیگری بجانب
سعد بن ابی وقاص ارسال نمود و نامه سوم نامزد محمد بن مسلمه کرد محصل هر سه مکتوب
این بود که مطموع از حضرات آنست که برادر مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت
نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بمخالفت
امیر المومنین علی علیه السلام نسبت کرده بود و استحسان او درین باب بجای آورده عبد الله
جواب مکتوب معاویه برین منوال نوشت که کتابت تو واصل شد و مضمون آن معلوم
گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمتابعت و مطاوعت خویش و بر قتال مهاجر و انصار
تحریص مینمایی و بیقین پیوسته که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب
امری دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت
این گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که من مخالفت آنجناب اختیار کرده ام و در
کنج خانه خویش منزوی گشته خطایی دیگرست معاذ الله که من هرگز با امیر المومنین علی علیه
السلام خلاف ورزم و پای در مقام عناد باشم و بدان ای معاویه که اگر چه من از میدان
قتال و جدال قدم بیرون نهاده ام اما با امیر المومنین علی علیه السلام بحسب باطن متفقم و اگر کسی

بسعد وقاص ص

یاری دهم او بسزاوارترست زیرا که قدر او در اسلام عظیم‌تر و منزلت او در دنیا رفیع‌ترست
و جناب او عند الله منیع‌تر و اولویت او در تصدی امر خلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلا
اعلام ملت باهرتر و قرب او بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از همه بیشتر است قدم او در
معارک از همه پیشتر جامع‌ترین اصحاب پیغمبرست از روی فضایل و مفاخر و سابق‌ترین
ایشان از راه فضایل و مآثر برادر رسول و زوج بتول است پدر بهترین جوانان اهل بهشت
و پاکیزه‌ترین خلایق بطبیعت و سرشت فیروزی یافت هر که با او مبارزت جست نجات ندید
آنکه با وی معارضه نمود و بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه طبع من بود در خانه خود
نشستم و بجهة آنکه با مسلمانان محاربه نمودن در نظر من نامستحسن بود در بر روی خلق بستم
و من چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادرم نیز از پدر و مادر تو شریف‌تر و من
اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته بعبادت حق عز و علا پرداخته‌ام تا بجوار رحمت او واصل
گردم و کاشکی در موضعی ساکن بودمی که بیوفایی ابنای روزگار مشاهده نکردمی بیت
مردم چو بیوفاست خوشا آهوان دهر کارامگاه خویش بویران نساختند در بعضی از نسخ بنظر
رسیده که عبد الله بن عمر در اواخر ایام حیات میگفت که بر فقدان هیچ چیز آنمقدار تاسف
نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت
نکردم دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سیوم آنکه در ایامی که حرارت بر هوا استیلا
داشت روزه نداشتم در مستقصی مذکورست که ابوذر غفاری روایت کرده از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان اما سعد
بن ابی وقاص جواب نامهٔ معاویه برین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد بسلوک طریق
باطل که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه
حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان خوب از زشت و حق از
باطل و بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ننمایم
و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم و در کنج
خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته‌ام و چون معاویه در مکتوب سعد بن ابی وقاص تصریح
کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل تو بوده‌اند در نسب و نظیر تو در اسلام بطلب خون عثمان
برخواسته با عایشه اتفاق کردند باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بوده پسندیدهٔ تو باشد

سعد جواب نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض بیعت علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند ایشانرا
بهتر می بود و اگر با او محاربه نمیکردند بحال ایشان لایق تر مینمود خدای تعالی جل جلاله
از مرد و عفو کناد و آنچه از مادر مؤمنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین از وی درگذراناد
والسلام و محمد بن مسلمه در جواب نوشت که نزد همگنان محقق است که این کار که پیش
گرفته غرض تو سلطنت و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان
و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب ترا بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ترجیح نکنم و بجهت
خاطر تو متصدی حرب او نگردم و چون معاویه در مکتوب محمد بن مسلمه ایمائی بآن کرده بود
که تو در دفع مخالفان عثمان اهمال و اغفال جایز داشته بهنگام فتنه خویشتن داری
نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات نیز در قلم آورد که ای معاویه
چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور نبود و امر
و نهی امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درین انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند چه آن جماعت
نیز میدانستند که سعی ایشان در هیچ مهم سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم مرا و شرکاء مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود
اینست عذر تاخیر و توقفی که در معاونت او از ما واقع شده و عجبست از تو که درین
باب خود را بهیچ نوع ملامت نمیکنی چه در آن اوان که عثمان در کمال حال خویش متحیر
گشته مخالفان او را محاصره مینمودند مکتوبات بکرات و مرات بجانب شام فرستاده
بود و از تو توقع امداد نموده و تو با وجود قوت و مکنت بنا بر طمع ریاست و حکومت
تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی که دشمنان
بر وی ظفر یافته تا بمراد خویش برسی و اکنون بهانه خون عثمان میخواهی که تاج حکومت
بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه عظام بمعاویه رسید و جواب
شنید عمرو عاص او را ملامتها کرده سرزنشها نمود و معاویه فرمود که حق بجانب تو بود که
مرا از رسالت و کتابت بجانب ایشان منع مینمودی اکنون بتهیه اسباب حرب و قتال
اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن این حال معاویه فرمود
تا منادی کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر شوند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون

ازحمد

از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشنست
که عثمان را بظلم کشته اند و خدای تعالی ولی او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید
ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده امارت
ولایت شام را بمن ارزانی داشت و تا انقراض ایام خلافت مرا ازین امر خطیر عزل
نفرمود و مردمی که موافق و متابع منند سالک طریق رشاد و سداد اند و هر که مخالف منست
عاصی و طاغیست و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده اند یا جانب او را
فرو گذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب که هیچکس را در عالم از وی
دشمن تر ندارم بر سریر خلافت نشسته قتله عثمان را از خواص و مقربان خویش کردانیده
و لشکری فراهم آورده انگیز فتنه میکند و داعیه آن دارد که بمحاربه ما قیام نماید و من ولایت
شام را باطاعت و فرمانبرداری شما مضبوط توانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از
شامیان دلیرتر اند اما بدان خوشدلم که بصبر و ثبات ازان جماعت رجحان دارند
اکنون دست در عروه وثقی شکیبایی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین و درین اثنا
ابو الاعور السلمی گفت ای معاویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن نتوانی کرد
که او با تو کند و ترا در میدان جنگ و محاربه آن میسر نشود که او را و معهذا اگر تو دست از کارزار
باز داری ما با آن همداستان نباشیم بلکه ترا بر محاربه او تحریض نماییم چه ما هنوز در بیعت عثمانیم
و او بتیغ ستم کشته شد و ولی و پسر عم او تویی و علی بن ابی طالب با عثمان دشمنی ورزیده او را
در دفع مخالفان یاری نداد و جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که رخصت فرمایی در امر جنگ
و جدال و حرب و قتال اجتهاد نماییم چون ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت
ای معاویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام ترا ارزانی داشته و ترا
عزیز و مکرم گردانیده سخن او بسمع رضا اصغا نمودی و دران زمان که مضطر شده از تو
یاری خواست ملتمس او مبذول نداشتی و غرض تو ازین معنی آن بود که عالمیان محتاج تو
باشند و در کلیت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات و رفع معضلات بدر
قصر رفیع البنیان تو آیند اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه طلبیدی اگرچه تاخیر
در معاونت عثمان ناصواب بود حالا اندیشه طلب خون او کاریست بصواب مقرون
اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند من با اقارب و عشایر خویش

کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه غایت سعی و جهد باشد بجای آوریم تا دل تو ازین
مهم فارغ گردد انشاء الله تعالی و بعد از ذو الکلاع شخصی دیگر هم از حمیر گفت ای اهل
شام درمیان شما هیچکس نیست که رضای خالق را جل ذکره بر رضای مخلوق مرجح
دارد و خالصا لمرضاة الله تعالی درین باب سخنی گوید که شک نیست که علی بن ابی
طالب علیه السلام بموجب قربی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دارد از روی
سیرت و مودت و شرف و جان سپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت بنفس
اقدس اشرف شرف حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقب که تعداد تفصیل
آن موجب تطویل میشود سزاوارترین عالمیانست بریاست و امامت و اگر برین
ولایت استیلا یابد مطلوب و مقصود همگنان باضعاف انجاح مقرون گرداند و من
از گفتن سخنی که محض صدق و عین صوابست شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق
چون معاویه این سخنان شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن کردند و حکم کرد
تا او را از حلق بیاویزند جمعی که در مجلس او بودند استشفاع نمودند تا معاویه از سر
سیاست او بگذشت و آن مسلمان بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و کیفیت این
حال را مشروح در مجلس اعلی معروض رای انور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گردانید
گویند که معاویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که بمن بگویید که سبب
چیست که علی بن ابی طالب علیه السلام بامر خلافت احق و اولی است و بکدام فضیلت
و منقبت بر من رجحان دارد و مرا رسول بکتابت صدقات تعیین نموده خواهر من
در سلک ازواج مطهرات آنحضرت انتظام یافت و نایب و گماشته عمر و عثمان بوده ام
در ولایت شام پدرم ابو سفیان حربست و مادرم هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر مردم
حجاز و عراق با علی بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من مبایعت نموده اند میان من
و او چندان تفاوت نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد
که غالب آید و چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشت و بکوفه فرستاد برین منوال
که اما بعد یا علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفای پیشین می بود و معاش تو موافق
زندگانی ایشان میشد من مطاوعت تو میکردم و مخالفت جایز نمیداشتم خطایی که
در امر عثمان از تو صدور یافت مرا از بیعت تو باز داشت و چون پیش ازین حکام

حجاز در تنسیق امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق
و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود و اکنون که از
سلوک طریق مستقیم انحراف نموده راه مساهله و مداهنه پیموده اند امر خطیر خلافت
منتقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین باینان
تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را ملزم کردی مرا ملزم نمی توانی ساخت چه آن
دو شخص با تو بیعت کرده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و خویشی ترا
و نسبت برسول الله انکار نمی تواند کرد اینست سخن حق و راست که در قلم آمد و چون حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام بر مضمون نامهٔ معاویه اطلاع یافت برین نهج در جواب
نوشت اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت و بادیهٔ غوایت سرگردان شده
است و در بحر شهوت غوطه خورده نه هادی که او را از آن گمراهی رهایی بخشد و نه قایدی
که او را از آن دریای شهوت دستگیری کند هوای نفس و را خوانده و او لبیک اجابت
گفته و دست غوایت چشم مراتبش دوخته و با وجود این شقاوت صنوف بهجت
و مروت ازین جهت اندوخته و آنچه نوشته بودی ای معاویه خطایی که ترا افتاده در تهمت
عثمان مرا از بیعت تو باز داشت این سخن محض خطاست چه من در آن واقعه نه شغل
داشتم و نه عمل و در آن حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجر و در کل
احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشنست که آن جماعت که ارباب حکم و معرفت اند
بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه نوشته بودی که حکام
شام بر ارباب حجاز تفوق دارند وقتی در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا
شود که سخن او در شوری درجهٔ قبول یابد تا در خلافت دخل تواند کرد و اگر تو دعوی
میکنی که بعضی از قریش که در آن دیار ساکن اند سزاوار این کار هستند مهاجر و انصار
ترا درین دعوی باور ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف بدین
صفت باشند بتو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر بیان کرده بودی نامقبولست
و هرگاه که اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کردند بر همه کس واجب شود که موافقت
کنند و هیچ احدی از آن امر مستثنی و معاف نباشند و هر زمان این کار از سر گیرند
و اعتقاد تو در باب منقبت و قربت من بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معلوم است

واگر در خیر قدرت تو می بود آن شرف و فضیلت را نیز از من صلب میکردی و دران قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب آن مکتوب امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده و چون ایراد آن همه موجب ملال میشد بدین دو نامه دیگر درین محل اختصار افتاد

ذکر نامه فرستادن معاویه بجانب شاه مردان وجواب آن

اما بعد چندانکه امکان داد بر مرکب ضلالت سوار شده درمیدان غوایت می تازی و از مضمار محاربت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و از قتال و جدال مانند روباه گریزانی بهنگام نامه نوشتن چندین لاف وگزاف و دعوت جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه لیث و درنگ اگر بها بنها نگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی بینی متصف بصدق نیت و صفای طویت بل افکنی چند که با شیر ژیان کمر مقاومت برمیان بندند نیزه وری چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای تعالی دریابد و بدبینان در ظلمات ظلم بجای و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربه رسانند و ارباب مبارزت را متصف ببعضی صفات که مذکور شده مشاهده کنی عاقبت کار خویش بشناسی وچهاپایان از تکبر و تجبر تو خلاص یابند و چون حضرت مقدس امیر المومنین مکتوب مرغوب معاویه را مطالعه فرموده کتابتی برین نهج باو ارسال نمود که من عبد الله علی امیر المومنین الی معاویه بن صخر اما بعد از متمنیات باطل و مدعیات لاطایل و مقدمات بی اصل و هذیانات بی وصل که میگویی و مینویسی تعجبها میکنم و من اندازه فهم و ادراک ترا میدانم و وخامت عاقبت و سوء خاتمت ترا میشناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی است که من برسیدن آن معترم و تو منکری و اکنون بدیده یقین دران زمان که آمدنیست مینگرم و مشاهده میکنم که مردان کارزار بمیدان درآمده و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو میالی باشند شتران در زیر بار گران ای ابن اکلة الاکباد حال مقصود آنست که در صف جنگ ایستاده و آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگویی تا چند ازین نیزه های راست و شمشیرهای کج و تیرهای پران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و احوال حملات رجال دست در دامن ابتهال زده ازین سو بان سو میروی الحاصل این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که صادر خواهد شد و این قضیه

در لوح محفوظ و نسخهٔ الهی مثبت و مبین است و شما بدان کافر و بثبوت آن ایمان ندارید
والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسیده معاویه و عمرو عاص را
بران مضمون اطلاع افتاد عمرو گفت تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت
و کلمات تلخ نوشته بجانب علی علیه السلام فرستی و او بمراتب جواب سخت تر ارسال
نماید و بخدا سوگند که اگر تمامت دبیران عالم اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی
مقاومت نتوانند نمود اگر میل محاربه داری مردانه قدم پیش نه و اگر میل مصالحه ترجیح
تو استیلا یافته مطلوب ابن ابی طالب خود ازین گفت و شنود بیش ازین نیست
و یقین است که بر امثال این کلمات و کتابات و مراسلات غیر از ملال و غبار که بر
حواشی ضمایر نشیند امری بران مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معاویه
جای گرفته دست از مکاتبه کوتاه کرده باستحضار لشکر فرمان داد ذکر توجه حضرت
امیرالمومنین بجانب شام [illegible] اهل شام چون بر رای عالم آرای خلیفهٔ زمان
و امام عالمیان علیه الصلوة من الملک المنان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان
شام جز بسحر تک تیغ دلاوران خون آشام صورت نبندد و قطع مادهٔ خصومت و نزاع
معاویه و عمرو عاص جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک
مسرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرات و جلادت و اصحاب نجدت و بسالت
باستان خلافت و سدهٔ امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع
گشت که در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه بعدد و عدت ایشان دیده گردون پیر مثل آن
کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نموده حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بدفع ارباب
بغی و شقاق همت عالی نهمت مصروف داشته بعد از ادای نماز جمعه بر منبر بالا رفت
زبان بتمجید و تحمید ملک ودود در و صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظت
و نصیحت چمن آمال مخلصان حقیقی را خضرت و نضارت داد و چون از تقریر خطبه
که فصحای ملت بیضا از اتیان مثل آن بعجز و قصور اعتراف مینمودند باز پرداخت
با اصحاب مجلس خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان
و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که دشمنان سنن و قرآن و قاتلان
مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار اند طایفه که اسلام ایشان بنا بر اکراه

تحقق پذیرفته زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان بواسطه اخذ زخارف دنیا صورت
گرفته فرقه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند
و در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره که اربد نام داشت روی بامیرالمومنین آورده
گفت ای علی ترا داعیه اراده چنانست که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام
مقاتله کنیم چنانکه با مردم بصره و لشکر عایشه مقاتله نمودیم بخدا سوگند که این فعل
از ما صادر نگردد و این امر از ما در وجود نیاید و دران محفل مالک اشتر از ان کلمات
بی طاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت و اربد از مسجد بیرون آمده
روی بگریز نهاد و جمعی از عقب او شتافته بضرب تیغ آبدار از پایش درآوردند و همان
لحظه لگدکوب حوادث گشته نفس پلید وی منقطع گشت و چون قاتل اربد معین نبود امیر
المومنین دیت او را از بیت المال بوارثان مشارالیه رسانید و بعد از قتل اربد مالک
اشتر در همان مجلس معروض داشت که ای امیرالمومنین گمان مبر که بواسطه این نوع
هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو باز داریم و در خدمت تو
بتاخیر و تسویف منسوب گردیم این جماعت که منظور نظر عاطفت و عنایت تو گشته اند
هواخواه آن توانند و از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از
فنای تو والعیاذ بالله منه یک لحظه نخواهند اکنون بنیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال
مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید اعیان دولت
و ارکان ملت مثل عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی
حاتم طایی و جمعی دیگر که اسامی شریف ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است
تقویت مالک اشتر نموده اظهار محاربه اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قبایل
که دران محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت امیرالمومنین بالطوع والرغبه قبول فرمودند
مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند
که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیه الصفات تو در قتال و جدال
با اهل قبله بر بصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمایی و
رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت باشد آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول
داشته حکم کرد که بجانب قزوین و ری روند و لوائی جهت آن طبقه بسته ربیع بن خثیم

بان

بران جماعت سرور گردانیدند و درین اثنا بسمع اشرف اقدس امیرالمومنین رسید که جمعی از لشکر
سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معاویه و اهل شام دراز میکنند
و این حرکت موافق مزاج همایون نیفتاده ایشانرا ازان قول منع فرمود حجر و عمرو گفتند
چون حق بجانب ماست و معاویه بن ابوسفیان و متابعان او از ارباب بطلانند
سبب منع چیست امیرالمومنین علی علیه السلام گفت که سوگند برب کعبه که چنین است
اما نمی خواهم که شما شتام و لعان باشید وظیفه آنکه دست دعا بردارید و بگوئید که بار خدایا
دماء ما و ایشان را محفوظ و مصون دار و اصلاحی میان ما و آن جماعت ارزانی فرمای
و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بر سلوک طریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت
ایشانرا بعلم و معرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را بسرچشمه راه طریق مستقیم
عنایت و هدایت رسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عظمای مملکت
بر توجه جانب شام قرار گرفت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود تا در کوفه منادی
کردند که عساکر منصوره در حرکت آیند و در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاذعان
شرف ورود یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب لشکر شده هر یکی از سرداران سپاه را
در محلی مناسب فرود آورد و ابومسعود انصاری را به نیابت خویش در کوفه گذاشته
خود با جمعی از اعاظم اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تحشم نموده روزی
چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس رضی الله عنهما با لشکرهای بصره بآنحضرت
ملحق گشت و بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت فتح آیت حضرت مقدس امیرالمومنین
علی علیه السلام جمع شد نقلست که دران حین هشتاد نفر از اصحاب بدر در ظل رایت فتح آیت
حضرت مقدس امیرالمومنین جمع شدند و شصت کس ازان سعادتمندان که بهنگام توجه
بمکه ملازم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بوده اند بموضع حدیبیه بشرف
بیعت الشجره در تحت شجره استسعاد یافته در سلک مصاحبان حضرت امام المتقین
و امیرالمومنین علی علیه السلام بطرف صفین توجه نمودند اویس قرنی که از غایت اشتهار
احتیاج بتوصیف ندارد بمجالست آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایه حسنات دانست
و حضرت اسد الله الغالب بقدوم او استبشار فرموده تعظیم و احترام آن بزرگوار بر ذمه
خویش واجب شمرد و حضرت امیرالمومنین دران سفر کلمات مبرکه اویس رضی الله عنه بسمع

رضا اصغا می نمود و او نیز باقتباس فواید و غوامض علوم اختصاص می یافت تا در جنگ
صفین از زخم تیغ اهل عدوان و طغیان بریاض رضوان خرامید رحمة الله تعالی و بالجمله
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت
نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمده بقصد صلوة کرد و از انجا بر جناح استعجال
در سیر آمده بدیر ابوموسی نزول فرمود و دران موضع نماز عصر گذارده آهنگ رحیل را
ساز داد و در کنار فرات باداء صلوة مغرب قیام نموده بساباط مداین مضرب خیام
لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع نزل و پیشکش آوردند اما قبول نیفتاد و شب
دران مرحله بسر برده و از انجا روان شده بدار الملک کسری نوشیروان فرود آمد و از انجا
در حرکت آمده منازل و مراحل میپیمودند تا در جود و جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که آن دیر را بالای
مناره ساخته بودند امیر المؤمنین علی علیه السلام دران محل عنان اسب کشیده راهب را
آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت با جسمی ضعیف و لونی اصفر و ثوبی اسود
بر بالای صومعه بر آمده امیر المؤمنین از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب
گفت لحظه توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیارم امیر المؤمنین فرمود که این
مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیارم که بیست کس را بسنده باشد
امام المسلمین گفت جمعی کثیر با من همراه اند راهب جواب داد که سه ظرف آب دارم
همه را ایثار ملازمان تو کنم در پای تو ریزم انچه در دست منست حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت ای راهب نزدیک این منار چشمهٔ خوشگوار هست که شش تن
از انبیای بنی اسرائیل ازان چشمه آب خورده اند راهب جواب داد که اکنون چشمه از
چشم بیننده مانند آب حیوان پنهانست راهب بنا بر استماع این سخن از بام
فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمهٔ
ایست مسدود که آنرا هیچ کس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری باشد که این را
بگشاید حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که آن چشمه را ظاهر گردانم انشاء الله
تعالی راهب پرسید که نام تو چیست گفت علی بن ابی طالب گفت از پدر کتابی بمن
رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند درانجا مسطور است
اگر این مهم بسعی تو سر انجام یابد بر دست تو ایمان آورم انگاه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

بجانب شرقی صومعه فرود آمده و مقدار بیست گز در بیست گز خطی مدور کشیده و فرمود
تا آنمقدار از زمین که محاذی خط کشیده بود بکنند چون اندک حفر کردند سنگی بزرگ پیدا
شد طایفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هرچند زور کردند و سعی نمودند آن سنگ
از جای برنخاست امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد
من آن سنگ را از سر چشمه دور کردانم راهب گفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی
نمود که چندین پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیرالمومنین علی فرمود
که ای راهب روزی برافقت رسول صلعم سیر میکردیم ناگاه چشم مبارک آنحضرت
بر صنادید قریش افتاد که سنگی را بجد و جهد تمام بنوبت از جای بر میگرفتند حضرت
رسول صلوات الله علیه با ایشان خطاب فرمود که شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه
قوت آنست که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از ان از قله جبل
ابوقبیس برآمده سنگی عظیم را بغلطانید و چون سنگ قرار یافت بر زبان معجز بیان
بگذرانید که از شما کیست که این سنگ را برگیرد ایشان گفتند که قوت مجلس تحمل آن
وفا نکند حضرت رسول صلی الله و آله وسلم فرمود که همه بجمع برخیزید مگر عم من حمزه و ابن
عم ام علی بن ابی طالب ابوجهل علیه اللعنه ازین سخن در خنده شد گفت این کودک چه کس
باشد و قوت او بچه مرتبه باشد که او را در سلک اعمام خویش در می آوری و چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم استهزاء ابوجهل را مشاهده نمود گفت ای علی کلمه لا حول و لا قوت الا
بالله بگوی و این سنگ را برگیر من آن کلمه را گفته آن سنگ را با سهل وجهی برداشتم
ای راهب ما خازنان گنج الهی ایم و وارثان وحی سماوی لاجرم جذبه از جذبات
رحمانی مدد فرماید تا آن مهم کفایت شود و چون کلمات حضرت مرتضی علی علیه السلام
منتهی شد سینه بی کینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ را بقوت ولایت برداشته
دور انداخت و آبی صافی خوشگوار سرد از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب
ایشان سیراب گشتند و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت
و راهب بعد از مشاهده این حال خلعت اسلام پوشیده رخصت حاصل نمود که صحیفه را
که از آبا و اجداد بوی بر سبیل ارث رسیده بود منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی
بود بعبارت سریانی مترجم ملخصش آنکه شمعون الصفا از مسیح علیه السلام روایت میکند که

فرمود که بعد از من بمدتی حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و
رسل باشد خوشخوی بود و درشت گوی نباشد و در اسواق آواز برندارد و در برابر
اساءت بدی نکند بلکه عفو فرماید و درگذراند و در سرا و ضرا بحمد و ثنای حق تعالی اشتغال
نمایند و چون ازین جهان نقل فرماید متابعان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از
چندگاه بار دیگر اختلاف در میان ایشان پدید آمده مردی از امت وی با اهل مشرق
باهنگ جنگ اهل مغرب برکنار رجیره کمر زند و از روی صورت و معنی قریب تر از دیگران
با آن پیغمبر باشد و حکم آن مرد بموجب انصاف و راستی بود و در فیصل مهمات
مداهنه ننماید و رشوت نستاند و زر و زخارف دنیا نزد او از خاکستر بی قیمت تر
باشد و مرگ نسبت بطینت و طبیعت او آسانتر بود از آنکه آب بگلوی تشنه رود
در سرا و ضرا از خداوند تعالی ترسان بود و در علانیه نیز عدالت و راستی ورزد هر کس که
زمان او را دریابد باید که اطاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی وی مقرون
برضای خدای تعالی است خوشا حال کسی که آن بنده را دریابد که قتل با وی شهادت است
و چون حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان
خجسته بحمد و ثنای باری تعالی گشاد گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که در حضرت
او از فرقه مذکورم نه از جمله مهجوران راهب گفت ای امیرالمومنین من هرگز از خدمت
تو مفارقت نکنم و در نعمت و نقمت ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدتی و زحمتی
که بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبه العرنی گوید که آن جوان مصاحب من بود تا آن زمان
که در صفین شهادت یافت و امیرالمومنین علی علیه السلام بروی نماز گذارده فرمود که او از
اهل بیت ماست افاض الله علیه سجائب الغفران در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابی عبیده
ثقفی بود بر آن موضع خلیفه ساخت و معقل بن قیس با سه هزار سوار فرمود که براه موصل
روند و چنان مقرر کرد که در دیار رقه بدان حضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحلت
کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان بودند و دم از دوستی
معاویه بن ابی سفیان میزدند باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف
خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکریان عبور نمایند قبول

نکردند

نکردند و امیرالمومنین علی علیه السلام متوجه معبری دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را بتهدید گفت اگر اطاعت
فرمان واجب الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز بر شما حکم ساخته اموال و اطفال
شما را در عرصه سبی و نهب می آورم و مردم رقه از وعد و وعید مالک لرزه بر اعضا افتاده
سر بر خط انقیاد داده نهاده بر رود فرات پلی مستحکم ببستند حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مراجعت
نموده با سپاه ظفر پناه از آن جسر عبور فرموده و طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن
امیرالمومنین علی علیه السلام از جسر رقه بمعاویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان
خطاب فرمود که بدانید که شیر بیشه وغا و دلیر اشتباه علی بن ابی طالب با مبارزان عراق
و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاشجویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان
امصار روی تقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک شجاعتی و جلادتی گمان برده با خود داورده
ورود داده باش قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و انضمام
پیدا کرده و یقین که ایشان از سر بصیرتی کامل و خرمی شامل با شما حرب خواهند کرد و اگر سر محاربه
و میل مقاتله دارید دست در عروه وثقی صبر زنید تا نصرت و ظفر یابید و چون معاویه بن ابوسفیان
امثال این کلمات بر زبان آورد مروان بن الحکم و ذی الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابوالاعور سلمی
و سایر قواد و سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که ما در رکاب تو مراسم کارزار قیام نموده جانها فدا
کنیم و وظایف جد و جهد بجای آورده از دشمنان عثمان انتقام کشیم و نه تنها ما بلکه مجموع وضیع
و شریف دیار شام مترتب و مترصد فرمان واجب الامتثال اند تا چه فرمایی و درین اثنا خبر
رسید که امیرالمومنین علی علیه السلام بر کنار آب فرات در شهر رقه لنگر اقامت انداخته اند و از این
سخن عرق حمیت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور سلمی با سپاه گران متوجه آن جانب
گردد چه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش رود و حضرت مرتضی علی علیه السلام چون
از توجه ابوالاعور وقوف یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر بمحاربه
آن بداختر نامزد فرمود و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهادند و چون قریب بمعسکر ابوالاعور
رسیدند و کثرت اعدا معلوم گشت بمنزلی که رسیده بودند توقف فرمودند و از موقف خلافت
استمداد نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیرالمومنین رسید دانست که از امرای لشکر
هیچ کس بفریاد آن جماعت نخواهد رسید مگر مالک اشتر بنابرین با مالک گفت که زیاد و شریح قاصدی
فرستاده پیغام داده اند که ابوالاعور با سپاه انبوه و لشکر دریا شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان

ستهٔ اند و اماده قتال و جدال اند و ما توهم اصابت عین الکمال جنک را موقوف داشته ایم تا بعد طایفهٔ از
ابطال رجال مستظهر و مستوثق کردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای رزین
و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش بپیوندی و در مطاوعت و متابعت
ایشان چنانچه شیوه امثال تو باشد سعی کنی و باید که در محاربه بادی نباشی و اگر مشاهده کنی که
مخالفان آهنگ جنک کنند شرایط نصیحت و موعظت که لایق حال آن جماعت باشد بتقدیم
رسانی و همه را بشفقت امیدوار کنی و استدعا نمایی که در حوزه ارباب بیعت آیند اگر سخن تو
مقبول افتد فهو المراد و الا از بارگاه احدیت بر جنک و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواه
و توکل بر عون و فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گمار و از حوادث و وقایعی که روی
نماید مرا خبردار گردان و اگر مدد محتاج شوی باید که در طلب آن توقف و تعلل جایز نداری که در
انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ماخوذ معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای
شاه ولایت پناه بقدم اقبال تلقی نموده با طایفهٔ از شجعان روی براه نهاد و تا قریب
بمعسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و برخی از علمای اخبار گفته اند که چون عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما ابو الاسود دئلی را به نیابت خویش در بصره گذاشت با سپاه آن
بلده در نخیله بآنحضرت ملحق شد و امیر المومنین علیه السلام زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود
که هر یک با شش هزار کس در عقب هم مقدمهٔ لشکر نصرت قرین گشته متوجه جانب شام گردند و آن
دو سردار عالیمقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشته متوجه جانب شام
شدند و در روز سوم از رفتن ایشان جارچیان بلشکریان رسانیدند که امیر المومنین علی علیه السلام فردا
بر مقدمهٔ لشکر نصرت قرین نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی مخالفت ننماید و در روز
چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بمدینهٔ بابل رسیدند حضرت امیر المومنین فرمود
که این شهریست که تجرات دمرات معمور و مدروس گشته باید که چهارپایان خود را بتعجیل براند
تا نماز دیگر در خارج این دیار بگذاریم و خلق در سیر مسارعت نموده چون از مدینهٔ بابل بیرون
رفتند از مراکب فرود آمده باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب
رسیدند از آن موضع عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول فرمود
و شب دران مرحله بسر برده چون روز دیگر امیر المومنین علی علیه السلام سوار شد
هشتاد هزار کس سوی اتباع و خدم با آنحضرت جنبش آمدند و چون این مخیم لشکر نصرت

انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار نفر براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه
بآنحضرت ملحق گردند چنانچه سمت گذارش یافت و چون معقل بحدیبیه رسید حشم او بر دو فوج
افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند بی ازانکه یکی روگردان شود شخصی میانه آن دو فوج از یکدیگر جدا کرد
مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود آن ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب معقل
گفت عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی و مقاله خثعمی بسمع اشرف امیرالمومنین علی علیه السلام رسید
او را تادیب نمود و چون رایت نصرت آیت از فرات عبور کرد فرمان قضا مضا شرف نفاذ
یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرمان در مسیر
مسارعت نموده در سور روم که موضعیست با ابوالاعور ملاقی گشتند و در جنگ تانی و تاخیر
کرده حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند آنحضرت مثال
امارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاد و او را با سه
هزار مبارز نامی گسیل کرده هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را از عقب وی نفرستاد و علی ای التقدیرین
چون مالک بزیاد و شریح پیوست بنابر وصیت امیرالمومنین علی مکتوبی با بوالاعور فرستاد
و او را به بیعت امام المتقین دعوت کرد و حامل نامه ابونجده الازدی بود که نزد حضرت مرتضی علی
بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و دیگری گوید که من
در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم که ناگاه دیدم که ابونجده پیدا شد و در اول گمان بردم که از
اجلاف اعرابست و بداین تصور سر راه بروی گرفتیم خواستیم که باو هزل کنیم ابونجده چون
بر صدمات واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما را آن پسندیده نبود که راه دین را
بر ارباب یقین مسدود گردانیدید که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود میسازید
گفتیم در طریق وسعتی هست جواب داد که در هند و سند نیز گشادگی هست چرا راه بر گفتار میگیرید
پرسیدم که تو کیستی و بکجا میروی گفت من رسول صاحب جیش امیرالمومنینم علیه السلام که
او را مالک اشتر نامست و گوید که چون معلوم کردیم راه بروی نمودیم تا بلشکرگاه رسید نقلست
که ابونجده گفت که چون نزدیک بخانه ابوالاعور رسیدیم دو کس را دیدم که مست از پیش در بیرون
آمدند و در آن نزدیکی بساطی انداخته من اسب خود را بر آن بساط راندم جمعی گفتند ای بی ادب
فرود آی جواب دادم که تواضع با اهل فسق و فساد خوب نیست و چون بمجلس ابوالاعور در آمدم
سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و اهل مجلس تو بارتکاب محرمات اقدام مینمائید چه بعضی را

دیدم که از مجلس تو بیرون آمدند گفت تو رسالت بگذار و جهالت بگذار من نامه مالک بوی دادم
و نصیحت کردم قبول ننمود و در جواب سطری چند در قلم آورد مبنی از تعریف معاویه و توصیف
بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانیدند و چون بخدمت مالک رسیدم مکتوب
ابو الاعور را بدو رسانیدم آنرا به پسر خود سپرد و گفت این مکتوب را نگاه دار تا مرا نزد
امیر المومنین علی علیه السلام حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر
تفویض نمود و میسره را بشریح بن هانی مفوض گردانید و فرمود تا طبلها فرو کوفته بجانب
لشکر دشمن نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله بن منذر تنوخی را که
از نام آوران با فرهنگ بود در محاربه اشتر تحریض نمود گفت بروی همچنین علت منتسب
نمود مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمایی که قاتل عثمانست و قدر و منزلت تو بر کشتن وی
نزد معاویه بلند گردد عبد الله گفت مرا عار آید که در برابر اشتر روم چه اگر مرا کسی مثل او در مقابل
من آید بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن مهور شفای صدور ماست و چون مبالغه
ابو الاعور را در شفای صدور سلطان از حد اعتدال تجاوز نمود عبد الله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست
که قدم پیش نهد مالک او را منع نموده خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبد الله
رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که همین لحظه طعن و ضرب من ترا ازین نام
آگاه سازد مالک گفت غالبا تو سفیهی از سفهای شامی باز گرد که تو کفو من نیستی عبد الله زبان
بتعریف خود کشاده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که
در مبدا و ضلالت سرگردان باشی و بر امام بحق خروج کنی عبد الله گفت نه معاویه در زمان
سید کاینات علیه افضل التسلیمات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست
میگویی اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی او را طلب فرموده معاویه کسالت
ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغول ام و چون جواب معاویه بمسامع علیه حضرت
خیر البریه رسید فرمود که اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده می فرمودند که معاویه شخصی را
باز میداشت که طعام از پیش او بر میداشت و گفت تا چند خورم که ملول گشتم و هیچ جو
سیر نمیگردم آنگاه اشتر فضایل و مناقب امیر المومنین علی علیه السلام بیان کرده عبد الله
گفت که ای مالک کلام تو موافق حق و مطابق صدق است اما مرا در شام دویست هزار درم نقد
و ضیاع و عقارست و اهل و اولاد من نیز در آن دیار اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معاویه

را میدان

در میدان محاربه آیم عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور صورت
حال مشاهده نموده گفت پندارم که اشتر او را فریفته باز گردانید بعد از آن ابوالاعور
سواد و مشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را بافسانه و افسون از راه برد و عبدالله
از کلمات سواد مغرور گشته بار دیگر عنان عزیمت بجنگ اشتر منعطف ساخت و با او گفت که
میان ما و شما قاطع کل خصومات بغیر شمشیر هیچ چیز نیست و عبدالله و اشتر دست
بشمشیر جان ستان برده با یکدیگر محاربت کردند و از طول زمان محاربت هر دو دلاور ستوه
آمده ساعتی نیزهای خود را نصب نمودند و چون لحظه برآسودند باز در مقام مقاتله و مجادله
آمدند عاقبت الامر مالک اشتر نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشت وی بیرون آمد و اشتر
در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و خدمتش عبیدالله بن المنذر که برادر
عبدالله بود بجنگ مالک اشتر فرستاد و مالک بضرب تیغ کف او را با انگشتان مقطوع
ساخته عبیدالله بصف خویش باز گشت و آن پهلوان پردل بار دیگر ابوالاعور را بمیدان طلبید
و ابوالاعور عبد بن حاتم در برابر او فرستاد و ابن حاتم نیز بعد از زمانی در عقب یاران
خویش پیوست مطرف بن عبدالله الفزاری در مقابل اشتر آمد و مالک او را شناخته گفت
میان من و تو حق مصالحت است چرا آن را مرعی نمیداری مطرف گفت راست میگویی که رعایت
حق نمک از جمله واجباتست و اینک من دست از قتال باز کشیده باز گشتم و چون مطرف روی
بگردانید مالک بضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت . چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات   و زیاد بن نضر از حقیقت حال استفسار نموده اشتر
گفت این ملعون در روز حرب جمل بمیدان آمده مبارز خواست تا هم خواهرزاده
زید بن صوحان در مقابل آمد و مطرف گفت باز گرد که پدر تو دوست منست
و ازین جهت نمی خواهم که با تو جنگ کنم و چون او هم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید
این ناجوانمرد زخمی زده او را بکشت و من اکنون با وی همان عمل کردم که او با این
جوان پیش برده و بعد از کشته شدن مطرف برادرزاده او حمزه بانتقام کشیدن
روی بمعرکه نهاد و لحظه با هم برآمیختند عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده او را از اسبش
بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابوالاعور باشتر پیغام داد که هزار مبارز نامدار
در لشکر کامن اند اگر یک یک حرب نمایند مهم بطول انجامد مناسب چنان مینماید که از هر

جانب لشکریان بهیات اجتماعی بمقابله و مقاتله گرایید تا قبضه شمشیر که پالاید خون
تا آتش اقبال که بالا گیرد و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمود تا قلب
و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کشش و کوشش بسیار واقع شده در اثنای
جنگ مالک اشتر با یاران خود گفت که میخواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصی است
که معاویه بوجود او این همه افتخار و استظهار دارد گفتند آنک بر اسب خنگ سوار
ایستاده است مالک اشتر سنان نامی را فرمود تا نزد ابو الاعور رود و بگوید که مالک
میگوید که پیشتر آی تا ساعتی با تو درین میدان نبرد آزمایی کنیم سنان گفت او را
بمحاربهٔ خویش خوانم یا بمبارزت تو اشتر گفت ای سنان توانی که با وی همعنانی
کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی برین کوه آهن که در برابر ماست حمله کنم
و باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگویی اما شاید
که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی برو و او را بگوی که مالک ترا بمبارزت خویش دلالت
میکند اما شاید که ابو الاعور گوید و چون سنان پیغام اشتر بسمع ابو الاعور رسانید ابو الاعور
گفت مالک از کمال جهل و غایت بی ادبی مفاخر و مناقب عثمان را بمعایب و مساوی
مبدل گردانیده خصومت و عداوت وی اظهار کرد تا عاقبت بسعی او آن خلیفه
مظلوم از گوهر ملک و نقد حیات محروم گشت لامحاله کسی که عثمان را از روی حقیقت
کشته باشد کفو من نباشد و با شخصی که عدیل من نبود محاربه ننمایم سنان گفت تو سخن
خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حدیث چه کار برو و باز گرد و آنچه
شنیدی با اشتر باز گوی و سنان مراجعت نموده حکایتی که از ابو الاعور شنیده بود معروض
سالار لشکر گردانید مالک از آن کلمات متبسم شده گفت ابو الاعور را بیم جان نگذاشت
که در میدان آید و اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک اشتر
از مبارزت او مایوس گشت فرمان داد تا لشکر یکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب
خلاف نیز دست بتیغ و خنجر برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب
ساقی اجل کاس مالامال بر هر دو فریق می پیمود و چون خسرو انجم مایل بتسخیر ممالک غربی
گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی
بانهزام نهاده بمعاویه پیوست و گفت مصلحت وقت در آن بود که پیش از آنکه شکستی

فاحش

فاحش روی نماید بتو ملحق گردم معاویه او را درین امر ستوده بتعجیل کوچ کرده روان شد
و سفیان بن عمرو و ابوالاعور را فرمود که سه نفر جلو روند و جهة نزول سپاه محل مناسب
پیدا سازند و فرقهٔ مذکوره بعد از تک و پوی و جست و جوی بصحرای صفین افتاد که در ازمنهٔ
سالفه مشتمل بر عمارات عالیه بود و از بناهای قیاصره و دران موضع یک راه بیشتر نبود
که آب از رود فرات برمیداشتند بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد
چنانچه سمت گذارش می یابد **ذکر محاربهٔ مالک اشتر با ابوالاعور در شریعت** چون معاویه بن
ابی سفیان پیش از تشریف قدوم مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصفین رسید
فرمان داد که ابوالاعور با ده هزار مرد کاردیده بر محافظت طریق که موصل آب بود مقرر
دارند و نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق تر نکنند
و مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با عظمای مهاجر و انصار و رؤسای
بلاد و امصار قریب بعسکر معاویه رسیده نزول اجلال فرمودند و چون طایفه از خدم
و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابوالاعور
بر دامن از نکال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست
در گردن مقصود کند و این صورت مستنکر مشاهدهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشته
صعصعه بن صوحان را برسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکری جمع کرده از راه
دور آمده ایم بنیت آنکه امر خلافت که از معظمات امور مملکت قراری دهیم و عزیمت
چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنیم اکنون طایفه از لشکر
تو مردم ما را از تصرف آب که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد خود مباح گردانیده منع میکنند
مطموع آنکه ایشانرا بگویی که بدین امر ناصواب اقدام ننمایند و درین باب مضایقه
نکنند اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت متوغل اند برین فعل
ناشایست اصرار نمایند لامحاله بمقاتله انجامد و یقین بدان ای معاویه که اگر ما پیش از شما
درین منزل نزول میکردیم در باب آب با هیچکس نزاع نمیکردیم و جمیع آمال موافقان و منافقان
از سحاب فیض الهی تازه و سیراب میگردانیدیم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ
گشت معاویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت کرد که جواب این سخن چیست
و بر چه نهج گفته آید و متردد می بود که دست رد بر سینهٔ ملتمس شاه ولایت پناه نهد یا آنکه فرماید که

که ابو الاعور از بادیهٔ غوایت بطریق صواب گراید کدام بهتر است ولید بن عقبة بن ابی معیط
و عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفتند که این جماعت که در برابر ما اند اکثر قتلهٔ عثمان اند که بهنگام
محاصره چند روز چنانکه همگی را معلوم است که آب از وی باز گرفتند ما نیز درین زمان که قدرت
و شوکت داریم ایشانرا بتشنگی عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا پیرامون آب گردند و اگر
علی ازین منزل ارتحال نماید و بجانبی دیگر رود که آب بآسانی بدست آید این معنی در حقیقت
هزیمت باشد عمرو بن العاص گفت ای معاویه تو گمان میبری که علی تشنگی برد و داعیه جیل اقاعی
عراق و شهسواران آفاق در قبضهٔ تصرف او باشد و لشکریان او بدیدهٔ نمناک در آب
نگرند و در خاطر خویش مضمون این مقال بگذرانند دریغا تشنه لب خواهیم مردن بر لب دریا
دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون خلیفه امام مبین است و نزاع بر سر
آب باین امر هیچ نسبت ندارد با فی توانی و هر چند عمرو بن العاص دلایل معقول اقامت
نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معاویه ابا و امتناع شعار خود ساخته
گفت این اول ظفریست که ما را میسر شده و فیاض علی الاطلاق معاویة بن ابی سفیان را
در روز جزا از حوض نبی صلعم سیراب نگرداند اگر گذارد که این قوم از آب فرات لب تر کنند مگر آنکه
بقهر و غلبه بستانند نقلست که درین اثنا شخصی که دران مجلس بود گفت ای معاویه آب از روی
مروت ریختی و شرایط انصاف بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترک و روم میبودند
مردی و مردمی اقتضای آن میکرد که ایشانرا نخست بآب و نان ضیافت کنی و بعد
از آن بمحاربه پردازی فکیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان
و اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین و اخیار اند و درمیان این قوم ابناء اعمام
پیغمبر آخر الزمان اند ای معاویه از غضب جبار منتقم بر حذر باش و چهرهٔ انسانیت را
بی آزرمی مخراش و بار دیگر ولید بن عقبه آغاز خباثت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر
علی و متابعان را از برداشتن آب منع واجبست و امیدوارم که فردای قیامت باری
سبحانه و تعالی ایشانرا از حوض کوثر محظوظ نگرداناد صعصعه در جواب او گفت که خدای
تبارک و تعالی در روز قیامت آب از کافران و منافقان و فاسقان و از مثل چون تو
بدبختی باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده خمر خوردی و مست بمسجد درآمده بامامت
مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت نماز گذاردی

وچون سلام بار داری گفتی ای یاران امروز فرحی ونشاطی عظیم دارم اگر میخواهید چند کلمت
دیگر برای شما بگذارم وعثمان بر فعل متسخ تو اطلاع یافته معزول گردانید و بمدینه طیبه
حدرذ و توجه چه گفتن این کلمات داری که حضرت حق جل ذکره ترا در قرآن مجید
وفرقان حمید فاسق خوانده طایفه از ملازمان مجلس معاویه که از صعصعه این نوع سخنان
شنیدند با تیغهای کشیده قصد قتل او نمودند معاویه مانع ایشان آمده گفت آزار
رسول در هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالتیست که معاویه آزار رسول امیرالمومنین علی
از جمله محظورات میشمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته و آب فرات از ان سعادتمندان
باز داشته آزار حضرت رسول الله و ناخوشنودی حق تعالی جل ذکره و مسیح پاک
نمیداشت و بالجمله از جنگ اجل خلاصی یافته در مراجعت مرخص شده مایوس و محروم
بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام شتافت وصورت تمرد و امتناع معاویه را عرض
داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده درخلال این حال کار
ضعیفان نصرت قرین از بی آبی بجان رسیده چه از معسکر همایون تا موضع دیگر
که دست بآب میرسید دو فرسنج بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه خویش قرع روزاکم
مشاهده نمود معروض رای حضرت امیرالمومنین گردانید که بهای مشکی آب در میان ما
بسه درم رسیده و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه اگر حضرت
فرمایی بزخم تیغ آبدار غبار و پندار از دماغ مخالفان باد پیمای خاکسار بیرون کنم
و اشعث بن قیس نیز معروض داشت که ای امیرالمومنین روا باشد که حال مسلمانان
از تشنگی بلب رسد و حال آنکه هنوز شمشیرهای ما از نیام جدا نشده باشد و در پیش ما
تو باشی دستوری ده که باز نگردیم تا بر فرات وارد نشویم و چندان سعی نمایم که آب خوشگوار
چشیم یا شربت شهادت نوشیم امیرالمومنین فرمود که هرچه مصلحت وقت و مقتضی زمان
باشد بتقدیم باید رسانید و چون آن پهلوانان در حرب مرخص گشته از مجلس رفیع
بیرون آمده شخصی را فرمودند تا لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری فرمود که
اهل عراق با ارباب نفاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند
و در کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس جمع آمدند و همچنین
خلقی انبوه از بنی مذحج و ابنای اعمام اشتر در حوالی خیمه او جمع گشتند و آن هر دو سردار

بعون ملک غفار با سپاهی آراسته بجانب مشرع توجه نمودند و مالک پیادها را استمالت
داده گفت باید که مقدار یک سر تیر پیش پیش سواران روند و ایشان بران منوال رفته
سواران در عقب آهسته آهسته میراندند تا قریب بشط فرات و سپاه معاویه رسیدند
وچون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای
اهل طغیان از کنار آب برخواسته خود را بساحل نجات رسانید والا در خون خود
شریک خواهید شد ابوالاعور نعره برآورد که کار چنین آسان نیست صبر فرمایید تا قوت
بازوی مردان و زخم شمشیر بران به بینید مالک سواران و اشعث پیادگان را
تحریص و ترغیب نموده هر دو لشکر درهم آویختند و ابوهانی بن معمر گوید که در آن جنگ
ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد آب بروی عرض
کردم او از خوردن آب ابا نموده گفت بخدا سوگند که تا مسلمانان سیراب نشوند من
راحت نفس خود اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابوالاعور دست به تیر گشادند
و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از شامیان بر زمین انداخت و چون عطش
اشتر و اصحابش بی سمت ازدیاد یافته حرارت بروی استیلا پذیرفت فرمان داد
تا مشکها جمع آوردند و بهر کس که مشکی داشت گفت که چون من سپاه ابوالاعور را برهم زدم
هر یکی ازیشان الطرفی الحین باید که هیچکس از من جدا نشود تا ظرف خود را پر آب سازد
و بار دیگر مالک حمله برده صفهای مخالفان برایشان شکافت و خود را بشط فرات رسانیده
بایستاد تا پیادها مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش حرب بالا گرفت و از ضعف
و انکسار بر جنود فرقه اشرار پدید آمده ابوالاعور از موقف خود زایل شده رسولی
نزد معاویه فرستاد و از کماهی حالات او را اعلام داده حاکم شام از غلبه کردن سپاه
ظفر پناه مقتدای ارباب اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن العاص را با سه هزار سوار
دلاور بمدد ابوالاعور فرستاده و عمرو چون بمعرکه رسید و چشمش بر مالک اشتر افتاد
با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالفان ارباب بطلان و
بحاله باطل همیشه مقهور و مغلوب بود بعد ازان سپر در سر کشیده بر عمرو عاص حمله کرد
و عمرو فرار بر قرار اختیار کرده تا بمیان صفهای لشکر اسلام درآمد و نایره قتال اشتعال
یافته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب تیغ آتشبار حریق شدند و گروهی از اهل فتنه و فساد

در رود فرات غرق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معاویه رفتند
و بعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین بر کنار رود فرات با دل فارغ و خاطر آسوده
فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص از شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه
معاویه رسید زبان بملامت و سرزنش او گشاده گفت اگر علی بن ابی طالب امروز قصد
آب با ما همان پیش گیرد که دی شما با وی پیش گرفته بودید پیداست که مآل حال چون بود
معاویه گفت که از گذشته مگوی و بگوی که غالب ظن تو چیست نسبت بعلی درین باب
عمرو گفت که از وی آن در وجود نیاید که از تو آید و او بر مکافات فعل ناپسندیده تو اقدام
ننماید و هیچکس را از خوردن منع نفرماید و معاویه بن ابو سفیان از کرده کار خود نادم
و پشیمان گشته دوازده نفر کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس
و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم که هریک ازین جماعت بزاری
صاحب وجود بودند نزد امیر المؤمنین فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در
باب تصرف آب مضایقه نفرماید و چون ایشان بمعسکر ظفر قرین رسیدند بملازمت
حضرت امیر المؤمنین استسعاد یافتند امیر المؤمنین فرمود که مقصود از آمدن شما چیست
حوشب در سخن بر اقران مسابقت نموده گفت یا امیر المؤمنین اکنون که تمکن و تسلط
تراست بر ما ببخشای و آب را با جوانمردی نمای و جریمه معاویه را معفو فرمای
و بعد از وی مقاتل بن زید زبان گشاده گفت یا امام المسلمین بخدا سوگند که معاویه
طلب خون عثمان را سبب بغی و کفران خود ساخته و غرض ازین بهانه اخذ ملک
و دار فناست و من اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب و الشهاده میداند که پیوسته
وظایف محبت تو ورد جان و صحایف مودت تو حرز ایمان خود ساخته ام و بخدا
سوگند که من بعد بمعاویه نپیوندم و تا زنده باشم دست از دامن متابعت تو باز ندارم
و یقین پیوسته که قتلی که مقرون باطاعت تو باشد شهادتست و چون حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را معلوم شد که موجب توجه عظمای شام بمعسکر ظفر انجام
چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله
شمه از مآثر خویش و حمزه و جعفر بیان فرموده گفت بروید و بمعاویه بگوئید که از فرات
آب نخورد و دواب خود سیراب گرداند که میان شما و مقصود هیچکس حایل نیست

و آن دیگری که از خواص ابو الاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت شاه ولایت
مشاهده فرمود دست در دامن انابت و توبه زده از مخالفت و عصیان آنحضرت
پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب اخلاص و ایقان انتظام یافت و از کردار
ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر بقدر
احتیاج از فرات آب برمیداشتند و با یکدیگر اختلاط آغاز نهاده درباره هیچ چیز
فکری و اندیشه نداشتند مگر بخوبی و در بعضی از کتب مسطور است که چون کیفیته
از نزاع بر سر آب بر آمد معاویه با نزدیکان خویش گفت که در خاطر من چنان
خطور میکند که جمعی بمحافظت طریق عراق نامزد فرمایم که مردم را از بردن جنس
ماکول بلشکرگاه علی منع کنند عمرو عاص گفت ازین رای منحوس و تدبیر منکوس
بتو همان رسد که از منع آب رسید معاویه گفت در قتال علی خطری عظیم است
زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین و اخیار همراه اند و غالب ظن
من آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آن طایفه باز گیرم قوت ایشان
ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه
درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طایفه از شیران بیشه هیجا
بدفع ایشان فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو بر آورند و این
نصیحت و موعظه در دل پرغل معاویه جای گیر نیامد و اشارت کرد تا عبد الرحمن
بن خالد بن الولید با فوجی از دلاوران بر سر راه عراق رفته منع رونده و
آینده قیام نمایند عبد الرحمن گفت جمیع بلدان و امصار شام را بمخصوصان
خویش سپردی اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری حال آنکه تا غایت
از متاع دنیاوی موازی فلسی بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت
مرا مخاطب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن از آنجهت که ترا
بر علی ترجیح کردم مواخذه خواهد فرمود و معاویه از جواب عبد الرحمن خشمناک
شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را
که بمعسکر همایون خرما و روغن زیت و آرد سفید میبردند بگرفتند و گفتند
متاع خود را بلشکرگاه معاویه برید که بهای تمام از شما میخرند کاروانیان

جواب دادند که ما هیچ چیز بدشمنان امیرالمومنین نمی فروشیم اگرچه درمی دیناری سود کند
اهل عدوان چون از مردم کاروان درباب بیع وشری ماکولات جواب کلوکیر
شنیدند ایشانرا با انچه داشتند در حیطه تصرف درآوردند ونزد معاویه فرستادند
وشخصی از اهل قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت وبپابوس حضرت امیرالمومنین
استسعاد یافته صورت حالرا معروض داشت واز استماع این خبر آب از حدقه
چشم مبارک آنسرور گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین اکله الاکباد وبعد ازین
اهل بیت مارا از اولاد او چه واقعها پیش آید بعد از آن امیرالمومنین علی از آن
شخص پرسید که سردار قومی که متعرض کاروان شده اند بچه هیات وسان
بود گفت شخصی دراز بالای پیوسته ابروی پهن بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت
حضرت فرمود آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب
آن باد پیمای خاکسار دهد زهیر بن قیس بقبول آن مهم منت بر جان خود نهاده
با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت بعد از تلاقی فریقین ضحاک بن قیس
از آن مهم الا زخمی خورده دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمده منهزم پیش معاویه رفت
وعمرو عاص اظهار مسرت وبهجت نموده معاویه را بسوء تدبیر وسخافت رای
منسوب ساخت وبعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیرالمومنین نزد معاویه
رسولان فرستاد تا باقامت حجت او را در مقام بیعت آرند ودر آن حین صد و
شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند وایشان هرچند او را امر
کردند مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق ومستظهر بود بر رای صوابنمای ارباب فطنت
واصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در تبیین حرب صفین وتفصیل
مقاتله معاویه وامیرالمومنین علی علیه السلام کتب ورسایل ساخته ومجلدات پرداخته
اند ودر روایات واقوال ایشان اختلاف بسیار واقع است اگر مجموع حکایات
مرویه مختلفه رقم زده کلک بیان گردد محتمل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتابست باز
مانیم وچون کلام ابوحنیفه دینوری رحمه الله علیه را دای معنی مختصرتر واعتماد مورخین
بر سخن او بیشتر است بعد ازین کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بترجمه تاریخ وی معطوف
داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد افتاد

ذکر بیرون شدن فریقین از مصالحه وبیان محاربه [ومقاتله]

روایت ابو حنیفه دینوری درباب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت
از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسایل میان امیر المومنین
و معاویه بن ابو سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچ گونه روی ننموده
و دران اوان هشتاد و پنج نوبت مردان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف
کشیدند و در هر کرت زهاد انام و حفاظ کلام ملک علام پای در میدان مصالحه نهاده
حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچ کس دست به تیر و کمان
و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس امیر
المومنین علی علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام بمعاویه
فرستاد که فردا روز مصافست باید که آماده و مهیا باشی و معاویه نیز فرمان داد
تا اهل شام مستعد کارزار و مهیای پیکار گردند و از منتصف جمادی الآخر تا غره رجب هر روز
فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربه افراخته شراب ناخوشگوار
مرگ بر هم می پیمودند و چون هلال رجب رخ نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند
چه در ان شهر که از ماههای حرامست در جاهلیت و اسلام غریب و شهری و وضیع
و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این احوال ابو الدردا و ابو امامه
الباهلی که در دیار شام سکنی داشتند و درین ایام همراه معاویه بودند با او گفتند
که نزد ما محقق شده که مرتضی علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولی است
بیان فرمای که بکدام رخصت عقلی و نقلی با او قتال و جدال میکنی معاویه گفت بطلب
خون عثمان پرسیدند که علی عثمان را کشته یا دیگری معاویه جواب داد که ملاذ و ملجاء
قتله عثمان اوست اگر شما از وی التماس نمایند تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست
کسی از مردم شام که با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر اثر آمده انچه
از معاویه استماع نموده بودند معروض داشتند و چون سپاه ظفر انتما از آمدن
ابو الدردا و ابو امامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم
نامی در برابر آن دو کس آمده آواز بر کشیدند که ما همه کشندگان عثمانیم رسولان که از جمله
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکر گاه امیر
المومنین علی علیه السلام بیرون رفتند و از معاویه نیز دامن اختلاط در چیده عزلت اختیار

کرانه

کردند و بمضمون السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و باز معاویه سبطاقی آغاز
کرده شرحبیل بن سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن زید الاخنس را نزد امیرالمومنین علی علیه السلام
فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمایی ما امر خلافت را بالشوری حواله کنیم تا هر که
مرضی مسلمانان باشد تا بآن قیام نماید ایشان بموقف خلافت شتافته اول کسی که پیغام
معاویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام زبان بنفرین او گشاده حبیب
خشمناک از مجلس بیرون آمده در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که امری را که
مکروه طبیعت تو باشد به بینی بعد از آن شرحبیل با امیرالمومنین علی علیه السلام گفت من
نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعاویه نمی سپاری آنحضرت جواب داد که من قادر
نیستم که بیست هزار مرد شمشیرزن به دشمن سپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال
مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معاویه رفتند و آنچه از حضرت امیرالمومنین
شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر
در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی مابین الفریقین واقع نشد و در روز آخر محرم عند غروب
الشمس امیرالمومنین شخصی فرستاد تا در لشکرگاه معاویه ندا کرد که ما عنان از جنگ باز
کشیدیم تا ماه حرام بگذشت و هر چند شما را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردیم قبول ننمودید
و حق عز و علا خاینان را دوست نمیدارد و در شب دل صفر از جانبین بتجهیز و ترتیب اسباب
قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره آراسته هر دو صاحب عسکر فرقه را از سپاه
بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس امیرالمومنین عمار یاسر را بر جمیع سواران سرور
ساخت و بر مجموع پیاده عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه
اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض نمود و فرمان داد که
هر قبیله در تحت ضبط و حکم امیری از امرا باشند و لوای اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص
تفویض نموده اسامی باقی امرای امیرالمومنین علی علیه السلام اینست که بنظر رسیده سلیمان
بن صرد خزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس
نعیم بن مره جاریة بن قدامه رفاعة بن شداد ابوایوب انصاری ابوالهیثم بن التیهان
نقیب رسول الله عدی بن حاتم طایی عمیر بن عطارد حبیب بن زهیر خالد بن معمر شبث
بن ربعی سعید بن قیس عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده شداد

بن هلال قاسم بن حنظله الجهنی عمرو بن مرثد مالک بن حارث اشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد
بن نضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل
زید بن صعصعه بن صوحان عمرو بن جبله امین بن ضبیعه رویم الشیبانی حصین بن منذر
حجر بن عدی حذیفه بن جابر این بود اسامی روسای حضرت امیرالمومنین علی علیه السلم
و معاویه نیز فرمان داد تا روسای شام بتعبیه سپاه پرداخته مجموع سواران قول عبدالله بن
عمرو بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از صوابدید مسلم
بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشته و بر میسره حبیب
بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبدالرحمن بن خالد بن الولید تفویض نموده هر قبیله
فرمان داد تا در ظل رایت سرداری و سپهسالاری باشند و اسامی سایر افراد سرداران
و سرهنگان معاویه اینست که رقم زده کلک بیان میشود ضحاک بن قیس ذوالکلاع
حمیری زفر بن الحارث سفیان بن عمرو مسلم بن خالد بسر بن ارطاه حارث بن خالد
همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حسان بن بحدل حابس بن ربیعه عباد بن زید زید بن
هبیره یزید بن اسد طریف بن حابس هانی بن عمیر مخارق بن حارث قائل بن قیس حمزه
بن مالک قعقاع بن ابرهه عمرو بن العاص بلال بن ابی هبیره ابوالاعور السلمی زید بن امیه
و چون از ترتیب لشکر فراغت روی هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح با دقتا
فرقه ناجیه و فیه باغیه در تحت رایات خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست
از کردار باز داشته بودند که ناگاه شخصی مسمی به حجل بن آثال از سپاه ظفر مآل قدم در
میدان نهاده مبارز خواست و از صف لشکر شام آثال در برابر پسر خویش آمده دست
جلادت از آستین محاربه بیرون آورده چون هر دو مبارز مقنع بحدید بودند یکدیگر را
نشناختند و چون باستعمال سیف کارزار یکی از پیش نرفت آثال کمربند پسر خویش حجل را
گرفته زور کرد و حجل از زین بر زمین افتاده آثال نیز از اسب در گشت و مغفر و خود هر دو
از سر دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده آن یک بسپاه
امیرالمومنین و این یک بلشکر معاویه معاودت نمود و مردم نیز متفرق شده بمنازل خود
فرود آمدند و درین روز غیر ازین واقعه صورتی دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار
سیاه شب تار را منهزم ساخت هر دو صاحب عسکر بتسویه صفوف قیام نموده در حرکت آمدند

و از جانب معاویه عتبة بن ابی سفیان با تقام سپاه عراق کمر کین بسته روی بمیدان نهاد
و زبان بلاف و گزاف گشاده جعدة بن ابی وهب قرشی را بمحاربه طلب داشت و جعده نیز از صف
بیرون خرامیده چون نزدیک باو رسید آتش پیکار بر افروخت و آن دو مرد دلاور هر چند
در کار جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو کشادند دست هیچ یک بدامن مقصود
نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده شده سفاهت آغاز نمود و مرد و غضبناک باز
گشتند و در همان ساعت با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگیان معرکه
نظر خویش بر ایشان مصروف گردانیده مترصد بودند که مهم بکجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را
منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقبه جوزا بر افراشت و نجاشی که یکی از شعرای آن زمان
بود و بملازمت امیر المومنین علی علیه السلام سر افتخار و مباهات باوج سماوات میرسانید
در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات خوب انشا کرد در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون وعده محاربه و هنگام مقاتله رسید حضرت امیر المومنین در مجمع خاص بعد از حمد
و ثنای کردگار و درود بر احمد مختار صلوات الله علیه ما دار الفلک الدوار فرمود که ما عترت
و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین ایم بر سلوک طریق مستقیم رسوخ یافته
و پرتو عنایت ملک قدیر بر ما تافته قواعد ملت بیضا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار
شده عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام بتقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است
که هر کرا رکوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر اعراض نمود بمهلکه ضلالت
و غوایت شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوه ناک مباشید که فردای
قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ خواهید
گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از بارگاه صمدیت
مسئلت فرمایید و از سر حزم بحرب خصم شتابید و بعار فرار و عیب هزیمت تن در مدهید
و گفت من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتداء مجادله از جانب خصم باشد و تا
که مگر اقامت حجت نکنید بحرب اشتغال منمایید و اگر باراده سبحانی آن جماعت منهزم
گردند در عقب رفته ایشان را مکشید و در اتلاف عضو برهنه خصم که در معرکه بنظر شما در آید
مبالغه مکنید و ایذای نسوان روا مدارید اگر چه زبان ایشان بسبب دشنام امرای شما
گویا باشد چه زنان ضعیف نفس و سخیف رای می باشند و ما در زمان رسول صلعم

که بر اسم جهاد و اجتهاد می نمودیم با ابتدای ایشان مامور نبودیم و باز بر زبان گوهر افشان بگذرانید
که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار خود ساخته تقوی و پرهیزکاری
دثار خویش گردانید و جلباب صبر و تحمل در پیش آرید و قلق و اضطراب مکنید و در وقت
ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار را دافع و اصابت
سنان جان ستان را بهتر ازین مانعی نیست و بتعجیل ابواب حروب پردازید و پیش از
کشیدن سیوف از نیام تجر تا آن قیام نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق
الانعام ملحوظ شده بمصاحبت و موافقت ابن عم حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام
محظوظ گشته اید وظیفه آنکه حمله کرده منهزمیت و فرار عین عیب و محض عار شناسید که
انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حسابست و بعد از اتمام وصیت
طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکورست با اولاد کرام و ابن عباس
و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب
معرکه روان شد اویس قرنی رحمه الله علیه دست در رکاب سعادت انتساب زده
سایه مثال ملازمت آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده مرویست که چون لشکرها
در مقابل یکدیگر صف زده بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق
اویس قرنی در میان شماست جواب دادند که بلی و غرض ازین تفتیش چیست گفت
من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود که اویس بهترین تابعین است
از وی احسان بعد از ان سایل لشکر شامی از میان مخالفان بیرون آمده باصحاب
امیرالمومنین پیوست منقولست که در روز جنگ حریث مولی معاویه بن ابی سفیان
که دلیری بی باک و متهوری سهمناک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه او در بر
کرده عزم آن کرد که در میدان یلان غبار فتنه را بهیچ دهد و نخست با معاویه خطاب
کرد که اگر پسر ابی طالب را بکشم باید که ولایت طبریه بمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار
که با علی در مقام مبارزت بنیایی زیرا که مراد و بغض پیش نیست یکی تویی و دیگری عبدالرحمن
بن خالد بن الولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل نیابم و اگر هوس محاربه
بر ضمیر تو استیلا یافته با مالک حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر من از قید غم خلاص آید
و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی در میدان

روز با او خلوت کرده گفت هرچند معاویه طالب آنست که علی کشته شود اما که مولی وی ابن عم او
بقتل آورد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در اخفا و اعدام او تهاون و تقصیر جایز
نداری و حریث نصیحت معاویه را فراموش کرده به دمدمه و افسون عمرو عاص فریفته
گشت و در میدان آمده امیرالمومنین علی را بمبارزت خواند و آنحضرت متوجه حریث
شده شمشیری بر فرق وی چنان زد که دیگر دم نزد معاویه از کشته شدن حریث قلق و
اضطراب نموده با عمرو عاص خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی که او را
بر آنچه مکروه طبع من بود یعنی حرب علی تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون هیچکس را
بجنگ علی شایسته تر از عبدالله بن مسعدة الفزاری نمی بینم و لطیفه آنکه جامه و اسپ خویش
بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابوطالب نامزد فرمایی معاویه گفت میدانم که ابن
مسعده درباره تو چه اندیشیده که در اخفای او سعی مینمایی چنانچه نسبت بحریث سعی
کردی عمرو گفت هیچ ازینها نیست ولیکن جمعی که متقلد قلادهٔ حکومت گشته اند باید که در جنگ
اعدای تو اهتمام نمایند آنگاه معاویه ابن مسعده را طلب داشته او را وعدهای خوب
داد تا بمحاربه حضرت امیرالمومنین کمر بندد ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده عمرو عاص
اسدالله عار بر خود روا مدار و ابن مسعده راضی گشته معاویه اسپ خویش بوی داده
اثواب خود بوی ارزانی داشت و گفت بمحاربه علی تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیله تو
خاطر ما از کار او فارغ گردد ابن مسعده روی بمعرکه نهاد و چون نزدیک امیرالمومنین علی
علیه السلام رسید آنحضرت شمشیری حواله او کرد ابن مسعده چون دید که از ضربت ذوالفقار
جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد برکشید که ای امیرالمومنین من معاویه نیستم
لیکن او بمکر جامهای خود در من پوشانیده نزد تو فرستاده است امیرالمومنین فرمود
که بگذارید که عبدالله بن مسعده چون معاودت نمود معاویه او را مخاطب ساخت
عبدالله گفت ای معاویه تو جان خود دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز
دوست میدارم و مرا بولایتی که تصرف آن بمحاربه علی موقوف است احتیاجی نیست
و درین اثنا عمرو عاص با معاویه گفت که بسر بن ارطاه را بجنگ علی فرست معاویه رای
او را مستحسن داشته فرمان داد که بسر بمیدان قتال شیر یزدان شتابد و آن مدبر مکار
معاویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد پسر عم بسر با او گفت هیچ میدانی که در برابر

چه کس میروی ای بشر گفت بجهة خوردن سخن معاویه توان کرد ابن عم بشر عم بسیار خورده شعری
بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت مقاتله علی داری بعزمی درست و قدمی ثابت بحرب
او قیام نمای والا بجود مغرور مباش که هرچند ضبع باعتقاد خویش سبعی قوی باشد
در مقابله شیر کم مقدار نماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن عم مگر تو از غایت سطوت و کمال
هیبت و شدت حرب و حدت طعن و ضرب علی ذاهل و غافلی یا میدانی و تجاهل میورزی
در وقت هیجا و هنگام قتال موت در سر سنان جان ستان او مضمر است و هلاک در قبضه
تیغ خونریز او مستتر و هرچند ابن عم بشر خواست که او قدم در بادیه ضلالت ننهد
فایده نداد و خصم چون نزدیک امیرالمومنین رسید آنحضرت بروی تیغی زد اما کارگر نیامد ۲
و این معنی موجب غضب شاه ولایت پناه گشته دست مبارک فراز کرد و بشر را از پشت
زین کنده بر زمینش افکند و زیاده از این تعرضی بوی نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای
امیرالمومنین چرا باتمام کار این ناتمام نپرداختی فرمود که در اجل او تاخیری هست ای عیاش
اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بشر
مبارزان شام از جنگ امیرالمومنین احتراز و اجتناب لازم شمرده از جای خود نجنبیدند
و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش باز ایستاد
و بعد از معاودت جناب ولایتمآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف
داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه او را عامل صدقات گردانیده بود
و ابابکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست فاروق
بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نهاده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ
میدان کرده مبارز طلبید امیرالمومنین حسین از والد بزرگوار خویش رخصت طلبید که در
برابر او درآید و آنحضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران مشفق او نگران
شدند امیرالمومنین علی علیه السلام ایشان را تسکین داده امام حسین علیه السلام چون
نزدیک زبرقان رسید از وی پرسید که تو کیستی و نام تو چیست نور دیده بتول نام
و نسب خویش بیان فرمود زبرقان گفت یا ابن رسول الله اگر امعا و احشای من از
سنان رمح تو ریز ریز گردد گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه نمایم
که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر لب و دندان تو بوسه میداد امام حسین

عفو دگر چون حال برین منهج میدانی چرا معاویه را بر ما اختیار کرده زبرقان گفت از امام المسلمین
مسالت نمای تا جرایم جرایم مرا بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته و
شوی دهد امام حسین علیه السلام این معنی را قبول نموده بذروهٔ عرض رسانیدند و زبرقان
بشرف تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده معروض داشت که اول کسی که بنحو دنیا
مغرور شده و از مرحمت رحمن الرحیم مهجور گشته منم مامول و مسئول آنکه سیئات مرا بلطف
و عنایت خود مفوض گردانی آنحضرت از سر زلات زبرقان گذشته قوم از طرفین آن روز
تا شب حرکت کرده ابو حنیفه دینوری گوید که در آن روز عمار یاسر با فوجی از مبارزان
عراق روی بمیدان نهاده و عمرو عاص با جمعی از تیره دلان شام در برابر آمده و با عمرو علمی
بود که رنگ آن از شعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند که این لوایی است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای او بسته است حضرت امیر المومنین فرمود که من شما را از حال
این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت مقدس نبوی صلعم نوبتی عقد این لوا کرده با اصحاب
خطاب فرمود که کیست از شما که این علم را بحق آن برگیرد عمرو عاص گفت حق آن چیست
یا رسول الله آنحضرت بر زبان گوهرافشان گذرانید که حق این لوا اینست که صاحبش از کافران
نگریزد و با مسلمانان جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص بجنگ مسلمانان اقدام نموده و آن روز تا
تا شب با یکدیگر مکاوحت نمودند و هیچ یک بر دیگری غالب نیامد آورده اند که روز دیگر احمر
مولای ابوسفیان که از شجعان آفاق بود و نامداری با استحقاق در میدان آمده مبارز
طلبید و شاه ولایت پناه را بمبارزت خواند صعصعه بن صوحان بانگ بروی زده گفت
لعنت خدای بر آنکس باد که چون تویی بمبارزت خیر العباد فرستاد احمر گفت امثال این
سخنان از غایت جبن و بددلی گفته میشود درین اثنا شقران مولای رسول الله صلی الله علیه
بقتال احمر شتافته بفوز شهادت فایز گشت و بعد از کشته شدن شقران احمر فریاد برآورد
که بغیر از علی کسی بمبارزت نخواهم و تا مهم او با تمام نرسانم باز نگردم او را گفتند ای سگ
باز گرد که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا پسر ابوطالب را بدست آرم یا سر در سر این کار
کنم حضرت امیر المومنین چون از جهالت احمر واقف شد عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف
ساخت و بازوی ویرا گرفته از پشت زینش برداشت و چنان بر زمین زد که مجموع اعضای
آن نابکار درهم شکست و بعد از آن بصف خویش بازگشت چون احمر بسیر نعیم سقر رفت

کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان آمده امیر المؤمنین
علی را بمحاربه دعوت کرد گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درهم را بمجرد مالیدن
انگشت زایل گردانیدی و مرتفع بن الوضاح در برابر کریب آمده نام و نسب خود را
بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریی و باهم درآویخته مرتفع بقتل آمد و بعد از وی
حارث الشیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود در برابر آن شقی آمده او نیز شهادت
یافت و چون حیدر کرار دانست که شر آن نابکار جز بزخم تیغ ذو الفقار انقطاع نیابد
آهنگ میدان کرد مقارن این حال عبد الله بن عدی الحارثی معروض مرتضی علی گردانید
که بحق قرابتی که تو با رسول الله داری مرا دستوری ده تا بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب آیم
فهو المطلوب و الا در رکاب نصرت انتساب تو شربت شهادت چشیده باشم
و مسئول عبد الله مبذول افتاده نزدیک کریب رسید و نظمی مبنی از کمالات و فضایل
سیر و قبایل خوانده ساعتی با یکدیگر حرب کردند عاقبت عبد الله زخمی گران یافته بسرای
عقبی شتافت و حضرت امیر المؤمنین از مصاحبت یاران خود تافته شده اسپ در میدان
راند و کریب را از سخط و عذاب باری تعالی تخویف نموده نصیحت فرمود شاید براه راست
آید آن شقی گفت باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای درآورده ام
و آن بدکردار بعد ازین گفتار تیغی بر آنحضرت رانده شاه مردان بسپر رد فرموده شمشیری
بر فرق آن غرقه بحر ضلالت و سرگشته تیه غوایت فرود آورد چنانچه تا بقربوس زین رسید
و از ضرب ذو الفقار غلغله در هر دو سپاه افتاده نعره تحسین باوج علیین رسید و بعد از
کشته شدن کریب امیر المؤمنین بجای خویش معاودت فرموده محمد حنفیه را فرمود تا
زمانی در معرکه قرار گیرد که طالب خون کریب خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت والد حمید
خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک باو
رسید پرسید که سواری که پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاه زاده فرمود که اینک
من بنیابت استاده ام خصم در غضب رفته بر وی حمله کرد و باهم درآویخته محمد حنفیه
او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگری در برابر محمد آمده بیازد و هم کشته
و یک یک از مخالفان بحرب او اقدام مینمودند تا هفت تن از دلاوران براه عدم شتافتند
بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت بنی اعمام مرا کشتی اکنون آمده ام

تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آنجناب از جرات او تعجب نموده ساعتی با هم مطارده
کردند عاقبت از زخم تیغ شاهزاده آن خون گرفته نیز جان نبرد روایتست که از محمد حنفیه
پرسیدند که چگونه است که امیرالمومنین ترا بمحاربه و اموری که متضمن خطر است ترغیب
مینماید و در محافظت و مراقبت حسن و حسین غایت مبالغه بجای می آرد جواب داد که ایشان
بمنزله دو دیده آنحضرت اند و من بمثابه هر دو دست او لاجرم بدو دست خود دیدهٔ خویش را
نگاه میدارد نقلست که حضرت مقدس رسول روزی بمرتضی علی فرمود که حضرت حق عز و علا ترا
فرزندی کرامت خواهد کرد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم او را مسمی باسم من گردان و مکنی بکنیت
من ساز و چون شاهزاده محمد حنفیه متولد شد امیرالمومنین علی بموجب فرموده رسول صلعم
عمل نمود و حضرت باری تعالی علم و شجاعت که اشرف صفاتست بمحمد حنفیه ارزانی داشت
گویند ابو هاشم که ولد محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ کرد و واصل بن عطا که رأس و رئیس
معتزله است این علم از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف گشته معتزلی شد
نقلست که روزی عبدالرحمن بن خالد بن الولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست
مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیری بر خود او زد و مغفر شکسته تیغ بسر عبدالرحمن
رسید و او بازگشته تا معاویه گفت از جنگ زود ملول شدی و ازین قدر جراحت که دردت
بازی کودکان رسد دلتنگ شدی و تو ندانی که بجهت خلیفه که او را بظلم و خواری کشتند محاربه
می نمایی درین امر صبر کن و ثابت قدم باش عبدالرحمن جواب داد که تو بفراغ بال بر مسند حکومت
نشسته حکم میکنی و نیزه و شمشیر نصیب ماست اگر این سخن از سر صدق و اخلاص میگویی سلاح
در بر کن و قدم در میدان نه   تا چند ز آسایش پوشیدن اطلس یکچند چرا جوشن پیکار نپوشی
معاویه از مقوله عبدالرحمن بخندید و خود بر سر نهاده جوشن بپوشید و روی بمیدان نهاده رجزی
خواند و بکنایه و تصریح از قبیله همدان مبارز خواست سعید بن قیس الهمدانی از سپاه
منصور بیرون آمده چون دانست که حریف او معاویه است بنیزه بروی حمله کرد معاویه
چون دید که مرد میدان سعید نیست عنان عزیمت بطرف لشکر خود منعطف کرد اینده برو
بازگشت و از غایت خوفی که بروی استیلا یافته بود با هیچکس سخن نگفت و بخیمه خود رفت
و بعد از فرار او مالک اشتر بمیدان آمده مبارز خواست عبید الله بن عمر با دانسته بمحاربه
او بیرون رفت و از وی پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خود حرب نکنم اشتر گفت

مرا مالک بن حارث گویند عبید الله لحظه تامل نموده گفت ای عم اگر من میدانستم که تو بی‌جنگ نمی‌آمدم
اکنون برخصت که باز میگردم مالک گفت ازان بیندیش که مردم گویند که پسر عمر از معرکه گفتگو
روی گردانیده از مبارزت دامن درپیچید عبید الله جواب داد که مرا جان بکار است و در امثال
این قضایا سخن مردم زیاده دخلی ندارد اشتر گفت بسلامت مراجعت نمای و من بعد بحرب
کسی که او را اندائی جرات منمای و ابن عمر حیات خود را غنیمت شمرده باز گشت معاویه
با وی گفت ای پسر عمر این همه وهم و هراس از چه واقع شد که در مردانگی میان تو و اشتر فرقی
نیست عبید الله گفت تو چرا بحرب او نروی جواب داد که من بجنگ کسی رفتم که کم از وی
نبود یعنی سعید بن قیس الهمدانی عبید الله گفت راست گفتی که چون نزدیک وی رسیدی
گریختی چون روباه که از شیر گریزد معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابی طالب بمیدان
روم روی از وی نگردانم و در اثنای این کلمات آواز شاه مردان از میدان بگوش ایشان
رسید که ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و لحظه بمیدان آی تا نبرد آزمائی
کنیم اگر تو غالب آیی عالم در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین
مشقت خلاص شوند و چون معاویه دانست که مطلوب آنحضرت اوست مهر سکوت بر لب
نهاده دم درکشید عبید الله گفت تو چرا بحرب او نروی ای معاویه بشنو که علی بن ابی طالب
چه میگوید اگر از شجاعی بیرون رو تا دستبرد تو ملاحظه کنیم و هرچند این سخنان شنید جواب نداد
چون شیر بیشه هیجا دانست که معاویه مرتکب حرب او نخواهد شد عنان عزیمت بصوب لشکر
مخالف معطوف گردانیده و صفها برهم زده و از میمنه بمیسره تاخته مبارزی چند بر خاک هلاک
انداخت و بقلب سپاه خویش مراجعت فرمود و درین اثنا عبید الله عمر چون دید که معاویه از
جلادت و شجاعت کرار غیر فرار و صاحب ذو الفقار متغیر و متاثر است با وی گفت که
ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و بعد ازان لاف
زدی که اگر علی بن ابی طالب در مقابل من آید دست در کمر او زنم چون آنحضرت ترا بمبارزت
خواند لرزه بر اعضای تو افتاده رنگت متغیر شد ندانم که این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معاویه
از سخن عبید الله در خشم شده با عمرو عاص گفت می‌شنوی که پسر زاده خطاب با من چه نوع
سخنان میگوید عمرو گفت راست میگوید لایق نباشد که علی بن ابی طالب بمیدان آمده ترا
بمبارزت دعوت کند و تو خود را معاف داری گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این نوع

کلمات

کلمات برزبان می آوری و محاربه علی را در دل من می آرایی و من کسی ندیدم که در برابر او آمده باشد
و بجان خلاصی یافته عمرو گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم و اگر این طمع کنم در نظر اصدی
بدیع و بعید نماید ولیکن مردم چه گویند که ابن عم تو بمیدان آمده ترا بمبارزه خواند و تو تغافل نمودی
و بیقین بدان که این صورت مستلزم عار و ننگ عظیم بود معاویه از سخنان عمرو عاص در خنده
شده خود را بامر دیگر مشغول گردانید مقارن این حال حضرت شاه ولایت پناه لباس
خود را تغییر داده قدم در میدان نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند
پیش نهاده در جولان آمد چه اگر میدانست که حریف او کیست از وهم نمیزیست آنحضرت
بدو رو عمرو در آمده خواست که او را از حوالی لشکر معاویه دور اندازد و عمرو تصور کرد
که آن نهنگ دریای وغا و آن مشرف بتشریف لافتی از بددلی در بحر حرب توغل
نمی نماید لاجرم جرأت نموده چند قدم دیگر پیشتر آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه
ای سران سپاه کوفه وای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما بتیغ
تیز ریزه ریزه گردانم اگر همه ابوالحسن در میان شما باشد آنحضرت در جواب رجز عمرو بر همان
قافیه رجزی بر زبان فصاحت بیان گذرانید و عمرو چون دانست که جواب دهنده کیست
عنان بجانب لشکر خویش منعطف گردانیده تازیانه بر اسب زد و آنحضرت از عقب
وی شتافته نیزه بروی حواله کرد و نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسپ جدا گشت
و بر زمین آمده بر قفا افتاد و هر دو پای خود را در هوا کرد و چون ازار در پای نداشت
عورتش منکشف شد و چون امیرالمومنین مشاهده آن حال نمود دست تعرض از
عمرو کوتاه کرده روی از و بگردانید و در روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو حضرت
امیرالمومنین با او گفت یا ابن النابغه برو که مدت العمر آزاد کرده عورت خودی و چون
عمرو از چنگ اجل خلاص یافته نزد معاویه آمد معاویه در خنده شده گفت طرفه مکری انگیختی
و نیکو حیله اندیشیدی هیچکس نبود که برهنه از چنگ اجل خلاص شد مگر تو وظیفه آنکه مدة
الحیوة بشکر عورت خود قیام نمایی ای عمرو این چه فضیحت بود که بالنفس خود کردی
عمرو گفت چند گویی که اگر تو بجای من می بودی دمار از روزگار تو بر می آورد و زن و فرزند
ترا یتیم و بیوه میکرد و در آن ساعت که ترا بنبرد خویش میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد
گشت و هنوز بناگوشهای تو زرد است و ترا مجال حرکت نبود و تو چنان شجاع مقدم

نیستی که با من سخریت و استهزا کنی و عمرو بیطاقتی و اضطراب نموده خلایق می‌خندیدند و
معاویه خنده‌کنان میگفت چگونه زان حالت ملهم شدی که مرد و پای برآوردی و لو
چه دانستی که بر قفا خواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار پوشیدی عمرو گفت مهم
ازین بیش بود که چون خصم را زبردست خود دیدم از پیش او گریختم معاویه گفت فرار
از شخص چون علی عیب نیست ولیکن پای خود برداشتن و عورت خود منکشف ساختن
فضیحت و رسوایی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم منست چون مرا شناخت
از من عفو فرمود معاویه گفت که این سخن غایت بی‌شرمیست چه من از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم شنیده‌ام که فرموده ای علی ما و تو از یک طینتیم تا آدم و حال رفعت و درجه
او اینست و پدر او مهتری بود از بنی هاشم و پدر تو قصابی بود از قریش عمرو گفت والله
که سخنان تو از تیر و شمشیر بدتر است و صعبتر اگر من در خانه خود می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم
و این بدنامی نمی‌خریدم از تو امثال این کلمات نمی‌شنیدم و چون حال رفعت و کمال او را
میدانی این همه گفت و شنید چه کار آید و چشمه آفتاب را بگل اندودن نشاید هیچ بهتر از آن
نمی‌نماید که ترک طمع خام گویی و راه راست پویی و این بساط نزاع درهم نوردی و
به بیعت او درآمده زیاده ازین مارا و خود را رنجه نداری در تاریخ ابوحنیفه دینوری
مسطور است که نوبتی امیرالمؤمنین علیه السلام بمعاویه پیغام داد که بیایم در میدان بیا
نه تا ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر که بقتل رسد قاتل بر سر خلافت نشیند
و سایر عباد از رنج و آفت و محنت و مشقت خلاص شوند معاویه بعد از استماع این پیغام
با عمرو عاص در باب محاربه آنحضرت مشورت کرد عمرو گفت علی از سر انصاف سخن
میگوید معاویه گفت مرا فریب غرور میدهی و تصور میکنی که بقول و امی تو در بعضی من عجبی
پدید آید کلا و حاشا که من در برابر علی روم و حال آنکه عظمای عرب و رؤسای قبایل
در خدمت من باشند ای عمرو ملوک را با حرب چه کار و بنا بر آنکه عمرو او را بران میداشت
که با پیل دمان و شیر ژیان بمیدان رود چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته
و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهة تراضی خاطر معاویه با او گفت بحرب علی میروم معاویه
خوشدل شده او را رخصت داد روز دیگر عمرو عاص مسلح و آراسته بمیدان آمده آواز
بر کشید که یا ابا الحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص و آنحضرت متوجه او گشته بذوالفقار

بروی حمله کرد عمرو از نهیب تیغ خونریز خود را از اسب انداخته بکپای خود برداشت تا عورش منکشف گشت آنحضرت روی بطرف دیگر آورده عمرو خلاص گشت معاویه گفت ای پهلوان پردل و ای رزم آزمای جوشن گسل هر اسم شکر حق قیام نمای و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو گشت

ذکر قتل غرار بن الادهم نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی غرار بن الادهم که یکی از معارف شام و دلیری خون آشام بود از صف بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر نموده مبارز خواست و چون سپاه ظفر پناه شهامت و کمال جرات غرار میدانستند هیچ کس بمحاربه او رغبت نمی نمودند و در اثنای کروفر چشم او بر عیاش بن ربیعه هاشمی افتاده گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در میدان با یکدیگر مطارده کنیم عیاش گفت بشرط آنکه هر دو از اسپ فرود آییم که پیاده را کمتر سلامت بود و از ضرب تیغ بران آسان نتوان گریخت غرار گفت این کار سهلست آنگاه هردو پیاده شده شمشیر درهم نهادند و هر دو لشکر بنظاره جنگ مشغول بودند و از صیانت جوشنها آفتی از ضرب شمشیر بهیچکدام از آن رزم آزمای نرسید در اثنای مضاربه چشم عیاش بر موضعی از زره غرار افتاد که زیاده استحکامی نداشت لاجرم فرصت نگاه داشته بهر دو دست تیغی بران محل فرود آورده غرار را بقتل سانید از ضربت آواز تحسین شیعیان باوج علیین رسید و تکبیر گفتند و سپاه معاویه خجل شده غمگین گشتند حضرت شاه ولایت از نزدیکان خود پرسید گفتند که عیاش بن ابی ربیعه آنحضرت عیاش را طلب نموده عتاب فرمود که نه ترا و عبدالله عباس را وصیت کرده ام که از محل خود حرکت نکنید و مرکز خود خالی مگذارید چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت چون خصم مرا بمبارزت خواند اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن من میشد آنحضرت فرمود که وصیت امام خود نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نمایند و خود را بهلاک اندازند بعد از آن فرمود که الهی عیاش بن ربیعه را از رحمت خود محظوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون غرار کشته شد معاویه گفت که هر کس عیاش را بقتل رساند او را از مال دنیا بی نیاز سازم دو مرد از بنی لخم با معاویه گفتند که اگر فرمان دهی ما این کار کنیم معاویه گفت چون مهم عیاش

بسی شما با تمام رسد هر یک از شما را بیست هزار درهم بدهم و آن دو تن بزخارف دنیوی
فریفته شده نزد عباس آمدند و او را بجاربه دعوت کردند جواب داد که بی رخصت
امیر المومنین با شما در میدان نتوانم آمد و چون صورت واقعه معروض حضرت امیر
گردید آنحضرت جواب داد که بخدا سوگند که معاویه را ادعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری
و نافخ ناری نماند بعد از آن فرمود ای عباس از اسپ فرود آی و جوشن از تن بیرون
کن عباس بموجب فرموده عمل نموده حضرت امیر المومنین جوشن او پوشیده بر اسپ او
سوار شد و فرمود تا عباس بلباس آنحضرت ملتبس شده در مقام همایون آن سرور
قرار گرفت و حضرت مرتضی علی نزد لخمیان آمده ایشان ابتصور آنکه عباس گفتند حضرت
با فتی آنحضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی
از آن دو لخمی بر آن سرور حمله کرده حضرت ولایت پناه حمله او را رد کرده تیغی بر میان او زد
که دو نیم شد و از سرعت زخم و حدت شمشیر از اسپ نیفتاد چنانکه نظارگیان گفتند
که آن حمله خطا شد و چون اسپ در حرکت آمده یک نصف آن بادیه پیمای مخذول بر خاک
مذلت افتاده نصفی در زین بماند و آن مدبر دیگر با همین حال در برابر شیر بیشه هیجا آمده با یمال
حوادث شد چون معاویه دانست که قاتل لخمیان امیر المومنین علی است گفت لعنت
بر لجاج باد که هر کسیست که هر گاه بران بنشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت درین
واقعه مقهور و مخذول لخمیان شدند نه تو معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو
گفت این قدر میگویم که خدای لخمیان را بیامرزاد هرچند میدانم که نخواهد آمرزید معاویه گفت اگر
ایشان مغفور نباشند وای بر تو عمرو گفت اگر طمع مملکت مصر نمی بود سالک طریق حق می بودم
و راه نجات می پیمودم معاویه گفت آری حرص حکومت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده در
بادیه ضلالت افکنده است عجب ننگ آمیز و حریص و مکار مردی که تو بی راقم حروف گوید
که معاویه را شکرها واجب بود که دیده بصیرت او پوشیده بود و مطلقا حرص حکومت
و مملکت نداشت و مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نمیگشت بالجمله دران روز
بعد از قیل و قال هر دو سپاه از سر جد و جهد تقابل و جدال اشتغال نموده از ظهر فین خلقی
با محمد و دو تقتل آمدند و چون خیمه و لخم روی بدیار شام نهادند هر دو فرقه از اهل غوایت
و هدایت بلشکرگاه خویش فرود آمدند ذکر مقتل عثمان بن وایل الحمیری علمای مغازی

سیر رحمهم الله آورده اند که روزی شخصی از مبارزان شام که او را عثمان بن وایل الحمیری میگفتند
واو و برادرش حمزه سر آمد روزکار خود بودند و در ان عهد هر یک از یشان برابر صد سوار
نامدار میدانستند معاویه در معارک و مواطن بر ایشان اعتماد تمام داشت بمید ان آمده مبارز
خواست عیاش بن ابی ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی در آویخت و عاقبت الامر
بیک ضرب سر عثمان را از بدن جدا ساخت و خلق بتصور انکه قاتل حمزه عیاش است
از وی حسابها بر داشتند بعد ازان عمرو بن عنبس اللخمی که از دلیران زمان بود در مقابل
مرتضی علی آمده به نیزه بازی مشغول شد آنحضرت فرمود که امروز مضاربه مطلوبست نه ملاعبه
ازین سخن عرق حمیت عمرو در حرکت آمده بر آن سرور حمله کرد آنحضرت چنان ذو الفقار
بر کمر آن خاکسار زد که نصف اعلی بر زمین افتاد و نصف اسفلش بر زین بماند و چون
این صورت مشاهده عمرو عاص کشت کفت بخدا سوکند که این ضرب جز ضرب علی نیست
معاویه تا این سخن انکار کرده عمرو کفت اکر باور نمیداری لشکر با زا بکوی تا یکبار بر وی
حمله کنند اکر روی نکردانند بدانکه علیست و الا فلا معاویه سپاه را کفت تا یکبار حمله کردند
و حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام قدم از موضع خویش بر نداشت تا لشکریان
بوی رسیدند انکاه بازوی جلادت کشاده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید مالک اشتر کفت
یا امیر المومنین دست ازین کمراهان باز دار و زیاده ازین نفس شریف خود را رنجه مدار تا من
شر ایشان را کفایت کنم آنحضرت در جواب فرمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سید ولد
آدم بود و اشرف و افضل اهل عالم در روز احد و حنین بنفس خویش قتال فرمود و اکر معاویه
و عمرو عاص بمبارزت می شتافتند محبان و متابعان من از شدت و محنت خلاص می یافتند
و مالک التماس خویش مکرر ساخته آنسرور عنان باز کشید و مالک معاویه را بجای ربه طلبید معاویه
جواب فرستاد که تو کفو من نیستی مالک بعد ازان جندب بن ابی ربیعه را که دختر معاویه
خطبه نموده بود و مسئول او مبذول نیفتاده بمبارزت خود خواند جندب متامل شده عمرو عاص
کفت ای جندب اکر اشتر را مغلوب سازی معاویه دختر خود را دعله بتو دهد جندب بهوس
دامادی در برابر مالک آمده مالک از وی پرسید که معاویه ترا چه وعده کرد که بحرب من مبادرت
مینمودی جواب داد که تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده مالک بخندید و جندب به نیزه بروی
حمله کرده مالک نیزه او را در زیر بغل کرفت و هرچند جندب سعی کرد آنرا نتوانست کشید پس

رسید حمزه سید ان مبارز مجلس
امیر المومنین کاس عباس شد
و سر اسب حمزه را ...
و سر انقلب ...

اشتر رمح حیدرت بتیغ قلم کرده خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و بانگ از عقب شتافته
بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و تیره دلان شام تاخته همه از پیش در رمیدند و مالک
نزدیک معاویه رسیده خواست که خاطر از کار او فارغ سازد که ناگاه مردی از بنی مذحج
خود را سپر وی ساخته معاویه نجات یافت روایتست که روزی از لشکر شام شخصی موسوم
بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست از سپاه شاه ولایت پناه مؤمن
بن عبید المرادی بحرب او شتافته با هم محاربه کردند آخر الامر مؤمن بقتل رسیده آن
تیره دل شامی سر مؤمن از تن جدا کرده رویش بر خاک نهاده عورتش برهنه ساخت
و باز جولان نموده مبارز خواست و از سپاه شاه ولایت مسلم بن عبد الانصاری از صف
لشکر نصرت اثر بیرون آمده با مخارق مطارده آغاز نهاد و عاقبت الامر مسلم نیز از عقب
مؤمن رفت و آن فاسق با مسلم همان عمل کرد که با مؤمن کرده بود و چند پهلوان دیگر بنوبت
در مقام مقاتله آمده شهید شد و آن مدبر زبان بلاف و گزاف گشاده مبارز خواست
و گردان سپاه نصرت پناه را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن دامنگیر شده هیچکس پا
بحرب ترغیب نمی نمود و چون حضرت اسد الله الغالب بران حال اطلاع یافت تغییر لباس
نموده بمیدان رفت مخارق از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برده آنحضرت تیغی
بر ادوش او زد که نصفت بدنش بر خاک مذلت افتاد و سر وی از تن جدا کرده روی بجانب
آسمان بر خاک و هفت باد پیمای دیگر از شامیان در عقب یکدیگر بر قتال آنحضرت مبادرت
نموده از پی یاران اولین رفتند مخالفان که صورت حال برین منوال دیدند از بیم جان قدم
پیش نتوانستند نهاد و معاویه چون آثار دهشت بر صفحات حال معارف سپاه واضح لایح
دید با غلام خود حارث نام که در جرات و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش
بدفع این سوار کار و شر او را کفایت کن حارث گفت یا ایها الامیر چنان می بینم که اگر همه اهل
شام بر وی حمله کنند روی بگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دل تو از من
گرفته است مرا بمحاربه این شخص میفرستی اگر منهزم ملال بخاطر تو راه می یابد اکنون دست
از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم او میکنم من کشته به که طبع لطیفت ملول شود
معاویه گفت معاذ الله که من بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آفتی بتو رسد صلاح در آنست
که توقف کنی تا دیگری بجنگ او فرستم و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته در کنجی خزید و معا

مرحبا

هرچند مبالغه کرد که دلاوری از سپاه شام متصدی حرب قدوۀ انام گردد هیچ کس پای آن امر خطیر جرات ننمود تا و چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دانست که هیچکس بحرب او نخواهد آمد مغفر از سر مبارک برگرفته گفت منم ابو الحسن و ازین معنی غلغله از سپاه شام افتاده آنحضرت معاودت فرمود و حارث با معاویه گفت که ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است من بیچاره اگر بحرب وی میرفتم اکنون از جمله مقتولان می بودم نمیدانم که شکر این نعمت چگونه گذارم که بر جان من ابقا فرمودی و تکلیف ننمودی که خود را در ورطه هلاک افکنم

ذکر مقتل عبید الله بن عمر

نقلست که روزی عبید الله بن عمر با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران تندخوی آهنگ رزم نامداران عراق که شهرۀ آفاق بودند نموده قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال اشتهار از تعریف مستغنی است خواست که بتیغ تیز مهم او را بانقطاع رساند اما چون ارادۀ ازلی متعلق بآن شده بود که آن روز جان از آن ورطه بیرون برد سعی اشتر مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا شد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران مرد افکن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی برایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و قومی مقهور گشتند و چون روز دیگر که خسرو رومی شعار روز از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام کشید ذو الکلاع حمیری را با چهار هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار که با هم بیعت کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل بقتال و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت عبید الله مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر از بدن جدا کرده کاه هم شکافتند و در اثنای محاربه و مضاربه عبید الله بن عمر با فوجی از متابعان در آن روز کوشش و جهد بسیار کرده آواز برآورد که انا طیب ابن الطیب و چون عمار یاسر آواز او را شنید آواز برآورد که بل انت خبیث بن الطیب و تیغ انتقام از نیام برکشیده شمر بن ریان را که از مبارزان بنی ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالمتاب مایل دیار غربی شد هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند روز دیگر که خسرو انجم با لباس زرین از افق مشرق طلوع نمود عبید الله بن عمر با سینه پرکینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه کرد و با شمشیر برهنه پیش پیش همه می آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد جان مخالفان گشتند و در اثنای گیرودار مبارزی نیزه بر سینه عبید الله زده بر مقتل وی آمد از اسب در گشت و جان بقابض الارواح تسلیم نمود و لشکر نصرت انتما در قاتل او اختلاف کردند همدان گفتند که هانی بن خطاب

او را کشت و مردم حضرموت گفتند مالک بن عمرو او را بقتل رسانیدند و ربیعه قایل شدند که قاتل
وی حریث بن عامر حنفیست ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده است که قول اخیر
اصح است والله اعلم بکیفیت الاحوال **ذکر شهادت عمار بن یاسر رضی الله عنه** در بعضی از تواریخ مسطور است
که در روز بیست و ششم از ایام حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال
نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر رضی الله عنه عزم رزم نموده حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام او را ازان امر منع فرمود عمار گفت یا امیر المومنین بخدا پناه میگیرم
از انکه عاصی گشته شوم انگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید و در اثنای
این حال حارث برادرزاده بادی در محاربه آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضرب مهم او را
باتمام رسانید و چون حرارت عطش بروی استیلا یافته بود آب طلبید قدحی ضیاح
آوردند و ضیاح شیری را گویند که بجهة کثرت غلظت آب با آن آمیزند و عمار دران
قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری ازان شیر آشامیده بزبان حجسته بیان گذرانید
که رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که قاتلان تو فئه باغیه باشند و مقتل
تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که چون آب طلبی قدری
ضیاح پیش تو آرند و من حالا بیقین دانستم که آخر ایام عمر من امروز است و برخی از مورخان
چنین روایت کرده اند که عمار روزی در اثنای گیر و دار و جنگ و کارزار سر بر آورده روی
بسوی آسمان کرده گفت بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در انست که شمشیر بر شکم خود نهاده
زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدایی تو که چنان کنم بار دیگر فرمود که بار خدایا من هیچ
کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه چون ازین دعا و مناجات
فارغ گشت با یاران خود گفت که ما در خدمت رسول الله سه نوبت با این علمها که در لشکر
معاویه می بینید حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید کرد و بر شما
پوشیده و مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم فانی روی بسرای
جاودانی نهم کار مرا بلطف خدا باز گذارید و خاطر جمع دارید که امیر المومنین مقتدای ماست
و فردای قیامت از برای ما با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات
فارغ شد تازیانه بر اسب زده بمیدان در آمده قتالی شدید آغاز نهاده حملهای متواتر
میکرد و رجز میخواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه

لنتی

زخمی بر تهیگاه او زده و از آن زخم بی‌تاب و توان شده بصف خویش باز آمد و آب طلب داشت
راشد غلام او قدحی شیر پیش آورده چون عمار در آن قدح نظر کرد تکبیر گفته فرمود صدق
رسول الله چون از حقیقت آن سخن استفسار نمودند جواب داد که حضرت رسول صلعم مرا
خبر داده که آخرین چیزی از دنیا که نصیب تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر بدست
گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار رحمان کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین علی ع
برین حال اطلاع یافته بربالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود
الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل بزبان نکته انا لله و انا الیه راجعون گشاده فرمود که هر که از وفات
عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را
از خاک برانگیزد خدای بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند
هرگاه که در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم سه نفر دیدم عمار چهارم ایشان بود و اگر
چهار نفر دیدم عمار پنجم بوده نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن
پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را کشتند و حق با او بود و او با حق
چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بیان حال او فرموده یدور الحق مع عمار حیث
ما دار و بعد از آن فرمود که کشندهٔ عمار و دشنام دهنده و ربایندهٔ سلاح او را باتش
دوزخ معذب خواهند ساخت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گزارد و بدست
همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مسطور است
که در آن روز که عمار کشته شد شخصی با معاویه گفت که شخصی بدین علامت از سپاه علی بن
ابی طالب بقتل آمد معاویه گفت این مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آرد انعامی
درهم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابن السلولی پیش معاویه آمده سر عمار آوردند
و هر یک از آن دو شخص دعوی قتل او میکردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص روید
تا میان شما حکم و ایشان پیش او رفته عبدالله از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب
داد که بر وی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه با سلولی گفت
که تو کیفیت قتل او مرا خبر ده سلولی گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر
افتاده گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن

کشته از اسپ گشت و بیمین و یسار نظر میکرد تا سر او را از بدن جدا کردم عبد الله گفت قد الجواب
والبشر بالعذاب سلوی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و ابنا را
انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر
کشته شد عمرو عاص با معاویه گفت که مردم ما عمار را کشتند گفت ازین چه باک عمرو گفت
که مگر نشنیده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرمود لتقتلک الفئة الباغیة
معاویه جواب داد که بحقیقت مردم ما او را نکشتند بلکه آنکس او را کشت که بجنگ آورد بعضی
علی بن ابی طالب عبد الله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود در جواب معاویه
گفت برین تقدیر حمزه را حضرت مصطفی کشته باشد نه وحشی چه آنحضرت او را بجنگ آورده
بود در تاریخ طبری مذکور است که ازین جواب مسکت معاویه ملول شده سه روز با عبد الله
سخن نگفت اما در اکثر کتب معتبر چنین مسطور است که این جواب ملزم را حضرت مقتدای امیر
المومنین بعد از آنکه سخن مستبعد معاویه را شنید بر زبان فصاحت بیان گذرانید
والله اعلم بحقایق الامور **ذکر اندیشه معاویه در باب بیعت وهمت** طایفه از علمای اخبار
رحمهم الله آورده اند که مدت یازده ماه هر دو طایفه در مقابل هم رحل اقامت انداخته
در غیر شهر حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بقتال و جدال
اشتغال مینمودند و بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند در مستقصی
مذکور است که در آن مصافها از سپاه حضرت ولایت پناه قریب هشتاد هزار کس
و از لشکر معاویه قریب صد و بیست هزار کس بقتل رسیده بودند از مشاهیر کشتگان
اهل حق عمار یاسر است چنانچه سمت گذارش یافت و دیگری اویس قرنی و خزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قضیه از قضایا شهادت
او را بمنزله دو گواه اعتبار فرمود و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص و ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلعم و جمعی دیگر که تفصیل ایشان
موجب تطویل میشود صاحب مستقصی گوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت
امام المتقین در آن معرکه حاضر شده بودند شربت شهادت چشیدند و از معارف
ارباب طغیان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذی ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان
در کتب سیر و مغازی مسطور است بقتل آوردند بعضی از علمای اخبار گفته اند که در

اواخر

و آخر ایام صفین روزی حضرت امیر المؤمنین علی بر فرس حضرت رسول صلعم که نام او ریح بود
سوار شده عمامهٔ آنحضرت بر سر بست و درع آنسرور در بر کرده تازیانه او را که مسمی
به ممشوق بود بدست گرفت و با اشتر گفت یا مالک رایتی از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم با منست که در اول ظهور اسلام با آن قتال فرموده تا غایت آنرا بیرون نیاورده‌ام
امروز در زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت رحلت آنسرور با من گفت که ای علی تو
با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید
پوشیده نماند که ناکثین را بطلحه و زبیر که در نقض عهد کوشیدند تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند
که مراد از قاسطین معاویه و اصحاب اویند و مارقین عبارتست از خوارج که شمه از احوال
ایشان عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون حضرت
امیر المؤمنین ازین سخنان فارغ گشت فرمان داد تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را
در راه خدای تعالی ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه
نصرت پناه رسیده خلقی کثیر جمع آمدند و حضرت امیر لوای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بیرون آورد و آن رایت کهنه شده دست تفرقه بدامن تار و پودش رسیده بود
چون چشم صحابهٔ عظام بران علم افتاد از گریه خود را نگاه نتوانستند داشت و هرکس که آن لوا را
میدید بر روی و چشم می‌مالید بعد از آن حضرت شاه مردان فرمود تا هر قبیله بر قبیله که
در برابر ایشان بودند حمله کردند و دران روز معاویه بر منبر بر آمده خلق را بر حرب تحریص
مینمود و دوازده هزار کس از قریش و اهل حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند حضرت
مرتضی علی علیه السلام ذوالفقار را از نیام مبارک کشیده شجعان و فرسان آفاق
از عقب آن خلیفه باستحقاق روانه شده و موافقت او تکبیر گفتن گرفتند چنانچه غلغله
در زمین و زمان افتاده صفوف اهل شام بهم بر آمده رایت دولت ایشان سرنگون
گشت معاویه گفت تا ندا کردند که ای اهل شام کجا میگریزید که در حرب گاهی ظفر است
و گاهی خطر و مردم شام باز گشته بر اهالی عراق حمله کردند معاویه گفت که قبیلهٔ عک
و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدم پیشتر نهند و ایشان آن
موجب عمل نمودند و از سپاه امیر المؤمنین قبیلهٔ همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم
قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز

قسم خوردند که تا مردم عک باز نگردند ما مراجعت نمی نماییم و ازین جهة بسیاری از معارف دلاوران
هر دو سپاه بقتل آمده سرها چون گوی و خونها چون جوی روان شد آخر الامر ارباب شام
بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت شاه ولایت پناه دست از حرب باز داشته دیگرانرا
منع فرمود بعضی از خواص گفتند که چگونه صورت ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید که چون مخالفان
بهزیمت روند ما را از قتال ایشان منع میفرمایی و اگر معاویه ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده
تیغ تیز بر ما حکم سازند آنحضرت فرمود که معاویه بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه
عمل نمینماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر او صاحب علم و عمل بودی
با من جدال و نزاع ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله بدور
و دراز کشید اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معاویه از غایت
دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت والی ولایت ارسال نموده مضمون آنکه من و تو
اگر گمان میبردیم که مهم محاربه باین مرتبه خواهد رسید قطعا درین امر شروع نمیکردیم اکنون
مصلحت آنست که از گذشته نگوییم و با یکدیگر مصالحه نماییم و چنانچه ما ببقای خود امیدوارم
تو نیز امیدواری و بر تو روشنست که اخیار و ابرار و صلحا و علما درین منازعت کشته شدند
و من پیش ازین التماس کردم که حکومت شام بمن ارزانی داشته مرا در امر مبایعت
معاف داری و حالا نیز همان ملتمس خود را مکرر میگردانم و اگر این محاربه باقی نشود
بقیة السیف هم نمانند باید که میان ما چندان مخاصمت نماند چه ما و تو از عبد مناف متولد
شده ایم و از یک اصل متفرع شده و هیچ یک را بر دیگری تفضیل و رجحان نیست و چون نامه
معاویه بامیر المومنین رسید در جواب نوشت اما بعد ای معاویه نامهٔ تو بمن رسید و بر
مضمون آن اطلاع افتاد بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن شد و آنچه نوشته
بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم حرب بدینجا خواهد کشید درین کار شروع نمی کردیم
من باری امروز در جنگ و پیکار تو حریص تر از دی روزم و یوما فیوما این معنی سمت
ازدیاد خواهد پذیرفت و آنکه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساویست
چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریبید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص
اهل عراق باحراز مثوبات آخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بمزخرفات دنیوی
اما حدیث التماس حکومت شام بی اطاعت و مبایعت من مقبول نیست پیش ازین

همین

همین مسالت نمودی و با جابت مقرون نشد اکنون چه واقع شد و کدام حق بر ذمهٔ من ثابت
گردید که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راست است
و آن دروغ که هیچ یکی را بر دیگری تفضیل و ترجیح نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود
و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان بگرد ابو طالب
نرسید و ترا با من چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی با مهاجر و رونده طریق که صاحب توفیق
باشد دم مساوات نتواند زد و نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی با رسول علیه السلام
و ترا با من که ابن عم رسول الله بل برادر و وصی و وارث و خلیفه اویم در میان امت بجهت
فضیلت و کدام منقبت معارضه مینمایی دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت همچون نسبت هارون
بموسی علیه السلام و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم
بنبوت عام فایز شدمی حضرت واهب العطایا مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته
و رایات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با ابنای لیام تراچگونه قیاس کنند و بخاطر
فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو کلالی و ملالی باشد و اگر عرب با سعادت مساعدت
نمودی بمحنتی ممتحن میشدی که واقعه ازان مشکلتر و داهیه ازان معضلتر نبودی و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون **ذکر واقعهٔ لیلة الهریر** چون بعضی از مورخان در
بعضی کتب معتبره قضیهٔ لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه را
بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون حضرت مرتضی علی
جواب مکتوب معاویه بر نهج مذکور ارسال نمود معاویه از مصالحه مایوس شده روز دیگر از دو
طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و صرامت صفها راست کردند و ساخته
کارزار و آمادهٔ پیکار گشتند حضرت امیر المومنین دستار فرخندهٔ حضرت رسول الله صلعم بر سر بسته
و بر اسب آن سرور سوار شده درمیان هر دو صف بایستاد و خطبه بآواز بلند در غایت
فصاحت و بلاغت ادا فرمود محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد
بحکم ان الله اشتری سود کند بدان خدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که اگر دانستمی
که حد و دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل عناد ضایع نگشتی در خانهٔ خویش می نشستم
و جنگ و جدال آیش و نزاع با اهل اقتدار نمیکردم اکنون ضروریست که این جماعت گمراه براه راست
آورم و ایشان را باتباع حضرت سید المرسلین دعوت کنم و بدانید که این حقد از بقایای

احقاد روز بدر و احد است و ایام جاهلیت که در سینهٔ پرکینهٔ معاویه بوده و امروز میخواهد
که تشفی صدور را از آن حاصل کند و غالب آنست که این مراد در حیز تیسیر نیاید و جمال مطلوب در آینهٔ
مقصود نه بیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد
و امصار گفتند که چون عمار یاسر کشته شد اندک شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت و از روی
حقیقت دانستیم که معاویه و اتباع او از اهل بغی و خذلانند و امروز بصیرت ما در متابعت تو
بیشتر از پیشتر است بهرچه اشارت فرمایی کمر خدمت بسته ایم و در مقام طاعت و فرمانبرداری
راسخ دم و ثابت قدم ایستاده جناب ولایت پناه زبان بتحسین ایشان گشاده متوجه مخالفان
شد و ده هزار سوار کارزار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت
روان شدند و حضرت امیرالمومنین بصفوف مخالفان نزدیک رسیده با یاران گفت من با این جماعت
حمله خواهم کرد شما نیز باید که موافقت نمایید و از هم جدا نشوید و حملهٔ شما مانند حملهٔ یک شخص باشد
این حدیث بر زبان خجسته بیان جاری ساخته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز بیکبار
حمله کردند و صفهای اهل شقاق برهم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای گیتی را
بحنا رنگ کرده اند و از این دستبرد قوت و حرکت در بازوی اهل شام نماند معاویه روی بعمرو عاص
آورده گفت یا ابا عبدالله امروز دست در عروهٔ وثقی صبر باید زد تا فردا فخر توان کرد عمرو
جواب داد که راست میگویی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل اگر علی بن ابی طالب
دیگر حمله برین لشکر آرد از ما بقیة السیف اثر نگذارد و در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران
صف نبرد را بی پا و سر کرد و طایفه از اعیان سپاه نصرت انتما نیز بقتل آمدند و مالک اشتر
که آن حال مشاهده کرد بآواز بلند بگریست حضرت امیرالمومنین او را بشرف خطاب مشرف
گردانیده فرمود که خدای تعالی چشم ترا گریان مکناد سبب گریه چیست مالک گفت جمعی را می بینم
که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من از آن سعادت غایت
محروم مانده ام آنحضرت او را بشارتها داده مرحمتها ارزانی داشت و در آن روز مردان دو لشکر
مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله آوردند هوای رزمگاه
از گرد سپاه مانند شعر سیاه شد و از سهیب آواز کوس و دم کرنای روئین فحوای ان زلزلة
الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن
بر دلها آشکار گشت سروران سپاه اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله

وفتح قوت در کوشش تیره آتش حرب بالا گرفت ابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید حجر
زمرد سپهر از حیا و دشمن آب شنگرف گون می بود و چهره مینا بی لعل فام می آلود بیت
نوک ناوک چو عقل در تنگ دلی   از درون رونده دیده مردم جوی   و حضرت مقدسه امیر المؤمنین
پای مبارک در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر و باد حمله میکرد و قایل نصرت حقیه خشم زخم آیه
و ان یکاد میخواند و میگفت   چون رکاب تو گران کرد و عنان تو سبک   ای سپاهت را ظفر
لشکرکش و نصرت یزک   قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هان   القتال ای حیدر کرار کالنصر معک
و جنگ همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده شمشیر و خنجر در یکدیگر بستند علمها بیفتاد و صفها
دونیم شده نیزها بشکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه رسید که یکدیگر را نمیدیدند و در ان روز
هیچ کس فراغت آن نداشت که نماز بشرایط و ارکان بگذارند و بعضی از قرا و زهاد
بایما و اشارت باداء صلوة قیام نمودند و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات
بدیار مغرب انداخته از نظرها پنهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست
از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجایی رسید که گریبان هم گرفته گاه هم می شکافتند و حضرت
امام المتقین در ان شب چند نوبت سر بسوی آسمان آورده فرمود بارخدایا دلها ترا آشنا شدند
و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند
ای پروردگار عالمیان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان تویی گویند که چون از دعا فارغ
گشتی در ان تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و دوستان با آنحضرت موافقت
نمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که شخصی از ملازمان حضرت شاه ولایت پناه
که در ان شب ملازم رکاب همایون بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات
بپانصد و بیست و سه رسیده بود صاحب مستقصی آورده که در معجم از امام ابو سعید السمانی
مرویست که معاویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خود زیاده از نهصد کس بقتل رسانید
و در ان شب معاویه بیطاقت شده با خود جزم کرد که یکی از دو کار اختیار کند یا التجا بعبد الله
عباس نماید تا از امیر المؤمنین التماس کند که او بمکه رفته رحل اقامت اندازد و یا آنکه پناه بقیصر
روم برد و در بعضی از جزایر آن دیار ساکن گردد آخر الامر دو بیت که مشتمل بر صبر و تحمل بود
در حروب بخاطر گذرانیده و بنا بر ان پای ثبات در دامن اصطبار کشیده تا آنچه شدنی بود
واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که سران سپاه شام در اثنای دار و گیر لیلة الهریر

نوحه وزاری کرده میگفتند از خدای بترسید او بدین معدودی چند که از چندین هزار کس باقی
مانده اند ترحم نمایید وبر زنان و فرزندان ببخشایید و دست از جنگ کوتاه کنید و بدین کلمات
فایده مترتب نگشته همچنان از طرفین محاربه می نمودند تا آفتاب طالع شد و از جانبین خلق
بی نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتبار شمار کشتگان کردند سی و شش هزار
کس در حیز تعداد آمد و در مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشتند
و در مستقصی مذکورست که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد نفر از سپاه ظفر پناه و هفت هزار
کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند **ذکر حیله عمرو بن العاص و قضیه تحکیم**
روایتی درین باب آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و صفا
و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معاویه آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات
لشکر شام ظاهر و باهر دیده با عمرو عاص گفت یا اباعبدالله کجاست آن حیلها که ذخیره
نهاده اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر
انقطاع یافت معاویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد حضرت امیرالمومنین فرستاده
طالب صلح شد و آنحضرت در جواب سخنان خشونت آمیز در قلم آورده چنانچه سمت گذارش
یافت پس معاویه درباب تسکین فتنه با عمرو عاص مشورت کرده بصوابدید او عمل نمود
در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطورست که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب بازداشته
و بدفن کشتگان پرداختند و دران صباح حضرت شاه ولایت پناه با معارف سپاه دین داران
لشکر نصرت پناه فرمود که کار شما با دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان
جز نفس آخرین نمانده بتهیه اسباب قتال و جدال مشغول شوید و چون سخن شاه ولایت پناه
بمعاویه رسید با عمرو عاص گفت که رای تو در دفع این واقعه عظمی چیست عمرو گفت جهة این روز
حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده با خود قرار داده ام که از حجازیان و اهل عراق
چیزی التماس نمایم اگر ملتمس ما را قبول کنند اختلاف درمیان ایشان بدید آید و اگر رد کنند
متفرق شوند معاویه پرسید که آن کدامست عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای
دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی و هم درین
روز مسموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا جنگ مانند دی و دوش
اتفاق افتد دود از دودمان عرب برآید و اهل و عیال و اطفال ایشان در معرض تضییع

آید این سخن بمعاویه رسیده گفت اشعث راست میگوید چه یقینست که اگر ه بحرب پردازیم اهالی
روم میل شام نمایند و فارسیان روی بتاراج ذریات ارباب عراق آورند آنگاه
روز دیگر بنا بر اشارت و صوابدید عمرو عاص قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف
بر رؤس رماح مضبوط گردانیده بابستند گویند در لشکر معاویه پانصد و پنجاه مصحف بود
و چون شامیان مصاحف بر سر نیزها بسته صف کشیده بایستادند هنوز روز نیک
روشن نشده بود اهل عراق تصور کردند که آنها رایات و اعلام است و بعد از آنکه
لحظه امعان نظر بجای آوردند دانستند که صورت حال بر چه منوالست درین اثنا
فضل بن ادهم در پیش سپاه قلب شام و شریح جذامی در میمنه و ورقاء بن معمر در پیش اهل
میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد و ازواج خویش ترحم نمائید
که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوید و زنان و فرزندان شما را اهل روم و ارباب
فرس اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدای عز و علا در میان ما و شما بعد از آن
ابو الاعور بر اسپی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید
که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدا که حاکم است میان ما و شما میخوانیم باید که
بدان عمل نمایید و چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری
گفت ای اهل عراق برفع مصاحف اهل شقاق مغرور مشوید که این صورت عین مکر و
نفاق است و سفیان بن ثور بکری گفت ما نخست ایشانرا بکتاب خدا دعوت کردیم
چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد
خون ما نیز بر آن جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که بهر چه رای
امیر المومنین قرار میگیرد عین مصلحت خواهد بود آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه
کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریکید اما این حیله ایست که
اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده مقصود مخالفان از رفع مصاحف بمضمون آن نیست
بلکه چون از حرب تنگ آمده اند و از نصرت و ظفر مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را
تسکین دهند و جان ازین مهلکه بیرون برند من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری تعالی
راضی شوند و چون اکثر سپاه و امرا و اعیان حضرت امیر المومنین رشوتها از معاویه
گرفته بودند و از محاربه نیز ملول و محزون شده بعد از مقاسات محنت و مشقت بسیار فراغت

و استراحت نموده گفتند یا امیر المؤمنین دعوت معاویه را اجابت فرما که ترا بکتاب الهی میخوانند زیرا
که ما بر عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معاویه باجابت مقرون نگردد ترا گرفته باو
سپاریم و چون سخن باین مقام رسید شاه ولایت پناه فرمود انا لله و انا الیه راجعون
والی الله المشتکی والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا یجوز در خلال این احوال
رسل معاویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که با ما بکتاب
خدای عمل نمای که میان ما و تو حکم بجز این نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او
بودند و معاویه مبلغی کثیر برسم ارتشا نزد وی فرستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چنانچه ما
دی روز متابعت می نمودیم امروز نیز مینماییم اما معاویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد
امر حق نموده ترا بمضمون کتاب خدا دعوت میکند آنحضرت فرمود والله که من بکتاب خدا
عالمترم از معاویه و عمرو عاص و غیرهما این کید حیله عمرو عاص است و این خبر در میان لشکرها
شایع شده از برابر مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه همچنان جد و جهد مینمود
و چون جناب ولایت پناه دید که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زده فرمود
این منذ غالب آمد درین اثنا ابن الکوا و جمعی از زهاد و قرا از سپاه حضرت امیر المؤمنین که
بعد ازین باسم خوارج بران جماعت اطلاق خواهد یافت مبالغه و الحاح نمودند با آن حضرت
گفتند که بالضروره دعوت معاویه را اجابت باید نمود و الا ما در مخالفت خود معذور باید داشت
آن حضرت طوعا او کرها باین معنی همداستان شده قوم گفتند کسی بفرست تا مالک اشتر که در
جانب میمنه بقتال اشتغال دارد باز گردد آنحضرت یزید بن هانی بطلب اشتر فرستاد و چون
یزید پیغام بمالک رسانید اشتر در جواب گفت که چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک
یزید بخدمت شاه ولایت پناه آمده جواب مالک رسانید مقارن این حال اصوات اشتر
و متابعان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان
میبریم که مالک باشارت تو در حرب جد و جهد مینماید آنسرور فرمود که من بر سبیل علانیه بایزید
گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و در سر سخنی با او نگفتم که شما را این گمان شود و بار دیگر
یزید بن هانی را بطلب مالک ارسال نموده فرمود که با اشتر بگوی که بسرعت مراجعت نمای که
فتنه عظیم حادث شده و چون یزید پیغام رسانید مالک گفت مگر این واقعه جهة رفع مصاحف
روی نموده یزید گفت آری اشتر گفت والله که همان لحظه که دیدم مخالفان مصحفها بر سر نیزها

بسته اند داشتم که در میان مردم ما اختلاف و افتراق پیدا شود بعد از آن مالک شادام ابی دست
از حرب باز داشته نزد امیرالمؤمنین و معارف کوفه و بصره آمد و با آن جماعت خطاب عتاب
آغاز نهاده که ای اهل عراق والله که ذلتی بر خود روا داشتید که تا ابد تدارک آن نتوانید
کرد اگر توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان را
با تمام میرسانم قوم گفتند که ما در گناه با تو شریک نمی شویم مالک با ایشان سخنان ملزم مسکت
گفته مهم بآن منجر شد که خوارج مالک را دشنام داده تازیانه بر سر اسپ او زدند و او نیز ابواب
طعن و لعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین استماع خوارج را در
اجابت ملتمس معاویه ملاحظه نمود اشعث را فرمود که برو و با اهل رایات بگوی که بر رفع علامات
حرب پردازید اشعث بموجب فرموده عمل نموده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذینه او را
گفت که ای اشعث محبت اهل شام میورزی و حال آنکه ما در خونهای آن قوم غوطه خورده ایم
آنگاه شمشیر بر قفای اسپ اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت که شمشیر خود را
در نیام کن که شامیان ما را بامری خوانند که اگر در آن امر تاخیر میکردند ما ایشان را بآن
کار دعوت میکردیم در خلال این احوال معاویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان
حرب میان ما و ارباب عراق و حجاز امتداد یافت و هر یک از این دو گروه گمان میبرند که حق
بجانب ایشانست و ما ایشان را بحکم کتاب الله دعوت کردیم آنگاه نامه نوشته بامیرالمؤمنین
فرستاد مضمون آنکه اول کسی که محاسبه او خواهند کرد در قتال من و تو خواهیم بود اکنون
من ترا میخوانم بحق الموت و اخراج کینه از سینه و بدان که حکمین یکی از جانب من و دیگری از قبل
تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب و مبین است و باید که
تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی امیرالمؤمنین در جواب نوشت که تو مرا دعوت میکنی
بحکم قرآن و من میدانم که تو بآن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم حق کرده ایم بخلاف تو و من لم
یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا در بعضی از روایات آمده که معاویه حبیب
بن مسلمه را برسالت نزد مرتضی علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق
ندارد و تو شخصی اختیار کن و من دیگری تا حکم باشند اگر قرعه اختیار را ایشان بر تو افتد
بخلافت تو رضا دهم و اگر بجهة تصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند از صوابدید
ایشان تجاوز ننمائی و اگر بغیر ما اجماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلمه

ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت معاویه از سر انصاف سخن میگوید و حصین بن منذر
تقویت او کرده سفیق بن سود گفت ای امیر المومنین اکثر شجعان و فرسان بقتل آمده
بر بقیه السیف ترحم نمای و معاویه میداند که در عسکر حضرت امیر المومنین علیه
مرحابیه است بنا برین باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته
قبول نمود که اگر مهم صلح قرار یابد مبلغ صد هزار درم بوی دهد و اشعث طماع بر مضمون
نامه معاویه اطلاع یافته بزخارف دنیا فریفته گشت و قبیله ازد و ربیعه و اشعر برا
جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشانرا بر قصد مالک
اشتر بمرتبه اغوا نمود که گفتند که اگر مالک مخالفت ورزد جزای او را بتیغ تیز از
یکدیگر جدا سازیم لاجرم دران مجلس کاینه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی زنده
نماند و بنی بکر بن وایل مدد علت شده گفتند که مردم ما از محاربه بستوه آمدند و
به اتفاق میگویند که ما را دیگر مجال قتال نیست در اثنای این گفت و گوی عبد الله
بن حارث الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست سال بوضوی
صلوة عشا ادای نماز بامداد کردی و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه
مقدسه حضرت امیر المومنین در آمده آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود
ای عبد الله خود را چگونه می یابی گفت یا امیر المومنین تصور من آنست که از عمر این
ضعیف روزی یا قریب بروزی بیش نمانده آنحضرت آب در چشم آورده فرمود
زاهد ای عبد الله خود را چگونه می یابی که دل خوشدار که برحمت پروردگار زود واصل میشوی
و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدای کبار مقرون خواهد افتاد بعد از ان عبد الله گفت
یا امیر المومنین چنین مسموع من شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بران
میدارند که با معاویه صلح نمایی زنهار بقول ایشان عمل نکنی و دست از محاربه کوتاه
نسازی آنحضرت فرمود که بکدام لشکر جنگ کنم و بکدام ناصر و معین با معاویه حرب نمایم
ندانسته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت
سه سال بر سبیل سترت و علانیه مشرکین را بقبول دین قویم دعوت فرمود و بعد از ان
مدت ده سال قتال نمود و چون اعوان و انصار بسیار رسیدند بمقابله رفت اگر
مرا نیز یاران و مددکاران پیدا شوند جنگ کنم و الا دست در عروه وثقی صبر زنم

بنابر

چنانچه انبیا و اوصیا کردند ای عبدالله مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین قضایا
که واقع شده ومیشود خبر داده شکایت قوم بدر کاه احدیت میبرم و مباشر فعلی نخواهم
شد که بسبب آن از امامت خارج کردم عبدالله گفت گواهی میدهیم که امام بحق و علم منصوب
میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که متابعت تو کرده انقیاد
تو نماید و خسران باد آنکس که پای از دایرهٔ مطاوعت و فرمانبرداری تو بیرون نهد
ارباب اخبار آورده اند که چون حیلهٔ عمرو عاص از پیش رفت حفاظ شام و عراق
اجتماع نموده میان هر دو صف نشسته بقرادت آیات فرقانی مشغول شده قرار
بران دادند که در امر خلافت حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که مختار ما درین قضیه
عمرو بن العاص است ارباب عراق گفتند که صاحب اختیار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است
حضرت امیرالمومنین فرمود که من بر رای ابوموسی و حزم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس
باید که از جانب ما حکم باشد خوارج گفتند ما میان تو و عبدالله فرقی نمیدانیم و اراده
ما آنست که چون در بارهٔ خویش حکم کنی آنحضرت فرمود که چون است که شما میان عمرو بن
العاص اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را بمعاویه میدانید خوارج گفتند
هرکسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما
حکم باشد حضرت امیرالمومنین فرمود که مالک اشتر نیز شایستهٔ این کار هست وی از جانب ما
حکم کند اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج بود گفت او را چگونه حکم توان ساخت
که آتش جنگ و فتنه او افروخته است حضرت امیر فرمود که حکم بودن مالک چه عیب دارد
و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند
تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب تحریص کند تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه هر چند
امیرالمومنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیرهما گفتند که ابوموسی قابل این کار نیست
دیگری از اهل فراست درین قضیه اختیار باید کرد یا شیر او باید ساخت که با عمرو عاص
مقاومت تواند کرد و بفریب او از طریق مستقیم انحراف نجوید خوارج مطلقا بآن راضی
نشدند و بغیر از ابوموسی دیگری اختیار نکردند و شخصی بطلب او فرستادند و وی در آن ایام
گوشه گرفته بود و در هیچ امر مدخل نمی نمود و چون شنید که هر دو گروه صلح کردند گفت الحمد لله
رب العالمین و چون استماع نمود که او را حکم کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن

و بعد از آن روی بخدمت حضرت امام انام آورده شرف دستبوس حاصل کرد و چون در
فیصل مهمات زیاده عوزی نداشت هر کس از صحابه عظام که بمجلس امیر میرسید زبان
بنصیحت او گشاده در آن حکم بحزم و احتیاط وصیت میکرد عاقبت ابوموسی بتنگ آمده گفت
اگر مرا متهم میدارید دیگری را اختیار کنید مالک اشتر گفت تو نه آن کسی که در حین وصول امام حسن
بکوفه خطبه خواندی و خلق را بملازمت بیوت امر کردی و گفتی که اتفاق با علی موجب فتنه است
ابوموسی گفت همچنان بود و لیکن امروز از آتش آن روز میسوزم که من درین واقعه
با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت
امیر المؤمنین و اعیان عراق و معاویه با معارف شام در میان هر دو لشکر مجلس ساخته
مجتمع گشتند تا عهدنامه بنویسند و عبد الله بن ابی رافع که کاتب امیر المؤمنین علی بود
مامور شد که درین باب سطری چند تحریر نماید و چون عبد الله نوشت که هذا ما صالح
امیر المؤمنین علی معاویه گفت چه بد مردی باشم من با وجود آنکه دانم که علی امیر المؤمنین
است با او مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را حک باید کرد و نام او و پدر
او باید نوشت احنف بن قیس گفت یا امیر المؤمنین حک لفظی که منطوق آن امارت
مسلمانانست رضا مده که میترسم که دیگر بتو نرسد آنحضرت فرمود الله اکبر صدق
رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه
می نوشتم در قلم آوردم که این صلحیست که محمد رسول الله با سهیل بن عمرو میکند و بروا
با اهل مکه سهیل گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس که محمد بن عبد الله که اگر ما اورا
رسول خدا میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره اش مانع نمی آمدیم آنحضرت فرمود که
یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزیست
و آن روز امروز است اکنون ای عبد الله چنانچه معاویه میگوید بنویس بعد از آن عبد الله در
صدر صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب لی معاویة بن ابی سفیان و صلحنامه را
باتمام رسانیدند محصلش آنکه علی بن ابی طالب و اهل حجاز و عراق که دوستداران اویند
و معاویه بن ابو سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند گفتند و قبول کردند که
بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایند و علی و شیعه راضی شدند که عبد الله بن قیس و عمرو
بن العاص یعنی ابوموسی اشعری درین باب ناظر و حاکم باشد و معاویه و من تبعه رضا دادند

که از

که از قبل ایشان عمرو بن العاص حاکم و ناظر باشد و علی و معاویه از عبد الله بن قیس و عمرو بن
العاص اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون
کلام ربانی نگذرند و آنچه از قرآن نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد
بخلاف مقتضی سنت حضرت رسالت عمل ننمایند و ابوموسی و عمرو عاص نیز از حضرت
امیر المؤمنین علی و معاویه اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق
سنت باشد عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم شرایط امانت و دیانت بجای
آرند دما و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض یکدیگر ایمن باشد و اگر پیش از
صدور حکم یکی از حکمین فوت شود متابعان علی یا موافقان معاویه دیگری را که از اهل
معدلت و صلاح باشد بجای او نصب کنند و اگر حکمین در حکم بمقتضی قرآن و سنت
عمل ننمایند امت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از آن حکم بیزار باشند و اگر حکمین
تا رمضان که نهایه زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را صورتی ندهند فریقین در
محاربه مختار باشند و چون صلح نامه باتمام رسید نوشته شد که شهد علی ما فی هذا الکتاب
الحسن و الحسین ابنا علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر و اشعث بن قیس و جمعی از
مشاهیر که ملازم رکاب نصرت انتساب حضرت امیر المؤمنین بودند اسامی خویش بران
ثبت کردند و طایفه از سپاه شام نیز گواهی خود نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت و
کتب یوم الاربعا عشر من شهر صفر سنه سبع و ثلثین هکذا نقل فی تاریخ از ابو حنیفه دینوری
روایتست که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس کرد که شهادت خود را در ان
صحیفه ثبت نماید مالک گفت یمین اشتر مقطوع و شمال او مفلوج باد اگر نام خود درین عهد نامه
نویسد اشعث گفت اگر ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو کیستی و رضای تو چیست
خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون دران مجلس بعضی از امرای عرب مثل عدی بن حاتم
و غیره حاضر بودند اشعث گفت حرمت عظمای عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود
میدادم مالک گفت تیغ زبان من تیزتر و سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت
من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیر المؤمنینم و تو دشمنی از دشمنان او و تو نیستی مگر داعی
جلدی یا تابع بردی یا قاید فردی و این سخنان تعریضی بود بنسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن
که او از آنجا بود بدین کارها اشتغال مینمودند اشعث از آن کلمات متاثر گشته دست

بقایه شمشیر برد و مالک نیز دست بتیغ خود رسانیده ابرهیم بن مالک اشتر شمشیر از نیام کشید
پدرش او را نصیحت کرده روی باشعث آورده گفت اگر در تو خیری بودی مرتد نمی‌شدی
نخست باکراه قبول اسلام کردی و بعد از آن بطوع کیش کافری رجوع نمودی و باز از بیم جان
مسلمان شدی و چون این ماجرا بسمع اشرف امیرالمومنین رسید مالک را طلبیده گفت
یا مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده
که از اشعث چه صادر گردد و از ابنای او باولاد من چها رسد و این سخن مشعر بآن بود
که محمد بن اشعث با امام حسین علیه السلام در کربلا مقاتله کرد و اسحق بن اشعث هم دران
سرزمین آب از اهل بیت پیغمبر باز داشت در فتوح ابو مخنف مسطورست که چون بعرض
شاه ولایت رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلح نامه مقرون نیست فرمود که بخدا
سوگند که من هم راضی نبودم و نمیخواستم که شما رضا دهید لیکن بعد از اتفاق و رضای شما
راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خود نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی
که بکفایت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا ازین مونت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه
نوشته شد اشعث آنرا گرفته نزد قبایل عرب که در لشکرگاه بودند برده برایشان
خواند و چون قبیله عنزه بران اطلاع یافتند دو برادر از ان مردم آواز برآوردند که
لا حکم الا لله الخ و با لشکر شام در قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه
بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله
و لو کره المشرکون و اکثر قبایل برین قضیه متعرض گشته زبان بتشنیع اشعث کشادند در
بعضی از تواریخ آورده اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمومنین جهت شامیان صلحنامه
نوشت و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معاویه از برای اهل عراق عهدنامه بر همان مضمون در قلم
آورده و ارباب عراق در صلحنامه اهل عناد و شقاق اسامی خود ثبت کرده اهالی شام
نیز در عهدنامه متابعان ابن عم خیرالانام نامهای خود نوشتند و چون مرد صحیفه تکمیل یافت
مردی از سپاه شاه ولایت پناه از بنی ربیعه سوار شده بسرعت هر چه تمامتر در حرکت
آمد و آب طلبیده آشامید و بر لشکر معاویه حمله کرده چند کس را زخمها زده مبارز نهاد
و بعد از ان مراجعت کرده باز آب خورده رجزی خواند و بر سپاه معاویه حمله برد و چندتن را
مجروح گردانیده گاهی برین لشکر و گاهی بران عسکر حمله می آورد و میگفت ایها الناس

میدانید که من از معاویه و علی و حکم ایشان بیزارم و حکم نیست مگر خدایرا ولو کره المشرکون
و در نوبتی که خودرا بر جیش امام المسلمین زد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از
اتمام مصالحه شاه ولایت پناه بکوفه معاودت فرموده معاویه بطرف شام مراجعت
نمود و مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان و اشراف حجاز و عراق
و اهل شام بدومة الجندل که موضعیست میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق
یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و حضرت امیرالمؤمنین شریح بن هانی الهمدانی را فرمان داد تا با چهار صد
کس بوعده رود و عبدالله بن عباس را فرمود تا همراه ایشان رفته به امامت آن جماعت قیام
نماید و معاویه ابوالاعور سلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با گروه انبوه همراه عمرو عاص
گردانید و در بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد کس بدومة الجندل رفتند از هر طرف
چهارصد نفر گویند در اثنای طریق عبدالله عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات
ابوموسی را نصیحت کرده گفتند بکلمات عمرو عاص فریفته مشو و در حکم بهیچ گونه بر وی
سبقت منمای و او قبول این معنی نموده ایشانرا مطمئن خاطر گردانید اما چون
مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت الامر عمرو او را فریب داد چنانچه از سیاق کلام
آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله **ذکر قضیه دومة الجندل و مراجعت**
فریقین بشام و کوفه چون هر دو فریق یعنی طالبان و ارباب تحقیق بدومة
الجندل رسیدند عمرو عاص با ابوموسی ملاقات نموده او را بر خود تقدیم نموده گفت
ای برادر مدت مفارقت دراز کشید حضرت باری تعالی برکت دهاد در امری که موجب
تفریق باشد و هر روز عمرو عاص بخدمت شتافته در تعظیم ابوموسی شرایط مبالغه بجای
آوردی و در مقابل او هر روز زانو نشسته استکشاف مسایل نمودی و چون ابوموسی
سوار شدی رکاب ویرا گرفتی و در خدمات شرایط جد و جهد بجای آوردی گفتی ترا
فضیلت سبقت اسلام و علم و عمل تا بحدیست که از ابنای روزگار ممیز شده
و ازین نوع کلمات فریبنده چندان گفت که او را مغرور ساخت و چون مدت موعود
منقضی گشته حکمی از حکمین صدور نیافت مردم ملول و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو گفتند
که تا غایت در امر خلافت سخن نگفته اید و حکمی نکرده اید از ان میترسیم که میعاد بسر آید
و بالضروره قدم در میدان منازعت باید نهاد حکمین خلق را تسکین داده عمرو عاص آغاز

وعمرو عاص نیز با رؤسای شام
صح

تدبیر کرده بابا ابوموسی خلوت کرده گفت تو پیش از من بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسیده گرم و سرد روزگار چشیده و یقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم کرد
ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری درخاطر گذشته که صلاح امت و خشنودی حضرت
عزت در آنست اگر تو دران باب با من موافقت نمایی سبب رستگاری تو باشد عمرو
پرسید که آن کدام است ابوموسی گفت عبدالله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته
و خلوت و عزلت اختیار کرده در کنجی نشسته و درین مدت از منازعت و محاربت
اجتناب نموده است و دست بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد امور عالم و عنان
رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت در شان
معاویه چگویی جواب داد که او شایسته این کار نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم
کشته ابوموسی گفت آری عمرو گفت معاویه ولی عثمانست هرگاه که تو بخلافت او رضی
کردی و خلق ترا طعن کنند بتمهید معذرت قیام نموده بگوی که من معاویه را ولی عثمان یافتم
و خدای تعالی فرموده من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المؤمنین
حبیبه است و انواع فضیلت دیگر دارد ابوموسی جواب داد که از خدای تعالی بترس و بدانکه
اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة
بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که اکثر عالم در فرمان
ایشان بود دیگر آنکه شرف معاویه بشرف علی چه نسبت و پسر ابوطالب را با ولد ابوسفیان
چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است که بر معاویه و اگر تو با من
موافقت نمایی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر را احیا کنیم عمرو گفت پسر من عبدالله هم فضل
دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت راست میگویی
اما دین عفت او بلوث این حرب آلوده شده بیا تا طیب بن الطیب بر سریر خلافت نشانیم
و خواطر مسلمانان را ازین محنت و مشقت بپردازیم عمرو گفت او شایسته این امر نیست
چه سزاوار خلافت کسی است که بیکدست خورد و بیکدست بخشد ابوموسی گفت بعد از آنکه
اهل اسلام از محاربه و مقاتله ملول گشته مرا و ترا حکم ساختند ایشان را بار دیگر در ورطه
هلاک میفکن و تدبیری پیش آر که موجب رضای مسلمانان باشد عمرو گفت مصلحت آنست
که هم علی و هم معاویه از حکومت عزل کرده مهم خلافت را بشوری حواله نماییم تا مسلمانان بشخصی را

کرسه

که شایسته این کار باشد اختیار کنند ابوموسی این رای پسندیده چون بمنزل خویش آمد
عبدالله عباس با او خلوت کرده گفت بخدا سوگند ای ابوموسی که عمرو عاص ترا فریب داده
اکنون من از روی نصیحت میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم مقدم
دار چه او مردی محیلست و میترسم که اگر تو پیش از وی در امر متفق علیه حدیثی القا کنی او
مخالفت تو اظهار کند و فسادی از آن متولد شود که هیچکس علاج آن نتواند کرد ابوموسی
گفت در امری اتفاق نموده ایم که هیچ یک از ما را مخالفت دیگری واقع نخواهد شد
روز دیگر صباح ابوموسی و عمرو عاص با خلایق بمسجد جامع حاضر آمدند ابوموسی با عمرو
خطاب کرد که بمنبر برو و حدیث متفق علیه بسمع خلایق رسان عمرو گفت معاذالله تو
تقدیم نمای که از من اسن و افضلی و ابوموسی باشارت یار موافق بر منبر برآمده
بعد از حمد خدای و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که ترفیه حال عباد
و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بآنست که علی و معاویه را از تصدی امر خلافت و حکومت
معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا مسلمانان از برای صلاح خویش هر کرا
شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار کنند آنگاه انگشتری از انگشت بیرون آورد
گفت من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم چنانکه این انگشتری از انگشت
و بعد از آن از منبر فرود آمده عمرو عاص بر منبر رفت و گفت ایها الناس این شخص صاحب
خود را از خلافت عزل کرد چنانچه همه مشاهده فرمودید من صاحب خویش معاویه را بخلافت
مقرر و معین ساختم چه ولی عثمان و طالب خون اوست و سزاوارترین مردمی که بجای خلیفه
مظلوم نشیند اوست ازین سخن غلغله در میان خلایق افتاده ابوموسی عمرو را دشنام
داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی
و ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو عاص
گفت تو خلاف میگویی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن بن ابی بکر گفت ای کاشکی
ابوموسی مرده بودی تا چنین حرکتی از وی صادر نشدی عبدالله عباس گفت جرم ابوموسی نیست
گناه آنکس است که او را نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو زده مردم در میان
آمدند و او را تسکین دادند و شریح مدت العمر تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیری
بر عمرو عاص نزدم بعضی از حضار مجلس آواز برآوردند که لا حکم الا الله ابوموسی و عمرو عاص

باحکم خداوندی چه کار و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ تیز را از نیام کشیده هم در پای منبر قتال آغاز کنند عدی بن حاتم طایی در مقام ممانعت آمده گفت مقاتله بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل عراق و حجاز بتخصیص بر بنی هاشم دشوار آمده زبان به ابیاتی که عباس بن عبد المطلب در وقت خلافت ابوبکر انشا کرده بود گویا گردانیدند و مضمون آن ابیات اینست ؞ ندانم خلافت چرا منصرف ؞ شد از هاشم وانکه از بو الحسن ؞ نه او اولین مقبل قبله بود ؞ نه او عالم وحی بود و سنن ؞ نه اقرب بعهد نبی بود و بود ؞ معین جبرئیلش بغسل و کفن ؞ جز او مجمع جمله اوصاف کیست ؞ ز قدر علی و ز خلق حسن ؞ آورده اند که طایفه از قرا که در ان محفل بودند زبان بشتم و لعن ابو موسی گشادند و گفتند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام حماقت ترا میدانست که حکومت ترا مکروه میشمرد و فوجی از شیعه قصد ابو موسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص با ابو الاعور و متابعان خویش بدمشق رفته بخلافت بر معاویه سلام کردند و عبد الله عباس با شریح بن هانی و سایر موافقان بخدمت امیر المومنین شتافتند و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از محاکمه مراجعت نموده بملازمت امام زمان پیوستند بر روس منابر زبان بطعن و لعن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه الفهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه بن ابی معیط و ابو موسی گشادند و این خبر بمعاویه رسید او نیز گفت تا بر منابر بر حضرت امیر المومنین و حسن و حسین و عبد الله عباس و مالک اشتر ناسزا گویند

ذکر شمه از احوال مصر و بیان شهادت مالک اشتر رحمة الله علیه

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که جناب مرتضوی قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر معزول ساخته محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم کرده با محمد گفت که طایفه که با امیر المومنین علی بیعت نکرده اند بنا بر صلاح مملکت با ایشان مدارا و مواسا کن و در دلجویی فلان و فلان سعی نمای که ابقای ریاست این ولایت موقوف بمعاونت و مظاهرت ایشانست و چون قیس موقف خلافت شتافت محمد بن ابی بکر نصیحت آن مشفق ناصح فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام محاربه آمده سپاه محمد را هزیمت کردند و در ان اوان در مصر شخصی بود موسوم بمعاویه بن خدیج که پیوسته بغض امیر المومنین در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامیده قضیه حکمین

تا خبر رسید ابن خدیج طلب خون عثمان کرده طایفه از رنود و اوباش با وی متفق شدند
و شورش دران مملکت پیدا آمده محمد ابا بکر این صورت معروض رای شاه ولایت پناه
گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده
بود طلب داشت تا دران باب با وی مشورت فرماید و مالک بنابر اشارت آنحضرت
نایبی دران مملکت نصب کرده بشرف پایبوسی سرافراز شد و جناب مرتضوی با او گفت
که محمد در ریعان جوانیست و در امور امعانی ندارد و ما میخواهیم که او را از مهم مصر معاف
داریم رای تو درین باب چیست و بجای او کرا فرستیم مالک گفت هیچکس شایسته تر از قیس بن
سعد نیست و درین قضیه فرمان آنحضرت شرف صدور یافته قیس ابا و امتناع نمود
چه او را بموجبی عزل کرده بود آنسرور قیس را بضبط مملکت آذربایجان نصب فرموده
با مالک گفت سزاوار حکومت مصر توئی و من ترا بمصر میفرستم شرط وصیت بجای
می آورم و تو ازان بی نیازی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب خود عمل می توانی نمود
مالک انگشت قبول بر دیده نهاده حضرت امیر المومنین فرمود تا منشور ایالت مصر بنام
او نوشتند و محمدت بسیار دران صحیفه نسبت بوی قلمی افتاده فرمود که بتعجیل هر چه تمامتر
عزیمت آن صوب نمای تا بحسن اهتمام تو فتنها تسکین یابد مالک بموجب فرموده عمل نموده
از کوفه بیرون آمد و معاویه ازین صورت آگاهی یافته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد
و چون بیقین میدانست که اگر حضرت امیر المومنین از کوفه و مالک اشتر از مصر متوجه او شوند
در شام محل اقامت وی نماند دران اوان دهقانی که با معاویه دوستی داشت و قصبه
او بر سر راه مصر واقع بود معاویه بعد از تدبر و تفکر نامه بآن دهقان نوشت مضمون آنکه
مالک متوجه ولایت مصر است و گذر او البته بدانجا خواهد افتاد باید که باستقبال وی
شتابی و بضیافت وی قیام نمایی و بهنگام فرصت سمی قاتل در جنس مایوکل تعبیه کرده
در کار او کنی که چون مهم وی بسعی تو کفایت شود از من بانعامی کرامند محظوظ گردی
و آن مدبر این التماس را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید بخدمت شتافته
صنوف مهمان نوازی بجای آورده گفت من از اهل خراجم و باغبانم چون تولی
محتاج و مالک بمنزل او نزول فرموده آن شقی مقداری عسل با زهر آمیخته بآن پهلوان
صف شکن داد خوردن همان بود و مردن همان و معاویه پیش از فوت مالک اشتر

میگفت که علی مالک را نامزد مصر کرده و ما را تو هم از وی پیشتر است که از علی از قاضی الحاجات
مسالت نمایند که شر او را کفایت کند اهالی شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت مالک رسید
معاویه مسرور شده با مردم شام گفت که علی را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
و دیگر مالک اشتر و بروایتی گفت او را دو دست بود یکی عمار یاسر و یکی مالک بن حارث
آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک برکت دعای شما معدوم گشت و گفت
خدای تعالی لشکرها دارد یکی از انجمله عسل است روایتیست که چون خبر فوت مالک اشتر
بسمع اشرف حضرت شاه ولایت رسید حزن و اندوه تمام بر خاطر شریف آنحضرت
استیلا یافته بسیار بگریست در بعضی از نسخ مذکورست که چون خبر فوت مالک و ضجرت
و اندوه محمد بن ابو بکر بموقف امامت رسید آنحضرت مکتوبی بوی نوشت مضمون
انکه ملالت خاطر تو بنا بر فرستادن مالک بدان جانب معلوم کردیم این صورت نه بواسطه
آن بود که در سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده بودیم ملکه نیت در عزل تو و نصب اشتر
آن بود که ترا بر مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب
هوا و عذوبت ماء مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ بال زندگانی توانی کرد و شخصی
که والی مصر گردانیده بودم مردی بود ناصح اهل مودت و ولا و انتقام کشنده از زمره
اعدا او دین و الا چنین استماع افتاد که او تکمیل ایام حیات خویش نموده بجوار رحمت
رب العالمین پیوسته است وظیفه انکه بر سریر امارت متمکن باشی و ببصیرت خود کار زمانه
و استعانت از حضرت حق عز اسمه طلب نمایی تا الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت
کافل مرادات و کافی مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر رحمة الله علیه
امیر المومنین را دل مشغولی خوارج پیش آمد معاویه فرصت یافته بنا بر وعده که سابقا با عمرو
عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و نامه بمعاویه بن خدیج
نوشت که از سر استظهار بمعاونت عمرو قیام نماید و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید
معاویه بن خدیج با اتباع خود باو پیوست و عمرو بن العاص بمحمد بن ابی بکر پیغام فرستاد
که برخیز و ازین دیار بسلامت بیرون رو و بر تو و بر مجموع امت روشنست که خون
عثمان در گردن تست محمد جواب عمرو برین نهج فرستاد که قتل عثمان چندان میت
و دامن گیر من چنان نه که از تو عذر باید خواست سعی تو دران باب ضعف کوشش

من بود

من بود و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتم انشاء الله و محمد بن ابو بکر کنانه را که نخست کارد
بر عثمان زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام فرستاد و عمرو عاص عبد الرحمن بن خدیج را
نامزد کرد و بعضی بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر برد و کنانه لشکر شام را منهزم کرده
عبد الرحمن بعمرو ملحق شده عمرو با معاویه بن خدیج گفت برو و با پسر خود حرب کن
ابن حمدان و محمد بن جریر الطبری گفته اند که کنانه پسر معاویه بن خدیج بود و بعضی از مورخین
او را کنانة بن بشر گویند بالجمله معاویه بجنگ کنانه رفت و سپاه او را منهزم گردانید
و کنانه در حرب کشته شد ابن حمدان گوید که کنانه را در حین مقاتله پدرش کشت و در
زمان قتل او با او گفت که اگر تو قاتل عثمان نمی بودی ترا نمیکشتم و چون کنانه
بقتل آمد جمعی که نزد محمد بن ابو بکر بودند متفرق شدند و محمد تنها رو بخرابه نهاده در انجا
پنهان گشت و معاویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در
جوف شکم حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازعی بحکومت اشتغال
نمود گویند در مبداء حال که عمرو عاص متوجه مصر میشد محمد بن ابا بکر خبر یافته از امیر المومنین
استمداد نمود آنحضرت هرچند مردم کوفه را با اعانت او تحریص نمود اجابت نکردند
لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی برین جماعت مسلط گردان که بر ایشان
ترحم ننماید و یا فرمود الهی غلامی از ثقیف برین طایفه گمار و دعای آنحضرت باجابت
مقرون گشته در همان سال بقول جمهور مورخین حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم
اشتهار یافته متولد شد و از کوفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته اند که حجاج در
سنه اثنی و اربعین متولد شد و واقعه محمد بن ابو بکر در سنه سبع و ثلثین روی نموده و چون
خبر قتل محمد بسمع امیر المومنین علی علیه السلام رسید بغایت ملول محزون گشته
نامه بعبد الله بن عباس نوشته ببصره فرستاد و اظهار دلتنگی فرموده ابن عباس
زیاد بن ابیه را به نیابت خویش در بصره گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خود قرار داد
که دیگر مفارقت آنجناب اختیار ننماید **ذکر فرستادن معاویه امرا را بتسخیر ممالک**
و بیان قتل و بیداد وی بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلای عمرو عاص بر ملک مصر
اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافت و معاویه برین معنی اطلاع یافته عبد الله حضرمی
جهت تسخیر بصره نامزد کرده عبد الله بآن طرف رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس

برتق وفتق آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت وحضرت شاه ولایت برین صورت
اطلاع یافته اعین بن ضبیعه را بحرب ونامزد فرمود وابن حضرمی بر اعین غالب آمده
اورا بقتل آورد وبعد از ان حضرت امیرالمومنین علی جاریه بن قدامه را بدفع ابن
حضرمی فرستاد وجاریه بصره رفته بین الفریقین قتالی شدید دست داد وابن
حضرمی منهزم شده در قصر تحصن نمود وجاریه فرمود تا آتش دران قصر زدند وابن
حضرمی با اتباع سوخته شد ودر سنه تسع وثلثین معاویه بن بشیر انصاری را با ده هزار سوار
بعین التمر فرستاد ودران اوان مالک بن کعب از جانب شاه ولایت بضبط
وحکومت آن موضع قیام مینمود وچون مردم مالک سپاه شام را از دور دیدند منزلزل
شده گریختند ومالک با معدودی چند پناه بحصار برده قاصدی نزد حضرت امیرالمومنین
علی فرستاده مدد طلبید حضرت مردم کوفه را بر امداد مالک ترغیب نموده هیچکس اعانت
نکرد ومالک چون دید که مدد دیر میرسد بالضروره از قلعه بیرون آمده با صد نفر
که ملازم او بودند در برابر نعمان صف کشیدند وحرب پیوسته شد وجنگ ایشان
تا نماز شام امتداد یافت درین اثنا عبدالرحمن بن احنف با شارت پدر خود با پنجاه
سوار بمدد مالک رسید نعمان بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک میرسند عنان عزیمت
بجانب شام منعطف گردانید ومالک از تنگنای محاصره خلاص شد ودرین سال معاویه
سفیان بن عوف را با شش هزار کس بهیت که شهریست میان موصل وشام فرستاد
وسفیان بهیت آمده از انجا بانبار رفت واین شهرها از سواد عراق است
وسفیان چون بانبار رسید ابن الحسان البکری که از قبل امیرالمومنین علی حاکم سواد
بود فرستاد تا با سفیان مقاتله کرده کشته شد وشامیان انبار را مسخر ساخته
غارت کردند وچون این خبر بحضرت امیر رسید از خشم با کوفیان سخن نگفت وتنها
از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت شتافته
درخواست کردند که مراجعت فرماید چه این کاری نیست که بنفس شریف باید رفت
آنحضرت ملتمس ایشان مبذول فرمود وقیس بن سعد را با طایفه از ارباب
شجاعت بدفع سفیان فرستاد وقیس بتعجیل تمام روان شده تا حدود شام
هیچ کس را از مخالفان نیافت چه شامیان مال بسیار را از غارت وتاراج انبار

و دیگر انصار یافته بودند بی توقف بدیار خود شتافته و هم درین سال عبدالله بن مسعده
الفزاری با هزار و هفتصد کس بجانب بادیه فرستاد و گفت تا از اعراب بادیه مال
صدقات بگیرد و هر که ندهد با او حرب کند و بمکه و مدینه رفته همین عمل کند و ابن مسعده
به تیما آمده از بعضی اعراب صدقات گرفت و تیما شهریست بر کنار بادیه متصل بشام
و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور آنحضرت تافت مسیب الفزاری را با دو هزار
کس بحرب عبدالله بن مسعده فرستاد و مسیب بموجب فرمان واجب الاذعان چون
به تیما رسید با شامیان مقاتله کرده جمعی کثیر از ایشان بکشت و چون مسیب خویش
ابن مسعده بود سه ضربت دوستانه بروی زده هر بار گفت بگریز و خون خود را بناحق
مریز لاجرم عبدالله منهزم شده با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمود و مسیب ایشان را
محاصره فرموده گفت تا هیزم بسیار بر در حصار جمع کرده آتش در حصار زدند و چون
محصوران بهلاک خود متیقن گشتند تضرع و زاری نمودند چنانچه مسیب را دل برایشان
بسوخت و فرمود تا آتش را کشتند و چون شب شد ابن مسعده با یاران خود از حصار
بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معاویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار ببادیه
فرستاده گفت تا در خرابی اماکن و مساکن سعی نموده چارپایان را بیغما برند و هر کس را که در آن
منازل بینند بکشند و حجاج را از مکه باز داشته بگویند که چون شما را در آنجا امامی نیست
کجا میروید و با که حج میگذارید و ضحاک ببادیه آمده خرابی بسیار کرد و از اعراب بسیار کس را
کشت و اموال ایشان را بتاراج داد و در هر منزلی امیرالمومنین علی علیه السلام جمعی را
تعیین نموده بود که حجاج را باشند جمله بتیغ ضحاک سفاک کشته شدند و چون این خبر بحضرت
امیرالمومنین رسید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله ضحاک فرستاد
و حجر روی براه نهاده چون بمقصد رسید با ضحاک آغاز مقاتله کرد و جمعی کثیر را از شامیان
بشهرستان عدم فرستاد ضحاک منهزم شده و درین سال معاویه یکی از معارف را
بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج گذارد و در وقت حج گذاردن قثم
بن عباس که بفرمان امیرالمومنین حاکم مکه بود گماشته معاویه را مانع آمد و هر دو فریق
خواستند که بر حرب اقدام نمایند مردم مکه گفتند که ما شما را نمیگذاریم که در موسم حج خون هم
ریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای حجاج شده با ایشان مناسک حج

قیام نماید و درین سال معاویه خودرا با طایفه از دلیران شام براه موصل روی بعراق نهاد
مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست معاویه گفت مرا مرام
تا دجله را ببینم که هرگز ندیده ام و بموصل آمده چندروز در کنار دجله گذرانیده بدمشق
مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امام المتقین گردد که معاویه بعراق درآمد
و در اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار کس تعیین نمود که بحرمین
رفته آن دیار را در حیطهٔ تسخیر آورند و از انجا بیمن رفته مردم بلاد و امصار را به بیعت او
دعوت کنند و بسر نخست بمدینه رسیده ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمومنین حاکم
بود مختفی گشت و بسر بمسجد جامع آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه یکی از غلامان
عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلایق درگریه شدند بسر گفت ای اهل مدینه
چون عثمان را کشتید این همه گریه چیست بخدا سوگند که اگر معاویه مرا از کشتن شما نهی نمیکرد
یک تن را زنده نمیگذاشتم ولیکن هرکه با او بیعت نکند در خون عثمان شریک باشد
و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معاویه دعوت کرد و اکثر خلایق اجابت نمودند
و از اعیان انصار جابر بن عبد الله پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز بخانهٔ بسر میبرد
و بسر چون خبر می یافت که جابر روزی در فلان سرای بوده آن خانه را غارت میکرد
تا روزی بخانهٔ ام سلمه زوجهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از جملهٔ شیعهٔ امیرالمومنین
علی علیه السلام بود آمد ام سلمه گفت ای جابر چنان مینماید که حکومت بر معاویه قرار
خواهد گرفت برو بیعت کن و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود
و بسر ابو هریره را بر مدینه خلیفه کرده خود بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که بفرمان
امیرالمومنین حاکم بود از وی گریخت و عاقبت مردم بسر او را پیدا کرده نزد بسر بردند
ابن ارطاة از وی پرسید که چرا گریختی گفت از بیم جان بسر گفت معاویه گفته که یاران
رسول الله نکشم لیکن بیعت از ایشان بستانم او بیعت کرده بمنزل خود رفت و بسر بعد از
مکه متوجه دیار یمن گشت و عبید الله بن عباس عبد الله الحارثی را به نیابت خود گذاشته
فرار نمود و بسر بآن ولایت رسیده نایب عبد الله با ولد او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله
که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر بسر بجانب مکه و مدینه بسمع شرف
امیرالمومنین رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود الثقفی را با چهار هزار سوار در عقب او

فرستاد

فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بنجران رفتند و دران موضع جمعی از عثمانیه
بقتل آوردند و بطرف یمن رفته بسر از ایشان گریخته جان ازان ورطه بیرون برد و چون
حضرت امیر المومنین استماع نمود که بسر پسران عبید الله را بقتل رسانیده اظهار جزع نمود
و درباره بسر نفرین کرده گفت اللهم اسلبه دینه و عقله و مسؤل آنحضرت باجابت مقرون
گشته خرافت به بسر راه یافت و هذیان گفتن آغاز نهاده شمشیر خود را طلب کرد ملازمان
او شمشیری چوبین و مشکی پرباد پیش او آوردند و او تیغ بران مشک میزد تا متوجه دار البوار
شد **ذکر سبب رنجش امیر المومنین علی از عبد الله بن عباس و عقیل بن ابو طالب**
درین سال رنجشی میان عبد الله عباس و امیر المومنین علی علیه السلام واقع شد سبب آنکه ابو الاسود
دئلی خبر بکوفه فرستاد که بیت المال بصره نامضبوط است و حساب و لاتمام مکتوبی به ابن
عباس که والی ولایت بود فرستاد که اگر بخلاف شرع دست به بیت المال دراز کرده باشی
ترا مواخذه خواهم کرد و فرمان داد تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر ابن عباس دشوار
آمده گفت مرا این عمل بکار نیست و ترک حکومت بصره کرده بمکه رفت و مقیم شد و بعضی از روات
آورده اند که چون از ابن عباس شکایت کردند حضرت امیر المومنین نامه عتاب آمیز بوی
نوشت و تفصیل دخل و خرج بیت المال طلب فرمود و آنجناب آزرده خاطر گشته در
کنج خانه خود نشست و امیر المومنین را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو
فرستاد تا بسر شغل خود رفت و درین سال عقیل بن ابی طالب نزد معاویه رفته باو
بیعت کرد و شاه ولایت پناه ازان جهت بغایت اندوهناک شد تفصیل این اجمال آنکه
عقیل نزد برادر خویش امیر المومنین رفته از قلت مال و کثرت عیال شکایت کرد و از آن
حضرت درخواست که از بیت المال محقری اضافه وظیفه او کند آن سرور در جواب فرمود
که آنچه حق تست بتو رسانیده ام حقوق دیگران را بتو نمی توانم داد عقیل گفت افتقار بغایت
رسیده است و اضطرار بنهایت انجامیده حضرت مرتضی علی فرمود که اگر از دادن چیزی
چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانه فلان متمول شکافته امتعه او را برگرفته
بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بسرقت تصرف کرده مرا خواهی داد آنحضرت فرمود که در روز
قیامت از عهده یک کس بیرون آمدن آسانتر است که از عهده خصومت عامه مسلمانان
چه مجموع اهل ملت را در بیت المال حق است و بعضی گفته اند که چون از امیر المومنین التماس

توسعه معیشت نمود آنحضرت او را بتوقف اشارت کرده بخانه رفت و آهن پارهٔ گرم کرده
بیرون آورد و در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهرهٔ احوال مرا
ببذل اموال نمیفروزی باری تا بمن نقتانم چرا میسوزی آنسرور فرمود که ای برادر تو طاقت
آتشی که فروزندهٔ آن انسانست نداری چگونه روا میداری که من سوزندهٔ ناری گردم
که فروزندهٔ آن رحمانست و چون عقیل دانست که مسئول او بهیچوجه شرف قبول نمی یابد
از کوفه بشام رفت و معاویه مسرور و مبتهج شده در تعظیم و تبجیل عقیل غایت اهتمام
بجای آورده او را بجوائز و صلات بی نیاز گردانید و در مجلس عام گفت که عقیل مردیست که
ابوطالب و برادر علی بتفضیل و ترجیح میداد عقیل گفت ای معاویه هیهات هیهات
هیچ بینایی سها را بر آفتاب راجح ندارد و هیچ دانایی مور را در برابر سلیمان نیارد ذره را
با خورشید عالمتاب چه کار و قطره را با دریا چه نسبت خود انصاف ده که دران زمان
که علی بصلاة و جهاد قیام مینمود من و تو بعبادت اصنام مشغول بودیم و بحکم الضرورات
تبیح المحظورات بنابر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوهٔ اولیا و زبدهٔ
اصفیا کرده پیش تو آمده ام و در میان عقیل و معاویه ازین نوع کلمات و مقالات
بسیار واقع شد اما درین مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد و درین سال یعنی سنه اربعین هجری
حضرت امیر المومنین علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیهٔ
خوارج و مآل حال ایشان تا غایت رقمزدهٔ کلک بیان نگشته مناسب چنان مینماید که
خامهٔ مشکین عمامه بعد از ایراد قضیهٔ آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایرهٔ سیادت
و امامت پردازد

ذکر طغیان خوارج و بیان واقعه نهروان

طایفه از علمای اخبار رحمهم الله گفته اند که در زمانی که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام خواست
که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک گفتند که
زمام حکم خدای تعالی در دست ابوموسی منه و محبس را بجانب مخالفان مفرست
آنحضرت فرمود که چگونه نقض عهد کنم و بچه عذر شکستن پیمان روا دارم که حق عز و علا
میفرماید اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چگونه تصور توان کرد که عهدنامه نوشته
شده و اسامی معارف و مشاهیر دران مثبت گشته ابن الکوا و سایر خوارج از اطراف
و جوانب آواز برآوردند که لا حکم الا لله و این کلمات را اعاده کرده گفتند تجویز این

صورت

صورت که میکنی یعنی ابوموسی را حکم میگردانی گناه است ازین فعل توبه کن و حال سپاه
آسوده شده اند باستجماع ایشان امر فرمای تا برویم و با ایشان حرب از سر گیریم حضرت
امیر المومنین فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه منشاء ارسال از ضعف رای
شماست و من دران وقت که لشکر شام مصاحف بر سر نیزه کردند گفتم که ایشان
حیله میکنند یکساعت دیگر حرب کنید که ظفر می یابید سخن من نشنیدید و بر من شفاعت نمودید
زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم
آنحضرت فرمود که ویلک می بینم که به نیزه من کشته خواهی شد حرقوص گفت بگوی که اگر
گناهی از من صادر شد توبه کردم حضرت ولایت پناه فرمود که گناهی از من در وجود
نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با آن حضرت گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا
بواسطه تحکیم کافر میخوانند اگر دست در دامن توبه و استغفار نزنی با تو محاربه
نمایند آن سرور فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفت و گو در میان بود تا
ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم او بران نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید
خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباحست که خود را از خلافت بیرون آورد
و دران ایام روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام خطبه میفرمود و مردی از خوارج
بر پای خواسته گفت لا حکم الا لله امیر المومنین فرمود این سخن راستست و لیکن
مقصود شما ازین کلام باطلست چه میخواهید که بسخن حکام عمل نمایید و نفی امارت و حکومت
کنید و مردم را از حاکمی سایس چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا بیمن اعتنا
و حسن اهتمام او استیصال عدا میسر گردد و جمع غنایم و امن طرق روی نماید و اخذ
انصاف ضعیف از قوی و ظالم از مظلوم بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را
از دخول مساجد منع نکنیم دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمایید حصه غنیمت شما را باز نگیریم سوم
آنکه تا شما با ما حرب نکنید ما با شما محاربه ننماییم در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطورست
که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی و عمرو عاص بر نهج مذکور حکم کردند عظمای خوارج و زهاد
ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید باری تعالی
و درود بر مصطفی صلعم گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخدای تعالی و روز جزا دارند
که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف دارند و کلمه الحق را نسبت بوضیع و شریف

بر زبان آرند و درینولا برادران ما بتحکیم دو شخص اتفاق کردند و ایشان بخلاف قرآن مجید
در میان امت حکم کردند اکنون مرا داعیه آنست که از بلیه بدعت خلاص شود باید که ازین
شهر پر ظلمت برود و حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را بر خروج از کوفه
ترغیب نمودند و حمزه بن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت آنچه این دو شخص بیان
کردند محض صدق و عین صواب است اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد
که قامت قابلیت او شایسته خلعت ریاست و حکومت باشد تا مردم در مشکلات
حوادث و معضلات وقایع رجوع برای دوربین او نمایند خوارج را این سخن معقول
نمود و امر امارت را بر زید بن حصین که از جمله زهاد ایشان بود عرض کردند قبول
نکرد آنگاه بر ابن الکوا عبسی عرض نمودند او هم بعذر تقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن از عبدالله
بن وهب راسبی درخواستند که متقلد قلاده حکومت گردد عبدالله مسئول قوم مبذول داشته
گفت باعث قبول بر امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود احراز مثوبات
اخرویست و نیل درجات عقبی بعد از آن دست وقاحت بیرون آورد تا آن جماعت
بیعت کردند و چون مهم ریاست بر وی قرار گرفت با یاران خود گفت که خداوند عز و علا
اخذ عهود و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و سخن راست از متحکمین
باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خداوند تعالی فرموده و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون
بر همگنان روشنست که طایفه از اهل ملت اتباع هوای نفس کرده بمقتضای کلام
الهی عمل ننمودند و دو نفر را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدایی که جز او
خدای نیست که اگر متحکمین نیابم که اعانت من نماید تنها با جماعت گمراه قتال کنم تا بشهادت
فایز گردم و بعضی از رؤسای قوم خوارج را با اضعاف عبدالله بن وهب بنزاع و جدال
امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحریص نموده متفرق گشتند و روز دیگر ابن وهب
با طایفه از خوارج نزد شریح بن ابی اوفی که از عظمای آن طبقه بود رفته گفت ابوموسی
و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند جل ذکره حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند
که بتحکیم رضا دادند اکنون اراده آنست که ازین شهر پر ظلمت بیرون رویم که شکل و
شمایل ایشان دیگر نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اعلام کن تا باتفاق عزیمت

مداین نمایم و قاصدی ببصره فرستیم که یاران ما که دران دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند یزید
بن عصین گفت اگر بهیات اجتماعی ازین مملکت بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و آن زمان
جنگ کرده کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو
از کوفه بیرون رویم و موعد ما جسر نهروان باشد نه مداین که دران موضع بیم تطرق آفاتست
و قوم این رای را مستحسن شمرده کتابتی بخوارج بصره نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص
حکم ساخته بحکم ایشان رضا دادند و این صورت چون مخالف کتاب الهی و احکام سماوی
بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گشتند اکنون عزیمت مصمم است
که در نهروان مجتمع گردیم تا با امر معروف و نهی منکر قیام نماییم التماس و متوقع آنکه دران موضع
بیاران خود ملحق شوید تا به نصیب خویش از ثواب و فضیلت محظوظ و بهره ور گردید اینک
یکی از یاران شما که موصوف بود به امانت و دور از خیانت بانجانب فرستادیم
تا حقیقت حال از وی استعلام نمایید و چون نامه تمام شد بعبدالله بن سعید عبسی تسلیم
نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره آنرا خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات
ما و شما در میعادگاه خواهد شد بعد از ان اهل طغیان یک یک و دو دو از کوفه متوجه نهروان
گشتند و یزید بن حصین در حین خروج این آیه خواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب
نجنی من القوم الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
و دران راه جمعی کثیر از ان طایفه باو پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طایی با ایشان
بود و چون عدی از رفتن پسر آگاه شد از عقب شتافته تا مداین هیچ جا توقف ننمود
و در انجا اثری از زید ندیده با سعد بن مسعود الثقفی عم مختار که از قبل امیرالمومنین علی
والی ولایت مداین بود صورت واقعه درمیان نهاده او را بر گرفتن خوارج ترغیب کرد
و خود باز گشته در راه با عبدالله بن وهب الراسبی که بر حسب عده با یاران خویش متوجه
نهروان بود ملاقات کرده عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از روساء
خوارج ازان حرکت باز ایستاد و بعد از توجه عدی بطرف کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار
از مداین بیرون آمده بجهت دفع خوارج اشتغال نمود و در کرخ بغداد نمارشان بعبدالله
بن وهب ملاقی شده با هم مقاتله نمودند و دران وقت زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود
و چون لحظه قتال کردند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بحرب خوارج

صادر نگشته است دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه معروض رای حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام کردانید شیعه ملتمس اصحاب منید دل داشته روی بمداین نهادن
و عبدالله بن وهب بعد از قطع بخانزل نهروان رسیده جمعی کثیر از همکیشان خویش در آن
موضع دید در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره شهر را وداع کرده روی بنهروان
نهادند و عبدالله بن عباس بر حال اطلاع یافته ابوالاسود دئلی با طایفه از ابطال رجال
از عقب ایشان فرستاده ابوالاسود خوارج را تعاقب نموده قریب بجسر تستر بدیشان
رسید و شب بین الفریقین حایل شده مخالفان از تعرض ایمن ماندند و خوارج بصره در راه
هر کرا میدیدند مذهب خود را بروی عرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابرامی نمود
خلاص میشد والا از ضرب تیغ ایشان درجه شهادت می یافت چون بصریان بکوفیان
ملحق شده خبر اجتماع ایشان بمسامع علیه شاه ولایت رسید بدین نهج نامه در قلم آورده
بجانب ایشان ارسال نمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمومنین علی
الی عبدالله بن وهب الراسی و یزید بن الحصین و من اتبعهما سلام علیکم فان الرجلین
الذین ارتضیتما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة
ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا ارحمکم الله الینا بالکتاب
الی عدونا و عدوکم لنعود لمجاهدتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب امیر حضرت
شاه ولایت بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی
بلکه بر نفس خود کردی و در آن حین که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر توبه نمایی در آنچه مسئول
است نظر کنیم و اگر بگناه خود اصرار نمایی ما ترا بطریق مستقیم دعوت کنیم و هیچ شک نیست
که الله سبحانه و تعالی با ارباب خیانت محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید
آنحضرت از اطاعت آنجماعت مایوس گشته خواست که ایشان را بحال خود گذارد و عزیمت
شام فرماید و معاویه را از سر نو گوشمال بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع
نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب نصرت انتساب خطاب فرمود که بتهیه اسباب
سفر شام پردازید که فرامین بعمال فرستاده ایشان را طلب نموده ام بعد از اجتماع عساکر
روی بطرف شام و دفع اهل ظلام خواهم آورد انشاء الله تعالی و کوفیان بنابر فرموده
بساختگی سفر شام مشغول شدند و آنحضرت مسرعان باطراف ممالک محروسه روانه فرمود

با اهل جرأت و جلادت بسرعت تمام متوجه معسکر نصرت آیین گردند و نامه بعبدالله عباس نوشته
او را با لشکر بصره طلبید آنجناب با بعضت هزار نفر از خواص ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس
حاصل کرد و زیاده از هشتاد هزار نفر در معسکر همایون جمع آمدند ز هر سو سپه شد بر او انجمن
که هم باکهر بود و هم تیغ زن درین اثنا خبر رسیدند که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت
بر آورده اند و کتاب خدا و سنت رسول صلعم فراموش کرده و شخصی که خبر طغیان ایشان
آورده چنین تقریر کرد که جماعت طغات در راه با جناب لارت صاحب رسول صلی الله علیه و سلم
و امراء او ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی و عمرو عاص مقرون بود.
یا نه آن دو مظلوم گفتند آری آن مخاذیل بمجرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و ابن سنان
صیداویه نیز بهمین بهانه کشته شد و الحالة هذه بغارت و خون ریختن اشتغال دارند حضرت
مرتضی علی علیه السلام بعد از استماع این اخبار حارث بن مره را بجانب نهروان روان
گردانیده تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز بدانجا رسیده بتیغ ستم خوارج کشته گردید
و چون این خبر بآنحضرت رسید فرمود صلاح در آن نیست که ما این گمراهان را گذاشته
بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته در تضییع اموال ایشان سعی نمایند و با آنکه
ممکن است که فساد این طبقه بکوفه نیز سرایت کند و حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر
متوجه این طایفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمانبرداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو
المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار قوم خاکسار بر آوریم و چون خاطر ما از نکایت
خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکر بجانب نهروان کوچ
کنند و خلق در حرکت آمده قطع منازل و مراحل میکردند تا بیک فرسخی منازل خوارج نزول کردند
و در آن منزل حضرت امیر المومنین بعد از تدبر و اندیشه عبدالله بن عباس و ابو ایوب انصاری
بلشکرگاه خوارج فرستاده تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد
بجای آورند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته مطلقا موعظه و نصیحت ایشان موثر نیفتاد
و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال بعرض رسانیدند بعد از آن امیر المومنین علی بنفس شریف
متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میگفت بگوش ایشان میرسید
آنگاه ندا کرد که ایها العصابة المخرجة للمخالفة شما میدانید که در حین تحکیم قرار دادم که حکمین

بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من دران زمان که شامیان مصاحف بر سر نیزها بسته بودند گفتم
این صورت عین حیله و مکرست و چون شما بغیر از حکم حکمین برامری دیگر رضا نداده دید گفتم
رضای من درین قضیه مشروط بآنست که حکمین احیا کنند انچه قران احیا کرده است
و بمیرانند انچه قرآن میرانیده و چون آن دو شخص مخالفت کلام الهی کرده متابعت نفس اماره
اختیار فرمودند ما حکم ایشان معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم واکنون من
نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما دران زمان که
بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم واکنون توبه کرده ایم وازان حرکت پشیمان شده واگر تو نیز
دست در دامن انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیرالمومنین
فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ارتکاب غزوات
طلباً لمرضاة الله بموجب اگر بنفس خویش بکفر گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره
اصحاب هدایت بعد ازان جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم
خود که بر قول و فعل او وثوق و اعتمادی داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید
اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای بترسید و دست در
عروه اطاعت و مطاوعت زنید و خوارج عبدالله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت
مناظره کند حضرت امیرالمومنین گفت یا ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت
من و جهاد کردن با دشمنان و فرمانبرداری و اطاعت من عصیان میورزید چون است که
در روز جمل امثال این امور از شما صادر نمیشد ابن الکوا گفت دران روز هیچ تحکیمی نبود
امیرالمومنین فرمود و یحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت بیشتر بود یا انصاف رسول
گفت حضرت رسول امیرالمومنین فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضه اهل نجران طلب
مباهله ایشان این آیت نازل گشت فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
وانفسنا وانفسکم و یقین است که خدای عز و علا شکی نداشت که قوم نجران از ارباب
کذب اند ابن الکوا گفت که این نیز احتجاج است برایشان و تو در نفس خود در خلافت خویش
شک پیدا کردی دران زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو به نسبت خود در روز
سکالی فتادی شک ما بنسبت بتو بطریق اولی باشد و امیرالمومنین علی علیه السلام آیتی
دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورد عبدالله جواب نا موجه دیگر گفت آنحضرت

ست ارو باز بند شب تا ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگویی راستست و ا
هیچ عیبی نیست بجز انکه کافر شدی در انزمان که ابوموسی و عمرو را حکم گردانیدی شاه ولایت
پناه جواب داد که من ابوموسی را حکم ساختم و معاویه عمرو عاص را حکم گردانید ابن الکوا گفت ابوموسی
درست امیرالمومنین فرمود که ابوموسی در حین رفتن کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت
در زمان حکم آنحضرت فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام
حکومت کافر گشت مرا درینصورت چه گناه اگر رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را بسوی مشرکان
بفرستاد تا ایشانرا بخدا دعوت کند و فی المثل آن شخص رفته مشرکانرا بدیگری دعوت کردی
بر آنحضرت چه اعتراض بودی اکنون بجز این ضلالت ابوموسی برمن چه اعتراض متوجه
شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عظمای خوارج چون این سخن از امیرالمومنین
شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن
الکوا بموجب فرموده عمل نموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را
ساز دادند و چون جناب ولایتمآب دانست که جز تیغ یک شمشیر قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد
بتعبیه سپاه ظفرپناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داد و بر میسره شبث
بن ربعی را بگماشت و بر جمیع سواران ابوایوب انصاری را سرور گردانیده فرمود که جمیع
پیادگان در ظل رایت ابوقتاده مجتمع گردند و از انجانب خوارج نیز متوجه صفوف قیام نمودند
میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین ملوث گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی الاوفی عبسی
که از جمله سناگان آن طایفه بود مفوض گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد
و ابن الکوا حکومت پیادگان وجهه همت ساخت و دران روز هر دو لشکر برابر یکدیگر ایستادند
و حضرت امیرالمومنین دو هزار کس را بمحافظت رایتی گماشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی
این رایت آید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد
و درین اثنا مره بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت که من نمیدانم
که بچه جهتی با علی ولی و وصی حضرت نبی قتال چرا باید کرد انگاه از لشکرگاه با پانصد نفر برون
آمده بطرف دشت کوفه رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم
مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد ازان امیرالمومنین علی فرمان داد که لشکریان
ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بحرب گرایند و چون اهل خلاف دیدند

که سپاه منصور قدم پیش نهی نهند زبان بکلمهٔ لا حکم الا الله ولو کره المشرکون گشاده بهیات
اجتماعی بلشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمت آن طایفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل
گشت آنگاه خوارج بدو فرقه شده گروهی بجانب میمنه و زمرهٔ بطرف میسره حامیان حوزهٔ
اسلام توجه نمودند و از اصحاب نصرت انتساب قیس بن سعد بن عباده انصاری
بر شریح بن ابی اوفی حمله برده بیک زخم دست ورا از بدن جدا ساخت و شریح با وجود
این حال ثبات قدم نموده تا قیس بن سعد باتمام مهم او پرداخت در بعضی از کتب
که در حرب نهروان شخصی از خوارج موسوم باخنس طایی که در صفین ملازم حضرت شاه ولایت
بود و آثار مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بخاک مذلت افتاده بود
از صف خویش بیرون آمده درمیان هر دو قوم بایستاد و چند بیت در مفاخر و مناقب
خود خوانده بر لشکر ظفر قرین حمله کرد و صفوف شکافته از طرف دیگر بدر رفت و حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام از عقب او مرکب برانگیخته اخنس با آنحضرت در آویخت و حیدر
کرار بزخم ذوالفقار دمار از نهاد آن خاکسار برآورد و درین اثنا حرقوص وصیت قبیله
اسب تاخت و خود را بحضرت امیرالمومنین رسانیده خواست که دستبردی نماید آن سرور پیش
دستی کرده تیغی بر سر آن شقی زد چنانچه مغفر او شکافته زخم کارگر آمد و عنان فرس از قبضهٔ
اختیار حرقوص بیرون رفته تا آخر معرکه دویده در کنار جوی نهروان او را در موضعی
انداخت بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح درمیان معرکه آمده بایستاد و قطعه
در مدح حرقوص و دوستداران او خواندن گرفت و حضرت اسد الله الغالب آهنگ او کرد
مالک بیک ضرب ذوالفقار جان بمالک سپرد و چون عبدالله بن وهب الراسبی که خمیر مایهٔ فتنه
و راس و رئیس خوارج بود صورت حال مشاهده کرده پیش آمد و آواز بلند گفت ای پسر ابوطالب
تا کی ازین تطاول و تغلب اکنون مطارده و محاربهٔ مرا رغبت نمای تا ضرب گردان و حمله
مردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نروم تا جزای تو ندهم یا
کشته شوم جناب مرتضوی متبسم شده فرمود که ابن وهب غایت بی حیائیست با آنکه مرا
کما ینبغی می شناسد بر حرب من جرات مینماید غالبا از حیات مایوس شده که مرا بمبارزت
خویش میخواند و چون عبدالله بن وهب قدم پیش نهاد آنحضرت بزخم تیغ آبدار ابن وهب
خاکسار را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن او سپاه نصرت پناه همه لعنه خوارج را تا

تمام بنمایند چنانچه از قریب چهار هزار مرد جنگی بیش از نه نفر جان از آن معرکه بیرون نبردند
و سپاه ظفر اثر زیاده از نه نفر کشته نشدند مصحف پیوسته که حضرت امیر المؤمنین پیش از
شروع در قتال بر زبان همایون گذرانیده که درین معرکه کشتگان ما از درجهٔ آحاد
به عشرات نرسد و از مخالفان ده جان بسلامت بیرون نبرند روایتست که دو شخص
از ایشان بخراسان رفتند و چند گاهی در ولایت نیمروز بسر برده عزم مملکت دیگر نکردند تا آخر
عمر در آنجا گذرانیدند و خوارج سجستان منتسب بایشانند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و در آن
مملکت متوطن شده فرزندان از آن دو نفر متولد شدند و خوارج یمن از نسل آن دو کس اند
و دو تن دیگر بعمان رفتند و ساکن شدند و خوارج عمان نسبت خود بآن دو شقی درست
میکنند و دو تن دیگر بجزیرهٔ عرب رفتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد ایشان در ساحل
فرات باقیست و شخص دیگر از آن نه گریخته بتل موزن رفت و در بعضی از روایات آمده
که ابو ایوب انصاری معروض رای حضرت مرتضی علی گردانید که در اثنای حرب نیزه بر زید
بن حصین زدم چنانچه از پشتش بیرون رفت گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم ای عدو الله گفت
سیعلم اینا بها صلیا حضرت امیر فرمود شبهه نیست که او اولیست بسوختن آتش دوزخ
و همچنین طایفه از رواة گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در قتل عبد الله بن وهب
نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را نیزه زده بودند حضرت ولایت پناه بایشان گفت که هر
دو از شما محقید که بقتل مبطلی توفیق یافته اید منقولست که مرتضی علی پیش از حرب نهروان فرمود که
قومی از دین بیرون روند چنانچه تیر از کمان و اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق آن جماعت
در نگذرد و دل ایشان برابر احکام فرقانی ثبات نبود و بدان خدای که دانه بشکافت و از آن
نبات رویانید و آدمی را از خزانهٔ کرم خود لباس وجود پوشانید که حضرت رسالت پناه صلعم
با من قرار داده مرا اخبار کرده بود که تو با این جماعت محاربه خواهی کرد و آن طایفه از بادیهٔ غوایت
بمنهج هدایت باز نیایند و علامت آن آنکه در میان آن جماعت مردی باشد که بجای یک دست
در منکب او گوشت پارهٔ بود مانند پستان زنان که بر سر آن موها باشد چون سبلت گربه
هرم بن جندب گوید که من در خدمت مرتضی علی بودم که نزدیک نهروان رسید و در آن حین
شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته آنحضرت نماز میگذارد چون فارغ شد فرمود که این سخن
هرگز راست نیست چه قوم از آب نگذشته اند و مصارع ایشان ازین طرف آبست باز کسی آمد

لشکریان که پیشتر رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند امیر فرمود و الله
از آب نگذشته اند و نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نشاید گفت
و محل قتل ایشان درین طرف آبست از شماده کس نکشند و از ان طایفه ده کس خلاص
نشوند از ثمره مرویست که چون آنحضرت حدیث ذو الثدیه بیان فرمود و من سه
آنحضرت را سوگند دادم که این حدیث از حضرت رسول الله استماع فرموده حضرت
ولایت پناه فریاد کرد و در هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج در مکانی که حضرت
مرتضی علی علیه السلام بانجا اشارت کرده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه را
درمیان کشتگان طلب کردند و هرچند جستند نیافتند معروض رای والای آنحضرت گردانیدند
که شخص متصف باین صفت درمیان کشتگان نیست آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که او
درمیان ایشانست و بار دیگر بجست و جوی مشغول شده او را از میان چهل کشته بیرون
آوردند حضرت امیر بعد از دیدن آن ملعون بسجدهٔ شکر بجای آورد و چون بر منکب او نگاه
کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بران شعرات بود و چون آنرا میکشیدند موازی
دستی دیگر دراز میشد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت روایتست
که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبور فرموده
بر زبان گوهر افشان بگذرانید که زهی خسارت شما که بواسطه فریفته شدن همه شما بقتل رسیدید
پرسیدند که این جماعت را که فریفته بود فرمود که شیطان و نفس اماره و این آیت خواند
و غرهم الامانی وزین لهم الشیطان اعمالهم آنگاه با قوم گفت که اگر خواهید سبب غزا شما
خبر دهم که رسول خدا قتلهٔ این طایفه را چه وعده فرموده راوی گوید که درمیان کشتگان چهارصد
کس یافتند که رمقی از ایشان باقی مانده بود امیر المومنین فرمود تا آنجماعت بخویشان ایشان تسلیم نمودند
و فرمان داد تا دواب و اسلحهٔ خوارج بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر اموال و امتعهٔ ایشان بورثهٔ
ایشان دادند و چون خاطر حضرت امیر المومنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بثنای
خدا و درود مصطفی گشوده لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده گفت حضرت ملک
منان درباره شما لطف و احسان و رد امتنان مبذول داشته دشمنان شما منکوب
مخذول گردانید و هم درین ایام که آثار نصرت بر وجنات احوال شما ظاهرست و علامت ظفر
بر صفحات احوال شما باهر متوجه دشمنان باید شد و بنابر پیشین وعده عنان عزیمت بجانب

بدر شام معطوف گردانید و چون حضرت باری عز و علا شمار را بر مارقین غالب ساخت بدفع استیصال
قاسطین پرداخت جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس دران میان بود متفق الکلمه گفتند
ای امیرالمومنین سهام ما با تمام رسیده شمشیرهای ما کند گشت و نیزه های ما شکست ما را بکوفه رسان
تا تجدید اسلاح و اسلحه پرداخته از سر استظهار تمام و ابهت لاکلام روی بتقلیع و قمع اهل طغیان
و عدوان آریم امیرالمومنین ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفته بنخیله لشکرگاه ساخت
امیرالمومنین فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر در پیش توقف نماید که توجه شام تاخیر
نمی یابد بعد از روز دیگر یا چند روز شرذمه قلیل از اهل ناموس در نخیله توقف نموده سایر سپاه
بشهر درآمدند و لشکرگاه را خالی گذاشتند راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند امیرالمومنین
چون ملاحظه اینصورت نمود بکوفه درآمد و در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام
بکوفه رسید چهل هزار کس با امیرالمومنین علی علیه السلام بیعت کردند که در دفع شر مخالفان کوشش
و استیصال ایشان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود امیرالمومنین
علی هم دران اوان بریاض رضوان خرامید ذکر واقعه هایله حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نمود در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت
میکند که نوبتی علی مرتضی علیه السلام مریض گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر و عمر بعیادت او رفت
و چون آنحضرت در روی امیرالمومنین علی نگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بران بود که علی دران
مرض وفات خواهد یافت و چون رسول صلعم بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که علی
نمیرد تا از غیظ پر نشود و نخواهد مرد مگر آنکه مقتول گردد و او بی جهتی بقتل خواهد آمد و گاهی حضرت
امیرالمومنین درباب کشته شدن خود سخنی میفرمود که محصلش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد
بدبخت ترین جهانیان را که رنگ کند لحیه مرا از خون سر من نقلست که معاویه را در ایام حکومت ترددی
پیدا شد که آیا پیش از امیرالمومنین فوت خواهد شد یا بعد ازو بمقر خویش خواهد شتافت دراین
باب اندیشه کرده بخاطر او گذشت که اگر آن مشکل حل شود هم از پیش علی خواهد شد و بنابرین کس را
مقرر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه صادر گردد
و در زمانی که امیرالمومنین علی بر بالای منبر بموعظه و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن سه کس بکوفه
درآمد و چون دانست که امیرالمومنین و اصحاب در مسجد اند بتعجیل هر چه تمامتر انجا رفت و باواز
بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت ازین سخن یاران استبشار نموده

در اهتزاز آمدند اما حضرت امیرالمومنین همچنان بر سر حرف خود بود و هم دران زمان دیگری زره
در مسجد در آمده همان خبر گفت و غلغله در میان یاران افتاده خرم کردند که معاویه طبل رحیل
کوفته است و چون عرب بسیواه آمدند فوت معاویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند
جوش و خروش آغاز کردند امیرالمومنین بر قرار سابق وعظ میگفت و التفات بآن خبر نمیکرد
یاران گفتند یا امیرالمومنین خبر فوت معاویه بتحقیق پیوست و ما میدانیم که چرا در استماع فوت
دشمن قوی هیچ اثر فرح و سرور از بشره مبارک تو ظاهر نگشت آنحضرت اشاره بلحیه و سر خود
کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را مخضوب نه بیند در مستقصی از محمد بن اسحق روایت کرده
بعد از قتل خوارج امیرالمومنین علی محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس از ارباب
نجدت و بسالت بدین صوب فرستد و محمد بموجب فرموده جمعی فرستاد که یکی از آنها
عبدالرحمن بن ملجم بود و چون نظر جناب لایتاب بر ابن ملجم افتاد فرمود اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک یعنی حیسوارش کار مرگ تیار باش
کو دل کزین مصیبت و اندوه پاره نیست و در بعضی نسخ مسطورست که در سفری اسپ ابن ملجم
مفقود گشت او نزد امیرالمومنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد
ارید حباءه ویرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم وی قصد قتل من دارد بعد گفتست که حضرت
امیرالمومنین از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لعبتی بوده جواب داد که میدانم باز استفسار
نمود که هیچ امراء یهودیه بحضانت یعنی بدایگی تو قیام نمود گفت بلی فرمود که آن ضعیفه
سر گربا تو خطاب کرد که ای اشقی وای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون مرتضی علی علیه السلام
این جوابها از ابن ملجم شنید سکوت شعار خود ساخته دیگر با وی سخن نگفت متون کتب اخبار
ناطق است که دران رمضان که حضرت امیر بجوار رحمت رب العالمین می پیوست گاهی در خانه
امیرالمومنین حسن و شبی در وثاق امیرالمومنین حسین و گاهی در منزل عبدالله بن جعفر طیار افطار کردی
و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من پیش از شبی چند مهمان شما نیستم آورده اند
که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی
که از غلاة خوارج بودند در مکه جمع آمده باهم ملاقات کردند و عیب عمال و لایات بر زبان
آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر
مجلس باهم گفتند که شفای صدور و راحت نفوس منحصرست بر قتل کسانی که سالک طریق

ـیت و ضلالت اند یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص بن ملجم که از اهل مصر بود گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معاویه را بتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص کنم و شمشیر خود را مسموم گردانیده قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسعی اهتمام ما گسیخته شود و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم لعین بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بن بکر بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بکوفه رسید با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت   روی چون حاصل نکوکاران   زلف چون نامه سیه کاران   و آن عورت از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شدند و قطامه نام داشت ابن ملجم که قطامه را دید شیفته حرکات و سکنات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آن ملعونه گفت اگر از عهده مهر من بیرون می توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست گفت سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم قبول کرده گفت من خود بجهة همین مهم بکوفه آمده ام و قطامه از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهود می بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند برک در مسجد شمشیری بر معاویه زده گرفتار شد و چون برک مأخوذ گشت با معاویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معاویه گفت آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن ملجم درین شب علی را بقتل رسانیده معاویه گفت شاید که این صورت او را دست نداده باشد بعد از آن فرمود تا دستها و پایهای برک را قطع کرده زبان او را بیرون کشیدند تا با قبح وجهی فوت شد و معاویه طبیبی حاذق را طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست موضع زخم را داغ کنند یا شربتی بخورد او دهند که دیگر فرزند او تولد نیابد چه این شمشیر مسموم بود. معاویه گفت من طاقت داغ ندارم و همین فرزندان که هستند مرا بسنده است و از دیگر فراغ دارم معاویه بشربت از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معاویه فرمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آن مقصوره بغیر از معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت نمود در شب

بموعد اتفاق عمرو عاص را درد شکم گرفته بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر بمسجد فرستاد
لاجرم عمرو بن بکر در حینی که امام مسجد در رفت شمشیر چنان بروی زد که دیگر سر بر نیاورد و اهل
مسجد فریاد برخاست که ای ظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت مراد من چه کنم
زیرا که من نخواستم که غیر او دیگری را بکشم بعضی گفته اند که چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص
آوردند چون دانست که دیگری کشته با او خطاب کرد که والله یا فاسق ما اردت غیرک
عمرو عاص گفت ولیکن الله اراد خارجه فبله و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند در بعضی
نسخ متقبل قتل معاویه برک بن عامر تعبیر کرده اند و گفته اند آنکس تقبل قتل عمرو عاص
نمود عبدالله بن مالک صیاری نام داشت روایتست که در اسحار امیرالمومنین علی علیه السلام
تنها بمسجد آمدی و تا بوقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت
که برین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باک ندارد
که آسیبی بر او رسد بر ما حراست او واجبست لاجرم در سحر جمعی از موالی ایشان در
حوالی مسجد حاضر گشته بمحافظت آنحضرت اشتغال داشتندی و در شبی که امیرالمومنین بدستور
معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارکش بر آن جماعت افتاده گفت شما چه کسانید
گفتند فلان و فلان گفت سبب اجتماع شما درین وقت چیست گفتند ما بر تو از دشمنان ایمن
نیستیم و مدتهاست که می آییم هر سحر تا مر ترا از کید حساد و قصد اضداد حصانت نماییم امیرالمومنین
فرمود که شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بگریبان آسمان
نمیرسد چگونه ترا از آفت سماوی نگاه داریم و محافظت توانیم کرد بلکه اگر دشمن را در خاطر
نسبت با تو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند کرد ما متعهد آنیم که ترا از اهل زمین رعیتی کنیم
امیرالمومنین فرمود که بی حکم سماوی هیچ امری بر روی زمین سانح نگردد و چون این سخن
محض صدق بود یاران ترک حراست کردند نقلست که در ان اوان روزی امیرالمومنین
با ولد ارجمند خود امام حسن علیه السلام گفت که دوش رسول صلعم بر من ظاهر شد گفتم یا رسول الله
از امت تو چه جفا [illegible] فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای جدی
بنزد ای پرستش مرا الصحبت بهتر از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بر ایشان گمار
و هم در ان ایام بسعادت شهادت فایز گشت و اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد
در بعضی نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خود از امام حسین رسید که از ماه

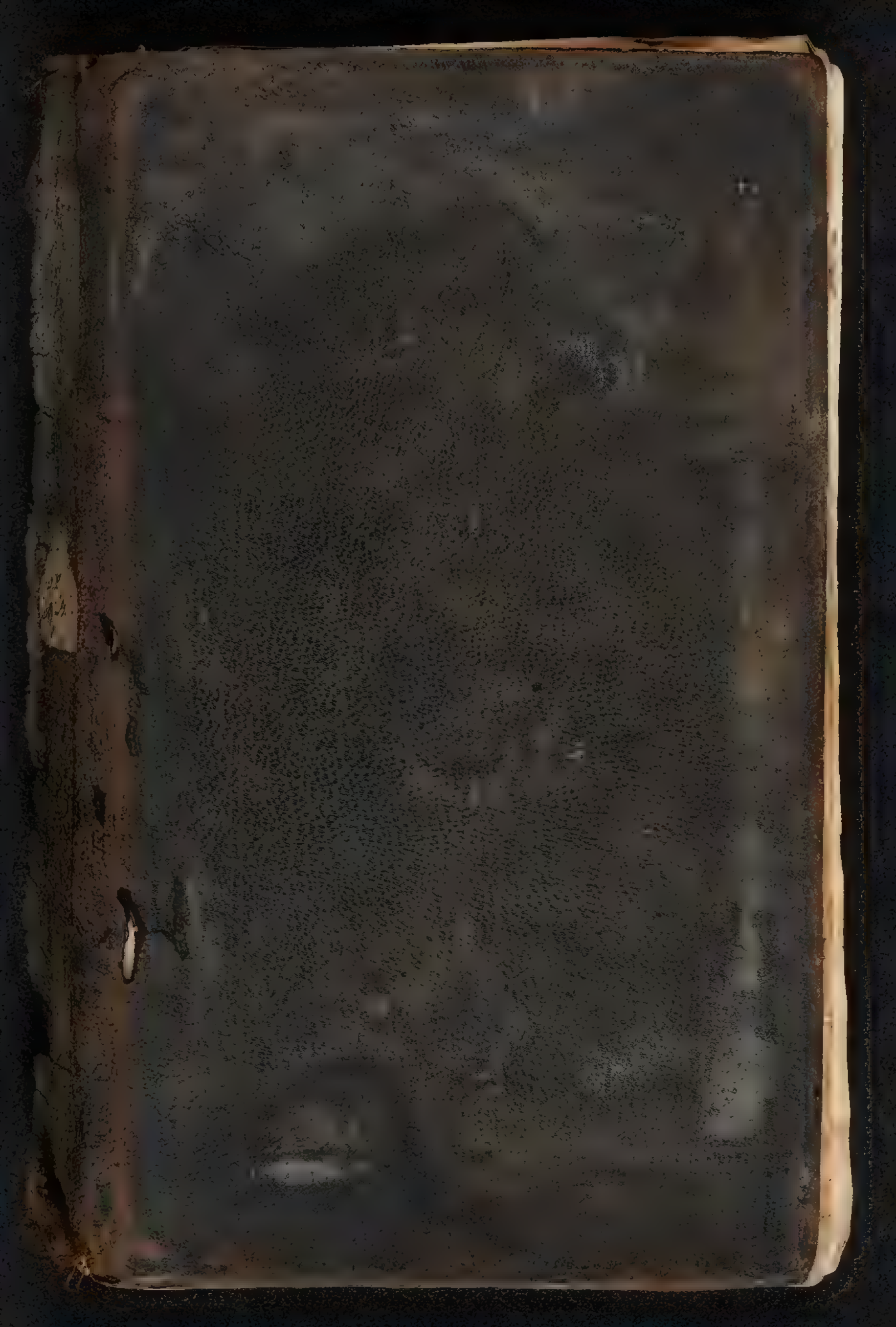
درشته گفت پانزده روز فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شما ام کنیزکی از کنیزکان امیرالمومنین گوید
در شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم و دران وقت محاسن مبارک خود را گرفت و فرمود
که در روی بینی محاسن سفید که شب جمعه بخون سر خضاب خواهد شد القصه دران ایام امثال این سخنان
از آن حضرت بسیار صدور یافت چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکورست ملخص سخن آنکه در
صبح جمعه این قضیه روی نمود حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد بود آخرالامر فرمود که از
مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و
در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همایون آنحضرت بودند بر روی مبارک آنحضرت بانگ کردند
یکی از خدمتکاران چوبی بر آنها زده امیرالمومنین فرمود که دست از بطان باز دار که ایشان
نوحه کنند کنند بر من و چون از حجره مقدسه بدر آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون که انتهاز
فرصت مینمودند در حرکت آمدند وردان شمشیری بر جانب آنحضرت انداخته بر عضاده در خورد
و ابن ملجم علیه اللعنه تیغ بر فرق او زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی
که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود بدان موضع رسیده بود رسید مقارن آن زخم
جناب ولایتمآب فرمود که فزت و رب الکعبه و بعد از وقوع این داهیه وردان گریخته بخانه
خود در رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن ملعون را بقتل آورد و بروایتی
[illegible] شبیب روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون امیرالمومنین را آسیب
جراحت رسید خلایق مجتمع شده پرسیدند که زننده این زخم کیست امیرالمومنین فرمود که خدای تعالی
ظاهر خواهد کرد و دران صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت
شخصی از بنی عبدقیس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت
غالباً تو بر امیرالمومنین زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند اما باری سبحانه و تعالی بر زبانش
جاری گردانید که آری آن مرد فریاد برداشت تا ابن ملجم را گرفته نزد امیرالمومنین آوردند آنحضرت
نظر بروی او افکنده فرمود ما کذبت و لا کذبت این شخص زخم زننده منست بعد از آن
روی بابن ملجم کرده پرسید که ای دشمن خدای تو مشمول عاطفت و احسان من نبودی چه
چیز باعث گشت ترا که باین امر قیام نمودی ابن ملجم گفت چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده
از باری سبحانه مسئلت می نمودم که بدترین خلق خود را بآن مقتول گرداند امیرالمومنین فرمود
اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را [illegible]

و مثله مسازید که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور
و اتی انکه با امام حسن گفت که عبدالرحمن بن ملجم را نگاه دار و طعام و شراب وی [illegible]
اگر من بمیرم یک زخم بیش بروی مزن و بالجمله بعد از انتقال و ارتحال آن سرور رجال [illegible]
کشتند و طایفه از شیعه حسب حیثیت او را بسوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است
که چون روح مطهر امیر المومنین علی علیه السلام از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر
بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم ابن ملجم کشیدند و دست و پای او را ببریدند و چون گفت
که زبان او را ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرد عبدالله پرسید که چونست که در وقت میل کشیدن
و قطع ایدی و ارجل دم نزدی و بهنگام قطع زبان فریاد و فغان بآسمان رسانیدی جواب
داد که جزع من نه از بیم موتست بلکه از آن اندیشه جزع میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانده
بوده ان ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان من جریان نیابد نقلست که
حضرت امیر المومنین علی در ایام مرض فرزندان خود را وصیت بسیار فرمود و از انجمله یکی
این بود که با امام حسن گفت که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کجاست
چه من ده هزار کس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل ایشان واجب بود بدست خود
کشته ام و میترسم که ورثه ایشان قبر مرا بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است بعد
از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گویا [illegible]
آنگاه آن زمان که درگذشت انا لله و انا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیر
المومنین در بیستم رمضان بجوار رحمت الهی پیوست و فرقه در هفدهم و گروهی در بیست و یکم
رمضان گویند اما مجموع علمای سیر و اخبار اتفاق دارند که این واقعه عظمی در رمضان
سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلافست و در کتب معتبره بنظر رسیده که
[illegible] دفن بان موضع الذی نزار و یعترک به و ایام خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه
بود و مدت عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال و الله اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی
آن مقرب درگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت [illegible] اهل
چنانست که حرفی چند از کلمات دلاویز آن مقتدای ارباب فصاحت [illegible]
صد دقه ثالث در حیز کتابت آید انشاء الله تعالی شکر که این نامه بعنوان [illegible]
[illegible] دانشمند [illegible] صاحب طبعت [illegible]

مخفی نماند که این رساله کثیر الفایده تصنیف شده امید که مقبول طبع خردمندان روشن ضمیر صاحب
تحفه و مشتباهی در باشد بقلم عفو بر جرایم این عاصی کشیده و ختم بعون الله تعالی فی روز ۲ شوال سنه ۱۲۱







جلد دوم
روضة الصفا








Inches
Centimetres
KODAK Color Control Patches
© The Tiffen Company, 2000
Kodak
LICENSED PRODUCT
Blue
Cyan
Green
Yellow
Red
Magenta
White
3/Color
Black